
منت خدا را کہ تفسیر عزیزی از تصنیفات امام المحدثین مقتدی المفسرین حضرت شاہ عبد العزیز قدس سرہ
بتصحیح مولوی عبد الرب صاحب و مولوی سلام اللہ صاحب و مولوی ابراہیم صاحب

علی الله درجاتهما فی اعلی علیین وحشرهما فی زمرة الشهداء والصدیقین انا نظر بعد ان ثبت عندی میر سید ابن خو
در دعا آتش و چون کرم ننگ آب نگردد در سنه یکهزار و دوصد هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف
الف صلواة و الف الف تحیه بجاذبه شوق و داعیه عزم برادر دینی جوهر نجبه حق گزین سالک راه خدا خو
ملازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب مولانا عالی قباب خلایق مآب بالفضل اولانا فخر الملة والدین
محمد قدس الله سره الامجد شیخ مصدق الدین عبد الله وفقه الله لما یحبه ویرضاه وعامله باللطف والاحسان
فی اولاده اخراه که اولا برای ایضاح معانی سوره فاتحة الکتاب و دو سیپاره آخرین حضرت قرآن مجید
نفعنا الله بآیاته فی الدنیا والآخرة که اکثر مسلمین در صلواة خمسه و جمع و جماعات و محاضر ارواح مقدسه انبیا
و اولیا و زیارات قبور صلحا و عرفا تلاوت این سوره ها شرف و استسعاد مینمایند و تعطش بدریافت مضامین
آنها بهم میرسانند و ثانیا باستیناف از سوره بقره که الحکم شربت الحب کأسا بعد کأس فما نفد الشراب
ولا ریب منه بدر غیب بجل حقایق و دقایق کلام الهی و آورده اند تفسیری بلغت سلیس فارسی بحسب روزمره شعار
این دیار و استعمال تمثیلات رایج این روزگار و حذف تطویلات و طوایل اهل عربیت و استحقاق و
اسقاط توجیهات بعیده مبنی بر روایات بل وثاق املا و دو آن براه دینی نقط بلفظ او را در سلک تحریر کشیدند بی آنکه
مراجعت بکتابی یا تسویدی و انتخابی در میان باشد هرچند استعداد دلبند فطرت ارجمند و قدرت معنی افزینی
و قوت و خیال گزینی در بطی مبدای فیاض و ذلی بقواعد تصفیه تا حسن و جمعیت ظاهر و طمانیت خاطر که
شرائط معتبره این شغل اند یک قلم مفقود بود و انواع توزع خاطر و اصناف تشتت باطن و ملازمت امر حضر
و مقاسات آلام و ضعف دل و دماغ و تنگی ظرف و تنگی ایاغ که موانع قویه این عمل اند همه بوفور موجود ابعد
از تمام دیده شد که چون کجکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون هست و مانند مرقع درویشان هشت اجناس عجایب
قطعات بوقلمون جشید هشت از صاحب نظران بلند فکرت و ارباب استعداد ارجمند فطرت انکه چون برین
ملغور خانه گدای دست یابند هر لقمه که بمذاق شان گوار آید نوشجان فرمایند و هر نواله که بکام شان لذت بخشد
تناول نمایند و کام زبان را کار فرموده زکات دندان ادراک دهند و جامع اوراق را پیش از سفره چینی مرخص
نهند انما انا قاسم والله یعطی و تفسیر کلام الله را که مانند ذات پاک متکلم جامع شیون لا انتهاست هر یک نمط
بدانند و فیض الهی را در یک طور خاص منحصر نه انکارند و اگر باطن عرفان مواطن ایشان قرین احتظاظ و مسرت
گردد از جناب حضرت عزت سوال نمایند و انا ایضا اسال من فضله ان یوفقنی لاتمام
کما و ستقضی نحابه و هو الذی بعزته و جلاله تتم الصالحات و علیه المعول فی جمیع الحالات
و صلی الله تعالی علی سیدنا و مولانا محمد النبی الامی و آله و اصحابه و
ازواجه و ذریته و اتباعه و خدامه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد را با تو نسبتی است درست * بر در هر که رفت بر در تست * سپاس تقدیس لباس جمیع ثنا
راجع بدرگاه اوست و ستایش مبرا از آلایش در جمیع ازمنه سزاوار بارگاه او جوارح آفریده را چه
یارا که آفریننده را در خور کبریای او ستاید **بیت** از دست و زبان که بر آید * کز عهدهٔ شکرش بدر آید
و بندهٔ بهزار گناه شرمنده را چه رو که مدح گوئی ایزد پاک را بحرف نامقبول و صوت بی اصول خود سر انجام
دهد **شعر** زین رشته شدم گسسته امید * خاکی چه کند سپاس خورشید * و درود و ثنا محدود از ازل تا ابد
محدود نثار ذات عالی صفات آن متمم مکارم اخلاق و برگزیدهٔ انفس و آفاق اشرف افراد عالم و افضل
جمیع بنی آدم **ابیات** خاکی و براوج عرش منزل * امی و کتاب خانه در دل * جا پایهٔ قدم بسیط
افلاک * والا گهر محیط لولاک * آدم سر و بن بآب گل داشت * کو حکم ملک جان و دل داشت * که منهمکان
ظلمت بت پرستی و مستغرقان دریای بدمستی را بنور شمع هدایت از گمراهی و غوایت بر آورده راه مستقیم
نمود و ابواب نور در اتصال بمقام قرب حضور بر روی ایشان کشود هزار هزار آفرین از ازل تا ابد بروی و بر
آل و اصحاب او باد اما بعد این مختل الذات ناقص الفکر احقر باطن چون حرف ترخیم سقط و مانند الف
وصل گمنام معرا از شعور و تمیز مسمی بعبد العزیز غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که اگر نظر باتصال صوری در مقام تعریف
نسبت خود بگوید میتواند گفت که این لسان العرفان ترجمان القرآن خاتمة المحدثین وارث علوم سید المرسلین حکیم
امت مصطفیه معجزه از معجزات نبویه حضرت شاه ولی الله دهلوی و ابن آن ابن صاحب الحالات السنیة
والمقامات العلیة قدوهٔ اهل سلوک و عرفان جامع جذب و احسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلوی است

فرزند و این ربوبیت گاهی خاص میباشد به یک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق فرزندان خود این عمل می نمایند یا باغبان که در حق
باغ یا دو باغ این عمل میکند یا بادشاه و امیر در حق متوسلان و لشکریان خود و این قسم ربوبیت خاص را هیچکس از موحد و مشرک
قابل عبادت نمی داند و گاهی ربوبیت عام میباشد که یکنوع یا دو نوع یا چند نوع را شامل میباشد مثل ربوبیت آفتاب و ماهتاب یا ربوبیت
عناصر یعنی روحانیات متعلقه بآن عناصر مثل جوالا که متعلق بآتش است و بهیرون که متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامه را مشرکین
لایق عبادت میدانند و عبادت میکنند چنانچه در مذهب اشراقیین ارباب انواع می گویند و در مذهب فلاسفه ارواح و نفوس مینامند
در اصطلاح اهل دعوت موکلات می نامند لیکن این ربوبیت عامه محض در یک عالم از عوالم است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و
یبوست است و ربوبیت مهتاب در عالم برودت و رطوبت و علی هذا القیاس و چون این ربوبیات هم خاص شد قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش نماند
زیرا که مخصوص کننده اینها دیگریست که در حقیقت قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش اوست تعالی شانه و عظم برهانه و آن رب العالمین است
در جمیع عوالم ربوبیت او سایر و دایر است و لهذا چون فرعون از حضرت موسی علیه السلام سوال کرد که ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند
رب السموات و الارض و ما بینهما فرعون را ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی علیه السلام بار دیگر فرمودند که ربکم و رب آبائکم الاولین
را اول عموم ربوبیت در مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنه ارشاد کردند فرعون چون این معنی را مستبعد دانست که یک ذات
واحد در امکنه متعدده و در زمانهای متطاول چه قسم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی علیه السلام اعتقاد جنون پیدا کرد حضرت موسی
بار سیوم ارشاد فرمودند که رب المشرق و المغرب و ما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در امکنه و ازمنه هم چنان عام است در انواع غیر متناهیه
معلوم شد که قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش همان ذات است که هر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید بجنسی و نوعی و شخصی نیست و تحت
وضعی ربوبیت او را منظور نیست در اینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص
تام همه مختص بذات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون پدید کردن شی از عدم محض و پیدا کردن اسباب انتفاع و پرورش او
و مستعد کردن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی
در ربوبیت خود بکار میبرند و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط ندارند غایت ما فی الباب آنکه آن ارباب خود نیز از جمله شرائط و وسایط پرورش
اند و لهذا حضرت ابراهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه این چیزها را مطلقاً از نظر ساقط فرمودند و ملت حنیفی اختیار فرمودند چنانچه در قرآن مجید
از ایشان منقول است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندیده
ایشان را امام ملل گردانید الرحمن الرحیم باید دانست که از لوازم پرورش دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در ابتدای
پرورش میباشد و آن رحمت اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تام برفع حاجات پرورده خود و تعهد ضروریات
او در هر وقت و تفقد بالیت و نابالیت او در هر آن است و ازین رحمت باسم رحمن تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت آنست که بعد از
پرورش بحصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب فرماید و آن کمال را رایگان نسازد و الا لهو لعب مثل نباشد مثلاً شخصی به محنت تمام نهال
بر کرد و از آن بار دو شاب و سرکه و مربا و اچار و مانند ذالک درست نساخت تا خواص آن علی مر الدهور مستمر میماند در حق آن بار این
رحمت نشد و ازین رحمت تعبیر فرموده اند برحیم پس آوردن این دو اسم درین مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم در حال
همینه آن عالم است و هم در حال انفکاک بینه آن عالم و همین است معنی معاش و معاد اگر عاقلی تامل کند در هر ذره از ذرات عالم معاش و معاد
است مثلاً طعام که انسان میخورد از ابتدای کاشتن حبوب نباتات بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و اجزا آن معاد اوست که پاره از آن
خون شده جزو بدن میشود و پاره اخلاط دیگر که هم بکار های ضروری صرف میشوند و پاره فضله شده از راه بود و براز بیرون می آید و پاره
منی و آب دهن و چرک چشم و موی بدن و غیر ذالک شده بیرون و علی هذا القیاس در جمیع چیزها معاش و معاد متحقق است و انتظام معاش هر چیز
در هر عالم وابسته بصفت رحمانیت است و حسن معاد هر چیز در هر عالم باقتضای صفت رحیمیت است [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای بخشاینده مهربان در ابتدای این سوره این سه اسم را اختیار فرموده اند تا در شروع هر کار استعانت
باین سه اسم حاصل شود و وجه اختیار این سه اسم آنست که هر کار از کارهای دنیوی یا اخروی بر
سه چیز موقوف است اول فراهم آمدن اسباب آن کار و این از تصرفات اسم الله است که دلالت بر
جمیع صفات میفرماید دوم بقای آن اسباب از ابتدای کار تا انتهای آن و این مقتضای صفت
رحمانیست که بقای عالم بآن منوط است سیوم ترتب ثمرات آن کار بحصول نتایج آن و این مقتضای صفت
رحیمیست که سعی بندگان را رائیگان نمیفرماید شان نزول سورهٔ فاتحه آنست که مولانا یعقوب چرخی از حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عبد الله ابن عباس رضی الله عنه ان روایت کرده اند که این سوره در مکه نازل
شده است کیفیت واقعه آنکه رسول علیه السلام فرمودند که چون بصحرا میرفتم آوازی می شنیدم که یا محمد و
نورانی میدیدم بر تختی از زر درمیان آسمان و زمین معلق ایستاده من از آن آواز ترس خورده می گریختم
چون این حادثه مکرر شد با ورقه بن نوفل که برادر عمزادهٔ حضرت بی بی خدیجه ع بود این واقعه را بیان کردم و او مرد عالم
بود توریت و انجیل و از علمای نصاری علم انبیا فرا گرفته او گفت که چون آن آواز بشنوی مگریز گوش دار تا چه میگوید
همچنین کردم چون باز آواز آمد که یا محمد گفتم لبیک گفت انا جبرئیل و انت نبی هذه الامة باز گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد عبده و رسوله باز گفت بگو الحمد لله تا آخر سوره الحمد لله رب العالمین همه ستایش و ثنا
برای خداست که پروردگار عالمهاست این سوره بر زبان بندگان نزول یافته یعنی بنده را باید که در حالت مناجات
و دعا این طور بگوید و صفت رب العالمین برای آن آورده شد تا ستایش و ثنا خاص بذات باری تعالی
گردد زیرا که این صفت در غیر او تعالی موجود نیست تفصیل این اجمال آنکه ربوبیت یعنی پرورش کردن است
یعنی چیزی را بتدریج بحد کمال او رسانیدن مثل باغبان که تخم در زمین می کارد و چون نهال شود آب دادن
و شاخ بریدن و غیر ذالک تربیت آن میکند تا بحد کمال خود رسد و برگ و بار آرد و همچنین پدر
و مادر در حق فرزند و این ربوبیت گاهی خاص میباشد بیک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق

تمام داریم و حرکات و افعال ما بیجا و ما از ناسداد بیکار دو درین هر دو طائفه مردود طائفه و هر طریقه نا محمود اند چه طائفه اول ابطال شرائع و تکالیف
میکنند و طائفه دوم دعوی شرکت در کارخانه خالقیت می نمایند پس این دو لفظ برای رد عقیده ان هر دو طائفه آورده اند ایاک نعبد رد عقیده جبریه
و ایاک نستعین رد عقیده قدریه و راه سنت نصیب طائفه سوم است که سنیان باشند میگویند که بندگی میکنیم و توفیق از تو میجوییم
بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت درینجا طلب عون نیست بلکه طلب عین معائنه است یعنی عبادت از طرف ما است و مرتبه
معائنه و ادراک و یقین الیقین بستاندن کار تست شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه روزی در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد و
ایاک نستعین گفت بیهوش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایاک نستعین گفتم ترسیدم که مرا گویند
که ای دروغگو چرا از طبیب دارو میخواستی و از امیر روزی و از بادشاه یاری میجویی لهذا بعضی از علما گفته اند که مرد را
باید که شرم کند از انکه بر روز شب [illegible] در مواجهه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن درینجا باید فهمید که استعانت
از غیر بوجهی که اعتماد بران غیر [illegible] دارند حرام است و اگر التفات بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون
دانسته و نظر بکارخانه اسباب و حکمت او تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در
شرع نیز جائز و روا است و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت
بحضرت حق است اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ نما ما را راه راست باید دانست که هر چند شخصی در بعضی امور بر راه راست
باشد لیکن او را طلب راه راست چاره نیست زیرا که بعد هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر ازان پس صاحب مرتبه سفلی را طالب راه
راست مرتبه فوقانی است و هلم جرا الی غیر النهایة و استقامت راه و راستی آن بچند وجه تواند بود اول قرب راه زیرا که راه نزدیک
راست تر میباشد بنسبت راه دور دوم صفای مسافت و نبودن سنگ و گل و خار و امثال ذالک و بهمین معنی
گفته است انکه گفت مصرع ره راست برو اگرچه دور است * سیوم امن از قاطعان طریق و سباع درنده و نایافت
آب و دانه و دیگر ذیات و بهر سه معنی استقامت راه شرط وصول مطلب است و اگر کسی بر راه راست باشد بیک
معنی او را لازم است که راستی بدو معنی دیگر نیز طلب نماید تفصیل این اجمال انکه راه توجه بوجه خاص و افشاندن علائق نفسانیه و ذکر
و استغراق او در مشاهده اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات منبوثه در انفس و آفاق و راه اتباع شریعت مامون تر است
از محض توجه بوجه خاص و راه تمسک بر رخصت و اشتغال بتیسرات شرعیه صاف تر است از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت
بر سه قسم است استقامت اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال صاحب یک استقامت را طلب دو استقامت
دیگر ضرور است پس از طلب راه راست هیچ کس از مبتدیان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت
مناجات اختیار فرموده بندگان تعلیم نموده اند و استقامت بمعنی توسط و عدم افراط و تفریط در هر باب
محمود است مثلاً در عقائد هر که مبالغه در تشبیه میکند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر می پندارد
که در مکانی یا در جهتی مقید است محتاج باسباب مذهب او باطل است و او راه تفریط پیموده است
و هر که در تنزیه مبالغه میکند و معبود خود را معطل می انگارد او راه افراط پیموده و علی القیاس در عقائد دیگر و توسط در اخلاق آنست
که قوت نطقیه را از افراط او که جربزه است نگاهدارد و از تفریط که حماقت و بلادت است احتراز نماید و همچنین
قوت شهویه را از فجور که افراط اوست و از جمود که تفریط اوست نگاهدارد و [illegible] همچنین قوت
غضبیه را از تهور و جبن محفوظ دارد تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در
اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب است زیرا که تکثیر اعمال بسبب تنویر روح
و لطائف اوست و این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون

قرات مَالِكِ يَوْمِ الدِّين نيز آمده ست ومعنى آن بادشاه روز جزا در اينجا بايد دانست كه مالك جميع اشيا در هر وقت على الحقيقت غير از ذات او تعالى
نيست چه خالق همه اشيا اوست پس مالك هم او باشد و همچنين ملك و بادشاهت على الحقيقت نيز خاصه اوست در هر وقت اما روز جزا ملك و ملك او
در نظر خاص و عام بحقيقت مجاز ظهور خواهد فرمود در اوقات ديگر حكمت او تقاضا فرموده ست كه ديگران را نيز بهره از ملك و ملك باشند تا كارخانه عمل جزا [illegible] ست
تفصيل اين اجمال آنكه آدمى مستعد تكليف و قبول احكام الهى بحسب جبلت خود و بهذا او را براى همين كار آفريده اند پس اگر بعضى اشيا در ملك او نباشند و بر
ديگران [illegible] خود حكم او جارى نگردد اعمال طبايع و صنايع از وى چه قسم صورت بندد على الخصوص آن اعمال كه تعلق بمال و ذبح حيوانات و اعطاى صدقات و اداى
نفقات دارند و همچنين آن اعمال كه تعلق بسياست رعيت و معامله با عمال ايشان دارند بدون حكمرانى او صورت نمى گيرند پس بنابر مقتضاى حكمت تكليف در
دار دنيا مالك ملك او نيز عطا فرموده اند تا روز جزا قدرتى ملكى و يا حكمى در ميان نباشد و حجت او بالكليه زايل شود تا روز جزا [illegible] داشتن آن اعمال است
آن وقت هيچ تصرف از ملك و ملك كسى نمانده [illegible] تا معنى جزا متحقق نشود و براى همين سر در اينجا يَوْمِ الدِّين مذكور فرموده اند كه معنى يوم الجزا است نه يوم القيام
و نه يوم بعث و نشور و غير ذلك من اسماء يوم القيامة تا اشاره باشد بوجه اختصاص ملك و ملك بذات پاك در آن روز و وجه عدم اختصاص ملك و ملك
بان ذات در غير آن روز نيز بايد دانست كه حضرت حق تعالى حمد را اول با اسم ذات متعلق فرموده پس از آن به سه صفت آورده اول صفت ربوبيت دوم صفت
رحمت سيوم صفت جزا و در آوردن اين سه صفت نكته لطيف دقيق و آن آنست كه در عالم هر كه ستايش و ثناى كسى ميكند از سه چيز بيرون نمى باشد يا آنكه در
زمان سابق پرورده نعمت و مشمول نعمت او بوده است گو حالا از وى نفعى [illegible] در آينده توقع فايده و يا آنكه بالفعل از وى انتفاع دارد گو در زمان سابق نداشت
و در آينده متوقع است يا آنكه توقع نفعى از آن كس دارد گو در زمان سابق و حال با او منتفع نشده است اين هر سه چيز در عالم دنيادارى و دين دارى [illegible]
پوشيده نيست پس در آوردن اين سه صفت اشاره باين است كه اگر بندگان راه مروت روند و حمد خداى خود را بملاحظه نعمتهاى سابقه نمايند نيز جاى اندار [illegible]
صفت ربوبيت ثابت است از سابق نعمت هاى بيشمار بر ايشان داده ام و اگر نظر بر نعمتهاى عاجل نمايند آن نيز نقد وقت است كه رحمن و رحيم ام و اگر آخر بينى [illegible]
پيش گيرند نيز شايان ام كه كارخانه جزا وابسته من است و بازگشت نقير و قطمير بسوى من پس بهر صورت مستوجب حمد و ثنا ام إِيَّاكَ نَعْبُدُ اما اين وقت
كه بنده مشغول به ثنا و صفت او بود از وى غايب بود چه نظر او بسوى نعمت هاى او و بسوى خود و ديگر عوالم كه مورد نعمتهاى او يند متوجه بود و حالا كه
صفات او را بخوبى ملاحظه نمود از غيب بحضور آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت و رتبه خطاب يافت ناچار لفظ اياك نعبد تكلم كرد يعنى خاص ترا [illegible]
و حقيقت عبادت آنست كه اقصى مراتب تعظيم بجا آرد و آن در شرع شريف منقسم است باقسام بسيار است بعضى بظاهر تعلق دارد و بعضى
بباطن اما آنچه بظاهر تعلق دارد پس يا ذكر كردن است بزبان و تلاوت قرآن و تسبيح و تهليل و ديگر ادعيه خواندن و دعا كردن و آنچه تعلق بچشم دارد و ديدن مشاهد
خير مثل كعبه شريفه و قرآن مجيد و ديدن بزرگان مثل انبيا و اوليا و زيارت قبور شهدا و صالحين كه جان خود در راه او باخته اند و اوقات عزيز
خود را در ياد او گذرانيده و ديدن مخلوقات او از فلك و ستاره و دريا و كشتى و غير ذلك تا دليل بر قدرت و بر حكمت او تواند بود و گوش شنيدن قرآن مجيد
و شنيدن ذكر و سماع آنچه محبت او تعالى را در دل افزايد و شوق طاعت او برانگيزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن اسماى او و رفتن به مسجد و حج و براى
زيارت صلحا و براى جهاد اعداى او و بكار رسانيدن بندگان بيچاره او و آنچه تعلق بباطن دارد پس فكر است در آيات او و در معنى قرآن و در حكم
شريعت و اين همه عبادت عقل است اما عبادت نفس پس صبر كردن است بر ترك مالوفات براى او مثل روزه و اعتكاف و صبر كردن بر مصائب
و ترك جزع و فزع و صبر كردن از محرمات و معاصى و اما عبادت قلب پس محبت است به محبوبان او و بغض داشتن به مبغوضان او و اميد داشتن
از ثواب او و ترسيدن از عذاب او و اما عبادت روح پس سعى كردن است در مشاهده او و آتش و لذت يافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس
مستغرق بودن در معرفت او و اما آنچه تعلق بمال دارد پس زكوة و صدقه و خيرات و على هذا القياس و از اينجا معلوم شد كه عبادت در حقيقت مشغول كردن
تمام اعضا و قواى ظاهر و باطن در راه او و مرضيات او وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ يعنى و از تو مدد ميخواهيم اين لفظ براى آن آورده شد تا از
نسبت عبادت بخود عجبى در دل پيدا نشود پس گويا ميگويد كه عبادت تو بدون [illegible] مدد از تو صورت نمى بندد و نيز در عالم سه طائفه
اند جبريان ميگويند كه هيچ اختيار نداريم و مانند سنگ و چوب [illegible] اختيار از ما حركات [illegible] ميزند و قدريان ميگويند كه [illegible]

کند گویا می بیند و لهذا دادن جان در امر دین نزد او [illegible] کاری باشد لو [illegible] ظاهر مقتول نشده باشد و قوت عملیه او در کمال
قریب بنبوت انبیاء است و صالح آنست که هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیاء بسیار تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را
از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق تا مقدور پر کرده باشد که گنجایش چیز
دیگر دران نماند و نام ولی هرچند شامل این هر سه گروه است لیکن شهرت این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و چیزیکه شامل این چهار فرقه
است یعنی انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحین از علامات آنست که حضرت حق ایشان را دوست میدارد و تکفل رزق ایشان میفرماید
بوجهی که ممتاز از سائر ناس باشند و از اعدای خود ایشان را محفوظ میدارد و انیس ایشان می باشد در غربت و در نفوس ایشان عزتی
میدهد که بسبب آن عزت سجده بست ملوک و امرا راضی نمی شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمیشوند بالتقاط ذرات دنیا آلوده
کردن و دلهای ایشان را منور میسازد پس ایشان را چیزها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر آن نمیدانند مگر بجهد شدید در زمن
طویل و سینه های ایشان را کشاده میسازد پس بجهتهای دنیا و مصیبتهای آن و مردن اقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگدل
نمیشوند و نیز برای ایشان هیبتی میدهد که در قلوب سرکشان و جباران تاثیر میکند و برکت در کلام و در انفاس و در افعال و در
سکنات ایشان و در همصحبتان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان پیدا [illegible] ظاهر میگرداند و نزد خود
ایشان را جاهی و مرتبه میبخشد که دعای ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی با ایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات
و علاماتی که ایشان را در عالم برزخ و مواقف قیامت و در عالم ملکوت میدهند از ان قبیل نیست که عوام مومنین بان استدلال توانند
کرد الا بعد از مشاهده آن عوام و درینجا شبهه طاری میگردد که بسبب آن شبهه صراط [illegible] با غیر [illegible] مشتبه میگردد و تمیز حاصل
نمیشود تفصیلش آنکه بعضی فرقها خود را بیکی ازین چهار گروه که صاحب طریق [illegible] اند منسوب میکنند و خود را متبع آن بزرگ می
دانند حال آنکه این طریق را گذاشته در طریق شیطانی منهمک گشته اند پس بهانه نسبت طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم می نماید و در حقیقت بهره از
طریق مستقیم ندارد مثل یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و علیهما السلام انگاشتند و از راه آن دو بزرگ بعد المشرقین
دور افتاده و در الست ما فرقه شیعه خود را با ئمه اهل بیت علیهم السلام نسبت میکنند و بوئی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین
مداریه و جلالیه و دیگر بیقیدان ملحدان که خود را سهروردی و قادری و چشتی میگویند و در اعمال و اشغال اصلا مناسبتی بارباب این طرق
ندارند پس برای دفع این مظنه عبارت دیگر آورده اند و فرموده اند غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ یعنی نه آن کسان که خشم
الهی بر ایشان شده است و نه گمراهان گویا تعلیم فرموده اند که طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغضوبان را که خود را بارباب
طریق مستقیم از انبیاء و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نباید دانست بلکه در [illegible] احتراز از ان راه فاسد شده منظور باید داشت و غضب
در آدمی کیفیتی است که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی برای دفع مکروه و قهر بیت او بسوی خارج بدن متوجه میگردد و این معنی
در حق ذات پاک باری تعالی از محالات است و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب هلکت را در حق مغضوب ظاهر گردانید تا نهایت خود در سلب
و مبادی غضب کفران نعمت است و اثر او لعن [illegible] و مقابله او رضاست که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت [illegible] تا غایت آن [illegible] مبادی او شکر
و اثر او شادی و عطا [illegible] و ضلال اختیار راهی است که بمطلب نرساند و این اختیار گاهی بسبب غفلت میباشد مثل ایثار لذات جسمیه بر لذات روحانیه نزد طفل که [illegible] از
از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب میلان نفس بسوی خواهش خود است و گاهی بسبب شبهه و غلط فهمی که او را پیش می آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیه [illegible] نقد و آخرت
نسیه حال آنکه این غلط است زیرا که ده روپیه [illegible] بهتر از یک روپیه نقد است و چون [illegible] متیقن باشد و آخرت نزد انبیاء و اولیا و علما متیقن
است و اگر قاصران گویند که نزد ما متیقن نیست گوئیم بر شما لازم است تقلید انبیاء و اولیا کردن اگرچه شما را دران شک باشد
زیرا که مریض به تلخی دوا یقین میدارد و در شفا شک میکند اما برای تقلید طبیب واجب است و گاهی [illegible] غلبه خواهش نفس
بر دل میباشد و آن غلبه بجدی می رسد که تنگدل میشود از علاج خیر و شرح میشود خاطر او در عمل [illegible] این مرض [illegible] مخوف است

توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمودند که هدایت براه راست طلب نماید لازم آمد ذکر کسانی که بواسطه اینها راه راست به بندگان رسیده است
و بدیدن اعمال و شنیدن اقوال اینها راه [illegible] از غیر راه متمیز شده والا هر کس از اهل مذاهب مختلفه دعوی میکند که من بر راه راستم پس جماعه
را تعیین باید کرد و در ذهن خود که بیان کنند مدار راه راست باشند ولهذا بیان راه راست باین طریق تعلیم فرمودند صراط الذین [illegible]
یعنی راه کسانیکه انعام کرده بر ایشان و این لفظ را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند بچهار فرقه انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند پس معلوم شد که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مناجات باید در کار بنده را می باید که این هر چهار فرقه را ملحوظ نظر
سازد و راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سوره نساء می فرماید ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت خدا و رسول خدا بجا آرد و گفته آن هر دو عمل کند پس
او در راه همراه کسانی میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه نیک رفیق اند
پس اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه حق است صراط الذین انعمت علیهم طلب رفیق [illegible] الرفیق ثم الطریق و در اینجا باید دانست که عوام مؤمنین را
رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیاء و اگر کسی از
عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیا نماید او را رفاقت این سه گروه درجه بدرجه ناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت بادشاه خواهد بدون رفاقت جماعه
داری که او در رفاقت رسالداری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست ولهذا دخول در طریق اهل الله و توسل با آنها حسین
محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب بحضرت پیغامبر تعلیم فرموده اند و از ایشان بصدیقان و از صدیقان بشهیدان و از شهیدان بصالحین
رسیده لازم آمد که اول معرفت انبیاء حاصل شود بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب رفاقت اینها میسر گردد پس حقیقت نبی آنست که
او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بآن دانست اشیا می تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردارهای نیک و بد از و صادر
میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید باین طریق که تاثیر روح القدس در قوت نظریه او بوجهی واقع میشود که غلط
و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت
محفوظ می ماند چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی نیز بنهایت میرسد او را برای تکمیل خلق مبعوث میسازند و باز معجزات تصدیق
او میفرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه
معجزات آیات عقلیه نیز او را میدهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه
چند قسم می باشد از آنجمله [illegible] اخلاق کریمه و از آنجمله است علوم صادقه و از آنجمله است بیان شافی و حجت واضح و از آنجمله است
انوار صحبت و چون قاصران استدلال بمعجزات می کنند کاملان استدلال به کمالات [illegible] خصوص چون معالجه امراض باطنیه
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر هم صحبتان اصحاب مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیا هم
بعضی اوقات چیزی بیان می کنند که عقل نیز آنرا باور میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی
بیان می کنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه باری تعالی در حق بندگان و بیان [illegible] ثواب و عقاب
بر اعمال صالح و اعمال فاسد و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه انبیا
نباشد عقل محض خصوصا در عوام سخن اینها باور نکند و فائده بعثت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا معنی
صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیاء کامل باشد و از ابتدای عمر دروغ گفتن و سخن
دو رویه آوردن شایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاق تام از وی سر زند که اصلاح شوب حظ نفس هرگز نباشد و از علامات
صدیق آنست که در عزم خود تردد نکند و در [illegible] تا هر چند حادثه پیش آید بچپ و راست التفات نکند و سر و علانیه او برابر باشد و کسی
را طعن ننماید و علم تعبیر رویا خوب تر داند و شهید آنست که قلب او بمشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا باو رسانیده اند بعینه قلب او آنرا قبول

سوز قیا ... مراد ... اویزی است محکم که از و معامله رحمت را درخواست نمایم گفته اند ... بسم الله الرحمن الرحیم نوزده
حرف ... دوزخ کلان دوزخ نیز نوزده ... اند بهر حرف بلای یکی ازان دفع تواند شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست و
چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز مقرر فرمودند و برای نوزده باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر نشست و برخاست
و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را بذکر خدا که درین نوزده حرف است مستغرق سازند و نیز گفته اند که سوره برات بدانکه
مشتمل بر حکم قتل کفار است ... از بسم الله الرحمن الرحیم خالی داشته اند و وقت ذبح نیز مقرر فرموده اند
که بسم الله والله اکبر گویند و ... الله الرحمن الرحیم نگویند زیرا که صورت ذبح صورت قهر است و رحمت اقتضای آن نمی کند پس هر که
این کلمه رحمت را هر وقت و همه آن مداومت کند و لا اقل در هر روز هفده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری نماید یقین است
که از غضب و عذاب محفوظ و به رحمت و ثواب محظوظ گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت عم فرموده است که چون
آدمی به پاخانه رود می باید ... الله بگوید تا حجابی واقع شود درمیان شرمگاه او و نظر جنیان و چون این کلمه درمیان شخص و درمیان
دشمنان دنیوی او حجاب شد درمیان شخص و درمیان عذاب عقبی البته حجاب خواهد شد و آنچه متعلق به الحمد لله ... اینست که درینجا
چیزیست حمد و مدح و شکر پس مدح زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه مدح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات رایج و
مشهور است و حمد محض زنده را می باشد و نیز مدح گاهی قبل از احسان میباشد و گاهی بعد از ان و حمد ... مگر بعد از احسان و نیز
مدح گاهی ممنوع میباشد و لهذا آنحضرت عم فرموده اند احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک اندازید در دهان مدح کنندگان و حمد
همیشه جایز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت عم فرموده اند من لم یحمد الناس لم ... الله یعنی هر که مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش
نخواهد کرد و شکر نمی باشد مگر بر نعمتی که از کس رسیده است و حمد بر نعمت رسیده و نارسیده ... بلکه بر کمال ذاتی و شخص نیز میشود پس باین
جهات حمد را بر مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز مقام مقتضی آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرمایند لیکن از آنکه آدمی
عاجز است از آنکه بحد حمد الهی میتواند رسید پس مناسب شد که او را فوق الطاقت ... دهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق
و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در جناب باری تعالی عرض کرد که یا رب
کیف اشکرک من چه قسم از عهده شکر تو توانم بر آمد زیرا که شکر من نیز بتوفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر شد بران شکری دیگر میباید پس تسلسل لازم آمد حضرت
حق فرمود ای داود چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی نیز اگر احمد الله میگفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد میکند
حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر حامد که باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثنا لایق اوست از ازل تا ابد گوینده موجود باشد یا نباشد و
و آنچه مردم بندارند که هر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از آن کس که برو نعمت کرده است مثلا پیر از مرید و استاد از شاگرد و پادشاه عادل از رعیت و مادر
و پدر از فرزند پس تمام حمد چه ... حق و ملک او تعالی شد پس جوابش آنست که منعم در حقیقت ... در پرده این صورتها او تعالی است زیرا که در دل صاحب
نعمتی اراده انعام و ابتدا کردن و آن نعمت را باو دادن و او را بران نعمت مسلط کردن که به دیگری ببخشد و کسی را که نعمت باو رسیده است
ازان نعمت منتفع ساختن و از خوف فوات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند که و ما بکم من نعمة فمن الله پس دیگران در حقیقت
مثل خدمتگاران و حمالان اند که بحکم مالک خوانهای طعام بکسی میرسانند نعمت بآنها منسوب نیست و نیز هر مخلوقی که بهم جنس خود نعمتی
میرساند لا بد عوضی ازان نعمت طلب دارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت ...
از خود و هر که طالب عوض شد منعم نماند و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی که کامل لذاته است هیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان
از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او جود محض است و مستحق حمد بغیر از ذات او تعالی
دیگری نیست ... و اینجا شبهه وارد میشود که در جای ... مقدم بر تحمید است و لهذا گفته ... میشود ... سبحان الله و الحمد لله
درین سوره چرا ... را مقدم فرموده اند جوابش آنست که تقدیم ... بر تحمید و تسبیح ... که هر دو در کلام

زیراکه بعد از استمرار بعد رین میرساند که اشارت بآن فرموده اند در آیهٔ کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بعد ازان نوبت
بغشاوه باز بطبع ما راختم باز بقفل میرسد باز مرتبهٔ موت قلب ست که بعد ازان لا ینفع الا یات والنذر ورد در مقابل این اگر با وجود کفا
نفس صبر بر حسنات نماید صورت انشراح صدر میگردد بار دیگر امتحان قلب بالتقوی حاصل میشود باز مرتبهٔ نزول سکینت ست و
این مرتبه بنهایت رسد عصمت حاصل گردد و این دو لفظ را برای آن آوردند که ضدول از طریق مستقیم بر دو نوع نوع اول را مغضو
عضب گردانیده اند خواه نوبت بحد کفر میرسد یا نرسد و نوع دوم را بضلال حکم فرموده اند خواه بحد کفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیه کسی
ست که معاند در کفر باشد و دیده و دانسته انکار احکام الٰهی نماید یا به تمرد از کتاب معاصی کند چنانچه در حق یهود ان مذکور است
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون ونیز فرموده اند ولقد علموا لمن اشتراه ماله
فی الاخرة من خلاق ونیز فرموده اند ولا تلبس الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون و ضال کسی ست که در کفر واقع شود به تقلید آبا و بزرگان
خود یا بسبب تقصیر در فکر و فهم چنانچه در حق نصاری فرموده اند اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل یا کسی که در معاصی واقع
شود بسبب اعتماد بر کرم الٰهی و عفو او تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت که برای آن طاعت مقرر است مثل
شراب خورانیدن کسی را که به سبب خارشتی تاب و زنی قرار است و علی هذا القیاس چون از تفسیر سوره فاتحه فارغ
شدیم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره ست مذکور شود باید دانست که علم لطائف و نکات
قران علمی ست که نهایت ندارد و هر روز در تزاید و ترقی است زیراکه هر صاحب فن بقدر حوصله و استعداد خود آنچه متعلق
بفن خود ست از این کلام مجید برمی آرد پس استیفای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت
کرده شد مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می آید حالا باید شنید که نکات و لطائف این سوره دو قسم است اول آنچه
با آیات او فرادی فرادی تعلق دارد دوم آنچه به مجموع سوره تعلق دارد پس از قسم اول آنچه متعلق به تسمیه است این است
که جمیع علوم در چهار کتاب الٰهی مندرج ست و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم است و علوم قرآن در سوره فاتحه و علوم سورهٔ فاتحه
در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله در حرف با لیضاح این ابهام آنکه مقصود از جمیع علوم وصول بنده بجناب حضرت
حق ست و به سبب آنکه بنده در کمال دنائت و تلطخ به نجاسات طبیعیه در رقع ست و او تعالی در کمال نزاهت و قدس لیس طریق
وصول نیست الا بذکر اسمای او و چسپیدن بنام پاک او و اعتراف بوی او بحدی که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و دوی
از میان برخیزد و چیزی که دلالت برین چسپیدن می کند حرف با است که موضوع برای الصاق و چسپیدن ست و نیز ابتدای
تعلیم اطفال بحرف الف میکنند و ابتدای کتاب الله بحرف با واقع شد زیراکه الف را بسبب تطاول و ترفع محل نظر
الٰهی نشد و حرف با بسبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریا آمد که من تواضع لله رفعه الله و نیز عادت است
که بادشاهان چون ستامی را برای خود میخرند بران مهری نهند تا دزدان دران طمع نکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص بادشاهی
داخل میکنند داغ بر آنها می نهند تا سراق و قطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در عمل
طاعتی شروع کرده باید که آنرا زیر مهر خدای داخل کند و داغ او بران نهند که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم است گویند که حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هراسان بود برای نجات از غرق بسم الله مجریها و مرسیها گفت کشتی او از غرق سالم ماند
پس سعت این کلمه چون حصول نجات واقع شده باشد کسی که تمام این کلمه را طول العمر در ابتدای هر کار مواظبت نماید چه قسم محروم از نجات خواهد
ماند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نویسانیده وصیت فرمود که در کفن من بگذارید مردم از وجه آن پرسیدند گفت شنیده ام که گدای
بر دروازه کلان بلند ایستاده سوال کرد چیزی اندک باو دادند رفت و تیشه آورده دروازه را هدم کردن آغاز نهاد صاحب خانه برآمد
و گفت که چه میکنی گفت که یا دروازه را لایق بخشش خود کن یا بخشش خود را لایق دروازه و چون این آیه دروازه کتاب او ست

ومرکب و آن نیز دو قسم [illegible] زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعض آن اول را تام و ثانی را ناقص گویند و مرکب تام [illegible] در سه عالم
است عالم معادن و عالم نبات و عالم حیوان و هر یک ازین هر سه مشتمل است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویلی می خواهد و مرکب ناقص نیز سه
قسم است بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی آتش و هوا و ازین هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از غبار محض
گرد باد ها بر میخیزد و مختلف الالوان گرد باد ها پیدا میشود و از بخار باران می بارد و چون بخار بلند تر رود و در مقام [illegible] رسد منجمد
ژاله و برف پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهب و ستاره های دم دار و صورتهای تیره پیدا میگردد و چون بخار و دخان منعکس شده
مصور [illegible] بر میخیزد و انرا رعد گویند و چون بخار زیر زمین رفته محتبس میشود و بقوت هوا بیرون می برآید [illegible] اجاری میگردد و اگر بخار
[illegible] در میان آسمان و زمین بسبب سردی شب انجماد می پذیرد و باز بر زمین می افتد آن را [illegible] میگویند و اگر منجمد شده در میان آسمان
و زمین پراگنده می ماند انرا صقیع نامند و در [illegible] بندی اهل نامند و در [illegible] بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه قلیله منجمد [illegible] برنگ شکر
سفید و [illegible] بر زمین می بارد و آنرا ترنجبین و خشک انگبین و من و شیر خشت گویند اینست اقسام مرکب ناقص [illegible] جیر یابن عادت و
گاهی بطریق خرق عادت چیزهای [illegible] دگرگونا گون پیدا گردد در میان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتد
و [illegible] این مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات الجو مسطور و روح یا نیک محض [illegible] و آن را فرشته گویند یا بد محض است
و انها را شیاطین نامند یا مختلط از نیک و بد و انها دو قسم اند جن و ارواح بنی آدم و فرشتها نیز سه [illegible] اند اول فرشتها که متعلق با جسام
خواه با جسام علوی تعلق داشته باشند مثل حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغهای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت
المعمور و گشنندگان ستارها و محرکان سماوات و دربانان آنها و خواه با جسام سفلی تعلق داشته باشند مانند فرشتها که با ابر و باد مربوط
اند و همراه هر قطره نزول میکنند و بر دریاها و کوه ها و درختان موکل و بحفظ بنی آدم و نوشتن اعمال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسماء الله
و عزیمت خوانان ارتباط دارند دوم فرشتها که در عبادت [illegible] ق اند و خدمت ایشان یاد کردن خدا وند خود است و انها در کثرت بمرتبه هستند
که احاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها جای یک بالشت [illegible] مگر که دران فرشته است مشغول العبادة
ایستاده یا در رکوع یا در سجود سیوم ملائکه مقربین که امور عظائم عالم بتدبیر ایشان بتوسط ایشان [illegible] سیگیرد مثل انزال وحی و شریعت و ایصال رزق و
دولت و امداد و نصرت و برهم زدن دولتها و ملکها و قبض ارواح بنی آدم و ملائکه اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ع م
و جنود و اعوان ایشان در همین قسم داخل اند و در حال فرشته استقصا و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که ما یعلم جنود ربک الا هو
و صفت نیز عالمهای بسیار دارد مثل مکان و زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استیفای این عوالم در کتب مفصل حکمت است بالجمله
هر کرا احاطه با حوال موجودات و تفاصیل آنها بیشتر باشد بر تفسیر رب العالمین زیاده تر وقوف یابد درینجا خدشه بخاطر میرسد که چون
نزول این سوره برای آن است که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوع شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت همه عالم
درینجا چه مناسبت دارد می بایست که تربیت عالم انسانی فقط درینجا مذکور میفرمودند جواب این خدشه آنست که ربوبیت الهی هر عالم را
بعالم دیگر ربطی داده [illegible] که باهم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که متصور شود و چون
بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت ما مصروف داشته [illegible] قدر [illegible] او تعالی در اذهان ایشان عظمتی پیدا کند و بر طبق آن
عجز از شکر او تعالی حالی گردد و انکسار نفس در [illegible] انعام منعم که لب شکر و خلاصه حمد [illegible] حاصل شود تفصیل این اجمال طول طویل
میخواهد اما برای نمونه قدری ازان بیان کرده می آید مثلاً تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود نطفه است و انتهای
آن تا حصول سعادت ابدی [illegible] و سعادت ابدیه را چون بر شکافتیم سه چیز بر می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر سه چیز بدون
چهار چیز بدنی تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است مال و اهل و جاه و قبیله که
مدد و معاون باشند و فضائل نفسانی ربط با فضائل نفسی که اجزای سعادت ابدیه اند متصور نمی شود مگر به پنج چیز دیگر که اول انها هدایت

مذکور شوند و درین سوره محض تحمید مذکور است تسبیح نیست اری اکتفا بر تحمید از وجهی می باید و آن آنست که مضمون تسبیح
در مضمون تحمید داخل است زیرا که مضمون تسبیح آنست که ذات او تعالی و صفات او از بیشتر صفات مبرا و پاک است و مضمون
تحمید آنکه کمال و نعمتی که در ذهن و خیال بشر آید همه از ان جناب است و چون جمیع کمالات و نعمتهای مر او را اعتقاد کرد لازم
آمد که هیچ نقصان در و نباشد گفته اند که لفظ الحمد لله هشت حرف است بعدد دروازهای بهشت و حمد را دو چیز متعلق است اول مافی
گذشته که نعمتهای سابقه گفتن آن ادا میشود دوم آینده که این کلمه شکر است و شکر تقاضای مزید میکند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
پس بموجب تعلق اول دروازهای دوزخ از روی حمد کننده مسدود شد زیرا که مواخذه و عتاب بر عدم ادای شکر نماند و
بموجب تعلق دوم مستحق کشادن دروازهای بهشت گردید عقلا گفته اند الحمد لله کلمه الیست بزرگ لیکن میباید که در موضع لائق
گفته شود تا ثمره آن بوجه احسن حاصل گردد از حضرت سری سقطی قدس الله سره العزیز منقول است که می فرمود که من یکبار
الحمد لله گفتم و از ان باز سی سال که استغفار میکنم سببش آنکه یکبار در بغداد آتش گرفت و بازاری که دوکان من در آن بود
همه بسوخت کسی نزد من آمد و گفت که همه دوکان ها بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد لله باز چون تامل کردم شناختم که
این کلمه از من مخالف حق دین و مروت واقع شده که همه مسلمانان و دوستان اندوه ناک گشتم و به نسبت قلیله خود خوشی کردم
لهذا در استغفار مشغولم و بنا برین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر است از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر حالات محموده دل بهتر است از
حمد بر اعمال حسنه بدن و حمد بر نعمتها ازین حیثیت که عطایای محبوب حقیقی اند بهتر است از حمد بران نعمتها از ان جهت که لذیذ و
خوش آینده نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود منقول است که چون روح
حضرت آدم تا بناف رسیده بود ایشان را عطسه آمد الحمد لله رب العالمین فرمودند و در قران مجید است که اخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله
رب العالمین است پس فاتحه عالم انسانی مبنی بر حمد اند و خاتمه آن عالم نیز مبنی بر حمد شد بنده را می باید که اول اعمال و آخر اعمال خود را مقرون
بکلمه حمد سازد و درینجا باید دانست که نزول این سوره برای تعلیم بندگان است تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند پس می بایست که قل فرموده قولوا
الحمد لله لیکن قولوا را مضمر داشتند و صریح نفرمودند برای نکته و آن آنست که اگر صریح میفرمودند و مردم در امتثال امر صریح قصور می ورزیدند
سزاوار عتاب شدید میگشتند مشابه آنکه پدر اگر پسر خود را بگوید که فلان کار بکن و پسر امتثال آن ننماید داغ عقوق بر خود نهد بخلاف آنکه فلان چیز
خوب است اگر ایا کرده است درین صورت در عدم امتثال عقوق صریح نمیشود پس کاملا الهی تقاضا فرمود که بطریق تلقین بحضور ایشان سوال
خود بیان فرمودند تا بحکم بندگی بآن عمل نمایند و آنچه متعلق برب العالمین است این است که هرچه در عالم دیده و شنیده دریافته میشود از دو حال
بیرون نیست یا واجب الذات است یعنی موجودی که بخود موجود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی است فقط یا ممکن الذات که هر دو طرف
وجود و عدم او برابر است و ما بیجاد و پیدا کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه ازین قسم موجود شده یا موجود خواهد شد آنرا عالم گویند و عالم
مشتق از علامت است و این قسم را از ان جهت عالم نامیده اند که علامت اسما و صفات الهی است زیرا که هر فرد از افراد آن مظهر اسمی است
و جنس است و اجناس و انواع آن مظاهر اسمای کلیه و صفات اطلاقیه اند و چون هر فرد از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسما او تعالی پس
عوالم از ان جهت غیر متناهی اند اما اصول و کلیات عالم پس موافق آنچه در شرایع مقرر است بیان کرده میشود تفصیلش آنکه آنچه در عالم موجود است
یا ذات است یا صفات است و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیز دیگر باشد
مثل رنگ و بو و مزه و غیر ذالک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند و ذات نیز دو قسم است جسم و روح جسم آنست
که مقداری و شکلی معین دارد و آن مقدار و شکل را نمیگذارد و روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و باشکال مختلفه و مقادیر متفاوته ظاهر
شود و جسم نیز دو قسم است علوی و سفلی علوی نیز اقسام دارد عرش است و کرسی است و سدرة المنتهی و لوح و قلم و معدن بهشت و معدن
دوزخ و ستاره ها از ثوابت و سیاره و آسمان های هفتگانه و سفلی هم دو قسم است بسیط چون عناصر اربعه که زمین و آب و هوا و آتش است

الحمد لله رب العالمین

طبیعت طلب جدا نماید و آنچه کلیه از مائیت جذب کرده بود [illegible] غذای خود گرفته باقی را بمثانه اندازد تا در راه باریک که نهر باجلیل است مندفع
[illegible] در دیا زآدمی را از چنین خوردنیها چیزی بسیار درکار [illegible] که تخم را محفوظ دارد و در صورت [illegible] تخم با آدمی گرسنه می ماند پس باید او را
زمینه دیگر تعلیم کرد [illegible] تا تخم حاصل گردد و آن [illegible] فلاحت [illegible] و دران سه رکن است اول خاک تخم را دران نگاهدارد
دوم [illegible] آب و هوا تا آن تخم منتفع شده شاخ و برگ برآرد و هوا را بالا دست آن تخم [illegible] لطیف تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم در آید
[illegible] و درمیان هر سه مرتفع شود [illegible] این همه با گرمی بهار و تا [illegible] ان نیز گزیر [illegible] زیرا که بدون گرمی هوا آثار ره اجزای تخم نمی
[illegible] ظاهر است که هوای [illegible] موجب جمود میشود [illegible] بیجان بار آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن نهر و جاری
کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات سقی از چاه [illegible] و زمینها بلند که آب انهار و عیون و آبار تا آنها نمی تواند رسید برای
آنها ابرها پیدا کرده اند و بادها را بر ان ابرها مسلط ساخته اند تا هر طرف رانده ببرند و چون آب باران در هر وقت [illegible] گونا
خزانه آب باران سا[illegible] تا از آنها نهرها و [illegible] بتدریج جاری شود و بادها [illegible] ابرها را عرق [illegible] و برای گرمی آفتاب
را در وقت [illegible] کردند تا نزدیک برسد و اثر گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شود صلابت
انعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب و هوا بآن کمتر برسد و هنوز رطوبت بسیار درکار [illegible] برای این رطوبت ماه را مسخر کردند
هم [illegible] نیز هر ستاره را که در آ[illegible] ان است در امر زرا[illegible] فائده است که عند التفتیش معلوم میشود و [illegible] و قیاس دیگر
سماوی بدون حرکات افلاک [illegible] و حرکات افلاک را فرشتگان سرانجام میدهند و بعضی از فرشتگان برای [illegible]
مر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فائده غذا آن است که جزوی از طعام قایم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متحلل شده است
[illegible] بدل [illegible] لابد فرشته می باید که غذا را بسوی گوشت و استخوان کشیده برد زیرا که غذا جسم ثقیل [illegible] بالطبع حرکت بپائین دارد نه بجوانب دیگر
فرشته دیگر می باید که آن غذا را در [illegible] نگاهدارد و فرشته سیوم نیز می باید تا صورت خون را از ان غذا خلع کند و چهارم نیز تا صورت
گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا عضو را بحسب حجم چسپانیده یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و
پستی و بلندی در صورت عضو پیدا نشود پس این [illegible] فرشته برای غذای هر عضو درکار اند و بعضی اجزای بدن مثل دل و [illegible] زیاده
[illegible] زصد فرشته [illegible] را محتاج اند و همه این فرشتهای ارضی را امداد از ملائکه آسمانی ست و آنها را از حملة العرش پس این یک شعبه است از شعبهای
ربیت الهی که بصورت خوردن ظهور فرموده و خوردن یک سببی ست از اسباب صحت و [illegible] ادنی چیزیست که عجائب تربیت بر آن
موقوف ست و هر که جمیع اسباب [illegible] را با جمیع ما یتوقف علیه التربیت را بنظر تفصیلی مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت
بدون ربط هر عالم بعالم دیگر متصور [illegible] لهذا در مقام امتنان بر [illegible] الهی بلفظ رب العالمین آورده اند اشاره باشد بآنکه تربیت همه
عالم در تربیت هر فرد داخل ست و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و النعم ما قیل [illegible] ابر و باد و مه و خورشید و فلک
درکار اند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ✤ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ✤ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
باید دانست که لفظ رب را در [illegible] عربی چند معنی آمده است و همه آن معانی درین جا مناسبت دارد پس معنی اول مالک است
مالک [illegible] او تعالی همه عوالم را پر ظاهر [illegible] زیرا که هر چیز چون مخلوق او است مملوک او نیز باشد و ملک آدمی اول مطلق نسبت دوم
عار[illegible] ست از [illegible] حقیقی و معنی دوم موجد است یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب مقام حمد است بلکه خا[illegible] مستلزم
تم محامد ست که نعمت های او [illegible] از [illegible] اق مخلوقات ر[illegible] و معنی سیوم [illegible] یعنی سردار
رفیق و بهین معنی رب النوع گ[illegible] میشود [illegible] یعنی [illegible] و آن نیز [illegible] محامد [illegible] و معنی
چهارم مربی ست یعنی اصلاح امور [illegible] و درست ساختن هر چیز با [illegible] مرا[illegible] او مثلاً [illegible] را با خون مخلوط
[illegible] نموده [illegible] ساخته [illegible] را منجمد کرده [illegible] را اعضای [illegible] دارد باز فاضله

است [illegible] اختن طریق خیر و شر بعقل و [illegible] دوم ثمره مجاهدات [illegible] لمعان نور یکی از عالم غیب و عالم [illegible] بعد از
کمال مجاهده ظهور کند [illegible] سیوم مر[illegible] یعنی چیزی که باعث باشد بر توجه [illegible] سعادت چهارم توفیق یعنی مهیا شدن اسباب
[illegible] حرکت بصوب صواب و وصول بمطلب در [illegible] اوقات [illegible] مساعدت [illegible] باب و پنجم استقامت
یعنی بقای عزم قوی تا آخر امر و انفتاح بصیرت در کار [illegible] این همه شانزده چیز است که تر[illegible] آدمی بر آنها موقوف
[illegible] و ادنی ترین اینهمه تا صحت را اسبابی است که تفصیل آن در کتب [illegible] موجود [illegible] و ادنی ترین آن ا[illegible] اسباب خوردن
[illegible] و چون خوردن فعل اختیاری [illegible] محتاج [illegible] که در و[illegible] قدرت و اراده و علم در کار [illegible] و هر چند در نباتات
که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعروق داده اند و بهمین جهت نبات را از [illegible] تر گزاشته اند لیکن نبات از طلب
غذای [illegible] عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بمکان آن غذای بعید و نه او قوت انتقال دارد و پس حیوان را حواس خمسه
داده اند که یکی از آنها قوت لا[illegible] آن احساس کند گرمی آتش و [illegible] سردی یخ و بریدن شمشیر را
پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت [illegible] و پس مثل دیدان عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعید
بگریزد یا مرغوب بعید را [illegible] نماید پس برا[illegible] دریافت اشیای بعیده قوتی دیگر [illegible] فرمودند که آنرا شامه گویند
تا ادراک رائحه نماید چون با دراک رائحه جهت مطلوب و مرهوب کما ینبغی دریافت نمیشود قوتی دیگر دادند که آنرا باصره
گویند [illegible] آن ادراک جهت اشیای مطلوبه و مرهوبه می تواند لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد و پس طلب
و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن [illegible] پس برای ادراک محجوبات قوتی دیگر داده اند که آنرا سمع گویند و اگر شخصی را
رغبت [illegible] بهم رسید که از حواس خمسه او غائب است برای طلب کردن آن از بنی نوع خود کلامی دارند منتظم از
حروف ما فرمایش کنند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت
ذائقه بخشیدند تا [illegible] بلذت اقبال [illegible] بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد باز حس مشترک و قوت
خیال نیز بخشیدند تا مجموع محسوسات را در خیال نگاه دارد و وقت [illegible] خواهش کند مثلاً ترنج را شیرین و زرد و خوشبو
[illegible] عامه دریافته صورت مرکبه آن را در خیال دا[illegible] تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت [illegible] که محرک مطلوب باشد
و قوت کارهه که مو[illegible] گریزاننده ضد مطلوب شود و قوت [illegible] برای دفع خصمی که غذای حاصل کرده را [illegible] نماید نیز داد
و برای آن دادند آله طلب و هرب شود و دست برای گرفتن و [illegible] بدهان برای رسانیدن طعام بمعده و هر دو تحلیل
بود دندانها برای طحن کردن طعام تا ابتلاع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن مزه و برای یاد کردن نام
غذا الطلب و لعاب برای عجن کردن و مری و حنجره برای دفع طعام بسوی معده و معده را برای آن که کشاده شود و طعام را در خود بگیرد و باز
منطبق شود تا طعام در آن مدتی بماند و طبخ پذیرد و متشابه الاجزا مثل آش جو گردد و برای طبخ و پختن طعام در معده حرارت کبد و طحال
ضروری شد این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای انکه طعام بعد از طبخ کیلوس شده از مجاری عروق در کبد رسد و
در انجا طبخ دیگر خورده خون گردد [illegible] حرارت طبیخ پاره از ان سودا شود مثل دردی و انرا طحال جذب کند و پاره صفرا شود مثل
کف و آنرا تلخه بخود جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی [illegible] محتاج [illegible] که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
این کار کلیتین دادند تا جذب مائیت نماید و چون خون [illegible] تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق عنایت فرمودند
از عروق عظام گرفته تا شعریات باز چون فضله طبیخ اول که اگر در معده می ماند موجب مرضهای صعب میگشت بامعا دفع شد لابد مراره قوتی داده
و راهی کشادند که پاره از صفرا را بامعا [illegible] و آن صفرا امعاء انجار [illegible] حاجت دفع فضله بهم رسد و چون بدن دائماً در تحلل است لابد چیزی
از سودا که طحال انرا جذب کرده بود و دران حموضتی و قبضی بهم رسید بار دیگر از انجا به فم معده رسانیدند تا قوت شهوانیه بحرکت آید

و [illegible] طلب جدا نماید و آنچه کلیه از بائیت جذب کرده بود مقدار غذای خود گرفته باقی را شبانه انداز دتا در راه باریک که منتهی با حلیل ست منهدم
گردد با زآدمی را از همین غذا دنیا چیزی بسیار در کار ست که تخم از اهم خود دارد در صورت [illegible] تخم با آدمی اگر [illegible] ماند [illegible] باد او را
حرفت [illegible] تعلیم کرده که بسبب آن انامای تخم حاصل گردد و آن حرفت [illegible] فلاحت ست و دران سه رکن ست اول خاک تخم را دران نگاهدارد
دوم و سیوم آب هوا تا آن تخم تنفع شده شاخ و برگ برآرد و هوا را با آید ست از تحریک لعفت تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم درآید
وازدواجی درمیان هر سه وقع شود دریاو [illegible] این همه از گرمی بهار و تابستان نیز گزیر ست زیرا که بدون گرمی هوا آثار زده اجزای تخم نمی
تواند کرد چه ظاهر [illegible] که هوا بی [illegible] موجب جمود میشود نه نمو [illegible] همچنان بار آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج کندن نهر و جاری
کردن چشمه و در [illegible] دن سواقی و آلات سقی از چاه ست و زمینها بلند که آب انهار و عیون و آبار با نها نمی تواند رسید برای
آنها ابر ها پیدا کرده اند و با دها را بران ابر ها مسلط ساختند تا هر طرف رانده میبرند و چون آب باران در هر وقت [illegible] گویا
خزانه آب باران سا [illegible] تا از آنها نهرها و [illegible] ها تدریج جاری شود و باد و [illegible] هر بار اعوق [illegible] ند و برای گرمی آفتاب
را در و [illegible] حاجت [illegible] کرد ند تا نیز دیک برسد و اثر گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شود صلابت
وانعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب و هوا با آن کمتر میرسد و هنوز رطوبت بسیار در کار ست برای این رطو [illegible] ماه را مسخر کرد
وهم [illegible] ین نیز هر ستاره را که در آ [illegible] ان ست در امر زرا [illegible] فائده ست که عند التفتیش معلوم میشود و [illegible] و قمر و دیگر ستاره
آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک را فرشتگان سرانجام میدهند و بعضی از فرشتگان برای [illegible]
امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فائده غذا آن ست که جزوی از طعام قایم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متحلل شده است
گردد [illegible] لابد فرشته می باید که غذا بسوی گوشت و استخوان کشیده برد زیرا که غذا جسم ثقیل [illegible] بالطبع حرکت بپائین دارد نه بجوانب دیگر
و فرشته دیگری باید که آن غذا را در [illegible] نگاهدارد و فرشته سیوم نیز می باید تا صورت خون را از آن غذا خلع کند و چهارم نیز تا صورت
گوشت و استخوان به پوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا جنس را بجنس چسپانیده یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و
پستی و بلندی در صورت عضو پیدا نشود پس این [illegible] فرشته برای غذای هر عضو در کار اند و بعضی اجزای بدن مثل دل و زبان زیاده
از صد فرشته را محتاج اند و همه این فرشته های ارضی را امداد از ملائکه آسمانی ست و آنها را از حملة العرش پس این یک شعبه ایست از شعبهای
تربیت الهی که بصورت خوردن ظهور فرموده و خوردن یک سببی ست از اسباب صحت و [illegible] ادنی چیزی نیست که غائب تربیت بران
موقوف ست و هرکه جمیع اسباب [illegible] را باز جمیع ما یتوقف علیه التربیت را بنظر تفصیلی مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت
بدون ربط هر عالم بعالم دیگر متصور نیست لهذا در مقام امتنان بر نعمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند اشاره باشد با آنکه تربیت همه
عالم در تربیت هر فرد داخل ست و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست والنعم ما قیل قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک
درکارند ✽ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ✽ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ✽ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
باید دانست که لفظ رب را در [illegible] عربی چند معنی آمده ست و همه آن معانی درین جا مناسبت دارد پس معنی اول مالک است
و ما [illegible] او تعالی همه عوالم را بهر ظاهر [illegible] زیرا که هر چیز چون مخلوق او [illegible] مملوک او نیز باشد و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم
لعار [illegible] از مالک حقیقی و معنی دوم موجد ست یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب مقام حمد ست بلکه خالقیت مستلزم
اتم محامد ست که نعمت های او [illegible] از [illegible] اق مخلوقات [illegible] و سیوم معنی [illegible] یعنی سردار
فرقه و بهمین معنی رب النوع گفته میشود و حقیقت ا معنی علو رتبه ست و آن نیز [illegible] اعلی محامد [illegible] و معنی
چهارم مربی ست یعنی اصلاح امور [illegible] و درسانند هر چیز با علی مرا [illegible] او مثلاً نطفه را با خون مخلوط
فرموده [illegible] ساخت و علقه را مضغه کرده [illegible] ساخت و [illegible] را اعضای [illegible] داد باز ا فاضه

است … اقتضی طریق خیر و شر بعقل و … دوم ثمره مجاهدات یعنی لمعان نوری که از عالم غیب … بعد از
کمال مجاهده ظهور کند … سیوم مرشد یعنی چیزی که … باشد بر توجه … سعادت چهارم توفیق و تائید یعنی آسان
شدن حرکت اسباب ثواب و وصول … مساعدت اسباب و پنجم استقامت
یعنی بقای سعی قوی تا آخر امر و انفتاح بصیرت در کار … این همه سعادت ده چیز … آدمی بر آنها موقوف
… موادسی ترین اینهمه ها صحت را اسبابی است که تفصیل آن در … موجود … موادسی ترین آن اسباب خوردن
… و چون خوردن عمل اختیاری است محتاج … است که در وی قدرت و اراده و علم در کار … و هر چند در نباتات
که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعروق داده اند و بهمین جهت نبات را از جای خود هرگز نجنبانیده اند لیکن نبات از طلب
غذای بعید عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بمکان آن غذای بعید و نه او قوت انتقال دارد پس حیوان را حواس خمسه
داده اند که یکی از آنها قوت لامسه است … آن احساس کند گرمی آتش … و سردی یخ و بریدن شمشیر را
پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت است و بس مثل کرمان عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعید
بگریزد یا مرغوب بعید را … نماید پس برای دریافت اشیای بعیده قوتی دیگر … فرمودند که آنرا شامه گویند
تا ادراک رائحه نماید چون بادراک رائحه … مطلوب و مرهوب کما ینبغی دریافت نمیشود قوتی دیگر دادند که آنرا باصره
گویند ولی … آن ادراک … اشیای مطلوبه و مرهوبه می تواند لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب
و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن پس برای ادراک محجوبات قوتی دیگر داده اند که آنرا سمع گویند و اگر شخصی را
رغبت … بهم رسید که از حواس خمسه او غائب است برای طلب کردن آن از بنی نوع خود کلامی دارند منتظم از
حروف تا فرمایش کند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت
ذائقه بخشیدند تا … لذت اقبال … بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد باز حس مشترک و قوت
خیال نیز بخشیدند تا مجموع محسوسات را در خیال نگاهدارد و وقت رغبت خواهش کند مثلا ترنج را … شیرین و زرد و خوشبو
سه حاسه دریافته صورت مرکبه آن را در خیال داشت تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شهوانیه که محرک مطلوب باشد
و قوت کاربه که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب برای دفع خصمی که غذای حاصل کرده را … نماید نیز دادند
و پا برای آن دادند تا آله طلب و هرب شود و دست برای گرفتن و بدهان رسانیدن و دهان برای رسانیدن طعام بمعده و هر دو فک
بود دندانها برای طحن کردن طعام تا ابتلاع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن مزه و برای یاد کردن نام
غذا و طلب و لعاب برای عجن کردن و مری و حنجره برای دفع طعام سوی معده و معده را برای آن که کشاده شود و طعام را در خود بگیرد و باز
منطبق شود تا طعام در آن مدتی بماند و طبخ پذیرد و متشابه الاجزا مثل آش جو گردد و برای طبخ و پختن طعام در معده حرارت کبد و طحال و قرب
ضروری شد این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبخ کیلوس شده از مجاری عروق در کبد رسد و
در آنجا طبخ دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبخ پاره از آن سودا شود مثل دردی و آنرا طحال جذب کند و پاره صفرا شود مثل
کف و آنرا … جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی است محتاج بآن است که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
این کار گلیتین دادند تا جذب مائیت نماید و چون خون … تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق عنایت فرمودند
از عروق عظام گرفته تا شعریات باز چون فضله طبخ اول که اگر در معده می ماند موجب مرضهای صعب میگشت با معا دفع شد لابد مراره قوتی دادند
و راهی کشادند که پاره از صفرا را بمعا … و آن صفرا امعاء را انجارد تا حاجت دفع فضله بهم رسد و چون بدن دائما در تحلل است لابد چیزی
از سودا که طحال آنرا جذب کرده بود و در آن حموضتی و قبضی بهم رسیده بار دیگر از آنجا به فم معده رسانیدند تا قوت شهوانیه بحرکت آید

گویند که رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد در آن شریک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفته اند که رحمن در لفظ خاص است
و در معنی عام زیرا که غیر از ذات پاک باری تعالی را بآن وصف نکنند پس لفظ او خاص باشد و از انجا که خالقیت و رازقیت و منافع دادن
شامل همه موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز بآن وصف کنند گویند فلانی
رحیم است و لطف و توفیق که بدلول این اسم است خاص بمومنین است ضحاک گفته است که رحمن اشاره بظهور رحمت اوست بر اهل
آسمانها و رحیم اشاره به نزول رحمت اوست بر اهل زمین ابن مبارک گفته است که رحمن کسی است که چون از و سوال کنند بدهد و رحیم
کسی است که چون از و چیزی نخواهد بخشم آید بعضی گفته اند که نعمتهای گوناگون دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع
بلیات و آفات دارین بمقتضای رحمت رحیمی است و بهر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس در ترتیب ذکر الله باز رحمن باز رحیم مناسبت
تنزلی است که اول ذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمی از اسمای صفات که مانند اسم ذات است در اختصاص باز ذکر اسمی دیگر از اسمای
صفات که عام است لیکن درینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ رحمن مذکور شد با وجود دلالت بر کمال رحمت باز حاجت ذکر لفظ رحیم چه بود
جوابش آنست که ذکر رحیم از قبیل ارداف و تتمیم است زیرا که لفظ رحمن نعمتهای بزرگ و کلیات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم
نعمتهای جزئیات و فروع را شامل گشت و این تتمیم برای آنست که تا بنده را در طلب حاجات حقیره مثل نمک و پاپوش و علف جانور
از آنجناب شرم و دامنگیر نشود و بی محابا از آن جناب مسألت نماید گویا می فرمایند که اگر خود را رحمن میگفتم از ما احتشام میکردی و سوال
چیزهای سهل از ما بی ادبی میدانستی حالا که خود را رحمن و رحیم گفتیم اجازت و پروانگی دادیم تا هر امر عظیم و هر امر حقیر از ما بخواه این تفضیلی
است بر خلاف عادت بادشاهان و امیران و جباران زمین در کتابی دیده شده که شخصی در مقدمه سهلی عرضی بحضور بادشاه گذرانید بادشاه فرمود
تا او را تادیب نمایند که مقدمات سهلی را از مردم خود بایستی طلب کرد درینجا کمال رحمت الهی ظهور میفرماید که بنده را باین مرتبه
دلیر میکنند و بعضی گفته اند که رحمن دلالت میکند بر نعمتهائیکه وصول آنها از جهت بندگان متصور نیست مثل زندگی دادن و قوت شنوائی
و بینائی عطا کردن و فرزند دادن و رحیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه
بدوا و تعیین روزینه و دیت و اعانت در امور معاش و معاد پس گویا میفرمایند که من رحمانم زندگی در امن حواله میکنی من او را
خوش قامت نیک منظر کرده بتو میدهم و تخم خشک بوسیده را امین میسپاری من او را درخت با شاخ و برگ بار ور کرده بتو عطا میکنم
و ملاعقه ناقص برای من نزول میکنی و من او را کوشکی بلند مشتمل بر حور و قصور و اشجار و انهار کرده بتو حواله می نمایم و هم من رحیمم که انچه
پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر تو و طبیب و معطار و اقاد مربی تو بتو می توانند نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند شعر کل

اذا فارقته عوض * ولیس الله ان فارقت من عوض * درینجا شبهه ایست بس مشکل و آن آن است که اگر رحمن و رحیم است پس چرا شرور و
قبایح را آفریده و افعال مذمومه و اخلاق ردیه و غموم و هموم و افکار و حاجات را بما راه داده و این کدام مقتضای رحمت است جواب
این شبهه آنست که در حقیقت کوته نظری ما است که این چیزها را خلاف رحمت میدانیم اگر پدر مشفق پسر را تادیب نکند البته بر مقتضای
رفته باشد حال آنکه صورت تادیب صورت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه صبح بر خیز د او را کشیده از اهل و مانوسات
خود بر آورده بمکتب برند که معلم کریه المنظر تازیانه در دست و چین بر جبین گرفته نشسته است و او را فرصت نمیدهد که لمحه بازی کند یا
استراحت نماید باز چون روز جمعه از ین مهلکه خلاصی یابد به حجام می برند تا ناخن او را بگیرد و موی سر را تراشد باز چون در خانه بیاید
او را بآب گرم غسل دهند و چرک را از بدن او بمالیدن کیسه دور نمایند و اگر احیاناً او را تخمه و سوء هضمی بهم رسد آب و طعام از و بند نمایند
تمام خانه را می بیند که اطعمه لطیفه و اشربه لذیذه میخورند و می آشامند و این برای یک لقمه و یک جرعه محتاج می طپد و هر چند فریاد
میکند کسی گوش بر آن نمی نهد پس این همه در صورت کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یودبه الابوان
ادبه الملوان هر چند طفل ناقص العقل هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلاست در حقیقت

سوح فرموده و هر عضو را قوتی که لایق بآن عضو است بخشید باز روح را بشریعت و طریقت و حقیقت مکمل نموده پس مستحق اکمل محامد شد و نیز بایدد
که تربیت دو قسم است اول آنکه شخصی چیزیرا برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید که این قسم تربیت شان مخلوقات است که بجهة
اغراض و حاجات خود اند و قسم دوم از تربیت آنست که برای فایده آن چیز او را پرورش نماید و همین قسم شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه او
ازان بلندتر است که به مخلوقات خود احتیاج داشته باشد [illegible] ل فرماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعا
و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و از همین مقام دانسته شد که رب العالمین لکل صفات او [illegible] جل شانه زیرا که از ابتدای ظهور نور
وجود تا انتهای وصول هر کس بمعاد خود در جمیله این اسم اعظم است و هر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود پرتوی از انوار این اسم
مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر تمام و کمال میکند و این اسم بر مافوق التمام
و الکمال و انچه متعلق به الرحمن الرحیم است که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی دو قسم است ذاتی
و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه وجود است که هر موجود ازان نصیبی دارد و خاص [illegible] اد تقرب الی الله بخشیدن است
که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص داشته است و صفاتی نیز بر دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن انچه لایق است بهر موجود از صفات
و خاص هر موجود را چیزی دادن که بآن مزیت و فضیلت دیگران حاصل تواند کرد پس ازینجا معلوم شد که باز رحمن الرحیم درین سوره با وجود
آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه مذکور است ذاتی است و رحمتی که درینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی
دو قسم است عام و خاص برای دلالت بران دو قسم دو اسم رحمن و رحیم در تسمیه مذکور فرموده و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و
خاص برای دلالت بر آن دو قسم نیز دو اسم آوردن رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در [illegible] برای تسکین هیبتی است که از
ذکر اسم الله بر میخیزد و دل را مدهوش میکند و درینجا برای امیدوار ساختن بندگان است تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و چون
کلام آینده مذکور عبادت است و عبادت فعلی است نهایت شاق لابد است که قائد رجا و سائق خوف همراه داده شود و در هر مقام دو اسم آوردن
برای آن است که یکی دلالت بر تسکین [illegible] عوام کند و عوام را امیدوار سازد و دوم برای خواص و نیز گفته اند که ابتدای ظهور عالم برحمتی است عام و
خاص و انتهای آن نیز برحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت برحمتهای ابتدائی است و درینجا اشارت برحمتهای انتهائی و نیز مدار حمد برحمتهای
عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که منتهای حمد نیز دو قسم رحمت باشد بهمین تفصیل و نیز اشاره آنست که حمد
کامل و تام باشد لیکن مکافات نعمتهای الله او تعالی خواه عام باشند خواه خاص نمی تواند کرد چه جای آنکه رحمت موجب جزای مزید تواند شد
مگر آنکه دو قسم رحمت دیگر باین حمد منضم شوند و موجب جزای مزید گردند عام برای مزید عام و خاص برای مزید خاص و نیز اشارت است باآنکه
چنانچه رحمت دنیا دو قسم است عام که ایجادی است و خاص که [illegible] است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است
و خاص که سبب قرب است یا اشارت بآن است که رحمت او تعالی [illegible] حمد او است بلا واسطه خاص و بواسطه حمد خاص است و عام
حمد عام نیز بیان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک یوم الدین عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه
پس حمد را بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه مقتضای [illegible] دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت از خلق انسان و خلق انسان
مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمن و رحیم دو لفظ اند بیک معنی مثل ندمان و ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ محض
برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که رحمن ابلغ است از رحیم زیرا که زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی
میکند و رحمن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی و لهذا رحمن اسمی است مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هرکه
غیر او تعالی را رحمن گوید کافر گردد و مبالغه که در رحمن است بسه طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت ایجادی دوم کثرت افراد
مرحومین و این هر دو نوع از قبیل زیادت در کمیت است سیوم زیادت در کیفیت که اسم رحمن خاص است برحمتهای بزرگ دائم و انچه بعضی
گفته اند که رحمن الدنیا و الآخرة و رحیم الدنیا اشاره بیکی ازین سه وجه مذکور مبالغه است و بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و رحیم الآخرة از آن

مالک را بر مملوک کمال قدرت ست اگر خواهد مملوک خود را بفروشد یا ببخشد بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد سیوم آنکه
نسبت مالکیت قوی‌تر از نسبت بادشاهت ست زیراکه مملوک را از ملک مالک برآمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن ست که از
رعیت‌گری بادشاه خود را باختیار خود برآرند چهارم علو مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون‌ترست از علو مرتبه بادشاه بر رعیت زیراکه مملوک
در حالت اوون و ولیست ترست از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت بیشتر باشد از بادشاهت پنجم عبد را خدمت سید واجب ست و
رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بغیر اذن خاوند هیچ نمیتواند کرد بخلاف رعیت بدون پروانگی بادشاه هفتم بنده را
طمع از خاوند خود لازم ست و بادشاه را بالعکس در رعیت طمع می‌باشد هشتم نهایت آنچه از بادشاه متوقع ست عدل و انصاف ست
هیبت و سیاست و عبد را از مولای خود طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رافت و رحمت بیشتر متوقع ست پس قرارت مالک اقرب با[illegible]
ست و آدمی را احتیاج بعفو و ترحیب و رافت و رحمت بیشترست از احتیاج هیبت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه
در حدیث قدسی واقع ست یا عبادی کلکم جائع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یعنی ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسی که او را من بخورانم پس طلب طعام کنید از من تا طعام دهم شما را ای بندگان
من همه شما برهنه اید الا کسیکه من بپوشانم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بپوشانم شما را نهم بادشاه چون موجودات لشکر
خود می‌بیند پیر را و ضعیف را و شکسته‌حال را و مریض و عاجز را نظر میکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بر ضعیفان و مریضان
و پیران زیاده‌تر رحمت میفرماید و معالجه و اعانت می‌پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاه ست دهم مالک بیکحرف امید
دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یازدهم در قیامت بادشاهان بسیار باشند و همه بحالت خود گرفتار و مالک غیر از خدا
نباشد دوازدهم بنده را با خاوند خود اتصالی ست قوی‌تر از اتصال رعیت با بادشاه زیراکه در فقه بیان کرده میشود که چون
غلامی نیت سفر کرد یا نیت اقامت نمود غلام بی‌اختیار مسافر و مقیم میگردد بخلاف رعیت و کسانیکه لفظ ملک میخوانند میگویند
که هر بادشاه مالک ست و هر مالک بادشاه نیست پس وصف بادشاهی بهتر از وصف مالکیت ست و نیز حکم بادشاه
بر مالک نافذ ست و حکم مالک بر بادشاه نافذ نیست و نیز سیاست بادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم ست هزار مالک برابر یک
بادشاه نمی‌تواند شد و مالکان بسیار در شهر موجود اند و بادشاه غیر از یک ذات نمی‌باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت
میکند پس اگر درین جا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در نود و نه نام حسنی واقع ست و مالک در آن جا نیست
آری مالک الملک واقع ست که بمعنی ملک ست و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور ست ملک الناس و ختم کلام بر چیز اشرف میشود
پس افتتاح کلام نیز بهمان چیز مناسب می‌نماید و طاعت بادشاه بر کل واجب ست و طاعت مالک واجب نیست مگر بر مملوکان او و اینست
آنچه از وجوه ترجیح قراتین مذکور میشود و درین بحث‌ها ست زیراکه بادشاهت که بغیر مردم تعلق نمی‌پذیرد از انجهت ست که غیر اینها مردم
و نه‌ای بادشاه نمی‌فهمند و معهذا بادشاهت تام حضرت سلیمان را هم حاصل بود و نیز در بادشاهت هم بوجهی عوام [illegible] زیراکه
بادشاه را استیلا و تصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتم ست و رعیت را که خروج از ولایت بادشاه ممکن
ست دران صورت ست که ولایت او عام نباشد و درینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شده عموم ولایت مفهوم گشت
و غلام کافر حربی را جایز ست که بدار الاسلام گریخته بیاید و از ملک مالک خود برآید بلکه او را شرعا جایز ست که مولای خود را
مقهور نموده استرقاق کند چنانچه غلام را خدمت آقای خود واجب ست همچنان رعیت را فرمان برداری
حکم بادشاه واجب ست و این هم نوعی ست از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب باذن مولی
حاصل میشود چنانچه در بحث عبد ماذون از کتب فقه مذکور ست و رعیت را اخذ حقوق و جزای حدود
و قصاص بدون اذن بادشاه متصور نیست و خاوند را هر چند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام

رحمت و نعمت است عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون قصه حضرت موسی علیه السلام و حضرت
خضر علیه السلام برای عبرت درین مقام کافی و شافی است جائیکه این قسم پیغمبر اولوالعزم را اسرار بعضی افعال الهی واضح نشد و بر حضرت خضر علیه السلام در ان افعال
با نکار پیش آمد دیگران را که هنوز کشف ظواهر عالم میسر نیست حکمتهای او تعالی را دریافتن چه امکان پس سبیل عام و خاص انکه او را رحیم مطلق و
رحمن بر حق اعتقاد کنند و خود را مثل طفل ناقص العقل نا عاقبت بین شناسند که هر چند آن طفل جهد می کند هرگز پی وجه تعذیب و تادیب والدین نمی برد
و درینجا باید دانست که چیزهائیکه در دنیا و آخرت بر خلق میرسد چهار قسم است قسم اول آنست که هم نافع باشد و هم ضروری مثل دم تنفس در دنیا که اگر لحظه منقطع شود بمیرد و مثل
معرفت الهی در آخرت و اگر یک لحظه از دل زائل گردد مستوجب عذاب ابد شود قسم دوم انچه نافع است و ضروری نیست
مثل مال در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوافل و طاعات در آخرت قسم سیوم انچه ضروری است و نافع نیست مثل آفات
و امراض در دنیا و این قسم را در اخرت پس انچه نافع است خواه در دنیا خواه در آخرت مقتضای رحمت خاص است و انچه
ضروری است خواه در دنیا خواه در آخرت بمقتضای رحمت عام است که نسبت بکل عالم تعلق گرفته است و انچه نافع
است و نه ضروری هم در دنیا و هم در آخرت بمقتضای رحمت اضافی است تفصیلش انکه اگر در دنیا فقر نباشد غنا و لوازم غنا
از بادشاهت و امارت صورت نه بندد زیرا که چون هیچکس را با هیچکس احتیاج نباشد چرا در سر انجام کارهای او خود را
ذلیل سازند و اوقات خود را در اطاعت اوامر و نواهی او صرف نمایند پس اینهمه مناصب برهم شوند و انتظام عالم از بیخ برکنده
شود ملکه تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر همه یک قلم راه عدم گیرد و خلقت انسانی مثل خلقت جانوران پراگنده بی سر باشند
پس رحمت اضافی او تعالی که بنسبت هر نسبت و هر منصب و هر مرتبه و هر حرفت و هر صنعت تعلق گرفته است مقتضی فقر و احتیاج
و مستحق امراض و مصائب و آفات گردیده فرض باید کرد که اگر در عالم دزد نباشد پاسبان چه خواهد کرد و اگر مرض نباشد طبیبان و عطاران و
جراح و سالوتری معطل خواهند ماند و اگر فقر و احتیاج نباشد بادشاه بی لشکر و امیر بی خدمتگار و تاجر بی گماشته و متصدی بی پیشکار
چه خواهند کرد ازینجا حقیقت رحمت الهی واضح شد که در هر بلا و آفت مکنون و مخفی است و معهذا آفات و بلایا را بوجه دیگر
در تمام اهل عالم پراگنده ساخته اند لیبا بادشاه ذوی الاقتدار که در امراض گرفتار اند و محتاج باطبا و عطاران و دواسازان و لباس فقرا
که از هیچکس خوف ندارند و با من تمام می گذرانند حاجت لشکر و پاسبانان ندارند و بادشاهان و امیران و اغنیا تنگ حال شان می برند
پس مرض بادشاه رحمتی است عظیم در حق طبیبان و فقر و احتیاج طبیبان رحمتی است عظیم در حق بادشاهان برهمین قیاس باید کرد جمیع
بلیات و آفات را که بظاهر خلاف رحمت می نمایند آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع رحمت نداده اند و الا فساد نظام ظاهر گردد
و صفت قهر و غضب بی مظهر ماند و درینجا نکته ایست لطیف که حضرت مریم علیه السلام را رحمتی داده اند که سبب نجات ایشان از طعن کفار

تحقیق مالک یوم الدین

فجار گردید چنانچه در قرآن مجید فرموده اند و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و جمیع امت مصطفوی علیه السلام را رحمتی عمده تر عنایت فرموده اند
قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چه بعید است که بسبب این رحمت از عذاب دوزخ خلاص شوند و انچه
متعلق بمالک یوم الدین است آن است که بمقتضای عدالت فرق است درمیان محسن و بدکار و مطیع و عاصی و موافق و مخالف
و این فرق ظاهر نمیشود الا در روز جزا زیرا که اگر در دنیا نیکان را نعمت و دولت و عافیت دهند و بدان را فقر و مصیبت و مرض حواله نمایند مردم
بالطبع راه نیکی گیرند و از بدی پرهیز نمایند بطمع حصول دولت و عافیت و صحت و جهت ایمان درمیان نباشد پس امر تکلیف برهم
شود و این کارهای نیک باضطرار (ی) اختیار از مردم بظهور آید نه بحکم الهی ولهذا روز جزا از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت
تکلیف و معامله امتحان بتحقق توانند رسید باید دانست که درینجا دو قرائت متواتر صحیح است مالک و ملک و هر دو طریق خوانده اند
این لفظ درست است لیکن علما در ترجیح یکی ازین دو قرائت بر دیگر سخنها گفته اند کسانیکه قرائت مالک میخوانند میگویند که این قرائت ارجح
است بچند وجه اول آنکه مالکیت عام است بر مردم و غیر مردم متعلق نیز میشود بخلاف ملک که بادشاهت که خاص بر مردم است دوم انکه

ربوبیت اصلاح ظاهر و باطن انسان است تا مقتضی سعادت ابدیه گردد و ربوبیت مقتضای الوهیت است پس هر صفت را بصفت
مافوق خود ترتب و تفرع است حالا باید دانست که درین سوره دو مضمون است اول حمد و ثنا که از زبان بنده در جناب الهی معروض
میشود دوم خواهش مطلب که بعد از ایفای حمد و ثنا منظور دارد و درین سوره بنجنام از نامهای الهی مذکور فرموده اند الله رب رحمن
رحیم مالک یوم الدین که مرادف دیان است این پنج اسم را با هر دو مضمون کمال ارتباط واقع است زیرا که حمد اول باعتبار کمال
ذاتی او تعالی است که مفاد لفظ الله است بعد ازان باعتبار افاضه وجود و توابع وجود که مفاد اسم رب است بعد ازان باعتبار نعمت تیسر
اسباب معاش و بقا در دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد ازان باعتبار توفیق اصلاح معاد که مضمون رحیم است بعد ازان بر
جزا که مترتب است بر اکمال حمد و شکر یا اخلال آنها و آنچه سوال آن منظور است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است
دوم استعانت و آن مقتضای ربوبیت است سوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت است چهارم استقامت راه و آن مقتضای
رحیمیت است پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت است اما نیز در یک استقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است در
صورت عدم استقامت است و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم بتعلیق حمد چنین گفته اند که حمد و ستایش در میان مردمان
برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان ازان شخص بحامد سوم
طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را باسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر جامع
کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را بافاضه وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین ارشاد نمودند و اصلاح معاش و
معاد که از جناب الهی هر بنده را متوقع است بدو لفظ رحمن و رحیم واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا بمالک یوم الدین
دلالت نمودند پس گویا چنین ارشاد شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لائق و سزاوار آنم زیرا که نام من الله
است و اگر نظر بوصول احسان تعظیم من نمایند نیز شایان آنم که رب العالمین منم است و اگر بجهت توقع انعام و احسان من
در دنیا و آخرت ستایش من کنند نیز جا دارد که رحمن و رحیم ام و اگر بملاحظه خوف عقاب ذم و ثنا و حمد کنند نیز رواست که مالک روز جزا
منم رباعی من بندگیت بجا نیارم چکنم + احسان ترا که زیر بارم چکنم + خوف ترا و بیم امید ز تو + هیچم که وجود از تو دارم چکنم + و
گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که نعمتهای عمر آدمی آثار این پنج اسم است زیرا که اول او را نهانخانه عدم مقتضای
الوهیت بجلوه گاه ظهور آوردند باز بانواع نعم مقتضای ربوبیت پرورش کردند باز عصیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فضیحت
نفرمودند و این مقتضای رحمانیت است باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و امرزش کردند و این مقتضای
رحیمی است باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون مالک یوم الدین است و آنچه متعلق بایاک نعبد است آن است که
تقدیم معمول نزد اهل عربیت مفید اختصاص است یعنی هیچکس را سوای تو عبادت نمی کنم و از لفظ نعبدک این اختصاص مفهوم نمیشود
و وجه اختصاص عبادت بآن ذات پاک آن است که حقیقت عبادت نهایت تذلل است برای نهایت تعظیم غیر خود چون تذلل عباد
صادر شود پس تذلل تسخیری و تسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل باضطرار باشد نیز در عبادت محسوب نیست
و حقیقت عبادت بالبداهة لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
و آن ذات نیست مگر ذات او تعالی و تفصیلش آنکه بنده را سه حال است ماضی و حاضر و مستقبل اما ماضی پس بنده دران معدوم محض بود و او را
از کتم عدم بتشریف وجود مشرف ساختند و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا باز در حالت نطفگی مرده بود او را زنده کردند و کنتم امواتا فاحیاکم
باز جاهل بود او را التعلیم فرمودند و اسباب علم که حواس و عقل است باو بخشیدند اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم
السمع و الابصار و الافئدة و اما حاضر پس حاجات او از حد شما افزون است از اول عمر تا آخر آن وجوه احتیاج او را قیاس باید کرد
که چه مبلغ میشود و با وجود انواع تقصیرات و نافرمانیها که دمبدم از وی صادر میشود در رفع حاجات او تفضل و احسان منقطع

ومنافع دیگر همیشه طامع می باشد و نیز او را بر غلامان خود هیبت و سیاست می باشد و عفو و رافت و رحمت و تربیت در ضعفای رعیت از
بادشاه نیز متوقع است زیرا که بر ذمه بادشاه واجب است که ... از اطعام و کسوت و دیگر حوایج ضروریه از مال صدقات برساند و معهذا
در باب تمدن و اجتماع احتیاج هیبت و سیاست بیشتر می باشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع
تربیت و رعایت است و کثرت ثواب بکثرت حروف در وقتی است که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف اشرف و افضل
باشد از کلمه کثیر الحروف پس توقع ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معهذا میتوان گفت که لفظ ملک کوتاه
از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک تطویل امل لازم می آید چه جایز است که قبل از تمام تلفظ موت در رسد و
اتمام آن ممکن نشود این است آنچه در وجوه ترجیح قرائت مالک از حیث ها توان گفت اما تحقیقی که در وجوه ترجیح قرائت ملک است آن
که پادشاهت پادشاه نسبت بمالکیت مالک در آن صورت عام میباشد که مالک را اضافت بکل موجودات نمایند و چون مالک را
درینجا بیوم الدین که ظرف محیط است اضافت فرموده اند در عموم با ملک برابر باشد و حکم مالک که در پادشاه نافذ نیست از آن جهت
است که پادشاه در ملک او داخل نیست و درینجا ذکر مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک و رعایا هست و سیاست مالک چون
پادشاه ندارد اقوی است و مالک که متفاوت است با پادشاه میتوانند کرد همان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در
مالکان بسیاری باشند و پادشاه جز یک کس نباشد این هم در همان مالک است که ملک او شامل نباشد و در اینجا
مذکور مالک علی الاطلاق است که غیر از یک ذات نمیتواند بود ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام
است که تکرار نیست و لازم نیست که هر چه در نود و نه نام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک الملک
در نود و نه نام مذکور شد مالک نیز مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخر قران مجید
وقتی مفید شرف و فضیلت میگردد که در تخصیص آن در انتقام فائده دیگر منظور نباشد و در اینجا فائده دیگر منظور است چنانچه بیاید
انشاء الله تعالی بهر حال وجوه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق پس تطویل کلام در ینمقام محض فضول است ناچار
بتحقیق دیگر بپردازیم باید دانست که یوم در عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن گیرند و در شرع شریف از طلوع صبح صادق
تا غروب آفتاب است و گاهی بمعنی مطلق وقت می آید خواه روز باشد خواه شب و خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز یکه فلان
باید چنین خواهد شد یعنی وقتیکه فلانی بیاید و نیز گویند روز صفین چنین و چنان وقایع واقع شد و روز خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه این
مدتهای ماه ها و روزها بود پس درینجا چون بدین اضافت فرموده اند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و حد آن وقت از ابتدای نفخه ثانیه
است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین ... وقایع بسیار و حالات بیشمار واقع
خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن وقایع جزا است آنرا اضافت بدین فرموده اند که بمعنی جزا است و هر چند صورت جزا در بعض اوقات
در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است در دنیا متصور نیست زیرا که هر انعامی که در دنیا است ممزوج
از انتقام است و هر انتقامیکه در دنیا است محفوف و ملفوف در وجوه انعام است باقی ماند آنکه حمد را برین مالکیت چرا متعلق فرمودند و وجه
استحقاق حمد برین مالکیت چیست جواب آنست که در آنروز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه
و بر عمل یکساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت قدرت
بر انتقام در جزا از حد مناسب افعال و اعتقادات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار مقتضای
کمال حکمت است و نیز جزا فی نفسه نعمتی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن می نماید و حجب ظلمانیه را که از متابعت شهوت و غضب
تراکم می نمایند دفع می سازد و امر تمدن و اجتماع بآن صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم مترتب است
زیرا که رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تفرع دارد زیرا که منتهای

عطایا الم گرفته بسرحد بهایم خواهد رسانید و انجلاء صفای آئینه دل حاصل نمی‌شود مگر بمجاهده و حقیقت مجاهده قمع و قلع تاریکیهای روحانی
ست که امراض قلب اند و روح را مثل ملک مفارقت از بدن الم شدید میرسانند و این قلع و قمع بدون عبادت متصور نیست دوام
عبادت است که قلب را بمشاهده نورانی منور نماید و زبان را بذکر مشرف می‌سازد و اعضا و جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت
هرچند در ظاهر تذلل است لیکن در باطن کمال تعزز و تجمل است و معهذا هر که در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی او را حاصل میشود که در بیان
نمی‌آید خنکی چشم و نورانیت دل و بهجت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند مثابه عنین است که لذت جماع را ناشناخته
انکار می‌نماید یا مثابه کور مادرزاد که لذت ابصار را منکر میگردد و حقیقت عبادت انتقال است از عالم غرور بعالم سرور و سفر از ظلمت کده خلق بحضرت
نور حق و مشاهده جمال ازلی است لا اثبات نسبت ارکان است و از همین است که موجب انشراح صدور میگردد چنانچه در قرآن مجید
اشاره بآن فرموده اند که ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین باقی ماند
آنکه لفظ ایاک نعبد را با مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقب آن آورده‌اند جوابش آنست که عبادات را سه درجه است اول آنکه
برای رغبت در ثواب واقع شود از حور و قصور و جنات و انهار و این در حقیقت معامله و مبادله است زیرا که چون عاقل بیقین بداند که دنیا و
لذائذ و امتعه آن همه فانی است و مکدر بآلام و مشوب بنقصانات و جهانی دیگر اشرف ازین و باقی تر پیش آمدنی است اوقات عزیز
خود را ازین فانی مصروف داشته در تحصیل آن باقی بذل میکند و ثمره این عبادت حاصل نخواهد شد مگر روز جزا زیرا که جمیع اقسام
ثواب در همان روز رسیدنی است دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء علیهم السلام قاطبه آنرا رسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند
مستوجب عقاب گردند و خبر یک کس چون صادق و امین باشد مفید یقین میگردد چه جای خبر یک لک و بست و چهار هزار کس که پیغمبران
علیهم السلام صادقان و راستگویان بودند پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیزک است که از ترس ضرب و شلاق چار ناچار در خدمت
خاوند خود قصور نمی‌توانند کرد و ظهور ثمره این عبادت که خلاصی و نجات است از وجوه عتاب و عقاب است نیز متعلق بروز جزا است
سیوم آنکه برای مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجات است و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است که اصلی لله والثواب الله والخلاص
من عذاب الله تعلیم شده است و در حقیقت رابطه در میان خدا و بنده واقع است با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت
می‌نماید چه الوهیت موجب عزت و هیبت است و عبودیت مقتضی خضوع و ذلت و ظاهر است که مشاهده حق تمام نخواهد شد مگر در آن روز
مشاهده دنیا را با آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگرچه واصلان در حالت سکر خلاف این دم زده باشند چنانچه گوینده گفته است بیت
امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است + در حیرتم که وعده فردا برای چیست : پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بروز جزا است و لهذا
ایاک نعبد را مترتب بمالک یوم الدین ساخته‌اند و ذکر معبود را مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت اتفاقی عجب ورست نماید چنانچه مسموع است
که شخصی از پهلوانان نامی با یکی از مردم دون کشتی گرفت و در حین کشتی گرفتن مردم با آن دون گفتند که هیچ میدانی که این کیست فلان
پهلوان و اوستاد است مجرد این گفتن بیفتید و مغلوب شد و چون نام اوستاد پهلوانان باین مرتبه موجب خشیت و اجلال شده باشد
نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای آنست تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن قوت
ثقل عبودیت آسان گردد چنانچه کسی که کار پر زور میخواهد که سرانجام دهد پیش از آن یا قوتی یا غذای مقوی تناول می‌نماید تا اعانت
بر آن کار ثقیل بهم رسد و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت یاد کرد حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب خود هیچ کلفت
مدرک و محسوس نمیگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و ملال در عبادت بهم نرساند و بشوق و ذوق ادا نماید و نیز خاصیت
ذکر الهی است که شیطان را از دل میگریزاند قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون پس بنده را می‌باید که قبل از عبادت ذکر معبود بجا آرد تا شیطان
در وقت عبادت …ل و غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز

میگرددو استقبال این از ابتدای موت تا وصول بجنت وجوه انعام وحفظ از فنون عذاب وعقاب محض ازانجناب متوقع است پس بنده را در هیچ
از احوال ملجا وپناه غیر از ذات او نیست پس عبادت بنده را نیز مستحق همان ذات است لا غیر و هرچه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزی است که انتفاع
بآن نقد وقت است نه قبل از وجود بود و نه بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه یا نفع ازان در زمان ماضی رسیده منقطع گردیده
آبا و اجداد و مشیر ده و مانند اینها یا توقع نفع ازان در زمان آینده است مثل امداد ارواح طیبه کسیکه نفع او بهر سه حال بنده را محیط شده باشد غیر
از ذات او تعالی نیست و نیز هیچ یا سوای او تعالی است ممکن و فقیر یعنی محتاج بجناب اوست و هر محتاج بحاجت انفس خود گرفتار است پس او از فائده رسانیدن بغیر
رسانید قالی امداد غنی مطلق نمی تواند شد و غنی مطلق که دافع حاجات هر مخلوق است همان ذات مقدس است پس استحقاق عبادت منحصر
در ذات او است ولهذا فرموده اند و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه اندیم بر انکه بعضی ملاحده بطریق شبهه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است
پروای عبادت ما ندارد پس ما را چه ضرور است که تحمل مشقت بی فائده نمائیم و سر در ایجاب عبادت برای او تعالی که متفق علیه جمیع ادیان
است چیست جوابش انکه او تعالی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید که هر که خالی از نقصان باشد برای
او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید برای رعایت حکمت که وضع کل شئ فی موضعه است پس ایجاب عبادت بمقتضای حکمت است نه بنابر
انتفاع و حاجت و ظاهر است که هر کمال تقاضا میکند که در مقابله ان صاحب نقصان تذلل و پستی نماید و الا مساوات نقصان و کمال لازم
آید و آن خلاف حکمت است و ازاین است که در دنیا هر صاحب کمال را ارباب مراتب دون معظم و مکرم میدارند و نیز چون انعام او تعالی
در دنیا بر نوع انسان حاصله به نهایت رسیده است که بالاتر ازان متصور نیست زیرا که او را مختصری از دفتر حضرت الوهیت ساخته
واز صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است پرتوی بر وی انداخته و عالم را تمام
در وی ودیعت نهاده چنانچه شمه ازان سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی نعمتهای او تعالی را بمصرف سازد و برای
چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است بذل نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات جسمانیه برای انکه جوارح را تکلیف کند بهیئت
عبادت و عبادت را نگهبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تخم معرفت محفوظ نماند بلکه زائل گرده شود راس المال آدمی معرفت است
و عبادت طریق تثمیر و تنمیه آن است برای انکه ملکه حضور و توجه کامل تر میشود چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
قوی باهم واقع است هر عمل قلبی را تاثیری است در عمل بدنی و هر عمل بدنی را تاثیری است در عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای
معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را مهمل سازد انسان نماند ازاینجا معلوم شد که عبادت چنانچه مقتضای حکمت کل است مقتضای
صورت نوعیه انسان نیز است و اگر کسی از ملاحده بگوید که حاجت بشرع چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند
گوئیم عقل را بطور خود واگذاشته اند بلکه وهم و خیال دنبال آن گرفته در مقام معارضه و منازعه می باشد اگر تایید بشرع نباشد
عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که
بدون آن دیدن اشیا کما ینبغی و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج به معاونات و معاملات است و زندگانی او چون زندگانی
جانوران نیست که تنها بی مدد بنی نوع خود بمعاش خودی قیام تواند نمود لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تمدن و اجتماع و معاملات
و معاونات که فیما بین مردم جاری میشود پایدار و استوار نمی ماند الا باجرای قواعد عدل و اتفاق جمیع مردم بر قواعد عدل میسر نیست الا
چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خداست ازان بر نیاید گشت و این معنی تمام نمیشود الا بامید ثواب
و خوف عقاب و امید و بیم کسی در دل پایدار نمی باشد الا چون صفات آن کس را بتکرار و دوام بر دل بگذرانند
و ذکر قلبی کامل نمیشود و در صورت استمرار و دوام نمی پذیرد و دیگر چون افعال جوارح نیز با او مساعدت نماید
و همین است عبادت و نیز کمال انسانی آنست که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و محاذی منظر حق
واقع شود و بجد صفا شدن و لباس ملائکه ملحق گردد و الا زنگ بران آئینه دمبدم باتباع شهوات

شمول
سکین

چیزی می‌شود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویا بنده چنین میگوید که من در عبادت تو محکم توست رجوع کرده‌ام اما انجام آن در دست من نیست مبادا مانعی مانع شود و معارضی در پیش آید پس تو استعانت میکنم در اتمام آن ذلک قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و اگر عام است در امور دنیا و دین پس وجه این اختصاص آن است که هر که غیر خود را اعانت میکند منتهای کار او آن است که دل او داعیهٔ اعانت آن غیر مبده اندازند و این فعل فعل او تعالی است پس گوینده میگوید که غیر ترا اعانت من ممکن نیست مگر چون او را توانائی نباشد اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او داعیهٔ اعانت من اندازی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا نمی‌بینم توضیح این مقام آن است که بنده را بظاهر قدرتی داده اند که بسبب آن قدرت گمان میکند که دانستن و کردن بدست من است لیکن ترجیح فعل بر ترک هر کار او را از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجحی از جانب بنده باشد در آن مرجح نیز سخن خواهد بود تا آنکه تسلسل لازم آید پس آن مرجح نمی‌تواند الا از جناب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیده ایم که جمیع خلایق مطلوبات خود را طلب میکنند حال آنکه در قدرت و عقل و شعور و کوشش و جد و جهد ایشان بس تفاوت است و مطلب نمی‌رسد الا بعض ایشان را و حصول مطلب نیست الا باعانت غیبی و بسیار ها دیده شد که انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص مهیا بود و رافعت کرده و طبیعت در تعلل انداخته و بازنا گاه حاجت او را بر آورده از همین جا معلوم شد که القای داعیه انجاح در قلب از جانب غیب است پس مرد مومن را که از شرک می‌گریزد لازم است و لهذا باید که اعانت غیر را که بظاهر اعانت است در نسبت اصلا قدر ندارد و از نظر بیندازد و بامانت قادر حقیقی التفات نماید گویند که چون حضرت خلیل علیه السلام را نمرود لعین دست و پا بسته در آتش انداخت حضرت جبرئیل علیه السلام در رسیدند و گفتند اگر ترا حاجتی به من باشد بفرما حضرت خلیل در جواب فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که بخدا التجا کن حضرت خلیل فرمود او دانای نهان و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن در نماز استاده هر دو پای او از رفتن و حرکت کردن بند شد و سر و دست او از گرفتن معطل ماند و زبان او غیر از قرائت و ذکر تسبیح نمی‌تواند اقدام اسباب طلب هر بنده چنانچه در حقیقت بیکار بود بظاهر نیز بیکار نمود در این وقت آن اسباب را بی کار دیده بحقیقت کار بر ده گفت ایاک نستعین و نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک نعبد گفت ترسید که مبادا دانسته عبادت بخود کردم و در عجب افتادم برای ازالهٔ این ترس ایاک نستعین تعلیم فرمودند از همین جا سر تقدیم نعبد بر نستعین واضح گردید گویند در این سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت و مقام معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا تمام گردد و معنی او تو بعهدی اوف بعهدکم جلوه نماید از ابتدای سوره مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از مبدا تا معاد و ایاک نعبد بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک نستعین بیان کمال آن و چون وفا هر دو عهد از هر دو جانب متحقق شد ثمره که بر آن مترتب گشت اهدنا الصراط المستقیم است اکثر علما وجه التفات از غیبت بحضور که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع است چنین گفته اند که مصلی در وقت شروع نماز اجنبی وار استاده ثنای خدا بلفظ غیبت آغاز نهاد و چون ثنا را بکمال رسانید حجابیکه در میان بود مرتفع شد و بعد مبدل بقرب گردید و اجنبیت به یگانگت انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته اند که دعا و سوال را روبرو بهتر است سوال غایبانه چندان کارگر نمیشود و ثنا و ستایش در غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوشامد نشود در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت مشرکین را با اهل اسلام خلاف است بعضی از ایشان اجسام معدنیه را مثل کوههای بزرگ و زر و سیم عبادت کنند و بعضی درختان را مثل درخت پیپل و تلسی و غیر ذالک و بعضی روحانیات جنبیه را که مربی خود قرار داده اند بلکه از ایشان هر اقلیم را روحی از ارواح فلکیه مدبر و مربی شناسند و هر نوعی از انواع عالم نیز روحی مدبر و مربی اعتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست روحی مقرر کرده اند که بآن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غایب اند صورت ها و تمثالها برای آنها ساخته بغایت تعظیم و تضرع پیش آیند و بعضی از ایشان کاملین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیط را خواه سفلیه باشند مثل آتش که معبود مجوس است و گویند که این جسم خیلی لطیف و نورانی است و مجهز در هر صنعت آدمی دخل دارد و پس ظهور ربوبیت الهی در وی اتم است و همچنین آب را از

تخصیص عبادت و استعانت بذات پاک جناب الهی

باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه نعبد برای جمع است یعنی عبادت میکنیم ما همه در اختیار این صیغه چه نکته ایست در
نکته الست که بنده عبادت ناقصه خود را در عبادات کامله عابدان مخلوط کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا بموجب کرم تمیز در عبادات نکند
و بر کل برای نقصان بعض نظر ننماید و همراه عبادات انبیا و اولیا بلکه ملائکه مقربین نیز این عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه معمول بیع
که اگر شخصی ده چیز نیک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص و بعضی جید باشد خریدار را نمی رسد که جید را بگیرد و ناقص را واپس دهد
بلکه با همه را قبول کند یا همه را رد نماید چون معامله با اکرم الاکرمین است رد همه ممکن نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد والشیء بالشیء یذکر
می پذیرند بدان را بطفیل نیکان + فرشته و ابس نمی هر که گهر میگیرد + و نیز در آوردن صیغه جمع اشارت است بفضیلت جماعت در نماز
گویا مقام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین صیغه جمع تشریف است از جانب الهی
بنده را گویا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را با من درست ساختی و از بندگی من ننگ نکردی ترا در حکم یک امت گرفتیم و
تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة و نیز اگر ایاک اعبد گوید مضمونش آن میشد که من بنده توام و چون
ایاک نعبد گوید مضمونش چنین که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه تعلق
بایاک نستعین دارد این است که استعانت طلب معونت است و معونت هر کار چهار چیز است اول آنچه قدرت بر کار بخشد
دوم آنچه آن کار را آسان نماید سیوم آنچه بآن کار نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار برانگیزد و رغبت دهد مثلاً عقل و شعور و دست و
پا دادن برای عبادت از قسم اول است و رفع موانع و اشغال و فراغ خاطر دادن از قسم ثانی است و داعیه آن در دل
انداختن و حسن آن را در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را و انشراح خاطر را افزودن از قسم سیوم است و مرشدی را و
انبیا و اولیا پیدا ساختن تا دمبدم پند و نصیحت و تحریص و تاکید بر عبادت نماید از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر نستعین
نیز در اینجا مفید حصر و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت یا خاص است برای عبادت یا عام است
در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس سر در استعانت آن است که عبادت هر چند کسب و عمل بنده است لیکن عمل بنده بسبب خواطر
نفسانی است که قبل از وقوع آن بنده را شعور آن نمی باشد پس نیست مگر به پیدا کردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم
در دل جا دادن و راسخ کردن این همه پیدا کرده خداست بنده را درین دخل نیست و نیز کار عقل آنست که قیمت بینی نماید و آنچه مآل آن
اصلح باشد آنرا اختیار کند اگر چه فی الحال در آن مشقتی و مؤنتی لازم آید و خواهش نفس آنست که آنچه فی الحال نافع باشد اختیار کند
و عواقب امور بر آن پوشیده میماند پس عقل و خواهش نفس همیشه در کشاکش می باشند و تنازع مینماید غالباً لشکر هوا غلبه میکند و منجر
بهلاکت قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عبادت آسان نمی شود مگر برفع عوایق و آن چهار چیز است دنیا
و خلق و شیطان و نفس و نیز ممکن نمی شود الا بدفع عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع هموم و غموم و نیز درست
نمیشود مگر بازاله قوادح عبادت مثل ریا و سمعه و عجب و غیر ذالک و نیز تمام نمیشود الا بوجود بواعث که خوف و رجا و اشتیاق مشاهده
حق است و همه این چیزها عقبات متنافیه اند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن درینجا دو شبهه وارد میشود یکی آنکه
اگر عبادت مقدر است اعانت هم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسانی را حاصل میشود که
استعانت بجناب او می نمایند پس این سبب عادی است برای حصول عون و در اسباب عادیه نتوان گفت که چه فائده دارند فائده آنها
همین است که حق تعالی بجریان عادت خود آن چیزها را واسطه نیل مطلوب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیری شکم
و آشامیدن آب برای رفع تشنگی پس اعتراض جبری و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع مناسب
است نه بعد از آن پس استعانت را می بایستی که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکردند جواب آنکه عبادت وسیله است و استعانت
حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای اتمام عبادت است و اتمام هر چیز بعد از شروع در آن

بیان ایاک نعبد و ایاک نستعین

هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از ان هدایت احساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزها نیک و
بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسد برای دریافت ان بداهت عقل باو داده اند تا از مدرکات حواس ظاهره و باطنه کلیات آنها را
انتزاع نموده بکار برد و هرچه بداهت عقل بان نمیرسد برای دریافت ان دلایل نظریه عطا فرموده اند که از ان دلایل استنتاج نماید
و هرچه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح ان بقوت عقلیه مدرک نمی تواند شد یا در ادراک ان وهم و خیال معارضه می نمایند برای دریافت
آن چیزها پیغمبران عظام را فرستاده اند و هدایتی که بارسال رسولان و انزال کتابها متحقق است دو قسم است عام و خاص عام ان است که
راه خیر و شر را واضح سازند و این هم دو قسم است بیانی و توفیقی بیانی فی شرح ما جاء الرسول است بحدی که هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد
راه نیابد و این را در عرف فقها ابتلا نامند و توفیقی [illegible] که اسباب تمسک بهدایت انبیاء عظام در حق شخصی فراهم ازند و بر وی تمسک را آسان
فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف [illegible] یا بهشت است در آخرت یا دریافت حق است در دنیا
و خاص ان است که بذریعه اعلام نبوت یا عالم ولایت [illegible] که این شخص مستغرق شود در انکشاف حقایق علی ما هی علیه حاصل آید و این هم
درجه دارد یا [illegible] است چنانچه فرموده اند قل ان هدی الله هو الهدی یا بالله است چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیهدین
یا بالله است چنانچه در حدیث شریف وارد شده لولا الله ما اهتدینا و داخل در همین هدایت خاص است آنچه از امداد بنده واقع میشود
در اثنای سیر و سلوک حالا فحالا و مقاما فمقاما [illegible] دانست که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود در بالی تعدیه میکنند
و اگر وصول راه منظور [illegible] بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنانیدن راه و رسانیدن [illegible] مقصود می باشد متعدی به نفسها می
سازند پس در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کمال عجز و ناتوانی [illegible] که بالتفات نشان دادن راه و رسانیدن راه مطلب
نمیتوان کرد تا آنکه [illegible] هدایت او تعالی دلیل راه و رفیق مسافت و دست گیر [illegible] صیغه جمع آورد با برای همان نکته
است که در بعد مذکور شد علی الخصوص که درین جا مقام دعا است و دعای جماعه مسلمین اقرب باجابت است و نیز [illegible] اشتمال
[illegible] جا درین ساخته اند و ایاک نعبد نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت نیز برای کل
می باید و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا ملک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شود دیگران را در ورطه ضلالت گرفتاری [illegible]
شخص را که در امر طلب [illegible] است خیلی دشواری پیش می آید اگر موافقت آنها کند دیده و دانسته در مهلکه می افتد و اگر مخالفت پیش گیرد ضد
مسخره تمام ان مردم میشود و صحبتها فرو طلی میگردد و اوقات بقیل و قال و جنگ و جدال هلاک میکند و علاقها قرابت و صداقت و تعاون [illegible]
همه برهم میشود ناچار خود را و بنی نوع خود را در دعای هدایت شامل باید کرد تا از کشاکش این قبایح محفوظ تواند ماند و لفظ صراط مرادف طریق و سبیل
است که بمعنی راه است و در اینجا این لفظ را برای ان اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ [illegible] پل صراط یاد آید و بدانند که مرور درین
راه گذشتنی است و گذشتن آن بدون سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور آنست که طریق مستقیم سلوک راه اختیار توسط است درمیان
افراط و تفریط که آن هر دو مذموم اند مثلا در عبادت افراط آنست که هرجا ظهور صفتی از صفات الوهیت دیده [illegible] بی اعتبار پرستش آن کرده
آید چنانچه مذهب هنود است و تفریط آنکه بیکبار از مشاغل دنیا و طلب معاش خود را فارغ نسازد و بعالم غیب دمی [illegible] چنانچه معمول فرقه انگریز
و دیگر ملاحده است و افراط در استعانت آنست که هر چیز را متوهم سببیت درخواست نمایند و در کارهای مطلوبه بان رجوع کنند و تاثیرات نجوم
سعادت و نحوست ایام و خواص مخفیه معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کنند و شوم و یمن را در ازواج و اولاد و غلامان و کنیزان
و اسپان و حویلی و شمشیر و دیگر چیزها بخیال آرند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سوداییان از هر چیز بترسند و از هر چیز توقع نفع
دارند و تفریط آنکه [illegible] را مثل دوا و غذا و پرهیز و مثل صحبت نیکان و صحبت بدان
و عظیم و دعا و التجا در جناب الهی ساقط الاعتبار انگارند و علی هذا القیاس در جمیع امور توسط
محمود و افراط و تفریط مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق وغیره مذکور است

از انواع حیوانات باین عنصر در معاش خود احتیاج نیست مگر آدمی را لہذا این عنصری ست مختص بنوع انسان و در ربوبیت خاص انسان این عنصر ظهور نموده قابل آنست که نهایت تذلل نسبت بآن کرده اید و بعد ازان اجسام علویه را مثل ماهتاب و آفتاب و دیگر ستاره ها پرستش نمایند که تدبیر عالم موقوف بر تبادل نور و ظلمت است که روز و شب بان انتظام دارد و نیز موقوف بر تبدیل فصول و اختلاف هوا در زیادتی رطوبت در بعض اوقات و قوت یبوست در بعض دیگر است و این چیزها از آثار همین اجسام است پس نسبت باین اجسام غایت تعظیم را رعایت باید کرد و بعد از این اجسام ارواحی دارند که کمال مناسب باسمای الهی بهم رسانیده اند پس بالاولی قابل عبادت باشند جمیع این مذاهب را مرد مسلمان باین دو کلمه رد میکند و حقیقت ملت حنفی که آورده حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است تفصیل همین دو کلمه است که ایاک نعبد و ایاک نستعین باقی ماند تفصیل عبادت و استعانت از غیر خدا آن این است که عبادت یعنی غایت تذلل برای رعایت تعظیم مطلقا محظور در ملت حنفیه است حق هیچکس را از ارباب حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پیر و آقا و خاوند و هیچکس را از مظاهر الانام حق مثل عناصر و فلکیات و ارواح غیبیه جایز نیست زیرا که اسباب غایت تعظیم در آنها متحقق نیست و چون که اسباب غایت التعظیم متحقق نشد رعایت تذلل بی موقع و بیجا است و اتلاف حق مالک الملک علی الاطلاق است و ظلمی است عظیم اعاذنا الله منه و استعانت بالغیر هم است که توهم استقلال آن چیز در وهم و فهم هیچکس از مشرکین و موحدین نمی گذرد و مثل استعانت بحیوانات و آلات در دفع گرسنگی و استعانت بآب و شربت ها در دفع تشنگی و استعانت برای سایه درخت و مانند آن و در دفع مرض بادویه و عقاقیر و در تعیین وجه معاش بامیر و بادشاه که در حقیقت معاوضه خدمت بمال است و موجب تذلل نیست بالخصوص و مطالبان که بسبب تجربه و اطلاع زاید از آنها طلب مشوره است و استقلال متوهم نمی شود پس این قسم استعانت بلا کراهت جایز است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخدا است و بالغیر هم است که توهم استقلال آن چیز در مدارک مشرکین جاگرفته مثل استعانت بارواح و روحانیات فلکیه یا عنصریه یا ارواح سایره مثل مهابیر و شیخ سدو زین خان و امثال ذلک و این نوع استعانت عین شرک است و منافی ملت حنفی است و اگر کسی دلیل بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید گوییم سه ایه سابق دلیل این حصر است زیرا که عبادت و استعانت بالیقین آن است که آن شخص کمال ذاتی دارد و یا برای آنست که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب مزید است و یا برای اعانت او مستمر است الی غیر النهایه یا بسبب آنست که ربوبیت او شامل و محیط کل خلایق است و این همه صفات مختص ... شکر نعمت و کمال بالحوق آفتی و نقصانی است و این چیزها بوصف عموم و احاطه و ... حق ... و اگر ... عبادت و استعانت چون منحصر بر این چیزها است نیز مخصوص بان ذات ... از الهه ... عبادت را اختیار نموده نکته این حیثیت خواص انکه ایاک نعبد و ایاک نستعین گفتند ... تا کسی توهم نکند که نعبدک للعبادت است بلکه مجرد وصل الهی است و لک نعبد نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که در عبادت بنده حق تعالی را نفعی است زیرا که لام در لغت عرب برای نفع می آید چنانچه در مالد و ما علیه مشهور است و همچنان بک نستعین نگفتند تا کسی توهم نکند که حق تعالی را واسطه آلة گردانیده در میان خود و در میان مطلوب خود و لا نعبد الا ایاک نیز نگفتند با آنکه درین عبارت تصریح بنفی بود زیرا که اشعار فرموده اند بآنکه در التفات بمنفیات یعنی معبودان باطل را در مقام مناجات التفات بنفی نیست هر چه هست اثبات مقصد خود است و عبادتی لک نیز نگفتند تا اشعار باشند بوقوع فترات در آن عبادت که مفاد تمرار تجدد نیست و ایاک عبدت و عبدنا نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و اثر آن ترک داده و ایاک اعبد اما نیز نگفتند تا اشعار باشند بضعف آن عبادت و بسبب کمال ضعف قابل تاکید نیست و ایاک نعبد و نحن نیز نگفتند تا اشعار باشند بمقصود عبادت جمیع خلق از جن و انس گویا این عبادت از قصه توان گفت که اینها عابد اند بالجمله این ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات متصوره و متخیله است و نیز اهدنا گفتند مثل اهدنا اشعار کنند بآنکه حاجت بنده در حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض برای درخواست اعانت طلب حاجت است و آنچه متعلق باهدنا الصراط المستقیم است آن است که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که بی تأمل فی الحال طفل را القا می فرمایند و مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را وقت احتیاج او از شکم مادر تعلیم می شود و یا بدادن حواس ظاهره و باطنه مانند عقل یا دلایل لطفیه یا بارسال رسول الان پس مراتب هدایت مترتب است اول هدایت

لیکن درینجا نکته باید دانست و آن آنست که قوت نطقیه ذاتی انسانست که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیه
بواسطه تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوة نطقیه آنست که او را در استعمال بحدی سازند که زیاده از آن ممکن نیست و کمال توسط
در قوة شهویه و غضبیه آنست که انها را بقدر ضروری استعمال کنند بحدی که کمتر ازان ممکن نیست لاجرم طریق توسط را دریافتن بغیر
دلالت انبیاء ع م و رفاقت صدیقان و شهیدان و صالحان دشوار است و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا با نبیاء ع م است و قدر مشترک
آنست که انسان دل خود را از ما سوی عرض پاک نماید و ذکر او بالکلیه بسوی خالق خود متوجه گردد حتی که اگر ازان جناب فرمانی رسد که سر
خود را در راه او ذبح کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل ع م و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه او نثار کن بکمال بشاشت و خوشی و قبول کند مثل
حضرت اسمعیل ع م و اگر بفرماید که خود را در دریا بخار سبند از در فرمان برداری کند مثل حضرت یونس ع م و اگر بعد از عنایت منصب علی و بخشش مرتبه
بلند اشاره فرماید که خود را در رنگ شاگردان پیش شخصی مجهول الحال رسان و از روی کبر و سخن بکار بیاموز عار نکنند و ننگ را بخود راه ندهد مثل حضرت
موسی ع م که بسوی خضر ع م شتافتند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف است که صحابه کرام رض را در مکه معظمه چون از دست
کفار اذیت بسیار رسید شکایت بحضور جناب رسالت پناه ع م بردند آنحضرت ع م در سایه کعبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم ایمان دار
را از دست کفار مصیبتهای سخت رسیده است بحدیکه بعضی را از ایشان زمین کافته ایستاده میکردند و اره تیز را آورده بر سر او می راندند تا دو پاره
می افتاد و هرگز از دین خود نمی گشت و بعضی را بشانهای آهنی پوست و استخوان میکندیدند و اصلا حرف خلاف مذهب خود بر زبان نمی آورد
گویند خط مستقیم کوتاه ترین خطهاست که درمیان دو نقطه فرض توان کرد گویا بنده که صراط مستقیم را میخواهد عجز و ضعف خود را بیان میکند
یعنی لایق ناتوانی من نیست مگر طریقه مستقیم و لهذا اگر پیری یا ناتوانی را بحاجتی رفتن منظور می افتد راه نزدیک را تلاش میکند و از راه
دور میگریزد و نیز گفته اند که بنده تا در دنیاست در کشمکش مشیران و نادیان است زن و فرزند براهی میخوانند و یاران و رفیقان براهی دیگر و دوستان و مشفقان
براهی دیگر و دشمنان و حاسدان براهی دیگر و نفس خود براهی دیگر و شیطان براهی دیگر و هر شهوت و هر غضب و هر اعتقاد براهی دیگر و عقل او ضعیف و
عمر او کوتاه و عرصه سعی تنگ حیران و ازخود رابه درخاوند خود آورده فریاد میکند اهدنا الصراط المستقیم درینجا بعضی جاهلان شبهه میکنند که چون دعا مسلمان را
این دعا تعلیم شده است که در نماز بحضور پروردگار بر زبان آرند سوال هدایت بموقع است زیرا که مومن مصلی را تا باین حد هدایت حاصل شده است
بحضور رسیده باز تحصیل حاصل چه فائده دارد جوابش آنست که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخص در هر وقت از سوال هدایت
مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی بیک چیز بدو طریق همیشه در تزاید است اول دوام آن علم یعنی تواصل اوقات التفات و قلت فترات دوم زیادت
ادله یعنی علمیکه بیک دلیل حاصل شده است برابر علمیکه بچند دلیل حاصل شود نتواند بود و هر چیز از اقسام ممکنات در عالم موجود است دلیلی تا
بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و وجود و رحمت و حکمت او تعالی مودع و مخفی است چنانچه گفته اند **شعر** و فی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد
شعر بر گیاهی که از زمین روید * وحده لا شریک له گوید * پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیر و مستعد ترقی است **فرد** در بند آن مباش که مضمون نمانده است
صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت * معهذا امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی و تحصیل فضائل و مراتب عالیه میدانی است نهایت عریض و اهم
از همه ثبات است بر آنچه این کس را از مراتب هدایت حاصل است و لهذا از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که اهدنا را بتفسیر
فرموده اند ثبتنا علی الهدایة و در قرآن مجید گویا برای شرح این کلمه در جای دیگر ارشاد فرموده اند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و نیز درینجا شبهه دیگر وارد
میشود که بزبان خواستن مطلب از غیر خود خالی از دو وجه نمی باشد یا دو نانیدن است کسی را که ازان مطلب سهو شده باشد یا بر انگیختن است بخیال
بر جود و این هر دو جهت در حکیم مطلق و جواد برحق متصور نمیتواند شد پس فائده این درخواست و این دعا چه باشد علی الخصوص که دعا منافی رضا بقضا
است گوئیم گاهی حکمت حکیم تقاضا میکند که مطلب طالب را بدون تضرع و زاری بادهند بدتا نفس او منکر گردد و تکبر او پست شود پس شاید
تذلل ما کار افتد و شرطی که در حکمت او تعالی امری است صورت پذیر **فرد** تا نگرید طفل کی جوشد لبن * تا نگرید ابر کی خندد چمن * و دعا منافی
رضا بقضا نیست چه جائز است که رضای الهی در همین باشد که بنده تذلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود حالا باید فهمید که سوال

و اگر افراط ... میشود در اینجا ... گردد ... شود و میتوان گفت که آدمی را سه قوت است قوت نطقیه که آن را عقلیه نیز گویند صفت آن ادراک
و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و دانستن این قسم را علم
الهی گویند و افراط و تفریط در این قسم آن است که تفکر در ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود یا صفات را مطلقاً نفی
کند برای تنزیه یا اثبات آن صفات نماید بر نوعی تشبیه که خالق را با مخلوق همرنگ سازد یا صفاتی را که شرائع ثابت کرده اند با وجود آن
انکار کند مثل کلام و سمع و بصر و [illegible] یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بغرض انگارد یا اصلح و اللطف را واجب
قرار دهد [illegible] کند و فعل و تاثیر او تعالی را در بعضی افعال منکر شود یا بنده را مثل جماد
[illegible] الی جانبی الافراط و التفریط یا ارواح ملائکه و انبیا و اولیا و سایر
دین را [illegible] قسم [illegible] و افراط و تفریط درین قسم این است که اصلاح این مراتب و مناسب را انکار کنند یا معتقد عصمت و حفظ
ایشان از خطا و گناه نباشند [illegible] مثل خود ملطخ باغراض دنیوی [illegible] و مغلوب حاجات نفسانیه انگارند یا مرتبه ائمه و اولیا را برابر رتبه انبیا
و [illegible] علم غیب و شنیدن ندا [illegible] و قدرت بر جمیع مقدورات [illegible]
[illegible] ارواح انبیا و اولیا را در پرده صور و تماثیل و قبور و تعزیه ها معبود سازند و رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان طلب
درخواست کنند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گویند و گروه آن جناب باشند یا معاملات قبر و دوزخ
و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم آنست که مثلاً ایمان را
مجرد موثر در نجات نشناسند که اصلا ترس [illegible] هیچ معصیتی بخاطر او خطور نکند و بدانند که هر گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد یا ایمان را ساقط
الاعتبار گردانند که هر گناه زوال تاثیر آن خواهد شد و گناهکاران با ایمان مثل کافران بی ایمان در دوزخ جاوید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را
تاثیر ذاتی در آخرت ثابت کنند و بدانند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و ناقبولی از طاعت ممکن نیست
یا بهشت و دوزخ و تلذذ و تالم بجا را بر مثال [illegible] اعتقاد کنند و علی هذا القیاس یا اجسام و اعراض دیگر اند که آنرا
علم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبیعی و ریاضی نیز نامند و افراط و تفریط درین قسم آن است که مثلاً در شرح و بسط این چیزها تعمق تمام نماید
و عمر گرانمایه خود را به تحصیل مالایعنی از احوال اجرام و اوضاع و خواص و تاثیرات آنها مصروف سازد مثل تعمق در علم هیئت و هندسه و حساب و
فنون ریاضی و موسیقی و جبر اثقال و مناظره و [illegible] و طلسمات و نیرنجات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و احجار و طب و غیر
یا این چیزها را مطلقاً انکار کند و از آنها بی بهره و بی نصیب ماند و تقدیری که در دین و دنیا نافع شود نیز متوجه نشود و قوت شهویه که مبدا جذب
منافع و وسیله خواهش مرغوب است و افراط او فجور است و خلاعت نیز گویند یعنی انهماک در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط
او را جمود گویند یعنی سکون از آنچه ترغیب میکنند در آن عقل و شرع مثل نکاح حلال و طعام لذیذ بی شبهه و مرتبه توسط آن عفت است یعنی
تابع گردانیدن شهوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادت [illegible] استقامت حاصل آید و ازین وسط اخلاق محموده بسیار متولد میشوند مثل حیا و صبر
و قناعت و تورع و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عفو و مروت و مسامحت در معاملات و قوت غضبیه که مبدا
اقدام بر چیزهای پرخطر است و مقتضای آن تسلط و ترفع و دفع مضرت غیر است از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت تهور است
یعنی جرات کردن در جائی و بر چیزی که نمی باید و تفریط آن جبن یعنی ترسیدن از آنچه نمی باید ترسید و توسط آن شجاعت است اخلاق
محموده بسیار متولد میشود مثل علو همت و استقلال و حلم و تحمل و حمیت و غیر ذلک و توسط استعمال قوت نطقیه را حکمت گویند و از آن فراست
و صفای ذهن و آسانی تعلیم کردن و حسن تحفظ و تذکر و تعقل حاصل میشود و طرف افراط او را جربزه گویند و طرف تفریط را بلادت و غباوت نامند
و چون در هر سه قوت توسط حاصل آمد آنرا عدالت نامند و از توابع عدالت دوستی و الفت و وفا و شفقت [illegible] و مکافات احسان و پاس حقوق
و حسن صحبت و مشارکت و توکل و ایفای حق معبود مطلق و ملائکه او و پیغمبران او و اولو الامر و انقیاد اوامر و نواهی شرع است و همین است کمال تقوی

و طبیبی دیگر به اسهی یا برد المزاج در موسم زمستان معالجه تن آدویه گرم خوردن فرماید و طبیب دیگر اسهال نمودن فرماید هرگز باهم مخالفت نیستند چه اگر طبیب
اول بجای طبیب دوم یا دوم بجای اول میبود همین حکم میکرد و دیگری نیز معرفت همان حکم بعینه میکرد و لهذا در حدیث شریف وارد است
ارکان بوسهلی حیانا و سعه‌ذلنا بعیو واسپه متعلق بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین است آن است که چون انعام الٰهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد
پس احتمال غضب و گمراهی بمراحل از بنده دور افتاد حاجت احتراز از غضب و گمراهی چیست جواب این سابق گذشت که جماعه که خود را صاحب
نعمت الٰهی انبیا و اولیاء عوام نسبت میکنند و در ورطه غضب و گمراهی گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیاء عوام میشمارند مبادا از راه منحرف با هم
مستقیم در اذهان عوام مشتبه گردد و در طریق انبیا و اولیاء عوام گمان برند و در غضب و ضلال افتند برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر
مفسران در تعیین مغضوب علیه و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود بیضاوی گوید مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جاهلان
زیرا که تمام نعمت الٰهی در حق بنده آن است که او را معرفت حق و عمل نیک هردو عنایت شوند و کسی که از این هردو نصیب نشد نعمت تمام نشد
پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق است و محل غضب و کسیکه معرفت حق ندارد گو عمل نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق
گذشت که مغضوب علیه دو فرقه اند کافر معاند که دیده و دانسته انکار مینماید و عاصی متمرد که دیده و دانسته ارتکاب گناه میکند و ضال نیز دو
فرقه اند کافری که بتقلید در کفر افتاده باشد یا بسبب قصور نظر حقیقت دین او واضح نشده و عاصی که اعتماد بر کرم و عفو الٰهی نموده ارتکاب یا بسبب قصور در تامل و طلب علم و سوال اهل ذکر
مرتکب گناهی شده بعضی گفته اند مغضوب علیه کافر است و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهند گرفت و ضلال
عام است احتمال عفو هم دارد و در حدیث شریف صحیح از پسر حاتم طائی که عدی نام داشت و بصحبت پیغمبر علیه السلام رسیده بود مروی
است که او از آن جناب علیه السلام معنی این دو لفظ پرسید فرمودند که مغضوب علیهم یهودیان هستند و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید
واقع است در حق یهود و باءوا بغضب من الله و در حق نصاری قد ضلوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هرکه در اعتقاد خلق نیک
و عمل صالح بطرف تفریط افتاد از آنچه باید کوتاهی نمود مغضوب علیه است و هرکه بافراط رفت گمراه و در اینجا باید دانست که اگر بجای
صاحب این لفظ نمی آمد اگر چنین میفرمودند که اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم غیر النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب چندان در کار نبود لیکن دو جناح دارد که بقوت آن دو جناح مومن را سیر و سلوک این راه میسر میشود
و آن دو جناح عبادت از خوف و رجا اند و هردو میباید که باعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جابجا وعده را با وعید مقرون ساخته بلند
و تصریح ارشاد فرمودند که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است که لو وزن
خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجا نمود لازم آمد که ذکر غضب و ضلال نیز فرمایند تا
دلالت بر خوف کند و هردو رکن ایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و همچنین گمراهی بخلاف
انعام زیرا که انعام محض تفضل است بی سابقه استحقاق و غضب بسبب شوم اعمال بندگان و گمراهی بسبب قصور ادراک ایشان است پس گویا
حق تعالی فاعل حقیقی نیست مگر انعام را و غضب و ضلال بشرکت بندگان و استحقاق اینها از وی صدور می پذیرد و در ینجا غیر الذین غضب
علیهم نفرمودند تا احتراز خاص از اشخاص معلومین که بغضب و ضلال شهرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابل آورده اند
که مغضوب علیه است و ضالین که در مقابل مهتدین است مناسب مقابله مقابله منعم علیهم نمینماید لیکن چون منعم علیهم
بالیقین مهتدین بلکه هادین اند چه راه آنها را طلب میکند و هدایت بآن راه میخواهد ناچار ضالین نیز در مقابله منعم علیهم افتاده نیز باید دانست
که تقدیم مغضوب علیهم بر ضالین اشعار میدارد بآنکه حالت اینها تباه تر و در آخرت اینها رسواتر اند از نسبت ضالین پس در تکبیرات رجحان جانب
مغضوب علیهم را در بدتری رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآنی لازم نیاید و از قسم دوم یعنی آنچه متعلق بتفسیر تمام سوره است هیئت مجموعی آن
است که این سوره را در نماز واجب القراءت گردانیده اند و اعمال محسوسه در نماز هفت رکن است و آیات این
سوره نیز هفت ارکان سبعه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و جلسه بین السجدتین و سجده ثانیه و

هدایت را بر استعانت متفرع ساخته اند زیرا که هدایت نوعی از استعانت است خاص که بر عام تفرع هویدا است و بر عبادت نیز بواسطه استعانت
متفرع است زیرا که عبادت چون بمجاهده کمال پذیرد منشاء هدایت حضوری میگردد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهده محتاج
باستعانت است ملحوظ شده که تفرع هدایت بر مالک یوم الدین نیز ظاهر گشت زیرا که کمال نفع هدایت در آن روز ظاهر خواهد شد بواسطه عبادت
کاملهٔ الٰهی اعانت او تعالی میسر است و تفرع این بر سه چیز دیگر رحمت عام و رحمت خاص بلکه بر رب العالمین که بهترین تربیت ها در هدایت است بر ظاهر است
و اهدنا متعلق به صراط الذین انعمت علیهم است آن است که حقیقت نعمت منفعتی است که بوجه احسان بغیر رسانند و منظور نفعت خود در آن نباشد و لهذا
منعم حقیقی غیر از او تعالی نیست زیرا که مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ و منظور می باشد چنانچه گذشت و نیز نعمت الٰهی در حق کافر و فاسق
حقیقةً نعمت نیست زیرا که احسان با وی منظور نیست هر چه از جنس منافع بکافران و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و به معنی بلا و فتنه
است پس در رنگ آن است که زهر قاتل در حلوا پیچیده دهند آن حلوا اگر لذیذ بمسموم شخصی ناساز المزاج بخشند و در معده اش تحلیل یا بجلد او سمیه گشته حکم زهر قاتل
پیدا کند یا شخصی حلوای لذیذ میدهند و آن شخص از بی وقت یا بر قدر زائد از حد شبع تناول کند موجب تخمه و هیضه گردد و لهذا در قرآن مجید
مسطور است ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و از اینجاست که نعمت الٰهی را در آیه دیگر خاص فرموده اند بچهار گروه که عبارت از انبیاء و
و صدیقان و شهدا و صالحان باشند لفظ انعمت علیهم هر چند بنظر به ظاهر شمولی دارد لیکن در حقیقت مخصوص بهمین چهار گروه است و
در اینجا گفته اند که حقتعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم نفرمود برای آنکه لفظ من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه میباشد
... علم باشخاص معروفین که بانعام الٰهی مذکور و مشهور شده اند حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است و لفظ انعمت ...
در اسناد انعام بذات الٰهی نمود تا اشعار بکمال انعام باشد چه ذات الٰهی بصفت کامل است و آنچه از کامل آید کامل است و لفظ خطاب آورد
تا بنده را بعد از حضور بغیبت رجوع نشود که آن دوری بعد از کوری یعنی نقصان از کمال است و علیهم را مقدم نفرمودند زیرا که تخصیص مفاد میشد و تخصیص یا نعم
طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض او است و انعمت را بصیغه ماضی آوردند تا کسی را توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل
شک است و مفعول انعام را حذف کردند تا شامل انعام دنیوی و اخروی گردد و درین جا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است
و این چهار گروه مختلف الطریق اند پس راه واحد را این چهار گروه چه قسم میتوان گفت و نیز هر نبی وضعی و شریعتی دیگر داشت و هر ولی اشغال و اذکار
جداگانه در طریقت معمول دارد پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مذکور است وحدت راه چه قسم
راست آید جواب این شبهه بمثالی خاطر نشان توان کرد و آن آن است که طب یونان مثلاً راه مستقیم علاج است و از وقت بقراط
و جالینوس تا عهد علوی خان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معالجات بقراط جالینوس در زمان خود بوضع دیگر بود و معالجات
علوی خان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بوضع دیگر بعضی مفردات را استعمال میکردند و از تنقیه بفصد و اسهال کمالی
احتراز داشتند و انحصار مرکبات را از معاجین و اشربه بکار میبرند و هر مرض اقدام بر تنقیه فصد و اسهال می نمایند
پس معلوم شد که این قسم اختلاف شکلها و کثرتها منافی وحدت طریق نیست و نیز بعضی از اطبای یونانی واضع قواعد
گذاشته اند و بعضی مقلد آن قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف راه نمی شود در رنگ آنکه یک قافله از شهری
بشهری در یک راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار میباشند و بعضی حمالان و کرایه کش و بعضی بدرقه و پاسدار
حال آنکه همه بیک راه میروند لیکن کارهای مختلفه بر حسب حذاقت و مناسب خود بعمل می آرند همچنین انبیاء
درهمین راه راهبر و بدرقه اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه بمرتبه رفیق و دست کش و باربردار و پاسدار
این همه مراتب وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی در شرایع انبیاء واقع است در اصل دین
نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات امم و اختلاف مصالح هر وقت احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت اندا... است و در حقیقت منظور
همه انبیاء قدر مشترک است غیر مختلف مثلاً طبیبی اگر مریض حار المزاج را در موسم تابستان در آب نشستن فرماید و دوا باردة و اغذیه مرطبه برای او تجویز کند

هیبت غوث و نیز سجده اولی سجده شکر است بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در ادای حقوق شکر آن و نیز مشهور است که نماز نشسته از نماز ایستاده بنصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا میشود تواضع دو سجده برابر تواضع یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شاهد معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز ابتدای انسان از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوجیت پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت انسان است و پشت خم ماندن صفت چارپایان و سر بر زمین ماندن صفت حشرات و هوام است پس در رکوع هضم نفس در یک مرتبه و در سجود بدو مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا هضم نفس بیشتر حاصل شود فائده دیگر در سوره فاتحه ده چیز است پنج چیز از صفات ربوبیت الله رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت عبادت استعانت طلب هدایت استقامت طلب نعمت و پناه از غضب عبادت به الله تعلق دارد و استعانت برب و طلب هدایت برحمن و طلب استقامت برحیم و طلب نعمت و پناه از غضب بمالک و نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقل است پس اطمینان جوهر ملکی بتجلی اسم الله است الا بذکر الله تطمئن القلوب و نرمی و انقیاد نفس شیطانی بتجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من همزات الشیاطین و اصلاح نفس سبعی بتجلی اسم رحمن است الملک یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی بتجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و ازاله غلظت و کثافت بدن بتجلی صفت مالکیت است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و چون بسبب این تجلیات آدمی بجمیع اجزائه صالح و مهذب شد رجوع قهری بمطلب خود نمود برای طاعت بدن ایاک نعبد گفت و برای اطاعت نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد ایاک نستعین آورد و برای خلاصی از استیلای نفس سبعی اهدنا گفت و برای دفع مکاید نفس شیطانی طلب استعانت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی مرافقت ارواح مقدسه درخواست نمود و از ارواح خبیثه بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد لله گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمود بی اختیار او را شوق سیر الی الله دامنگیر آمد ناچار قصد این سفر مصمم گردد و در هر سفر زادی و توشه میباید زاد این سفر عبادت است ایاک نعبد گفت و چون دانست که سفر نهایت طویل و زاد بغایت قلیل است و نیز قوت قطع این مسافت فانمیکند مرکبی می باید لاجرم ایاک نستعین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع مسافت از انجناب امداد شود از حضرت ابراهیم ادهم رضی منقول است که ایشان بی مرکب در راه حج میرفتند اعرابی با ایشان گفت که ای شیخ ترا چه حال است که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که نزد من سوار یهای بسیار است اگر بلیه بیاید مرکب صبر دارم و اگر نعمتی برسد مرکب شکر و اگر قضای مقدر شود بر سواری رضا سوار میشوم و اگر نفس خلل انداز شود بر سواری قناعت و زهد سوار میشود و اگر شیطان وسوسه کند بدرقه ذکر در پناه مینمایم اعرابی گفت ترا این سفر مبارک است در حقیقت تو سواری و من پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمودار شدند ناچار طلب راه مستقیم کرد و چون راه مستقیم ظاهر شد در آن راه دلیلی و رفیقی میبایست نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجابها و خارها و سنگهای که در آن راه در پیش می آید بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین از آن اجتناب کرد باید دانست که این سوره را نامها بسیار است پاره از آن از آن مهارا باشرح وجه تسمیه آورده میشود تا فوائدی که در تمام این سوره ودیعت نهاده اند منکشف گردد از انجمله است فاتحة الکتاب وجه تسمیه باین نام آنست که کتاب الهی را بهمین سوره فتح میکنند و شروع مینمایند در نوشتن و خواندن و نماز بلکه تسمیه و حمد این سوره مبدا هر کتاب است و وجود هر چیز بظهور اسم الهی آن چیز است و بقای آن چیز بر حمت او تعالی است و از انجاست که این سوره را بقای خیر میگویند که در اندرا که فتح میکنند قفل علوم ما بسم الله شارح اسمای او اسمای الهی است که از هزاران متجاوز است و تمام دین و شریعت برای معرفت او و عبادت اوست و لفظ الرحمن الرحیم اشارت است بظهور ذات او تعالی بوجود و صفات کمال در عالم و منتهای علوم مندرج است این سرا در حرف با که برای الصاق است اشاره میکند بتخلق و تحقق باسماء صفات الهی که غایت کمال نوع انسانی است و حمد اشاره بشکر نعمتهای که در تمام عالم پراگنده و منتشر اند و از جمله آن بدن انسانی خاص بموافق آنچه متبحرین اطبا ذکر کرده اند پنجهزار منفعت است و مقدار

وقعده ست واین اعمال سبعه مثل هفت اندام جسم انسانی جسد بی روح ست واین سوره بمنزله روح است وچون روح بجسد متصل شود
حیات وزندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم را مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بظهور اسم الهی ست از آن
چیز ونیز بسم الله برای ابتدای هر کاری مقرر ست وقیام ابتدای اعمال نماز ست والحمد لله رب العالمین مقابل رکوع ست زیرا که در
این صیغه هم نظر بحق ست وهم نظر بخلق وهم ملاحظه منعم است وهم ملاحظه نعمت پس حالتی ست متوسط بین الغفلة والاستغراق چنانچه
رکوع نیز حالتی ست متوسط درمیان قیام وسجود یا آن ست که چون در حمد نعمتهای بیشمار او تعالی را ملاحظه کرد پشت این از
بار نعمتهای دو تو شد ومنحنی گشت وصورت رکوع بهم رسید والرحمن الرحیم مناسب قومه ست زیرا که هر بنده که حالت علو خود را برای
خدا بحالت پستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق التزام او را بحالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفعه الله ومالک
یوم الدین مناسب سجده اولی است زیرا که دلالت میکند بر تجلی قهری جلالی که موجب خوف شدید وشم نهایت تذلل وخضوع است
وخاک شدن ورو را بر خاک مالیدن از آثار آن ست ونیز ابتدای یوم الدین بعد از موت ست وموت رجوع بنیه انسانی بسوی
اصل خود است که خاک ست وایاک نعبد وایاک نستعین مناسب قعده بین السجدتین است زیرا که ایاک نعبد بیان فراغت از سجده اولی
ست که غایت تذلل در آن واقع شده وایاک نستعین طلب مدد برای سجده دوم ست ولفظ اهدنا الصراط المستقیم سوال مطلب ست
پس مناسب سجده دوم است که محل اجابت ست وصراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین گویا قال آن ست
بحصول مطلب ووصول انعام الهی پس مناسب قعده ست زیرا که عادت مستمره ملوک وسلاطین بر آنجاری ست که چون سجدگان
ایشان بغایت تواضع از آدای مجرا وتسلیمات فارغ شوند حکم بنشستن ایشان نمایند واکرام وانعام بر آنها فائز شود ونشستن بحضور خداوند
خود کمال مرتبه انعام ست ولهذا بعد از حصول این مرتبه بجناب که مشتمل بر شکر وثنای منعم حقیقی ودرود وسلام بر وکیلان این طریق
ورفیقان این راه ست مقرر شده وبعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت ست زیرا که نور اسم الهی ظلمت حدث را
رفع میکند ولفظ رحمن که در بسم الله ست مناسب استقبال قبله است زیرا که رحمت ایجاد حاصل آن توجه حق بسوی اشیا ومتوجه
گردانیدن اشیا بسوی حق است ودر استقبال نیز توجه بدن بسوی مبدا ترابی آن که از کعبه ست وجوهر تراب غالب ترین عناصر در بدن
ست وتراب همه از لفظ کعبه منبسط گردیده ست چنانچه در اخبار مذکور ست واین حالت موجب توجه مبدا خود میگردد که بعد از بنای
کعبه دران بقعه مبارک متجلی ست پس ایراد دو لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره باستقبال بدنی وتوجه روحانی ست وحمد مناسب تکبیر ست زیرا که
اشعار میکند بقیام الحق حتی که جمیع محامد خلق را رجع بحق گردید ورب العالمین مناسب رکوع ست زیرا که شامل ربت ست همه را
چنانچه رکوع شامل ست معنی قیام وقعود را وذکر رحمن ورحیم مناسب اعتدال است چه بعد از فنا بقا لازم ست وبقا مستلزم اعتدال
ومالک یوم الدین مناسب سجود ست زیرا که همه خلق در آن روز در غایت تذلل باشند وایاک نعبد مناسب جلسه بین السجدتین است
زیرا که از سجود کمال تقرب حاصل گشت ومقرب حضور مستحق جلوس ست وایاک نستعین مناسب سجده ثانیه ست زیرا که استعانت موجب
مزید تذلل ست که از تکرار سجود لازم می آید واهدنا الصراط المستقیم مقابل قعده تشهد زیرا که اشعار میکند باکرام صاحب اقامت وصراط
الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرائت تشهد ودرود ودعا ست چنانچه پوشیده نیست ودرینجا شبهه بخاطر عوام خطور میکند
که از ارکان نماز سجده را چرا مکرر فرموده اند جوابش آن ست که سجده اولی مناسب ازل ست وسجده دوم مناسب ابد وجلسه که
بینهما ست صورت دنیا ست پس باز نسبت او تعالی بی پرده میشود یا آنکه لا اول له پس نظر باین صفت سلبی سجود می باید کرد وبا بدیت او
بی پرده میشود یا آنکه لا آخر له پس نظر باین صفت سجده دیگر میباید ونیز سجده اولی اشاره بفنای دنیا در آخرت ست وسجده ثانیه
اشارت بفنای آخرت در جلال الهی ونیز سجده اولی اشارت بفنای کل مخلوقات ست فی حد ذاتها وسجده دوم اشاره به بقای
همه کائنات ست به بقای او تعالی ونیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت ست زیر حکم قدرت وسجده دوم انقیاد عالم ارواح است در ملاحظه

فرمودند که مقتضای رحمت است زیرا که بر مظلوم رحمت تام نمی شود بدون انتقام گرفتن برای او از ظالم و نعمت بر عبادت عاجزان تمام
نگر به بخشیدن ملک ابد بر یک کلمه و هر یک عملی باز اشاره بصراط مستقیم فرمودند و آن دو رکن دارد و تجلیه بعبادت و تزکیه باستعانت [illegible]
نیز بیان فرمودند که حاصل آن شکر است که از لفظ حمد مفهوم شد و صبر است از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرمودند به لب لباب عبادت که دعا است
زیرا که متضمن است تضرع و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن روح عبودیت است و اشاره فرمودند بجزا اندکی انعام
و غضب و سر جزا نیز بیان فرمودند که از عبادت و استعانت پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت اعانت و چون هر دو حق
جمع شد لابد حصول جزا برای هر سالک طریق هدایت یا ضلال ضروری آمد و بعلم مخاطبه ارشاد فرمودند بآنکه او تعالی الوهیت و ربوبیت و رحمت و مالکیت
بلا واسطه [illegible] نسبت بهر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسیط وسائط بهیچ است و شرک در این امور اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه مربوب و مرحوم
و مملوک او شدند نسبت عابد با معبود لازم آمد و وجه غایت تذلل در یک طرف و غایت تعظیم در طرف دیگر نمایند و بعلم احکام اشاره بعبادت و
استعانت نمودند که مجمع جمیع عبادات و معاملات است و از انجمله است سورة المناجات زیرا که مصلی مناجات می کند باین سوره با پروردگار خود
او تعالی و ر انجات [illegible] از شدائد دنیا و آخرت و از انجمله است سورة التفویض زیرا که در وسط استعانت را بحضرت حق خاص فرمودند
و از انجمله است سورة الوافیه زیرا که مضمون آن وفا می کند بمعراج صلوة چه بای بسم الله اشاره است بظهور موجودات از وی پس او ظهر
اشیا است لیکن بسبب غایت ظهور مخفی است تا آنکه رحمت او عام شد با فاضه وجود و سائر کمالات تا آنکه مستحق جمیع محامد گشت و تربیت فرمود
هر چیز را اولا به بخشش وجود و ثانیا بخشیدن خواص تابع مالکیات و این کمالات بمقتضای ذوات اشیا بود زیرا که روز قیامت بسبب قهر
او تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهند گردید از عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طریق طلب
آن کمالات آن است که هدایت و استقامت [illegible] و انعام از او خواهند و نقصان و رجوع الی النقصان لعید مال را بعضر دانسته از آن بر تبر
کنند و از انجمله است سورة الشعار و الشفا زیرا که در حدیث شریف وارد است فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و وجهش آنست که نور اسم الهی را
ظلمی را که منشاء اسباب مرض است دور میکند و رحمت او تعالی منافی آفت است که از مرض متوقع میباشد و حمد او تعالی جالب نعمت است
بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم و نعمتی که در حالت مرض در کار است شفا و صحت است و اقرار بربوبیت مقتضی فیضان آثار تربیت است که بسبب آن شفا کامل میشود و مددگار رحمت
کمال افعال خود را میخواهد که مرتب بر کمال صحت است و مالکیت یوم قهر اسباب مرض و تقویت اسباب شفا الطریق جز احد طلب نماید و در طلب [illegible] عصمت از خطا [illegible]
مرض رغبت میکند و باستقامت استقامت احوال بدن که مطلب روح صحت وجه است می نماید و بانعام اشاره میکند که انتفا ملذ [illegible]
بهر چیز شکی که تابع استقامت مرا میسر شود و بدفع غضب و ضلال از سوء تدبیر و عکس اسباب مرض احتراز میکند و از انجمله است رقیه
زیرا که صحابی بر مصروعی گذشته بود و این سوره را برو خوانده دم کرد آن مصروع شفا یافت و وجه مناسب گذشته و از انجمله است اساس
زیرا که شعبی از ابن عباس رضی نقل کرده است که اساس کتابهای آسمانی قرآن است و اساس قرآن فاتحة الکتاب است پس هرگاه مریض شوی
میباید که باساس قرآن التجا بری و شفا حاصل کنی و نیز این سوره رکن نماز است و نماز اساس جمیع طاعات لانها تنهی عن الفحشاء و المنکر
و نیز نماز بمقام مناجات و مشاهده میرساند که اساس جمیع کمالات است و نیز در این سوره معاد را بمبدا ارتباط داده اند بترتیب مراتب
و هر مرتبه اساس مرتبه دیگر است مثلاً انعام و غضب مرتب بر هدایت و استقامت [illegible] و ضد آنهاست و هدایت موقوف
بر استقامت است در عبادت و عبادت موقوف به دانستن افعال الهی است در دنیا و آخرت که رحمن و رحیم
مالک یوم الدین از ان افعال اشعار میکند و افعال الهی آثار [illegible] صفات او تعالی است که حمد بر آنها مترتب است
و از انجمله [illegible] سورة الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضروری [illegible] ابو هریره رضی الله عنه
از ان حضرت صلعم روایت [illegible] و آن حضرت از حضرت ربوبیت حکایت می فرمایند
که نماز را میان خود و بنده خود قسمت کرده ام در میان خود و در میان [illegible] بنده خود [illegible] برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن

را از جمیع منهیات او تعالی قیاس کنیم از سبب فطرت بدتر یکی ذات کثرت آید در ضمن اربع ذات نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل خلائق میسر
نگردد و رب العالمین اشارت است باقسام موجودات از ارواح و اجسام شهادی و مثالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمع خیرات وجود
تخلیص از جمیع آفات و این مبحث از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره معاد و بقای نفوس بعد مفارقت ابدان سعادت بعضی و شقاوت
بعضی و تخریب عالم اعلی و عالم اسفل و نفخ در صور و کیفیت احیاء بعد الموت و وقوف در عرصات و حساب و میزان و درجات جنت و درکات نار و مراتب شفاعت
انبیاء و علما و شهدا و این مطالب از اجل مطالب علم اعتقادات است و ایاک نعبد اشارت است بانواع عبادات قلبی و قالبی که در کتب فقه و سلوک و رسائل اوراد
و اشغال هر طریقه تتمه از آن بسمت بیان گرفته و ایاک نستعین اشارت است بانواع حرفتها و صنعتها که در عالم رائج و معمول است زیرا که جمیع حرفتهای بنی آدم
و صنعتهای ایشان استعانت مخلوقات او تعالی است مثلاً صنعت فلاحت و زراعت استعانت است بقوتهای صورت نوعیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب
و هوا و آفتاب و ماهتاب و آهن و گاو و جرم و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفتها و صنعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صنعت
بنی آدم راجع بسه چیز است استنتاج و استخدام و نقل و حکایت استنتاج آنست که چیزی را با چیزی جمع کنند تا چیز ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت کاری
جمع کردن تخم و زمین پیدا میشود یا مثل نسل و شیر و حیوانات و روغن که از جمع کردن نر حیوانات با ماده آن حاصل میشود یا فواید تعیلی در حیوانات و پیوند نمودن در
اشجار و نباتات و صغری کبری و قضیه شرطیه و منتاییه و عبات ساو استخدام آنست که قوت و منفعت چیزی را بکار خود صرف کرده شود مثل سواری
بر جانوران و خدمت گرفتن از غلامان و کنیزکان و سایبانان و خیاطان و دیگر اجراء خاص و مشترک و نقل و حکایت آنست که بتوسط بعضی مخلوقات در بعض مخلوقات
دیگر هیئتی و شکلی و کیفیتی حادث کنند که خالی از غرض خوب باشد مثلاً چون خواهند زر و سیم را در پوسیدن استعمال کنند اول آنها را باستعانت مصالح و تسلیط آتش
آب کرده بر لیسمان یعنی بر ابریشم میدوانند تا درخشندگی و تابش و صفائی زر و سیم در پنبه پیدا شود و همچنین حکایت زر و سیم مانند مثل کناره و طاش و با دله و علی هذا القیاس
در حکایت اصوات طیور و نغمات او تار سرود و دوایح کلها و رابا جمیع رنگهای طبیعی اوراد و از ما تامل باید کرد که علم موسیقی و نقاری و صناعی از آن پیدا شده و
اهدنا الصراط المستقیم اشارت است بجملة الطریق بتحصیل علوم و معارف که استدلال و تصفیه است و اول را طریق مشائین و دوم را طریق اشراقین نامند و صراط
الذین انعمت علیهم اشارت است بمباحث نبوت و ذات و اعتقادات صحیحه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تواریخ انبیاء و تذکرهای اولیا و مقامات و ملفوظات ایشان
و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره است بفرقهای کفار و مبتدعان و مقالات اهل عالم و کلیه مباحث از اعمال فاسده و اخلاق رذیله و اعتقادات باطله
که در اقالیم مختلفه و قرنهای بعیده پراگنده و منتشر بود و جسته و از آنجمله است سورة الحمد زیرا که ابتدای این سوره بلفظ حمد است و حمد انواع شکر مشتمل است
بر جمیع محامد ذات چنانچه ان شاء الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آنجمله است سورة الشکر زیرا که حمد اساس شکر است و در حدیث وارد شده شکر
فرموده اند و آن وجه است محبت بدل و ثنا بزبان و خدمت باعضا چنانچه تفصیل این همه گذشت و از آنجمله است سورة الکنز زیرا که حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سورة الفاتحة من کنز تحت العرش یعنی از اسرار معارف که شامل اند معرفت ذات و اسماء و افعال
و معاد و صراط مستقیم و خبر او علم مخاصمه و علم احکام را پس الله اسمی است جامع ذات و اسماء و بحرف بای الصاق اشاره بآن فرموده اند که وجود اشیاء
و قیام ذات و اسماء او تعالی است چنانچه قیام جسد بروح است و همین است سر وجود اشیاء را نه بطریق ایجاب نیست بلکه مقتضای رحمت او
که افاضه وجود و کمالات ذاتیه می فرماید پس در لفظ رحمن و رحیم معرفت افعال نیز هویدا گشت که افعال او بنا بر کمال ذاتی اوست که مقتضی حمد است
چه از شان کامل آنست که تکمیل غیر کند نه استکمال نفس خود زیرا که او رب همه است پس افاضه کمالات کل مخلوقات از دست و اگر تحصیل کمالی از آن
افاضه منظور بود طالب عوض میشد و بلام استغراق لام اختصاص بیان فرموده اند که حمد او تعالی محیط است زیرا که هر چیز که در عالم بوجهی استحقاق
حمد دارد وجه با فاضه اوست پس او تعالی بالاولی بآن حمد محمود باشد و لهذا گفته اند نسبت حمد را با او نسبتی است درست هر کو هر که رفت بر در
تست باز اشاره می فرماید بسر حمد زیرا که او تعالی تربیت می فرماید کل عوالم را تربیت رحمت که اول هر چیز را چنانچه می باید
پیدا کرد باز آنچه در بقای خود بآن محتاج است باو بخشید سوای کمالات غیر متناهی را گنجایش داد و بمعاد اشاره فرموده اند بمالک
یوم الدین و با ملاحظه مالکیت نیز اشاره فرموده اند باضافت مالکیت بسوی زمانه که محیط بندگان است یعنی یوم الدین و سر معاد را نیز اشاره

بازمعرفت نبوت و ولایت و مراتب ایمان در صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکور است و معرفت کفر و بدعت و فسق
در غضب و ضلال منظور و معرفت سعادت و شقاوت از این معرفت حاصل میشود و معرفت فضل و عدل باین دو صفت که
الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین و معرفت حکمت او تعالی از اینجا یافته میشود که از عبادت استقامت روی میدهد و از استقامت
انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استعانت حاصل میگردد زیرا که اگر
خلافت تکلیف مقدر نمی فرمود استعانت را وجهی نمی شد و معرفت مبدا از بسم الله است تا مالک یوم الدین و معرفت معاد از مالک
یوم الدین تا ذکر انعام و غضب و از علم فروع معرفت عبادات به نعبد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومات به نستعین زیرا که
هوا معارض عقل در معاملات میشود پس واجب و مندوب و مباح و صحیح را بهدایت توان دانست و حرام و مکروه و فاسد را بغضب
و ضلال توان شناخت و ماخذ معاملات و عبادات که امر و نهی است از ذکر عبادت و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی
وعد و وعید است بانعام و غضب [illegible] میگردد و علم طریقت که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط مستقیم ادا
کرده شد و نقصان این هر دو قوت را بغضب و ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت آنچه رعایت او واجبست در ابتدای سلوک
بعبادت مسمی است و در وسط سلوک باستعانت ملقب است و در نهایت آن باستقامت نامزد است و معرفت اوصاف نفس از
از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد که حقیقت آن انحراف از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب باستقامت
و هدایت توان شناخت و معرفت تجلیه بعبادت و استعانت و تحلیه بهدایت و استقامت و در تجلیه لابد است از خلوص عن الشهوتین
و آن را تعبیر فرموده اند بعبادت که ضد شهوت است و نیز لابد است از خلوص از غضب و آن بذکر رحمت الهی اشاره فرموده اند
زیرا که هر که امیدوار رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی چه قسم روا بود در حدیث شریف وارد است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و نیز پرهیز از هوا باستقامت بیان فرموده اند زیرا که هوا بیشتر از جاده استقامت میلغزاند
از فروع شهوت و غضب و هوا چند چیز است اول حسد و خلاصی از ان به الحمد لله رب العالمین است زیرا که دلالت میکند که بنده
راضی و خشنود شد بعطایای الهی در حق کافه خلایق او و حسد ضد این خوشنودی است و دوم بخل است و طریق خلاصی از ان ملاحظه
معنی رب العالمین است زیرا که هر نعمت چون پیدا کرده خدا است پس بخل بانچه ملک این کس نباشد چه معنی دارد سیوم عجب است
و طریق خلاصی از ان مضمون ایاک نعبد است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از ان مضمون ایاک نستعین است و پنجم کفر و بدعت
است و طریق خلاصی از این هر دو [illegible] از غضب و ضلال است و نیز در تجلیه از توسط در اخلاق ضروری است مثل [illegible] و شجاعت
و سخا و در اعتقادات نیز که مائل بافراط و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد رهبانیت محفوظ و از مرتبه اهمال و [illegible] تجاوز کند
و باین جمع سطر اشاره واقع شده است بصراط مستقیم و نیز در تجلیه لابد است از زهد و محبت و شوق و این همه را بحمد ادا فرموده اند زیرا که
چون همه نعمت ها ازو دید اسباب در نظرش ساقط گشت و زهد در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق به منعم جبلی هر انسان بلکه هر
حیوان است و نیز در تجلیه لابد است از اظهار احتیاج و آن باستعانت الهی مشیر شده و از تذلل و آن بعبادت مفهوم گشته و از معرفت عزت
ربوبیت و ذلت بشریت و این مضمون از مجموع رب العالمین و ایاک نعبد ظاهر [illegible] و نیز در تجلیه از معرفت ناچاری است و معرفت را
فرموده اند بنابی الصاق یعنی اتصال روحانی که بنده را با خالق خود حاصل است ثبت اتصالی بی تکیف بقیاس + هست رب
الناس را با جان ناس + و از مقام ذکر بیاد کردن اسمای خمسه در این سوره نشان داده اند و از مقام شکر بحمد و از مقام رضا برحمت و از مقام خوف
بمالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک نعبد و از مقام دعا باهدنا و از مقام [illegible] ارواح طیبه بصراط الذین انعمت
علیهم [illegible] با ارواح خبیثه بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین تنبیه نخست [illegible] این است
که از [illegible] احتراز کنند و علم حقیقت که علم مکاشفه است از این سوره [illegible] فهم [illegible] کرد که معرفت سر ربوبیت بکلمه

الرحیم حق تعالی بحضور ملائکه میفرماید من مرا یاد کرد یعنی ذکری که جامع ذات و اسماء و صفات و افعال من است از وی بظهور آمد و چون بنده
بگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده من مرا ستایشی کرد یعنی ستایش آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده
بگوید الرحمن الرحیم حقتعالی میفرماید که به بزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بنده من چه هر چیز را بمن نسبت کرده و انسبت که ایجاد هر چیز از من موافق حکمت
و منفعت است و چون بنده میگوید مالک یوم الدین حق تعالی میفرماید خاص کرد بنده من مرا به بزرگی زیرا که روزی را یاد کرد که در آن روز دیگری
را ملک و ملک اصلا نیست و چون بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حقتعالی میفرماید که مضمون این آیت مشترک است در میان من و در میان
بنده من چه عبادت من حق است که مقتضای ربوبیت است و اعانت حق بنده است که از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مرا
ادا کرد و بلفظ ایاک نستعین حق خود درخواست و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حقتعالی میفرماید که این همه برای بنده
من است و بنده مرا سوال او دادم یعنی طلب هدایت و استقامت و انعام و امان از غضب و ضلال این همه منافع بنده اند و بنده بطریق تذلل
که روح عبودیت است آنرا التماس میکند پس حق ربوبیت مقتضی آنست که او را این مطالب برسانند و از آن جمله است سبع المثانی یعنی هفت
آیتی که تکرار کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد لله رب العالمین که مفتاح باب شکر است
الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجا و امید است مالک یوم الدین که مفتاح باب خوف و بیم است ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفتاح باب اخلاص و اخلاص متعلق میشود از معرفت عبودیت و معرفت
و اهدنا الصراط المستقیم مفتاح باب دعا و تضرع است و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب اولیست است و اقتدا بارواح
طیبه و استنزال برکات و انوار انهاست که بسبب آن سالک را از رجوع و زیغ امن حاصل میگردد و بحکم فرقانی که اذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم چون کلمه هشتم را که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است باین هفت ضم کرده شود هشت مقالید روحانیه برای
هشت باب بهشت بدست آید و از انجمله است قرآن عظیم زیرا که این از جمیع سور اعظم و افضل است در ثواب و از انجمله است سوره تعلیم
المسئله زیرا که آداب سوال از پروردگار درین سوره بندگان را تعلیم شده است که اول ثنا بعد از آن اخلاص بعد از آن دعا نمایند و
از انجمله است کافیه زیرا که در حدیث شریف است که این سوره از غیر آن کفایت میکند و هیچ سوره دیگر ازین کفایت نمی کند و از انجمله است
ام الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سه علم که موجب کمال علمی و عملی بنده است مشتمل است و آن سه علم علم شریعت است
یعنی شناختن احکام شرعیه و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت یعنی دریافت مکاشفات ارواح اما علم شریعت پس
دو قسم دارد اول اصول عقاید دوم فروع احکام از علم اصول درین سوره اول معرفت ذات است بآنکه چیزی است که موجودات
همه بآن چیز قائم اند مانند قیام اجساد بارواح باز معرفت وجود آن ذات مقدس است باین دلیل که از رحمت خود احد الطرفین ممکن را ترجیح
داده است پس لابد موجود باشد باز معرفت صفات او تعالی است بآنکه آن صفات همه کمالات اند که موجب حمد کمال اند و دلیل آن تربیت
است زیرا که پرورش بدون حیات و علم و اراده و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت زیرا که حقیقت رحمت بخشیدن آنچه
در کار است و این بخشیدن بدون دانستن احوال مستحقین بتفصیل و دانستن آنچه لائق هر یک است و استغنا و قدرت بر رسانیدن هر چیز
و اطلاع بر اشیا بایکدیگر و سریان تدبیر واحد در جمیع کثرات ممکن نیست و نیز دلیل آن خبر است زیرا که بغیر شنیدن و دیدن اقوال مکلفین
و افعال انها و بغیر کلام که بآن تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسمای او تعالی است بآنکه حقائق اسماء وسائط قریبه اند در میان او و
در میان خلق او و بآن حقائق می بیند و میشنود و مهربان میشود و تفضیل میدهد بعض را بر بعضی باز معرفت توحید است باین دلیل که او
رب کل واحد است و هر چه سوای او است مربوب او است پس در مرتبه و منصب باو شریک نمیتوانند شد و با وجود او احتیاج بدیگری
باقی نمی ماند پس اگر آله دیگر فرض کنیم لغو باشد و لغو قابل الوهیت نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت است باین دلیل که هر
چیز را در هر حالت و هر حاجت رجوع باو است و احتیاج بجناب او در حالت ابتدا ربوبیت او در حالت وسطی رحمانیت و رحیمیت
او در حالت انتها مالکیت او روز جزا او چون اینهاست که درین حالت و در نجات انعام و تفضل میفرماید پس مستحق عبادت هم او شد

در هر حالت اجابت نماید چنانچه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم بعد از آن فرمود که ترا تعلیم دهم
بزرگ ترین سورتی که در قرآن است از بر آمدن از مسجد تعلیم خواهم کردن پس آنجناب عم را گرفته روان شدم چون نزدیک باب مسجد رسید
بیاد دادم فرمودند که آن سوره آن سوره الحمد لله رب العالمین است و همان است سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی بر من نازل کردن آن را
منت گذاشته است چنانکه فرموده است ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و در مسند دارمی و مسند امام احمد و ترمذی و نسائی
وسنن بیهقی و صحیح ابن خزیمه مثل این قصه از سید القراء ابی بن کعب رضی نیز مروی شده و در آن این کلمه هم واقع شده است که آنحضرت
ان اعلمک سورة لم تنزل فی التوریة ولا فی الانجیل ولا فی الزبور ولا فی القرآن مثلها قال ابی نعم بعد از آن حضرت عم فرمود که آن
سوره ام القرآن است که در هر نماز آن را میخوانی و در صحیح مسلم و نسائی و ابن حبان و طبرانی و حاکم بروایت ابن عباس رضی آمده که روزی حضرت
جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت عم نشسته بودند که از آسمان آواز کشادن دروازه کلانی شنیدند و تا مل بسوی آسمان دیدند و فرمودند که این
فرشته است که حالا نازل میشود که هرگز از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت عم رسید فرمود خوش
شوید در نوری که ترا داده اند هیچ نبی را قبل از تو نداده اند سوره فاتحه الکتاب و آمن الرسول تا آخر سوره بقره هیچ حرفی از آنها نخوانی مگر که ترا
عظیم بدهد یابی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح سته وارد است که اصحاب آنحضرت عم مردم مار گزیده و عقرب گزیده و مصروع و مجنون و دیوانه
هذا را باین سوره رقیه کرده اند و آنحضرت عم آن را تجویز فرموده اند و دارقطنی و ابن عساکر از سائب بن یزید روایت کرده اند که او را آنحضرت
عم باین سوره رقیه فرموده اند و آب دهن مبارک را بعد از خواندن این سوره بر مقام درد او مالیده اند و بیهقی در شعب الایمان و سعید
بن منصور در سنن خود آورده اند که آنحضرت عم فرموده اند که آیت فاتحه الکتاب شفاء من کل داء و بزار در مسند خود از انس بن مالک
آورده است که آنحضرت فرموده هر که پهلوی خود را بر فرش نهاده فاتحه و قل هو الله احد خوانده بر خود دم کرد از هر بلا در امان شد مگر آنکه
موت او مقدر باشد و عبد بن حمید در مسند خود از ابن عباس رضی مرفوعا روایت میکند که فاتحه الکتاب برابر دو ثلث قرآن در ثواب و در
روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند و بیهقی در شعب الایمان نیز آنها را تصحیح نموده لفظ افضل القرآن و آخر سوره فی القرآن در حق این سوره وارد
شده و ابوالشیخ و طبرانی و ابن مردویه و دیلمی و ضیاء مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکنند که آن حضرت عم فرمودند چهار چیز از زیر
عرش من داده اند و هیچ چیز سوای این چهار از آن گنج کسی نرسیده ام الکتاب و آیة الکرسی و خاتمه سوره بقره و سوره کوثر و ابونعیم و دیلمی از ابوالدرداء
روایت کرده اند که آنحضرت عم فرموده که فاتحه الکتاب کفایت میکند از آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمی کند و اگر فاتحه الکتاب را
در یک پله ترازو نهند و تمام قرآن را در پله دیگر البته فاتحه الکتاب هفت چند قرآن آید و ابو عبیده در فضائل قرآن از حضرت حسن بصری رض روایت میکند
که آن حضرت عم فرموده است که فاتحه الکتاب را بخواند گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان را خوانده باشد و نیز در تفسیر وکیع و کتاب المصاحف
ابن انباری و کتاب العظمه ابوالشیخ و حلیة الاولیاء ابونعیم وارد است که ابلیس علیه اللعنه چهار بار در عمر خود نوحه و زاری و خاک بر سر انداختن اتفاق
افتاد اول وقتیکه او را لعنت شد و وقتیکه او را از آسمان بر آورده بر زمین انداختند و وقتیکه بعثت آنحضرت عم واقع شد و وقتیکه فاتحه الکتاب
نازل شد و ابوالشیخ در کتاب الثواب آورده است که هر کرا حاجتی باشد می باید که فاتحه الکتاب بخواند بعد از ختم حاجت خود بخواهد ان الله تعالی آن حاجت
بر آید و ثعلبی از شعبی روایت کرده است که شخصی برد آمد و شکایت درد گرده کرد شعبی با و گفت که ترا لازم است که اساس القرآن بخوانی و بر جای
درد دم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبی گفت فاتحه الکتاب و در اعمال مجربه مشایخ مذکور است که سوره فاتحه اسم اعظم است برای هر مطلب میتوان
خواند و این را دو طریق است اول آنکه مابین سنت فجر و نماز فرض باتصال میم بسم الله با لام الحمد لله چهل و یک مرتبه تا چهل روز بخوانند هر مطلبی که باشد حاصل
گردد و دیگر شفای مریض یا کشاده شدن سحر منظور باشد بر آب دم کرده بآن مریض و مسحور بنوشانند و دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و
فرض فجر بقید اتصال میم با لام هفتاد مرتبه بخوانند بعد از آن هر روز همان وقت ده ده بار کم کنند تا روز شنبه ختم شود اگر در ماه اول مطلب حاصل
نشود در ماه دوم و سوم نیز همچنین کنند و نوشتن این سوره بر کاسه چینی بگلاب و مشک و زعفران و شسته خورانیدن آن برای شفای

الحمد لله حاصل میشود زیرا که رجوع جمله بسوی اوست الانعام وجود کل وی او و همین است مدلول اسمی الحمد لله معروف تجلی جلالی بمالک یوم الدین و ذکر غضب
و معرفت تجلی جمالی بذکر رحمن و رحیم و انعام و معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذکر اسمای خمسه و معرفت نفس
بذکر ضلال و معرفت قلب باستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سر و خفی با فوقه بذکر استقامت و انعام و معرفت سر نبوت بالحمد لله
تا رحیم و بذکر انعام و معرفت وحی بلفظ با زیرا که حقیقت وحی اتصال بعض ارواح ببعض دیگر تا آنکه این سلسله اتصالی واصل بحق گردد و منتهی شود و بحث فرق میان
نبوت و ولایت بذکر تابع و متبوع در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست و بحث احوال و مقامات بایاک نعبد و ایاک نستعین و ذکر هدایت و استقامت
و انعام توان فهمید و مرتبه علم الیقین بذکر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب ایاک و معرفت
حق الیقین و ذکر رحمت و هدایت و انعام و استقامت و سر قضا و قدر بلفظ رحیم که مقید بتخصیص است که بقدر استعداد او است توان فهمید و معرفت اسرار
عبادات از تفریع ان بر اسمای خمسه توان دانست و اسرار معاملات را بتفریع هدایت بر استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی بانعام بر مستقیم
و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تسخیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فنای ما سوی الله در آن ذات بمالک یوم الدین
افاده فرموده اند و معرفت بقا بایا استقامت و انعام ارشاد نموده اند در اینجا باید دانست که مداخل شیطان که بیشتر در آمد او در دل آدمی از آنجهت
است در اصل سه راه است شهوت و غضب و هوا شهوت را بهیمیت گویند و غضب را سبعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت
است و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و لهذا در حدیث
شریف وارد است که الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر الشرک بالله و الظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا
و الظلم الذی عسی الله ان یترکه ظلم الانسان لنفسه و نتیجه شهوت در آدمی دو چیز است حرص و بخل و نتیجه غضب نیز دو چیز است عجب و تکبر و نتیجه هوا نیز دو چیز
است کفر و بدعت و از اجتماع این شش چیز در آدمی خصلتی هفتم پیدا میشود که نهایت اخلاق ذمیمه است و آن را حسد گویند حکمای حکمت ایمانی چنین فرموده اند
که مرتبه حسد در اخلاق ذمیمه مثل مرتبه شیطان در اشخاص ملعونه است چون تمهید معلوم شد باید دانست که اسمای ثلثه که در بسم الله واقع شده اند برای رفع علائق
ثلثه اصلیه اند و آیات سبعه فاتحه واقع اخلاق سبعه فرعیه اند بیانش آنکه هر که الله را شناخت شیطان هوا از و گریخت و هر که رحمانیت او را دریافت از
غضب بالکلیه پاک شد و هر که رحیمیت او را بخود دید و انچه او در پشت که بر نفس خود ظلم کند و با فعال بهیمیه او را ملطخ سازد و چون الحمد لله گفت مرتبه شکر حاصل
نمود و قناعت موجود نصیب او شد و دست شهوت را شکست و هر که رب العالمین را معتقد شد حرص و بخل دور شد و بخل او نیز راه عدم گرفت چه حرص
در آن چیز است که نزد خود موجود نیست و بخل در آن چیز که نزد خود موجود است و هر چه از موجود و غیر موجود می بیند همه را بربوبیت او تعالی حواله میکند و هر که مالکیت
روز جزا را شناخت بعد از آن که رحمن و رحیم را دانسته بود غضب او زایل گشت و هر که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر زبان آورد تکبر را که لازم عمل و عجب را که لازم استعانت است
بر کند و چون اهدنا الصراط المستقیم گفت و صراط الذین انعمت علیهم را تا آخر ملاحظه نمود کفر و بدعت مندفع گشت و هر گاه این شش خلق بد دور شد نماند
حسد خود بخود دور گشت و از لطائف این سوره آنست که در وی هفت حرف مذکور نیست ثا و جیم و خا و زا و شین و ظا و فا و این هفت حرف و لا بر هفت نام جهنم میکند
یا هفت دروازه دوزخ اند لاجرم در گمان مسلمان می افتد که هر گاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول ابواب آن خلاص حاصل میکند
با حرف ثا پس اشارت به ثبور دارد که روز قیامت اهل دوزخ خواهند گفت قال الله تعالی لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا و ادعوا ثبورا کثیرا و جیم یادگار جهنم و جحیم
است و خا اشارت بخزی و رسوایی است که دوزخیان را تا ابد لازم خواهد بود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و زا اشارت بزفیر است که لهم فیها زفیر
و زا اشارت بزقوم است که طعام آن گروه است و شین اشارت بشهیق است لهم فیها زفیر و شهیق و ظا حرف عمده لظی است که طبقه الیست از جهنم و فا حرف
سر فراق است که نزد محبان بدترین انواع عذاب است و نیز اشاره بفرقت و افتراق است که سبب دخول دوزخ است فائده چون از لطائف و نکات
این سوره فارغ شدیم لازم شد که بعضی از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسیم در بخاری و دیگر صحاح سته و کتب معتبره
مروی است که ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه صحابی نقل میکند که من روزی در مسجد مقدس نماز میگذاردم که آنحضرت صلعم مرا آواز دادند من بسبب شغل
نماز فارغ شدم و بحضور آن جناب صلعم رسیدم و عذر خود را بیان کردم آن جناب فرمود که این عذر مسموع نیست ندای رسول الله را

تعیین او در زمین که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة تا آخر قصه شرح آنست بعض حیات قیام خاندانی است از خاندان نسلی
از خاندانهای این نوع که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در عظمت وجاه عند الله وطول مکث دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشده
بود ابتدای شرح این حیات وقیام از آغاز رکوع یا بنی اسرائیل تا انجام یا بنی اسرائیل سوم که در آخر سیپاره واقع است امتداد کشیده
واز جمله اقسام حیات که در این خاندان عالی ظهور فرموده است اول [illegible] را بیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد ازاله حیات این خاندان کرده بود
هیچ انباد ابقای نسل ظهور نمود بعد از ان حیات قلوب این خاندان بدادن توریت با وصف آنکه جاهلان این خاندان بگوساله پرستی در فکر ازاله
این حیات شده بودند ارشاد شده وطریق دفع مضرت گوساله پرستی که بصورت قتل بود بسبب اخیار خاندان مانند قطع عضو متاکل نیز حکیمانه
ان ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی ادبانه سوال رؤیت کرده حیات خود را برباد دادند بدعای حضرت موسی عم خلعت حیات از سر نو
پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون بنافرمانی آنحضرت موسی عم در تیه گرفتار شده قریب بود که نقد حیات خود را در بازند از جانب غیب
اول باز اسباب حی وقائمی آنها سایه ابر را نمودار کردند ومن وسلوی نازل فرمودند بعد از ان بدیهی نشان دادند بعد از ان چشمه های آب
از سنگ بر آوردند تا صورت حیات ایشان برهم نشود وچون در این خاندان فرقه بهتک حرمت سبت مستحق ازاله حیات انسانی شده خلعت حیات
حسیه حیوانیه را در بدل آن حیات طیبه انسانیه در برکشیده ممسوخ گشتند عنایت آلهی شر انها را از سر ایشان باز داشت و این قصه را
برای دیگران عبرت ساخت وقیام این خاندان با مثال این معاصی مختل نشود باز در قصه بقره حیات عجیبه غیبیه نمودار فرموده دستور العمل برای
ایشان نمودند با وصف این همه قسوة قلوب اینها بقتال وتشاجر مشغول شدن وبسبب نفاق فیما بین نقض عهود مواثیق آلهی کردن در فکر ازاله
قیام این خاندان بهلاک گشتن وظهور عنایات آلهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام منجر شد به بیان حرص ایشان بر حیات وفرار از موت باوجود
آنکه اسباب حیات را از بیخ بر میکنند ودواعی موت از هر طرف از هر برای خود جمع میساختند پس فعل ایشان بنا فض خواهش ایشان
بودند وعجیب تر آنکه باوجود شدت حرص بر حیات وقیام خاندان خود با فرشته که برای این کار موکل است وحیات قیام هر خاندان دینی بامداد و
اعانت اوست دشمنی میورزیدند چنانچه در آیت قل من کان عدوا لجبریل مذکور است وبطریق تتمه این کلام استعمال ایشان فرقه سحر ودیگر
کلمات کفر که مزیل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان حی وقائمی خاندان دیگر از بنی
اسمعیل شروع فرموده اند وابتدای آن از آیت واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات آغاز نهاده اول قیام خاندان آل اسمعیل به بنای کعبه معظمه نقاد
انتخابیه تجلی آشیانه در ان بقعه متبرکه ارشاد شده بعد از ان امر باستقبال آن خانه در عبادات وتعظیم وحرمت آن که سبب قیام آن خاندان
بود اشعار فرموده وچون از بیان حی وقائمی این دو خاندان عمده فارغ شدند چند از حیات که بظاهر منافی حیات معلوم میشوند ودر حقیقت
خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه سر کرده اند از انجمله است شهادت فی سبیل الله که مقتضای ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
ولکن لا تشعرون بهتر این انواع حیات است وبهذا بر اسباب این نوع حیات تشجیع فرموده ودلیر گردانیده اند وبه صبر بر مصائب وعده
اجر جزیل وبشارت عمده عنایت فرموده واز ان جمله است مقدمه قصاص که بظاهر سلب حیات از قاتل است ودر حقیقت سبب زندگی عالمی
از انجمله است حیات معنوی میت بانفاذ وصیت او بی تبدیل وتغیر واز انجمله است حیات روح بگرسنه وتشنه داشتن بدن در صوم انجمله
است حیات دین بمشغولی جهاد وقتال با عداء دین که در آیه وقاتلوا فی سبیل الله تا آخر قصه مذکور است واز انجمله است حی وقائمی ملت
باقامت شعار حج در مکانی که منبت ومنشأ این خاندان عالی است در ایام حج باز میشوند وحی وقائمی هر خانه به بیان آداب
نکاح ومنع از قران در حالت حیض که موجب ابقای حیات حقیقیه فاسده است ومنع از اتلاف [illegible] زوجیت به بهانه قسم
که آنرا در عرف شرع ایلا نامند وپرورش یتیمان [illegible] بالاتفاق مر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده بعد از ان از نوبت
بانفساخ عقد نکاح وبرهمی خانه داری واقع شود که آنرا در عرف شرع طلاق نامند در بقای آثار آن نکاح وقایم داشتن حقوق
آنخانه داری به محافظت عدت ودادن متعه واوضاع اولاد چه قسم باید کوشید تا حی وقائمی آن عقد بالکلیه برهم نشود واین

امراض مزمنه تا چهل روز مجرب است و بر درد دندان و درد سر و درد شکم و دیگر دردها هفت بار خوانده دم کردن نیز مجرب است

بسم الله الرحمن الرحیم

سورة البقرة یعنی سورتیکه در آن ذکر بقره است مدنی است دویست و هشتاد و شش آیت است و شش هزار و صد و بیست و یک کلمه است و بیست و پنج هزار و پانصد حرف است و این سوره درازترین سورتهای قرآنی است و احکام شرعیه ازین سوره مستنبط میشوند آنقدر از هیچ سوره مستنبط نشده اهل تفسیر نوشته اند که پانصد حکم شرعی درین سوره مندرج است و یک آیت مداینت که روی است اطول آیات قرآنی است و بیست حکم شرعی مشتمل است و هرچند درین سوره انواع امور عجیبه و اصناف شئون غریبه الهیه مذکور و مسطور است اما در تسمیه او تخصیص باضافت بسوی بقره فرموده اند و این سوره را سورة البقره نامیده اند بدو جهت اول آنکه بقره که ذکر او درین سوره آمده در هیچ سورتی سوای این سوره مذکور نشده پس قصه بقره خاصه این سوره است و در مقام امتیاز اضافت بخاصه شی ضرور است دوم آنکه قصه بقره بر جمیع مهمات دین دلالت میکند پس آن قصه گویا خلاصه تمام قرآن است و علی الخصوص خلاصه مطالب این سوره است تفصیل این اجمال آنکه مهم اعظم دینی اثبات وجود صانع است و از قصه این مهم باین طریق مستفاد میشود که زنده شدن کشته از ذات خود نبود والا هر کشته زنده میشد و نه بزدن اعضای بقره بروی والا هر وقت بزدن اعضای بقره بر میت آن میت زنده میشد پس نبود الا بمحض قدرت او تعالی نه باین سبب بلکه نزد این سبب و از همین جا قدرت او تعالی نیز ثابت شد بلکه حکمت او نیز زیرا که از زنده کردن این مرده استشعار فرموده باآنکه دل مرده را نیز بذبح نفس اماره زنده میتوان کرد باز مهم دیگر اثبات نبوت است و این مهم از آن قصه صریح ثابت شد زیرا که آن قصه معجزه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و چون نبوت حضرت موسی عم ثابت شد نبوت جمیع انبیای متقدمین و متاخرین ثابت شد زیرا که جمیع انبیا عم از دو حال بیرون نیستند یا مصدِّق حضرت موسی عم بودند یا مصدَّق حضرت موسی عم و مصدق صادق صادق هر دو صادق اند و در ضمن اثبات نبوت درین قصه اشارتی است خیلی مفید بآنکه اطاعت انبیا عم بی تفتیش وجه حکم مردم را واجب است تا مئونت کم شود و فضیحت واقع نشود مانند آنچه گویندگان اتتخذنا هزوا را پیش آمد باز مهم سوم استقامت است و این مطلب ازین قصه باین نوع مستفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و ذلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذلت آرد ماسوی الله خطا باز مهم چهارم مجاهده است و این قصه بر مجاهده و شرائط مجاهده بوجه اشباع دلالت میکند مثلاً می باید که مجاهده بقتل نفس اماره در زمان پیری نباشد زیرا که چون هوای نفسانی در قوی و جوارح رگ و ریشه دوانیده استحکام پذیرفته باشد قلع آن بسیار دشوار است علی الخصوص که وقت وقت ضعف و تساقط قوی است از ... نمی آید که درخت قوی را از بیخ برکند و نیز می باید که در زمان مستی جوانی و عنفوان شباب هم نباشد زیرا که عقل در آن وقت کم و بی تجربه است طاقت محاربه هوا ندارد و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاهده صفرت صلاح است که تسر الناظرین شان او است و سلامت است از انهماک در اعمال دنیوی مثل زراعت و تجارت و صحت استعداد است و بیداغ بودن جوهر روح و علی هذا القیاس باز مهم پنجم معاد است و این مهم نیز صراحةً ازین قصه ثابت میشود زیرا که حیات مفارقه از بدن قتیل باز بسوی آن بدن عود کرد همین پنج مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور متممات و مقدمات این پنجگانه اند باید دانست که در مسند امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث وارد شده که آنحضرت عم فرموده اند که سورهٔ بقره منزله کوهان قرآن است همراه هر هر آیت ازان هشتاد فرشته نازل شده و آیة الکرسی که بهترین آیات قرآن است از زیر عرش آورده درین سوره گذاشته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیة الکرسی بمنزله دل این سوره است و فی الواقع بعد از تامل و امعان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره گرداگرد همین آیت دوران میکنند آنچه منزله جان است لفظ الحی القیوم است که در آیة الکرسی واقع است و جمیع آیات سوره شیون و مظاهر این کلمه اند چنانچه جمیع اعضای انسانی مظاهر و شیون جان پاک اند تفصیل این مقام بسی طویل است که این تفسیر تحمل گنجایش آن ندارد اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بطریق نمونه چیزی نوشتن ضرور است بغور باید شنید چیزی که افاضه آن در این سوره منظور است حیات و قیومیت او تعالی است که بهزار رنگ ظهور در عالم نموده گرشه اول حیات فرد انسانی است که کنتم امواتا فاحیاکم باین اشاره میفرماید باز حیات و قیام تمام نوع است باحیای ابوالآبا و اعطای منصب خلافت و ارادهٔ استقرار

که کدام کدام سوره قرآن بسے خوانند هر کس آنچه یاد داشت میخواندند تا آنکه نوبت به نوجوانے رسید که در سال از همه خردسا
تر بود از وی پرسیدند که تو کدام کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و سوره فلان و سوره بقره نیز
آنحضرت صلعم فرمودند که آیا سوره بقره هم یاد داری عرض کرد آری یا رسول الله فرمودند پس
برو تو امیر این لشکر هستی آنوقت شخصے از کبرای القوم عرض کرد که یا رسول الله من هم می توانستم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که
اگر سوره بقره را یاد گیرم آنرا در تهجد بسبب معمول آن هر روز نخواهم توانست خواند از این جهت این سوره را یاد نگرفتم فرمودند این خیال
نکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تهجد بخواند مثال او مانند انبانی است پر از مشک که دهان آن را وا کرده گذاشته
اند بوی آن در همه مکان میرسد و کسی که قرآن را یاد گیرد و باز نخواند و قرآن در سینه او سیاه شد مانند انبانی است پر از مشک که سر بند آن
را محکم بسته اند و این حدیث را ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی در شعب الایمان از ابو هریره رض روایت کرده اند و بیهقی در کتاب الدلائل
از عثمان بن ابی العاص روایت آورده که من خردسال بودم و با وجود آن آنحضرت صلعم مرا صوبه دار شهر طائف داده بودند باین جهت که
من سوره بقره خوانده بودم و از انجمله آن است که بطریق تواتر از آنحضرت صلعم ثابت شده که میفرمودند که سوره بقره را در خانهای خود میخوانده باشید
زیرا که شیطان از آنخانه میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از سهل ابن سعد روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم فرمودند هر چیز را کوهانی است و کوهان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز در آنخانه نتواند آمد و هر که شبانه
این سوره را که در خانه خود بخوانده شیطان تا سه روز در آنخانه نذر آید و هر که شبانه این سوره را که در خانه خود بخواند در آن خانه نذر آید و از انجمله آن است
که در حدیث متواتر در حق این سوره فرموده اند که لا یستطیعها البطلة یعنی توانائی مقابله این سوره ندارند ساحران و نیز فرموده اند که تعلموا سورة البقرة فان تعلمها
برکة و ترکها حسرة و از انجمله آنست که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابر پاره یا دو سایه بان
سیاه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خطی درخشان خواهد بود یا مانند دو فرقه از مرغان پرنده مانند کبوتران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از
طرف خواننده خود در شفاعت مجادله و اصرار خواهند کرد تا آنکه او را به بهشت خواهند برد و لهذا این دو سوره را زهراوین لقب داده اند و اصفهانی در کتاب
الترغیب خود از عبد الواحد بن ایمن روایت آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجر میدهند که مابین
دو بار بر سکنند بعد تمام زمین هفتم و عروج تا بام آسمان هفتم است و از انجمله آنست که ابو عبید از ام الدرداء رض روایت میکند که شخصے از خوانندگان قرآن شبی همسایه
خود را تاخت داد و او را کشت وقت صبح آن شخص را گرفته بقصاص کشتند چون او را دفن ساختند تمام قرآن سوره سوره از سینه او گریخته میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه
او تا یک جمعه ماندند و او را از عذاب محافظت کردند بعد از یک جمعه سوره آل عمران نیز گریخته رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر محافظ او قیام نمود و فرشتگان عذاب را
اندرون نمی آمد تا آنکه از جناب رب العزت ندا در رسید که ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید بشنیدن این ندا سوره بقره نیز برآمده رفت ام الدرداء گفت که گوئیا آن
سوره برآمدن خیال نور که ابر آمد و از انجمله آنست که بخاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن حضیر وزیر وقتی شب در خانه
خود سوره بقره میخواند و اسپ او نزدیک آن مکان بسته بود ناگاه آن اسپ جولان شروع کرد اسید از خواندن باز ماند مجرد سکوت اسپ ساکن شد باز خواندن
شروع کرد باز اسپ جولان نمود باز سکوت کرد اسپ ساکن شد چون چند بار همین قسم روداد برخاست و پسر خود را که یحیی نام داشت و متصل آن مکان
میخوابید بر داشته آورده که مبادا آن اسپ در شوخی و جولان خود پاپیش آن طفل رساند در این بین که سر خود را بسوی آسمان بر داشت دید که سایبانی پر از چراغان از زمین
بسوی آسمان عروج کرده میرود دانست که سبب جولانی اسپ همین شی بود و آن سایبان را در نظر داشت تا آنکه غائب شد وقت صبح آمده این ماجرا را بحضور آنحضرت
صلعم عرض نمود آنحضرت صلعم فرمودند که اینها فرشتگان بودند که بسبب خواندن تو نزول کرده بودند اگر تا صبح خوانده میرفتی در نظر مردم میآمدند
و هرگز پوشیده نمی شدند و ابو عبید از ریش سفیدان مدینه منوره روایت کرده است که اهل محله انصار روزی وقت صبح نزد آن حضرت صلعم آمده
عرض کردند که یا رسول الله امشب در محله ما طرفه عجوبه نمودار شد که تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان درخشنده بود و بسبب این معلوم
نیست آنحضرت صلعم فرمودند شاید او در خانه خود سوره بقره خوانده باشد از وی بپرسید مردم پیش ثابت بن قیس رفتند و پرسیدند

بر[آن] نشود واین مضامین تا آیت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ممتد است وچون ازین [مضامین] فارغ شدند چند قصه عجیبه
فرمودند که در وجود اسباب غیبیه سوای اسباب ظاهر ارشاد فرمودند تا معنی حی وقیوم قبل از نزول این کلمه وبعد از نزول آن در اذهان
سامعان استقرار پذیرد آنچه قبل از نزول این کلمه است دو قصه است اول قصه حیات جمعی از بنی اسرائیل که از وبا فرار کرده
مردند وباز بدعای حضرت حزقیل علیه السلام زنده شدند دوم قصه حضرت شمویل وطالوت علیه السلام که بعد از زوال قیام خاندان بنی اسرائیل اعاده
آن قیام نمودند وآخر بدست حضرت داود علیه السلام وآمدن تابوت السکینه قیومیت اتم واوفر ظهور نمود وآنچه بعد از نزول این کلمه است چند
قصه است اول قصه نمرود با حضرت ابراهیم علیه السلام که احیا واماتت الهی را نفهمیده خود را محیی وممیت قرار داد دوم قصه حضرت عزیر
علیه السلام که حیات وقیام شهر ویران را استبعاد نمودند تا آنکه بحق الیقین بر خود وبر سوای خود اعادهٔ حیات وقیام را معلوم کردند سیوم قصهٔ حضرت
ابراهیم علیه السلام که در کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه بعین الیقین کیفیت آن از بر مرغان سر بریده وپرکنده دیدند واین مضامین تا آیت مثل
الذین ینفقون اموالهم ختم شد بعد از ان نوبت بذکر حی وقائمی اموال … شروع شد وچیزی که موجب حی وقائمی اموال در اذهان
مردم است از ربو انواع دیگر … موجب اتلاف آن اموال است عند الله مفصل ارشاد شد وبالعکس آن انفاق وصدقه
است فی سبیل الله که در اذهان مردم موجب تلف اموال است عند الله مفصل ارشاد شد وبالعکس آن انفاق وصدقه است وفی سبیل الله
که در اذهان مردم موجب تلف اموال است وعند الله سبب حیات وتضاعف آن تفصیل آن نیز ارشاد شد وبرای حی وقائمی
اموال در دیگر معاملات مثل … ومبایعات ومداینات دستور العمل در باب کتابت واستشهاد عنایت فرمودند وسوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این سوره همه شرح ووسیله حی
قیوم اند واین کلمه بمنزله جان این سوره است وآیت الکرسی بمنزله قلب این سوره وتمام این سوره بمنزله اعضا وجوارح والله اعلم وآیت … سوره در بیان تحدیدات زمانیه ومکانیه
خصوصیتی دارد که سوره دیگر آن خصوصیت نیست اول ذکر اربعین حضرت موسی است علی نبینا وعلیه السلام که اصل معتبر است نزد ارباب خلوت وریاضت
باز ذکر ماه مبارک رمضان وتعیین مدت صوم مفروض در آن باز ذکر اشهر حج که عبارت از شوال وذیقعده وعشره ذیحجه است باز ذکر
شهر الحرام که چهار اند وابتدا … قتل در آنها حرام بود وحسنات در آنها متضاعف میشود وسیئات متکاثف باز بیان مدت حیض
که زنان منکوحه ومملوکه در آن حرام است باز ذکر مدت ایلا که چهار ماه است باز ذکر عدت وفات که مدت چهار ماه وده روز است ونهایتش تا
یکسال نیز میکشد این است بیان تحدیدات شرعیه که تعلق بزمان دارد واما تحدیداتی که تعلق بمکان دارد پس از ان جمله است استقبال کعبه
معظمه ومسجد الحرام تعلق دارد وحرمت تمام شهر مکه وگرد وپیش او که عبارت از حرم … ومقام ابراهیم را مصلی ساختن از توابع آن است واز ان
جمله است صفا ومروه که طواف وسعی در میان آن هر دو واجب است واز انجمله است عرفات ومشعر الحرام ومنی که در آیه فمن تعجل فی یومین
فلا اثم علیه ومن تاخر فلا اثم علیه اشاره بمبیت در ان مقام است وبیان جزای ارتکاب محظورات احرام در صورت عدم استطاعت مال
بصوم سه روز در ضمن سبعین شده وعلی هذا القیاس مشروعیت تمتع را بسکان حرم خاص ساختن وایجاب صوم عشره کامله در صورت عدم تیسر
هدی بر متمتع نیز در ضمن آمده وعلم بخصوصیات زمانیه ومکانیه که احکام شرعیه بآنها تعلق دارند از ان قبیل است که بدون وحی اصلا دریافته
نمی شود وتعبدی محض است که عقل را هیچ حیله امکان وقوف بران نیست پس سورتی که مشتمل بر این علم باشد کمال عراقت دارد در وحی بودن
ولهذا این را باین سبب خصوصیتی بهم رسیده که در چند چیز از جمیع سور قرآنی ممتاز است از انجمله آنکه ابن ابی شیبه از ابن مسعود رض روایت میکند
من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین یعنی هر که سوگند خورد بسوره بقره پس بر ذمه او بشمار هر آیت از ان سوره یک قسم میشود پس گویا بسوره بقره قسم خوردن دو صد وهشتاد و
هشت قسم خوردن است وهمین مضمون را ابن ابی شیبه از مجاهد مرفوعا روایت میکند که قال رسول الله صلعم من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین صبر فمن شاء بر ومن شاء فجر
از انجمله آن است که در صحیح مسلم از انس بن مالک رض روایت آورده که کان الرجل اذا قرء البقرة وآل عمران جد فینا یعنی وقتیکه شخصی از زمره ما سوره
بقره وسوره آل عمران خوانده تمام میکرد او را در میان ما عظمتی وجاهی پیدا میشد ولهذا در حدیث شریف آمده است که آنحضرت
صلعم لشکری بسفر فرستادند ودر تعیین امیر تردد داشتند هر کسی را از اهل لشکر بحضور خود طلبیده تفتیش میفرمودند که کدام

و برای صحابه رض که مشاهده اسباب نزول نموده بودند و معانی وحی را نیک می شناختند و بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت صلعم
یکسوره را بعد از سوره دیگر ترتیل بسیار شنیده در بین معنی وقوف تمام داشتند و دیگران را این وقوف میسر نشود چنانچه در مصنف ابن
شیبه عن ابی [illegible] من اهل المدینة قال الحکم ادری فیهم ابا جعفر روایت آمده که کان رسول الله صلعم یقرء فی الجمعة بسورة الجمعة والمنافقین
اما سورة الجمعة فیبشر بها المؤمنین و یحرضهم و اما سورة المنافقین فیوئس بها المنافقین و یوبخهم و خطابی حکایت کرده است که چون صحابه
کبار جمع [illegible] مجید پرداختند سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و استدلال کردند بتقدم سوره علق بر سوره قدر بآنکه ضمیر
انزلناه در سوره قدر راجع بقرآن است که از لفظ اقرأ مفهوم میشود الی آخره و حضرت عثمان رض در میان سوره انفال و سوره براءة فرموده اند
که زانجا قصتها شبیهة بقصتها ازینجا معلوم شد که در بعضی مواضع بعقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این وضوح
ارتباط در سوره طلاق و تحریم و سوره تکویر و انفطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلاف و در میان معوذتین اظهر من الشمس
است و لهذا قاضی ابو محمد عبد الحق بن عطیه در ترتیب سور قائل به تفصیل گشته و گفته که ترتیب اکثر سور قرآن در زمان آن حضرت عم معلوم
بود مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از رحلت آنحضرت عم صحابه رض بظاهر عقل دریافتند و موجب آن بعمل آوردند
والحق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یوتی بالقرآن یوم القیمة و اهل الذین کانوا
یعملون به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه از سعید بن خالد مروی است که صلی رسول الله عم بالسبع
الطوال فی رکعة و نیز در [illegible] واقع است که کان یجمع المفصل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن یزید روایت میکند قال سمعت
عبد الله بن [illegible] یقول فی بنی اسرائیل والکهف و مریم و طه والانبیاء انهن من العتاق الاول و هن من تلادی و در صحیح بخاری است
عن عائشة رض عنها ان النبی صلعم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة جمع کفیه ثم نفث فیهما فقرء فیهما قل هو الله احد قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه مروی است عن امیر المؤمنین عمر رض انه قرء فی رکعة واحدة الم ترکیف فعل ربک
باصحاب الفیل و لایلاف قریش فی رکعة واحدة و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر ماثوره نموده شود قدر کثیر ازین قبیل
جنس میسر آید و آنچه بعضی ناواقفان این فن گمان می کنند که صحابه رض را وقت ترتیب قرآن چرا در ترتیب [illegible] آن والله زمانی
نکردند پس دو جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر هر سوره باجماع المسلمین توقیفی است که آن حضرت عم موجب فرموده جبرئیل ع
بعمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر مکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر شارع ساقط از اعتبار است و آنچه
در نظر شارع در مقامی ساقط شده باشد آنرا بار دیگر در مثل آن مقام اعتبار کردن منافی تشرع و تدین است لا یقدم علیه الا جاهل دوم آنکه اگر
ترتیب نزول را اعتبار مینمودند و طرفه بی انتظامی در میان سور لازم می آمد و سوره قصیره بر سوره طویله مقدم میگشت و تخلل سور طویله
در میان سور قصیره و بالعکس رو میداد و در ترتیب مصحف مجید خیلی نازیبا می نمود بلا تشبیه مانند آنکه شاعری در صدد جمع دیوان خود شود و آنچه
اول نظم نموده بود آنرا در ترتیب مقدم سازد و بر آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود پس اول فردی بنویسد بعد از آن غزلی بعد از آن فردی
دیگر و رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی لیلی و مجنون و قیس و لبینی و امثال ذلک بعد از آن باز فردی و قطعه و علی هذا القیاس که بی نهایت
که بی نهایت مکروه نزد اهل عقل و اهل طبع موزون می نماید و لهذا شعرا در وقت تالیف دواوین تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار نمی کنند بلکه اول
قصائد را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و افراد را و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم
و فکر را اعتبار کند ملام و مطعون گردد و بعد مراعات تقدم و تاخر نزول [illegible] آنچه بی انتظامی نیز ممکن نمی شد زیرا که فک آیات یکسوره
از همدیگر ممکن نبود پس تقدیم متاخر و تاخیر متقدم لازم بود که از آن گزیر نیست ارتکاب این بی انتظامی مفت نمودن چه حاصل داشت و
چون این مقدمه ذهن نشین شد پس [illegible] باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره
ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه آیت اهدنا الصراط المستقیم بنده را طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره آیت هدی للمتقین تا

که شب در تهجد چه خوانده بودی گفت که سوره بقره و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رض سوره بقره را با حقائق و دقائق آن در مدت دوازده سال خوانده فارغ شدند و روز ختم شتری ماکشته طعام داده بجهت یاران
حضرت عم خورانیدند و از ابن عمر رض نیز روایت کرده تا مدت هشت سال در خواندن سوره بقره توقف کردند و بعد از هشت سال ختم
کردند بالجمله این سوره بحضور آنحضرت عم و دیگر صحابه کرام رض عظمتی داشت که سوره دیگر نداشتند و از احوال مجربین است آن آ
که در هنگام بر آمدن آبله اطفال که از آنجیچک خوانند وقت صبح ناشتا ناشکسته این سوره را به تجوید و ترتیل بحضور طفلی که خواهند
خوانده دم کنند و طفل هم ناشتا ناشکسته باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال به چیچک بر آید و اگر بر آید سهل و آسان گردد و اذیتی
باو نرسد لیکن شرط آن است که وقت شروع قرأت آن نیم پاو برنج با شکر و حبوبات بقدر حاجت مستحقی را در همان مجلس بخوردن
دهند و آن مستحق بحضور قاری و طفل بخورد * در اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه ترتیب سور قرآنی بتوقیف فرموده شارع
عم است یا از اجتهادیات صحابه رض الله که بعقل خود مناسبت در میان سورهای قرآن دیده و دریافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و بهر دو
تقدیر از بیان وجه ربط بین السورتین لابد است زیرا که اگر این ترتیب توقیفی است از شارع پس شارع حکیم است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و اگر اجتهادی
صحابه است پس تحقیق وجه مناسب بنا بر آن است که صحابه را چه باعث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الا
فعل صحابه بر محض جزاف در دین لازم آید و هو باطل لان سیرتهم تشهد بخلاف ذلک و نیز مفروض آن است که این ترتیب اجتهادی
است جزافی نیست و اجتهاد را ماخذی می باید و بیان وجه ربط گویا اشاره به آن ماخذ است و نیز باید دانست که ترتیب آیات یک یک
سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده و درین ترتیب اصلا اختلافی نیست اختلافی که هست در ترتیب سور [illegible] فیما بینها است که بوجهی
که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه رض قاطبة بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف [illegible] رسید و همه مجتهدین تلقی بالقبول
کرده اند اما بعضی مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب از مخالفت دست بردار شدند [illegible]
علما از مالکیه و حنفیه و شافعیه و غیرهم آن است که این ترتیب باجتهاد صحابه رض وقوع یافته و آنحضرت عم در این [illegible] نفرموده
بلکه مفوض بامت خود گذاشته از این عالم انتقال نموده اند و دلیل این طائفه آن است که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آنحضرت عم از
ارشاد فرموده بودند مخالف این ترتیب حرام محض و بدعت شنیعه میشد حال آنکه ابن مسعود و ابی ابن کعب که از کبرای صحابه رض اند
مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ همان ترتیب را مراعات مینمودند و صحابه دیگر نیز رض در هنگام احتجاج بر این دو بزرگ
غیر از اجتماع جمهور دلیل نیاوردند و ذکر نکرده اند که آنحضرت عم بخلاف ترتیب شما فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود
الا مخالفت آنها و سکوت ایشان در مقام احتجاج از ذکر توقیف وجهی نداشت و طائفه از علما بآن رفته اند که این ترتیب هم توقیفی است باشاره
و فرموده آنحضرت عم بعمل آمده و دلیل این طائفه آن است که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت عم تجاوز نمی کردند و هرگز از طرف
خود چیزی احداث نمی کردند در مقدمه عمده چه قسم بعقل دخل می نمودند تا آنکه فرموده آنحضرت عم نزد ایشان نمی بود و اجتماع بدون
آن فرموده چه قسم متحقق میگشت و محاکمه بین الفریقین آن است که هر دو فریق راست میگویند کسانیکه این ترتیب را باجتهاد صحابه رض میدانند
بآن معنی است که صاحب این ترتیب و واضع هر سوره در موضع خود صحابه رض اند و آنحضرت عم خود بنفس نفیس خود این عمل و این اشتغال
نفرموده اند بلکه بحضور مجتهدین صحابه رض واگذاشته تعیین کرده اند و کسانیکه این ترتیب را توقیفی می گویند بآن معنی است که صحابه رض
بمجرد عقل خود این عمل نکرده بلکه اتباع افعال و اقوال آنحضرت عم درین باب نموده بسببی که نزد جمهور ایشان متیقن شده بود که آنحضرت عم
بنفس نفیس خود این عمل میفرمودند هیچ جمع میفرمودند الا غیر و همین است شان اجماعیات صحابه رض که بدون مستند قوی از نصوص نکرده که وراد
فرادی گو موجب قطع و یقین نشود اما بهیئت اجماعیه قطعی و یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند و بهمین محاکمه حل میشود اختلافات
بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور شرعیه و اجتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر رض بخلافت که اجتماع بود یا بنص و علی هذا القیاس

بدریافت آن مناسبے رسد چاره غیر از حواله باراده واضع نیدانند واراده واضع را ایجا صوت نوعیه عقما اعتماد خو ہید یا نزد وا حقیقت الامر آنان
ست که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق بعد از تأمل و تتبع تراکیب مناسبه به حقیقت کار برده اند و فرق درمیان تراکیب متقاربه نموده مثل فهم نقاوم نقصم
نقاف که فصم شکستن چیزیست بی آنکه جدا شود و قصم شکستن چیزیست تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس چند سروز جذب و جبذ و مدح و حمد و نیز مناسبات سائغه
الفاظ نسبت بهر فرقه و هر ملک با ہم طرق مختلف میشود که فرقه و سکان ملکی در معنی از معانی چیزی درمی یابند که دیگران آن چیز را در نمی یابند لهذا فرقه
اول بمراعات آن چیز لفظی را بازای آن معنی وضع میکنند و دیگران از آن چیز غافل شده مراعات آن چیز در وضع لفظ بازاے آن معنی
نمی نمایند ازین جهت اختلاف الفاظ و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امر جبلیست که قوم هر اکه از عوارض سماویه و ارضیه
صورت گرفته باشد نیز در کیفیات اصوات حالکیه از معتاد دیگرے مختلف ست تمام و از ینجا آنکه زبان کوهیان صلب و ثقیل تر میباشد نسبت با صحرائیان و زبان صحرائیان البته
بزبان شهریان و علی هذا القیاس عادات هر فرقه و هر ملک نیز دخلی ست کلی و به همین سبب هرکس زبان هرکس نمی تواند فهمید و صاحب سلم از بعض شیوخ خود نقل
کرده که او را بایکی از برهمنان کوه سوالک که شمالی هندوستان واقع ست ملاقات اتفاق افتاده بود که نیز دان برهمن قواعد کلیه محفوظ
کرده بود بسبب آن قواعد هر زبان بوجه کلی میتواند فهمید والعهدة علی الناقل آری این محذور وقتی لازم میشود که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ
بر معنی چنانچه مذهب عباد بن سلیمان و غیره است لیکن حق آنست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در انفهام معانی از لفظ بلکه سبب مرجح است
در نظر واضع حکیم و این بحث اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند در بحث حسن و قبح افعال نظر کنند که این حسن و قبح را اشاعره محض نسبته
اندی آنکه در ذات فعل اقتضای حکمے باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زنا را واجب و نماز را حرام گرداند میتواند شد و ظاهر بیان این
فرقه احکام شرعیه را محض جزاف و تحکم می انگارند مانند جمهور علما ظاهرین که وضع الفاظ بازای معنی هم بقسم جزاف و تحکم را معتقد شده اند
و فرقه معتزله العقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن و قبح افعال را ذاتی افعال می انگارند و بر ایشان در صورت نسخ و تبدیل حسن بقبیح دائره قیل و قال
خیلی تنگ میشود و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین در با شد و الله لا کذب عذا بر ایشان لازم مے آید مانند مذهب عباد بن سلیمان ضمری درین
بحث و محققین ماتریدیه گویند که حسن و قبح عقلے است لیکن نه بآن معنی که موجب حکمی باشد در حق عبد بلکه بآن معنی که در فعل چیزی پیدا شد که
فعل مستحق حکمی بگردد از جانب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مرجوح شان او نیست تا وقتیکه حکیم علی الاطلاق حکم نفرماید در حق مکلفین متحقق نمی شود و اینجا
است که لولا دعوت شرط تکلیف نیست مانند مذهب مختار درین بحث لیس محله و را تکیه بر قول بالتناسب مذکور کرده اند بادنی تامل همه از هم میپاشد چون
این مقدمه ممهد شد باید دانست که هر حرف را از حروف را اینجا باعتبار هیئت و محل خروج آن در عرف قراء آنرا مخرج مانند و هم باعتبار خروج صوت و تاثیر آن
در سامع تفریع و تشدید مانند آن در عرف قراء آنرا صفت حرف نامند مناسبت لبسیط احکامے که واضع در وضع آنرا اعتبار نموده در ترکیبات مختلفه با
معانی مشتقه بکار برده اند و علمای اشتقاق مثل امام راغب اصفهانی و غیره انحلال القوت ذکا دریافته اند و ازین لغت بسیط در استعمال واضع مجرد از صوت صفات
زلیبه نباید ده آن تجرید نموده به نظر دقیق تعین نمیدادن از آن کیفیتی از کیفیات معلوم میشود مانند تعبیر اهل موسیقی از الحان نغمات بصوت و اوقات و
حکایات اهل نجوم بطبیق کواکب بر اقسام کائنات و این معنی را حضرت سلطان العارفین اسوة الحکماء المتالهین حضرت شاه ولی الله دهلوی قدس الله سره العزیز در آخر
کتاب خیر کثیر که ملقب بخزائن الحکمت است با شواهد و دلائل بتفصیل تمام فرموده اند و در آخر کتاب فوز الکبیر فی علم التفسیر بقدرے که در تفسیر مقطعات قرانی بکار آید اتفاق
چنانچه عبارت سر بشارت الشان از کتاب فوز الکبیر منقول میشود مینفرمایند باید دانست که حروف هجا که اصول کلمات عرب است هر یکی را از آنها معنی است بسیط که از
غایت نازکے تعبیر از آن تعبیر به رمز اجمالی توان کرد از همین است که بسیاری از مواد متقاربه متفق با متقارب می یابد در معنی آن آنکه دلیل ادب را ذکر کرده اند که
کجا نون و ذا جمع شده است دلالت میکند بر معنی خروج بوجهی از وجوه مانند نفر و نفث و نفخ و نفح و نفق و نقد و نفذ و هر کجا فا و لام جمع شده است دلالت می کند
بر معنی شگافتن مثل فلق و فلج و فلح و فلذ و فلو و از همین جاست که اذکیا از اهل ادب میدانند که عرب بسیاری از یک کلمه را بر وجود بسیار نطق کنند تبدیل
حروف مثل دق و دک و دج از ما بجمله شود این معنی بسیار است و ما را این جا مقصود تنبیهی است ما عبر و این همه لغت عرب است اگرچه عرب فهم مقطع آن نرسند و بکار
نبرد را کل که خیانچه مفهوم بعرف حس حواس آکبر از عوام قریب معنی حقیقت آن قدر نباشند هرچند استعمال آنها میکنند بازمو تکلم کلام ...

اولئک علی هدی من ربهم بیان فرموده اند که دولت هدایت کرا میسر شده و این سعادت که دریافت و نیز در آخر سوره فاتحه ذکر زمره
مومنان و دو فرقه کافران بود و در ابتدای سوره بقره نیز ذکر زمره مومنان و دو فرقه کافران از مجاهران و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره فاتحه
اول از صفات الهیه ربوبیت مذکور است و درین سوره نیز اول تشریح ربوبیت او تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم و در یا ایها الناس اعبدوا ربکم این معنی را بطریق تمهید تفصیل شروع نموده اند باز در سوره فاتحه انواع رحمت دینی و دنیوی
بعنوان بسم الله الرحمن الرحیم ارشاد شده و درین سوره تفصیل انواع رحمت دینی و دنیوی است که نسبت بدو فرقه بنی اسرائیل [illegible]
بعنوان خداوندی عنایت شده باز در سوره فاتحه مقدمه جزا آوردن مالک یوم الدین اشاره فرموده اند و درین سوره در ذکر بنی اسرائیل مقابل
بر کفران و عصیان ایشان مجازات ایشان بعقوبات دنیوی مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان عبادت و استعانت است و درین
سوره از آیت فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون تا آخر مسائل جهاد و حج تشریح انواع عبادات است و از آیه ویسئلونک عن الیتامی تا آخر
مسائل صدقات در بیوع تفصیل اقسام استعانت است و در آیه آمن الرسول بیان صراط مستقیم است که در حقیقت بر طلب آن مضامین سوره
فاتحه منتهی شده پس این سوره حکم تشریح سوره فاتحه دارد و مرتبه تشریح بعد از مرتبه متن است در اینجا باید دانست که سوره بقره از جمله آن
بیست و نه سوره است که ابتدای آن سور بحروف مقطعه واقع شده و آن حروف باسقاط مکررات چهارده حروف اند الف و لام و میم و صاد
و را و کاف و ها و یا و عین و طا و سین و حا و قاف و نون که لفظ صراط علی حق نمسکه جامع این حروف است و در وارد کردن این حروف چهارده
درین بیست و نه سوره نکات و دقائق مرعی است که در بعضی جای و حواشی آن مذکور و مسطور است و آنچه در اینجا بیان آن اهم است آن است
که معنی این حروف چیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد لهذا تقدیم آن مقدمه ضرور دانسته میشود و آن آنست که علمای محققین
را اختلاف است در آنکه دلالت الفاظ [illegible] بوضع است که واضع هر چه را خواست برای هر چه خواست وضع نمود
آنکه در ذات لفظ مناسبتی با آن معنی متحقق باشد اکثر علما همین مذهب را اختیار نموده اند و بعضی از علما گفته اند که در میان لفظ و معنی مناسبتی
است طبیعی که تقاضای اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکند و اگر این مناسبت نباشد واضع را در وضع کردن لفظ با ازای
معانی ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل مذهب اول آنکه اگر دلالت لفظ باقتضای ذات لفظ میبود اختلاف زبانها با اختلاف قومها و شهرها متحقق نمیشد
و هر کس معنی هر لفظ را میفهمید و نقل از معنی بسوی معنی دیگر محال میگشت زیرا که انفکاک ما بالذات محال است و یک لفظ را برای دو معنی متنافی
مثل جون که سیاه و سفید را گویند و قرء که حیض و طهر را نامند محال میشد و دلیل مذهب دیگر آن است که بعد از تتبع معلوم میشود که حروف را فی حد ذاتها خواص مختلف است
مثل جهر و همس و شدت و رخاوت و استعلا و تسفل و هیأت ترکیب نیز خواص مختلفه است مثل فعلان مثلاً که بر حرکت دلالت میکند کالدوران والنجعان و باب فعل بضم العین
بر افعال طبیعیه لازمه دلالت میکند و فعل با تشدید بر کثرت دلالت میکند پس اگر واضع این خواص را با وجود دانستن آن خواص رعایت نکند و مناسب را اهمال نماید حق حکمت
را ادا نکرده باشد و این منافی حکمت است حال آنکه واضع ذات پاک حضرت حق است که حکمت حکیمان جهان قطره ایست از دریای بی پایان حکمت او تعالی و محاکمه بین الفریقین
آنست که تناسب ذاتی در میان الفاظ و معانی البته مرعی است اما کسانیکه انکار این تناسب کنند غرض ایشان آن است که این تناسب مقتضی در فهم معانی کفایت نمیکند والا محذورات
مذکوره الصدد لازم آید بلکه همراه تناسب ذاتی وضع واضع در فهم معانی نیز محتاج الیه است زیرا که بسائط الفاظ را که عبارت از حروف تهجی باشد در ترکیبات مختلفه مناسبات
متغایره پدید آمده و آن مناسبات متنوعه بمقتضی اوضاع مختلفه میگردد مانند آنکه عناصر اربعه با کیفیاتی که دارند اجزای ترکیب تمام عالم اند اما کیفیات و بسبب انضمام کیفیات دیگر
و اختلاف وجوه انضمام از غلبه بعضی و اعتدال بعضی مراتب ترکیب خارج از حد حصر و احصا نموده و آثار آن کیفیت را از نظر عقل ظاهر بین پنهان ساخته هرگز
غیر از ذات علام الغیوب نمی تواند دریافت که اثر این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد تجربه مثلاً کیفیت برودت و یبوست که در افیون است حالت ترکیب
در خاک نخواهد بود حال آنکه قدری ازان افیون میکشد [illegible] اضعاف آن قدر را آب خاک [illegible] مزاج هم نمی کند تا کشتن چه رسد و لهذا عقل ظاهر بین آن
قسم خاص [illegible] بعید از تعجب ساختن [illegible] خاطر خود میکند و میگوید که این فعل ازین ترکیب با مناسبت عناصر [illegible] مقتضای کیفیات اجزای آن مرکب بود
[illegible] بکمال علم محیط خود تناسب ذاتی الفاظ را در هر ترکیب [illegible] هر ترکیب را برای معنی وضع فرموده است لیکن چون عقول ظاهر بینان

حروف با برکات این عالم وان طریق مبنی بر اشکال خطیه این حروف ست بالجمله حروف هجا را معانی اجمالیه بودن و نظر بان معنی
مناسبتی با حقائق کلیه داشتن امریست که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصریف هر دو مسلم ست اگر ظاهر بینان متکلمین و فقها
انرا انکار کنند در حساب نیست اما انچه از قدمای مفسرین در تحقیق این مقطعات منقول ست پس همگی یازده قول ست اول آنست
که این حروف اسرار محبت ست که از اغیار پوشیده پیغمبر حبیب خود صلعم نشان داده اند گویند که التخاطب بالحروف المفردة سنة الاحباب
فان سر الحبیب مع الحبیب یجب ان لا یطلع علیه الرقیب واین قول را تائید کرده اند بانچه از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رض
مرویست که فی کل کتاب سر و سر القران اوائل السور . و بانچه از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که لکل کتاب صفوة
وصفوة هذا الکتاب حروف التهجی و نیز گفته اند که علم بمنزله دریای بی پایان ست که از ان نهری جاری کرده اند و ان نهر جدولی و ازان جدولها
ساقیه پس اگر نهر را بکلیه [illegible] دهند که آب تمام دریا را متحمل شود نمی تواند تحمل کرد لهذا حق تعالی فرموده است انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها پس دریای بی پایان علم نزد خدا است و از ان دریا انهار مختلفه به پیغمبران عم عنایت شده و از ان انهار جداول صغار بعلما
هر قرن رسیده و از ان جداول بعوام الناس سواقی بقدر استعداد میرسد و هر سافل متحمل اعالی خود نمیتواند شد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که
للعلماء سر و للخلفاء سر و للانبیاء سر و للملائکة سر و لله تعالی سر من بعد ذالک کله سر پس علما را ممکن نیست که بر سر خلفا مطلع شوند علی هذا القیاس
وسببش آن ست که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه بصر خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را
از معانی این حروف سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تطلبوه و انچه در رد این قول گفته اند که اگر مقصد چنین باشد قران معلوم المعنی نباشد
پس جوابش آن ست که فائده نزول قران در فهم معانی آن منحصر نیست اینا که مجرد بیان مطلوب میشود چنانچه در جمیع متشابهات همین معنی
مطلوب ست و موافق نص و ما یعلم تاویله الا الله قوله کل من عند ربنا و چنانچه افعال مکلف بها در شریعت دو قسم آمده اند بعضی از ان قبیل
اند که وجه حکمت در آن ظاهر ست مثل نماز که تواضع معبود ست و شکر منعم ست و روزه که کسر نفس و قهر شهوت ست و زکوة که رفع حاجت مساکین
و دفع رذیله بخل است و بعضی از ان قبیل ست که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف هر دو قسم واقع شده تا
امتثال آن تکلیف مکلفین در مراتب کمال خود ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر ظاهر میشود همچنان در کلمات قرانی نیز هر دو قسم ورود
تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور نماید قول دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای سور اند و این مذهب اکثر متکلمین ست و خلیل و سیبویه نیز همین
اختیار نموده اند قول سیوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخیار رض مرویست و از حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نیز منقول ست که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق و قریب بهمین ست که این حروف ابعاض اسمای الهیه
اند در بعض جاها از ترکیب ممکن ست مثلا الر و حم و ن را جمع کرده الرحمن بر آورده اند و در بعض [illegible] و هو المروی عن سعید ابن جبیر رض قول
چهارم آنکه این حروف نامهای قران ست و همین ست مذهب کلبی و سدی و قتاده رض قول پنجم آنکه هر یک ازین حروف بطریق اشارت
دلالت میکند بر اسمی از اسمای الهی مثلا الف اشاره باحد و اول و آخر و ازلی و ابدی ست و لام اشاره به لطیف و میم اشاره به ملک و مجید
و همچنان کاف بکافی و ها بهادی و یا به حکیم و عین بعالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و مجیب و عزیز و عدل نیز مشار الیه میتوانند شد از ابن عباس رض همین
قول منقول است لیکن گاهی ایشان ازین حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا در الف لام میم انا الله اعلم میگفتند و در الف لام میم صاد انا الله
اعلم و افصل و در الر انا الله ارى و محمد بن کعب قرظی صفات افعال ازین حروف می بر آورد و میگفت الف الای الله لام لطف الهی است میم مجد او
ست قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله ست و لام از جبرئیل عم و میم از محمد عم یعنی الله این کتاب را بواسطه جبرئیل بر محمد عم فرستاده ست و بعضی
از صوفیه گفته اند که الف انا و لام لی و میم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز ملک و خلق من ست و از من پیدا شده قول هفتم [illegible] العزیز
ابن یحیی گفته ست که طریقه تعلیم صبیان آن ست که اول آنرا حروف ابجد مقطعه تعلیم می کنند بعد از ان مرکبات می آموزند در آوردن این
حروف مقطعه اشاره بهمان طریقه ست قول هشتم [illegible] بنحوی گوید که کفار چون این قران را می شنیدند استهزا و لغو می کردند چنانچه در قران

طبقه شیتند بعض الف است در ذهن از بعض لسا مفهوم که جمعی از آن تفتیح کردند و دیگران به تنقیح آن رسیدند و این علم نیز از آن
عرب است اما دست الکثر موشکافان تنقیح آن مفهوم قاصرست پس حروف مقطعه اسمای سوراند تا آن معنی که
که مجملاً معنی دلالت می کنند بر آنچه مفصلاً مذکور میشود تشبیه بانکه نام کتابی چیزی مقرر کنند که حقیقت آن کتاب را بیش از دست
سازد واضح گردانند چنانکه بخاری کتاب خود را بجامع الصحیح المسند فی حدیث رسول الله صلعم نام کرده است پس معنی الم این است غیب
غیر متعین شد به نسبت عالم شهادت که متدنس است زیرا که همزه و ها هر دو بمعنی غیب اند الا آنکه ها غیب این عالم است و همزه غیب عالم
مجرد لهذا در وقت استفهام ادام میگویند در وقت طلب او زیرا که امر مستفهم عنه غیر منتشرست و آن غیب است به نسبت متعین و
همچنین متردد فیه است و اول امر همزه زیادت کنند تا دلالت کند بر آنکه صورتی بخاطر او بسته است که تفصیلش فلان ماده باشد
و در ضمائر ما را اختیار کرده اند زیرا که غیب این عالم متعین است فی الجمله اجمالی حاصل شده و لام بمعنی تعین لهذا در وقت تعریف لام
زیاده می کنند و میم چون هر دو شفت با آن مجتمع میشود دلالت میکند بر هیولائی متدنس که حقائق شتی در آن مجتمع شدند و مقید گشتند
و از فضای تجرد بمحبس تقیید و تحیز افتادند پس الم کنایه از فیض مجردست که بعالم تحیز در آمد و عادات و علوم ایشان متعین شد و قسوت
و غلت ایشان به تذکیر مقابله کرد و اقوال فاسده و اعمال کاسده را بمجاجه و تحدید بر و اثم مصادمه نمود و تمام سوره شرح و بیان
است و المص مثل الم است الا آنکه را بر تردد دلالت میکند یعنی غیبی که متعین شده بود و باز مرة دیگر متدنس در آمد و متعین شد و مسموم باز
نیز هم چنان این کنایت است از علوم مصادمه بعد مصادمه تا آدم مصادمه بعد مصادمه و آن صادق است به قصص انبیا و مقادلات
ایشان مرة بعد اخری و سوال و جواب مکرر و طا و صاد هر دو عبارت است از حرکت ارتفاع از عالم دنس بعالم متعالی الا آنکه طا دلالت
می کند بر عظم و نجاست یا تلوث و تدنس آن متحرک و صاد بصفا و لطافت و سین دلالت میکند بر سریان و متلاشی شدن و پراگنده
گشتن در همه آفاق پس طس مقامات انبیا است که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم اعلی که صورت غیبی پیدا گردد درین عالم
به بیان اجمالی و مذکور شدن در کتب ایشان و ماندن آن و طسم مقامات انبیا است و کار حرکات فوقانیه ایشان است که ساری شده
در عالم متدنس و پراگنده گشت در افاق و حامیان ما است که معنی آن گفته شد الا آنکه چون شعشعانی و ظهوری و تمیزی داشته باشد او را
بجا تعبیر کنند پس معنی حم اجمالی است و تشعشع که در وی است بخصائص عالم متدنس از عقاید باطله و اعمال فاسده و این کنایت است
از رد اقوال ایشان و تمیز حق در شبهات مناظرات و عادات ایشان و علی هذا می کند بر ظهور شعشعانیه و متعین شدن و قاف مثل میم دلالت میکند
برین عالم لیکن از جهة قوت و شدت و میم از جهت اجتماع صور دوی و تراکم آن و عین عشق حق متشعشع ساری است سار شده در عالم دنس و نون
عبارت است از نوری که در ظلمت ساری و پراگنده شود مانند حالتی که در وقت صبح بتاریکی غث ممش میشود یا همچنان مگر آنکه دریای
نورانیت کمتر فهمیده میشود به نسبت نون و تعین کمتر به نسبت یای پس کنایت از معانی است که منتشر شود در عالم و ص هیئتی که پیدا شد نزد او حی
انبیا علیهم به پروردگار خویش حیله نکسا د تقاوت قوتی و شقتی و کسر تجی درین عالم متعین شد چنانکه کسی گوید مرمی قصد من این هیئت است
که درین عالم پیدا شده از جهت کسر و معاد و مثلی یک مثل الف است الا آنکه معنی قوت کمتر از قاف فهمیده میشود پس معنی کهیعص عالم متدنس
ظلمانی گردیده و متعین شد بعض علوم غیر متشعشعه و یک جوع به بیند و کار اعلی الجمله معنی این کلمات را بطریق ذوق فهمانیده و آن معانی
اجمالیه را بجز این کلمات که به تحریر در آید تقریر کردن مقصود نیست هر چند این کلمات وافی به آن نیستند بلکه مبین اند من وجه دون وجه والله
اعلم بالصواب انتهی و شیخ صدر الدین قونوی رح را دو رساله است در بیان معانی اجمالیه این حروف و در آن هر دو رساله قریب بهمین مضامین
مذکور فرموده اند مثلاً در یک رساله سفر بانیده الالف کل قسم محیط مستقل بما هو تمام به کادم و عیسی علیهما السلام و الکعبه اللام کل وصله مشتغل
بالایصال لما یقصد له کالرسل المستقبله المیم کل تمام و فی مقصده کالفلک و الارض و علی هذا القیاس و در رساله دیگر سفر بانیده الالف غیب
و احاطه اللام و سیع وصله فی لطف + المیم تمام اظهر مثال حسن و علی هذا القیاس و نزد علمای جفر حروف را طریقی است جدا در بیان مناسبات

وازینست حروف باقی که رخوانده ده حرف ندکور ست حا میم سین عین لام با نون صاد را ها و نیز حروف دو قسم اند مطبقه و منفتحه از مطبقه که چهار حرف اند صاد و ضاد و
وطا و ظا نصف ان را مذکور کرده اند که صاد و طا است و از باقی حروف که منفتحه اند نیز نصف انرا مذکور کرده اند که د وازده حرف است و از حروف قلقله
پنج حرف است قاف دال طا با جیم نصف اقل را مذکور فرموده اند که قاف و طا است تا اشاره باشد بقلت این حروف در کلام عرب از دو حرف لین که واو و یا است
یا را اختیار فرموده اند زیرا که در ثقل کمتر از واو است و از حروف مستعلیه که هفت اند قاف و صاد و طا را که نصف اقل میشود اختیار فرموده اند و خا و غین و ضاد و ظا را
ترک کرده از حروف منخفضه که بیست و یکحرف باقی ست نصف الاکثر را که یازده حرف ند که فرموده و از حروف بدل که یازده حرف است موافق مذهب سیبویه الف
و جیم و دال و طا و واو و یا و طا و میم و نون و ها و همزه نه حرف ذکر فرموده اند و از ان حروف که در مثل خود مدغم میشوند و در قریب المخرج خود مدغم نمی شوند و ان
پانزده حرف است همزه و ها و عین و صاد و طا و میم و یا را ذکر کرده اند که نصف اقلش میشود و خا و غین و ضاد و ظا و شین و زا و واو را ترک کرده اند و از ان
حروف که در هر دو مدغم میشود هم در مثل خود و هم در قریب المخرج خود و آن سیزده باقی ست نصف الاکثر را مذکور فرموده اند که حا و قاف و کاف و را و سین
و لام و نون است تا اشاره باشد بانکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هر چند ادغام بیشتر قبول کند رعایت بحال ان الیق است و از ان حروف چهار گانه
که در قریب المخرج کلام نها ادغام نمی پذیرد و الحروف میم و را و شین و فا است نصف ان را مذکور فرموده اند که میم و را است و حروف بقیه در رب
منقل مجموع است و حروف حلقیه که حا و خا و عین و غین و ها و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند و دو ثلث مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت وقوع
انها در کلام عرب از زواید عشره که در سالتمونیها جمع است هفت حرف را مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بانکه ابنیه مزید از [illegible] تجاوز نمی کند و آن هم
در اسم مثل استفعال و افعلال باز اینحروف را گاهی مفرد آورده اند مثل صاد و قاف و نون و گاهی دوگانه مثل حا میم و یاسین و طاسین و گاهی
سه گانه مثل طسم و الم و گاهی چهار گانه مثل المص المر و گاهی پنجگانه مثل کهیعص و حمعسق تا اشاره باشد بانکه حروف مفرد
در سه قسم اسم و فعل و حرف موجود میشوند در اسم مانند کاف خطاب و در فعل مانند ق و ل که صیغه امر است از وقی یقی و در
حرف مانند باء جر و کاف تشبیه و چهار جا دوگانه آورده اند طه طس یس حم تا اشاره باشد بانکه ترکیب دوگانی گاهی
در حرف میشود بغیر حذف مثل بل و هل و گاهی در فعل میشود بحذف مثل قل و گاهی در اسم میشود بغیر حذف مثل من و بحذف
نیز مثل دم و در سه جا تا اشاره باشد بانکه این ترکیب در هر یک از اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسره پس
در اسما من و اذ و ذو و در افعال قل و بع و خف و در حروف ان و من و منذ و سه ترکیب سه گانی وارد فرموده اند که الم و الر
طسم باشد تا اشاره شود بانکه این ترکیب در اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف واقع شده و در سیزده سوره تا اشاره باشد بانکه
اصول ابنیه مستعمله سیزده بنا است ده برای اسم مثل فلس فرس کتف عضد جبر عنب ابل قفل صرد عنق و سه برای فعل
ماضی مانند نصر و علم و شرف و ترکیب چهار گانی را در دو جا وارد فرموده اند المر و المص و هم چنین ترکیب خماسی را نیز
در دو جا وارد فرموده اند کهیعص حمعسق تا اشاره باشد بانکه هر یک از ترکیب رباعی و خماسی دو قسم است اصل چون جعفر و سفرجل و ملحق چون
قردد و جحنفل و برای همین اشارات این حروف را بر سورتها تفریق کرده فرموده اند و یکجا در اول قران مجموع نیاورده والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الم یعنی اصل لازم الاتباع محکم که منکران را معجزه است و مستدلان را مفید که مطالب عالیه در حجج روشن ثبت است و شبهات واهیه مزیل
حی ذلک الکتب یعنی ان کتاب است که بسبب علو درجه کمال خود وقت سرار دقایق خود از وهم و فهم سامعان غایت از جای جولان
افکار و انظار بعید است و بهذا در حق او آن کتاب گفته میشود که دلالت بر بعد دارد و نه این کتاب که دلالت بر قرب می کند اینجا باید دانست
که اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و اجماع و قیاس زیرا که بعض احکام دین از کتاب ثابت شده مثل نماز و روزه
و زکوة و حرمت خنزیر و حلت گاو و مانند آن و بعضے از قول و فعل پیغمبر علیه السلام که از سنت نامند مثل نماز جنازه و حرمت
سرو است و مانند آن و بعض باجماع مجتهدین است مثل حرمت بیع کنیزک که با مالک خود فرزندی آورده باشد و حرمت

مجید در سورهٔ قال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه حق تعالی این حروف مقطعه را برای آن نازل فرموده تا از راه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن در دل ایشان جای گیرد
من حیث لا یشعرون قول نهم مبرد گفته است که ایراد این حروف مقطعه در اوائل بعض سورها برای ایقاظ و تنبیه است کافران را در قبحت تحدی که بشنید این قرآن از همین حروف تهجی است
نیز از آن کلام خود را ترکیب می کنید مرکب کرده نازل فرموده ایم اگر کلام ما نباشد شما همه چرا عاجز آیید از مقابله این قول دهم ابو العالیه گفته است که این حروف بحساب ابجد اشاره
با جال و مدتهای اقوام با عمده این است که بعضی از آن معلوم است و بعضی از آن نامعلوم و مؤید این قول است آنچه محمد بن اسحاق در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود بسند
ضعیف از ابن عباس رض روایت می کنند از جابر بن عبدالله که روزی ابو یاسر بن اخطب با جماعه از یهودیان متصل آنحضرت عم می گذشت شنید که آنحضرت عم اول
سوره بقره را می خواند دوید پیش برادر خود حیی بن اخطب رفت و گفت که امروز من سخنی از محمد عم شنیده ام که در کتابی که بر او نازل شده لفظ الم را تلاوت می کرد حیی گفت
تو بگوش خود شنیدی گفت آری حیی برخاست و جماعه علمای یهود را همراه گرفته پیش آنحضرت عم آمد و گفت که این حرف را جبرئیل عم پیش تو از نزد خدا آورده است آنحضرت عم
گفتند آری سبحان الله هر ایشان خود را گفت که هیچ پیغمبر را از پیغمبران سابقین مدت حکومت خود معلوم نشده این پیغمبر را چرا برین مدت آگاه ساخته اند باهم ایشان متوجه
شده گفت که شما کنید الف یک است و لام سی و میم چهل پس مدت این دین هفتاد و یک سال است این دین که این قدر مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز متوجه
شد با آنحضرت عم و پرسید که سوای این حروف حروف دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت فرمودند آری المص گفت این قدر دراز است یکصد و
شصت و یکسال میشود باز پرسید که چیزی دیگر هم دارد آنحضرت عم فرمودند المر حیی گفت که یا محمد تو بر ما کار را مشتبه ساختی نمی دانیم که مدت
رواج ملت تو کم است یا زیاده و چون برخاسته رفت با یاران خود گفت که شاید این همه تمام را آنحضرت محمد عم جمع کرده باشد لیکن اینها وارد و اقعال با احوال اشخاص
این تهایت رنگ دیگر ظاهر شود هم ایشان گفتند که کار هنوز مشتبه است هیچ معلوم نشد گویند که حق تعالی بعد این قصه این آیت فرستاد و هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات قول یازدهم آنکه این حروف دلالت بر انقطاع کلامی و استیناف کلام دیگر میکنند قول دوازدهم
آنکه حق تعالی باین حروف قسم خورده است و حرف قسم محذوف است چنانچه بمخلوقات دیگر در اوائل سورهای دیگر قسم خورده است و فی الواقع این حروف شرف
افتی دارند که بسبب آن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و بسبب آن ها تعارف ما فی الضمیر در میان مردم حاصل می شود و ماده [illegible]
اند و اصول کلام او تعالی و خطابات به بندگان قول سیزدهم الف اشاره است بر استقامت بر شریعت در اول امر سلوک چنانچه فرموده ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لام اشاره است بتحیری که عند المجاهده حاصل می شود چنانچه فرموده و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و میم
اشاره است بآنکه بنده در مقام محبت مانند دایره میگردد که نهایتش عین بدایتش می باشد چنانچه عارفی فرموده است بدایت
نهایت در اثر بدایت شود + چو شاگرد مرد رسن تاب بود + قول چهاردهم آنکه الف از حلق برآید و لام از طرف زبان که میانه مخارج است
اشاره باشد که اول کلام بنده و وسط او و آخر او باید که ذکر الله باشد قول پانزدهم آنکه ال علامت تعریف است و میم علامت جمع گویا اشاره می فرمایند
که نزول قرآن برای تعریف جمیع مردم است تا احکام الهی را در حق خود بدانند و مرضیات و نامرضیات او را بشناسند قول شانزدهم ایراد این حروف مقطعه در اوائل
سورها برای اثبات اعجاز است زیرا که نامهای حروف را بدون تعلم نوشتن و خواندن همین نحو شناختن امی محض که کاهی در مکتب نه نشسته باشد و اسامی حروف اصلا معلوم نمی شود
از نفس حروف نطق می کند پس چون آنحضرت صلعم بدون نوشت و خواند این اسما را ذکر کردند یقین حاصل گردد که بوحی معلوم کرده اند خصوصا چون نظر امعان
نموده اید منکشف میشود که در ایراد این حروف انقدر از دقایق و نکات مرعی است که عرب دانان بمراعات آنها ممکن نیست از آن جمله آنست که چهارده
حرف وارد کرده اند که نصف حروف تهجی است اگر الف را با سه حرف شمار نکنند درست و نه سوره که عدد حروف تهجی است با الف [illegible] نصف اسامی حروف
در عدد مسمیات وارد کرده اند اشارت است که الف را با همزه مشارکت تمام است فرق در میان ایشان بسکون و تحرک است و از آنجمله آنست که وارد کردن
این حروف اشاره بجمیع اقسام حروف است که نصف نصف قسم را وارد کرده اند مثلا حروف دو قسم اند مهموسه و مجهوره [illegible] حصه این حروف
ده گانه حا و ها و صاد و سین و کاف که نصف حقیقی باشد در مقطعات قرآنی وارد است و از حروف مجهوره نیز نصف حقیقی یا نصف اقل مذکور
است و آن لام و نون و یا و قاف و طا و عین و همزه و میم و را است و نیز حروف دو قسم اند شدیده و رخوه شدیده هشت حرف
است همزه و جیم و دال و تا و طا و با و قاف و کاف و نصف این حروف که الف و قاف و طا و کاف است در این مقطعات مذکور است

مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کشوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن بلکه مصداق
کشوف بسبب مطابقت آن دانسته میشود و دلایل عقلیه محضه کم است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشند پس شایان
آن نیستند که اصل محکم لازم الاتباع گردانیده شوند و دلایل نقلیه که ماخوذ از کتب دیگر است احتمال تحریف دارد و ماخوذ از ابنیای سابق نیز
موهوم بسبب انقطاع سند و شیوع کذب و بهتان در امم آنها محل اعتماد نیست و معهذا آنچه از علوم حقه معارف صادقه در کتب سابقه
الهیه و اخبار ماثوره نبویه علیهم السلام پراگنده و متفرق بود درین کتاب یکجا جمع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب الهیه و سایر
انبیای سابقین علیهم السلام است بمثابه آنکه کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب واحد ناظر خود را
از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هدی للمتقین یعنی هدایت باشد برای متقیان
زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواه آن ضرر کننده اعتقاد بد باشد یا خلق بد یا عمل بد و
معرفت مضرات آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع متصور نیست و درینجا باید دانست که
تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاویدی نگاهداشتن است و این ادنای مراتب تقوی است که بسبب
دور داشتن نفس خود از انواع شرک حاصل میشود و بهمین معنی است در آیه والزمهم کلمة التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
و همین معنی است ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا و در اصطلاح اهل شرع همین مرتبه را تقوی نامند مرتبه سیوم آنکه از شبهات نیز خود را
نگاه دارد و از بعض مباحات که منجر بارتکاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و بالکلیه بجمیع اعضا
و جوارح متوجه بجانب خالق خود گردد و این مرتبه را التقوی الحقیقی نامند و بهمین مرتبه اشارت است در آیه اتقوا الله حق تقاته حالا برخی از عادات و شمائل
متقیان که در احادیث صحیحه و آثار صحابه و تابعین رضی الله عنهم وارد شده ذکر کنیم تا فی الجمله معنی متقی و تقوی در ذهن جاگیرد ابن ابی حاتم از معاذ
بن جبل رض روایت میکند که مردم را روز قیامت در یک میدان فراخ حبس خواهند کرد باز یک منادی ندا خواهد نمود که متقیان کجا هستند
بشنیدن این ندا متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار و بوجهی متصل بمقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لمحه از ایشان
محتجب و مستور نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذ بن جبل رض گفت که آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت
پرستی خود را نگاهداشتند و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و امام احمد و ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه سعدی رض که صحابی
است روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند بنده باین درجه نمی رسد که از متقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چیزهایی
که هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام و روزی از ابوهریره رض شخصی معنی تقوی پرسید ابو هریره رض گفت که
گاهی در راهی پر از خار رفته آن شخص گفت آری پس گفت چه عمل آورده گفت جائیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و راه دیگر میگرفتم
ابوهریره رض گفت همین است حقیقت تقوی یعنی در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار برای تا متقی شوی این حکایت را ابن ابی
الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری رض آورده که ما زالت التقوی بالمتقین حتی ترکوا
کثیرا من الحلال مخافة الحرام و نیز از عبد الله بن المبارک آورده که اگر شخص از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان نمی
باشد و از عون بن عبد الله آورده که تمام تقوی آن است که بنده همیشه جویای دانستن شرائط تقوی باشد و بر دانست خود اکتفا
نکند چنانچه حافظ صحت و خائف مرض همیشه جویای معرفت اسباب مرض میباشد و بر دانست خود اکتفا نمیکند و نیز از امام مالک
روایت کرده که وهب بن کیسان بگفت که عبد الله بن زبیر بشخصی بطریق پند این عبارت نوشته اند ان لاهل التقوی
علامات یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبر علی البلاء و رضی بالقضاء و شکر النعماء و ذل لحکم القرآن و نیز از ابن المبارک آورده
که حضرت داود حضرت سلیمان را علیهما السلام فرموده که بر تقوی مرد به سه علامت استدلال باید کرد اول حسن توکل بر خدا در آنچه
پیش نیامده دوم حسن رضا در آنچه او را عنایت فرموده اند سیوم حسن صبر در آنچه از دو فوت شده و نیز از سعید مقبری آورده

در میان دو جواهر در وطی مملک یمین بعضے بقیاس ظاهر که غیر منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن در فلوس و تنگها که صریح ملحق
بزر و سیم میشود در نیاب لیکن اصلیکه لازم و محکم است غیر از کتاب دیگری نیست زیرا که قیاس را مستندی میباید که در اصل بموجب آن حکم مشروع ثابت
شده باشد و مستندش یا کتاب است یا سنت یا اجماع و اجماع نیز بذاته اصل نیست زیرا که اجماع نام قیاسی است که جمیع مجتهدین بران توارد
قیاس کرده باشند پس او را نیز مستندی خواهد بود از کتاب و سنت و سنت نام فعل و قول پیغمبر علیه السلام است تا وقتیکه نبوت پیغمبر علیه السلام ثابت نشود
قول و فعل او معتبر نمیگردد و نبوت پیغمبر صلعم بقرآن ثابت است که معجزه مستمره است پس در حقیقت اصل محکم که بر هر کس از پیغمبر علیه السلام در امت و مجتهد
و حاکمی لازم الاتباع است همین قرآن است و بس و کتاب هر چند در اصل لغت بمعنے مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس بمعنی ملبوس
اما در اصطلاح شرع خاص بقرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فهمیده شود که در قرآن است و قرآن را سوای قرآن و
کتاب نامها بسیار است که در ضمن قرآن مذکور خواهد شد از انجمله است فرقان که در آیه تبارک الذی نزل القران علی عبده مذکور است و وجه
تسمیه اش بفرقان دو چیز است اول آنکه قرآن تفرقه میکند در میان حق و باطل دوم آنکه در نزول متفرق آمده در بیست و سه سال از آغاز تا بانجام
رسیده و از انجمله است ذکری و تذکره و ذکر چنانچه در آیه و انه لتذکرة للمتقین و آیه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و آیه و انه لذکر لک و لقومک
مذکور است و معنی تذکره و ذکری و ذکر یاد دهانیدن است یعنے این قرآن بندگان را احکام الهی یاد میدهاند و بعضے گفته اند که ذکر بمعنے شرف و فخر است
و از انجمله است تنزیل در آیه و انه لتنزیل رب العالمین و از انجمله است احسن الحدیث یعنے بهترین سخنان در آیه الله نزل احسن الحدیث و از انجمله
است موعظه در آیه یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و از انجمله است حکم و حکمت و حکیم و محکم در آیه و کذلک انزلناه حکما عربیا و در آیه حکمة بالغة و در آیه یس و القران
الحکیم و در آیه کتاب احکمت آیاته و از انجمله است شفا و رحمت در آیه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و از انجمله است هدی یا هادی همین آیه که هدی للمتقین
و در آیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و از انجمله است صراط مستقیم در آیه و ان هذا صراطی مستقیما و از انجمله است حبل الله در آیه و
اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنے قرآن رسن خدا است مانند کمندی که از بالای کوشک بلندی بیاویزند تا هر که خواهد بدست گرفته بالا بر آید و ترقی
حاصل کند و از انجمله است روح در آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا زیرا که قرآن سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات
ابدان است پس قرآن گویا روح روح شد و از انجمله است قصص حق در آیه ان هذا لهو القصص الحق زیرا که هر که قصه را بیان میکند
غالبا لغو و باطل نیز در آن آمیزش می کند سوای این کلام که غیر از حق چیز دیگر در آن نیست و از انجمله بیان و تبیان و مبین در آیه هذا بیان
للناس و تبیانا لکل شیء و قرآن مبین و از انجمله است بصائر یعنے حجت های روشن در آیه هذا بصائر من ربکم و از انجمله است قول فصل در آیه
انه لقول فصل و از انجمله است نجوم در آیه فلا اقسم بمواقع النجوم و از انجمله است مثانی زیرا که در وی قصص و اخبار و وعد و وعید را مکرر ذکر نموده
در آیه مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم و از انجمله متشابه زیرا که هر آیت او متشابه است با آیه دیگر در فصاحت و بلاغت و اعجاز
و لطف اسلوب و از انجمله است برهان در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از انجمله است بشیر و نذیر در آیه قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا
و نذیرا و از انجمله است قیم در اول سوره کهف و از انجمله است مهیمن در اواسط سوره مائده در آیه مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه و از انجمله است نور در آیه و اتبعوا النور الذی انزل معه و از انجمله است حق و حق الیقین در آیه یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم
و در آیه انه لحق الیقین و از انجمله است عزیز در آیه انه لکتاب عزیز و از انجمله است کریم در آیه انه لقرآن کریم و از انجمله است عظیم در آیه
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و از انجمله است مبارک در آیه کتاب انزلناه الیک مبارک و از انجمله است نعمت بموافق
تفسیر ابن عباس رض که نعمت را در آیه و اما بنعمة ربک فحدث بقرآن تفسیر فرموده اند و شرح این اسامی انشاء الله تعالی
در مقام خود باید و این کتاب از آن جهت اصل لازم الاتباع محکم گردیده لا ریب فیه یعنی هیچ شک و شبهه در آن گنجایش ندارد بسبب
آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت های روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی دفع مینماید باز مؤید باعجاز است
که در دفع شبهات منکران سیف قاطع است باز کتب الهیه که قبل از آن بوده اند و نیز دطوائف انام وحی بودن آنها

زیادت مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین تحقیق اشاره ست درین آیت که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
و درین آیه که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین و تفصیل این اجمال آنست که مردم بحسب عاقبت کار خود هفت گروه‌اند زیرا که از روی
نص قرآنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید و اشقیا را در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب المشئمة نامیده‌اند و اینها
دو گروه‌اند اول مطرودین که در حق ایشان فرموده‌اند که و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت‌اند گو بصورت
انسان باشند ... اینکه می بینی خلاف آدم‌اند نیستند آدم غلاف آدم‌اند زیرا که بحسب اصل فطرت ظلمت نشارت قابل نور الهی
نیستند پیدایش ایشان محض برای پر کردن آتش دوزخ است که هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستعد قبول
نور الهی بودند لیکن بسبب اکتساب رذائل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بهیمیه و سبعیه و مزاولت مکائد شیطانیه هیئات غاسقه و ملکات
مظلمه در نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده رفته رفته دلهای ایشان زنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که مسکه استعداد
ایشان منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سعدا را در شرع
دو قسم فرموده‌اند یک قسم سابقین مقربین و یک قسم اصحاب الیمین مقتصدین و اصحاب المیمنة و این گروه را سه قسم نهاده‌اند یک فرقه
اهل فضل و ثواب‌اند که ایمان و عمل صالح ایشان بامید فضل و ثواب الهی واقع شده فوجدوا ما عملوا حاضرا و لکل درجات مما عملوا بیان حال
ایشان است و یک فرقه اهل عفواند که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و عفو از دو طریق است اول آنکه بسبب قوت
اعتقاد صحیح و عدم تاثیر سیئات در جوهر قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب عفو کنند دوم آنکه در مقابله هر عمل از ایشان توبه
بوقوع آید بجای آن عمل در صحیفه اعمال ثبت کرده فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و یک فرقه معذبین‌اند که بقدر رسوخ
معاصی معذب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علما و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب
والذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا بیان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقربین نیز دو فرقه
اند که بعبارت شرع فرقه اول را مجتبی و فرقه دوم را منیب نامند چنانچه در آیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
باین تسمیه اشاره فرموده‌اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین و سالکین دانند
پس محبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفتند بعد از آن راه معرفت بر ایشان کشاده شد و محبوبین کسانی که اول ایشان را
برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر سه فرقه
اصحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه اشقیا را اهل دنیا و چون این تفصیل ذهن نشین شد پس باید دانست که قرآن مجید برای
فریق اول از اشقیا هدایت نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شیاطین
و همچنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت معنوی ایشان ممسوخ شد چنانچه طعام متعفن فساد پذیر
را نتوان اصلاح کرد پس هدایت قرآن خاص باشد برای فرقهای پنجگانه اخیره که لفظ متقین شامل اینها است و آنچه بعضی
ناواقفان گمان می برند که یک فرقه از سابقین و مقربین که محبوبان باشد و جذب الهی ایشان را اولا شناسای
معرفت نموده است چرا محتاج بهدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج بهدایت
کتاب است بعد از جذب و وصول تا سلوک فی الله نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده
اند که کذالک لنثبت به فؤادک + و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک آری
فرق در میان محبوب و محب آن است که محب محتاج هدایت کتاب می باشد قبل از وصول و قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک
بی الله و فی الله نماید و درین تقریر متقی در استعمال قریب بمعنی لغوی خود است بمعنی کسی که ... با مجاهده با زنگ شرک و ظلمت اعراض حجب ...

که شخصی پیش حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا معلم الخیر انسان بده از چه قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیلی آسان است تمام [illegible]
خدا را بجا آر و بقدر قدرت و استطاعت خود برای او عمل کن و این جنس خود را چنان رحمت فرما که بر جان خود رحمت خود میکنی او گفت [illegible]
جنس من کیست فرمودند همه بنی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند با یکی مکن اگر این کارها کنی حق تقوی بجا آری و از سهم بن منجاب آورده
ارکان تقوی آن است که زبان تو همیشه از ذکر خدا تر باشد و از عون بن عبد الله آورده که ابتدای تقوی حسن نیت است و انتهای تقوی توفیق و در
راه میان این ابتدا و انتها مهلکها و شبهات بسیار در پیش می آید و نفس از یک طرف بجانب خود می کشد و شیطان که دشمن مکار است یک آن غفلت
نمیآرد و از محمد بن یوسف فریابی آورده که من روزی سفیان ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه مشهور است که در هر مقدمه سفیان ثوری سفیان
ثوری می گویند و شما را چه میدهم که شب در خواب می گذرانید فرمودند که خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده که شخصی از حکمای
عصر نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک از وی پرسید که وصف متقی چیست الحکیم گفت که متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده
از مطالب و مطامع همت شسته باشند و چشم دل به مراتب عالیه روح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در عین ترقی
بیدار است شفای او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند دنیا را عوض آن نمی پسندد و لذتی را سوای آن نمی داند حاضران مجلس که بیشتر
کبرای تابعین بودند این کلمات را بنهایت پسندیدند و نیز از قتاده آورده که چون حقتعالی بهشت را پیدا فرمود ارشاد کرد که چیزی بگو بهشت
گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت شادی کتخدای متقیان است و نیز از محمد بن یزید رحبی آورده که روزی
ابو درداء را [illegible] که مجلس در انصار نیست مگر که شعری گویند [illegible] که شما شعر نمیگوئید ابو درداء گفت که من هم شعری گویم لیکن قابل آن
نیست که در مجلس شعر خوانده شود گفتم چیزی مرا بشنوانید این دو [illegible] خواندند شعر
[illegible] یرید المرء ان یعطی مناه ؛ و یابی
الله الا ما اراد ؛ یقول المرء فایدتی و ذخری ؛ تقوی الله افضل ما استفاد ؛ و ابن ابی حاتم از معاذ بن جبل رض آورده
که مدار کار و بار بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از آن شکرگذاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن اصحاب الیمین
و ابن ابی شیبه و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از میمون بن مهران روایت کرده اند که شخص بمرتبه متقیان نمیرسد تا آنکه با نفس خود بهر نوع
محاسبه شدید نماید مانند محاسبه که با شریک خود می کند تا بداند که خوردن من از کجاست و پوشاک من از کجاست و پوشیدنی
من از کجاست از حلال یا حرام و درین جا مفسرین را اشکالی است که آنرا ذکر می کنند و می پرسند که هدایت مناسب گمراهان است
پس ظاهر چنان بود که هدی للضالین می فرمودند متقیان از که علامات اسلام و شرائط ایمان را بوجه احسن دانسته سالها عمرها درین
راه رفته اند و نشیب و فراز آن راه را طی کرده هدایت چه معنی دارد که تحصیل حاصل است و آن باتفاق عقلا باطل جواب این اشکال
آنست که معنی هدی للمتقین آن نیست که این کتاب بعد از وصول بمرتبه تقوی ایشان را هدایت می کند بلکه معنیش آن است که هیچ
متقی بغیر هدایت قرآن متقی نشده و بغیر دلالت این کتاب آن راه را نیافته چنانچه گویند این دایه شیرده این جوانست حال آنکه در عهد جوانی
شیر دادن در کار نیست بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر دادنش حاصل شده است
میتوان گفت که شیرده جوان است و صاحب کشاف بطور دیگر این معنی را تقریر کرده و گفته که هدی للمتقین از قبیل من قتل قتیلا فله سلبه است
باین معنی که این کتاب هدایت است برای گمراهانی که آخر بدرجه تقوی خواهند رسید و بیضاوی گفته است که هر چند هدایت قرآن عام است هر مسلم و کافر
را چنانچه در جای دیگر فرموده اند هدی للناس اما انتفاع بهدایت قرآن خاص نصیب متقیان است و بس و امام رازی فرموده اند که مراد از
متقیان کسانی هستند که نیت شناخت حق بی تعصب و سخن پروری در دل آنها جا گرفته و عقل و فهم آنها از زنگ تقلید آباء و اسلاف خود خالص شده
و پس همین جماعه اند که بهدایت قرآن راه یاب میشوند نه کسانی که عقل ایشان موقوف و آئینه
[illegible] از زنگ زده باشد و این [illegible] معتبر را تشبیه داده اند بغذاهای صالح که موجب حفظ
صحت میشود اما بشرط حصول اصل صحت و الا بهر [illegible] بدن کسی که ممتلی از اخلاط فاسده باشد موجب [illegible]

وارده در قرآن تصدیق کند خبر را اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات ست حاصل گردد و هرچند ایمانیکه درینجا مذکورست ایمان لغوی است بمعنی تصدیق لیکن مفسرین درین مقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول دارند و اقوال رطبه و یابسه معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل نموده دماغ سامع را پریشان می کنند قدری که منقح است این ست که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق ست بمعنی گرویدن و باور کردن آنچه بالیقین معلوم ست که از دین محمد است صلعم زیرا که ایمان را در قرآن جا بجا کار دل فرموده اند جای میفرمایند قلبه مطمئن بالایمان و جای میفرمایند کتب فی قلوبهم الایمان و جای و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و ظاهر ست که کار دل همین تصدیق است و لیس و نیز ایمان را مقرون بعمل صالح فرموده اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمعاصی نیز ساخته چنانچه در آیه و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا و در آیه والذین امنوا ولم یهاجروا پس معلوم شد که نه عملهای نیک را در ایمان دخل است و نه اعمال بد بر هم زننده ایمان اند و اقرار محض را بی تصدیق مذمت فرموده اند و همین سوره در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین پس معلوم شد که اقرار محض حکایت ایمان ست اگر حکایت با محکی عنه مطابق افتاد فبها و الا خداعی و زوری بیش نیست و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق المقام آن ست که چنانچه هر چیز را سه نحو وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این سه نحو وجود متحقق ست و قاعده مقرر ست که وجود عینی هر چیز اصل ست و باقی وجودات فرع و تابع آن وجود اند پس وجود عینی ایمان نوری ست که در دل حاصل میشود بسبب رفع حجاب بینه و بین الحق و همین نور ست که در آیه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح تمثیل آن باشباع تمام مذکور فرموده اند و در آیت الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور سبب آن را ایمان فرموده و این نور مانند سایر انوار محسوسه قابل قوت و ضعف و اشتداد و انتقاص است چنانچه در آیه اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش آن ست که هرگاه حجابی مرتفع میشود آن نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه باوج کمال خود رسد و آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعضا را احاطه کند پس اول انشراح صدر حاصل گردد و در حقایق اشیا مطلع شود و غیوب الغیوب بر دل او منجلی شوند و هر چیز را در موضع خود بشناسد و صدق انبیا عم در آنچه اخبار فرموده اند اجمالا و تفصیلا هویدا گردد بقدر نور باز بقدر انشراح صدر داعیه دلی منبعث شود بآنکه موافق هر امر الهی بجا آرد و از هر محظور شرعی اجتناب ورزد و درین حالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه هر که با نور معرفت منضم گشته و یکجا شده ظلمه چراغانی در شبستان ظلمات طبیعت بهیمیه و شهویه روشن سازند چنانچه بهمین معنی در آیات فرقانی اشاره واقع شده است جای فرموده اند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و جای فرموده اند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و وجود ذهنی ایمان دو مرتبه دارد اول ملاحظه اجمالی آن معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ست و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و گرویدن و باور کردن نامیده اند دوم ملاحظه تفصیلی هر هر فرد از افراد غیوب متجلیه و حقایق منکشفه بار بطی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نام شهادتین است و لیس و ظاهر ست که وجود لفظی هر چیز بدون تحقیق حقیقت آن چیز اصلا کار نمی کند و الا تشنه را نام آب گرفتن سیراب میگردید و گرسنه را نام نان گرفتن تسلی می بخشید مگر آنکه تعبیر از ما فی الضمیر جز بدون واسطه نطق و تلفظ در عالم بشریت امکان ندارد ناچار تلفظ بکلمه شهادت را مدخل عظیم داده اند و در حکم با ایمان شخص فرموده اند امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد زیادت کیفیت ایمان و نقصان آن و قوت و ضعف آن و نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و الحیاء من الایمان و لا یومن احدکم حتی یامن جاره بوائقه همه محمول بر کمال ایمان است در وجود عینی خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان اول است از وجود ذهنی ایمان پس نزاعی و خلافی نیست و ایمان را دو قسم ست اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است استدلالی و کشفی و هر یک ازین دو قسم یا انجامی دارد که از آن حد تجاوز نمی کند یا انجامی ندارد و آنچه انجام دارد آنرا علم الیقین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو قسم ست یا مشاهده ست که مسمی بعین الیقین است و یا شهود ذاتی است که مسمی بحق الیقین است و این دو قسم اخیر یعنی عینی و حقی داخل ایمان

بیان تحقیق ایمان

امیه علمرست او را بهم نکرده باشد پس این تقوای مقدم بر ایمان است چه آنچه مراتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس معلوم شد که تقوی
در عرف شرع بمعانی متفاوته واقع میشود گاهی بمعنی ایمان مے آید چنانچه در آیه والزمهم کلمة التقوی و گاهی بمعنے توبه چنانچه در آیه
ولو ان اهل القری امنوا واتقوا گاهی بمعنے طاعت چنانچه در آیه انذروا انه لا اله الا انا فاتقون و گاهی بمعنی ترک گناه چنانچه در آیه و
اتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله و گاهی بمعنے اخلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در فضائل تقوی آنچه در قران مجید وارد
است ان الله مع الذین اتقوا و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در احادیث فضائل تقوی بیشمار
وارد للطائف این مقام آنست که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هدی للمتقین همراه این آیت آیت دیگر را در نظر آریم که شهر رمضان الذی انزل
فیه القران هدی للناس صریح معلوم شود که ناس منحصر در متقیان اند و باقی مردم کالانعام با قیمانده در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست
که تمام قرآن را وصف کردن به هدایت چه قسم درست آید حال آنکه در قران مجملات و متشابهات نیز واقع اند که تعیین مراد از آنها نمی توان
کرد الا بعقل و چون عقل دخیل شد پس هدایت شان عقل باشد نه شان قرآن و لهذا جمیع فرق اسلام خواه محق باشند خواه مبطل احتجاج
بقرآن می کنند و نیز در روایت صحیحه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه وارد است که چون حضرت ابن عباس رض را برای
مناظره خوارج میفرستادند فرمودند که علیک بالسنة فان القران ذو وجوه و نیز بعضے مسائل اعتقادی از آن قبیل است که هدایت بودن
قرآن بر آن موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوت علی الاطلاق پس قرآن در آن قسم چگونه هدایت
تواند شد و الا دور لازم آید جواب این سوال آنکه معنے هدایت بودن قرآن آن نیست که بمحض قرآن الزام مخالف توان نمود
بلکه معنیش انکشاف حقائق نفس الامریه است بر ناظرین مجملات و متشابهات قرآن یا بعد از ارجاع بمحکمات موجب مزید انکشاف
میگردند یا بسبب ایمان محقق شدن در دل آن مجملات متشابهات موجب ترقی درجه ایمان میشوند و این هم نوعی است از هدایت و در مسائل
که موقوف علیه قرآن اند هدایت قرآن بسبب تاکید و تقویت و امثال مداخلت و هم در دلائل آن مطالب است و این نیز نوعی است
عمده از هدایت و علاوه برین آنست که لفظ هدی للمتقین دلالت نمی کنند بر آنکه هر جزو او برای هر متقی هدایت باشد تا محذوری لازم آید
بلکه معنیش آنست که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است علی حسب تفاوت درجاتهم فی الفهم والاستنباط و علما را در معنے
هدایت اختلاف است بعضے گفته اند که حقیقت هدایت محض نمودن راه است بمطالب و بعضے گفته اند که همراه آن رسانیدن بمطالب نیز ضرور
است و تحقیق آنست که هدایت و تعلیم و ارشاد و انذار و امثال این الفاظ گاهی بمعنے فعل فاعل مستعمل میشوند گو اثر آن در منفعل
ظاهر نشود و از همین قبیل است اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنے تاثیر فاعل که مقرون بتاثیر منفعل باشد مستعمل میشوند
چنانچه گویند هدیته فاهتدی مثل امثال آن و هر دو معنے بمعنے حقیقی است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که مال هر دو معنے یک چیز است
تاثیر فاعل را چون نسبت بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعل معنی اول است و اگر همان تاثیر را در منفعل اعتبار کنیم معنے دوم است و هدایت
هم صفت خدا است و هم صفت قرآن و پیغمبران و دیگر مرشدان آری خلق اهتدا خاص بحضرت حق است لیکن خلق اهتدا معنے حقیقی هدایت
نیست بالجمله علامت اهتدا بقرآن آنست و همان علامت تقوی است که شخص اول اعتقادات خود را صحیح کند باز اعمال جوارح خود را مطابق
امر و نهی قرآن گرداند باز اخلاق ردیه را که امراض دل اند و روح اند ترک کند تصحیح اعتقادات بدون اجتناب از شبهات و اهلیه مداخلات
وهم متصور نیست و لهذا متقیان را ستایش کرده اند که الذین یومنون بالغیب یعنی آن جماعه که ایمان می آرند بغیب و غیب نام آنچیز است که از
ادراک حواس ظاهره و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن روز موعود است و تقدیرات
الهی و کتب الهیه از حیثیت اضافت آنها بخدا و هم چنین پیغمبران هم بهمین حیثیت و ایمان بالغیب را از آن جهت در علامت متقیان اعتبار فرموده
که در مدرکات حواس ظاهره و باطنه مکلف را اختیاری نمی ماند بالضرورت تصدیق بآن مدرکات می نماید پس علامت اتقامی تواند شد
و هدایت قرآن درین باب بمزید اطلاع بر حقایق و تفاصیل این امور است و مهمات مسائل عقاید همین امور اند چون این امور را با جمیع حقایق و تفاصیل

ذکر معنی ایمان

علیها فیها و قیامها چنین گفته است اقامة الصلوة اتمامها بحفظ علیها بحفظ مواقیتها و حفظ حدودها و ارکانها و خشوعها و فهم حقیقتها در اقامت
صلوة اینهم داخل است که در وقت ادای ارکان آداب نماز سر هر یک در باید و سرهر رکن را بخوبی بیان متحقق سازند و در یافتن اسرار نماز بقصد
تحقیق بیان اسرار را باختلاف مراتب و استعدادات نمازگزاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته می
دگفته اند که طهارت از نجاست حکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و امثال ذلک است برای آن در نماز مقرر
شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و نو پیدا اند و از نوع خبث خالی نیستند تا وقت توجه بحق مناسبتی بآن جناب
منزه حاصل آید و قابلیت حضور در آنجا و قیام بخدمت ملحوظ بهم رسد مانند آنکه بحضور پادشاهان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و تنظیف
جامه و بدن نمیتوان رفت و بخدمت شان نمی‌توان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن بقعه پاک منشاء جسمیت آدمی است زیرا که تمام زمین
از همان بقعه منبسط شده دلالت می کند بر آنکه باطن را نیز متوجه بجناب حق که منشاء روحانیت آدمی است باید کرد و تکبیر تحریمه با رفع یدین اشاره می کند
بآنکه من از هر دو عالم دست برداشتم و جناب حق از همه اکوان بزرگتر پنداشتم و مؤید این اعتقاد دعای استفتاح را بزبان جاری کردن است و ایستادن
دلالت می کند بر استقامت درین راه و قرات فاتحه که متضمن ثنای بزبانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مایل
شده و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و تخصیص بعبادت و استعانت دلالت می کند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل رتبه مشاهده
و مخاطبه دریافتم و در عبادت و استعانت که این دو شغل مستوجب اثبات بنی آدم اند از اغیار اعراض کلی نمودم و سوال هدایت و فرار از راه اهل غضب
و ضلالت دلالت می کند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع آنجناب شد باز رکوع دلالت می کند که بسبب مشاهده عظمت او پشت من خم
شده باز قومه دلالت می کند بر آنکه درین انکسار استقامت ورزیدم باز سجود که کمال تذلل است بعد از انکسار بر کمال تقرب زیرا که تقربی که در مقدور
بشر است همین است که اشرف اجزای خود را انقد پست کند که باصل خلق خود برسد و سجده دوم دلالت می کند بر دفع تکبر بحصول قرب و قعود
اشاره می کند بحصول اعزاز و اکرام از آنجناب که قبول مجرا فرموده بر دائمی نشستن داد و سلام دلالت می کند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل
جمیع عبادات بدنی است زیرا که مشتمل است بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادات زبان اند
نیز مشتمل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است از مشتهیات بلکه در نماز نسبت بصوم زیاده تر است زیرا که چشم را نیز از التفات بغیر جهت دوست
نگاه داشتن است و زبان را از غیر ذکر نام او یا تلاوت کلام او و پا را از حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوه خیالیه و فکریه را
از سیر و دید و تحریکات خود و حبس در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج مشتمل است تکبیر تحریمه‌اش بجای احرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای
وقوف عرفات و رکوع و سجود و حرکات دوری رکعات مثل سعی در میان صفا و مروه و نیز مشتمل است بر معنی زکوة زیرا که بذل مال برای ستر عورت و
تحصیل آلات طهارت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی از منافع خود ساختن و بحکم خدا مصروف داشتن مانند افراز حصه از مال است
برای مصارف الهی و نیز عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع است و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه است
بالحان خوش و ... مرغان چمن بهر صباحی خوانند ترا باصطلاحی و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت
هر فرقه از ملایک همین اقسام است و عبادت گروهی که آنها را مهیمین نیز نامند استغراق در مشاهده است و نماز بر همه این عبادات مشتمل است و لهذا
مرتبه این عبادت از جهت آنکه هیئت جامعه عبادات بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون
از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الاعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنابر این است که در بیان علامات متقیان بر اقامت صلوة اکتفا فرموده
اند گویا اشاره میفرمایند بلکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبارت را که اصل الاصول اعمال بدنی است بآن خوبی ادا می نمایند چون
از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن اخلاق ایشان نشان میدهند و مما رزقناهم ینفقون ه یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان
را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و خرج کردن مال در شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مفروضه
که از نقدین بشرط بلوغ حد نصاب و گذشتن یک سال چهلم حصه آن واجب است. و از مواشی و اموال تجارت

[illegible] بیان شما ست که حارث بن قیس روزی با ایشان گفت که ما خیلی حسرت و افسوس میکنیم بر انچه از ما فوت شد و شما را حاصل گشت
ای یاران محمد ع م که بدیدار انحضرت مشرف شدید عبد الله بن مسعود فرمودند که ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزی که از ما فوت شد و شما را حاصل
گردید محمد ع م ایمان اورده قسم بخدا که نبوت محمد ع م نزد یک کسی که او را دیده باشد از افتاب ظاهر تر است ایمان ایمان شما است باز سوره بقره را
تلاوت اغاز نهادند تا انکه مفلحون رسیدند و این مضمون را بزار و ابو یعلی و حاکم بروایت حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده اند
ایشان فرموده اند که من روزی همراه ان حضرت ع م نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنند که افضل انواع ایمان ایمان کدام مردم است مردم
عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان انحضرت ع م فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است منزلت فرشتگان را نزد خدا میدانید مردم عرض
کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که از ایمان پیغمبران چه عجب که حق تعالی ایشان را برسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول
الله ایمان کسانی که همراه انبیاء ع م حاضر شدند و بر دین جان خود را ایثار کرده شهادت یافتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیاء
ع م صحبت داشته اطوار و اوضاع انها را دیده یقین تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایید که ایمان کدام فرقه افضل است
فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدر انند و بعد از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا نه دیده چند ورق سیاه کرده در نظر ایشان
افتاد و بسبب قوت ایمان موافق ان عمل نمودند این گروه در ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس رض باین طریق
روایت نموده که روزی انحضرت ع م در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آبی هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول الله این جا آب نیست
فرمودند پیش کسی اب خوردنی هم هست مردم یک ابخوره آورده پیش انحضرت ع م گذاشتند انحضرت ع م انگشتان خود را دران ابخوره داخل کردند
بلال را فرمودند که در لشکر آواز ده تا مردم بیایند و وضو کنند مردم می آمدند و از میان انگشتان انحضرت ع م وضو می کردند و آب فواره صفت از
میان انگشتان جوش میزد و ابن مسعود از جمله صحابه رض مشغول بخوردن آن آب بودند که بار بار ازان می نوشیدند چون تمام لشکر از وضو فارغ
شد انحضرت ع م برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است
که ایمان او عجوبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان انحضرت ع م فرمودند که امر و نهی الهی را فرشتگان میرسانند خود چرا ایمان نیارند
ایمان از ایشان چه عجب است عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از اسمان نازل میشود پیغمبران چرا ایمان نیارند
عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که یاران مرا چیست که ایمان نیارند حال انکه من در میان ایشان موجود هستم هر لحظه معجزه می بینند عجوبگی
ایمان ان گروه دارد که بعد از من خواهند آمد و نادیده بر من ایمان خواهند اورد و مرا تصدیق خواهند کرد همان فرقه اند برادران من و شما یاران من اید ابو داود
طیالسی از نافع روایت می کند که شخصی پیش عبد الله بن عمر رضی الله عنهما امد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما بچشمان خود انحضرت ع م را دیدید عبد الله بن
عمر گفتند اری آن شخص گفت که باین زبانهای خود با انجناب ع م هم کلام هم شدید گفتند آری باز گفت باین دستهای خود بیعت هم کردید گفتند
آری انشخص را وجد در گرفت و گفت که عجب حالت خوشی دارید عبد الله بن عمر گفتند پیش تو یک چیزی می گویم شنیده ام انحضرت را ع م که می فرمودند
که خوشحالی کسی است که مرا دید و بر من ایمان اورد و خوشحال است باز خوشحال برای کسیکه نادیده بر من ایمان اورد و حاکم از ابو هریره رض روایت
کرده است که انحضرت ع م روزی فرمودند که جماعه از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من انقدر فریفته خواهند شد که اگر توانند
دیدار مرا باهل و عیال امتعه و اموال خود بخرند بالجمله ایمان بالغیب بهر قسم که باشد مستلزم اعمال قلبیه و بدنیه و بذل مال و جاه و اعراض از لذات
جسمانیه و شهوات طبیعیه است و لهذا بعد ازان که در یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متقیان و صحت اعتقادات انها نشان دادند حالا از
اعمال بدنیه انها نشان میدهند و میفرمایند که و یقیمون الصلوٰة یعنی و بر پا میدارند نماز را و اینجا باید دانست که نماز گزاردن خیری است و بر پا داشتن نماز چیزی دیگر
و در قران مجید جا بجا در مقام مدح و تاکید گزاردن نماز را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت در لغت ماخوذ از قیام است یعنی راست استاده کردن
و قاعده است که چون چیزی را راست استاده کنند هر جزو از اجزا او بر موضع مناسب که وضع طبعی او ست نشیند پس معنی اقامت صلوٰة این است که نماز را هر جزو محل خود باید خواند [illegible] در دل
[illegible] و اعضا [illegible] محافظت [illegible] حضرت ابن عباس رض [illegible] اقامة الصلوٰة تمام الرکوع و السجود و التلاوة و الخشوع [illegible]

سابقه ریحاصل کرده بودند لیکن این امر غیبی که نزول قرآن مجید است با نوار و برکاتی که دارد از نظر ایشان غایب بود پس در حقیقت ایمان ایشان
بالغیبت بر وجه کمال حاصل نگشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب این فرق آن مطلب خود رسیدند **و اولئک هم المفلحون** یعنی و آن گروه
ایشانند مطلب یابان فرق همین قدر است که فرقه اول دفعة این گنج مراد آن را یافتند و فرقه دوم بتدریج و مرور دریافتند درینجا باید
دانست که سوره فاتحه با آیات هفتگانه خود این چهار آیه از سوره بقره از جمله آن سی و سه آیت است که برکات آنها مشهور و معروف است
عبد الله بن احمد بن حنبل در زوائد مسند و حاکم و بیهقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب رض روایت کرده اند که من روزی نزد آنحضرت صلعم
نشسته بودم ناگاه اعرابی درآمد و عرض کرد که برادری دارم که بدرد شدید مبتلا است فرمودند چه درد دارد عرض کرد که آسیب جن بر او معلوم
میشود فرمودند که او را پیش ما بیار اعرابی برادر خود را آورده روبروی آنحضرت صلعم نشانید آنحضرت صلعم او را باین آیات دم فرمودند فی الفور
به شد و برخاست گویا هیچگاه مریض نبود سوره فاتحه و چهار آیه از اول سوره بقره و دو آیه الهکم اله واحد و آیة الکرسی و سه آیه از آخر سوره بقره
و یک آیه از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف ان ربکم الله و از سوره مومنون فتعالی الله الملک الحق و از سوره
جن و انه تعالی جد ربنا و ده آیه از اول صافات و سه آیه از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین و دارمی از ابن مسعود رض روایت کرده است
که هر که چهار آیه از اول سوره بقره در شبی بخواند در آنخانه آن شب دخل شیطان نشود تا صبح و در بعضے روایات بیهقی در شعب الایمان و سعید بن
منصور در سنن خود و دارمی از مغیره بن سبیع رض که از یاران عبد الله مسعود بود وارد شده که هر که ده آیت از سوره بقره وقت خواب
بخواند قرآن را فراموش نکند چهار آیه از اول و آیة الکرسی و دو آیه بعد از ان و سه آیت از آخر سوره بقره که ابتدای آن لله ما فی السموات است
و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده اند که از ان حضرت صلعم شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بمیرد او را
خانه خود نگاه ندارید بلکه زود بقبر رسانیده می باید که در قبر ایستاده نزد سر مرده اول سوره بقره بخوانید و طرف پا آخر سوره بقره و ابن النجار
در تاریخ خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که ما یکبار بر لب نهر خیمه کردیم مردم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جای خطره است هر قافله که درین
مکان فرود کش کرده است متاع او را دزدان بغارت برده اند یاران من شنیدن این خبر کوچ کرده در شهر درآمدند و من بسبب حدیثی که از عبد الله
بن عمر رض شنیده بودم در همان مکان اقامت گزیدم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آنحضرت صلعم فرموده اند که هر که در شب سی و سه
آیت بخواند او را در آن شب درنده و دزدی ایذا نرساند لیکن دزد و طاری یعنی دزد خانگی نباشد و در جان و اهل و مال خود محفوظ ماند تا صبح چون
شب شد من بخوف دزدان خواب نرفتم تا آنکه دیدم که جماعه کثیره شمشیر ها برهنه بر من زیاده از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون
صبح کردیم و کوچ نمودیم در راه مرد پیری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتم انسانم گفت ترا شب چه حال بود که ما زیاده
بر هفتاد کس بر تو حمله می نمودیم و در میان تو قلعه آهنی پیدا می شد من پیش آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کردم گفت که آن سی و سه آیت
کدام کدام آیت است گفتم چهار آیه از اول بقره تا مفلحون و سه آیت از آیة الکرسی تا خالدون و سه آیت آخر بقره لله ما فی السموات تا آخر
و سه آیت از اعراف ان ربکم الله تا محسنین و دو آیه از بنی اسرائیل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از اول صافات تا لازب
و دو آیه از سوره رحمن یا معشر الجن و الانس تا تنتصران و از آخر حشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره و دو آیه از قل اوحی و انه تعالی جد
ربنا تا شططا و چون از بیان حال پنج فرقه از مردم که لفظ متقی شامل آنها است و بهدایت قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالا بیان دو فرقه
دیگر که اشقیا اند می فرمایند و گویا درین تسلی است جناب رسول صلعم را بآنکه عدم انتفاع این دو فرقه نه بسبب آن است که در هدایت قرآن قصوری
و فتوری است و نه بسبب آنکه در انذار و تبلیغ تو نقصانی است بلکه بسبب بطلان استعداد آنها و فساد فطرت آنها است زیرا که ان الذین کفروا یعنی
به تحقیق کسانی که کافر مردند زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد عند الله کافر نیست و لهذا شیخ ابو الحسن اشعری رحمة الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کافر
نتوان گفت تا وقتیکه خاتمه او بر کفر نشود و همین مسئله از نزد اشاعره مسئله موافات نامند و حقیقت کفر آن است که چیزی را از آنچه بالیقین از دین محمدی
است انکار کند و معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آن اشیا به سد یا نشاسد بلکه خواه اقرار بحقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم

خواص سوره فاتحه و چند آیه سوره بقره وغیره

فائده

و محصول زمین عشری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود دوم صدقة الفطر که از دیدن هلال عید دو آثار گندم سر هر نفر واجب میشود
سیوم خیرات که عبارت است از دادن سائلان و ضیافت مهمانان و اعانت ضعیفان و یتیمان و قرضداران سوای قدر زکوة چهارم وقف نمودن بنای
مساجد و مدارس و پل و چاه و مهمانسرای پنجم مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سامان حج درست کرده دهد از سواری و زاد راه و غیر ذالک
ششم مصرف جهاد که یکدرم در آن مصرف برابر هفتصد درم میشود چنانچه در آخر این سوره بیاید انشاء الله تعالی هفتم آنچه انفاق آن واجبست و آن نفقه زوجه
و اولاد صغار است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت این کس و احتیاج آنها و در لفظ مما آوردن من تبعیضیه اشاره فرموده اند بآنکه اسراف در خرج
کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آن است که بذل مال در جهتی موجب تفویت حق جهت دیگر باشد و در نسبت رزق
بسوی خود اشارت است بآنکه هر چیز ملک ماست پس بخل کردن بآنچه در دست خود است و بعاریت بما داده اند بخل بیجاست در اینجا باید
دانست که بمذهب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعیض می کند زیرا که آن
قسم رزق که حرام است شایان انفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و فرقه معتزله رزق را عبارت از
[illegible] مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمی گویند و این صریح غلط است زیرا که رزق عبارت از انتفاع است
و در انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد چهارپایان را که اهلیت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیه قرآنی
یعنی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها دلیل صریح است که چارپایان را نیز رزق مقدر از جناب الهی ثابت است و چون در وصف متقیان
ثابت است وجوه اعتبار فرموده اند [illegible] لفظ متقی خاص بفرقه عربیان و امثال ایشان از امیان گردد زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات
و مباحث نبوات و معاد غیب بود نسبت بایشان و اهل کتاب از یهود و نصاری این امور را بجهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیا
و کتب الهیه گویا عین الیقین میدانستند حتی که اطفال خردسال آنها نیز این معنی را بیان می کردند ناچار برای داخل کردن اهل کتاب که مشرف با
سلام شوند در زمره متقیان برایمان بالغیب صفت دیگر را عطف فرمودند تا اشعار شود بآنکه متقیان دو قسم اند قسم اول کسانیکه ایمان
بالغیب می آرند و بمقتضای آن ایمان اعمال و اخلاق خود را درست میکنند و قسم دوم کسانیکه از سابق این امور غیبیه را معلوم داشتند
و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود التجا باین کتاب می آرند مثل عبد الله بن سلام و امثال ایشان همین جماعه اند مراد از این آیه
والذین یؤمنون بما انزل الیک یعنی و نیز از متقیان آنها اند که ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی متلو که عبارت از قرآن
است و وحی غیر متلو که عبارت از سنت است که ایشان را بسبب این ایمان مزید اطلاع بر تفصیل و تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و بهدایت قرآن
مهتدی میشوند وما انزل من قبلک یعنی و نیز ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است پیش از تو بر انبیای سابقین که عبارت است از کتب الهیه
سابقه مثل توریت و انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین و از سنن انبیای سابقین علیهم السلام و مواعظ و ارشادات آنها لیکن این جماعه را بسبب احاطه و استیعاب
جمیع انواع وحی مرتبه تقوی و رشد حاصل شد چنانچه جماعه سابقه را ابتداء حاصل شده بود معنی هدایت قرآن نسبت باین جماعه آن است که
تفصیل و تحقیق امور آخرویه و دیگر امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شد و بهذا دیگر انبیا هم جنس آنها هر چند دعوی ایمان بآخرت میکنند
لیکن یقین تام ندارند و بالآخرة هم یوقنون یعنی و بآخرت ایشانند که یقین تام دارند زیرا که یقین تام بچیزی بدون اطلاع بر تفاصیل آن چیز
و رفع شبهات در حاصل نمیگردد و این معنی غیر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست در اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بالقرآن بر هر
مکلف فرض است همچنان ایمان بکتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضی از احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست
چنانچه ایمان بقبله بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جائز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله هر دو فرقه که باین
کتاب [illegible] هدایت یافته اند هر چند بر تفاصیل هدایت های هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولئک علی هدی یعنی آن گروه بر
هدایت عظیم اند من ربهم یعنی از پروردگار خود زیرا که فرقه اول اگر چه بتدریج بر تفاصیل هدایات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این
کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود دفعة ایشان را نور جمیع هدایات آن کتب پرتو افکند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار هدایات

چنانچه در علم تشریح مشروح است واز هر طبقه خروج شعاع و در هر رطوبت انطباع صور نیها رومیدهد پس هر طبقه و هر رطوبت درکار
این قوت دخلی دارد پس این قوت گویا در محال متعدده جا گرفته است نظر بر تعدد محال جمع آوردن مناسب شد بخلاف قوت
شنوائی که هم خود ش واحد است و هم محلش واحد فقط که از لفظ جمع مفهوم میشود هیچ چه مناسب حال او نیست سوال چهارم آنکه مهر
کردن بر دل وگوش را بصورت جمله فعلیه ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم و بیان پوشیدگی چشمهای ایشان را بصورت جمله
اسمیه آورده اند که افاده دوام و ثبات میکند وعلی ابصارهم غشاوة وجه فرق چه باشد جواب آنکه مهر کردن بر دل وگوش مانع دخول
امور خارجیه است در دل وگوش و در [illegible] منع تمام علت و مانع تمام تاثیر ان می کند تا هر که مانع رسیدن تیر است و مانع تمام علت و مانع تاثیر ان زهر است
علت پس تعبیر از ان بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث دلالت میکند و غشاوه چشم مانع بیرون آمدن شعاع از چشم که مبدء دیدن است
و در [illegible] مانع هدایت علت است چون شل شدن دست که مانع تیر انداختن است و هر چه مانع هدایت علت است موجب اتفاق
معلول به عدم اصلی [illegible] و عدم اصلی امری است ثابت حادث نیست تا از ان بجمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از ان بجمله اسمیه که دال بر ثبوت
و دوام است اولی است سوال پنجم که متفرع بر این جواب است آن است که در آیه وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة بیان غشاوه
بصر را نیز بجمله فعلیه آورده اند مانند ختم علی سمعه وقلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید جواب آنکه
جعل اگر چه فعل است اما این ملحق بافعال قلوب است وافعال قلوب را خاصیت است که جمله اسمیه را از دلالت بر معنی دوام و ثبات تغیر نمیکنند
و مبتدا و خبر را دو مفعول خود می سازند چنانچه در علمت زیدا فاضلا تصریح کرده اند که اسناد علمت حادث است و اسناد فضل بسوی زید
حادث نیست پس در علی بصره غشاوة که بیان غشاوه بصر بدان متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که اسناد مفعول ثانی
بسوی مفعول اول بهمان تیره باقی است اگر چه متعلق بجعل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوة الابصار [illegible] المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم
بر سمع وقلب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بر بصر چرا مقدم [illegible] حال آنکه نزد حکما حسن بصر افضل از حسن
سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور نمی شنود و [illegible] الصنعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه
در پیدایش سمع است و حضرت موسی علیه السلام را استماع کلام الهی بدون خواهش و سوال عطا شد وچون [illegible] بصری خواستند ندادند در حسم جمال جهره
است بخلاف گوش و انکشافیکه بسبب بصری شود اجمع الانکشافات اقوی و دایم است و لهذا در امثال عرب وارد است که لیس [illegible] کالمعاینة بیان خوابش آنکه
هر چند این وجوه افضلیت بصر متحقق است اما درین مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست درینجا رعایت وجوهی که در شناخت حق موجب
ترجیح باشد باید کرد و لهذا اول را بر بصر در حسن مقدم فرموده اند و قوت شنوائی را در انتفاع بهدایت قران و ارشاد پیغمبر علیه السلام و ترسیدن از ترسانیدن
او دخل کلی است که آنقدر قوت بینائی را نیست درین مقام رعایت همین وجه اولی است و معهذا سمع را شرط نبوت نوشته اند زیرا که هیچ پیغمبر کر نشده و بعضی
از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب علیهما السلام و نیز قوت سمع سبب حصول معارف و نتایج عقول دیگران بسوی فهم است بخلاف بصر
محض محسوسات را بآن ادراک توان کرد و نیز ادراک قوة سامعه از هر شش جهت ممکن است بخلاف ادراک قوه بینائی که مختص از جهت مقابل است
فقط بالجمله در بیان عدم انتفاع کفره بهدایت قرانی وانذار پیغمبر علیه السلام مهر بر گوش نهادن مقدم است از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین
معنی رفته است و چون درینجا سلطه شبهه بود که بخاطر کسی بگذرد که هرگاه خدای تعالی دوام کفر کافران اراده کرده باشد و راه در آمدن پند را
در دلهای ایشان باین مرتبه مسدود ساخته پس ایشان در کفر مجبور باشند و روز قیامت عذر معقول در بی اطلاعی بر حقیقت کار بدست ایشان
باشد برای دفع این مظنه می فرمایند ولهم عذاب عظیم یعنی و ایشان راست عذابی بس بزرگ زیرا که مهر نهادن بر دل نهادن چشم وگوش آنها
از دیدن و شنیدن اسباب بازداشتن ابتدا از حضرت حق تعالی بوقوع نیامده تا جای عذر باشد بلکه بسبب تقصیر ایشان در نظر و عناد ایشان با پیغمبر
علیه السلام و پند دهندگان و اصرار برین تقصیر و عناد این حالت ایشان بمنزله مرض مهلکی است که خود شخص آنرا بسبب خوردن سموم قتاله بخود می کشد که
هر محل ملامت و عتاب است چون از بیان حال یک فریق از اشقیا فارغ شدند حالا بیان فریق دیگر از اشقیای شروع می فرمایند ومن الناس من یقول آمنا

مرت ... الله سبحانه ماند لفر حقیقه شد و الا بصورت کفر است و در حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار خاتمه مشخص است در ایمان و کفر پس آنانکه باین معنی مرتد
لابد در وقتی از اوقات حیات خود توفیق انقیاد دین حق یافته و باین شد که ترسانیدن تو اصلا باز نماند تا آنکه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ یعنی برابر است بر ایشان خواه تنها این اشیان را خواه ایشان تو زیرا که کفر ایشان بسبب شبهه نیست که دلائل اعجاز قرآن یا دیگر معجزات
تو بسماع رسانیده باشند بلکه بسبب بی انصافی و سوء توجهی ایشان است باین طرف یا بسبب کمال عناد و تعصب است که دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده می انگارند
پس برابر است حال ایشان خواه ایشان را ساده دلی ظاهر شود یا نشود لَا يُؤْمِنُونَ یعنی ایمان نخواهند آورد و لفظ علیهم در سواء علیهم برای آن افزوده اند که
ترسانیدن و نترسانیدن آنحضرت علی الخصوص ایشان برابر است با نسبت بآنحضرت علیه السلام برابر نیست زیرا که آنحضرت را علیه السلام در ترسانیدن ایشان سراسر اجر و ثواب حاصل شد و در
ترک ترسانیدن آن اجر و ثواب حاصل نمیشد پس لو باجتنابِ ... شاد شد که سواء علیهم لا علیک و ازین است که آنحضرت علیه السلام بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن
اینها باز نیامدند بلکه در ترسانیدن و کوشش می افزودند تا اجر و ثواب افزون حاصل کنند و سبب بقای کفر اینها با وجود کمال هدایت قرآن و کوشش پیغمبر علیه السلام و ارشادات
که دلائل هر چند یقینی و قطعی باشد فائده آنها مانند نمیشود و دیگر مسیحی که در دروازه دل او کشاده باشد و این گروه خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ یعنی مهر نهاده است الله تعالی
بر دلهای ایشان پس ایشان ممکن نیست که هیچ دلیلی علم حاصل کنند زیرا که دلیل در دل ایشان آمدن نمی تواند تا وقتیکه دلیل در دل آدمی نه در آید و او را بآن
دلیل ... نتیجه متصور و ممکن نیست و قلب در لغت نام گوشت صنوبری است که در مکان کاواک جانب چپ سینه گذاشته اند و روح حیوانی در همان گوشت
پیدا میشود و همان روح است که منشای حس و حرکت است و از همان گوشت بسوی سائر اعضا بواسطه شرائین میرسد و در اصطلاح اهل شرع نام لطیفه
انسانی است که انسانیت انسان همان است و امتثال اوامر و نواهی شرع و عمل کردن بموجب تکلیفات الهیه از وست چنانچه در قرآن مجید فرموده اند
اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و این لطیفه از عالم امر است که وجود او بر ماده موقوف نیست چنانچه فرموده اند اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ چنانچه گوشت صنوبری بلکه تمام بدن از عالم خلق است که وجود او موقوف بر ماده است و گاهی ازین لطیفه در قرآن مجید بنفس هم تعبیر فرموده اند
چنانچه در آیه وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰىهَا و گاهی بروح نیز چنانچه در آیه قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ و نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ و درینمقام از لفظ قلب
همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از دلیل استدلال کردن و مدلول را بر آوردن کار همین لطیفه است که او را شعور آگاهی و محل الهام ربانی ساخته اند
و چون برین لطیفه مهر نهادند راه استدلال و راه الهام و ذوق و کشف همه مسدود شد و در حق ایشان همین قدر اکتفا نیست بلکه بر دلهای ایشان
مهر نهاده اند وَعَلٰى سَمْعِهِمْ یعنی و بر قوت شنوائی ایشان نیز مهر نهاده اند پس استدلال دیگران را هم نمی شنوند تا رفته رفته مضمون آن استدلال
از راه فرجها و سوراخهای پنهانی بدل ایشان رسد و اگر کسانی را که راه استدلال بسته شود یا استدلال دیگران را شنیده و کمالی حاصل کرده اند می بینند
و اصلا کمالات آنها را در نمی یابند تا خود هم تحصیل آن کمالات مشغول شوند و راه هدایت بر تند زیرا که وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی و بر بینائی ایشان
پرده لطیف فرو بسته که اصلا دیدن نمی دهد با قیماندند اینجا چند سوالی که اهل عربیت درین مقام بجواب آنها می پردازند سوال اول آنکه عَلٰى سَمْعِهِمْ معطوف بر قلوبهم
است پس همراه قلوب داخل در حکم ختم است یا به بصر داخل و در حکم غشاوه است جواب ازین سوال آنکه القرآن یفسر بعضه بعضا در جای دیگر قرآن مجید سمع را داخل حکم ختم فرموده اند
نه داخل حکم غشاوه در آیه وَخَتَمَ عَلٰى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلٰى بَصَرِهِ غِشَاوَةً سوال دوم که متفرع برین جواب است که دل و گوش را چرا در زیر مهر داخل
کردند و بینائی چشم را چرا بفرو هشتن پرده پوشیدند حال آنکه غرض از مهر نهادن بر هر سه یکسان حاصل میشد و از فرو هشتن پرده نیز بر هر سه آن غرض یکسان
صورت می بست جواب این آنکه سبب دریافتن دل مدرکات را حس سلیم و خبر صادق و عقل است و سبب شنیدن گوش مسموعات را تموج هوای متکیف بکیفیت
صورت است پس مهر کردن دل و گوش برای آن است که این چیزها از بیرون ببرون نرسد و سبب دیدن چشم مرئیات را بر مذهب قوی خروج شعاع
است و رسیدن آن شعاع بمرئی پس پرده چشم جمع بیرون آمدن شعاع است که منشای رویت است و قاعده معموله عقلا است که برای محافظت از و تاختن اشیا پرده
پرده می کشند موافق این قاعده معموله این هر دو تعبیر مختلف آمد سوال سیوم آنکه سمع را چرا مفرد آورده اند و ابصار را چرا جمع فرموده اند حال آنکه اگر نظر بمعنی
بعضی هر دو نماینده تعدد می نیست مفرد در هر دو جا کفایت می کند و اگر نظر با فراد این هر دو جا جمع بایستی آورد در تعبیر این اسلوب چه نکته است
جواب آنکه محل قوت شنوائی عصبه است که در سوراخ گوش مفروش است و محل قوت بینائی طبقات مختلف در رطوبات متعدد اند

[illegible]

می کردند بلا دلیل بلکه با وجود وضوح دلائل صدق او و اعجاز او از انکار دست بردار نمی شدند و نیز خود را مومن و متقی وا می نمودند حال آنکه
غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری می بود هیچ اثری در دل نداشتند باقیماند درینجا سوالی چند که مع الاجوبه مرقوم میشوند
اول آنکه حقتعالی در اول این سوره در شان مومنین مخلصین همگی چهار آیه نازل فرموده در شان کافران مجاهر که ظاهر و باطن ایشان
یکسان بکفر آلوده است همگی دو آیت فرستاده و در شان این کافران نهانی که عبارت از منافقین باشند سیزده آیت فرموده حال آنکه نظر
بحال ایشان می نماید که کفر کافر مجاهر که ظاهر و باطنش بکفر آلوده است قبیح تر از کفر کافر منافق باشد زیراکه هم دلش بمرض جهل گرفتارست و هم زبانش
در بیان عقائد کفریه بدروغ و انکار گنهکار بخلاف کافر منافق که دلش از مرض جهل گرفتارست اما زبانش در بیان عقائد حقه اسلام راست
گفتار جوابش آنکه زبان منافق نیز در دروغ و انکار واقع شده زیراکه می گوید که مرا عقائد اسلام در دل جا گرفته اند حال آنکه دروغ است
قوله تعالی والله یشهد ان المنافقین لکاذبون پس دل و زبان او هر دو گناهگار اند و علاوه برین آنست که منافق قصد تلبیس می کند
و کافر مجاهر قصد تلبیس ندارد و نیز کافر مجاهر بطبیعت مردان است که هرچه می کند می گوید و منافق بطبیعت زنان ناقص که میکنند چیزی و
می گویند چیزی و نیز کافر هرچند دروغ گوست اما بزعم خود راست می گوید هرگز برای نفس خود دروغ را پسند نمی کند بلکه از آن عار می نماید
و لهذا عقیده دل خود را واشکاف بیان می کند و منافق انقدر خسیس الطبع است که دیده و دانسته دروغ میگوید و این دروغ گفتن را کمال
خود می انگارد و نیز منافق همراه کفر خود استهزا و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد میکند و کافر بی پرده این بی ادبی ندارد و لهذا کفر
منافق غلیظ تر و حجاب کثیف تر است و حال او مخفی تر برای فضیحت او سیزده آیت نازل شده و از بیان حال بضرب امثال برای او
انتقال واقع شده و ازینجا معلوم شد که مذهبیکه بنای او بر تقیه و مخالفت ظاهر با باطن باشد بدترست از مذهبی که صاحب آن واشگاف
انکار کند زیراکه بر حال زر و فی(?) صاحب تقیه اصلا اعتماد نمی ماند و اقرار و انکار او گرچه احیاناً صادق باشد کاذب می نماید و لهذا علما
نوشته اند لا تقبل توبة الزندیق یعنی قبول کرده نمی شود توبه زندیق و معنی این کلام آنست که مردم را اعتماد بر توبه او متصور نمی شود
زیراکه طریق اطلاع بر توبه باطنش همین اقرار زبانی اوست و پس اقرار زبانی او بنابر آنکه قایل بتقیه است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آنست
که اگر از ته دل و صدق نیت از باطل خود برگردد و باطن او صاف شود عند الله مردود و مطرود نیست زیراکه او تعالی دانای نهان و آشکارست بحول
قلبیه بنده را می داند و مردم را علم بما فی الصدور ممکن نیست الا بتوسط اظهار زبانی سوال دوم آنکه از لفظ یخادعون الله که ماخوذ از مخادعت
است و مخادعت از باب مفاعلت است که مشارکت را می خواهد مفهوم میشود که این منافقان هم خدا را فریب می دهند و هم مومنین را و خدا تعالی
و مومنین نیز ایشان را فریب می دهند حال آنکه از خدای تعالی نه فریب دادن متصورست و نه فریب خوردن زیراکه علم محیط او که هر نهان و
آشکاراست از فریب خوردن مانع است و حکمت او که جمیع افعال او تعالی از قبیح پاک اند از فریب دادن مانع است و مومنین را هرچند
فریب خوردن ممکن است زیراکه بسبب کمال حلم و حسن ظن با ایشان درشتی نمی کنند و دروغ ایشان را راست می پندارند چنانچه در حدیث شریف
وارد است المومن غر کریم والمنافق خب لئیم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است پس استعمال مخادعت را چه وجه باشد جوابش آنکه باب
مفاعلت درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سافرت واقع است و بالفرض اگر برای مشارکت هم
باشد پس معنی خداع نسبت باو تعالی آن است که او تعالی با بنده خود معامله میکند بقدر صدق نیت او و خلوص همت او و لهذا در حدیث شریف
وارد است که اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا یعنی هرکه در سخن و کلام خود معتاد بصدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر راست می نمایند و هرکه
در حرف و سخن دروغ گوئی عادت دارد از آنطرف هم بحسب حال او معامله میشود پس هرکه در دین خود عقیده و عملی را پسندیده برای خود اختیار
کرد و آن عقیده و عمل بقصد تحصیل رضوان الهی نمود اولا او را انهماک در شهوات میگردانند تا نزد او متیقن گردد که هیچ عقیده و عمل من در میان
من و در میان پروردگار هیچ وسیله من نیست و از جانب غیب باستجابت دعوات(?) و القای خواطر نیک در دل و دیدن خوابهای موافق و حصول انشراح
خاطر در عبادات و گناهان و افعال رکیکه و تلطخ نجاسات و صحبت حیوانات ملعونه آبرادی(?) و اعانتی رو میدهد تا بالیقین او را خوبی آن عقیده و عمل

باللّه وباليوم الآخر يعني واز مردمان كساني هستند كه مي گويند ايمان آورده ايم بخدا وبروز آخرت پس گويا ادعاي هر دو علم مي كنند براي خود علم
توحيد وعلم معاد وهمين دو علم اصل دين است پس در حقيقت چنين ميگويند كه ما نه از مشركين ايم كه از حق محجوب مانده اند ونه از اهل كتابيم كه محجوب
از دين ومعاد اند در حقيقت كفر احتجاب است يا از حق چنانچه مشركين را ميباشد يا از دين چنانچه اهل كتاب را وهركه محجوب از حق است محجوب از دين
است زيرا كه دين نيست مگر طريق وصول بسوي حق وكسيكه محجوب از دين است گاهي از حق محجوب نمي باشد پس اين گروه براي خود دعواي
مي كنند كه ما را هر دو حجاب رفع شده حال آنكه درين دعوي كاذب اند وما هم بمؤمنين يعني ونيستند ايشان ايمان آورندگان حاصل آنكه ايمان از ذات
ايشان مسلوب است در وقتي از اوقات نصيب ايشان نخواهد شد واين گروه را در شرع منافق نامند ونفاق را چند قسم است اعلي واكمل آن آنست
كه اظهار ايمان نمايد ودر باطن منكر صادق باشد دوم آنكه ظاهر او باطنا مذبذب ومتردد باشد سيوم آنكه بسبب كثرت گناهان ورسيدن اثر خطايا وافراط
حب دنيا واجتماع اخلاق بد ايمان ايشان مغمور شود ونهايت ضعيف گردد بحديكه اگر ايشان را مضرت دنيا به مضرت آخرت موازنه كرده منفعت آخرت
را بر منفعت دنيا ترجيح نتوانند داد پس در حقيقت اين فرقه هم ايمان ندارند زيرا كه مقصود از ايمان علو همت از پستي دنيا ولذائذ نفسانيه بدرو عليا
مرضيات الهي ودرجات عاليه معاد است واين فرقه هرچند تصديقي دارند اما تصديقي بغايت ضعيف كه در علو همت تاثيري ندارد وقاعده مقرره
عقليه است كه الشيء اذا خلا عن مقصوده لغا پس تصديق ايشان لغو محض گرديده وبودن ونبودنش برابر شد وبرهمين مراتب سه گانه نفاق آيات
واحاديث مختلفه را منطبق بايد ساخت مثلا ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا
قاموا الى الصلوة قاموا كسالى تا مذبذبين بين ذالك بيان حال مرتبه اول ودوم است وآيه ومنهم من عاهد الله الى آخره بيان حال مرتبه سوم
وانچه در حديث صحيح وارد است كه آية المنافق ثلث وان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان نيز بر همين
مرتبه محمول است واز واضح ترين دلائل نفاق ايشان كه شاهد بي ايماني ايشان است آنست كه ميگويند كه اگر خدا وجزا بالفرض متحقق باشد واز ما تفتيش حال
ما از بهر درست آويز ما همين ايمان زباني ماست چنانچه در دنيا نسبت بمؤمنين همين دست آويز تمسك مي جستيم وجان ومال خود را در امان ميداشتيم
همچنان در آخرت بهمين ايمان كذائي تمسك جسته نجات خواهيم يافت پس ايشان در زعم خود يخادعون الله والذين آمنوا يعني فريب مي دهند خدا را
وكساني كه ايمان درست آورده اند اين ظاهرسازي خود وما يخدعون الا انفسهم يعني در حقيقت فريب نميدهند مگر جانهاي خود را زيرا كه مرتبه خدا از ان
بلندتر است كه از فريب دادن ايشان فريب خورد ومؤمنين را نيز حق تعالى بزبان پيغمبر عم وبقرائن وامارات بر حال ايشان مطلع ميكند پس مؤمنين نيز فريب نمي خورند
اگرچه بپاس كلمه بجان ومال ايشان تعرض نمي نمايند وما يشعرون يعني وايشان شعور ندارند كه باين طور روي باطل وطمع كاذب جان خود را فريب
ميدهند همچو مانند مريضي كه بمرض مهلك گرفتار باشد ونام ادويه را از بر كرده بزبان تلاوت نمايد وآرزو كند كه نام ادويه را بر زبان آوردن مرا در دفع اين
مرض كافي وشافي خواهد بود كه صريح جان خود را دغا دادن است واين فريب خوردن با وجود غايت ظهورش بر عقلاء ايشان را ظاهر نميشود
زيرا كه في قلوبهم مرض يعني در دلهاي ايشان مرضي مستحكم وآن مرض قصور قوت عقليه است بسبب الفت گرفتن بدين وآئين پدران خود وغلبه
فاسد شهوت است كه از مستلذات نفساني ومشتهيات جسماني خود را ضبط نميتوانند نمود واينكه آيه هرچند باعث شفا ازين قسم امراض است
ليكن چون ايشان بسبب كمال بغض وعناد رسول واستحكام مرض جهل در دلهاي خود اين را نفهميدند ودر آن تامل نكنند از وي چه فائده بردارند
نمي شوند واينكه او را استعمال نكنند بلكه اين قسم دوا كه بطريق خود مستعمل نشود موجب زيادتي مرض ميگردد فزادهم الله مرضا يعني پس زياده
كرد خدا تعالى ايشان را مرض ديگر باين طريق كه چون مضامين اين قرآن را مخالف وضع وآئين خود ديدند واز مستلذات نفساني وشهوات جسماني
مانع يافتند قوت غضبيه ايشان جوش كرد وبراي انكار ومقابله برخاستند ودر پي ايذاي پيغمبر عم واعوان گشتند واگر بگويند كه ما چون درين
قرآن نظر نكرديم وتامل ننموديم پس ما در بي ايماني معذور باشيم بايد گفت كه نظر نكردن درين قسم سبب بداهت عذر ميتوانند شد واگر بالفرض
عذر هم باشد درين قدر عذر خواهد بود كه ايمان نياورند واما در تكذيب وانكار ومقابله پس هيچ قسم عذر توانند شد البته سزاي اين تكذيب وانكار
خواهند يافت ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون يعني وايشان راست عذاب درد دهنده بسبب آنكه دروغ مي گفتند زيرا كه قرآن تكذيب

پس هست بقای اصل شعبه وجود و قوت او از آن جهت الم آن عذاب خواهند دریافت لهذا عذاب ایشان بغایت مولم خواهد شد و نیز چون ذوق
اصل حلاوت ایمان نچشیده اند و بخانه ایمان نرسیده اند کیفیت تلذذات ایمان را با وجود حرمان کلی چندان خواهش نه دارند بر خلاف منافقان
که بدرِ این خانه رسیده و فی الجمله حلاوت ایمان بکام و زبان انها چسپیده از استیفای لذات آن محروم گردانیده شدند لاجرم بر فقدان لذات
دیده و چشیده حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه مردم ولایت را که بخوردن میوه ها متمتع شده از وطن دور افتاده باشند حسرت فقدان آن میوه ها زیاده
تر گریبان جان میگیرد بخلاف کسانی که ولایت را ندیده اند و لذات میوه های آنجا را نچشیده که ایشان را آنقدر حسرت نیست سوال ششم آنکه با هم بمومنین
در جواب آمنا چه قسم واقع تواند شد حال آنکه در آمنا ذکر ایشان فعل است نه ذکر شان فاعل و در ما هم بمومنین ذکر شان فاعل است نه ذکر شان فعل جواب
آنکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی می کنند که ما در ایمان داخل شدیم حال آنکه اهلیت آن ندارند که در گروهی از مومنان معدود شوند و اگر
در جواب این کلام می فرمودند که و لم یومنوا این ترقی مفهوم نمی شد و بر همین اسلوب است آیه دیگر یریدون ان یخرجوا من النار و ما هم بخارجین منها
و محتمل است که در و ما هم بمومنین بدو وجه دیگر ترقی فهمیده شود اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی می کنند که ما ایمان آوردیم در زمان قریب
حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات نه بالفعل و نه در زمان آینده قابلیت ایمان دارند دوم بجهت عموم متعلقات یعنی اینها دعوی می کنند که ما
ایمان آوردیم بخدا و بروز آخرت حال آنکه هیچ چیز ایمان ندارند نه بخدا نه بروز آخرت و نه برسول و نه به قرآن و نه بچیز دیگر از چیزهایی که ایمان با آنها فرض
است سوال هفتم آنکه فی قلوبهم مرض فرموده اند قلوبهم مرضی چرا نفرموده اند در ایراد جمله ظرفیه چه نکته است جوابش آنکه تا معلوم شود که مرض
ایشان عارضی است اصلی نبود لیکن با وجود عروض استقرار و رسوخ تام بهم رسانیده است و لهذا مرض را منکر فرمودند و این معنی از لفظ
قلوبهم مرضی فهمیده نمی شد زیرا که قلوبهم مرضی با دلالت بر دوام مرض و اصلیت آن می کرد یا بر عروض بی استقرار و رسوخ و حقیقت مرضی
که در دل منافقان هر وقت پیدا میشود نزد محققین طب روحانی آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشاءهای دنیا کسوت ظهور می
پوشد او را از دو قسم لواحق ضروری است اول نزاهت و طهارت عالم غیب زیرا که معدن آن عالم غیب است دوم لوازم نشاء دنیا زیرا که وارد
در نشاء دنیا شده پس مومنین مخلصین آن امر غیبی را با قطع نظر لواحق نشاء ملاحظه می نمایند و بحقیقت کار پی می برند و منافقین چون لوازم غیب را
با او می بینند قرار نمی نمایند و چون لواحق نشاء را با او در می یابند بر می گردند و با نکار پیش می آیند مثلاً پیغمبر را عم با نور و دلائل که داشت
چون ملاحظه می کردند بی اختیار سر خم میشدند و انقیاد می ورزیدند باز چون می دیدند که پیغمبر با زنان هم صحبت می کند و طعام هم می خورد و در بازار
با هم می گردد و گاهی در جنگ شکست هم بروی واقع میشود در مرض میگردیدند و می گفتند که اگر این بنده مقرب خدا می بود خدا تعالی با او چرا این
میکرد و ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها الی غیر
ذلک من الشبهات و طریق زیادتی این مرض آن است که همراه هر آیت از آیات الهیه در جبلت هر یکی از هادیان این راه چیزی از لوازم
نشاء دنیا مخلوط فرموده اند هر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش هادیان دور دور روند همانقدر شکوک و شبهه ایشان را بیفزاید و از مقصد
دور افتند و من یضلل الله فما له من هاد و با وجود استحکام این مرض در جوهر ذات ایشان طرفه آن است که از حقیقت مرض خود بی خبر اند
و آن مرض مهلک را عین صحت می انگارند شاهدش آنکه افعال سقیمه خود را افعال صحیحه میدانند و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض یعنی و چون گفته شود
ایشان را که فساد مکنید در زمین و فساد ایشان در زمین بچند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت شهویه و قوت غضبیه افراط می
کردند و در تحصیل مقتضیات قوت حکمیه تقصیر می نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی بآن است که قوت حکمیه غالب باشد و قوت شهوت و غضبیه
مغلوب و تابع تا انقیاد احکام شرعیه ممکن شود و بسبب آن انقیاد انتظام امور دارین میسر گردد و معنی انسانیت تحقیق پذیرد دوم آنکه در میان
کافران و مومنان تردد و آمد و رفت می نمودند و سخنان هر فریق را بدیگران میرسانیدند تا نزد هر دو فرقه جاهی و قدری حاصل کنند و یکسو
دیگر و موالات مسلمین نداشتند سوم آنکه در مخالطت کفار و مدارات ایشان از حد می گذرانیدند و مداهنت در امور دین می کردند و چون خود را
از زمره مومنین می گفتند نزد کفار چنین ثابت میشد که امر عظیم و اعتماد دیار اسلام او بدین مرتبه سست است که بسبب تملق می کنند

در دل جاگیر د و همین است معامله خداع از جانب خدا بار در وقت برگردانیدن ورق و مفارقت روح از بدن یا مصادفت قوت پیغمبری یا مرشد بهم
کرم و لطف بر باد میرود و معامله دیگرگون می شود اما مخادعت مومنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت محبان و مواقفان وا نموده برای ازاله دولت مومنین
و شکستن جاه ایشان حیلهامی انگیختند چنانچه در زمان انس و عم عبد الله بن ابی برای مقابله انجناب عم یهودیان را برداشته و علانیه دلیر می ساخت و از جانب
مومنین آن است که با وجود دیدن و دانستن حال این منافقین تعرض بایشان نمیکردند تا اظهار دار زم نکنند و کثرت سواد خود را قلت ننموده انجامد و سواد کفار را تحقیر نموده
ها فهم داده شود پس معنی خداع از هر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که مخادعت خدا عبارت از مخادعت رسول او ست زیرا که رسول شخص دارای
باب حکم او شخص می باشد هر معامله که با و کنند عاید بان شخص می شود و گفته رسول شخص بعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد اطاع الله و در آیه
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در آیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی این معنی را صاف ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا را عوام بلظهار
ایمان گویا فریب دادن خداست و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام کذائی بسبب آن از قتل و بند نجات دادن و در غنیمت و منافع شریک کردن گویا فریب
دادن خداست ایشان را با نکه اسلام شما مقبول شد و از دست برد ما نجات یافتید علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و مخدوع
خدا را فریب دادن بمنزله آن است که خدا را فریب دهند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قدسی وارد است که بنده مومن بسوی من نزدیک می شود با دای نوافل طاعات
تا آنکه او را محبوب خود می سازم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او می شوم که بمن می شنود و می بیند و زبان او می شوم که بمن سخن میگوید و دست او می شوم
که بمن کار میکند و پای او می شوم که بمن رفتار می کند انتهی کسی را که این حالت با خدای تعالی بهم رسد قصد فریب دادن او بلا شبه قصد فریب دادن خدا خواهد بود
سوال سیوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق عطف آورده اند و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استیناف
کردند نکته در تعبیر این سلوب چیست حال آنکه در جای ها دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرق بر بیان حال فرقه دیگر بطریق عطف می آرند
چنانچه در آیه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و موافق قاعده اهل معانی نیز جامع وهمی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر
ضد ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف نکردن خلاف آئین بلاغت است جوابش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب بود و آنکه
کتاب مذکور سبب هدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوهش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا است میان این مقام ها شد
نه مناسب و جامع وهمی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق است نه در میان مدح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت
آن است که تباین مقام را با وجود جامع مقدم می سازند در اعتبار و ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بخبریت و انشا این
اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود تناسب و ترک عطف می کنند بیان درین مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فصل و وصل فایده تباین
مقام را برای لزوم فصل بتفصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یقول آمنا بالله مبتدا است و من الناس خبر او است و چیزی باید
که لفظ مفید باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امری است معلوم که خبر بان هیچ فایده ندارد و جوابش آنکه من یقول موصوف است پس
مفاد کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه چنین و چنان اند پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المومنین رجال صدقوا
گفته اند و می توان گفت که ذکر من الناس برای آن است که درین فرقه غیر از محض ماهیت ادم گری چیزی دیگر از صفات
فاضله آدمیان مثل ذکا و علم و فهمید خبری موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مصنفین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور میشود
صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی النصوص بوجوه اخر هی فاسدة و شارحان گفته اند که معنی این کلام انست که من الناس لا من العلماء
و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس اینجا آوردن برای تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم بیوقوفان هم می باشند پس بصورت انسانیه
خود مغرور شده بودند و باصلاح علم و فهمید خود کوشش کنید سوال پنجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب
بر بزرگی و درد هر یکی از چه راه است جوابش آنکه کافر اینکه موت ایشان بر کفر مقدر است مطرود و از ازل اند که در وقت تقدیر ایشان را از نعمت های
دینی هیچ بهره ساخته اند پس حرمان ایشان بزرگ تر است لیکن بسبب بطلان استعداد خود و کمال تکدر لوح ادراک خود شدت الم آن عذاب
را در نمی یابند مانند حالت عضو میت یا مفلوج یا مخدر که در قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الام را در نمی یابند اما منافقان

بیان مراد از لفظ من الناس

هم السفهاء یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق ایشانند سفیهان زیرا که اگر مدار بر تحصیل منافع و دفع مضرت است پس اختیار فانی بر حسین باقی نهایت
کمال بیخردی است و آخرت را بدنیا فروختن نهایت بی عقلی و اگر مدار بر راضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علام الغیوب است
که نزد او پنهان و آشکار یکسان است خصوصاً که وقت وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر هر عقیده پنهانی مردم هر کس را سبب آن اطلاع
ممکن است و معهذا از مقتضای دلیل اعراض کردن و متمسک بدلیل سفیه گفتن عین سفاهت است وَلٰكِن لَّا يَعْلَمُونَ یعنی ولیکن ایشان
نمیدانند که سفیه کیست و معنی بیعقلی چیست و درینجا سوالی است مشهور که آیه اول را بر لا یشعرون ختم فرموده‌اند و آیه دوم را بر لا یعلمون
این فرق برای چه نکته است جوابش آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و ازهمین جهت حواس خمسه را مشاعر گویند و فساد ایشان
در زمین امری بود کالمحسوس در یافتن قبح آنها را به بی شعوری تعبیر فرمودند اما ترجیح نعمت آخرت بر ... دنیا و ثبات طریقه ایمان
خالص و بطلان طریقه نفاق و تقیه امری است استدلالی عقلی ندانستن آنها را بلایعلمون تعبیر مناسب افتاد و نیز ذکر سفیه درین آیه
که نوعیست از جهل مقتضی آن شد که در مقابله آن علم آورده شود تا صنعت مقابله درست افتد و درینجا شبهه دیگر هم است که
منافقان کفر خود را پنهان میداشتند و از اظهار کفر خود نهایت احتراز می‌نمودند و انؤمن کما آمن السفهاء صریح کلمه کفر است که متضمن
نفاق است و جوابش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بحضور محارم و رازداران خود که نفاق خود را از آنها نمی‌پوشیدند واقع شده بود
زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از منافقان هم صحبتی و رازداری بتحقیق میتواند شد چنانچه پسر عبدالله بن ابی را با وی بود حق تعالی
این کلمه را که بحضور محرمان خود میگفتند نقل فرموده فضیحت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض در دل صادر شده باشد بمعنی
قالوا آنست که قالوا فی قلوبهم حق تعالی که عالم السر والخفیات است قول قلبی ایشان را سربلا اظهار فرمود و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن
عباس رضی روایت کرده است که ایشان در تفسیر کما آمن الناس فرموده اند که کما آمن ابوبکر و عمر و عثمان و علی رض و تخصیص این هر چهار
یار کبار برای آن است که خلوص ایمان ایشان مشهور خواص و عوام آن وقت شده بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهراً و باطناً منقاد احکام
شرعی شود در ناس داخل است و چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص را بزبان احمق و بیوقوف می‌گویند همچنان در دل نیز اعتقاد حمق و سفاهت
آن گروه سعادت پژوه دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سرزد میشود از آن قبیل نیست که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان
رود و اعتقاد دلی مطابق آن نباشد تا در صدور آن کلمه کفر معذور باشند زیرا که معامله ایشان دلیل آن است که اعتقاد ساده لوحی
مومنان خالص و بیعقلی و زیرکی کافران در دل ایشان راسخ است چنانچه میفرمایند وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی و وقتیکه ملاقات می‌کنند با مومنان
خالص قَالُوا آمَنَّا یعنی میگویند ما هم ایمان آورده‌ایم پس جمله فعلیه مضی می‌آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی زیرا که میدانند که مومنان خالص ساده لوح
میباشند و گمان نمی‌کنند که کسی در عالم دروغ هم گفته باشد پس بمجرد گفتن ما بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال ما دست
تعرض کوتاه خواهند ساخت وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ و وقتیکه در خلوت میروند بسوی مغویان خود بتاکید تمام قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ
یعنی میگویند که بلاشبهه ما همراه شمائیم حاصل آنکه هر چند ما بحضور مومنان بنابر پاس جان و مال خود ظاهرداری میکنیم و اظهار ایمان و انقیاد می‌نمائیم
لیکن در حقیقت با همراه شمائیم چنانچه در شما اعلی مراتب کفر ترقی کرده آید ما نیز در همان مرتبه ایم و درین کلام انواع تاکید و مبالغه را مرعی میدارند
جمله اسمیه می‌آرند و باز آن را بحرف تاکید که موکد می‌کنند و بجای انا کافرون انا معکم میگویند دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کنند زیرا که معتقد
کمال زیرکی و فطانت کافران میدانند که ما نیز نزد مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم
از ما قبول نخواهند داشت و معهذا با وجود این تاکید و مبالغه تسلی خاطر ایشان نمی‌شود و گمان میکنند که کافران درین دعوی با ... این
تاکید ما را تکذیب خواهند کرد و اعتراض خواهند نمود که اگر شما با ما در درجه کفر شریک پس لفظ آمنا بر زبان شما چه قسم جاری میشد چه جای آن
لفظ اگرچه بنابر ظاهرداری و زمانه سازی باشد دلالت بر ضعف اعتقاد شما در کفر میکند بنابران بطریق پیش بندی میگویند إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ
یعنی نیستیم ما مگر که با مومنان استهزاء میکنیم و بیعقلی ایشان را ابلاد و اشکاف می‌نمائیم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح بمجرد گفتن زبانی

وازاطمینان دارند باین سبب کفار دلیر میشدند و نیز مومنین جمیع شبهات کفار را که در دین و نبوت آنجناب عرم مذکور میکردند نقل نمودند و باین جهت ضعیف
الایمان را تشکیک میشد ازین همه امور تعبیر بفساد کرده اند و چون ایشان را از ارتکاب این فساد کبرای مومنین منع میکردند در جواب قَالُوْٓا اِنَّمَا نَحْنُ
مُصْلِحُوْنَ یعنی می گفتند که جز این نیست که ما اصلاح میکنیم و حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک و ملت بهمان حالت اصلیه خود رجوع کند و همه مردم
باهم متفق و شیر و شکر شوند و منازعتی و مخالفتی که [illegible] این دین و آیین جدید فیما بین مردم بهم رسیده است زائل شود و [illegible] اصلاح همین
است که امر ملک و ملت را بطور قدیم که در زمان ماضی بود رائج کرده شود و تعصب آیین جدید که موجب مخالفات و مشاجرات است
از میان برخیزد و هیچکس هیچکس را در پی قتل و ایذا و اسر و نهب اموال و هتک حرمات نباشد پس در حقیقت صلاح را منحصر در تحصیل
معاش و تیسیر اسباب آن و انتظام امور دنیوی می انگارند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات بدنیه
و بسبب کمال توجه بدریافت منافع جزئیه و لذات حسیه از دریافت مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که عین فساد است در
رد این فهمیدهٔ ایشان بتاکید تمام ارشاد می شود که اَلَآ اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُوْنَ یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق این گروه ایشانند فسادکاران
زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول فاسد و بفساد مستمر و حقتعالی خواست که آن فساد را ازاله فرماید و ایشان میخواهند که آن
فساد را باز بعد از اصلاح برقرار خود دارند پس ایشان فسادکار بعد از اصلاح می باشند و این قبیح تر و بدتر از فسادکار مستمر است
و حقیقت اصلاح عند الله آن است که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و خدمت این اراده الهی بجان و مال نموده و بقدر
در تمشیت این اراده حق کوشش کرده شود اگرچه درین ضمن قتل و اسر و نهب اموال دیگر شده بخود و به بنی نوع خود برسد چنانکه
در آیه دیگر درهمین سوره فرموده اند و قَاتِلُوْهُمْ حَتّٰی لَا تَكُوْنَ فِتْنَةٌ وَّیَكُوْنَ الدِّیْنُ لِلّٰهِ و نیز در همین سوره فرموده اند یَسْـَٔلُوْنَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ
قِتَالٍ فِیْهِ قُلْ قِتَالٌ فِیْهِ كَبِیْرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَكُفْرٌۢ بِهٖ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاِخْرَاجُ اَهْلِهٖ مِنْهُ اَكْبَرُ عِنْدَ اللّٰهِ وَالْفِتْنَةُ اَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ پس این اشتباه که
فساد فهمیدند در جناب این منافقان اصلاح دانستند بعینه ابقای امراض علی ما کان صحت کامله تصور نمودن بعینه مانند آنست که مریضی
که عضوی از اعضای او متآکل شده عفونت پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت [illegible] آن عضو با عضای رئیسه بود و طبیب حاذق قطع و کی آن
عضو را تجویز فرماید و این مریض ناقص العقل از ان پرهیز و بگوید که قطع و کی این عضو افساد بنیه بدن است مرا می باید که اصلاح بدن خود نمایم
و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آنرا علی ما کان علیه باقی بگذارم که صریح خطا و موجب هلاک است لیکن بحکم الی العلیل علیل
این جماعه بیمار زلل نمی فهمند که این نوع اصلاح مخل امور عامه داری است بلکه برهم زن حقیقت انسانیت است چنانچه میفرمایند وَلٰكِنْ
لَّا یَشْعُرُوْنَ یعنی و لیکن شعور ندارند که در عین اصلاح فساد کاری می کنند و شاید قوی بی شعوری ایشان آن است که اهل عقل کامل را
سفیه و احمق میگویند وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ اٰمِنُوْا یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید ایمان حقیقی که مستلزم ترک فتنه و فساد در پی
[illegible] دنیوی و اعراض از لذات فانیه نفسانی و طلب امور [illegible] است كَمَآ اٰمَنَ النَّاسُ یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که
حقیقت مردم ایشان اند زیرا که بسبب اصلاح و انتظام دارین تحقق معنی انسانیت است و اصلاح و انتظام بدون انقیاد شرع [illegible]
ناممکن [illegible] در غیر ایشان این انقیاد متحقق نیست گویا معنی انسانیت [illegible] و [illegible] كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ مصداق حال آنها است
لهذا درین آیه تاسی با یشان تعیین ارشاد فرموده اند تا اشاره باشد که غیر از مومنان حقیقی کسی [illegible] گفت قَالُوْٓا اَنُؤْمِنُ كَمَآ
اٰمَنَ السُّفَهَآءُ یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم مانند ایمان بی عقلان که یک جانب را محکم میگیرند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مبادا
غلبه جانب دیگر رو دهد و در آن وقت مردم آنجانب در پی عداوت [illegible] را تنگ کنند و بغیر انقیاد دو احکام شرع محض [illegible]
توقعات دور و دراز موهوم [illegible] حرمان از فوائد کثیره دنیوی است و تحمل مشقتهای گران و لحوق مضرت های بی پایان پس مقتضای
عقل آن است که بظاهر انقیاد احکام و شرع باید نمود تا از [illegible] مسلمانان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع دنیوی
هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خفیه خفیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب رضامندی انها بکار آید اَلَآ اِنَّهُمْ

بعد اگر وه واقع شدند و دانستند که سان و مال نگاه کرد و بیش است و حمایت داخل شد حالا چو بخت طی هجرت ایمان باید کشید یعنی مفارقت اقارب

اشاعر و مهاجرت اوطان ح دیار باید کشید چون درین حالت مردند ذهب الله بنورهم یکبار خدا تعالی نقد نقد ایمان ایشان که کسب کرده بودند زیرا که فائده آن جمع گرد

جان و مال ایشان و این فائده بعد از موت منقطع شد و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی و گذاشت ایشان را حق تعالی بعد از موت در ظلمتها که هر گز هیچ چیز نمی بینند و هیچ

از ان آثار نیها در نظر ایشان نمی آمد و ظلمات بلفظ جمع آورده اند که این منافقان بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد اول ظلمت کفر دوم ظلمت

تریب با خدا و مومنین میکردند سیوم ظلمت دروغ و افترا که خود را مومن گفتند چهارم ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و سفیه میگفتند

پنجم جهل مرکب که خود را مصلح میدانستند ششم ظلمت معاصی که در بندان گرفتار شده پیشه نفاق را حیله تحصیل آن قرار داده بودند هفتم کوری شد اید

اهوال انجا از انواع عقوبات و اصناف غضب الهی لیس این تمثیل ایشان اگر بشنوند لیکن ایشان در دنیا طعن بسیار سبی کنند هرگز سخن حق نمی شنوند

اگر بشنوند و تدارک حال خود خوبی پیدا که اصلاح آن کند از اظهار ایمان خالص و عذر تقصیرات خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و دیگر مومنین مخلصین بعمل آورده اند بزبان نمی

گفت زیرا که ایشان بکم یعنی گنگ شده اند بغیر آنچه در دل ایشان مطلوب است از تصلب در کفر گویا نمی توانند شد و اگر تصنع و تکلف قصد گویائی هم نمایند پس قدرتی

و اصلاح حال خود شوند از حسن ایمان و فتح و تقلب در نظر ایشان آید و نور حسن ایمان و قبح نفاق لیس زیرا که ظلمات از نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان عمی یعنی کور شده

که حسن و قبح اشیا را نمی توانند دید فهم یعنی لیس ایشان پس هر چند قصد قالب دنیا باز گردانیدن این اعمالها نمایند لیکن لا یرجعون یعنی هرگز نمی توانند برگشت زیرا که بعد از موت

دنیا در جوهر روح راسخ شد و اول بر تربیت و تدارک آن از حیز امکان خارج است و حواس و مشاعر و ران وقت تابع بیان کیفیت روح می گردد

بخلاف این دیدن و شنیدن و گفتن در ان حال از نجا کسی نمی توانند شد از آثار مجازات این کیفیت رفع اعتقاد معنی و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است

معنی عذاب لیکن اجماع اهل عقل و اهل شرع است که بعد الموت کسب جدید ممکن نیست و مکسوبات حیات را از خود خلع کردن و در انداختن نیز ممکن نیست

چنانچه در سوره بنی اسرائیل می فرمایند و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و آنچه در آیت دیگر فرموده اند که کافران و منافقان بعد از موت در روز

نیز حواس خواهند شد و شنوا و بینا اینان حقیقی خواهد گردید چنانچه در سوره مریم است که اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا پس منافی این آیه نیست زیرا که

تیز بینی حواس ایشان زمانی است که ادراک آن اعمال کسوبه خود خواهد بود نه در دریافت حق زیرا که دریافت حق هم ایشان را غضب در آن عالم خواهد شد لیکن حسرت

و افسوس خواهند شد بطریق کسب هدایت نمی شد چه ملتفت نمی شوند که او را در درج آخرین و قت سود نخواهد در بسته ضروریه و دیگر اسباب مرض ظاهر حواس گرد و عوام

حسرت و ندامت و دست تاسف بر ایشان اثری نداده و اعاذنا من امثال هذه الحالات فی الدنیا و الآخرة و می تواند بود که جواب لما ذهب الله بنورهم

زیرا که مدت العمر ایشان در اضمار با حوال گذشت و چون از این جهان گذشته فائده آن نور را گم کردند و اکثر مفسرین ذهب الله بنورهم را ادا

داخل کرده اند و بردن نور را بر خذلان ایشان و بی توفیقی و طاعات که در دنیا آرند حمل نموده اند لیکن این حمل چندان قوی نیست زیرا که از اعیان ایشان

ایشان که مراد از انوار است در دنیا گاهی از ایشان منفک نشده همیشه جان و مال ایشان محفوظ است و تعرض مومنین با ایشان غیر واقع است

نور هم چه باشد در دنیا ذرین اثر ایمان لسانی با ایشان بود که او را زائل نوان گفت و بدل آن ظلمات و تاریکی را توان آورد پس این

آخرت که بعد از موت رو خواهد داد و هر چند این تمثیل در بیان خسران معامله منافقین که در خریدن گمراهی و دادن هدایت موجود

کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد از این خرید و فروخت داده شود و تفکر تام و اعراض بالا کلام که ایشان را از اسباب هدایت

رو داده در نظر آورده شود و تمثیل دیگر مطابق حال ایشان است اقتباس سامع متحاری است اگر خواهد به همین تمثیل قناعت کند

و اگر خواهد آن تمثیل دیگر را نیز ملاحظه نماید چنانچه میفرماید او یعنی یا تمثیل ایشان در خریدن گمراهی و دادن هدایت با وجود تقرر تمام

اسباب هدایت کصیب من السماء یعنی مانند تمثیل کسی است که از مکان باران بسیار رسد که از آسمان باید گریخته در بدل آن مکان

قحطی و خشکی اختیار کند بعینها این گروه منافقان از اسلام که مکان بارش علوم نافع است و محل ریزش انوار

و برکات اعمال مرضیه الهی است از آسمان گریخته کفر را که نظیر مکان قحطی است نه علم نافع در آن

از آسمان میبارد و نه انوار و برکات اعمال صالحه در ان بر نهج بارش مکلفند مقرر اما اسم خود اختیار نمودند

بی ادبی و بی نعمت فعالها با اقوال و ارشاد دعوی با ایمان را باور می دارند پس سبب این استهزا کمال تصلب با در کفر ظاهر شد زیرا که هر که بچیزی استهزا
میکند آن چیز را بسیار سبک می شمارد و هرگز قدری و وقعی نمی نهند و حق تعالی میفرماید که هر چند این گروه در وقتی از اوقات اهل ایمان را
استهزاء و استخفاف میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزاء و استخفاف علام الغیوب واقع اند و تجدد و امثال در هیچ وقت از استخفاف و استهزاء الهی
خالی نمی مانند زیرا که اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ یعنی حق تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را بترک تعرض بجان و مال ایشان میفرماید تا ومیدم
ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق مستحق عذابی شوند که مشقت و رنج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن مال و جان در حیات دنیا
ضرری میکند و لیس و این نفاق توبر تو حیات ابدی را خراب است پس گویا از ان جنایت دمبدم با ایشان معامله که با بیعقلان و سفیهان بازیچی کرده
نمایند که سنگریزه می دهند یا قوتی میگیرند و از بیت که حق تعالی ایشان را بعجلت در دنیا برین نفاق موآخذه نمیفرماید بلکه وَيَمُدُّهُمْ یعنی
مهلت دراز میدهد ایشان را تا مستغرق باشند فِي طُغْيَانِهِمْ در سرکشی خود يَعْمَهُونَ یعنی کوردل شده و از قبح حال خود بی خبر گشته در اینجا باید دانست
که استهزا از طرف خود با کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه در همین سوره خواهد آمد که قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ
اما در جواب استهزا استهزا کردن عین حکمت و کمال انصاف است چنانچه در این آیه واقع است خصوصا کسی که با محبوبان خود استهزا کند در مقام انتقام از طرف
ان محبوبان جواب استهزا دادن در عالم محبت از واجبات است و در این آیه نظر باین مقصد طرفه جلالت شان مومنین مخلصین را بیان است که حق تعالی
بحمایت ایشان خود جواب استهزا منافقان از طرف ایشان میدهد و نیز در این آیه دلیل صریح است بر رد وجوب اصلح که معتزله بان قایل شده اند زیرا
داشتن منافقان در طغیان کوردلی بوجهی در حق منافقان صلاح نبود و در لغت عرب چنانچه کور چشمی را اعمی گویند کوردلی را عمه نامند و این گروه
نفاق پیشه چرا از محل استهزای الهی نباشند حال آنکه در معاملتی که با خدا کرده اند کمال سفاهت ایشان بظهور رسیده زیرا که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا
الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ یعنی این گروه آن کسانند که خریده کرده اند گمراهی نفاق را بدادن هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام را بر زبان می
آوردند فی الجمله با حقیقت ایمان تعلقی پیدا شده و گویا مالک آن شدند باز بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان بدست آورده بر باد داده گمراهی نفاق را بجای خود
در عوض آن گرفته حالانکه در ایمان سراسر نفع دارین بود و در نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هر چند در نفاق معلوم نمیشود اما بالاخره
از جانب الهی فضیحت حال ایشان واقع شده و مومنین را بران مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمودند و بحجه مشهور و رایج گشت که در کتب حسب بیان
ان آلات می کنند خسران دنیا هم بالفعل با وجوه بازگشت پس این سودای ایشان مانند سودای کسی است که تریاق را داده زهر هلاهل خریده باشد فَمَا
رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ یعنی پس هیچ سود مند نشد این سودا گری ایشان زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود برباد کرده بودند زیرا که راس المال آخرت که ایمان است در عوض این نفاق در باختند
وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ یعنی نشدند راه یابان زیرا که مجرد ایمان زبانی که حالا هم دارند هدایت نیست و اگر بالفرض هدایت هم باشد در صورتیست که اعتقاد دل هم
ان را موافق شود و اینجا خود تکذیب انکار است آنچه حاصل شد پس در هیچ وجهی منتفع نشدند و سعادت ابدی که ایمان را بسعادت دنیا بدل کردند نیز حاصل نشد
بوجه جامعی آنکه سعادت دنیا را هم بدست نیاوردند منفعت برباد رفت و زیاده بر این حمق و سفاهتی نمی باشد لیکن بسبب کمال حمق خود می گفتند که
بکلمه اسلام مرتبه از کمال انسانی حاصل شد و می فهمند که مقصود از اجرای این کلمه بر زبان حفظ مال و عیال است و این را خود حاصل کردیم پس بعد از مراتب دیگر باز
حاصل شد مَثَلُهُمْ یعنی تمثیل ایشان درین کوته نظری و غلط فهمی و خریدن گمراهی و زیرکی خود در عوض هدایت كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا یعنی مانند تمثیل کسی
است که بر افروخت آتشی را تا شعله او بلند شود و بسبب آن روشنائی گرمی و پختن طعام و دیگر منافع آتش بدست آید همچنان این گروه نیز خواستند که نور فطری
ایمان را که در استعداد هر کس ودیعت نهاده اند بصحبت پیغمبر علیه السلام و رفاقت اهل ایمان مشتعل و قوی سازند تا از انوار آن نور راه وضوح حقایق و معارف و گرمی شوق
و ذوق در طاعات و از کار و پخته شدن اخلاق و ملکات بدست آید فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ یعنی پس هر گاه که روشن کرد آن آتش گرداگرد
افروزنده را و فی الجمله ابر و دستان آن چشم گشاده شد و دیدن گرفت و چیزی را که در تعریف است یعنی هنوز آن حاصل نکرد آن آتش را فروغ مزید بار گمان که حالا
هر چه حاجت است که زیاده ازین بر آتش از ابرافروزم زیرا که چشم من وا شده است خود بخود هر چه را خواهم دید و منفعت گرمی که کسب کرده ام مرا کفایت خواهد کرد و در
که در تاریکی به نشینم و محنت هیزم و حفظ آن آتش نکشم و مشقت طلب چنین چیزها نکشم بنابر آن همچنان این گروه بصحبت پیغمبر علیه السلام و مشارکت مومنان فی الجمله انفتاح بصیرت

الشمس ضیاء والقمر نورا بان اشاره است پس در مقام بیان بی اثر شدن آتش ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُوْرِهِمْ مناسب تر افتاد تا دلالت کند برآنکه اثر آن
آتش بواسطه و بی واسطه همه برباد رفت و هیچ نام و نشانی ازان باقی نماند این است توجیه جواب بر تقدیر و مت الذی مرهم در مثل در تمثیل و حجاب لما باشد و اگر موافق
تفسیر مرقوم ذهب الله بنورهم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ داخل در تمثیل پس وجه آن این است که ضوء در المعانی جسمانی مستعمل میشود و در اینجا منظور بر باد دادن روشنی ایمان بود
که معنوی است پس استعمال لفظ نور ضرور شد تا مناسب معنوی حسی نبود دوم آنکه در بیان حال کافران در دنیا کری بعد ازان گنگی بعد ازان کوری بیان فرموده اند و درین جا
صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ و در بیان حال کافران در آخرت کوری را بر گنگی و گنگی را بر کری مقدم ساخته اند کما فی قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل ونحشرهم یوم القیمة
علی وجوههم عمیا وبکما وصما نکته در تعبیر این اسلوب چه باشد جوابش آنکه در دنیا حقایق الهیه و اخرویه در پرده و حجاب اند و اکثر افراد بنی آدم ازان
حقایق کوری دارند طریق دریافت آن حقایق همین است که گفته و اعلام مرشدان و پیغمبران را که آن حقایق را می بینند و باصیر سانند شنیده شود
و بعد از شنیدن اگر شبهه و خلجانی باقی ماند تفتیش و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و تفتیش علامات صدق و حق در نمود می آید و حجاب
مرتفع میگردد و کوری بر میخیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا بهمین ترتیب یاد فرموده اند و در آخرت که حجاب برخاسته و پرده از میان برداشته آید
هر چه هست دیدنی است و اعظمی و مرشدی در آنجا در کار نیست که العیان لا یحتاج الی البیان پس طریق فقدان دریافت حقایق در آن مقام
همین است که اول دیده حقیقت بین کور شود بعد ازان اله سوال و تفتیش که حرف و صوت است مفقود گردد بعد ازان اگر بی سوال و تفتیش هم
صدائی بگوش خورد محسوس نشود لاجرم نسبت با آخرت همین ترتیب مناسب تر افتاد سیوم آنکه او در کلام عرب برای شک می آید در
اخبار باری تعالی شک را گنجایش ندارد پس استعمال کلمه او درینجا او کصیب من السماء چه وجه دارد جوابش آنکه اگرچه اصل کلمه او در کلام خبری برای
شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تخییر و تسویه باشد لفظ او را مجرد از شک می آرند و در تسویه و تخییر استعمال میکنند و درینجا برای
اظهار این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند این کلمه را آورده اند و حاصل کلام آنکه حال منافقان را اگر در خسران معامله و مبادله دنیا باخرت و
ضلالت بهدایت بحال آتش افروزنده که عنقریب آتش افروخته خود را برباد داد و زیان کار شد تشبیه دهند نیز رواست و اگر حال آن گروه
را در اعراض از محل منفعت بتوهم مضرت قلیله و گریختن از فوائد کثیره بجهت ترس از مشقت یسیره بحال گریزندگان از باران و ترسندگان
از رعد و تاریکی و برق آن تشبیه دهند نیز روا و سزاوار است پس سامع مختار است خواه این تشبیه را بشنود یا آن تشبیه را که هر دو تشبیه در
تصویر حال ایشان مساوی همدیگر اند چهارم آنکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فائده لفظ من السماء چه باشد جوابش آنکه گاهی باران را
در هر چیز کثیر منافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان نعمت می بارد و در فلان شهر زر می بارد برای دفع توهم این مجاز
تاکید این لفظ را افزودن ضرور شد تا کسی لفظ صیب را بر باران مجازی حمل نکنند چنانچه در اذا سقط احدکم من سنامه گفته اند که غرض از
افزودن لفظ من سنامه دفع توهم آن است که کسی اسقاط را بر تنبه از خواب غفلت حمل نکند و علی هذا القیاس فی لفظ ولا طائر یطیر بجناحیه گفته اند که طیران در طیران همت تاویل تمامید
پنجم آنکه در گوش هر انگشت نمی زنند تمام انگشت پس مناسب چنان بود که یجعلون اناملهم مذکور شوند زیرا که اصابع تمام انگشت را می گویند جوابش آنکه داخل کردن انگشت
در سوراخ گوش مستلزم آن نیست که تمام انگشت دران رود بلکه سر انگشت چون در سوراخ گوش برفت می توان گفت که انگشت در گوش در آمد
در استعمال لفظ اصابع که نام تمام انگشت است استعاری بمبالغه هم میتوان فهمید گویا ارشاد میشود که بسبب کمال خوف و ترس میخواهند که تمام انگشتان
خود را در سوراخ های گوش های خود در آرند تا هیچ وجه آواز تند رعد در گوش ایشان در آید ششم آنکه باران از ابر می بارد نه از آسمان پس معنی او
کصیب من السماء چه باشد جوابش آنکه هر چند باران از ابر می بارد در بیان پیدایش جرم سحابی و رعد و غیره از اختلاط عناصر اما تکون ابر موقوف
بر اوضاع آسمانی است چنانچه در آیت آینده مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و نیز مراد از آسمان جهت آسمان است نه جرم
آسمان و ابر در جهت آسمان است اگرچه در آسمان نباشد درینجا اهل حکمت گفته اند که چون قوای فلکیه در عناصر تاثیر میکنند به تسخین و تبخیر عناصر حرکت
می آیند و باهم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر باهم مخلوقات چند از چند مشکون میشوند مثلا چون گرمی آفتاب در عناصر تاثیر قوی میکند در بخار
بخارها از زمین دخان بر میخیزد و بسوی آسمان میرود و لیس دخان گاهی از جنس هوا بر تر میرود و بجهت یکه کره آتش میرسد و مشتعل میگردد و گاهی چند

اند و در خیال خود این استبداد را و معاوضه را عین حکمت و فطانت میدانند زیرا که در مکان بارش متوقع اذیت ها می باشد چه فِيهِ ظُلُمَاتٌ
یعنی در آن باران تاریکی ها است اول تاریکی ابر تو بر تو که هر طبقه آن گویا تاریکی جدا است دوم تاریکی هجوم قطرات سیوم تاریکی شب که شب در
تمثیل هم عزیز نیاید لیکن از ذکر برق و آنکه کلمات اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا قریب بتصریح انجامیده که مذکور شد مذکور شب است زیرا که
این حالت واقع میشود دیگر در شب وَرَعْدٌ یعنی در دران باران آواز تندی هست که مسموع میشود از ابر خواه بسبب اصطکاک اجرام سحابی باشد
یا بسبب حرق اجزای دخانیه وَبَرْقٌ یعنی و دران باران برق نیز میدرخشد که چشم را خیره میکند همچنین این گروه منافقان اند اسلام متوقع اند
باشند مطاعن جهال و سفاهای جهاد و ترک خان و مان و جدا افتادن از قبیله و عشیره در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهدیدات شرعیه که
استیفای شهوت و امضای غضب در اسلام میشوند مانند رعد شدید جگرهای ایشان را می ترقاند و انوار جلالیه الهیه که از دلایل و معجزات
می تابد بصر بصیرت ایشان را خیره میکند و آنرا مانند برق مینماید بلکه همچنانچه گریزندگان از مکان باران يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ یعنی می نهند انگشتان خود را
خود را فِي آذَانِهِمْ یعنی در سوراخ گوشهای خود بجهت ترس مِنَ الصَّوَاعِقِ یعنی از تاثیرهای سخت رعد و افتادن آتش برق
حَذَرَ الْمَوْتِ یعنی بخوف مرگ که مبادا آن آواز تند صدمه بدل رساند و منجر بموت شود هم چنان این گروه منافقان از شنیدن تهدیدات
شرعیه گوشهای خود را بند می کنند و می ترسند که مبادا بشنیدن آن تهدیدات هولناک شهوت و غضب یا که باعث تلذذ بحیات دنیا است
بمیرد و این گریختن ایشان را هیچ فائده نمی کند زیرا که ایشان از دست خدا جائی ندارند وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ یعنی و خدا از هر طرف
گیرنده است کافران را از قهر او خلاص نخواهند شد زیرا که اگر از قهر تشریعی او گریختند از قهر تکوینی او چه قسم خواهند گریخت و اگر از سماع تهدیدات
قرانی گوشهای خود را بند کردند از سماع صهیل اسپان غزات و صلیل سیف و سنانی مجاهدین و نعره های تند آنها چه قسم گوش خود را بند توانند
نمود و چنانچه گریزندگان باران را درخشندگی برق موجب خوف میشود بجهت که يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ یعنی نزدیک
است که نیز درخشیدن برق بینائی ایشان را بربایند و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلایل باهره و معجزات قاهره بصر بصیرت
این خفاش سیرتان را کور می کند چنانکه گریزندگان باران را بسبب ظلمات باران حیرت و چپ و راست زدن را و میدهد بجهت كُلَّمَا
أَضَاءَ لَهُمْ یعنی هرگاه که روشن میشود برای ایشان عالم بدرخشیدن برق مَشَوْا فِيهِ یعنی راه میروند در روشنی آن همچنین این گروه
منافقان چون غلبه نور اسلام و ظهور معجزات قاهره در میابند بظاهر بر جاده حق مستقیم میشوند و چنانچه گریزندگان باران وَإِذَا
یعنی چون تاریک میشود عالم عَلَيْهِمْ یعنی بر ایشان بسبب رفتن روشنی برق قَامُوا یعنی ایستاده میشوند و راه نمی توانند رفت
همچنین این گروه منافقان را چون اذیتی و مشقتی در اسلام نمودار میشود در کفر خود ایستاده میشوند و کلمات ارتداد و نفاق از ایشان سر میزند
و این نمی فهمند که باران این نوع هر چند اذیتها دارد و بر جاسه سمع و بصر صدمه میرساند لیکن منافعیکه از ان متوقع است بهزار این مرتبه
از تحمل این مشقتها و قبول این صدمات بهتر است و معهذا اگر گریختن ایشان فائده نمیکند زیرا که اسباب مشقت در کارخانه خدائی منحصر
درین نیست در کفر هم اسباب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدمهای بسیار است که در حالت کفر هم میرسد
بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که انگشتان خود را بخوف آواز جور در گوشهای خود می کنند و از تابش برق می گریزند خدا تعالی
میتواند که گوش ایشان را کر و چشم ایشان را کور سازد بلکه وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ یعنی اگر خواهد خدا تعالی ببرد شنوائی
ایشان را و بینائی ایشان را بدون رعد و برق زیرا که إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی بتحقیق الله تعالی بر هر چیز قادر است و قدرت او
محتاج بسببی نیست و مانعی او را از امضای قدرت خود منع نمیتواند کرد پس ترک مکان منفعت عمده بتوهم مضرت قلیله چرا باید کرد علی الخصوص
که آن ترک هم بالیقین موجب خلاص از ان مضرت نباشد باقیماند درین جا سوالی چند که مفسرین درین مقام متصدی جواب آنها میشوند اول آنکه
تعبیر بلفظ فلما اضاءت ما حوله مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضوءهم [illegible] فرمودند ذهب الله بنورهم [illegible] چرا آوردند جوابش
آنکه ضوء بیشتر در اثر مضیء بالذات مستعمل میشود و نور عام است خواه اثر مضیء بالذات باشد خواه اثر مضیء بالعرض چنانچه در آیه هو الذی

اذا

[illegible]

... خواهد ساخت ...

[illegible]

خواهی ... آن شخص ... پرسید ... [illegible]

[illegible]

است که ... موافق مفهوم ... [illegible] ... خود را از غضب او نگاه دارید

زیرا که اتلاف حقوق موجب غضب او است ... در ترک عبادت ... حق ... عبودیت خود ... حق نعمت او که اهمال در شکر ... [illegible] ... که ترک کنندگان عبادت ... بلکه ... مقلوب است

... زیرا که ... از اسلام قرار داده اند در حقیقت از اسباب دخول در اسلام است ... باعتبار ذات خود و ... باعتبار ...

... خود زیرا که ... خالق است الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا یعنی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بروی ... قرار ...

... سکونت ... و ... جواب ... باطراف و جوانب ... ازان ... و ... آن قدر صلب ... مثل سنگ ...

در شب که سکونت و استقرار بر ان ممکن نشود و نه آن قدر لطیف و نرم گردانید مانند آب و هوا و گل ... که ... اقدام باشد

[illegible] ستاره و مهره دار و غیره و نظیر آن اید اگرچه از اشتعال عقیر بسیار مایل گردد به آب باشد گاهی مشتعل میشود بلا احتراق
[illegible] بخار در وقت خلاصش جنبه تم [illegible] شود گاهی لطیف می باشد بسیار منجمد می شود و گاه
[illegible] انعکاس [illegible] میگردد [illegible] گاه منجمد می گردد و قطره قطره شده بر زمین می افتد این بخار متکاثف را ابر گویند
[illegible] باشد [illegible] موجود است و باران بسیار مانند غیره و این بخار بسبب سردی هوا [illegible]
[illegible] بسبب شدت برودت هوا بخار متکاثف که نزدیک رسیده و در راه منجمد شده می افتد و انرا ژاله گویند و [illegible]
[illegible] باد [illegible] گردد و باد عاصف شده می وزد و گردباد می آید و بخار و دخان
[illegible] گردد در دخان در اثنای آن تخلخل میکند تا ازو صوت پیدا آید و ازین تخلخل آواز شدید حادث میشود که او را رعد گویند و گاه
[illegible] تخلخل آن دخان مشتعل میشود و برق می نماید و گاهی بسبب ثقل و برودت بخار منجمد شده بر زمین می افتد که انرا صاعقه گویند
[illegible] حکمت اما نظر [illegible] سبب [illegible] مواد و تاثیر صور [illegible] تواند دریافت لاجرم [illegible]
[illegible] الحقیقة [illegible] اسباب [illegible] حادثات عالم را که اثر کار اراده و اختیار [illegible]
[illegible] ملائکه و فرشتها گویند [illegible] زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب [illegible]
[illegible] اراده و اختیار [illegible] علت تامه [illegible] اراده و اختیار [illegible]
[illegible] حادثات عالم را [illegible] فرموده [illegible] امر تکوینی [illegible]
[illegible] کمال [illegible] المنتهی [illegible]
[illegible] باشد و خلعت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابر و باران و رعد و برق [illegible]
[illegible] آسیب [illegible] اقوام [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] برق [illegible]
[illegible]
[illegible] منافقان
[illegible] اسلام [illegible] بسبب تاریکی [illegible] رعد و برق [illegible]
[illegible] از مضرت عاجله میگریزند و بر
[illegible] محض است حال منافقان که [illegible] مفید [illegible] نیست پس [illegible]
[illegible] اسلام و انقیاد احکام الهی نمی توانند پس [illegible] امثال این [illegible]
[illegible] حاصل آن [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عبدیت [illegible] بر عبد نعمتی که بزرگترین نعمتها است [illegible] حاصل میگردد
[illegible] الذی خلقکم
[illegible] اکرام [illegible] است نهایت [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] لعلکم تتقون [illegible] شاید متقی شوید [illegible]

اشاره میفرمایند والسماء بناء یعنی گردانیده است برای شما آسمان را بنای عالی مانند سقف که شما را سایه می کند تا اشعه انوار زمانکه علویه تنبیه های
شما را بر هم نکند و از جمله نعمتهای الهی در بنای آسمان بر بندگان خود آن است که آسمان را بچراغان مزین ساخته اند چنانچه در آیه ولقد زینا السماء
بمصابیح مذکور است و به ماهتاب نیز که جعل القمر فیهن نورا و با آفتاب نیز که وجعل الشمس سراجا باز آن را بکرسی احاطه فرموده اند و کرسی
را بعرش که وسع کرسیه السموات والارض وهو رب العرش العظیم و از انجمله آنست که این سقف را از شکست و ریخت محفوظ داشته اند و چند طبقه
ساخته چنانچه فرموده اند وبنینا فوقکم سبعا شدادا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعلنا السماء سقفا محفوظا و از انجمله آن است که
آسمان را مصعد اعمال و مهبط انوار و قبله دعا و محل ضیاء و صفا گردانیده اند و از انجمله است که رنگ او را نافع‌ترین رنگها ساخته اند قوت بصر
را که سیر و ستیر است و شکل او را بهترین اشکال گردانیده اند مستدیر است و از انجمله آن است که نجوم آسمانی را رجوم شیاطین ساخته اند و آنها را
علامات هدایت برای مسافران بر و بحر گردانیده اند و از انجمله آن است که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای قضای حاجات
خود در اطراف و جوانب زمین سهل شود و غروبی نیز تا سکون و راحت و توجه قوت هاضمه بباطن بدن در حالت سکون و نوم بکمال حاصل گردد و
و تنفیذ غذا بسوی اعضا میسر آید حکما گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود غلبه برودت و کثافت بحدی می انجامید که موجب انجماد آبها و خمود
حرارت غریزیه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین بحدی گرم میشد که جانور و نبات همه سوخته می شد عین عنایت او تعالی است که متعاقب
نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش آدمیان فرمودند و نیز گفته اند که اگر آسمان دوران نمی کرد آفتاب در یک جانبی از آسمان
قرار میگرفت و دولتمندان در موسم زمستان آنجانب را گشاده می ساختند و باشعاع آفتاب متنفع می شدند و در موسم تابستان آنجانب را
مسدود می کردند و از حرارت آفتاب مامون میگشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و مایوس می بودند حق تعالی بسبب ادارت فلک این نعمت
را و این شفقت را درمیان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب را بسبب قرب و بعد او از سمت رؤس سبب فصول چهارگانه ساخت تا در زمستان
حرارت در باطن اشجار و نباتات فرو رود و میوه ها و دانها پخته شوند و هوا بسبب قلت حرارت پاک و صاف گردد و ابر و برف بیارد و بدن حیوانات
بسبب احتقان حرارت غریزیه در باطن قوت گیرد و در بهار همه طبائع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و درختان شگوفه
آرند و جانوران را هیجان برای طلب سفاد در دهد و در موسم تابستان هوا حلقی پیدا کند تا میوه ها پخته گردند و فضول ابدان متحلل شوند و روی زمین خشک
گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف سردی و خشکی غلبه نماید و میوه های تر قابل ذخیره شوند و ابدان حیوانات آهسته آهسته مستعد تحمل مشقت
زمستان گردند و ماهتاب را خلیفه آفتاب ساخته اند و عدد و سالها و حساب دیوان و آجال بوی متعلق کرده و مواقیت شرعیه را بوی ربط داده
اگر آدمی در حال خود تامل کند بالیقین بداند که او را در هیچ حالت از آسمان و زمین گزیر نیست و لهذا وجوه ترجیح یکی بر دیگری متعارض گشته اند اگر آسمان
از آنجهت بزرگی دارد که عبادتگاه ملائکه است و خالی از عصیان و گناه و سقف محفوظ است و موصوف ببرکت و اشعه کواکب آن تاثیر قوی در چیزهای
زمین می کنند والمؤثر اشرف من المتاثر و لهذا ذکر آسمان جابجا در قرآن بر زمین مقدم است زمین از این جهت بزرگی دارد که خانه تجلی آشنا کعبه
معظمه و مسجد الاقصی در آن واقع است و ماده خلقت انبیاء و مدفن اجساد مطهره آنها همین است خصوصا در حق آدمی که حکم مادر شفیق دارد بلکه اگر مادر
یک نوع غذا که شیر است بادمیده زمین رنگارنگ غذاهای نفیس میخوراند و از ین است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر برآ بکمال بشاشت
از آنکمی میکند و بیسرحی برآید و هرگاه حکم میشود که از دنیا برآ هرگز بپای خود نمیرود تا آنکه موکلان قبض ارواح کشیده می برند و از ین است که در این آیه
ذکر زمین را بر ذکر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هرچند در حق بندگان نعمتی عمده ساخته است اما این هر دو را جدا جدا نگذاشته بلکه این دو را
با همه ربطی داده و قوت یکی را بدیگری رسانیده تا ترکیب آثار غیبتین جلوه نماید چنانچه میفرمایند وانزل یعنی و نازل فرموده است من السماء
یعنی از بعض اوضاع آسمانی در حرکات کواکب علی الخصوص آفتاب ماء یعنی آبی را برای رویانیدن نباتات گوناگون که حامل مواد میوه های
رنگارنگ فاخرج به یعنی پس برآورد بسبب آن آب که قوت فاعله دارد در زمین قوت قابله ودیعت است تا از اجتماع این هر دو قوت پیدا کند
من الثمرات یعنی از اجناس میوه ها رزقا لکم یعنی رزق برای شما و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمانی آن است که چون آفتاب بگرمی

پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است و بجای خود قرار گرفته تا بر وی خواب کنید و بنشینید و از عجایب صنع الهی در زمین آنست که او را در حیز خود ساکن ساخته‌اند
که میانه عالم است زیرا که هر چیز گران بالطبع مائل بسوی پائین است چنانچه هر چیز سبک بالطبع مائل بسوی بالا است و جهت پائین تمام مرکز زمین است که منتهی
و در طرف دیگر منتهی جهت بالا تمام الطرف است که رو باسمان می آید پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از طرفیکه ما برانیم مستبعد است همچنین پائین رفتن
زمین در مقابل آن طرف نیز مستبعد است زیرا که آن پائین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس پائین تر بیرد و قرار گرفتن زمین در حیز
خود احتیاج نماند تا آویزه او را از بالای او به بندد یا ستونی از پائین او را امداد نماید بلکه آنچه در [illegible] او را میل طبیعی بوسط
حقیقی ودیعت نهاده اند در اینباب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بهمین معنی اشاره است و از جمله نعمتهای
الهی بر بندگان در پیدا کردن زمین آنست که او را مانند سنگ سخت نساختند و نه مانند آب نرم تا رفتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و زراعت
و بنای عمارت میسر آید و کندن چاهها و جاری کردن نهرها ممکن گردد و از انجمله آنست که او را در نهایت لطافت و شفافیت مانند هوا نساختند تا آ[فتاب]
انوار ساطعه بر آن قرار گیرد و بسبب آن اشعه در باطنش حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از انجمله آنست که او را بالطبع خود خشک ساختند
تا عناصر رطبه را با وی خمیر کنند و نما ساخته ابدان مرکبات حاصل گردد و از جمله آیات الهی که در زمین موجود است و مجملاً بسوی آن آیات در آیه و فی
الارض آیات للموقنین اشاره شده است چند چیز است از انجمله اختلاف بقعهای زمین است در نرمی و سختی و خوبی انبات و ضد آن و بهمین آیت تفصیلاً
اشاره است درین آیت که و فی الارض قطع متجاورات و از انجمله اختلاف رنگ زمین است در آیه و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب
سود و از انجمله رویدن نباتات که در آیه والارض ذات الصدع مذکور است و از انجمله است آنکه زمین بالطبع خود آب باران را جذب کرده میخورد و
نگاه میدارد چنانچه در آیه و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض مذکور است و از انجمله است جوشیدن چشمها و روان شدن نهرها که در آیه
والارض مددناها مذکور است و از انجمله است آنکه در طبع زمین کرم و سخاوت ودیعت نهاده اند یکدانه را میگیرد و هفتصد دانه را در عوض آن میدهد
چنانچه در آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و از انجمله است حیات و موت که نمونه حشر و قیامت در هر سال بروی دیده میشود چنانچه
درین آیت است که و آیة لهم الارض المیتة احییناها و از انجمله است جانوران مختلف که در وی پیدا میشود در آیه و بث فیها من کل دابة و از انجمله
رویدگی های گوناگون درین آیه که و انبتنا فیها من کل زوج بهیج و اگر در حال رویدگی ها تامل کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آیتی است
بزرگ و در اختلاف طعوم و فوائد آیتی است دیگر و اختلاف روائح آیتی است دیگر باز بعضی از آنها قوت آدمیان اند و بعضی قوت جانوران
از چرنده و پرنده و بعضی از آن طعام است و بعضی نان خورش و بعضی دوا و بعضی فواکه و بعضی لباس آدمیان مثل پنبه و کتان سوای پوشش
حیوانی که از مو و پشم و ابریشم و پوست می سازند و از انجمله است سنگهای مختلف که بعضی از آنها برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و عقیق و فیروزه
و بعضی از آنها برای استحکام بنا مثل خارا و غلوله و بعضی برای سرد مثل مرمر و سنگ سرخ و از عجائب قدرت الهی در این سنگها آنست که آنچه منفعت
او بیشتر قیمت او ارزان مثل سنگ چقماق و آنچه منفعت او کمتر قیمت او گران تر مثل یاقوت سرخ و از انجمله است کانهای عجیب و غریب که در زمین
ودیعت نهاده اند و افضل آنها زر و سیم است و از عجائب قدرت الهی درین باب آنست که آدمی حرفت های دقیق و صنعتهای باریک
و حیلها دور دور تعلیم فرموده اند تا آنکه ماهی را از قعر دریا و مرغان را از اوج هوا شکار می کنند و این همه او را از ساختن زر و سیم عاجز داشته اند
و سرش آنست که بیشتر فوائد زر و سیم بر ارج قیمت است و قیمت بدون عزت نمی آید و عزت تقاضای میکند که بشر را مقدور ساختن آن
نباشد و الا مبتذل گردد و نهمین گفته اند که من طلب المال بالکیمیا افلس و از انجمله آنست که در کوهستانها و دیگر قطعات زمین درختهای بزرگ جنگلها رویانیده اند
و آنها را بر و باری نداده تا قابل بنا و عمارت و هیمه و انگشت باشند و در کارخانه پخت و پز مصروف شوند باجمله اگر آدمی در حال خود تامل کند و عالم را
با حاجات خود بسنجد بالیقین دریابد که تمام عالم مانند خانه ایست که ما محتاج او را از روی مهیا کرده باو داده اند آسمان را بر مثال سقف بلند کرده و زمین
را مانند فرش گسترده و ستاره ها را مانند چراغ و قنادیل معلق آویخته و غذا و دوا و پوشاک و سواری و زیور از جنس نباتات و حیوانات و معادن
باو بخشیده او را مالک این خانه ساخته اند و مرهون انعام و احسان خود نموده اند بنابر همین معنی در مقام طلب شکر این نعمت باو عبادت و طاعت

من برد خصیصت بن شاء ولعیر فه عمن یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و وجه شدت لمعان برق درین وقت آن می باشد که قوت شعاع
برق بر جسم شفاف صیقل که عبارت از سحاب منجمد است شعشعان می زاید و بال میکند و چشم را خیره مینماید و حالتی شبیه بحالت قمور پیدا می کند و چنانچه سحاب
منجمد باین اسباب معلق ایستاده می ماند سحبان گاهی سحاب مائع که بسبب شدت رطوبت هوا بدان و احتیاج بنضج مفرط رقت و میعان پیدا کرده مانند دریای
معلق در جو استاده می ماند گویا در هوای عالم در طبقه زمهریریه همه مستحیل باب شده به تسخیر ارواح مدبره برخلاف طبع خود نزول نمیکند و هرگاه باد تند
بران دریای معلق می گذرد قطرات بسیار ازان دریا بطریق رشاش [illegible] باراند و این حالت را حالت ترشح نامند که در وسط موسم بارش رو
مانند ترشحی که در وقت وزیدن باد تند بر ساحل دریا یا چشمه و تالاب پر بدن رشاش پی در پی حاصل میگردد و این است طریق نزول باران
در ولایات است گرم سیر که متصل بدریای شور می باشند اما ولایات سرد سیر پس در آنجا طریق دیگر است و آن آنست که چون آفتاب از سمت الراس
آن بلاد در موسم خریف بسیار دور میرود هوای آن بلاد متکاثف شده بصورت ابر می نماید و منجمد شده یخ میگردد مانند آبی که در وقت سردی
بسته میشود و چون باد تند بران مسلط می گردد قطعه قطعه ازان هوای منجمد فرو می افتد که آنرا برف نامند و هرگاه آفتاب از انقلاب
شتوی مراجعت می کند و قریب باعتدال ربیعی میرسد و احداث سخونت می نماید آن هوای منجمد آب شده بر زمین میریزد و باران ربیعی در آن ولایات
بدر و کثرت میبارد گویا آن باران نتیجه هوای ماده برف مینماید و در موسم تابستان در آن ولایات بسبب دور ماندن آفتاب از سمت الراس آنها آن
قدر گرمی نمیشود که سبب تحلل زمین گردد و موجب ارتفاع غبارات و بخارات تواند بود لهذا در آن بلاد کوه باد ها بر نمی خیزد و برشکال هم نمی شود و
درینجا باید دانست که شور و شر این کارخانه یعنی بارش باران و ریزش برف بیشتر بعد از مراجعت آفتاب از انقلاب صیفی در برشکال و از
انقلاب شتوی در زمستان واقع میشود و از اعتدال ربیعی تا انقلاب صیفی و اعتدال خریفی تا انقلاب شتوی این کارخانه چندان رونق
ندارد بلکه اگر احیانا نزول باران و برف درین اوقات میشود نادر و خلاف معتاد میشود و سببش آنست که بدن و حرارت مفرطه سابقه در تابستان
تاثیر حرارت شعاع شمس در ترقیق غبارات و تبخیر بخارات که ماده باران برشکال اند صورت می بندد و همچنین بدن و وقت و حبس مفرط در زمستان تاثیر بعد آفتاب انجماد بخارات
و اهویه صورت نمی شود این است آنچه از اسباب این کارخانه موافق با شرع و عقل دریافته میشود و در این باب و این طریق اسباب طرق دیگر نیز بطریق ندرت موجب و باران و
نزول برف و ژاله میباشد بسیار است پس آنکه احاطه اسباب این کارخانه را قصد کند بی فهم است ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون
باقی ماند درینجا سوال مشهور که ثمرات جمع قلت است که دلالت بر نه ده میکند حال آنکه میوه ها بسیار اند استعمال جمع قلت با وجود این قدر کثرت چگونه جائز باشد جواب آنکه
زیر صاحب جمع و دعطای کامل بسیار اند که پیدا اند باین جهت صیغه جمع قلت آورده اند که این همه میوه های گوناگون که در نظر شما بسیار مینماید نسبت بعطای او قلیل و حقیر
است و آنچه صاحب کشاف در جواب این سوال ذکر کرده است که انما قیل الثمرات علی القلة و امکان الثمر المخرج بماء السماء کثیرا لانه قصد بالثمرات جماعة الثمرة اللتی
فی قولهم ادرکت ثمرة بستانه ترید ثماره کقولهم للقصیدة کلمة و حاصلش آنکه لفظ ثمرات گویا فایده جمع الجمع میدهد و بمعنی جماعات ثمرات است در دفع این سوال کافی نیست
زیرا که لفظ ثمرات هم بنابرین تقدیر دلالت قلت بر افراد جماعات نمی کند اما دلالت بر قلت عدد جماعات ثمار بلاشبهه دارد و آن بر خلاف واقع و منافی مقام بیان کثرت
است درینجا باید دانست که حقتعالی درین دو آیت پنج چیز از نعمتهای خود بر بندگان که دلائل وحدانیت او بند شمار فرموده اول خلقت مردم بر وقت دوم خلقت
آباء و اجداد آنها و این هر دو نعمت را یکجا ذکر فرموده و آیت را ختم نموده سیوم پیدا کردن زمین چهارم پیدا کردن آسمان پنجم آنچه از مجموع زمین و آسمان حاصل
گشته است که از آسمانها آب نازل فرموده و در زمین بسبب آن آب میوه ها رویانیده و رزق ساختند و این سه نعمت در آیت دوم یکجا آورده وجه این
تفریق و این ترتیب چیست وجهش آنست که هر دو نعمت اول از قبیل نعمتهای نفسی است و سه نعمت دیگر از قبیل نعمتهای آفاقی نعمتهای نفسی را
مقدم فرموده یکجا آورده زیرا که اقرب اشیا بسوی انسان نفس اوست باز اصول او و از آبا و امهات و نعمتهای آفاقی را باین ترتیب یکجا آورد
زیرا که زمین مکان و مقر بنی آدم است قعود و قیام و نقطه و منام ایشان بران است و در هیچ وقت از ان غافل نمیشوند باز چون نظر را
بلند کنند آسمان را می بینند که بر مثال یک قبه بر سرهای ایشان سایه افگنده و انوار داشته گوناگون ازوی تافته باز آنچه از مجموع هر دو
صحن سقف پیدا میشود بلکه مقصود ازین همه [illegible] مرتبه بساط است نیز بلند داشت که بعضی گفته اند ایشان از لفظ فراشا استدلال کرده اند بر آنکه زمین شکل [illegible]

خاصه چون قریب بسمت الرأس طلوع ... میرسد حرارت و خشکی در آن ملک شدت می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک تحلیلی پیدا میشود و غبارها
برمیخیزند و اگر برود در آن ملک قطعی باندها می شود اختلاط کرده باشد در اجزای آن دریا تبخیر حادث می گردد و بخارات بسیار برمیخیزد و از عمورها و شهرها دود بسیار جمع
شده بالا میروند و این هر سه چیز که غبار و بخار و دخان است در مابین آسمان و زمین فراهم می آیند در عین موسم تابستان که تشنگی غلبه دارد و بخارات
رطب کمتر می باشند غبار غالب میشود و گردبادها برمیخیزند و بادهای هولناک تند می وزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب صیفی میگذرد و در قرب بسمت
الرأس آن ملک دور میشود آن همه غبارات و دخانات رطوبتی پیدا می کنند و حرارتی که از سابق در جو بود موجب از دیاد ترقیق و تلطیف آنها میشود و در قرای
گرم سیر که متصل سواحل دریای شور است موسم برشکال نمودار میگردد پس ارواح مدبره جو را که ملائکه سحاب اند حکم میشود که این هر سه چیز را به تحریک بادها
متفرقه از جهات دیگر برده بهم ... و بعد از نضج ... پس در حالت نضج غبارهای خام که از صیت آنها غالب است مانند مواد سوداویه پخته
آب می گردند و ... میشوند و در آن جا صورت پختن دیگ بهم میرسد با طریقی که برو ... از بیرون سحاب را گرم اشتعال
برسه جزو غباری و بخاری و دخانی است تاثیر می کند و قاعده مقرره حکمت است که برودت و حرارت باهم چنانچه در موضوع و محل تضاد
دارند در مکان نیز تضاد دارند و از این است که زمین در زمستان گرم تر می شود از ظاهر آن و در تابستان بالعکس و آب چاهها در زمستان
گرم میباشد و در تابستان سرد پس گرمی که از بیرون سحاب گریخته در درون آن پنهان میشود ملائکه سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه معده دیگ
الات غذا قرار داده می افروزند و مشتعل میسازند و این افروختن و اشتعال حقیقت برق است و در آن وقت سحاب را مانند دیگی فرض باید نمود که
برای پختن بر دیگدان نهاده باشند فرق همین است که حرارت طابخه دیگ از بیرون دیگ طبخ می کند و حرارت طابخه سحابی درون آن مانند معده
و دل ... در طبخ لابد است که باستعانت جسم رطب باشد و الا اجسام یابسه محترق شده برباد روند و بهمین طبخ غذا باید که باستعانت رطوبت آب باشد تا آن تمام میشود
و بدون آب مانند آن احتراق غذا بهم میرسد و همچنین در پختن دیگ نیز مثل حبوب و غلات و دیگر اجسام صلبیه با آتش و قلیل آب را ضم نکنند میسر نمی شود لهذا در طبخ غبارات
را بجای حبوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات را بجای رطوبت آب و گرمی دخانات را بجای حرارت طابخه و قاعده مقرره حکمت است که چون حرارت بر جسم رطب مسلط کنند تغلغلی در اجزای آن
جسم بهم میرسد مانند آواز دیگ وقت پختن و همین تغلغل را آواز رعد باید فهمید که بقدر احتیاج در طبخ امتداد و انقطاع می پذیرد و از بیرون بادها را برای جمع و تفریق اجزای سحاب
نیز تسلطی مینمایند و در بین گاهی بسبب شدت اشتعال و غلظت طابخه پاره از آنها بسبب تحریک بادها جست کرده بر زمین می افتد چنانچه شراره از دیگ طبخ ظاهر
میشود آن شراره نازله را صاعقه باید فهمید و هرگاه نضج کامل میشود و ترقیق غبارات بوجه اتم میرسد باران در میرسد چنانچه در منضجات و مسهلات
مجرب است که بعد از نضج کامل اخلاط تحریک ضعیف در رود ریزش مینماید و در اینجا باید دانست که در این کارخانه مدار کار بر تسخیر ریاح است در وقت
اول برای برداشتن غبارات و بخارات و ادخنه و جمع کردن این هر سه چیز بعد از آن برای احداث رطوبت بخارات رطبه از مجامع میاه و دریاها و در
ریاح اولی را مثیرات گویند که قسمی سحاب شان آنها است و ریاح ثانیه را لواقح نامند که بمنزله تخم رطوبت را منتشر میسازد مانند تلقیح نخل و ... و اسم
این ریاح لواقح صفت آنها است بعد از آن برای تسویه اجزای سحاب متراکم تا اثر نضج را یکسان تتابه قبول کند نیز از ریاح لابد است و این قسم
نیز حامل لواقح ماند بعد از آن برای احداث فرجه ها در میان اجزای سحاب تنقیح مسلم تا در آب بوقود حاصل گردد نیز از ریاح لابد است و این
قسم ریاح را مثیرات نامیده اند و گاهی چنان اتفاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا شدن از تکاثف ابر در راه هوای سرد
خورده منجمد میشوند و ژاله شده می افتند پس این فصل هم از ریاح است و در موسم ربیع تمام جرم سحاب منجمد شده کوه ها از ژاله میگردد و سبب آنکه در زمستان
بیرون سحاب بسبب برودت هوا عالم سردی باد سرد که موجب تکاثف مسام میگردد و تکاثف مسام موجب احتقان حرارت در باطن سحاب میشود دائم که قطرات در
سحاب انجمادی نمی پذیرد و هرگاه از آن جدا شدند و از حدت تکاثف بدر آمدند هوای سرد آنها را منجمد ساخته فرو افکند و در ربیع بسبب حرارت هوا خارج
طرف بیرون سحاب گرم میشود و بجهت تضاد مکانی اجزای بارده بخارات اندرون سحاب کامن و مختفی میگردند و درون سحاب بسبب قوت آنها متکاثف
میگردد و منجمد شده استاده می ماند هرگاه بعضی از ملائکه را حکم میشود که باد را بر آن مسلط می سازند و آن باد تفریق اجزای منجمده میکند و لهذا وقت باریدن
ژاله در ریح تغلغل بسیار شنیده میشود بلکه نوبت بقلع و قمع عنیف انجامد و در سوره نور همین حالت بتصریح اشاره فرموده اند در این آیت که و ینزل من السماء من جبال فیها

انواع شرک که در عالم واقع است این ... که جماعه عالم را دو صانع اعتقاد می کنند
حکیمی که مصدر خیر و نیکی ها است و سفیهی که مصدر شرور و بدیها است و این جماعه را ثنویه نامند و بطلان مذهب ایشان هم بزبان ایشان معلوم میشود زیرا که
ان صانع سفیه پیدا کرده کیست اگر پیدا کرده صانع حکیم است پس صادر شدن شر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده است پس واجب الوجود
گشت و واجب الوجود را کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود جاهل و سفیه گردید و فرقه دوم که خود را

فرقه ۲

صابئین نامند گویند که هر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخدا است لیکن او تعالی کارهای این عالم را بستارهای آسمانی وابسته گردانید
و تدبیر خیر و شر را بایشان تفویض فرموده پس ما را می باید که ارواح این ستارها را بغایت تعظیم پیش آئیم و نهایت تعظیم عبادت است تا کار روائی کنند و مذهب
ایشان نیز بزبان ایشان باطل میشود زیرا که اگر خدای تعالی عبادت ما را میداند پس این عبادت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد گردید
ما را از توسل بارواح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را نمیداند پس در علم او قصور افتاد و علم او تعالی کامل نشد و نیز از کواکب که کار روائی
ما میکنند اگر بخودی خود میکنند پس در قدرت با خدا برابر شدند و شرک در قدرت لازم آمد اگر بقدرت دادن خدا میکنند پس ما را چه ضرور است که باین
وسائط رجوع آریم زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته است همچنان داعیه فیض رسانی ما را در دلهای آنها خواهد انداخت
فرقه سیوم هنود اند گویند که روحانیات عجیبه که مدبر امور عالم اند صورتهای رنگارنگ دارند و از ما در پرده و حجاب واقع اند پس ما را می باید که

فرقه ۳

صورتهای آن روحانیات را از اجسام خوشنما مثل برنج و زر و سیم ساخته بتعظیم پیش آئیم تا آن روحانیات از ما راضی شوند چهارم بت پرستان

فرقه ۴

گویند چون مرد بزرگی که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت عند الله شده بود ازین جهان میگذرد روح او را
قوتی عظیم و وسعتی فخیم بهم میرسد هر که صورت او را برزخ سازد یا در مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب
وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید پنجم جماعه از جهال گویند که حق تعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را عبادت

فرقه ۵

کسی تواند کرد پس سبیل عبادت او آن است که مخلوقی را از مخلوقات او قبله توجه خود ساخته شود تا آنکه توجه بالسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا
گردد و مخلوقی که قابلیت این کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت
تلسی در میان درختها و علی هذا القیاس از اجناس ... و معادن و کوه ها و بیابان قبله ها تراشیده اند و همین است مذهب عوام هنود
کسانیکه در عبادت دیگران را با خدا همسر سازند ناهمسر کنندگان در غیر عبادت پس بسیار اند از انجمله کسانیکه در ذکر دیگران را با خدا همسری کنند و نام دیگران
را مانند نام خدا بطریق تقریب ذکر می نمایند و از انجمله اند کسانیکه در ذبح و نذر و قربانی ها با خدا دیگران را همسری کنند و از انجمله اند کسانیکه در نام نهادن
خود را بنده فلان و عبد فلان میگویند و این شرک در تسمیه است از انجمله اند کسانیکه در دفع بلاها دیگران را میخوانند و همچنین در تحصیل منافع مدد از دیگران
می نمایند بالاستقلال نه آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از انجمله اند کسانیکه نام دیگر را با نام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر می سازند چنانچه نسائی
و ابن ماجه از ابن عباس رض روایت کرده اند که روزی شخصی آنحضرت عم را گفت ما شاء الله و شئت یعنی هر چه خدا خواست و شما خواستید
خواسته خواهد شد آنحضرت عم فرمودند جعلتنی لله ندا بل ما شاء الله وحده و امام احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان
روایت کرده اند که آنحضرت عم فرموده اند لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان در این جا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا
مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آن است که او را مبلغ احکام او تعالی ندانسته
ربقه اطاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی
است از اتخاذ انداد که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم نکوهش آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها
بحکم خدا فرض است شش گروه اند از انجمله پیغمبران که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا است زیرا که اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالی
بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جناب پروردگار خود تلقی نمایند بی
از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تام با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمجالست رتبه بشریه داشته باشد تا قلب او از روح

زیرا که کره را فرش نتوان گفت و این استدلال بغایت پوچ است زیرا که فراشیت زمین را بر فراشیت فراشهای مألوفه خود را از توشک
و نمد و قالین و شطرنجی قیاس کردن کمال غفلت است فرش را چه ضرورت است که سطح مستوی باشد کره زمین با وجود کرویت و استدارت چون حجم
کلان دارد و اطراف او با هم تباعد کلی دارند و ارتفاع انخفاض آن در نظر نمی آید قابل فراشیت است بلا شبهه و معهذا دلائل قویه قطعیه قائم اند
بر کرویت وی و آنچه اوضح دلائل عقلیه این مدعا است آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشوند و در بادیه شمال
و جنوب ازدیاد ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط قطب خفی در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویت آن است و لهذا محققین
فقها در فتاوی نوشته اند که اگر مقارن طلوع آفتاب دو برادر بمیرند یکی در چین و دوم در اندلس بلکه در سمرقند ثانی وارث اول میشود دون العکس زیرا که
طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندی است و آنچه از اوضح دلائل شرعیه برین مکلف
است آن است که اوقات نماز را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوانب زمین در اقالیم مختلفه منتشر اند عام
و شامل باشد و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و نیز باید دانست که ازین آیت صریح معلوم میشود که رزق مخصوص بغذای بنی آدم نیست
بلکه هر چه بدان انتفاع گیرند رزق است زیرا که در مقام بیان عموم نعمت اکتفا بر آن میوه ها که غذای آدمیان باشد و بس اصلا مناسب نیست و نیز باید
دانست که از مفسرین سلف چنان منقول است که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر واسطه بیش نیست مانند غربال چنانچه ابو الشیخ در کتاب العظمة
از حضرت حسن بصری رض روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علامتی بیش نیست
و آلتی آسمان است و از کعب احبار روایت کرده که السحاب غربال المطر اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول از قدر شدت می کرد که زمین
کافته میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و به ترتیب از هر آسمان می گذرد تا آنکه در آسمان پائین
جمع میشود و از آنجا ابر آنرا جذب کرده بجود می کشند و از عکرمه چنین نقل کرده که آب باران از آسمان هفتم است و از خالد بن یزید روایت نموده
که باران دو قسم است قسمی از آن آسمان و قسمی از آن آن است که ابر او را از دریای می نوشد و بسبب رعد و برق آنرا بر زمین اندازد و پس قسمیکه
از دریاست قوت رویانیدن ندارد و قسمیکه از آسمان است قوت رویانیدن دارد و تحقیق این اقوال آن است که تکون سحاب بلا شبهه در میان
آسمان و زمین است و استحاله غبارات و بخارات نیز همانجا واقع میشود اما چون بیشتر صعود بخارات از دریای شور می شود و رعد و برق سبب انفتاح و تمزیق
غبارات می گردند میتوان گفت که ابر از دریا آب نوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و اصل این کارخانه از اوضاع آسمانی و از افعال
ملائکه هر هفت آسمان ماخوذ است که بحکم قضای عرشی تدبیر این امر میکنند پس جمیع عبارات منطبق شد و در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای عالم هر چند در نظر
ظاهر بین با سباب ارضیه سافله وابسته می نماید لیکن تاثیر قضای عرش است که آن اسباب را فراهم آورده مصروف آن کارخانه می نماید خصوصا
خلقت زمین و آسمان و آنچه از ترکیب قوای فاعله و قابله این هر دو موجود میگردد بلا اشتباه تاثیر قدسی الهی بآن متفرد است و چنانچه او تعالی باین
انعامات متفرد است پس بندگان را میباید که در شکر این انعامات او را بالعبادت متفرد سازند فلا تجعلوا لله اندادا یعنی پس مگردانید برای خدا
همسران را که آنها را در استحقاق عبادت با وی شریک مقرر کنید چه جای آنکه کسی را با وی در الهیت یا در صفات کمال برابر اعتقاد نمائید و انتم تعلمون
یعنی حال آنکه شما میدانید که شما را و آبا و اجداد شما را و آسمان و زمین را سوای او دیگری پیدا نکرده است و باران را سوای او دیگری نازل نموده و میوه ها
را سوای او دیگری از زمین بر آورده چه بدیهی است که تفرد در انعام موجب تفرد در شکر است پس مذهب دین اسلام مقتضای باران لوامع او است
زیرا که مبدأ باران و هم مبدأ راش که آسمان است و هم منتهایش که زمین است و هم ثمره اش که حصول رزق است در قبضه قدرت او است و شما را
از باران گریز نیست پس چیزیکه او را دلیل گریختن از دین اسلام ساخته بودند بر شما منعکس شد و موجب انقیاد بدین اسلام گردید درینجا باید دانست که
هیچکس در عالم نیست که برای خدا شریکی در وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقهای بسیار در چیزهای دیگر از راه غفلت برای
او تعالی شرکا مقرر کرده اند و چون نیک تامل کنند شرکت در آن چیزها منجر باعتقاد شرکت درین صفات چهارگانه میگردد پس در حقیقت اعتقاد شرکت
مناقض و منافی اعتقاد توحید درین چهار صفت است که از عند التفتیش و التحقیق بر کسی مسلم میدارد پس مشرکین خود بزبان خود ملزم میشوند و تفصیل انواع

انست که فصاحت عرب و دیگر قبایل ایام پیشتر در وصف خبرهای بد و شنیده باشند مثل شتر و اسب و غلام و کنیزک و زن و فرزند و پادشاهت جنگ و غارت
امثال و اینکه پیش میرود و درین کلام ازین خبرها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور خبرهایست که کسی ایشانرا اندیشیده و شنیده در بیان آن خبرها رعایت
تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه بقدر هیچ فرق نیست و از انجمله است که درینکلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و با وجود رعایت
این طریقه اجتناب کذب و مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا می کند و لهذا گفته اند که احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همانقدر لطف
پیدا میکند و از انجمله است که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه بستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبه علو می افتد و نقصان
می پذیرد و درینکلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زائد بهم رسانیده و از انجمله است که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت در ان خیلی دشوار
می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام با وجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله است که مضامین این
کلام واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و
توجه بآخرت و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله است که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در
کلام او غالب میشود و بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء
القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بی نظیر است و نابغه رزم را خوب میورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان میکند و زهیر در عرض
مطالب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیر است در ترغیب آیتش کافیست که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین و در ترهیب این آیت که وخاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویأتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت
و در زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا و در وعظ و عبرت
این آیه افرأیت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و در الهیات این آیه الله یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام
وما تزداد وکل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال و از انجمله است که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله
و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدور بشر نیست اگر تمام بلغا را
فرمایش کنند که یک دو مسئله منطق بعبارات رنگین بنویسند یا یکدو مسئله اقلیدس را بکلام بلیغ ادا نمایند هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین خبرها بالیقین
خواهند دریافت که اینکلام کلام بشری نیست کلام الهی است و اگر با وجود آنکه از تتبع اینکلام عاجز آئید و شک و شبهه شما زائل نشود و بگوئید که شاید
سوای ما دیگری بر تقدیر داشته باشند که ما عاجز شدیم پس علاجش هم میگوئیم و آن نیست که از مخلوقات هر که را قدرت کامله و علم شامل اعتقاد کنید
بوی استعانت جوئید وادعوا شهداءکم من دون الله یعنی و بتضرع و زاری بخوانید معبودان خود را سوای خدا تا درینکار شما را مدد نمایند و حل این مشکل کنند و
معبودان ایشانرا شهدا از دو وجه لقب داده اند اول آنکه شهدا جمع شهید است و شهید ماخوذ از شهود است بمعنی حضور و ایشانرا اعتقاد چنان بود که
معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله بالجبر حاصلست که هرگاه کسی ایشانرا در وقتی از اوقات و مکانی از امکنه میخواند و فریاد میکند و یاری میجوید
ایشان فی الفور حاضر میشوند و امداد و اعانت مینمایند و آن مشکل حل میشود و بنابر آنکه این اعتقاد مخصوص بایشان بود شهدا را اضافت بسوی ایشان نموده
اند دوم آنکه شهید ماخوذ از شهادت است و در حق معبودان خود ایشان میگفتند که هؤلاء یشهدون لنا عند الله ان کنتم صادقین
یعنی اگر شما هستید راست گویان درین اعتقاد که معبودان ما را منصب حضور و مشکلکشای منصب شفاعت و شهادت عند الله حاصلست
پس اگر با وجود این استعانت و استمداد هم مددی شما حاصل نشود پس بدانید که مذهب شما بد و طریق شما باطل شد یکی آنکه شما منکر اعجاز قرآن بودید و آنرا
کلام بشری می گفتید حالا ثابت شد که کلام معجز الهی است دوم آنکه معبودان خود را حلال مشکل و عقده کشای جزو کل میدانستید
و آن همه دروغ بر آمد و بعضی مفسرین شهدا را بمعنی گواهان گرفته اند و وجه ربط این کلام را با کلام سابق چنین
تقریر نموده که اگر بعد تا یک سوره از مانند این کلام تالیف نموده در مجمع عقلا و مجلس مقابله و معارضه بر خواهید
و گمان آن دارید که مسلمانان از راه تعصب مکابره نمایند و مماثلت آورده شما را باینکلام باور ندارند و

او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوای نفسیهٔ او آن کلمات را القا نماید و خلق از وی برابطهٔ جنسیت تحصیل آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مقید است
با آن اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القا می کند نه مطلقاً و لهذا در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بریره را او را حکم فرمود
که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم
خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند انتم اعلم باموردنیاکم اذا امرتکم بامر من امور دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که
حکم ایشان بطریق وجوب مخیر نیز لازم الاتباع است بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات اند مثل قضاة و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع
است در حق رعایا و از انجمله شوهر است در حق زن و از انجمله والدین است در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید
است بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان شرعیه بنابران فرموده اند لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرایع اطاعت غیر را باین شروط جایز بلکه واجب
ساخته اند و عبادت غیر را هیچ حال روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم رانی است و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیابةً
نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلل است پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یک ذات
حق است و ازینسبب آنکه جهال فرق میکنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطهٔ اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هر فرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذهب
و هر دین هست زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان لازم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون جاه متصور نیست پس اعتقاد در
مشارکت در عظمت لازم آید و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و مخصوص شدن بعظمت ذاتی و آن هم بنهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت
بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام و احسان او تعالی
بر بندگان در حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر امتثال اوامر است و اوامر الهیه بچهار طریق توان دریافت کتاب الله و سنت پیغمبران و اجماع
مجتهدین یا قیاس جلی و اصل همه این امور کتاب است پس از انزال کتاب هم ناگزیر شد و چون منکران کتاب بدون ازاله شک و شبهه از ان تمام نمیشود طریق آن ازاله
را ارشاد میفرمایند و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا الآیه و اگر هستید شما در شک و شبهه از انچه نازل کرده ایم ما بر بندهٔ خود و درینجا لفظ نزلنا فرمودند
نه انزلنا زیرا که منشاء شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن تنزیل بود و جهتش آنست که تنزیل در لغت عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند و کافران چون میدیدند
که حضرت هم در جواب هر سوال بمقتضای هر واقعه آیتی از قرآن می آرند ایشانرا شک و شبهه پیدا می شد که مبادا مانند اشعار شعرا که بمقتضای هر وقت چیزی از
شعر تالیف میکنند این کلام کلام آنحضرت علیه السلام باشد نه کلام الهی پس گویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را ازین نوع آمدن قرآن در کلام الهی بودنش شکی و شبههٔ پیدا شده
پس علاجش آنست که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده تتبع این کلام نمائید زیرا که این شخص را خود خوب میدانید که
تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت موزون نساخته و یک فقره را از نثر ننوشته و شما همه شایق اینکار و همه دانان نادره نگار آید
و سلیقهٔ تالیف خطبه های طولانی و قصاید غرا دارید و اگر از شما تتبع تمام این کلام نتواند شد فاتوا بسورة من مثله پس بیارید یک سوره را مانند این
کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب آن بر موقع واقع شده باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه بحسن
و لطافت در آن مستعمل شده و با اینهمه از تنافر و وحشت کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقهٔ شعری است
و این هم بنابر رعایت جانب سهل گیری است و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیزها از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار
افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشر است خصوصاً در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه است سیوم آنکه مشتمل
اخبار غیب است قصص ماضیه و قرون گذشته در ان بی مطالعهٔ کتاب و مراجعت تواریخ به تفصیل تمام مذکور است و وقایع آینده نیز جائی بتصریح و جائی بتلویح از وی معلوم میشود
و آن وقایع مطابق آنچه در ان مذکور است می افتد باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت است و معهذا در فصاحت بنهایت رسیده است
ازین جا می توان برد که غیر از قادر توانا کار کسی نیست که باوجود این موانع این قسم کلام را که در فصاحت و بلاغت بنهایت رسیده تالیف تواند نمود و از جمله موانع

ما در طلب معارضه وا این کثرت وشهرت شما در فصاحت وبلاغت وحرص شما بر معارضه ومقابله وَلَنْ تَفْعَلُوا یعنی وهرگز نتوانند کرد این کار را زیرا که این کار
سهل را در الزام مخالف گذاشتن وبجنگ وقتال مستعد شدن وجان خود را ودیگر عزیزان خود را در باختن وجلای وطن وخرابی ملک خود گوارا کردن
بر هیچ عاقل متصور نیست پس چون این چیزها را قبول کردید وازان امر سهل کناره گزیدید بالیقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما
خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان واذعان بالغرض متعین است وشما که هنوز در شک وشبهه اید براه عناد می روید ومعاندین را آتش دوزخ
مهیا است فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی پس بپرهیزید از ان آتش سوزان که آتش انگیز آن مردمان وسنگهاست وآن آتش آتش
غضب الهی است که سبب اشتعال آن ابتدا از جنس مردم کفار اند واز جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از سنگ میتراشند وانها را در عبادت با خدای
عز وجل برابر می کنند وزر وسیم که معبود دنیا طلبان است وشهوت وغضب که مطلوب شهوت پرستان وسباع نشان است داخل است در سنگ ومردم
چنانچه پوشیده نیست وبهمین تقریر مندفع شد سوالی لغایت دشوار که درین مقام ایراد می کنند وحاصلش آنکه وقودها الناس والحجارة را که علامت
ممیزه آن آتش ساخته اند بچه معنی است اگر مراد آن است که ابتدای اشتعال آن آتش باین دو چیز واقع شده پس خلاف واقع است زیرا که در احادیث
صحیحه وارد است که اوقد علی النار الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی احمرت ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت فهی سوداء مظلمة در آن وقت
مردم وسنگ کجا بودند که آتش انگیزان آتش میشدند واگر مراد آن است که آدمیان وسنگها را خواهد سوخت پس هر آتش همین خاصیت دارد که هر چه را در وی اندازند
بعد استعداد قابل آن را احراق وتسخین متغیر می کند خصوصیت آتش دوزخ چیست وتحریر دفع این سوال آن است که آتش دوزخ ظهور آتش
غضب الهی است که اشتعال آن ابتدا از وصاله کفر وبت پرستی واقع شده وارکان این شغل قبیح همین دو چیز اند مردمان وبتان که یکی عابد است ودوم
معبود واشتعال آن آتش بسبب معاصی نیز راجع بقوای فاسده انسانیه است پس باین معنی نیز آتش انگیزان آتش مردمان باشند وبعضی از مفسرین گفته اند
که بسبب کثرت وهجوم مردم در آن آتش گویا چنان است که بجای هیمه همین فرقه آتش انگیزان آتش پس کلام مبنی بر تشبیه است ودر اینجا سوالی دیگر است
که درین صورت النار وقودها الناس والحجارة بطریق موصول وصله آورده اند وبطریق را علم مخاطب از سابق در کار است ودر سوره تحریم ناراً
وقودها الناس والحجارة بطریق موصوف وصفت ارشاد شده وآن طریق را جهل مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق آن است که سوره تحریم
قبل ازین سوره نازل شده باشد ودر آن سوره مخاطبین را علم بآتشی که صفتش این باشد حاصل نبود پس نار را نکره آوردند وموصوف باین صفت
ساختند ودر وقت نزول این سوره که بعد ازان واقع شد آن نار معروفه را بترکیب موصول وصله یاد دهانیدند واز بعض مفسرین سلف منقول
است که حجاره را بر حجارهٔ کبریت حمل نموده اند نه بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجاره بتان باشند چنانچه
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم وامثال آن واز ین بعیدتر آن است که حجاره را بر دلهای سخت اهل قسوه حمل نموده اند وایهام سست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة بطریق شاهد آورده اند دلهای سخت اهل قسوه داخل اجزاء انعام ناس است حاجت اعاده
آن بلفظ حجاره نیست الا بجهت تخصیص بعد از تعمیم که درین مقام چندان چسپان نیست وبعضی از مفسرین درین مقام شبهه دیگر دارند که آتش دوزخ
که نمونه آتش قهر الهی است چنانچه بافعال شنیعه آدمیان اشتعال می پذیرد وهمچنان بلکه زیاده ازان بافعال شنیعه شیاطین توران وسیحان می نماید
تخصیص ناس درین جا برای چیست جوابش آنکه مخاطبین چون از جنس آدمیان بودند ایشان را از همان آتش باید ترسانید که از افعال شنیعه ایشان
مشتعل شده ومیشود گو در آنجا آتشی دیگر هم نیست که وقودها الشیاطین وکفار الجن ونیز غرائب وندرت آن آتش ازین است که آدمیان وسنگها آتش
انگیزان آتش شده اند وجن وشیاطین چون ناری اند وماده انها آتش است شعله برافروختن آنها آتش را غرابتی وندرتی نیست وتحقیق المقام آن است
که حرارت نار تابع صورت نوعیه اوست که ظل روحانیت وملکوت اوست واگر صورت نوعیه که ظلال روحانیات وملکوت هر جسم بلکه هر جوهر وعرض اند
در میان نباشد اجسام همه در خواص مساوی یکدیگر گردند وامتیاز از میان برخیزد وروحانیت آتش شرری از آتش قهر الهی است که بعد از تنزلات در ذرات
بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است وآنقدر در احراق اخلاط وارواح موثر افتد که باجسام آنقدر در احراق چوب تاثیر ندارد ودر
روز قیامت احکام روحانیه بر هر چیز غالب خواهند در ایلام واحراق نهد وآن تاثیر مراتب غیر متناهیه آتش عالم از دریا دریا پیدا خواهد کرد وهمین است مضمون

و گوئید که این آورده شما باین کلام برابر میشود و مددگار دیگر نرسید پس بدیگر کسید و گواهان معتبر خود را از شاعران و نثر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر
باشد دران مجلس حاضر کنید تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر این کلام است و درین صورت لفظ من دون الله برای آن افزوده اند که استشهاد
بعد اشان هر حاجز بلکه عادت بر حق و مبطل است پس قطع نزاع نمی توانند کرد چه اطلاع بر شهادت او وصل سبیل القطع و الیقین ممکن نیست الا باعجاز
یا وحی و علی الاول یلزم التسلسل و علی الثانی یلزم الدور باقی ماند درینجا سوالی چند که ظاهر الورود و واجب الدفع است اول آنکه پیغامبر علیه السلام را درین لفظ
عبدنا چرا ذکر فرمودند لفظ نبینا و رسولنا چرا ارشاد نه نمودند که مناسب مقام می بود زیرا که نزول کتاب نمیشود الا بر رسول و نبی جواب آنکه یافتن منصب
رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت است و ذکر الاصل یغنی عن ذکر الفرع و نعم ما قیل بیت داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند
میر ولایت شود بنده که سلطان خرید پس از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدنا مناسب تر افتاد چنانچه در انزل علی عبده الکتاب و نزل
الفرقان علی عبده دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق نقل از کلام دیگران آورده اند پس اگر آن آیات بعین عبارات
از ینها صادر شده بود اعجاز قران متحقق نشود زیرا که کلام بشر نیز باین درجه بلاغت رسید و اگر این عبارات
از ینها صادر نشده بود پس خبر مطابق نباشد و عدم
مطابقت خبر الهی با واقع محال است جواب آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریق است اول آنکه گفته او را بعینه بیارند و بوجهی تغییر و تبدیل دران
راه نیابد چنانچه در استفتا از احکام طلاق و اقرار و انکار و همین وصیت عبارت کسی را می آرند یا کلام اطفال را بلغت اطفال نقل
میکنند دوم آنکه نقل بالمعنی نمایند و معنی دیگر را بعبارت خویش ترتیب دهند چنانچه منشیان احکام بادشاهی را و نویسندگان قباله ها و
خطوط و محاضر همین عمل میکنند حکایات و قصص قرانی همه از قبیل ثانی است کلام دیگر را بعبارت خود نقل فرموده اند و همچنین در بعض جاها که
زبان بندگان بر وجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین درینجا مطابقت معنی با واقع در صدق خبر کافی است مطابقت
الفاظ در کار نیست سیوم آنکه وقوع شک و شبهه از کافران در حقیقت قران یقینی بود امر یقینی را بحرف شک که آنست برای کدام نکته آورده اند
جواب آنکه بجهت وضوح دلائل اعجاز قران که شک و شبهه را از بیخ بر می کند این امر یقینی را مشکوک قرار داده اند و حرف شک استعمال نموده اند چهارم آنکه
صاحب شک مدعی نیست تا ازو حجت درخواست نمایند زیرا که حجت بر مدعی است نه بر منکر در مقابله منکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن
معارضه قران از منکران بچه وجه موقع یافته جواب آنکه هر که اعجاز قران را منکر شد گویا دعوی کرد که تالیف مثل این کلام مقدور بشر است بر این دعوی
ضمنی طلب حجت از مدعی ضرور افتاد چنانچه گفته اند بیت با چنین بیهوده گوئی می توان گفتن اگر * قوتی داری بگو ور قدرتی داری بیار *
پنجم آنکه کسی که در خبری شک می کند در خاطر حکمی نمی باشد و صدق و کذب از لواحق حکم است پس در میان وان کنتم فی ریب و ان کنتم صادقین
ارتباط بچه وجه می تواند شد جواب آنکه ان کنتم صادقین دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط بان کنتم فی ریب باشد و برین تقدیر این سوال متوجه میشود و
دفعش آنست هر که در اعجاز قرآن شک می کند پس گویا خبر میدهد بآن که قران تالیف بشر می تواند شد و درین کلام ضمنی کاذب است نظر
باین کلام ضمنی ان کنتم صادقین فرمودند دوم آنکه مربوط با دعوا شهداکم من دون الله باشد و برین تقدیر مراد آنست که اگر شما درین دعوی
صادق اید که معبودان شما بفریاد شما میرسند و حل مشکلات شما می نمایند پس این وقت برای ازاله شک و حیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه
نمیشود در اینجا باید دانست که ضمیر من مثله بعضی از مفسران بعبد راجع ساخته اند و معنی چنین تقریر کرده که بیارید یک سورت از مانند بنده که امی
محض است و مشق نظم و نثر اصلا ننموده و این تفسیر اگرچه درین مقام محتمل است لیکن اختیار این تفسیر موجب دائره اعجاز را تنگ کردن است
و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر اند از انجمله در سوره یونس فاتوا بسورة مثله و در سوره هود فاتوا بعشر سور مثله و در سوره بنی اسرائیل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا بالجمله طلب معارضه قران از هر فرد بشری واجبی واقع شده و در
چون مخاطبین هم تفوق درین هنر می زدند خطاب بآنها مخصوص گشت و معهذا استعانت بغیر را نیز تجویز فرمودند و ارشاد کردند که وادعوا شهداءکم
من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه بر اصرار بر انکار تدبیر دیگر ارشاد شد فان لم تفعلوا یعنی اگر نتوانید کردن این کار را با وجود این مبالغه

مستقیم نمیشود زیراکه درین صورت لازم می آید که بعد آخرت هیچ نعمت ورای نعمتهای دنیوی نباشد حال آنکه آیات بسیار واحادیث بی شمار دلالت میکند برآنکه دران
جا نعمتهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود ازانجمله است آیت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بنابرین بعضی از متاخرین رزقنا من قبل را عام گردانیده اند ازانکه در دنیا باشد یا در آخرت پس مراد از اول رزق دنیوی
یاد خواهند کرد و در بارهای دیگر رزق اخروی را لیکن این توجیه هم با وجود تکلفی که دارد مطلقا درست نمیشود زیراکه اکثر افراد بهشتیان مفالیس و مساکین و محتاج بودند
ایشان را در دنیا بیش از قدر ما یحتاج الیه عنایت نشده بود و بدین نعمتهای بهشت کدام نعمتها را یاد خواهند کرد که با ایشان رسیده بود و [illegible] در بار بار اول در آن
همان چیز را ناقص میشود که در منافع و طعم تفاوتی باشد زیراکه مثل مشهور است که ع چو ملوا یکبار خوردند و بس ۴ پس اصح همین است که حمل رزقنا الذی رزقنا من
قبل حمل جزا بر مجزی علیه است حمل نوع بر فرد باتحادیکه در میان جزا و مجزی علیه فی الواقع متحقق است قوی تر است از اتحادی که در میان فرد و نوع و در نظر ظاهربین
مدرک میشود زیراکه جزا در حقیقت ظهور مجزی علیه است در لباس دیگر و در دریافتن لکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ما صادر شده بود لذتی و لطفی حاصل
میگردد که خارج از حد بیان است و آنچه گفته اند که آدمی را بمالوفات خود انس بسیار حاصل میشود و بمالوفات خود [illegible] و میلان شدید میکند پس وقتی است که مزاج
معتاد و قوای شهویه او بهمان حالت اولی باشند و چون مزاج بجهت وسعت نشا مبدل گشته باشد و قوت شهویه بسبب کمال علو خود ترقی نموده باشد باز پابند
مالوفات خود [illegible] دانستن نادانی است آری از حضرت حسن بصری رضی دیگر تابعین منقول است که میوهای بهشت در صورت یکرنگ خواهند بود و در لذت و طعم مختلف
و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را برآن حمل نموده اند بلکه بیان واقع فرموده اند زیراکه این طریق هم از طرق لذت و اعجاب [illegible] در بعض اوقات و نظائرها
که درینجا مجمل واقع شده است محتمل است که محمول بران تفصیل باشد که در سوره محمد ع م مذکور خواهد شد و آن است که انهار بهشت
انهار قسم خواهند بود و انهار آب و انهار شهد و انهار شیر و انهار شراب و محتمل است که اینجا فقط انهار آب مراد باشد زیراکه در سرسبزی اشجار تر و تازگی
انها همین انهار آب بکار می آید و برای شرب بهشتیان آن انهار چهارگانه که بحسب رغبتهای مختلف از انها بخورند و بنوشند مهیا باشند و بعضی
از اهل فلاحت اشجار را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که نرمی و سوزش در میوه [illegible] از دادن شیر می افزاید و حلاوت
از دادن شهد و نشاط و تفریح از دادن شراب و درین صورت در تربیت اشجار انجا هر چهار نهر بکار برده باشند و چون مسکن و مطعم و مشرب بهشتیان
را باین خوبی بیان فرموده اند نیز ارشاد کردند که این لذتها و نعمتهای ایشان را در مقام جزا و مکافات اعمال داده خواهد شد تا ابتهاج و سرور
ایشان بیفزاید و قاعده است که بدون یاران موافق و محبوبان دلفریب هر نعمت مکدر میگردد و لهذا ارشاد میشود که برای تکمیل ابتهاج
و سرور ایشان را هم صحبتان موافق نیز داده خواهد شد و لهم فیها یعنی و برای ایشان دران باغها و نهرها و میوه ها در عوض انچه از اخلاق
الهی در خود گرفته لازم جوهر روح خود کرده بودند و متخلق بآن اخلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این کتاب انرا
می فهمیدند ازواج مطهرة یعنی زنان پاک و صاف [illegible] از اخلاق ردیه و از نجاسات بول و براز و حیض و نفاس و از مستقذرات
طبیعیه مثل آب بینی و آب دهان و چرک و بوی بد و غیر ذلک با وجود این نعمتها اگر خوف زوال و انقطاع و موت هم ایشانرا باشد این همه نعمتها مکدر شود
چنانچه گویند گفته است بیت [illegible] مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ۞ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ۞ لهذا ایشانرا ازین نوع خوف نیز کلی
خلاص خواهد شد وهم فیها خالدون یعنی و ایشان دران باغهای پر از نعمت جاویدان باشند زیراکه روحانیت بر اجسام ایشان غالب آمده هیأت ایمانی [illegible]
در قلوب ایشان مستولی گشته پس اجسام ایشان بسبب غلبه روحانیت قابل فنا نمانده و ارواح در قلوب ایشان باثار ایمان و اعمال همیشه بلند و خرسند باشند در اینجا
محققین گفته اند که آدمی را دریافت سه چیز ضرور است اول مبدأ خود که از کجا آمده ام و چه بوده ام دوم معاش خود که از کجا میخورم و بکجا میمانم سیوم معاد خود که بچه
کار من [illegible] و در این آیات هر سه چیز را یاد داده اند و در بیان مبدأ غیر ازین حرفی نفرموده که الذی خلقکم زیراکه زیاده برین کشف آن
حقیقت ممکن نیست و در بیان معاش الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء تا رزقا لکم فی الجمله تفصیل ارشاد شده زیراکه
معاش خود را هر کس میتواند فهمید و در بیان معاد فریقین از فاتقوا النار التی تا خالدون اشیاء تمام نمودند زیراکه این مبحث را قیاس
بر معاش خوب میتوانند فهمید و نمی فهمند [illegible] خیلی محتاج بیان است و چون در ضمن اثبات اعجاز [illegible] ان

حدیث صحیح نارکم هذه جزء من سبعین جزءا من حر جهنم کاین مثل حرها دان آتش از کافران دور نیست که روز قیامت آن آتش مشتعل ساخته مهیا نمایند تا کار احراق آن
بایشان بعد از موت هم بلا فاصله میتواند رسید زیرا که اعدت للکافرین یعنی مهیا کرده شده است برای تعذیب ایشان قبل از پیدایش ایشان قبل از کفر و معاصی ایشان
زیرا که آن آتش نیست مگر شرر قهر الهی و غضب او تعالی و ایشان مغضوب ازلی اند درینجا باید دانست که از مهیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران را
از گناهگاران اهل کبائر بدان تعذیب نکنند چنانچه از ساختن زندان برای دزدان لازم نمی آید که قرضداران و دیگر اهل حقوق را در آن زندان نکنند یا از ساختن خانه
برای سکونت خود لازم نمی آید که مهمانان را در آن جا ندهند یا کرایه داران و [illegible] ان در آن فرو کش نکنند پس تمسک معتزله و خوارج بدین آیت در آنکه اهل کبائر کفار اند
و اهل صغائر واجب العفو اند ساقط و بیوج است بدلیل آنکه صفت بهشت اعدت للمتقین فرموده اند حال آنکه اطفال و مجانین نیز باجماع معتزله و خوارج در آن خواهند
در آمد و اطفال و مجانین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه ماضی واقع شده دلیل صریح اهل سنت است بر آنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده و مهیا گشته اند
چنانچه احادیث متواتره المعنی بدان ناطق است و معتزله بر خلاف آن اصرار دارند و درینجا سوالی است جواب طلب و آن اینست که درین آیت اول مردمان و سنگها را هیمه آتش
دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آن آتش مهیا کرده شده است برای کافران چون کافران معذب باتش باشند دیگر مردمان کسانند که هیمه آتش باشند جواب آنکه چون
معرفه را بعد از معرفه می آرند دلالت بر اتحاد میکنند چنانچه جاءنی زید فاکرمت الجائی جائی و زید یکذات است پس کافران مذکور و مردمانیکه هیمه آتش اند با صدق
علیه ایشان یکی شده و چون غرض اولی درین کلام تاکید و تقید مردم بعبادت و توحید بود و منجر شد بذکر اعجاز قرآن و مطالبه ایشان از منکران در صورت عاجز شدن
از معارضه آن و اصرار بر انکار ترسانیدن ایشان از آتش دوزخ مذکور شد موافق قاعده حکمت تهذیب نفس لازم آمد که کسانی را که باین کلام ارشاد انتظام گرویده و بر طبق
اوامر و نواهی آن عمل نموده باشند بشارت یافتن لذات دایمی و مژده راحت ابدی داده آید تا ترغیب با ترهیب جمع شود و رجا با خوف منضم گردد و اعتدال کیفیتین
در نفوس سامعان پیدا آید و همین است عادت الهی درین کلام مجید که وعد را با وعید مقرون میفرمایند و در هیچ جا اکتفا بر احد الامرین نمیکنند تا بشارت و انذار
هردو باهم مجتمع شده تعدیل هردو کیفیت خوف و رجا نموده باشند و هردو جناح را باز که سبب طیران و عروج در مراتب قرب میادین اصلاح جوهر نفس است برابر یکدیگر
ساخته چنانچه در حدیث شریف وارد است که لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا پس برابر بطریق عطف بر یا ایها الناس اعبدوا [illegible] بالنار الموصوفة که
بعد اعدت للکافرین مقدر است ارشاد میفرمایند که بترسان ازین آتش منکران این کتاب را و بشر الذین آمنوا یعنی بشارت ده کسانی را که ایمان آورده اند باین کتاب
و عملوا الصالحات یعنی و عملهای شایسته کرده اند و عمل شایسته بر آن است که این کتاب بآن امر نموده باشد یا یکی از فروع ثلثه این کتاب که سنت پیغمبر و اجماع مجتهدان
است و قیاس جلی است بدان دلالت نموده ان لهم جنات یعنی بانکه برای ایشان مهیا است بوستانها بحسب مراتب ایمان و عملهای شایسته ایشان که یکی از آن بوستانها
بیست است جنت الفردوس و دوم جنت عدن و سیوم جنت الماوی و چهارم دار الخلد و پنجم دار السلام و ششم دار المقامة و هفتم علیین و هشتم جنت نعیم و چون آنچه در باطن
ایشان بسبب ایمان معارف حقه و ملکات جلیه مانند بوستان معرفت بوده آن بوستانها همیشه سرسبز و تر و تازه باشند زیرا که تجری من تحتها الانهار یعنی روان است
از زیر درختان آن بوستانها نهرها چنانچه انهار حکمت ایمانی از باطن ایشان بر زبانهای ایشان جاری شده و فیض آن بعالم میرسید و درانوقت که ایشان در آن بوستانها
داخل شوند و لذائذ انجا را استعمال کنند ایشان را معلوم شود که این همه لذائذ گوناگون جزای همان ایمان و اعمال صالح است تا لذت ایشان بسبب این دو چند و بالا
گردد و قدر ایمان و عمل شایسته در ذهن ایشان بیفزاید و اگر این امر معلوم ایشان نشود مانند نعمتهای دنیا این نعمتها را نیز نعمتهای ابتدائی تصور کنند و لذت یافتن
جزا نیابند دلیل این دانستن ایشان این است که کلما رزقوا منها یعنی هرگاه که روزی داده شوند از آن باغها من ثمرة رزقا یعنی از جنس میوه رزقی خواه حسی
باشد یا عقلی یا خیالی قالوا هذا یعنی گویند این رزق جزای الذی رزقنا من قبل آن چیزیست که ما را عنایت کرده بودند قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات
ایمان و اعمال شایسته تا بود و چون هر عمل را ثمرات بی نهایت در باطن ایشان شده بوده این همه ثمرات با وجودیکه همه و تماثل که بسبب اتحاد منشا
داشتند باهم در کیفیات از جهت وسعت لاحقه در موج و قوت استعداد باهم متفاضل بودند و اتوا به متشابها یعنی و داده خواهند شد آن رزق را
هم رنگ و هم صورت باوجود تفاوت در لذت تا تشابه منشا و تفاضل آثار هردو برقرار ماند و اکثر مفسرین هذا الذی رزقنا را بر نوعیت [illegible] حمل کرده اند نه
بر جزائیت و برین تقدیر اشکالی قوی می آید زیرا که لفظ کلما عموم جمیع افراد رزق و مرات رزق است و ظاهر است که بار اول این قول از ایشان متصور
نمیتواند شد زیرا که قبل از آن گاهی رزق اخروی بایشان عنایت نشده بود و لهذا بعضی از مفسرین رزقنا من قبل را حمل کرده اند بر رزق دنیوی آن نیز

تا می کاروده درو کنندگان فرشتگانند که تا آمدن اجل نیک و بد را یکسان پرورش می نمایند بوقت رسیدن اجل دانه را از گندم تمیز می نمایند بدانرا
بسوی آتش دوزخ می برند و نیکان را در ملکوت الهی می سپارند و چون بدانرا در آتش دوزخ می برند در انجا میباشد گریه و زاری و تیز شدن
دندان و نیکان در راحت میباشند هر کرا گوش شنوا باشد پس باید که بشنود من تمثیلی دیگر برای شما بیان میکنم بسیار مناسب ملکوت آسمانی است مردی دیگر دانه
از خردل گرفت که خردترین دانهاست وانرا در مزرعه خود کاشت چون آن دانه را رویید درخت کلانی شد تا آنکه کلان ترین درختهای بقول گردید
و مرغان آسمان آمدند و در شاخهای او آشیانه کردند همین است تمثیل هدایت هر که بسوی هدایت دعوت کند خدای تعالی اجر او را بزرگ سازد و ذکر او را بلند گرداند
و هر که تابع هدایت مهتدی نشود نجات نیابد و نیز در انجیل مقدس فرموده که شما مانند خر بال می باشید که تفتیش از و می برآید و روی می ماند چنان نشود که حکمت از
دل شما بیرون رود و کینه ها و سینهای شما باقی ماند و نیز فرموده اند دلهای شما مانند سنگهاست که نه آنرا آتش پخته میکند و نه آب نرم میسازد و نه باد او را می افشاند
و نیز فرموده اند که ای بندگان خدا شما در فکر ذخیره فردا نباشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و پشم با نها داده اند و رزق آنها با نها میرسد
و نه آنها میریسند و نه زراعت می کنند و بعضی از جانوران در شکم سنگ و در جوف چوب می باشند کیست که آنجا لباس و رزق با نها رساند مگر خدای تعالی آیا نمی فهمید
و نیز فرموده اند زنبوران را بنگرید که از جاهای خود بیرون می آیند و گزند شما را اینچنین بوقوفان و معقلان مخاطبه نکنید تا دشنام ندهند انتهی بالجمله حق تعالی خالق
کبیر و صغیر است و حکمت او در هر چه پیدا کرده است جلوه گر است پس تمثیل بهر چیز که مشتمل حکمتی و منفعتی باشد مستحسن و محمود است بلکه در اشیای صغیره بجسم و حقیر القدر
اگر حکمتی کامله و منفعتی عمده ظاهر گردد و بسیار عجیب میباشد چنانچه از غرایب خلقت پشه نوشته اند که با وجود این خردی جثه آنچه فیل را در این کبر جثه داده اند
از اعضا و جوارح همه با وهم عنایت شده مع شئی زاید و از عجایب خرطوم پشه آنست که با وجود این خردی کاو کاو اگر او را در پوست گاومیش یا فیل بجلاند
هیچ فرو میرود که گویا انگشت در حلوا بر زند و سرش آنست که در سر خرطوم او سمی ودیعت نهاده اند که بسبب آن نفوذ می کند پس تمثیل با شیای حقیره را
حق تعالی که حکیم است و در آن اشیا حکمت های گوناگون ودیعت نهاده است هرگز ترک نمی فرماید لیکن سامعان کلام الهی دو قسم میباشند قسمی اهل ایمان که
قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری میشوند و قسمی دیگر کفار اند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد برخلاف مقتضای عقل میروند
فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی پس اما کسانیکه ایمان آورده اند پس میدانند که آن تمثیل حق است آمده از پروردگار ایشان زیرا که
بیان حیثیت چیزی و حقارت آن بدون تمثیل بشیء حقیر و خسیس نمی تواند شد اگر در آن مقام تمثیل بچیزهای بزرگ نمایند بموقع می افتد و رب ایشان که مراتب
اشیا را میداند و هر چیز را در مرتبه خود می نهد هرگز خلاف آن نخواهد فرمود و اما الذین کفروا فیقولون یعنی و اما کسانیکه کافر شدند پس میگویند با وجود آنکه
مطابقت مثال را با ممثل نمیدانند و می فهمند که این چیز حقیر را عزیز از چیز حقیر نمی تواند ماذا اراد الله یعنی چه چیز اراده کرده است با آنکه عظمت او
بی نهایت است بهذا مثلا یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال تا سبب هدایت گردد حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این فهم نمی
که مثال را می باید که مطابق ممثل له باشد در عظمت و حقارت نه مطابق ممثل که ذکر کننده مثال است آری حق تعالی با وردن این چیزها
حقیر در تمثیلات قرآن اراده امر عظیمی فرموده است و آن امتیاز است در میان مومنان و کافران زیرا که یضل به یعنی گمراه می کند بسبب آن مثال آنکه
نفس سبب هدایت است کثیرا یعنی بسیاری را از مردم که از راه غلط فهمی تمثیل اشیای حقیره را بایشان حقیره منافی عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند
اینها جماعه کثیر اند تا کثرت ایشان هیچ اعتبار ندارد تا قول ایشانرا بر صواب حمل نموده اید یا ذم و طعن ایشانرا در شمار آورده شود و یهدی به کثیرا
یعنی و هدایت میکند بسبب آن مثال بسیاری را از مردم زیرا که بسبب آن مثال حقارت بعضی اشیا در ذهن ایشان بکمال وضوح جلوه گر میشود و از ان
اشیا اجتناب می کنند چه جای آنکه آنچیزها را عبادت کنند و در اینجا سوالی است جواب طلب و آن آنست که راه یابان را در جاهای دیگر از قرآن بصفت
قلت فرموده اند چنانچه در آیه منهم المومنون واکثرهم الفاسقون و در آیه وقلیل من عبادی الشکور و در آیه الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و اینجا
هر که دو فریق را موصوف بکثرت فرموده که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا بظاهر مخالف آن جاها می نماید پس وجه تطبیق چه باشد جواب آنکه گاهی چیزی
بذات خود بسیار می باشد اما بنسبت بچیز دیگر که از و کثیرتر است او را قلیل میگویند حال مهتدیان هم همین است که فی انفسهم کثیر اند و بنسبت و تغیر مهتدیان قلیل اینجا
بیان حال مهتدیان فی انفسهم فرموده اند و در جاهای دیگر بیان حال مهتدیان بنسبت بغیر مهتدیان پس تعارضی نیست علاوه آنکه هر چند مهتدیان در عدد

ولفظ بر دلیل حقیت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد می کنند بطریق جواب سوال مقدر ذکر کردن ضرور افتاد تا دفع شبهه یا اقامت حجت منضم شده کار را تمام کند تقریر معارضه از طرف کافران که در ابطال حقیت قران سیمی گفتند آن است که هر چند با مقابله قران فی تبع آن عاجزیم واین دلیل آن است که این کلام کلام بشری نیست کلام آلهی ست لیکن ار دلیلی دیگر هست بر آنکه این کلام کلام آلهی نیست و آن آن ست که بزرگان در سخنهای خود از ذکر اشیای حقیره اجتناب می کنند و مثال خسیسه را در کلام خود نمی آرند حق تعالی بزرگ ترین بزرگان است چرا در کلام خود ذکر مگس و عنکبوت فرموده است در آخر سوره حج و اوسط سوره عنکبوت برای تحقیر اصنام و عابدان اینها پس ذکر این چیزها دلالت می کند بر آنکه این کلام کلام آلهی نیست زیرا که لایق بعظمت او تعالی نیست و تقریر جواب این معارضه آن است ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما یعنی تحقیق خدای تعالی شرم نمیکند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را هر چون که باشد خواه حقیر باشد خواه خطیر زیرا که غرض از تمثیل آن است که معنی معقول گاهی بسبب منازعت وهم در ادراک آن بخوبی ذهن نشین نمیشود و چون آن معنی معقول را در صورت محسوسه جلوه گر نمایند از کشاکش وهم خلاصی حاصل آید و ادراک آن معنی معقول بکمال وضوح دست دهد و درین غرض حقارت و عظمت انچه او را در مقام تمثیل ارند برابر است بلکه واجب در تمثیل انست که موافق مثل باشد اگر حقیر است حقیر و اگر صاحب عظمت است صاحب عظمت آری بزرگان و صاحبان عظمت از ذکر فحش در کلام خود و استعمال تمثیلات مشتمل بر فحش حیا می کنند و در قرآن مجید نیز این ادب را بر وجه کمال تعلیم فرموده اند هر جا که مذکور جماع یا اعضای مستوره انسان است بکنایه و ابهام ادا شده کافران را این حیا که محمود است با حیا از تمثیل باشیای حقیره مشتبه شده و قیاس مع الفارق نموده اعتراض نموده حال آنکه ذکر اشیای حقیره در مقامی که مقتضی ذکر آن اشیا باشد کمال بلاغت و عین فصاحت است برابر است که آن شی حقیر بعوضة فما فوقها یعنی پشه باشد پس بالاتر از آن و بالاتر از پشه بودن دو احتمال دارد یکی آنکه بالاتر در جثه باشد مثل مگس و عنکبوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر در خردی و حقارت بود مثل پر پشه که در حدیث شریف دنیا را بآن تمثیل فرموده اند چنانکه ارشاد نموده لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ما یعنی اگر دنیا نزد خدا تعالی بقدر پر پشه هم برابر میشد هیچ کافر را ازان یک جرعه آب هم نمیداد و در عرب مشهور است که ما البق و ما شحمه و ما رجل جبرئیل بالحجة و در امثال فارسی است که از بستن پای پشه چه کشاید و علی هذا القیاس بالجمله حسن تمثیل مبنی بر کمال مطابقت است در میان تمثیل و در میان انچه تمثیل او وزارد اگر این مطابقت بر وجه کمال متحقق شود حسن کلام و بلاغت ان بیفزاید و الا بر خلاف کلام قصوری پیدا آید و ظاهر است که مطابق امور حقیره نخواهد بود دیگر امور حقیره پس ترک تمثیل بامور حقیره در مقامیکه مناسب تحقیر و اهانت است موجب نقصان بلاغت است کلام الهی ازان مبرا است و این حقارت ترک تمثیل نمودن و آن معنی را بدون مثال آوردن در تفهیم و ایضاح خلل می اندازد و لهذا گفته اند که الامثال مصابیح الاقوال مظاهر است که چراغ خواه زرین باشد خواه گلین در روشنائی فرق ندارد پس استحیا از تمثیل باشیای حقیره حق تعالی را محال است و اگر کافران گویند که استحیا نکردن خدای تعالی از تمثیلات حقیر بکدام دلیل ثابت می کنید اگر بهمین کلام تمسک می جوئید پس مصادره لازم می آید زیرا که این کلام کلام الهی بحث تجویز این کلام است تا آنکه این کلام الهی است اثبات الشی بنفسه است گوئیم این مطلب را از کتاب های که کلام آلهی بودنش مسلم الثبوت دیگر اهل ملل هم هست ثابت میکنیم مثل انجیل مقدس که دران کتاب بزرگ باشیای محقرة تمثیل فرموده اند مثل زوان که انرا در لغت هندی متمنه نامند و آن دانه ایست که در گندم مختلط شده بیرون میدود و او را فاسد می کند و مانند دانه خردل و مانند غربال و سنگریزه و کرم چوب و کرم سرکه و زنابیر در جائیکه فرموده اند تمثیل ملکوت آسمانی مانند کسی است که در مزرعه خود گندم را کاشت چون بخواب رفت دشمنی آمد و در میان گندم زوان بسیاری را افشانده رفت چون کشت از زمین بر آمد غلامان و خادمان آن شخص دیدند که زوان بر گندم غالب است عرض کردند یا سید ما شما درین مزرعه گندم صاف و پاک کاشته بودید این زوان از کجا پیدا آمد اگر بفرمائید این را از میان گندم بر کنیم آن شخص فرمود که اگر باین وقت شما در پی بر کندن زوان خواهید افتاد همراه گندم چیزی نیز بسیار بر کنده خواهد شد بگذارید این هر دو را تا باهم پرورش یابند تا وقت درو و چون وقت درو رسید درو کنندگان را فرمود که زوان را از گندم جدا چینید و انرا دسته دسته بسته با تش بسوزید و گندم پاک را در خرمن کنید و من تفسیر میکنم برای شما این تمثیل را امر دکه تخم جید را کاشته بود ابو البشر است و مزرعه او عالم است و گندم پاک و صاف ابنای ملکوت اند که بطاعت خدا عمل مینمایند و دشمنی که زوان را در میان گندم افشاند ابلیس است و زوان گناهان و معاصی اند که ابلیس آن را

بیان آنکه تمثیل باشیای حقیر در کلام الهی نقص نیست

یقین است که مآل امر و عناد ایشان ثابت شود و حال آنکه ایشان بر این قدر اکتفا نمی‌نمایند بلکه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی و قطع میکنند آن علاقه را که حکم وصل
است خدا تعالی بآنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول علاقه که روح را با مبادی عالیه ملاء اعلی و سکان جبروت و ملکوت است و از قطع کردن بسبب
انهماک در اتباع شهوات و محبت جواهر مظلمه دنیا و حرص بر امور خسیسه فانیه است دوم علاقه که با حضرات انبیاء علیهم السلام و مرشدان و واعظان بحکم جبلت انسانی متحقق است
و قطع کردن آن علاقه بسبب مصاحبت کفار و منافقان و مبتدعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن در اوضاع و اطوار نیکان است سیوم علاقه قرابت و رحم است
و قطع کردن آن بچند وجه است یکی آنکه با آنها ترک ملاقات و ترک حضور است در وقتی که متوقع حضور باشند مثل شادی و ماتم و عیادت و اعانت دوم ترک احسان و مروت
با آنها سیوم ایذا رسانیدن آنها و قطع این علائق با وجود آنکه بایستی این علاقه‌ها هم تقاضای شرع دلیل صریح است بر آنکه این شخص از دایره عقل و شرع برآمده و یفسدون
فی الارض یعنی و فساد میکنند در زمین بچند طریق اول آنکه مردم را از ایمان متنفر می‌کنند و مخالفان اهل ایمان را بر جنگ و قتال برمی‌انگیزند و کافران را
بر اسرار مسلمانان مطلع میکنند و عیوب صحابه رضی الله عنهم و دیگر صلحای امت را تجسس کرده تشهیر می‌نمایند تا مردم از تاثیر صحبت پیغمبر علیه السلام و خوبی این دین بد اعتقاد
شوند دوم آنکه رسوم بد را و بدعات قبیحه را بطمع مردم در مال و انعام و احسان در مبتدعان و فاسقان رایج میکنند سوم آنکه در اقتضای شهوت و غضب خود بی‌باک
بوده قتل و جرح و ضرب و شتم و مصادره و اخذ مال می‌نمایند و منجر بتلف نفوس و مواشی و زراعات و قطع طریق و احتکار میگردد و بسبب این چیزها روی زمین فاسد
میشود لیکن اینها بسبب این حرکات بمقصد خود که اماتت دین و تحقیر اهل صلاح و نیکان است نمی‌رسند بلکه اولئک هم الخاسرون یعنی این گروه
ایشانند زیانکاران که راس المال خود را که عقل بود و بسبب آن متوقع ارباح کثیره بودند از فواید کتاب در دنیا و لذات بهشت در آخرت برباد دادند و بجای
آن این مهلکات را که بعد از موت بصورت حیات و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در حق ایشان همان مثل راست آمد که اعطی درة و اخذ اجرة و اگر تتبع
این قرآن ها عاجز شدید و معبودان و شرکای شما نیز از امداد شما عاجز آمدند پس معلوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانسته انکار میکنید پس این انکار کفر بخداست
و کفر بخدا از آدمی با وجود دانستن مبدای حال و انتهای حال خود متصور نیست کیف تکفرون بالله یعنی چه قسم کفر کردید بخدا و کنتم امواتا یعنی و حال آنکه بودید
شما اجسام بی جان هیچ حس و حرکت در شما نبود اول عناصر بودید بعد از آن غذای پدر و مادر شدید بعد از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و در آن حالت
عنایت او تعالی بسوی شما متوجه شد فاحیاکم یعنی پس زنده ساخت شما را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن بعد نفخ روح بالکل مانند مرده جاهل بودید
تا آنکه عقل کامل بشما بخشید و زندگی دیگر بشما ارزانی فرمود و هنوز در دانستن چیزها که عقل بآن نمی‌رسد مانند مرده بودید تا آنکه کتاب بر شما نازل
فرمود و بزبان پیغمبران کتاب را شرح کنانید و زندگی دیگر بخشید ثم یمیتکم یعنی باز خواهد میرانید شما را نه برای آنکه شما را نیست و نابود کند بلکه برای آنکه شما را
نقل کند از این سرای تنگ و تاریک بسرای فراخ جاودانی تا جزای علم و عمل مکتسب خود در آن سرای ببینید ثم یحییکم یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را وقتی که در
صور نفخ کرده خواهد شد و این زندگی مانند زندگی اول نیست زیرا که در زندگی اول شما از خالق خود محجوب بودید و درین زندگی حجاب بالکلیه مرتفع خواهد شد
ثم الیه ترجعون یعنی باز بسوی او تعالی رجوع کنانیده خواهید شد پس هر که از ابتدای تا انتها مرهون احسان و متوقع انعام کسی باشد و در حالت کار او وابسته
بآن کس بود از وجه امکان است که کفر آن کس پیش گیرد با قبایح اندرینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه جمله و کنتم امواتا را با تکفرون بالله چه ربط است ظاهر است که حال باشد
و در حال بودنش بچند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله ماضویه چون حال واقع شود لابد است از تقدیر قد و خاصه قد آنست که ماضی را از حال نزدیک می کند
حال آنکه بودن ایشان بی جان در شکم مادران ماضی بعید است محل دخول قد نمیتواند شد جوابش آنکه گاهی ماضی بعید را قریب اعتبار میکنند و لفظ قد بران داخل می‌نمایند چنانچه
در کیف تکذب و قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن لا یکذب چون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم این حدیث محفوظ و متتبع است قریب اعتبار نموده اند اگرچه ماضی
بعید است همچنین اینجا چون ساعات حیات و زمان عمر بشتابی گذشته و میگذرد اگرچه دور است نزدیک مینماید دوم آنکه بر این تقدیر عطف
ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بر و کنتم امواتا مشکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر وی معطوف شوند حال باشند
و مستقبل محض حال نمیتواند شد صاحب کشاف از این اشکال باین نوع جواب داده که فقط جمله ماضویه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع
شده پس گویا چنین ارشاد میشود که کیف تکفرون بالله و قصتکم هذه القصة لیکن درین جواب هنوز خدشه باقی است زیرا که قصه که مشتمل بر امور مستقبله باشد
ثبوت مجموع او در حالت وجود حال مشکل می‌نماید لهذا اکثر توجیه کنندگان عبارت کشاف چنین ادا نموده‌اند که مجموع قصه حال واقع شده است الا باعتبار علم یا باعتبار وقوع

تعلیل ایراد [illegible] کثیر اند چنانچه گفته اند [illegible] ان الکلام کثیر فی البلاد وان قلوا کما عبر بهم قل و ان کثیروا . و سوالی دیگر است جواب طلب آنست که ذکر فهیده باین چرا
تقدیم نموده اند حالی آنکه شرافت انها بوده و لهذا در اکثر جاها در قرآن مجید مذکور نیکان بر مذکور بدان مقدم است جواب [illegible] این کلام برای رد مقال کافران [illegible]
که در ابطال اعجاز قرآن باین شبهه [illegible] زبان طعن دراز میکنند و گمراه میشوند [illegible] بیان حال انها منظور افتاده و لهذا درین کلام نسبت بکلام سابق که فاما الذین آمنوا
واما الذین کفروا است نشر بر غیر ترتیب لف اختیار فرموده اند و این هدایت و گمراهی که بسبب نزول قرآن و تمثیلات آن مردم را [illegible] بنا بر تکلم او ترجیح بلا مرجح نیست
بلکه نزول قرآن [illegible] سبب هدایت گشت [illegible] گمراهی لیکن صحت مزاج [illegible] شرط است و قصد استعداد سامعه مانع [illegible] و لهذا اول صحیح المزاج کامل الاستعداد را از پی
او نزول قرآن سبب گمراهی نمیشود [illegible] و ما یضل به الا الفاسقین یعنی و گمراه نمی کند خدا تعالی بسبب این شبهای حقیره که در قرآن نازل میفرماید مگر فاسقان را که از حد عقل
و شرع برآمده اند و [illegible] استعداد فهم حق را گم کرده [illegible] باید دانست که لفظ فاسق در عرف قرآن دو معنی دارد یکی از ان دو معنی که در عرف اهل شرع رایج و مشهور است
انست که شخص [illegible] نزد اهل سنت مسلمانست مگر آنکه گنهگار است امید
نجات او و قبول شفاعت [illegible] و طهارت جاری باید [illegible] و بعد از مردن او را بآئین مسلمانان غسل باید
داد و نماز باید [illegible] حرام است بلکه امداد او و استغفار و فاتحه و درود و صدقات و
خیرات لازم [illegible] ایمان مرتبه دارد در میان ایمان و کفر مومن است نه کافر و نزد بدیان قابل
امامت نیست گویند که نماز بامامت او [illegible] اعاده فرض است [illegible] دوم آنکه شخص در کفر از حد بگذرد و تمرد و عناد پیش گیرد و بدیده
[illegible] چنانچه در آیه [illegible] و در آیه ان المنافقین هم الفاسقون و در آیه منهم المؤمنون و اکثرهم الفاسقون
بمعنی دوم مستعملست و درین آیه [illegible] زیرا که فاسق بمعنی اول هنوز فاسد المزاج نشده حکم مریضی دارد که مرض او عارضی است و مزاج روح او بسبب
اعتقاد [illegible] صحیح است [illegible] اصلاح می پذیرد بخلاف فاسق بمعنی دوم که کفر او از حد جهل بسیط تجاوز کرده بحد جهل مرکب رسیده
قرآن و تمثیلات او [illegible] که مزاج [illegible] فاسد شده موجب ازدیاد فساد دیگر میشود و اگر کسی بخاطر رسد که فاسق مطلقا خصوصا فاسقی که موصوف باین صفت
[illegible] خود گمراه اند گمراه کردن گمراهان چه معنی دارد [illegible] گوییم مراتب گمراهی مانند مراتب هدایت انتها ندارند از مرتبه بمرتبه دیگر ترقی مینمایند قبل از انکار قرآن
[illegible] و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از گمراهی حاصل کرده اند که سابق انها را حاصل نبود آری [illegible]
[illegible] الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه یعنی آنکسانند که می شکنند عهدی را
[illegible] کلمه اسلام بر زبان جاری کرده و با پیغمبر علیه السلام یا از خلیفه از خلفای او بیعت نموده و پیغمبر
[illegible] احکام [illegible] این پیغمبر علیه السلام باو برسد او را قبول نماید و چون در صحبت پیغمبر علیه السلام رسید
[illegible] دلیل حقانیت او [illegible] مطلع گشت و معجزات [illegible] او را و کرامات اولیای امت او را دید [illegible] عهد
[illegible] در احکام شرعیه شروع نماید یقین است که این شخص از حد عقل و شرع خارج
[illegible] معجزات او شنیدن او [illegible] حاصل بود [illegible] ظاهره
[illegible] این شخص [illegible] کفر است [illegible] بعضی از مفسرین این عهد را عهد روز الست بربکم حمل نموده اند و گفته اند که هر روح را
از ارواح بنی آدم [illegible] ساخته اند و علم وحدانیت حق تعالی را در ایشان ودیعت
[illegible] پروردگار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از بقیه
[illegible] دلایل توحید در عقول ایشان [illegible] که اگر عقول خود را از غواشی اوهام
[illegible] پیغمبران [illegible] معجزات برای یاد دانیدن آن عهد و دفع شبهات وهمیه
[illegible] منافع دنیویه را اختیار نمایند که آن
[illegible] این عهد [illegible] آنرا نقض کنند و برخلاف آن اصرار نمایند

بیان معنی لفظ فاسق [illegible]

در دنیا دیدی با لبیی روزگار به پا دید گل شگفته نوبهار لباس تر دو دیده وار دهی بهشت و باید که با خاک با نسیم درخشد و چون طبع انسان این حیات چنین است پس
قابل آن نیست که دل او بسته شود و طلبنده را بر زندگی جاوید دانی که در پیش است اختیار کرده آید و اگر کافران گویند که هر چند خدا تعالی مصدر احیا و اماتت است اگر چه
لیکن حقیقی بر ما ثابت نمی شود تا ما را کفران نعمت لو التجا بغیر او مضر باشد زیرا که مصدور احیا و اماتت ما از و بطریق قصد و اختیار نیست بلکه سبب وجود ارزق
صادر شده بود و آن اسباب رفته رفته منجر شدند با آنکه ما تیر در عرصهٔ وجود آمدیم از ابتدا قصد ایجاد ما نداشت تا بر ما منتی از و باشد گوئیم این اعتقاد شما غلط
زیرا که هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ یعنی اوست خدای پاک کسی است که مقدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا یعنی آنچه در زمین است همه از جا بجه
عدها خوب و بوهای خوب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر حظوظ و لذات و لذائذ و مشتهیات و بعضی از چیزهای زمین را وسائل تحصیل
این مطالب امداد و استعداد این خوبیات گردانید مثل تیر و کمان و دام و شست برای شکار و چوب و آهن و گاو و رسن برای کشت کاری و غرس اشجار و بعضی
چیزها را وسائل دفع مضرت و حصول آرام و قرار ساخت چون مسکن و خیمه برای دفع گرما و سرما و دوا بجهت دفع مرض و بعضی چیزها را برای حصول عبرت و عزیمت
تنبیه مگر مثل موت و سقم و مشقت و الم و در موت فائده دیگر هم هست که اگر پیشینیان نمی مردند پسینیان پیدا نمی شدند زمین برای معاش
این همه جمع کثیر تنگی می کرد و تزاحم و تقاتل رو می داد و پیشینیان بر ریاست و جاه متغلب می ماندند و پسینیان از لذت ریاست و حکم رانی محروم می ماندند
و همچنین در مشقتها و المها فوائد دیگر است عمده آنها آنکه اگر مشقت نمی بود کارخانه اسباب دفع آن هم مشقت و سرانجام کنندگان آن اسباب معطل می ماندند
مثلاً اگر دزدی نبود پاسبان چه کار می کرد و اگر خوف غنیم نمی شد قلعه و قلعه بانان بکار نمی آمدند همچنین اگر مشقت سرما نمی بود شالبافان معطل می شدند و اگر
نمی بود خسخانه و بادکش معطل می ماندند و اگر گرسنگی نمی بود نانبا و رحی چه کار میکرد و اگر تشنگی نمی بود آبدار و سقا بیکار می ماندند و اگر مرض نمی شد دوا و طبیب و عطار و
جراح همه بیکار می شدند و بعضی چیزها را اسباب تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و ممدات و استعدادات این امور مثل دوات و قلم
کاغذ و سیاهی و استاد و معلم و بعضی چیزها را برای تصحیح عذر و تقصیر پیدا کرده اند مثل نسیان و خطا بالجمله هر چه در عالم است همه مصروف کار آدمیان است
حتی سم قاتل که در بعضی وجه با آن نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مقدر کردن دلیل صریح است برآنکه در آخر کار مخلوقی را پیدا خواهند کرد که این چیزها
بکار برده و تصرف سازد چنانچه پیدایش آدمی محتاج ساختن او به همه این چیزها دلیل صریح است برآنکه در آدمی اسرار این همه چیزها را ودیعت نهاده اند تا آنچه در
در این چیزها از استعمال او آن چیزها را بر وجه مناسب حکمت صورت می بست و حیوانات اشیای مقدره در زمین بخودی خود از زمین طلب نتوانستند زیرا که زمین محض قابل
محض هیچ چیز را بفعل نمیشود و بر سبیل تکمیل منفعت شما عنایتی دیگر فرمود که ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ یعنی باز راست متوجه شد بسوی آسمان زیرا که آسمان متضمن است
تحصیل مَا فِي الْأَرْضِ بود فَسَوَّاهُنَّ یعنی پس درست ساخت آن آسمان را بوجهی که هیچ فطور و انشقاق و کجی در آنها نماند و اعتدال کلی حاصل آمد سَبْعَ سَمَاوَاتٍ
یعنی هفت آسمان تا کواکب سیاره در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع گوناگون ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزها که در زمین مکنون و مخفی بود در وجود آیند
مثل ریزش باران و بهمین وجه باد و حبوب و غلات و گیاه و نبات و رنگ و مزه و خواص آنها بسبب دیگر ستاره ها و تبدیل فصول اربعه بقرب و بعد آفتاب و بهمرسیدن
حبوب و فواکه بر موسم و تحقیق احتیاج باسبابی که در دفع مشقت هر موسم نمایند مثل عمارات مضبوط در هنگام بارش و البوس گرم در سرما و خسخانه و بادکش و برف در
در گرما و علی هذا القیاس چندین و بشیر بهمان از کواکب آسمانی است زیرا که جوهر عنصری در اجسام زمینی غیر از آتش گرمی نیست و مدد آن جوهر از القای
مثل شیشه آتشی جواهر شیره آسمانی و بعد از این جسم که آتش است عام و تام نیست بلکه در بعد محتاج امداد و ابدال از احتراق است از همه وجهش
چنانچه اسرار جمیع مَا فِي الْأَرْضِ در آدمی ودیعت نهاده اند و بسبب آن از جمیع مَا فِي الْأَرْضِ منتفع میشود همچنین اسرار مَا فِي السَّمَاوَاتِ نیز در وی ودیعت نهاده اند تا چیزها
آسمانی منتفع شود و همچنین انتفاع که لمده انواع انتفاعات است هم باعتبار مخلوقات سفلی که مَا فِي الْأَرْضِ اند و هم باعتبار مخلوقات علوی که مَا فِي السَّمَاوَاتِ اند مخصوص است و
انسان است و این نوع انتفاع استدلال بآیات قدرت و دلائل ربوبیت او تعالی است چنانچه همین انتفاع اشاره فرموده اند در آیه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
و نیز انتفاعیکه از این چیزها بیاد و رسانیدن آخرت و ثواب و عقاب آن جهان حاصل میشود مخصوص بنوع انسانی است زیرا که از اسباب انس و لذت از ماکولات
و مشروبات و فواکه و منکوحات و مرکوبات آنچه را می بیند و می شنود نعمت بهشت را بر آن قیاس می کند و از اسباب وحشت و الم مثل غم و خوف و مصائب و آتش
و سباع درنده و طیور ... بیمار و گرسنه می بیند و می شنود عذاب دوزخ را بر آن قیاس میکند و تخصیص هفت آسمان و هر گاه ... برای آن است که آنها

و درین جواب نیز خدشه باقی است و آن آن است که کفار این قصه را معلوم نداشتند و اگر بعضی از ایشان دیده دانسته مکابره میکرده باشند محتمل است اما اگر
از انها احیای ثانی و رجوع را باور نمیداشتند و بعضی از مفسران متأخرین چنین گفته اند که اینجا مستقبلات باعتبار معنی ثم باول بماضی اند زیرا که معنی ثم عطف
بالتراخی است پس معنی کلام چنین شد که فاحیاکم تراخی یافته و تراخی احیاء او ایاکم و تراخی رجوعکم الیه و درین توجیه نیز خدشه باقیست زیرا که تراخی این امور را
در عدم کفر دخلی نیست و معهذا تراخی که مدلول ثم است معنی حرفی است که اصلا استقلال ندارد بلکه مرآت ملاحظه غیر است و پس حال را می باید که معنی مستقل
باشد و اگر معنی حرفیه را بحکم معنی اسمیه گرفته در توصیف و حالیت بکار برده شود پس فرق در معنی حرفیه و اسمیه هیچ نمی ماند پس اصح توجیهات آن است که جمله
وکنتم امواتا فاحیاکم مقطع کلام سابق است و ثم یمیتکم معطوف بر جمله کیف تکفرون بالله و حاصل کلام آن است که با وجود دانستن بدایت حال خود از شما کفر نهایت
مستبعد است و اگر با اینهمه دانسته کفر میورزید پس شما را باز موتی و حیاتی دیگر در پیش است سزای این کفر در آن موت و حیات خواهید چشید سوال دوم آنکه
در استعمال فا کرده اند و در معطوفات او لفظ ثم آورده اند درمیان این هر دو فرق چیست جوابش آنکه موتی که در وکنتم امواتا مذکور است همان است که در نشا
مدت نطفه و تکلم مادر چنین را میباشد یعنی عدم حیات و هذا حیات ممتد است تا وقت احیا پس احیا با او متصل شود و محل دخول فا گردد و اماتت از احیا بسیار
تراخی دارد گو از حیات متراخی نباشد و همچنین احیای دوم نیز از اماتت بسیار متراخی است گو از موت متراخی نباشد و همچنین رجوع الی الله از احیای ثانی متراخی
است پس محل ثم درآمدن گردید سوال سیوم آنکه بعضی مفسرین ثم یحییکم را بر احیا در قبر برای سوال منکر و نکیر حمل نموده ثم الیه ترجعون را بر احیای
بعث روز حشر و نشر برای ثواب و عقاب این توجیه هم قباحتی دارد و یا نه جوابش آنکه این توجیه هر چند من حیث اللفظ محتمل است اما من حیث المعنی
چندان چسپان نیست زیرا که اگر حیات قبر را حیات حقیقی اعتبار کرده شود پس در وقت بعث و حشر و نشر ورود حیات دیگر بر آن حیات صورتی ندارد
زیرا که زنده را زنده کردن بی معنی است پس لابد ارتکاب احد الامرین باید کرد یا قائل باید شد بموت دیگر در قبر و آن خلاف اجماع است و نیز خلاف اسلوب
این کلام است زیرا که درین صورت چنین بایستی فرمود که ثم یحییکم ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون یا قائل باید شد بآنکه حیات بعث و نشر مجازی است
حقیقی نیست و هو صریح البطلان بلکه تحقیق آن است که معنی حیات تعلق روح به بدن است و در قبر اصلا تعلق روح به بدن نیست بلکه تعلق بعضو
و ادراک روح را بعد از مفارقت از تعبیر بدن بحیات فرموده اند پس حمل حیات قبر بر مجازیت متعین است لاغیر سوال چهارم آنکه بعضی مردم را منصوص
قرآنی سه بار موت در پیش آمده مثل حضرت عزیر علیه السلام که ایشان را تا صد سال میرانیده باز زنده کردند باز موت دیگر که مسمی است چشانیدند و همچنین کسانی را
که از بنی اسرائیل بخوف وبا فرار کرده بر آمده بودند حکم شد که موتوا باز ایشان را زنده کردند و همچنین کسانی را از بنی اسرائیل که همراه حضرت موسی علیه السلام
در میقات رفته بودند بصاعقه کشته شدند بعد از ان باز زنده کردند چنانچه درهمین سوره می آید ثم بعثناکم من بعد موتکم و چون بعد از هر موت
احیا لازم است پس این جماعه را احیا هم سه بار واقع شده درین آیت اقتصار بر دو موت و دو حیات مطلقا چه قسم راست آید جوابش آنکه زیاده
از دو موت و دو حیات عادی نیست و در اینجا مذکور نعمت ها و تصرفاتی است که بحکم عادت مطرد اند و هر کس و ناکس یافته میشوند و موت و حیات
زائد برین دو بار مخصوص ببعض افراد و بعض جماعات است کلیه نیست و معهذا علم موت و حیات زائد از دو بار مخاطبین را حاصل نبود زیرا که بر قصص امم
ماضیه مطلع نبودند در خطاب آنها ذکر زائد وجهی نداشت در اینجا باید دانست که درین آیت جهات عمده از علم عقاید با دلائل آن مذکور است مسلم
را باید که بآن جهات مع دلائلها خبردار شود هم اول آنکه عالم پیدا کننده ایست دانا و توانا و زنده و شنوا و بینا و مستغنی از ما سوای خود و از انجمله آنست
که قدرت زنده کردن و میرانیدن غیر او را حاصل نیست و از انجمله آن است که حشر و نشر حق است زیرا که بار دوم کردن کار سهل تر از بار اول کردن
است و از انجمله آنکه حق تعالی بندگان خود را با امر و نهی تکلیف داده است و اسباب خوف و رجا در عالم آخرت برای ایشان مهیا ساخته و از انجمله آنست
که در دنیا تهیه اختیار باید کرد زیرا که بعد ازین زندگی موتی در پیش است و این حیات متبدل بممات خواهد شد و صورتیکه درین حالت است و مالی و اولاد
و خانه و باغی که برای نفع این زندگی داده اند همه باز خواهند گرفت بحدی که بعد از موت مالک هیچ چیز نخواهد شد و در دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت
مدتی دراز در لحد خواهد گذرانید که هر چند او را آواز دهند جواب نمیدهد و هر چند از وی پرسند سخن نمیگوید و باین مرتبه از خاطرها محو می شود که اقارب را
پروای زیارت او نمی ماند و اهل و عشائر او را فراموش مطلق میکنند چنانچه گوینده گفته است بیت دو بیتم جگر کرد روزی کباب + که میگفت گوینده با رباب

بیان علم عقاید با دلائل

بسبب حرکت عنیفه امواج بنحوی که در جوهر آب پیدا شد موجب دخان گردید و آن دود بسمت بالا صعود نمود و همان دود ماده آسمانست که در آیه دیگر بآن اشارت

واقع است ثم استوی الی السماء وهی دخان باز قدری از آب پس منجمد گردید ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه گردید هفت زمین ساختند

بعد از آن بسوی ماده آسمان متوجه شدند و آنرا هفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین را در چهار روز باین تفصیل ذکر کرده اند که بعد از آنکه

ابتدای پیدایش دود که ماده آسمانست و طین منجمد که ماده زمین است واقع شد روز دوشنبه زمین را هفت قطعه ساختند و روز سه شنبه کوهها را بر زمین نصب

کردند و نهرها را جاری ساختند و روز چهار شنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از دانه و کاه و دران پیدا کردند و روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند

و آنرا هفت آسمان گردانیدند و روز جمعه در هر آسمان ستاره پیدا کردند و گردش برای هر ستاره معین فرمودند و ملائکه را برای کار در هر آسمان منصوب ساختند

پس تمام خلقت عالم در شش روز باین تفصیل واقع شد چنانچه در سوره حم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن اشکالی که درینجا می آید اینست که روز و شب از طلوع و غروب

آفتاب پیدا میشود و قبل از خلقت آسمان و زمین روز و شب چگونه متصور توانند شد بعضی از علمای در جواب این اشکال چنین گویند که مراد از این روزها حقیقت روز

نیست بلکه مدت روز است یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از علما چنین گویند که

روز و شب چنانچه بطلوع و غروب آفتاب متصور میشود همچنان بحرکات دیگر با و تابعه دایره نیز متصور میتوانند شد پس محتمل است که قبل از خلقت آسمان و زمین نور

عرش در وقتی از اوقات منتشر میشد و آن وقت را روز اعتبار میکردند و در وقتی از اوقات مختفی میگشت و آن وقت را شب قرار میدادند چنانچه حالا هم در مواضعی که طلوع و غروب

آفتاب بحرکت اولی میشود مثل عرض تسعین طلوع و غروب بعد از بحرکت خاصه شمس که در مدت شش ماه میشود شش ماه باقی میماند مبدا روز و شب اعتبار میکنند پس از اول حمل تا

آخر سنبله را روز میگویند و از اول میزان تا آخر حوت را شب می نامند علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود میشد بحرکات دیگر و وقایع دیگر تحدید روز و شب میشده باشد

بهمان حساب خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و محققین بر آنند که چنانچه روز و شب بحرکات سابقه محدود میتوانند شد همچنان بحرکات لاحقه نیز میتوانند شد پس

این روزها که مدت پیدایش آسمان و زمین است همین پیدایش محدود و مشخص شده اند چون یک کار کرده میشود دیگر شد پس حقیقت روزها نیست و فقط مدت است یعنی در شش دفعه و شش بار است

دو بار توجه ... یکبار برای انزال ماده آن از هیولای شیء که از باب تعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صورکه وجود کواکب و ترتیب هفت آسمان و صدور حرکات خاصه

از آنها همه بتفصیل ... یک بار توجه بر زمین واقع شد یکبار برای قرار ماده سفلیات و بار دوم برای القای ... و بار سوم برای ...

و بار چهارم برای القای صورتی ... که بیشتر قوت حیوانات از این حاصل میگردد آدمیم بر آنکه صحیح مسلم و غیر آن از کتب صحیح نسائی و دیگر کتب

حدیث از ابوهریره رض مروی است که آنحضرت صلعم دست او را گرفتند و بر انگشتان او شمردند و فرمودند خلق الله التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق

الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این روایت با روایت سابق

ظاهر التعارض و تناقض وارد میشود جوابش آنکه درین حدیث بیان ابتدای خلقت آسمان و زمین نیست بلکه بیان خلقت اشیای زمینی است گو این خلقت

علی سبیل التوالی والاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیا از اشیای دیگر فاصله دراز بوده باشد فایده دوم آنکه جواهر آسمانها و دیگر جواهر زمینی از بس تحته

دریاها ربیع بن انس و سلمان فارسی و کعب احبار واقع شده است که آسمان دنیا موجی است معلق ایستاده و آسمان دوم از نقره سفید است و آسمان سوم از آهن است

و چهارم از مس و پنجم از زر و ششم از زمرد سبز و هفتم از یاقوت سرخ تا مانند این روایت همه مبنی بر تشبیه است یعنی آن جواهر را اگر بر جواهر دنیا کنند این تشبیه میتوانند داد و

لهذا درین روایات اختلاف بسیار آمده و همین دلیل است که کلام مبنی بر تشبیه است فایده سوم آنکه اهل حکمت بمقتضای حرکات معلومه خود چنین قرار داده اند که نه آسمان

نه طبقه است آسمان اول از جانب اعلی را فلک الافلاک گویند و این حرکت یومیه را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستاره هاست بسبب آن محسوس میشود خاص تمام است با و نسبت کنند و طبقه

دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیه کواکب را بسبب آن صور بروج و منازل پس و پیش میشوند بآن نسبت کنند و هفت آسمان دیگر را برای هفت ستاره باین ترتیب که

قمر است و عطارد و زهره ✱ شمس و مریخ و مشتری و زحل ✱ ثابت نمایند و چون ادله نقلیه همه متضمن عدد هفت آسمانند برای تطبیق در میان این علوم

و دلائل نقلیه گویند که آن دو آسمان را اهل شرع تعبیر بعرش و کرسی نموده اند لیکن این همه مبنی بر تکلفات دور از کار است چنانچه پوشیده نیست زیرا که محتمل است که این

هفت آسمان را یک فلک از حرکت یومیه که شامل کل اجرام است تحریک نموده باشد و همه ستاره های ثابته بر ثبت آسمان زحل مرکوز باشند و زحل در ثخن

آن آسمان پس پیش از هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در احادیث صحاح عرش و کرسی در روایات تشبیه آمده

سفلیه که نوع انسانی را بیشتر در خور و درد کار است همین هفت آسمان و کواکب انها ست فالاصول این اشیا از ارواح مدبر عرش و کرسی ناشی شده اند و انتفاع عظیم انسان را بلکه هر مخلوق از انها
است لیکن چون ارتباط کائنات سفلی با انها از نظر ظاهر بینان پوشیده و مستور است ذکر عرش و کرسی بلکه لوح و قلم نیز درین مقام نفرموده اند بالجمله آدمی از چیزهای زمین و آسمان منتفع است تنها
و آن چیزها بعد کمال او پیدا کردن دلیل صریح است بر آنکه وجود آدمی و حیات و موت او غایتی خاصه از جناب الهی و لغت شده از ان قبیل نیست که پیدایش چیزهای دیگر بان منتج شده
باشد بی آنکه مقصود بالذات بود زیرا که او تعالی بر اطلاع هر چیز بسبب الخبر دانا است و هو بکل شیء علیم یعنی و او هر چیز را دانا است پس چیزهای را که در زمین و آسمان است میداند و اسرار آن همه چیزها را در آدمی
ودیعت نهادن میتواند همچنین بعد از موت اجزای هر مرده را میداند پس جمع اجزای مرده را میداند پس جمع اجزای مرده برای اعاده آن نزد او سهل است کار نیست و نیز انچه مقتضای هر
عمل است از اجزای نیک و بد میداند و انچه مقتضای شکر این نعمتها است و مقتضای کفران این نعمتها است نیز میداند پس دانستن این چیزها آدمی را بالاضطرار بیان میکند که کفران نعمت
او نورزد و انکار احکام منزله او نماید باقیماند درینجا دو سوال و جواب طلب اول انکه خلق لکم ما فی الارض جمیعا دلالت میکند بر انکه هر چه در زمین است بر هر کس مباح الانتفاع است
چنانچه مذهب اباحتیان است حال انکه تحریم محرمات در جمیع شرایع قطعا ثابت شده جوابش انکه پیدایش همه چیزها برای انتفاع همه آدمیان تقاضا میکند که هر چیز قابل انتفاع
هر کس باشد بلکه درین آیه مقابله جمیع ما فی الارض با جمیع بنی آدم اقتضا میکند که افراد اول بر افراد ثانی منقسم شوند پس هر چیز که متعین بحق غیر شده بسببی از اسباب ملک
گشته انتفاع با آن بغیر اجازت صاحب حق روا نباشد و همچنین انتفاع بنی آدم از جمیع ما فی الارض تقاضا میکند که هر کس از هر چیز هر نوع انتفاع گرفتن روا باشد بلکه در تعیین وجوه انتفاعات
رجوع بشرع باید نمود مثلا انتفاعیکه از زن است بوطی است و انتفاعیکه از مادر و خواهر است بشفقت و امداد است و انتفاعیکه از ابریشم است بپوشیدن است و انتفاعیکه از [illegible]
بلکه انما لکم که لام منفعت است درین موجود است دلیل صریح است بر انکه این همه چیزها را بنفع خود در ضرر خود بکار برید و ضرر دو قسم است دنیوی و دینی ضرر دنیوی را اهل تجربه میدانند و می فهمند و دینی
غیر از انبیاء علیهم السلام نمیتوانند دانست زیرا که وقت ظهور ضرر دینی آخرت است و الوقت را کسی یافته نیامده تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت آن ضرر منحصر است که
سخن پیغمبران است و انبیا در تمثیل [illegible] است که تحریم محرمات در جمیع شرایع واقع شده تا اگر کسی گوید که بعضی چیزهای بنابر ان قبیل است که در شرع منفعت آن مطلقا ندرسته حتی انها
و انرا از جنس مال متقوم خارج کرده مثل خمر و خنزیر انتفاع الخبیر [illegible] مقصور شود گوئیم همچنانکه در چیزهای زمینی انتفاع چیزها را آفریده اند که بقدر محض است همچنان در زمره بنی آدم فرقه را
آفریده اند که عندالله بقدر محض اند آن فرقه بان چیزهای بقدر منتفع میشوند و مثل مشهور است هر کنده بری را کنده خور است و اهل عقل و شرع که جماعه بقدر را بان چیزها
منتفع میبینند و نفس ایشان نیز تقاضای آن انتفاع نماید و خود را بر حسب حکم شرع ازان بند نماید انتفاعی عظیم حاصل میشود که مستحق ثواب صبر میگردند انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب دوم انکه ازین آیه معلوم میشود که خلقت انچه در زمین است مقدم بر خلقت آسمانها است و همین معنی در سوره حم السجده بصراحت تمام مذکور است و انچه در
سوره نازعات آمده که والارض بعد ذلک دحیها دلالت صریح میکند که وجود زمین یعنی پهن کردن و گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان و تسویه آن بلکه بعد از
حرکات کواکب است و بعد از وجود روز و شب ظاهر است که خلق زمین و انچه در زمین است بدون وجود زمین ممکن نیست پس در مضمون این دو آیت تعارض و تناقض
بهم رسید معهذا خلق لکم ما فی الارض جمیعا لااقل دلالت میکند بر انکه انچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانها و این معنی
مخالف حس بداهت است قطع نظر از انکه معارض بآیت دیگر باشد راست نمی آید جوابش انکه خلق لکم ما فی الارض بمعنی قدر لکم باید فهمید و همچنین در سوره سجده و جعل
فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیرا که خلقت جمیع ما فی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها
متاخر میشوند شده و انچه دیگر مفسران گفته اند که وجود زمین متاخر از خلق آسمان نیست و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متاخر از خلق زمین است پس مبنی است بر غفلت
از عموم ما فی الارض جمیعا و از آیه رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها محتمل است که اولا زمین را در غایت خردی آفریده باشند
و ماده اصول جبال و برکت انهار و چشمها ودیعت گذاشته و اقوات حیوانات دران مقدر کرده باشند بعد ازان بسوی آسمان متوجه شده و انرا هفت آسمان
ساخته بگردش آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده از انچه بود پهن و فراخ تر نموده باشند و برین احتمال جمیع آیات باهم مطابق میشوند الا انکه
ما فی الارض جمیعا مخصوص باصول معادن و نباتات کردن ضرور است و از حضرت حسن بصری رض مؤید این احتمال منقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع بیت
المقدس کهیئة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فذلک قوله کانتا رتقا درینجا چند فایده باید دانست اول انکه
بروایت سدی از ابن عباس و جماعه دیگر از صحابه کرام رض چنین منقول شده که قبل از خلقت آسمان و زمین دو چیز موجود بود عرش و آب چون اراده الهی بخلقت آسمان و
زمین متعلق شد از آب دودی برخاست و سبب برخاستن دود در بعضی روایات چنین آمده که بادی را بران آب مسلط ساختند و بسبب آن باد در آب تموج و هیجان بهم رسید و

در زمین بکارد و وقتیکه موکلان انبات اطاعت او نه نمایند کشت و درخت از زمین بر نیاید و معنی خلافت متحقق نشود و کرده و ناکرده برابر شود و هر گاه که او فرموده [illegible]
باز از هیچ چیز عصیان ورزی متصور نشود و بیش بود که زمام اختیار هر چیز بدست انهاست و حیوانات و جنیان هر چند شوبی از اراده و اختیار دارند لیکن
در مقابل تسخیر ملائکه آن اراده و اختیار بمجبوری و بیچارگی می انجامد مثل بیچاره شدن جنیان وقت استحضار موکلان و بیچاره شدن حیوانات در
سامیان چه دیدی چون این شخص قبول خلافت آدم از تمام عالمیان منظور بود متعین شد که اول فرقه فرشتگان را باوی رام کرده شود تا هر چیز چاره و ناچار با او گردیدی
و لهذا در وقتیکه خلافت ظاهره آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام باوج کمال خود رسید جنیان و باد و دیگر مخلوقات بی سر را از فرشتگان چاره و ناچار
مسخر او شدند و حکم رانی بر آن مخلوقات واقع شد بلکه در ابتدای عهد حضرت آدم هم نیز علی نبینا و علیه السلام نسبت بجانوران همین قسم تسخیر قسری بوقوع آمد
چنانچه در تواریخ مذکور است لهذا از جمیع موجودین آن وقت خطاب را خاص بفرشتگان فرموده ارشاد نمودند که اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ
خَلِیْفَةً یعنی تحقیق من گرداننده‌ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در اشیای زمین تصرف کند و چون تصرف در اشیای زمین بی تصرف
در اسباب آن اشیا که مربوط باسمان است متصور نیست پس هر چند آن خلیفه از عناصر زمین پیدا شود و در محل کون و فساد ساکن و مستقر گردد اما از روح
روحی آسمانی نیز خواهم دمید که بسبب آن روح بر سکان آسمان و موکلان کواکب نیز حکم رانی نماید و انهارا بکار خود مصروف سازد چنانچه گوینده گفته
بیت گدای میکده ام لیک وقت مستی بین + که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم و طریق دادن خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را نمونه صفات خود عطا نموده
از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و اراده و اختیار که بسبب آن از آن کلیه منبعث میشود و قصد نظامات کلیه و اظهار آن لطائف در عالم
در انقای آن نظامات افراد و صور جزئی نماید و از سمع و بصر و کلام که در تمیز این مواد و تمشیت این مهم صرف میشوند باز او را قدرتی داد که بمنزله قدرت
خود است بلکه معنی بلکه چنانکه قدرت کامله الهی بسبب وجود حقایق متناسبه ثانیه الا انها هیجان قدرت این خلیفه جمع و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایات و
و تصویر بسبب مصنوعات بیشمار گردید و بوجهی آن مصنوعات حقایق مختلفة الآثار که علی مر الدهور و الاعصار باقی و ثابت باشند بر منصه ظهور علاوه رسید
پس در جمیع صفات و آثار آنها حکایت و النموذج صفات علیای الهی گشت و معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت بمرتبه رسید که قواعد کلیه بر نظام در آن
نمود و در علم طب و علم فلاحت و علم بیطره و بیزره و علم [illegible] اغلب اجسام معدنیه را استخراج کرد گویا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی
را در قابوی خود گرفت بلکه انتظام اصلاح نفس و ترقی بخشیدن روح آسمانی از درجه پست بدرجه بلند و طی مراتب سلوک را نیز مالک گردید و باین علم شرف
در ملکوت آسمان نیز تصرف کردن گرفت و طریق تسخیر قوای کوکب را و رام کردن ملائکه موکله را نیز دانست و در قدرت بمرتبه رسید که در مخلوقات الهی جمع
بعضی از آنها با بعضی مثل [illegible] سرکه در سکنجبین و شوره و کبریت در باروت و قند و بلیله در شراب یا به تفریق بعضی از بعضی مثل ازاله سمیت [illegible]
و ازاله سمیت از فلزات [illegible] لبعضی از مخلوقات مثل کشید آب گلاب و عرقیات یا ترکیب اجزای مخالفه [illegible] از بعضی نموداب مثل
نادن ما و شیر [illegible] احداث مزاجی دیگر در آنها یا با لقای صورتی در مخلوقات الهی مثل آوانی و اقسام زیور که از اجسام معدنیه می سازد و در
بندوق که از آنها [illegible] آن قسم تصرف کرد که حقائق بیشمار و خواص جدیده فائقة المقدار بکار آورد و در سمع و بصر القدر سعی پیدا کرد که
نمود که باستعانت آلات رصدیه ستاره هارا بر آسمان شمردن گرفت و مقادیر حرکات اجرام علویه را از دقائق و ثوانی و ثوالث دیدن آغاز نهاد
و باستعانت آلات موسیقی مسموعات بسیار را بر روی کار آورد و هریک از آن مسموعات که عبارت از نغمات مختلفه اند در لذات و کیفیت حقیقی [illegible]
[illegible] سمع و بصر [illegible] کلام [illegible] پیدا است کلام خود را در انحای مختلفه و اسالیب متعدده [illegible]
مدح و بیان حسن [illegible] نمونه قدرت الهی در مصنوعات گویا از جمع و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایت
تصویر می گردد و در عالم لفظ و معنی آن را جاری ساخته کارخانه را بر چید که هرگز در خیال کسی از مخلوقات دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام
گردانید باز در حفظ آن مصنوعات غیر قاره حروف و تدبیری اندیشید که باستعانت اقلام و قراطیس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش خطیه آن
الفاظ را قائم مقام آنها کرد و در این باب سحر کاریها نمود و اهمال و اعجام و اعراب و سکون را بکلیه اظهار و اخفاء و دیگر دقائق خفیه را [illegible] محفوظ داشت تا مردم
دور افتاده در زمان و در مکان آن سمع شوند و چون مدار این خلافت بر دو چیز بود اول علم بقواعد و کلیات بر نظام از نظامات الهی دوم توجه اختیار و قصد

اکثر مشغلق بر این دو فلک منشود پس اولی همین است که عدد آسمانها را هفت اعتقاد باید نمود و رای آن عرش و کرسی را ثابت باید کرد ابو الشیخ از حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که تمام آسمان دنیا رفیع است و تمام آسمان هفتم ضراح است و ابن المنذر از ابن عباس رض روایت کرده است که سید السموات
السماء التی فیه العرش و سید الارضین التی انتم علیها و ابن ابی حاتم از حبیبه عربی روایت نموده که سمعت علیا ذات یوم یحلف والذی خلق السماء من دخان وماء
کتاب الاسماء والصفات از ابن عباس رض روایت نموده که تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة الاف نور
و نیز درینجا باید دانست که تعدد عرش و کرسی یعنی جدا جدا بودن آنها متواتر بدلیل قطعی ثابت نیست بلکه از دلائل بسیار چنان مستفاد میشود که بالای هفت آسمان
بفاصله بسیار و توسط انوار بسیار جسمی است نورانی که همان جسم را گاهی بعرش تعبیر فرموده اند و گاهی بکرسی و آن جسم تمام آسمانها و زمین محیط است چنانچه
وسع کرسیه السموات والارض نیز اشعار ازین معنی داده اند والله اعلم بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند و جمیع ما فی الارض را برای او پیدا کردند
و هفت آسمان را برای کار و بار او درست ساختند از آنست که او جامع سر دو اسرار است الهی تعالی و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان
حق تعالی مخلوقات گوناگون آفریده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکی که دارد بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم تمتع
زیرا که انتفاع را هر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجهی از وجوه باو بهیچ چیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت
اوست پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی داشته باشد تا امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و
نظام آنها مشغول کردن آنها بطاعت الهی از وسرانجام تواند شد و الا اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آن است پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گوینده گفته است جمعیت سر که عذر لب است
پرستش کلمت و کل را کلیت ضرورست و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از دست
دیگران مصالح و اسباب همانگی که در تحفه امیت شده و رحمت بشند قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال
بهایان مقال مترنم گردد که مصراع متی ترکب الناقة لم تسرجها :: آن مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور
پیش از دو قسم موجود نبود ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که اکثر وجوه احتیاج
سپرده بمخلوق شده اند زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تخیل میکنند آن را حقیقت می پندارند مانند طفل
دو چوبی را خود امور فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخیل آن منافع از ایشان سرانجام نخواهد شد
ظهور حقائق آن منافع است لهذا کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابته دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال و تلون
و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعان کرده آید واضح گردد که
جنیان نسبت بر تبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیها است نسبت بان فرقها که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت آنها می کنند و ظاهر است
فی العینین کالکحل و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت بر نفوذ در مضایق و مقام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه بالفعل مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارات و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج است پس این فرقه نیز مانند
ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه ایشان نمی توانند میسر شد پس از جمیع مخلوقات
است که تعیین برای سزاوار این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر نمیشود در القصه حضرت آدم تذکیر کن واذ قال ربک یعنی و یاد کن آن وقت را
فرمود پروردگار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل پیدایش او تا بعد از پیدایش او را کسی بچشم حقارت نکرد و از اطاعت فرمان او باز نکند
للملئکة یعنی فرشتگان را که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و برای ظهور خواص آن معین
آسمان و ستاره بدست آنهاست و اگر بارش بارد و روئیدن نبات است یا تکوین معادن و کوهستان آن نیز حوالۀ آنهاست پس تمام عالم بمنزله شهریست معمور
فرشتگان سپرده اند و فرشتگان عامل و کارکن مقرر ساخته تا وقتیکه انتها از اطاعت خلیفه دقت نکنند تصرف او در هیچ چیز جاری نشود مثلا اگر انسانی تخمی را

ز خواص هیئت اجتماعیه ترکیبیه است پس کسی می باید که جامع هر دو عالم باشد تا هم شهوت و غضب در ان ضرور است که تعلق روح با بدن بدون آن هر دو نیابد و باقی هیئت
و هم قوت عقلیه پاک در و لابد است که حکایت ما فی الکون و انطباع نظام کل در ان متصور شود و نتایج ترکیب این هر سه قوت بظهور رسد و ظاهر است که هر طبقه از ملائکه
نتایج بر کمالات خود جبلاً است پس جمیع انها واقع خواهد شد مگر بازای آن کمالات که فوق و تحت انها باشد و همچنین تسبیح و تقدیس هر واقع نحو
شد مگر بنفس مخصوص نقصان است که همه آن کمالات اند لاجرم پس اگر که غضب خلیفه جامع را در مقام مشوره باین تقریرات عرض کردن از ملائکه مانند نیست که و
و جوارح نفس بوی عرض کنند که حاجت بر دردن تمامی نیست بهمه کفایت میکنیم این نفهمیدند که غلام پرورده و تربیت یافته حامل هیئت جامع آنکه و مرئی
خود هر انها شد و قوای جوارح او بیش از یک یک شان را اظهار نمیتوانستند کرد پس بوجود انها در حصول هیئت جامعه کفایت نمیتوانند شد و انچه از مفاسد و شرور قوت
شهوت و غضب ذکر کردند در ان از دو چیز غفلت ورزیدند اول انکه چون شهوت او مصروف کارخانه حق شود کدام کدام نتیجه عمده ازو بظهور رسد که هرگز در حوصله ملائکه
متشکل نشود مثل غلبه عشق الهی و شوق و غلیان محبت و همچنین هرگاه قوت غضب او در کارخانه حق صرف شود جانبازی شهادت و جهاد و غیرت دین بظهور رسد
دوم انکه اگر در عالم مفسد و شرور و قبایح موجود نباشد نعیمه تکلیف و بعثت رسل و انزال کتب کارخانه وحی و امر و نهی و ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
همه بیهم شود و صورت مجازات عدالت و آبای دار الثواب و العقاب تحقق نگردد و این همه شیون الهیه عظیمه در پرده احتجاب و تعطل مانند چنانچه گوینده گفته
است بیت در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است ۰ دوزخ کرا بسوزد گر بولهب نباشد بیت ۰ قاتل غازی مقتولش بود هم شهید ۰ هیچ کافر را
درین جا بخشم کم مبین ۰ باقیماند فایده چند که خبردار کردن با انها ضرور است اول انکه چون اراده الهی متعلق به پیدا کردن این قسم مخلوق و دادن منصب
خلافت باو متعلق شده بود پس اظهار کردن این غرض با ملائکه بر هر وجه ثبت و در اخبار باین امر فرشتگان راچه حاصل این قسم اخبارات در مقام مشوره
و حقیقت مشوره استعانت بعقل دیگر است حق تعالی که در هیچ چیز مستغنی است از غیر خود چرا با کسی مشوره نماید جوابش انکه حقیقت خلافت چنانچه در تفسیر مذکور
شد تعیینهای منافع عالم و تصرف در انها است و منافع عالم جا بجا در دست ملائکه است چنانچه گذشت پس عاملان و کارکنان این معمور فرشتگان اند و چیز
دیگر مانند الات عمل و موضوع العمل عدا اند قبل از نصب خلیفه که اطاعت فرمان او بر ایشان واجب گردد و ایشان را اطلاع دادن برای اطاعت فرمان او مسخر کردن ضرور
بود تا اگر احوال و اهل برایشان خلیفه منصوب شده و ایشان در استحقاق خلافت او قدحی میکردند و امر اطاعت کما ینبغی صورت نمی بست و قبل از پیدایش و نصب خلیفه
چون همه ایشان را مطلع گشت باز در اطاعت بکمال رغبت و نشاط قدم خواهند نهاد در بعضی از مفسرین گفته اند درین معامله مطلوب است که بندگان بدانند که
در کارهای عمده مشوره با اهل انکار ضرور است زیرا که حق تعالی با وجود استغنا از مشوره مشوره نمود و خطاب را بصورت مشوره القا فرمود پس بندگان بسبب
انقصان عقل و عدم علم بعواقب امور سراسر محتاج مشوره اند البته ترک مشوره نکنند و لهذا در حدیث شریف وارد است ما خاب من استخار و لا ندم من استشار و بعضی
از صوفیه گفته اند که هر چه در عالم کون حادث میشود از اصحور قبل از حدوث می باشد در عالم قضا باز در لوح محفوظ باز در لوح محو و اثبات که از ان دفتر استملاء
نسخ تعبیر ما می نیابم فرموده اند پس لفظ تعالی بکر للملائکه کنایه است از نزول مسوده این اراده درین مراتب پی انکه سخنی و کلامی و اظهاری و مشوره در میان باشد چنانچه آدمی را
در حال خود تامل کردن اسرار این مراتب میسر ساند زیرا که هر چه بر اعضا و جوارح آدمی که عالم کون و شهادت اوست از اقوال و افعال ظاهر میشود اول در اراده وجدی می باشد
در مرتبه روح او که او را غیب الغیب است باز در قلب او که غیب الغیب او است باز در قوای نفسانی او که غیب او است و مثالی بیانی او باز بر جوارح و اعضا ظهور می پذیرد فایده دوم انکه در حقیقت
فرشته که او را در لغت عربی ملک نامند موهوم را با وجود اتفاق بر ثبوت الحقیقت اختلاف بسیار است اکثر مسلمین و یهود و نصاری بآن رفته اند که ملائکه اجسام لطیفه نورانیه اند
و حق تعالی انها را قدرتی بخشیده است که بسبب ان میتوانند که خود را باشکال مختلفه و صور نیها متفاوته ظاهر نمایند و اصحاب مجاهدات از جهت مکاشفه بر الصور انها مطلع میشوند
و بعضی از اوقات اصحاب حاجات و ضرورات را نیز صور غریبه آثار عجیبه انها برای حل مشکلات و کفایت مهمات مشاهده میگردد چنانچه در تواریخ حکما مسطور است که جالینوس را
در وقتی جگر لاحق شد هر چند معالجات گوناگون پرداخته شد روزی در خواب دید که گویا شخصی نورانی شکل امر میفرماید که فصد شریانی که بر پشت دست راست در میان انگشت
مسبحه و ابهام است بعمل آری شفا خواهد شد از خواب جست انرا تجربه بفصد کرد به شد و در شرایع بتواتر ثابت شده است که کثرت ملائکه بحدیست که بر کثرت مخلوقات دیگر از قیاس بیرون
در حدیث شریف وارد است که آواز میکند آسمان و او را میرسد که آواز نماید زیرا که در آن آسمان هیچ جا موضع قدمی نیست مگر که در آن موضع فرشته است مشغول
بسجود یا رکوع و انچه از حال اهل خدمات ایشان مقرر است از روی احادیث صحیحه ثبوت پیوسته است که بعضی از انها حاملان عرش اند و بعضی از انها اکابر ملائکه که کارهای عمده بتدبیر آنها

آن را حکایت آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام کوشد ملائکه را یعنی حاصل شدن امکان نداشت زیرا که اول اظهار اعلم قواعد و کلیات از نظام حاصل نشود تا
نشد منتهای کمال انها همین است که قواعد و کلیات نظامی را که با آن تعلق دارند در حضرت آن نظام بنمایند لیکن نشاید که شکل و صورت بصریه در شعور آدمی که از نظام تعهد
و متعلقات انها بی خبر محض است با قوت سمعیه که از نظام الوان غافل مطلق است و علی هذا القیاس جمیع قوی حواس که هریکی بکاری مشغول است اگر بکار
دیگر مشغول شود رشته آن کار برهم شود دوم توجیه قصد و اختیار بجانب امری معلومه خود نیز از انها ممکن نیست زیرا که اختیار انها را بطور انها وانگذاشته اند
بلکه مقید و محصور در رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و ما نتنزل الا بامر ربک لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و قابل این صفت کسی است که اختیار
او را بطور او واگذارند بلکه اراده خود را تابع اراده او سازند تا هرچه را اراده کند خود سرانجام آن فرموده یا حواله نماید و عصیان و مخالفت امر نیز از او
متصور شود و لهذا قوی حواس را نیز قابل خلافت اثبات نکرده اند لیکن ملائکه از لفظ انی جاعل فی الارض خلیفة فهمیدند که چون این خلیفه در زمین
پیدا شود و از عناصر مختلفه زمین بهره بردارد لابد او را میلی بلذات سفلیه در جبلت ودیعت خواهند نهاد که هم مواد مقتضی این میل اند و هم غرضی که از خلافت
او مطلوب است یعنی انتفاع بمنافع مخلوقات زمینی بدون این میل سرانجام نمیشود پس در وی قوت شهویه نیز بوجه اتم خواهد بود و قوت غضبیه نیز برای دفع مزاحم
و معارض جوش خواهد کرد که مقتضای بعض اجزای او بلکه مقتضای صورت جامعه اوست و این هر دو قوت موجب برهمی انتظامات صالحه خواهند گردید لهذا
بطریق استفسار و استکشاف در جناب الهی قالوا یعنی عرض کردند که پیدا کردن این خلیفه در زمین اگر محض برای آنست که زمین را آباد کند و اصلاح آن نماید
پس این معنی بدون احتیاج او بسوی اشیای زمینی ممکن نیست و چون او را احتیاج بچیزهای سفلی بهم رسید قوت شهویه او بجوش آمد و هرگاه دیگران با وی در استیفای
[illegible] سفلیه مزاحمت و معارضت نمایند بجانوقت قوت شهویه او درانوقت بصورت غضب مبدل شده بقتل و قتال و جنگ و جدال منجر خواهد گردید پس پیدا
کردن این قسم خلیفه برای عمارت و اصلاح زمین در نظر قاصر ما موافق حکمت نمی نماید اتجعل فیها یعنی آیا متصرف میگردانی در ان زمین کسی را که من یفسد فیها
یعنی کسی را که فساد کند در آن زمین بسبب آنکه وجود او از عناصر مختلفه که داعی بلذات سفلیه اند صورت خواهد بست و هرگاه نمونه صفات کامله تو در روح او
تجلی خواهد فرمود آن همه را در کار لذات [illegible] صرف خواهد کرد و در پی اتباع شهوت الصفات پاک را که [illegible] ملوث خواهد شد مثلا علم و حکمت او در استیفای
لذات بوجوه حیل و تدبیرات شیطانیه خرج خواهد شد و قدرت او در جمع ماکولات و مشروبات و مساکن و مراکب خرج خواهد شد و اراده و اختیار او بمعاصی و قبایح متعلق
خواهد گشت و سمع و بصر او در شنیدن نغمات و تماشای [illegible] غیبت و نمیمه و ملاحظه آثار و شهوات رایگان خواهد رفت و کلام او در مدح و خوشامد متکبران
و هجو و نکوهش مخالفان خویش و سب و لعن و طعن مبدل خواهد گردید پس این قسم مخلوق را که بنده شهوت و غضب است نمونه صفات خود بخشیدن از قبیل قلاده جواهر در گردن [illegible]
را طوق گردن سگ ساختن است و این مخلوق بمقتضای جزو ناری خود که از جمله عناصر بدن اوست [illegible] خواهد کرد بلکه هرگاه کسی [illegible] او در کار او در استیفای
لذات مقصوده او مزاحمت خواهد کرد آتش غضب او مشتعل خواهد شد و جنگ و قتال خواهد برخاست و یسفک الدماء یعنی و خواهد ریخت خونهای بسیار از جانوران
چرنده را برای خوردن گوشت انها و گرفتن پوست انها خواهد کشت و جانوران پرنده را بلکه ماهی دریا را برای لهو شکار گرفته خواهد کشت و بنی نوع خود را برای
دفع مزاحمت بر ملک و مال خواهد کشت و ظاهر است که بهترین مخلوقات زمین حیوانات اند و افضل اجزای حیوان خون است که جزو رئیس ابدان انها
چون این قسم جنس عزیز و شریف را این بیصرفه ضایع کند دیگر توقع اصلاح از وجه قسم باید داشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور آنست که پروردگار خود را
بکمالات او بشناسد و از نقصان و قصور منزه و پاک داند و کمالات او را و پاکی او را بزبان بیان اظهار نماید پس هدین امر حاجتی نیست و نحن نسبح بحمدک یعنی ما همه
تسبیح میکنیم ذات پاک ترا ملتبس بحمدک یعنی ستایش تو بر کمالات ذات تو پس اکتفا بر ذات و صفات تو میکنیم و ادای حق ذات تسبیح و ادای حق صفات
حمد و نقدس لک یعنی و نیز پاک میدانیم افعال ترا از آنکه خلاف حکمت و عبث و سفه و بیهوده باشد و [illegible] تسبیح و تقدیس ما و حمد بر کمالات ذاتیه تو که از ما صادر میشود
خالص است لک یعنی محض برای تست دیگر برادران شرکت نیست بخلاف این مخلوق ارضی که چون بنده حرص و هوای خود خواهد بود از هر طرف که حصول مطلب خود را
خواهد دید تسبیح و تقدیس و حمد و شکر او بهمان طرف مصروف خواهد شد و در ملاحظه اسباب اینقدر فرو خواهد رفت که از مسبب غافل خواهد گشت پس نظر با پیدا
کردن این مخلوق و دادن منصب خلافت باو موافق حکمت نمی نماید حق تعالی در جواب این عرض بانها قال انی اعلم یعنی فرمود هر آئینه من میدانم از قصور تسبیح
و تقدیس شما بخلافت مرا تمام عالم بروج ظهور مقتضای اسمای لطیفه و قهریه [illegible] ما لا تعلمون یعنی انچه شما نمیدانید زیرا که معنی خلافت الهیه تجلی اوصاف ربانیه از

و دیگر مفسرین صحابه رض نیز قصه تصرف جن در زمین و فتنه و فساد آنها با هم منقول و مشهور است چنانچه حاکم از تصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت آلهی نوع انسان
را ثابت است و هیچگاه این نوع بتمامه فاسد نمیشود و از جاده حق نمی آید چنانکه خلافت پیغمبر علیه السلام مجموع این امت را من حیث المجموع ثابت است
و لهذا اجماع این است از خطا معصوم است، و خصوصیتی که حضرت آدم علیه السلام راست آن است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف
ایشان بود بعد از ایشان آن کمال منتشر گردید و انشعاب پیدا کرد پس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت آلهی نرسید بلکه مجموع را من حیث المجموع
و برین تقدیر بوجود کفار و فساق و بد وضعی آنها در معنی مجموع نوع اشکالی نمی آید و اگر هر هر فرد انسان را خلافت آلهی ثابت کنیم [illegible] می آید
زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقایق صناعیه بخواص اشیاء و آثار آنها و این معنی در هر هر فرد ثابت نیست بالبداهت
پس هر هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعاری می کند بآنکه منظور خلافت
حقیقیه وحدانیه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفا میفرمودند فائده ششم آنکه علما را اختلاف است در آن که فرشتگان از کجا
دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتها حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده این حکم بر آدمیان نمودند
چنانچه از ابن عباس و کلبی رض منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة عرض کردند که ربنا و ما یکون
آن خلیفه حق تعالی فرمود که ذریته تکون منهم یفسدون فی الارض و یتحاسدون و یقتل بعضهم بعضا بعد از ان فرشتها عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء ... چنانچه از ابن مسعود و دیگر صحابه رض منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه عمده را اطلاع بر لوح محفوظ تا حاصل
و عموم ملائکه بعضی کتابت لوح را از اکابر خود تلقی میکردند و خبر وجود این خلیفه دیگر اعمال شنیعه او نیز از زبان ایشان معلوم شده بود و در بعضی
روایات چنین وارد شده است که چون حق تعالی آتش را پیدا کرد فرشتها را از دیدن آن خوفی شدید بهم رسید عرض کردند که این مخلوق برای کدام
چیز آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمان برداران و در آن وقت غیر از ملائکه مخلوقی صاحب شعور وارد موجود نبود چون این ارشاد شنیدند
که انی جاعل فی الارض خلیفة دانستند که همین مصدر معصیت و نافرمان برداری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه خدا است در حکم و قضا
و ظاهر است که احتیاج بحاکم نمیشود مگر در وقت تنازع و تظالم پس از لفظ خلیفه بطریق التزام دریافتند که فساد و شرور واقع خواهد شد و در تفسیر مظهری
دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را گذاشته است یاد باید کرد فائده هفتم ازین آیت معلوم شد که خونریزی و فساد در زمین نزد خدا بدترین گناه
است و همچنین نزد ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام اظهار بدی و خساست این خلیفه بحضور خداوند عرض نمودند و نیز معلوم شد که بعقل ناقص خود
از تفاصیل حکمت الهی در افعال و احکام او نوعی از سوال از ادب است فائده هشتم در اینجا تتمه این قصه محذوف است زیرا که عرضی متعلق با تمام قصه
نبود بلکه آنچه در بیان سزاواری خلافت دخل داشت از تمام آن قصه التقاط فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آن است که ابو الشیخ و دیگر محدثین
رض از آن حضرت علیه السلام روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین از سفید و سیاه
و سرخ و شور و شیرین و نرم و سخت قبضه را بر داشته بیار که از آن قبضه مخلوقی را خواهم آفرید چون جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه از آن
بر دارد زمین پرسید که چرا از من ناقص می کنی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین باو خواهد بخشید و او چنین و چنان
خواهد کرد و در ثواب و عقاب خواهد افتاد زمین گفت که من بعزت خدا پناه میگیرم از آنکه از من قبضه برداری که بعضی از آن نصیب جهنم شود جبرئیل
برگشت و عرض کرد که یا رب زمین بعزت تو پناه گرفت من بادب تمام تو و عزت تو برگشتم و تعرض نکردم حق تعالی میکائیل را فرستاد میکائیل هم
استعاذت شنیده باز آمد باز ملک الموت را فرستاد ملک الموت زاری زمین را نشنید و گفت که من مطیع فرمان الهی ام بزاری تو از اطاعت حکم الهی باز نمی آیم
حق تعالی کار قبض ارواح را باو سپرد و فرمود که این قبضه خاک را در موضعی که حالا کعبه معظمه در آنجا بنا شده جمع نماید بعد از آن فرشته ها را حکم شد
که خاک مذکور را گلابه کنند تا چهل روز بر آن خاک باران بارید سی و نه روز باران غم و اندوه و یک روز باران خوشی و شادی و از همین است که اوقات غم و اندوه
آدمی را بیشتر از اوقات خوشی و شادی میباشد بعد از آن گلابه را خشک کردند تا که مانند سفال گردید و گران گشت و به جنبش بادها آواز میکرد چنانچه در جای
دیگر آن گلابه خشک شده را صلصال کالفخار فرموده اند بعد از آن فرشته ها را حکم شد که آن گلابه خشک شده را در میان مکه و طائف در وادی نعمان که متصل عرفات

واتبه است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام که صاحب علم وحی اند وحضرت میکائیل علیه السلام که صاحب رزق وغذا اند وحضرت اسرافیل علیه السلام که صاحب لوح محفوظ
وصاحب صور ونفخ ارواح اند وحضرت عزرائیل علیه السلام که ملک الموت اند وازانجمله خازنان بهشت اند وازانجمله زبانیه دوزخ وازانجمله محافظان بنی آدم اند از
آفات وبلیات وازانجمله نویسندگان اعمال بنی آدم اند وازانجمله موکلان اند بحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال وملک البحار درینجا باید دانست که جمهور
علمای دین اجماع دارند برانکه فرشتها بجمیع [?] خود از جمیع گناهان محفوظ ومعصوم اند وآیات صریحه برین مضمون گواه است مثل قوله تعالی بل
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون ودیگر آیات ازین جنس بسیار است ودرین قصه بچند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه فرقه
حشویه بان وجوه تمسک کرده عصمت فرشتگان را منکر شده اند وازانجمله آنکه گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها واین طریق طریق اعتراض است واعتراض
بر خدا گناهی است بس بزرگ وازانجمله آنکه بنی آدم را نسبت بقتل وفساد کرده اند واین باب غیبت است وغیبت از کبائر است وازانجمله در خود ستائی
در نفس کرده اند که نحن نسبح بحمدک ونقدس لک واین دلالت بر عجب میکند وازانجمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم صادقین پس معلوم شد که
ایشان کاذب بودند وازانجمله آنکه حق تعالی فرموده است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض وازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را در آنکه او تعالی
عالم بکل معلومات است شکی وشبهه بوده وازانجمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر بیان عذر وتوبه دلالت می کند وعذر وتوبه دلیل صدور
گناه است وجمهور علما ازین وجوه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها اعتراض بر خدا نبود بلکه بیان آنکه ما را وجه حکمت درین
مراد معلوم نمیشود وتشفی ما باید فرمود وبیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع تلامذه را با استادان خود همین طریقه معمول ومرسوم است
وفائده هر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامل داشته باشند وازان کس فعلی را معلوم کنند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار
از راه تعجب استفهام می نماید ومیگوید که سر تخصیص این فعل چه خواهد بود وغیبت بنی آدم که درین سوال واقع شده برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیر
واهانت واین قسم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفسار وبیان صورت مسئله تجویز کرده اند ومنه ما ورد فی الحدیث الصحیح ان هندا زوجة ابی
سفیان قالت بحضرت رسول الله صلعم ان ابا سفیان رجل شحیح ای بخیل ممسک ولم ینهها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة وخودستائی خود از ایشان تفصیل [?]
عجب نبود بلکه برای عذر ازین سوال حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما ازان جهت نیست که در تنزیه [?] وکمال حکمت تو شبهه وشکی داشته باشیم بلکه
ما همیشه بتسبیح وتقدیس وحمد وشکر تو مشغول ایم بلکه سوال ما محض برای طلب وجه حکمت است تا این سر پوشیده بر ما هویدا گردد وفرمودن حقتعالی ایشان را ان کنتم صادقین
دلالت بر کذب صریح ایشان نمی کند بلکه مراد آنست که شما تسبیح وتقدیس خود را وحمد وشکر خود را می پندارید وچنین نیست واگر امری خلاف واقع را بغلط کسی
شخص مطابق واقع انگاشته بان خبر دهد آن را کذب مذموم نتوان گفت بلکه در آن صورت اگر آن خبر را موکد بقسم کنند نیز ماخوذ نمی شود چنانچه در تفسیر آیه
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم بیاید ان شاء الله تعالی وهمچنین فرمودن خدای تعالی ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض دلالت بر وقوع
شبهه وشکی از ایشان نمی کند بلکه بر یاد دهانیدن ایشان انچه اورا معلوم [illegible] سوال ازان غافل شده بودند وهمچنین گفتن ایشان سبحانک لا علم
که اعتذار وتوبه است دلالت نمی کند بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفاصیل وجوه حکمت در افعال الهی شان اهل کمال نیست ایشان را ایمان اجمالی بحکمت
او تعالی ازین قسم سوالات زبان بندی می کند فائده سیوم آنکه انی جاعل فی الارض خلیفة ارشاد فرمودند خالق فی الارض خلیفة نفرمودند حال آنکه
مناسب بلفظ خلق لکم ما فی الارض چنان مینمود که خالق میفرمودند چنانچه در جای دیگر همین قسم ارشاد شده انی خالق بشرا من طین نکته درین تغییر چیست
جوابش آنکه منظور درینجا بیان دادن خلافت است بنوع انسانی ومعنی خلافت بدون دو جزو [?] نتواند شد یکی بدن آن که از عالم خلق است دوم روح
سماوی که از عالم امر است پس لفظ خالق درین مقام مناسب نبود تا دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او نکند ودر جای دیگر منظور بیان خلافت نیست بلکه محض
بیان خلقت او است لهذا در آن مقامات لفظ خالق بیان افتاد فائده چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد وحکایت اقوال وافعال او نماید آن کس کیست
جوابش آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است وانسان خلیفه او تعالی است در زمین چنانچه در حق بعض افراد این نوع صراحة خلافة الله ثابت
شده مثل حضرت داود علیه السلام که در حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ونزد بعضی از مفسرین مراد خلافت
جنیان است که قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام بچند هزار سال در زمین متصرف بودند وهمه شان زمین را بحسب حاجات خود صرف میکردند ودر روایت ابن عباس

1793

این خلیفه بنهایت رسیدند که چون این خلیفه برا حکم این کند باو چه معامله واقع شود و ابلیس آمد و قالب حضرت آدم عم را عضو عضو ملاحظه نمود و گفت لا جرم من
هذا فان یکم صمد و هذا اجوف لئن سلطت علیه لاهلکنه و دیلمی از ابو هریره رض مرفوعا روایت آورده که هوا و بلا و شهوت را تا مدت چهل روز در
گلابه حضرت آدم عم خمیر کنانیدند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی است که آنحضرت عم فرموده اند که بهترین روزها روز جمعه است زیرا که در همین روز حضرت
آدم عم را پیدا کرده اند و در همین روز ایشان را در بهشت داخل کردند و در همین روز از بهشت بر زمین افگندند و در همین روز حضرت آدم عم عزت
یافته اند و در همین روز قیامت قایم خواهد شد و در روایت امام احمد و طبرانی و دیگر محدثان رض آمده که آنحضرت عم فرموده اند که بهشتیان وقتیکه
در بهشت درآیند بی ریش و خالی بدن از مو باشند و رنگهای ایشان سرخ و سفید و موهای سر ایشان پیچ در پیچ و چشمهای ایشان سرمه گین گویا که سی و سه ساله اند
همه ایشان بصورت حضرت آدم عم باشند طول ایشان شصت دست و عرض ایشان مناسب همین طول و ابن سعید و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن
عساکر در تاریخ خود از ابن عباس رض روایت آورده اند که حقتعالی حضرت آدم عم را از جمیع روی زمین پیدا کرده از شور و شیرین پس هر که از اولاد ایشان خیر
و شیرین غالب دارد او آخر به نیکبختی می گراید اگرچه مادر و پدر او کافر باشند و هر که از اولاد ایشان خیر و شور غالب دارد و او آخر به بدبختی می گراید اگرچه فرزند
نبی باشد و چون منظور از پیدا کردن حضرت آدم عم خلافت روی زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است اول دانستن صفات و افعال کسی که او را خلیفه کنند
تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سرانجام تواند کرد دوم دانستن چیزها که زیر فرمان خلافت او داخل اند تا با هر چیز آن معامله نماید که بآن چیز
و کلاه را در پا و کفش را در سر ننهد از و پس حضرت آدم عم را تعلیم اسمای الهی و حقایق ضرور افتاد تا باسمای الهی در حقایق کونی تصرف نماید لهذا حقتعالی بعد از
پیدایش حضرت آدم عم این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه کلمه و کلامی و حرف و صوتی درمیان باشد و علم آدم یعنی و تعلیم فرمود آدم عم را بایں نهج
که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علما را اشتباه میشود که تعلیم اسما موقوف بر دانستن
بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسما عبارت از آن است که گویند فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز فلان نام و فهم این کلام بدون دانستن مفهومات مفردات
این جمله ممکن نیست پس می باید که در تعلیم اسما آدم عم را دور لازم آید چه تعلیم اسما موقوف بر دانستن بعض از اسما است و دانستن آن اسما موقوف بر تعلیم و در جوابش گفته
اند که تعلیم اسما حضرت آدم عم را بدو وجه بود قدر ضرور را از آن که تخاطب و افاده و استفاده بر آن موقوف بود بی واسطه حرف و صوت و کلمه و کلام در دل ایشان انداختند و باقی را
بواسطه الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند پس تطویلی است لا طایل از اول همین باید گفت که این تعلیم بواسطه الفاظ نبود بلکه بطریق القای فی القلب در چند
همین وضع تعلیم بعضی اسما حضرت آدم عم مقارن پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان تا پایان ایشان در آمده بود که در شکر عطسه الحمد لله گفتند
و در جواب آن یرحمک الله شنیدند اما بعد از پیدایش ایشان را تعلیم عام و شامل شد که الاسماء کلها یعنی نامهای همه چیزها را چنانچه ابن عباس رض فرموده اند
که علمه اسم کل شیء حتی القصعة والقصیعة و سعید ابن جبیر گفته است حتی البعیر والبقرة والشاة و تعلیم نامها بر آن واقع شد که نام عبارت از لفظی است
که دلالت کند بر حقیقتی و منظور افاده علم بحقایق بود تا کار خلافت سرانجام تواند کرد و نام اقل چیزی است که بسبب آن امتیاز در میان حقایق میشود و نیز منظور آن
بود که خواص جمیع اشیا و منافع و مضار آن او را تعلیم کرده شود و طریق استعمال آن خواص نیز و مقدمه این تعلیم آن است که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند تا در وقت
بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را از و بفلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از و بفلان طریق ازاله توان کرد احتیاج
به تطویل مسافت نشود در اینجا باید دانست که مابه الامتیاز آدم عم از فرشتگان که بسبب آن بر ایشان تفوق حاصل کرد محض تعلیم اسما و معرفت حقایق اشیا
و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که بالقطع ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم عم نیز بفرشتگان خطاب الهی متوجه میشد که فلان چیز را
چنین کنند و فلان چیز را چنین چنانچه در همین قصه گذشت که اول جبرئیل عم را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه دیگر را پس
اگر فرشتگان را علم بحقایق و اسمای آن حقایق حاصل نمی بود فرمان الهی را که در حق مخلوقات صدور می یافت چه قسم بجا می توانستند آورد
بلکه امتیاز حضرت آدم عم از فرشتگان بدو وجه است اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم عم فرشتگان را علم باسمای هر چه حاصل نبود بلکه علم ایشان
منحصر بود در آن حقایق و اسما که تعلق بکار و خدمت ایشان داشته باشد و با دیگر حقایق و اسمای آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان
را حاصل نبود بخلاف حضرت آدم عم که ایشان بجهت استخلاف تعلیم عام واقع شد تا از منفعت هر حقیقت و مضرت آن آگاه شوند

ست برده انداختند و حق تعالی بدست قدرت خود ازان سفال قالب آدم را مصور ساخت فرشتگان چون مانند این صورت گاهی ندیده بودند از
راه تعجب گرد او می گشتند و از خوبی صورت او حیرت میکردند ابلیس نیز برای دیدن آن قالب آمد و گرد او برگردید و گفت که ازین قالب چه تعجب می کنند که جسدی مجوف
جا بجا کاواکیها دارد بی پر کردن سیر نشود اگر کاواکی او را پر نکنند بستی برزمین بیفتد و اگر کاواکی او را پر کنند اعضا او منجمد شوند و در حرکات کاهلی نماید
پس ازین قالب کاواکی هیچ حال کاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره ایست بی در نمیدانم که در وی چه چیز نهان است شاید که همان مقام لطیفه
ربانی باشد که بسبب آن استحقاق خلافت بهم رساند بعد ازان روح را حکم شد که دران قالب درآید و در کاواکیهای آن جسم پر شود چون روح نزدیک قالب مصور
رسید دید که مقامیست تنگ و تاریک لیکن در آن مقام استادگی کرد و از حضور خداوندی بکره در قالب درآوردند چون روح در سرش درآمده بود که عطسه زد
و بالهام خداوندی کلمه الحمد لله بر زبان راند حقتعالی در جواب فرمود که یرحمک الله کذا رواه الحاکم و صححه عن ابن عباس و بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات
از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رض روایت نموده که چون روح تا کمر حضرت آدم عم رسید جست کرده برخاستند هنوز که روح در پائین بدن
ایشان نیامده بود بر زمین افتادند حق تعالی فرمود که خلق الانسان من عجل بعد ازان که در تمام بدن ایشان روح سرایت کرد حکم شد که بر جماعه
فرشتگان گذر کن و بر ایشان سلام علیک بگو و ببین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم عم بر فرشتگان گذر کردند و گفتند السلام علیکم
فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات را تحیت تو و تحیت ذریت تو گردانیدم حضرت آدم عم عرض کردند که ای خداوند من
ذریت من چیست فرمود که ذریت تو در هر دو دست من است ازین هر دو دست هر کدام را اول اختیار کنی مکنونات آن دست را اول تو نمایم حضرت آدم عم عرض کردند
که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو دست پروردگار من راست اند حقتعالی اول دست راست بر پشت ایشان گردانید و از پشت ایشان
نیکها را که تا قیام قیامت پیدا شدنی اند بر کشید و ایشان را تصویرات ایشان در دست خود نمود باز دست دوم را بر پشت ایشان گردانید و بدها را بر کشید و تصویرات آنها
با ایشان نمود چون حضرت آدم عم تصویرات ذریت خود ملاحظه نمودند دیدند که تفاوت بسیار در میان آنها واقع شده بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و
دراز قامت و بعضی کوتاه قامت و بعضی صحیح الخلقت و بعضی ناقص عرض کردند که بار خدایا اینها همه بندگان تواند چرا اینها را یکسان نیافریدی حقتعالی فرمود که اگر اینها را یکسان
می ساختم هیچکس شکر من نگفت حالا که تفاوت در میان ایشان واقع شده هر کس نعمتی را که بر وی حاصل است خواهد شناخت و مرا شکر خواهد کرد و بعد ازان انبیاء عم دیدند که از سایر
اولاد ایشان بنور عظیم ممتاز اند که در پیشانی و چشم ایشان میدرخشید از جمله ایشان نور یکی ازین جماعه حضرت داود عم بسیار درخشید نظر حضرت آدم عم بسیار خوش نمود و وجهش اینست که حضرت داود
عم از جمله انبیاء عم گرفتار خطیه گشته اند و تدارک آن بتوبه و استغفار و بکا نموده اند که هیچکس را از بشر آن تدارک ممکن نشده پس نور نبوت ایشان بنور توبه ندامت مخلوط شده طرفه
شعشعانی داشت و حضرت آدم عم را نیز همین قسم رو داد که ایشان نیز گرفتار مخالفت امر و عصیان فرمان الهی شده تدارک آن بتوبه ندامت و استغفار و بکا و زاری بیش از
نمودند لهذا نور داود را با نور حضرت آدم عم مناسبتی تمام بهم رسید هر قدر که مناسبت فزون تر شود محبت زیاده گردد حضرت آدم عم بدیدن نور داود عم عرض کردند که یا خدایا این
بنده تو کیست و چه نام دارد ارشاد شد که این پسر تو داود است عرض کردند که عمر او چه قدر مقدر فرموده ارشاد شد که شصت سال عرض کردند که عمر من چه قدر است ارشاد شد که
هزار سال عرض کردند که از عمر من چهل سال کم کرده در عمر او افزون نماید فرمود و در حدیث شریف وارد است که چون از عمر حضرت آدم عم چهل سال باقی ماند ملک الموت و اعوانش پیش
ایشان آمدند و گفتند که وقت وفات شما رسید حضرت آدم عم گفتند که هنوز از اجل من چهل سال باقی است فرشتگان گفتند که آن چهل سال را شما به پسر خود داود عم داده اید حضرت
آدم عم گفتند که مرا یاد نیست که من بکسی داده باشم و هیچکس از عمر خود بهیچکس نمیدهد آنحضرت صلعم فرموده اند که حضرت آدم عم معامله داده بودند فراموش کرده منکر شدند
و همین رسم در اولاد ایشان باقی است و از همان وقت حکم شد که هر که بکسی چیزی بدهد میباید که سند نامه نویسد و شاهدی گواهی طلب نماید تا عند الحاجت بکار آید و امام احمد و ابن
شیبه از حضرت حسن بصری رض روایت کرده اند که چون حقتعالی حضرت آدم عم را اولاد ایشان نمود ملائکه عرض کردند که بار خدایا این جمیع کثیر در زمین گنجایش نخواهد کرد
حقتعالی فرمود که من برای کم کردن اینها چیزی را مقرر کرده ام که آن موت است فرشتگان عرض کردند که اگر موت خود را اینها بچشان چه میدانند دیده هرگز زندگانی ایشان گوارا نخواهد شد یاد
کردن موت عیش ایشان را تلخ خواهد ساخت حقتعالی فرمود که برای القای غفلت بر ایشان رشته دراز امل و میل ابا ایشان خواهم داد که بسبب آن از موت غافل خواهند ماند و در صحاح ستة
و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است که حقتعالی حضرت آدم عم را از جمیع اجزای زمین مقبوض فرموده پیدا کرده ازین است که اولاد ایشان در رنگ هم مختلف می باشند سرخ و سفید و سیاه و در طبیعت و خلق هم
مختلف میباشند نرم و درشت و در نیت نیک و بد نیز مختلف میباشند خبیث و طیب و بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات بروایت ابن مسعود رض آورده که فرشتگان از پیدایش آن

جهت نیات الهی مثل همان قدر مناسبت که بنده را با صاحب بیشتر و واسطه بحجاب است موجب مزیت مخلوق است دوم آنکه ضمیر ثم عرضهم ظاهر است
که راجع بسوی اسماست یا با عتبار مسمیات و مسمیات اسما مشتمل بر عقلا و غیر عقلا بوده اند این ضمیر را که مخصوص عقلا است مذکور ساختن چرا آورده اند جواب آنکه
عرض مسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی و شهادی آن مسمیات بود که محل ظهور تاثیر و انانیت و عاقلیت و غیر عاقلیت است بلکه باعتبار وجود روحی و ملکوتی بود که همه مخلوقات
بحسب آن وجود عاقل و دراک و ممیز و متذکر و انانیت اند آری اسم جنس در انانیت در او وجود الفاظ مذکر و صیغ آن در حق آنها استعمال میشود چنانچه در حق
ملائکه نیز بهمین اعتبار الفاظ مذکر مستعمل شده سیوم آنکه صیغه امر در انبئونی برای تعجیز و الزام است نه برای تکلیف امتثال پس کسانیکه باین صیغه متمسک
کرده از تکلیف ما لا یطاق را جایز داشته اند خطا کرده اند و اما ملائکه بمجرد شنیدن امر و خطاب تنها عجز خود کرده باین طریق که قالوا سبحانک یعنی گفته اند
که پاک میدانیم ترا ای پروردگار ما از آنکه در علم تو قصوری باشد یا فعل تو عبثی واقع شود و خلاف حکمتی بوقوع آید و سوال ما نبود مگر برای طلب هدایت و ارشاد برای
لا علم لنا الا ما علمتنا هیچ علم حاصل نمیشود ما را مگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را و از ین است که ما وجه حکمت پیدا کردن این خلیفه ندانستیم و بتسبیح و تقدیس خود او
معلوم و شکر خود را کامل انگاشتیم و معرفت حقایق اشیا بتفصیل و ممیزات آنها ما را که از جمله آنهاست نیافتیم و اگر ما را از جناب تو ابتدا این علوم حاصل شدی محل اعتراض
نیست که انک انت العلیم یعنی تحقیق تو نهایت دانایی میدانی که از حقایق ما معتقدان نیست که این علم را بلا واسطه از تو تعلم کنند و این مخلوق را خلیفه خود
و قدرتی بر افعال داده و ما را برای تمیم مرادات و خدمت و سعی او مامور ساخته تا ما نیز بواسطه این خلیفه بدان افعال بر آن حقایق مطلع شویم زیرا که الحکیم یعنی صاحب
حکمت کاملی باین تدبیر حقایق ما را نیز ازین علوم بهره مند خواهی ساخت چون حق تعالی از ملائکه این عجز و تضرع و اقرار بکمال علم و حکمت خود دید قال یا آدم انبئهم
فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگرچه در تجرد از علایق همانند ایشان بسیار کمتری و مقرر است که هر قدر تجرد بیشتر اطلاع بر حقایق بیشتر باسمائهم
یعنی بنامهای این چیزها که بر ملائکه عرض کرده ایم زیرا که آنچه نامهای آن چیزهاست اصلها و معناها و ضدهای آنها نتوان دانست الا بعقلی که بشهوت و غضب و بهیمیت آمیخته شده
بدست حضرت آدم چون انجکم شنید پیدا آن حقایق و ذوات و صفات آنها از ملائکه شروع کرد و نام هر چیز را بجمیع خواص و آثار آن بر ایشان واضح کرد فلما انبأهم باسمائهم
پس چون خبر داد حضرت آدم علم فرشتگان را بنامهای آنچیزها با وجودیکه آن چیزها خارج از حد حصر و احاطه بودند و در بیان آن ایشان را اصلا غلطی نشد و فرشتگان از کمال
احاطه علمی حضرت آدم در تحیر شدند و در آن وقت قال یعنی فرمود حق تعالی برای مزید تاکید امر خلافت حضرت آدم بفرشتگان را الم اقل لکم یعنی آیا نگفته بودم
من با شما قبل از پیدایش این مخلوق که انی اعلم یعنی تحقیق من میدانم چیزها را که شما نمیدانید و غرض من از ین کلام آن بود که من میدانم غیب السموات
یعنی چیزهای که در عالم علوی پوشیده هست از اوضاع کواکب و حرکات افلاک بجمیع خواص و آثار با وجودیکه شما ساکنان عالم علوی آید هرگز آن اوضاع مکنونه را
نمیدانید و این مخلوق با وجودیکه از عناصر سفلیه مخلوق است همه آنها را میداند و قرانات صغری و کبری و وسطی و عظمی و کسوفات و خسوفات و دیگر اوضاع ستاره ها بیرون
شده و آن اوضاع بهر زمان میاید و هر یکی را بنامی مسمی میکند و استخراج احکام آن همه اوضاع جمعا میدارد و نیز میدانم غیب الارض یعنی آنچه پوشیده است
در عالم سفلی حالانکه عالم سفلی بسیار بحس ظاهر است لیکن شما را هرگز طریق تکون نباتات و قلب اجسام معدنیه و طریق تولید حیوانات عجیبه الشکل معلوم نشد
بنقل و تلقیح و صنایع ترکیبی تالیف مثل گردون گاو و که حقیقی است مرکب انسان و حیوان آهن و غیر ذالک معلوم نیست و این مخلوق از نقیم
چیزهای خفیات بسیار میداند و صناعت آنها میتواند که علم شما بنامهای آن چیزها هم نمیرسد با وجودیکه از علایق سفلی کنار و تعقل و ادراک
کمال تجرد دارید و اعلم ما تبدون یعنی و میدانم آنچیز را که شما ظاهر میکنید یعنی از تسبیح و تقدیس و حرمت
اسمای الهیه بقدر یکه استعداد و حوصله شما گنجایش آن می کند و ما کنتم تکتمون یعنی و آنچه شما او را پوشیده میداشتید
از قوت و افعال خود و اصلا بر آن مطلع نبودید که در میان آن قوی و افعال مخلوق اند مثل تصویر بنی آدم در رحم و خلقت
ساجد دانست بذکر الهی و بحضور مشاهد متبرکه و صلحا و اعانت و امداد غازیان و حاجیان و تماشای مظهر اسم قهار و غفار
و مانند این هر دو از اسمای الهی و رسانیدن ثواب هدایا زندگان بمردگان و فواید و صعود اعمال خیر و ترقی دادن سالکان راه خدا و خدمت نمودن تجلیات
بهوی در عالم مثال که برای کاملان اولاد این خلیفه شد نیست ترا لکه در کتب الهیه و بر پیغمبران و اولیا و نزول حوادث بغیر ذالک حالانکه همه چیزها بالقوه در شما موجود بود
ظهور این چیزها موقوف بر وجود این خلیفه داشته بودیم تا بواسطه این خلیفه شما از آن چیزها آگاه سازیم و شما به نسبت خلیفه کمالات بالقوه خود را بالفعل آرید حالا که

چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعاً روایت کرده اند که آن حضرت عم فرموده اند که حق تعالی حضرت آدم عم را در ضمن تعلیم اسما هزار حرفت را
حرفهای گوناگون تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریت خود را بگوای آدم که اگر شما صبر نتوانید کرد از دنیا پس دنیا را باین حرفتها طلب کنید و
دنیا را بدین طلب نکنید زیرا که دین خالص برای من ست هر کسی که دنیا را بدین طلب نماید و دیلمی از ابو نافع روایت می کند که آنحضرت عم فرموده
مثلت لی امتی فی الماء و الطین یعنی تصویرات امت من در آب و گل ساخته بمن نمودند و علمت الاسماء کلها کما علم آدم الاسماء کلها و در
لفظ کلها که برای تاکید عموم اسما افزوده اند همین نکته الیست برای که امتیاز آدم عم از فرشتگان بهمین تعلیم عام بود نه بتعلیم اسما دوم آنکه این تعلیم
عام هم از ابتدای مخصوص بحضرت آدم عم بود و بعد از آنکه حضرت آدم عم فرشتگان را از اسمای هر چیز خبر دادند فرشتگان هم احتمال
نام هر چیز را از حضرت آدم و آدمیان شنیدند بعضی از ایشان را مثل حضرت جبرئیل عم و دیگر اکابر ملائکه عم علم نامهای هر چیز حاصل گردید
زیرا که بالقطع از شرایع ثابت است که حضرت جبرئیل عم و دیگر ملائکه کبار پیش انبیا عم می آمدند و در هر چیز بحث و تفتیش میکردند و در امور
مختلفه در میان می آمد و هیچ گاه در افاده و استفاده و گفت و شنید درمانده نشده اند و استفسار نکرده اند که فلان نام چه چیز است و این
و این لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا بحضرت آدم عم بالخصوص واقع شده تا افزونی علم ایشان
بر فرشتگان خصوصاً علمی که متعلق بسیاست و خلافت است ظاهر گردد و لهذا بمحض تعلیم حضرت آدم عم اکتفا نشد بلکه ثم عرضهم علی
الملئکة یعنی باز پیش آورد حق تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
فرموده بود بنظر فرشتگان نمودند فقال انبئونی باسماء هؤلاء یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام
کمترین ممیزات حقائق است و استحقاق خلافت را معرفت حقائق و امتیاز در میان آنها شرط است اگر شما را از نام های این چیز خبر
خواهد بود دعوای استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد و الا چون از نامهای این چیزها بی خبر باشید خلافت عبارت از تصرف که در اختیار
است چه قسم از شما سر انجام خواهد شد و هر چند شما بظاهر استحقاق خلافت را ادعا نکرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شما است پس شرط
ادعا را ثابت کنید ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گو در کلام خود که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک زیرا که معنی این کلام آن است که تسبیح
و تقدیس ما بدرج کمال رسیده است و حمد و شکر ما بنهایت انجامیده و ظاهر است که کمال تسبیح آن است که بجمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر
آن است که مقابل هر کمال و هر نعمت الهی باشد و این را علم بجمیع اسمای الهی و جمیع اسمای کونی و جمیع کمالات و نعمتهای او تعالی در کار است
و بدون معرفت حقائق عالم تفصیلاً این علم صورت نمی شد و امتیاز در میان حقائق بوجود کثیره است که ادنای آن وجوه امتیاز بنام است
اگر این قدر هم شما را حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کامل از شما چه قسم راست آید باقی ماند در اینجا بحثی چند که مفسرین آن
ابحاث را درین مقام مذکور می کنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از جانب حق
است زیرا که درین آیت فرموده اند که وعلم آدم الاسماء کلها و اگر وضع الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب الهی را
گنجایش نداشت لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم عم نام های فرشتگان و چیزهای دیگر و فرشتگان
باهم و فهمیدن مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد بالقطع و الیقین قبل از پیدایش حضرت آدم عم متحقق بود و
کسانیکه وضع لغات را باصطلاح آدم و آدمیان می دانند از مکالمات ملائکه با هم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسما
حضرت آدم عم را آن است که خدای تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند یا از طریق وضع با ایشان تعلیم نمود چنانچه
معنی و علمناه صنعة لبوس لکم نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفاظ و معانی مصطلحه آدمیان خبر نداشتند از
قبیل تکلیف بالایطاق خواهد شد و عهده ای بی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد در علم او چه قصور و آن دیگر را بر وجه
مزیت و الا علمای عرب را بسبب نا اطلاع بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک را بر ایشان مزیتی متحقق گردد آری بسبب انتشار
علم لغات و اسما که در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت قصور است و دانستن آن دلیل ترجیح و مزیت زیرا که هر قدر احاطه

که وعلم ادم الاسماء کلها و حضرت خضر عم را العلم فراست که و علمناه من لدنا علما و حضرت یوسف عم را العلم تعبیر که و علمتنی من تاویل الاحادیث و حضرت داود
عم را العلم صنعت که و علمناه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان عم را بدانستن زبان جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی عم را العلم توریت و انجیل که و یعلمه
الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و حضرت محمد عم را علم اسرار و علمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این هفت علم در حق این هفت پیغمبر عم ثمرات عجیب ظاهر نمود حضرت
آدم عم را علم ایشان مسجود ملایکه ساخت و حضرت خضر عم را علم ایشان استادی مثل حضرت موسی عم عنایت فرمود و حضرت یوسف عم را علم ایشان بپادشاهی
زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان عم را علم ایشان زنی مانند بلقیس با دولت و جاه و ملک و حشم و مال بخشید و حضرت داود عم را علم ایشان بریاست و بادشاهی
رسانید و حضرت عیسی عم را علم ایشان موجب زوال تهمت از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول الله عم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت عظمی سرفراز ساخت
اهل نکات گفته اند که حضرت آدم عم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملایکه گردانید دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهد رسانید و خضر عم را علم فراست
بصحبت حضرت موسی عم مشرف ساخت امت محمد عم علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رساند چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین حضرت یوسف عم را دانستن تاویل خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب الله از زندان شبهات و از زندان آخرت
نجات بخشد چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از بادشاه درخواست که بدستور دیگر خواصان مراسم بخدمات حضور بامور فرمایند بادشاه
فرمود که اول برو و علم حاصل کن تا قابل خدمت من شوی آن شخص نزد حضرت امام محمد غزالی رحمه الله آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت از خدمت
ملوک را دانست بادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم بس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض
کرد که وقتیکه قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این بس است که سگ معلم شکار
او حلال است محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس الاصل است مورچه ضعیف را حقتعالی باین مرتبه ببرکت یک نکته علمی آنقدر رسانید فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خود
نقل نمود و تمام سوره را منسوب باو مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیاء عم دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرموده
که لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون پس قدر صحبت انبیاء عم را باید دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان او میشود آنقدر در تنویر باطن و دفع ظلم تا
بینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکه مصاحبان ذریه پیغمبر عم را ظالم و حمایت حقوق خاندان پیغمبر خود عم گمان میکنند
عقل این بیرانان بالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق بیگانگان در حق پیغمبر عم خود بهزاران درجه بدتر از اعتقاد آن مورچه در حق حضرت سلیمان
عم است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده خیر بسیار است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرده شود و آنچه در خور این مقام است آن است
که حقتعالی خوف خود را خاص نصیب عالمان ساخته و فرموده که انما یخشی الله من عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خایفان گردانیده و فرموده است که ذلک
لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بس و سبب آنکه علما را حقتعالی بخوف خود مخصوص ساخته است آنست که هر که چیزی را
نمیداند محال است که از و بترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از و نمی شود بلکه سه چیز دیگر را نیز همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل
آید اول آنکه او را قادر و توانا بداند زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را مکروه و مبغوض هم میدارند لیکن از رعیت خود
نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آن چیز را عالم بحال خود پندارد زیرا که هر دزد که از خزانه بادشاهی چیزی می دزدد بالیقین میداند
که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است لیکن بادشاه بحال من خبردار نیست از آنجهت نمیترسد سوم آنکه آن چیز را حکیم نیز اعتقاد میکند زیرا که مسخرها بحضور بادشاه
افعال شنیعه میکنند و بادشاه را و دیگر امرا و کبار را فحشها میدهند و بالیقین میدانند که بادشاه و این امرای کبار قبایح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه
قدرت واجبی دارند لیکن از راه خساست نفس ما این افعال قبیحه و این دشنامها بازی و خوشنودی اند از آنجهت هرگز نمیترسد پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل
نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز تواناست و حکیم است سفیه نیست که منکرات و قبایح از بنده فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم
همین ظهور کرد که حضرت آدم عم را منصب استادی ملایکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حقتعالی ادای حق این استادی را از ملایکه درخواست و بحد اقصی تعظیم
ایشان از ملایکه کنانید چنانچه برای شرح همین مضمون میفرماید و اذ قلنا یعنی و یاد ده این کافران که با وجود عاجز شدن از تتبع کلام تو با نقیاد نمیشوند
و بخضوع و خشوع پیش نمی آیند و تکبر و عناد می ورزند آنوقت را که گفتیم ما بعد از آنکه فرشتگان از بیان اسمای حقایق عاجز آمدند و آدم آنهمه اسما را

بیان اینکه عزت و فخر انبیا علیهم السلام بعلم بوده است

بیان فضیلت علما

بیان فضایل علم

این خلیفه موجود شد و شما ازین چیزها خبر داد دانستید که ما چه چیزها در خود داشتیم پس این حق عظیم است این خلیفه را بر گردن شما که شما را از حقیقت خود آگاه ساخت
و موجب مزید تقویت شما در جناب الهی گردید لازم است که این خلیفه را مانند استاد و شیخ شمرید و آداب تعظیم او بجا آرید باقیماند درینجا نکته چند اول آنکه چون ملائکه را
علم بحقایق اشیا بطفیل حضرت آدم علیه السلام حاصل شد پس چرا علّمهم نفرمودند و انبئهم گفتند چنانچه انبئونی گفته بودند جوابش آنکه کسب علم و مشتق از استاد
خاصیت هیئت جمعیه انسانیه است ملائکه را این امر ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه مقارن وجودات ایشان می باشد آری بطفیل حضرت آدم علیه السلام هر قسم را
از اقسام ملائکه از جنس مدرکات خود چیزی بسیاری حاصل شد که سابق ازان حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب ترقی مرتبه علم نمیشود چنانچه قوت بصر در آدمی
که بسبب کثرت مبصرات مرتبه او در علم ازیاد نمی پذیرد بلکه با وجود کثرت مبصرات از وی ممکن نیست که غیر از جنس مبصرات چیزی دیگر را قبول نماید همچنین است
حال ملائکه در ازیاد معلومات خود بطفیل حضرت آدم علیه السلام و برای اشعار همین نکته انبئهم باسمائهم فرمودند و علّمهم باسمائهم نفرمودند دوم آنکه این آیه و این
قصه دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم باین حد شرافت میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت
آدم علیه السلام بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز ازین قصه معلوم شد که ملائکه با وجود آنکه متوطنان موطن قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان بمراتب
افزون تر از عبادت و اخلاص آدمیان است و طهارت و عصمت ایشان لازم جوهر ذات ایشان است و در باب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤ
مرون شان ایشان و بی رغبتی و استغنا از طعام و شراب و نکاح و سوای آن و دیگر حوایج سفلانیه و علایق جسمانی مخصوص بایشان است و قدری که از افعال شاقه
دارند عشر عشیر آن نصیب آدم و آدمیان نشده و رفع حجب و معاینه تجلیات الهی و سماع خطاب او تعالی بلا واسطه و قرب و منزلتی که عند الله ایشان را حاصل است تا بدایت
آدمیان را میسر نیست و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بحقایق کونیه نداشتند و سیاست رعایای عالم کون و فساد نمی توانستند ازینجا
معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال درجه ولایت یا ظهور خوارق و کرامات یا کثرت عبادت و زهد یا حصول فنا و بقا و مشرف شدن به تجلیات الهی و ورود
عالم غیب و سماع هواتف از شروط خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت است آن است که در علم سیاسات سه گانه یعنی سیاست منزلی و مدنی و ملکی افزون تر باشد
و ورزش این سیاسات سه گانه نیک کرده باشد و همین است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت درین علم قرار داده اند علما و حکما در باب تفضیل علم
سخنها گفته اند فقیه ابو اللیث سمرقندی رح گفته است که حاضر شدن در مجلس عالم بی آنکه فایده بردارد یا مسئله یاد دارد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمره متعلمان
معدود میگردد و در ثوابی که برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان بند میباشد سیوم آنکه چون از خانه خود بنیت طلب
علم برمی آید در ثوابیکه برای طالب علمان موعود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتیکه مذکور را
علمی را میشنود در عبادت است ششم آنکه مسئله دقیقه را می شنود و فهم او بکنهش نمیرسد تنگدل میشود و خاطر او منکسر میگردد پس فیه و انا عند المنکسرة القلوب شمرده
میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر او می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا میشود این است حال کسیکه از مجلس علما بی بهره
و حالی آید که فواید بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر میدارد قیاس باید کرد از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که علم را بر
مال هفت وجه فضیلت است اول آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمی شود بلکه
افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سیوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم نگاهبان آدمی است چهارم چون آدمی می میرد مال را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر
او می در آید پنجم آنکه مال نعمتی است خسیس الشرکا مؤمن و کافر را بدست می آید و علم نافع حاصل نمیشود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقه از آدمیان نیست الا که محتاج
بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار اند که بمالداران محتاج نمی باشند هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد
شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون و
الذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث و الطیب سیوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستوی الاعمی و البصیر * و لا الظلمات
و لا النور * و لا الظل و لا الحرور * و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و مرجع این تفضیل درین اشیای هفت گانه تفضیل عالم بر جاهل است ازینجا معلوم شد
که هر تفضیلی که هست راجع بر تفضیل عالم بر جاهل است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار بعبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل انبیا علیهم السلام
بعض ایشان بر بعض بهمین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده خصوصاً بصفت کلی از انبیا علیهم السلام بصفت علم صراحةً تفضیل داده حضرت آدم را بعلم لغت

فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد محفوظ داشت او لطمع آنکه بجای جمیع اولاد جان من متصرف در تمام زمین شوم زیاده تر کوشش در عبادت
شروع کرد و هرگاه بفرشتگان آسمان دنیا حکمی از جناب الهی میرسید که در فلان مهم چنین و چنان سعی کنید این لعین از همه بیشتر و پیشتر دران مهم
مدد میداد و سرانجام میکرد تا آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را قدر و جاه بهم رسید و او در دل خود متوقع منصب خلافت می بود تا آنکه حکم الهی بفرشتگان در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفه ازان وقت دانست که این منصب بمن نخواهند داد و آن همه عبادت و طاعت ریائی رایگان خواهد رفت بنابر آن عرق
حسد در بخش آمد و دیگ رشکش جوش کرد و در پی شکستن قدر این خلیفه می بود چون حکم بسجود شد وی بر ده مخالفت نمود تا آنکه ابی و استکبار ابا کرد از
سجده کردن برای حضرت آدم علیه السلام و این ابا نه از راه طلب [illegible] استرشاد بود بلکه خود را بهتر از حضرت آدم علیه السلام دانست کسی که [illegible] زیرا که [illegible] آنکه
مثل منی را که از جوهر نیر آتش پیدا شده ام و از قرون بسیار مشغول عبادت و طاعت بوده در تمشیت مهام و تنفیذ احکام الهی مساعی جمیله بتقدیم
رسانده حکم فرمایند که برای سجود مخلوقی که از خاک تیره کالبد او بخصوص من ساخته باشند و هنوز مصدر کاری و ترددی شایسته نشده سجود در روایت
جوهر بلند او بمحک امتحان رسید سجده ننمایم و ترک طاعت و انقیاد او دهم که صریح خلاف حکمت و ناقدردانی و اتلاف حق خدمت من است و این
استکبار او را کشیده کشیده بان حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکار حسن این امر نمود و کان من الکافرین نتیجه و شد از کافران
زیرا که انکار حقیقت امتثال امر قطعی الهی نمود و هر که انکار وجوب امتثال امری از اوامر قطعیه الهیه نماید کافر است مثل انکار وجوب نماز و زکوة و مانند آنها
پس منکران این قرآن را بفهمان که چون انکار یک حکم قطعی از احکام الهی موجب این کفر و ملعونیت شده باشد شما که انکار جمیع واجبات قرآن میکنید
باوجود آنکه بسبب عجز خود از تتبع قرآن بالیقین و القطع دانسته اید که این قرآن کلام الهی است بچه حد از کفر و ملعونیت خواهید رسید باقیماند درینجا بحثی
چند که از متعلقات تفسیر این مقام است اول آنکه ازین آیات چنان مستفاد میشود که امر بسجود ملائکه را بعد از پیدایش حضرت آدم علیه السلام و تعلیم اسماء و ظهور عجز
ملائکه از اسماء واقع شد و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم علیه السلام در سوره های دیگر واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام فرشتگان
را فرموده بودند فاذا [illegible] فقعوا له ساجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز تعارض است زیرا که ازان آیات
معلوم میشود که بمجرد نفخ روح فرشتگان مامور بسجود آدم علیه السلام بودند جوابش آنکه قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام نیز حکم شده بود که حضرت آدم علیه السلام بعد
از پیدایش سجده نمایند اما وجوب ادای سجده باین امر دیگر ثابت شد مانند آنکه طفل نوآموز را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب برگردد
وضو کن و نماز گذار و بعد از گشتن آفتاب باز او را تقید نمایند که حالا وقت نماز رسید وضو کن و نماز گذار اما تعارض دوم پس دفعش آن است که مراد
از نفخ روح ظهور آثار آن نفخ است در مدارک ملائکه و اثر نفخ روح خاص الهی که مستوعب شیون کثیره الهیه تواند بود و بسبب آن روح قابلیت
خلافت آدم را بهم رسید این وقت حاصل شد که تعلیم اسماء او را ملاحظه نمودند و در خود این جمعیت و استیعاب نیافتند و معهذا در آیات این تعارض قطعیه
نیست باآنکه قصه سجود بعد از قصه تعلیم اسماء و اعجاز ملائکه بوده باشد زیرا که ترتیب بیان قصص متعلقه بخلق آدم این را تقاضا میکند و محتمل است که
سابقه را در ترتیب بیان متاخر آورده باشند بحث دوم آنکه [illegible] سجده پیشانی را بر زمین سائیدن است و این معنی در شرع برای غیر خدا جائز نیست
و درینجا فرشتگان را بادای این فعل برای حضرت آدم علیه السلام امر فرموده اند وجه این امر چیست جوابش آنکه پیشانی را بر زمین سائیدن بدو طریق
میشود یکی آنکه برای ادای حق عبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه جائز نشده زیرا که
حرمت [illegible] عقلی است و محرمات عقلیه بتبدل ادیان و ملل متبدل نمیشوند و دلیلش آنکه این نوع تعظیم مشعر بغایت تذلل است و غایت تذلل برای
کسی سزاوار است که در غایت [illegible] باشد و غایت عظمت آن است که ذاتی باشد و غایت [illegible] ذاتی خاص بحضرت حق است در هیچ مخلوقی یافته نمیشود
دوم آنکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و این معنی باختلاف رسوم و عادات و تبدل ازمنه و اوقات مختلف است گاهی جائز است و گاهی
حرام در امتهای سابقه جائز بود چنانچه در قصه حضرت یوسف علیه السلام و اخوان ایشان واقع شده و خروا له سجدا و در شریعت ما این طریق هم فیمابین
مخلوقات حرام و ممنوع است بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجود فرشتگان برای حضرت آدم علیه السلام بهمین طریق بود زیرا که
بسبب تعلیم اسماء حضرت آدم علیه السلام را احسانی و تفوقی بر فرشتگان حاصل شده بود و از [illegible] قبل از پیدایش ایشان نسبت بایشان [illegible] وقوع

پیش ایشان بیان کرد و خلافت او به صفت انجناب الهی ثابت گشت چنانچه بعضی حضرات این معنی را از این قرآن [illegible]
قرآن مجید [illegible] ثابت شد فسجد الملائکة یعنی همه [illegible] مع سفلیین نیز که خلافت آدم موقوف بر تسلیم ایشان ثابت شده بود پس تخصیص که به سفلیین
ندارد و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ضمره روایت کرده اند که او گفت سمعت من یذکر ان اول الملائکة خر ساجدا لله حین امرت
الملائکة بالسجود لآدم اسرافیل فاثابه الله بذالک ان کتب القرآن فی جبهته که ابن عساکر از عمر ابن عبد العزیز روایت کرده که حق تعالی فرشتگان را بسجود آدم عم فرمود اول کسیکه
سجده کرد اسرافیل عم بود حق تعالی او را در جزای مبادرت این مرتبه بخشید که تمام قرآن را بر جبهه او نوشت و همین آیت دیگر در قرآن شریف که فسجد الملائکة کلهم اجمعون نصیست قطعیه
در عموم و استغراق صریح است که تخصیص آن سجده تعریف میکند و فی الواقع چنانچه سفلیان از وجود این خلیفه و سعت کمالات خود حاصل شد و علویان نیز وسعت
کمالات خود دست آورده کارخانه بعثت انبیاء عم و انزال وحی و نصب شرایع و عقوبت و انتقام دنیوی از فراعنه و جبابره و کارخانه مجازات اخروی از قبر گرفته تا بهشت و دوزخ و کارخانه
سلوک الی الله از توبه و انابت گرفته تا فنا و بقا و کارخانه تجلیات و تدلیات و اقامت شعائر الله همه وابسته بوجود علویین است چنانچه سفلیین خادم تخلیه اند علویین نیز خدمت تحلیه
و تجلیه را بر داشته اند و این خلیفه نسبت بآنها نیز قبله تقرب الی الله گردیده و حکم کعبه پیدا کرده بنا بران همه ملائکه از علویان و سفلیان مخاطب بخطاب شدند اسجدوا
لآدم یعنی سجده کنید بسوی آدم عم باین طریق که او را قبله سجود خود گردانید تا دلیل باشد بر اطاعت شما احکام ما را که در بارهٔ این خلیفه که
مناسب هر وقت تفصیلا ورود خواهد یافت و مقرر شده باشید مانند آنکه بادشاهان چون کسی را بجای خود ولیعهد خلیفه میسازند ارکان مملکت را حکم می کنند که جا او بحضور
گذرانیدن نذر و دیگر افعال و اقوال تعظیم بجا آرند تا دلیل باشد بطاعت و انقیاد تفصیلی لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را
در حکمت الهی مشروط بدو چیز است اول آنکه آن قبله هم جنس خود نباشد و بلکه غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله هم جنس خود باشد توهم اشتراک و عقاید
استقلال پیدا میشود مانند سجده برای انبیاء و صلحا که از جنس آدم و جن گذشته اند و آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دو شریک
دویم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزیرا وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی است
در آن وقت بآن طور خاص و علم و تطورات متجدده از آن قبیل نیست که عقل هیچ مخلوق بخودی خود آنرا تواند دریافت پس هر جا که این دو شرط متحقق شود
آنرا قبله توجه گردانیدن در شرع جایز بلکه واجب میگردد مثل کعبه معظمه و صخرهٔ الله در حق جن و انس و مثل حضرت آدم عم در حق ملائکه و از این
لازم نمی آید که قبله افضل از مستقبل باشد زیرا که قطعا معلوم است که کعبه معظمه از ذات مطهر خاتم الانبیاء عم افضل نبود و مع هذا قبله ایشان بود مانکته
در تخصیص غیر جنس بقبله گردانیدن همین است که در صورت جنسیت ظهور افضلیت تامه میشود و بدون افضلیت تامه این معنی خلاف حکمت مینماید
و شاید برای همین نکته در ربوبیات عند اتحاد الجنس تفاضل حرام نوشته اند پس کسانیکه بقبله گردانیدن حضرت آدم عم را
ملائکه استدلال بر افضلیت حضرت آدم عم بر جمیع ملائکه میکنند راه صواب رفته اند و چون جمیع ملائکه از علویین و سفلیین
باطاعت و انقیاد و اعزاز و اکرام این خلیفه مامور شدند جنیان که در آن وقت کوچک ابدالیان ملائکه بودند
خصوصا ابلیس که بسبب کمال مخالطت با ملائکه فرشته عمر سال بر آمده بود بالاولی درین حکم داخل شد
همه سجده کردند الا ابلیس یعنی مگر ابلیس که در اصل از فرقه جن بود و بسبب کمال اختلاط با ملائکه در ایشان
میگذرانید و سبب باز ماندن او از سجده حضرت آدم عم آن بود که پیش از وجود حضرت آدم عم
به چندین هزار سال اولاد جان در زمین متصرف بودند و به حیوانات و نباتات بقدر استعداد خود و حوصله
خود منتفع میگشتند و بر آسمان نیز سیر و دور داشتند چون در فرقه جن فتنه و فساد و خونریزی پیدا
شد حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را حکم فرمود که جنیان را از روی زمین دور کنید تا زمین
از لوث ایشان پاک شود فرشتگان آسمان دنیا بزمین آمده بارها از اولاد جان کشتند و بعضی از آنها گریخته
در جزایر و جبال مختفی شدند ابلیس از جمله آنها که در آن وقت عزازیل نام داشت و بکثرت علم و کوشش در عبادت از جمله اولاد جان
ممتاز بود همراه فرشتگان دنیا رفت و عذر خود بیان نمود که من از این فساد و خونریزی با اولاد جان شریک نشدم حق تعالی او را به شفاعت

[illegible]

شاد شده بود و ابلیس را حسد آدم بران داشت که خلاف فرمان الهی کرد و ملعون شد بالجمله بعد ازین قصه حضرت آدم در زمین تنها می نشستند و چون از عمر
خود میدیدند متوحش میشدند و در دل خود آرزو میکردند که کاش شخصی هم جنس من پیدا شود که صحبت او زیست گیرم حقتعالی برین خواهش ایشان رحمت
فرمود و در فرجه دیگر در حالت خواب فرشتگان را فرمود تا پهلوی چپ ایشان را چاک کردند و از انجا زن خوش شکل بر آوردند که در یک لمحه قد و قامت او در ست
شد باز آن پهلو را وصل نمودند و درین بین المی و دردی بحضرت آدم عم محسوس نشد حضرت آدم عم چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر
بر پهلوی من نشسته است پرسیدند که تو کیستی فرمان رسید که این کنیزک ماست نام او حوا برای انست تو پیدا کرده ام حضرت آدم عم خواستند که دست باو رسانند
حکم رسید که دست باو مرسان تا وقتیکه مهر او را ادا نکنی حضرت آدم عرض کردند که مهر او چیست حکم شد که مهر او انست که بر محمد عم و آل او ده بار درود فرستی
حضرت آدم عم عرض کردند که محمد کیست حکم شد که خاتم پیغمبران است از اولاد تو و اگر منظور نبودی پیدایش او نمی بود ترا پیدا نمیکردیم حضرت آدم عم ده بار درود
بر محمد عم و آل او درود فرستادند و فرشتگان شاهد و گواه شدند و عقد نکاح درمیان این هر دو منعقد گشت بعد ازان در آخر روز ان جمعه حقتعالی فرشتگان را فرمود
که حضرت آدم و حضرت حوا را بانواع زیور و آرایش از تاج و کمربند و خلخال زرین و دستانهای مرصع بیاقوت و مروارید و دیگر پیرایه ها آراسته و بر تختهای
از زر نشانده بر مثال پادشاهان ایشانرا برداشته در بهشت داخل نمایند و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی و گفتیم ما ای آدم هر چند ما ترا برای خلافت زمین و عمارت آن پیدا کرده ام
لیکن ترا وضع خلافت و طریق عمارت آن معلوم نمی تواند شد مگر وقتیکه چندی در بهشت سکونت نمائی و حقایق بهشت را ملاحظه کنی تا نمونهای آن حقایق را
در زمین بصناعت خود درست سازی و نیز عمارت زمین موقوف است بر آوردن بعضی تخم ها و بعضی آلات که در بهشت موجود اند و در جای دیگر یافته نمی شوند
پس ترا باید که مانند باغبانی که او را برای کشتکار زمین افتاده یا باغ ساختن عرصه قرار دهند تا وقتیکه آن باغبان سیر ولایت میوه زار نکند و آئین و وضع باغ
نشاندن و کشتکار کردن و اجرای جداول و قنوات و تلقیح و تبغیل اشجار نه بیند از وی کار پرداز این مهم ممکن نشود یا مانند میر عمارتی که او را خلوند بتعمیر قلعه و حویلی
در جای حکم فرماید تا وقتیکه آن میر عمارت نقشه قلاع و قصور آبادان خاوند خود ملاحظه نکند ساختن قلعه و برداشتن برج و باره ازوی ممکن نگردد پس قصد
معموره بهشت نمائی و بر محض سیر و دور اکتفا نکنی بلکه چندی بطریق اقامت و توطن اسکن انت یعنی سکونت اختیار کن تو در آنجا تا کیفیت تعمیر و سر انجام کار باغ
و بوستان و کشت و اجرای آب انهار و جداول ملاحظه کنی و بحسب آن در تعمیر زمین عمل نمائی و این کار محض از تو سر انجام نخواهد شد بلکه و زوجک الجنة یعنی و زن تو
نیز سکونت کند در بهشت برای دو جهت یکی آنکه آنچه بر ذمه زنان است در تعمیر زمین از آرایش مکان و زیب و زینت و طریق استعمال زیور آلات و پوشاک بیدین
چیزهای بهشت بیاموزد و بر طبق بر زمین عمل نماید و تمیز ذکوری و انوثی بر دو متحقق گردد اگر زن تو این چیزها را نداند تمام زمین ماتم خانه خواهد بود که بانو
و بالکد بانوی تعقل دارد زیرا که از مردان کارهای متعلق بزنان سر انجام نمی تواند شد دوم آنکه اگر زن تو همراه تو در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوی او
ماند و استقرار و تمکن تام در بهشت ترا حاصل نشود زیرا که آدمی وطن خود همان مکان را می داند که در ان مکان زن و فرزند دارد و بدون استقرار و تمکن تام دریافت
حقایق آن عالم از تو ممکن نخواهد شد و شما هر دو را باید که در سکونت بهشت بر محض دیدن میوه ها آنجا اکتفا نکنید زیرا که حقیقت ماکولات و مشروبات بدون
اکل و شرب و دریافت مزه ها و بوها و خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل میگردد بلکه می باید که شما در میوه های آنجا تصرف کنید تا کیفیات آن میوه ها
را یاد دارید و کلا منها رغدا یعنی و بخورید ازان بهشت خوردن بسیار بوسعت زیرا که بمجرد چشیدن ماکولات و مشروبات بی آنکه از انها سیر شوند کما ینبغی دریافت خواص و
منافع و مضار انها نمیشود و چون هر طبقه از بهشت هوای دیگر و آب و هوای دیگر دارد و عمارات و مناشل و قصور و انهار هر طبقه رنگهای جداگانه ظاهر میکنند پس شما هر دو
را باید که بر سکونت یک طبقه و خوردن میوه های یک طبقه برآن اکتفا نه کنید بلکه حیث شئتما یعنی هر جا که خواهید شما هر دو سکونت ورزید و در میوه های آن تصرف کنید
تا همه طبقات بهشت بجمیع ما فیها در خیال شما محفوظ باشد و هرگاه در زمین رسید نمونه این محفوظ خود را ظاهر سازید و معنی خلافت داخلی و خارجی و وسیله
باجتماع و مشوره زن و مرد باهمدگر صورت پذیرد و لیکن شما را با وصف این توسعه و اطلاق اباحت برای ورزش قبول تکلیف و اجتناب از منهیات که در جوهر
جبلت شما ودیعت است و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه گر خواهد شد منع کردن از بعض چیزهای بهشت نیز ضرور است تا باباحت مطلقه
خوگر نشوید و پرهیز از مستلذات نفسانی و مرغوبات طبیعی بر شما شاق نباید و آن چیز ممنوع عنه می باید که از ان جنس باشد که قبح عقلی و طبعی در وی متحقق
نبود و الا اجتناب از قبایح عقلیه و طبعیه مقتضای جبلت انسان است انقیاد احکام شرع دران معلوم نمیشود بنا بران شما را می گوییم که این درخت را از جمله

آمدن ابلیس بحضرت موسی عم برای طلب توبه و دعا فرمودن حضرت موسی عم برای وی در جناب الهی و گفتن ابلیس حیله فایده برای اینکه امت خود را ازان منع فرمایند

یافته بود در مکافات ان احسان و کفارت آن بی ادبی ملایکه را مامور باین نوع تعظیم و تکریم ساختند بحث سیوم انکه بعضی مفسران ظاهر بین ابلیس را
از فرشتگان شمرده اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نمی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملامتی و عتابی برو متوجه نمیشد زیرا که استثنای
او از ملائکه بعد در آیت فسجدوا الا ابلیس وارد است متصل نمیشد زیرا که استثنای غیر جنس متصل نمی باشد و اصل در استثنا اتصال است لیکن صحیح نیست که ابلیس فرشته
نبود چنانچه در تفسیر گذشت و در سوره کهف در حق او صریح فرموده اند که کان من الجن و در سوره سبا نیز قریب بصریح است که یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة
اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن و نیز در قران مجید ابلیس را ذریتی ثابت فرموده اند که افتتخذونه وذریته
اولیاء من دونی حال انکه فرشتگان را ذریت نیست زیرا که ذریت بمعنی اولاد است و اولاد از ازدواج نر و ماده پیدا میشود و در فرشتگان ماده موجود
نیست چنانچه حقتعالی در مقام انکار فرموده است که وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و نیز فرشتگان را جابجا بعصمت و طهارت وصف فرموده است
و حال ابلیس سراسر مخالف این دو صفت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خاص بفرشتگان بود پس صحیح است لیکن اصالة خاص بفرشتگان بود خصوصا و جنیان
ابلیس بطریق تبعیت در آن حکم داخل گشته بودند مانند انکه بادشاهان بلشکریان خود حکمی میفرمایند و آن حکم شامل شتربانان و سائیسان و فراشان و تیمارداران و غیرهم
های لشکر میشود و بنابرین تبعیت استثنای ابلیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح میشود بحث چهارم انکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند که
حضرت ادم عم از جمیع فرشتگان خواه علوی خواه سفلی افضل بودند زیرا که فرمودن فرشتگان را بسجده حضرت آدم عم بی انکه حضرت ادم عم را بر ایشان فضلی
باشد خلاف حکمت است لیکن استدلال وقتی صحیح میشود که سجده حقیقیه بسوی حضرت ادم عم باشد و اگر غرض از سجود حضرت آدم عم قبله ساختن ایشان
باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم نیست که از مستقبل افضل باشد و الا کعبه از پیغمبر افضل گردد و هو خلاف الاجماع بحث پنجم انکه درین
قصه دلیل واضح است بر فضیلت سجود و انکه از جمله افعالی که موضوع برای تعظیم اند سجده را شانی است عمده زیرا که ترک یک سجده که برای بنده ماموره فرموده
بودند ابلیس را باین حال بدرسانید که مستحق لعنت ابدی گشت ترک سجده های بسیار که برای خود درخواسته اند بچه حد خواهد رسانید در روایات آمده که هرگاه
دوزخ را در عرصات قیامت حاضر کنند و آتش او شعله برآرد در آن وقت برسول برای تمیز میان مسلمان و کافر و مخلص و منافق امر بسجده شود مسلمانان خالص را
سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که بسجده روند پشت ایشان چون تخته آهن کرخت گردد و خطاب در رسد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون
پس معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست و دشمن و کافر و مومن مقرر شده در ابتدا هم بهمین امتحان فرمودند و در انتها هم بهمین امتحان خواهند
فرمود در حدیث شریف وارد است که چون مرد مسلمان برای خدا در سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و واویلا می نماید و می گوید که این آدم را
خدا بسجده فرمود و او بجا آورد پس او را بهشت باشد و مرا بسجود فرمود و من آنرا بجا نیاوردم پس مرا آتش نصیب شد و از همین جا معلوم شد که سجود لغیر الله را
علامت کفر ساخته اند زیرا که آدم را در شرافت همین است که فرزند آدم را همین شرافت بهم رسید که بر ترک سجده او ابلیس ملعون شد اگر این فرزند
ناخلف این فعل را برای دیگری بجا آرد شرافت پدر خود را برباد داده باشد و ابن ابی الدنیا در مکاید الشیطان از ابن عمر رض روایت آورده که روزی
ابلیس با حضرت موسی عم در خورد و گفت که ای موسی ترا حقتعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شده و من گنهگارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت
من کن تا حقتعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی عم فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی عم
در دعا مشغول شدند از جناب الهی فرمان رسید که حقتعالی توبه او را قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت ادم عم سجده
نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی عم این ماجرا را بابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس بحضرت
موسی عم گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را فایده می دهم امت خود را بگویید که از من در سه حالت خبردار
باشند که من در همین سه حالت بنی ادم را خراب میکنم اول در حالت غضب که من در انحالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان
و دست پای ادمی را از قبضه اختیار ادمی بربایم و هرچه می خواهم می کنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در آنوقت خیال خانه و زن و فرزند در خاطر
میگذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ می گریزانم سیوم حالت خلوت با زنان نامحرم که من در آن وقت در ان مشاطگی و دلالگی و سحر
کاریها می نمایم و در خاطر هر دو بفنون تلبیس قصد معصیت می اندازم و ابن المنذر از عباده بن ابی امیه روایت کرده که اول گناهی که در عالم

را بشنیدن این تقریب دلفریب او تردد لاحق شد و درین وقت شیطان قسم های موکده یاد کرد که من محض خیرخواهی شما اراده دارم زیرا که از دست من
نسبت به شما سوء ادبی واقع شده که سجده نکردم و بسبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که لوث آن بی ادبی را از خود بشویم و شما را بمرتبه رسانم که بطول العمر شکر
گذاری من کنید حضرت آدم علیه السلام را بخاطر رسید که هیچ مخلوق را یارا نیست که قسم دروغ بجناب تو خورد باین نالیه بخورد البته که این کس راست گفته باشد فازلهما
الشیطان عنها یعنی پس لغزش داد ایشان هر دو را شیطان از برای آن درخت باین طریق که اول پیش طاؤس رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا
علیهما السلام در بهشت رفته بیارا و به حضور ایشان رقص کن و چون آن هر دو بتماشای او فریفته شوند آهسته آهسته برگشته خود را تا دروازه بهشت برسان و چون
آن هر دو بر سر دیوار رسیدند پیش ماری رفته در دهن او جا گرفته بان مار را گفت که بالای دیوار مرا برسان و بر سر دیوار با حضرت حوا علیها السلام ملاقات نموده
در ترغیب خوردن درخت ممنوع وسوسه شروع کرد و [illegible] بعمل آورد که اول بعد از انکار سجده او حق تعالی از بهشت اخراج فرموده بود
و دربانان بهشت او را در آمدن نمیدادند باین تدبیر خواست که آدم و حوا علیهما السلام را نیز از مکان اخراج کند فاخرجهما مما کانا فیه یعنی پس او در آن هر دو را از
آنچه در آن بودند که میوه های نفیس می چشیدند و لذت مرغوب بهشت مینمودند و ظلال بساتین و انهار جاری و دیگر نعمتهای الوان ایشان را میسر بود و کیفیت اخراج
حضرت آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و برهنه شدن ایشان از لباس بهشت و حیرانی و سرگردانی ایشان برای پوشیدن ستر مکان
خود و طلبیدن برگها از درختان تا ستر گاه خود را بپوشند در سورتهای دیگر از قرآن مجید مذکور است درین سوره برای اظهار شوم معصیت بر همین قدر
اکتفا فرموده اند و قلنا اهبطوا یعنی و گفتیم ما آدم و حوا و ذریات ایشان را که در نسل ایشان مقدر بودند و شیطان را که فرود روید از بهشت زیرا که بهشت دار
العصیان نیست لایق حال شما دار الابتلا است که سراسر محل رنج و عنا است و لااقل از مراتب رنج و عنا در آن عداوت فیما بین است که هم در دنیا و هم
دین مضرت دارد و این مرتبه ابتلا شما را پیش آمدنی است زیرا که بعضکم لبعض عدو یعنی بعض شما مر بعض دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه
کردن اولاد آدم است و اولاد آدم همیشه در پی تذلیل شیطان پس در میان این هر دو دشمنی دینی و شرعی است چنانچه در میان آدمی و مار و طاؤس دشمنی طبعی است و ذریات آدم را
هر چند باهم یگانگت و اتحاد نسبی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از شیطان آیین شیطنت را بهم میرسانند عیاذا بالله و دشمن بنی نوع خود می گردند و دشمن
میشوند و بعضی از ایشان طبع مار را می ورزند و قوت سبعیه و غضبیه ایشان هیجان میکند و نیش زنی لله عداوت میگیرند و بعضی از ایشان طبع طاؤس گرفته شهوت پرستی
و خود آرائی و عجب و پندار است تابع گشته حسد و کینه و حقد و ضغینه بجنسان خود بهم میرسانند و لهذا ایشان را بعد از اخراج هم از بهشت رجوع نزدیک نیست
زیرا که بهشت جای تعرض عداوت و جمع شدن دشمنان نیست بلکه بود و باش شما در زمین است و لکم فی الارض مستقر یعنی و شما راست در زمین استقراری دراز تا مدت طول
بسبب آن استقرار رشته امل شما دراز خواهد شد و دروازه از شما بارها یکی بقای طویل برای خود اندیشه کرده باد دیگر بر خاطر خواهد کرد و اسباب دنیا یعنی فیما بین
هم خواهید رسید و متاع یعنی و بهره مندیست بچیزهای زمین و آن بهره مندی شما را در شهوات خواهد انداخت و فکر مراجعت بهشت را از خاطر شما فراموش
خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دائمی نیست بلکه منقطع خواهد شد الی حین یعنی تا وقتی معین که وقت مرگ است در حق هر فرد و وقت قیامت
است در حق تمام نوع و چون حضرت آدم علیه السلام این خطاب با عتاب شنیدند و از بهشت برآمدند ندامت و انفعال بسیار ایشان را لاحق بود و بگریه و زاری
میگذرانیدند تا آنکه عنایت الهی با ایشان در رسید فتلقی آدم یعنی بیاموخت آدم من ربه یعنی از الهام پروردگار خود کلمات یعنی کلمه چند که سبب قبول توبه
ایشان شد و آن کلمات این است که ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و طبرانی در معجم صغیر و حاکم و ابونعیم و بیهقی از حضرت
امیرالمومنین عمر بن الخطاب رض روایت آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که چون حضرت آدم علیه السلام ارتکاب گناه کردند و معاتب شدند در قبول توبه
خود حیران بودند ایشان را یاد آمد که مرا هرگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من دمیده من در آن وقت سر خود را بسوی عرش برداشتم دیدم که
در آن جا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله از اینجا معلوم میشود که قدر هیچ کس نزد خدا برابر این شخص نیست که نام او را با نام خود برابر کرده است
تدبیر نیست که بحق همین شخص سوال مغفرت نمایم پس در دعای خود گفتند اسئلک بحق محمد الا غفرت لی حق تعالی ایشان را آمرزش کرده و فرستاده که
محمد را از کجا دانستی ایشان تمام ماجرا را عرض کردند فرمان رسید که ای آدم محمد آخر پیغمبران است از ذریت تو هرگاه اگر او نمی بود ترا پیدا نمی کردم
در اینجا باید دانست که در کتب فقه مذکور است که دعا کردن بحق کسی مکروه است زیرا که کسی را بر خدا حقی نمی باشد و تفصیل مقام نیست که نزد معتزله که افعال

درختهای ... انتهای بهشت بر خود حرام دانید و بی تحقیق وجه ضرر آن درخت احتراز از وی لازم شمارید ... انکه
از وی چیزی گرفته بخورید ... یعنی باین درخت واشارت بدرختی از درختهای بهشت فرمودند و تعیین آن درخت ... که گندم بود چنانچه در اکثر
روایات است و ابن عباس و دیگر صحابه رض همین را اختیار نموده اند و وهب ابن منبه چنین گفته است که هر دانه از ان گندم در جثه مانند گرده گاو بود و از نرم
تر از مسکه و شیرین تر از شهد یا درانگور بود چنانچه از ابن مسعود و جعد بن هبیره منقول است و گفته اند که همین درخت است که از ثمره اش مسکرات قویه میسازند
و در دنیا باعث فتنه و فساد می گردد و موجب بی عقلی و بی حیائی و انکشاف عورات میشود یا انجیر بود چنانچه از قتاده مروی است یا ترنج بود چنانچه ابو الشیخ از یزید بن
عبد الله بن قسیط روایت کرده یا درختی بود که هر که از ان بخورد او را حاجت تغوط بهم رسد چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابی العالیه روایت کرده اند ضروری نیست
و همچنین سوال از وجه حکمت در حرام ساختن آن درخت ... بی فایده بلکه مضر بغرض ... زیرا که منظور از این تحریم در زمان آدم و حوا و اولاد تا در وقت تکلیف
و حرام ساختن مشتهیات و مرغوبات که بهیچ وجه عقلا و طبعا ضرر آنها معلوم نشود و تعلل و توقف نکنند در حصول این غرض اگر چه حرمت از عقلا و صلحا
بر ایشان با براد اولاد ایشان ظاهر نمود مضر می افتد زیرا که انقیاد ایشان حسن و قبح شرعی را با آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در این صورت
ظاهر نگردد و لهذا در بیان جزای خوردن میوه آن درخت وجه ضرر عقلی یا طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شد که اگر شما نزد آن درخت رفتید یا چیزی
از آن تناول کردید خلاف حکم من از شما خواهد شد فتکونا من الظالمین پس خواهید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تلفی است و حق مالک نسبت به مملوک
ازگفته او سر مو تجاوز نکنند و ملائکه باین نوع از کتم عدم شما را بوجود آورد و باز شما را تعلیم اسماء هر چیز فرموده بر بهترین مخلوقات خود که فرشتگان اند باین مرتبه ترجیح
داد که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تعلیم آیین خلافت زمین شما را در حرم خاص خود در بهشت و ما فیها ساکن کرده در منافع آن بهشت مطلق العنان ساخت
و اگر از یک ... درخت منع فرموده و شما از آن اجتناب نکردید و مخالف حکم او خوردید چه قدر حقوق او را تلف کرده باشید و چون شیطان معلوم کرد که
تا این وقت ایشان را هیچ نوع شاق تکلیف نداده بودند و از هر طرف اطلاق و اباحت فرموده مکر من پیش نمیرفت زیرا که صادر کردن عصیان و ذلت در وقت
ضیق و احتیاج میشود و ایشان را هیچ چیز ممنوع نیستند حالا که اینقدر تضییق ایشان را پیش آمد که از بعض چیزهای بهشت ممنوع شدند در ... پس
فکر اغوای ایشان شروع کرد و پیش حضرت آدم و حوا علیهم السلام رفت و گفت که هیچ میدانید که مآل کار شما چیست باین تکریم و تعظیم مغرور مشوید آخرش کار موت
است حضرت آدم علیه السلام پرسیدند که موت چه ... شیطان خود را بصورت جانور مرده ساخته در نظر ایشان افکند و حال خرخره و انزعاق روح در دست و
پا زدن هنگام نزع با ایشان نمود بمجرد دیدن این حالت هول و ترس ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا ازین حالت محفوظ مانیم شیطان ... گفت که
هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی من شما را نشان میدهم بدرختی که هر که از ان بخورد نمیرود و باد شاهت او زائل نشود ایشان گفتند که آن درخت کدام
کدام است اشاره بهمان درخت ممنوعه کرد ... که همین ... است ایشان گفتند که این درخت ... درخت فنا است درخت خلود ... سبب زوال ملک
است سبب دوام او ... بلکه سبب سوا او بعد و دوری است از جناب حق و بیت قرب و جاه نیست زیرا که او تعالی ما را از نزدیکی این درخت منع فرموده است اگر
درین درخت این منافع بود چرا ما را از نزدیکی آن منع میفرمود که او رحیم الراحمین است شیطان ... ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین ...
یعنی حق تعالی شما را ازین درخت برای این منع نفرموده ... که از خوردن میوه اش شما را ضرری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخوردن میوه این
درخت مثل فرشتگان خواهید شد که هرگز از یاد حق غافل نمی شوند و در فکر طعام و شراب و زنان و فرزند نمی مانند و چون شما را حالت ... بهم خواهد رسید
بکار بهشت ... روی زمین قیام نتوانید کرد لهذا میخواهد که شما را از فکر طعام و شراب و زن و فرزند مشغول دارد و چندی از اوقات از یاد خود غافل سازد تا از
کار خلافت را سرانجام دهید پس ... مراد او تعالی آن است که شما از و دور و دافع شوید و خوردن میوه این درخت ... بسبب قرب و اتصال است پس این منع
فرمودن مانند آن است که باد شاهان کسی را که برای تدبیر مهمی دور می فرستند بخدمات حضور مامور نمی سازند یا مراد آن است که شما بخوردن میوه این درخت قابل
اخراج از بهشت نخواهید ماند و در بهشت موت ... و مراد او تعالی آن است که شما ... و آیین خلافت را از سکونت بهشت یاد گرفته در دنیا بروید
و در انجا موت و فوت بشما لاحق گردد تا قرون بسیار از نسل شما بجا روی زمین بر پا شوند و این قرب مسکن که با جناب حق دارید از دست شما فوت میشود بالجمله
این نهی الهی نیز نهی ولد شادی ... مخالفت این نهی برای تحصیل مرتبه بلند تر از انچه در امتثال این نهی حاصل خواهد شد باز دارد حضرت آدم و حوا علیهما السلام

این گناه این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم بود و امید ایشان پس پشت ایشان چون مرتکب این گناه شدند امید ایشان را پیش چشم
ایشان ساختند و اجل را پس پشت و ابن عساکر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت ادم علیه السلام را حکم باخراج شد حضرت جبرئیل و حضرت
میکائیل علیهما السلام امدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمربند را از کمر ایشان کشادند و ایشان را برهنه ساختند و زبان عربی را از ایشان سلب
کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز حکم شد که بزبان عربی سخن میگفته باشند بالجمله بعد از کد و کاوش بسیار دعای حضرت آدم
علیه السلام در جناب الهی مستجاب شد فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی پس رجوع برحمت کرد حقتعالی بر وی و توبه او را قبول فرموده آینده از گناهان معصوم ساخت و این
همه بسبب کمال رحمت و فرط عنایت اوست زیرا که اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ یعنی بتحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبهای بندگان هشیار
و مهربان که بار بار گناهان ایشان را می آمرزد و باوجود کمال رحمت و عنایت که با بندگان خود عموماً داریم و بر حضرت آدم بالخصوص ایشان را
بمجرد قبول توبه فی الفور باز به بهشت رفع نکردیم قُلْنَا اهْبِطُوْا یعنی گفتیم ما مامور مستقر باشید در مکان هبوط خود مِنْهَا یعنی از بهشت و هر افتاده جَمِيْعًا یعنی بجمیع
شده و اگر شما را ازین جنت به بهشت برداریم در اولاد شما تفرقه لازم آید نیکان ایشان پس روی حضرت آدم علیه السلام کرده مستحق بهشت شده باشند به بهشت شده باشند
به بهشت رسانیده شود و بدان را که خلاف طریقه حضرت آدم علیه السلام سلوک نموده باشند در دنیا گذاشته شود یا در دوزخ و این تفرقه منافی غرض اهباط است
زیرا که مقصود بالذات ازین اهباط ابتلا بتکلیف است و امتحان بامر و نهی فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّيْ هُدًى یعنی پس اگر متحقق شود که بیاید بشما از طرف من هدایت
که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودنش متحقق و یقینی باشد فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ یعنی پس هر که تبعیت کند آن هدایت را هدایت من دانسته
فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن هدایت تلبیس باشد از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماویه و استعدادات
نفسیه صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادیه این قسم احتمالات ضرر نمی کند وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ یعنی و نه ایشان اندوهگین شوند بر فوت شدن سکونت بهشت
و لذات آن که از دست شد ایشان بشوم معصیت بدر رفت زیرا که باز ایشان را بعد مفارقت از ابدان مراجعت بآن حاصل آید و سرور و لذت
اتم ایشان را علی الدوام والخلود میسر گردد وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا یعنی کسانیکه انکار کردند آن هدایت مراد احتمالات بعیده را بخاطر راه دادند و شقوق باطله در ذهن
خود اختراع ساختند وَكَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَآ یعنی نسبت بدروغ کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متیقن میگردد پس ایشان محروم شدند از آنکه
باز بهشت را ببینند و در مقام خود که زمین است ترقی کنند بلکه از آن مقام نیز ایشان را فرو تر افکنده شود زیرا که اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ النَّارِ یعنی این گروه یاران
دوزخ اند که هرگز از صحبت او جدا نخواهند شد و از آنجا انتقال نخواهند نمود بلکه هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام شود
مگر بوعده عذاب مخلد و عذاب منقطع را وهم نا مطرفی کرد و از آن تمتر ندهد و چون وعده عذاب مخلد بوقوع آمده ایفای آن وعده لازم شد
که خلاف وعده و نقصان عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبرا است باقیماند درین قصه بحثی چند که تعرض بآنها ضرور است اول آنکه حقتعالی
سکونت بهشت را بالاصالت در حق حضرت آدم علیه السلام فرموده و زوجه ایشان را که حوا علیها السلام بودند تابع ساخت که اُسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ در خوردن میوهای بهشت
را بالاصالت خطاب نمود و کلا ممنها رغدا حیث شئتما و همچنین در منع از نزدیکی درخت ممنوع هر دو را شریک ساخته درین سلوک آن است که تعیین
مکان سکونت باختیار مرد است نه زن او در آن دخلی نیست بلکه جا که خاوند او را ببرد در خوردن و آشامیدن و پرهیز کردن از ممنوعات هر دو برابرند هیچ یک تابع دیگر
نیست دوم آنکه زوجک عطف بر ضمیر اسکن است پس می باید که اسکن بسوی زوجک مسند شود و حال آنکه صیغه امر حاضر را بسوی ظاهر اسناد کردن روا نیست جواب آنکه
آنکه عطف موجب مشارکت در اصل نسبت میشود نه در کیفیت نسبت بدلیل جاءنی زید لا عمرو و حال آنکه در معطوف علیه نسبت ثبوتی است بدلیل قام مند وید حال
عامل زید را مانسبت روا نیست لهذا نمی توان گفت که قام زید اینجا نیز اسکن انت و زوجک بمعنی اسکن انت و لتسکن زوجک باید فهمید سوم آنکه این
بهشت که حضرت ادم علیه السلام را در آن ساکن فرمودند همان بهشت است که روز قیامت بهشتیان را در آن داخل خواهند فرمود یا بقعه دیگر است از زمین که مانند بهشت
پر اشجار میوه دار و عیون و انهار بود صحیح آن است که همان بهشت موعود است و احادیث و آثار بسیار بر همین دلالت دارند و آنچه گفته اند که خلقت حضرت
آدم علیه السلام در زمین بود اگر به بهشت ایشان را نقل میفرمودند البته درین قصه ذکر صعود ایشان با سما طبقه بعد طبقه مذکور میشد پس جوابش آنست که درین جا غرض از بر منازل
این سفر متعلق نبود و آنچه مرعا است متعلق بمقصد است که بهشت است لهذا ذکر مقصد اکتفا فرمودند بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام کم

عباد را خالق حقیقی می دانند خراسے ان افعال حق حقیقے بندگان است و برمذہب اہل سنت و جماعت افعال عباد مخلوق خدا اند پس عباد را سبب ان افعال حقیقے ثابت نیست حقیقة بلکہ مجازاً چنانچہ در حدیث صحیح امده است کہ من آمن باللہ و رسولہ و اقام الصلوٰة و صام رمضان کان حقا علی اللہ ان یدخلہ الجنة ہاجر فی سبیل اللہ او جلس فی ارضہ التی ولد فیھا و نیز در حدیث صحیح از معاذ ابن جبل امده ہل تدری ما حق العباد علی اللہ الی اخرہ پس انچہ در روایت توبہ حضرت آدم عم امده است محمول بر ہمان حق جعلی و تفضلے است و انچہ در کتب فقہ ممنوع است حق حقیقے است و از انکہ در زمان سابق مذہب معتزلہ رواج بسیار داشت و استعمال این لفظ موہم مذہب ایشان می شد فقہا مطلقاً از استعمال این لفظ منع نمودہ اند تا خیال کسے بان مذہب نرود این است انچہ در ہمین مقام موافق قرار داد علمای ظاہر است و اہل تحقیق بعضی گفتہ اند کہ حق یکے از اکمل نبی الوم را باعتبار حصرت کمالہ دائمی است از اسمای الہی کہ تربیت او میفرماید پس سوال بحق کاملی از کاملان اشارہ بان اسم است اگر شخصے در وقت استعمال این ملاحظہ ہمیے نماید قطعاً ملام و معاتب نیست و طبرانی در معجم اوسط از حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا روایت اورده کہ انحضرت عم فرمودہ اند کہ چون وقت توبہ حضرت آدم عم در رسید ایشان مقابل کعبہ ایستادند و دو رکعت نماز گذاردند و بالہام الہی این دعا از زبان ایشان جاری شد اللھم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنبی اللھم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انہ لا یصیبنی الا ما کتب لی وارضنی بما قسمت لی حق تعالی سوی ایشان وحی فرستاد کہ توبہ تو مقبول شد و دعای تو مستجاب گردید ہر کہ از ذریت تو باین دعا توسل خواہد نمود مدعای او حاصل خواہد شد و این حدیث را ازرقی و تاریخ مکہ و جندی در فضائل مکہ و بیہقی در کتاب الدعوات خود از بریدہ اسلمی نیز باسانید متعددہ روایت کردہ اند و عبد بن حمید بروایت ضحاک از ابن عباس رض آوردہ کہ حضرت ادم عم تا دو صد سال در فکر توبہ گریان و زار ایستگذرانیدند روزی کف دست خود را بر جبہہ خود نہادہ و سر خود را در زانو زدہ مشغول گریہ و زاری بودند کہ ناگاہ حضرت جبریل عم وارد شدند و انقدر از گریہ و زاری حضرت ادم عم متاثر شدند کہ ایشان را نیز گریہ آمد و پرسیدند کہ انیقدر گریہ و زاری شما از چہ راہ است حضرت آدم عم گفتند کہ من چہ قسم گریہ نکنم حال انکہ خدای تعالی مرا بشوم این معصیت از بلند آسمانہا بہ پستی زمین افکندہ و از دار المقامة بدار الزوال انداختہ و از خانہ نعمت بدر کردہ بخانہ رنج و بلا رسانیدہ و از مقام جاوید بمحل فنا اوردہ ای جبریل اگر شد امدای این معصیت را خواہیم کہ بشمارم نتوانم حضرت جبریل عم بحضرت عزت رفتہ این ماجرا را عرض کردند حکم شد کہ پیش آدم برو و بگو لعمتہای مرا بر خود یاد کن اول بدست قدرت خود ترا افریدم باز در کالبد تو روح خاص خود را دمیدم باز فرشتگان خود را برای تو ساجد کردم و تو قدر این نعمتہای مرا ندانستی و فرمان مرا عصیان کردی حضرت آدم عم عرض کردند کہ بلی ای پروردگار این تقصیر بوقوع امده من نادم حکم رسید کہ رحمت من بر غضب من سبقت دارد او از ترا شنیدم و بر بعدت و زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو درگذشتم این کلمات را بگو لا الہ الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا الہ الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت خیر الراحمین لا الہ الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم و بروایت ابن المنذر از حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ این الفاظ بازیادت اللھم اسالک بجاہ محمد عبدک و کرامتہ علیک ان تغفر لی خطیئتی وارد شدہ و در ابتدای دعا لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد بیدہ الخیر وھو علی کل شیء قدیر نیز وارد گردیدہ و بروایت ابن مسعود خطیب و ابن عساکر رض مرفوعا چنین آوردہ اند کہ چون حضرت آدم عم بشامت این معصیت از بہشت بر زمین افتادند رنگ ایشان سیاہ شدہ بود چون وقت توبہ ایشان در رسید حکم شد کہ تاریخ سیزدہم ماہ را روزہ بگیر ایشان این روزہ را داشتند سوم حصہ بدن ایشان بحالت اصلے آمد باز فرمودند کہ تاریخ چہاردہم را نیز روزہ بگیر دو حصہ رنگ بدن ایشان درست شد باز تاریخ پانزدہم را نیز حکم شد کہ روزہ بگیر ہر تمام بدن ایشان برنگ اصلے بازگشت من بعد روزہ این سہ روز بر ایشان و بر اولاد ایشان فرض شد تا عہد حضرت نوح عم لیکن روزہ این سہ روز ظاہرا برای تکمیل توبہ خواہد بود زیرا کہ در روایات صحیحہ وارد است کہ قبول توبہ ایشان در روز عاشورا است و ابن عساکر از ابن عباس روایت کردہ کہ حضرت ادم عم بعد از انکہ از بہشت بر امدند و بر زمین افتادند انقدر بکا و زاری کردند کہ اگر گریہ و زاری تمام نبی آدم و گریہ و زاری حضرت داود عم را باو برابر کنند گریہ و زاری حضرت آدم عم بیشتر اید و بیہقی در شعب الایمان از بریدہ مرفوعا آوردہ کہ لو وزن دموع ادم بجمیع دموع ولدہ لرجح دموعہ علی جمیع دموع ولدہ و امام احمد در کتاب الزہد از حضرت حسن بصری رحمة اللہ علیہ آوردہ اند کہ حضرت آدم عم قبل از

بیان توبہ حضرت آدم عم

بیان ایام بیض

را وسوسه نمود و بر خوردن از درخت ممنوع دلیر ساخت جوابش آنکه در تفسیر گذشت که بوساطت طاوس و مار آن لعین این مهم را سر انجام داد و داخل
اسرار در تخصیص این دو جانور بوسالت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هر چند سعی و جهد مینماید که آدمی را از راه نیکی دور اندازد و براه ضلالت
سالک نماید او را هرگز این مطلب میسر نمیشود مگر چون قوة شهویه و قوة غضبیه آدمی را در قابوی خود بگیرد که این هر دو قوت بر آدمی غالب اند طاوس
مظهر قوت شهویه است و مار مظهر قوت غضبیه چنانچه شیطان مظهر قوت وهمیه است و از بسکه تسلط شهوات بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب
از داخل بدن صورت وسوسهٔ شیطان باین طریق ظهور نمود که طاوس را از بیرون فرستاد و مار را وسیله بر آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد
بانکه قوت غضبیه بافق روحانی و خیر قلبی نزدیک تر است به نسبت قوت شهویه پنجم آنکه اهبطوا صیغه جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا عم
دیگری قابل اخراج نبود پس می بایستی که اهبطا می فرمودند جوابش آنکه مراد خطاب تمام نوع آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس خطاب این هر دو بصیغه جمع اورده
تا دلالت کند بر آنکه منظور اخراج تمام نوع شما است و بعضی از مفسرین گفته اند که ابلیس و مار و طاوس نیز در این خطاب شریک اند ششم آنکه درین قصه عبرتی است عجیب
و تنبیهی است بلیغ بنی آدم را در اجتناب گناهان و احتراز از معاصی چنانچه گوینده گفته است بیت یا ناظرا یرنو بعینی راقد + و مشاهد اللامر غیر مشاهد +
تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی + درک الجنان و نیل اجر العابد + انسیت ان الله اخرج آدما + منها الی الدنیا بذنب واحد + هفتم آنکه یکبار قلنا
اهبطوا فرمودند و مدعا که اخراج از بهشت بود از آن معلوم شد بار دیگر چه حاجت بود که قلنا اهبطوا منها جمیعا ارشاد شد جوابش آنکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت
بود و بار دوم برای استقرار در زمین و قطع توقع رجوع به بهشت فی الفور تا بسبب قبول توبه از روی گمان نکنند که باز به بهشت در آییم و به نعمتهای آنجا متمتع شویم یازدهم آنکه ان حرف
شک است و نون تاکید ثقیله که در یاتینکم موجود است دلالت بر تیقن می کند جمع در میان شک و تیقن چه قسم فهمیده شود جوابش آنکه تیقن آمدن هدایت از جانب خدا
نظر بعلم سامعان مشکوک بود از آن جهت حرف شک آوردند پس گویا حرف شک بر مجموع اتیان و تیقن داخل شده یعنی اگر نزد شما متحقق شود آمدن هدایت از جانب
من در این صورت اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق تیقن اتیان محض است پس مورد شک و تیقن جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نزد خدا متیقن
و نزد سامعان مشکوک بود و قاعده علما است که درین باب جزم و عدم جزم نیز معتبر است پس تاکید فعل بنون ثقیله از جهت است که وقوع فعل در علم متکلم واراده
او یقینی است و آوردن آن که حرف شک است از جهت است که وقوع فعل نزد سامع مشکوک است پس شک نظر بسامع شد و یقین نظر بمتکلم و اجتماع شک
و یقین به نظر یک کس محال است نه بنظر دو کس دوازدهم آنکه حقیقت توبه از سه چیز مرکب است اول علم دوم حال سیوم عمل اما علم پس دانستن ضرر گناه است
و آنکه این گناه در میان بنده و در میان رحمت الهی حجاب واقع شده و چون این دانستن در ذهن قرار میگیرد و مستحکم میشود در دل آتشی و بیقراری بسبب فوت محبوب بهم میرسد و تاسفی
بران کار که سبب این نایافت شده رو میدهد و این تاسف خالی است از حالات دل که او را ندامت نامند و این حالت را سه تعلق است تعلقی بماضی و آن تلافی مافات
است و کفاره دادن و قضا نمودن آنچه قابل کفارت و قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلقی است به مستقبل و آن تصمیم عزم است
بر آنکه این کار را بار دیگر نکنم پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیتواند شد الا بتوفیق الهی و لطف او و لهذا بلفظ حصر فرموده اند که انه هو التواب الرحیم و معنی تاکید
در تواب آن است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار در توبه در جناب او باز است و نیز آدمی از کثرت گنهگاران بستوه می آید و
جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هر قدر گنهکاران بسیار باشند با خوشی [illegible] افزون تر می گردد از حضرت ذوالنون مصری پرسیدند که حقیقت توبه چیست
گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سیوم ادای هر فریضه که فوت شده چهارم ادای حقوق
مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گداختن هر گوشت و پیهی که از مال حرام شده ششم چشانیدن تلخی طاعات خود را چنانچه حلاوت
معصیت را چشانیده بود سیزدهم آنکه معنی خوف المی است که نفس آدمی را از توقع مکروهی حاصل میشود و معنی حزن المی که نفس آدمی را بسبب گم کردن
محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت نفی خوف را مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامتی از جمیع آفات است و معنی
نفی حزن رسیدن بمرادات و زوال آفت مقدم بر حصول مرادات و بهر تقدیر بمجرد اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن بر سبیل عموم و شمول راست آید زیرا که
با وجود اتباع هدایت خوف سبق کتاب و تبدل سعادت بشقاوت باقی است تا وقتیکه انسان از عقبه موت و قبر و بعث و حضور موقف و نظایر کتب و میزان
و عبور صراط بخیریت نگذرد اطمینان و امن حاصل شدن محال است و لهذا اهول در قیامت کفار و فساق و مومنین بلکه انبیا و مرسلین نیز علم خواهد بود در بدلیل

بیان آنکه [illegible] حقیقت توبه

بیان فرق معنی الم و حزن [illegible]

دران سفر در هر منزل وقائع عجیبه و ملاقات ها با ارواح انبیاء و ملائکه هر آسمان رو داده بود و ایها ست در احادیث معراج تفاصیل آن منازل مذکور شده
چهارم آنکه در سوره و کلا منها رغدا بحرف واو مذکور است و در سوره اعراف در همین قصه فکلا بحرف فا وجه این فرق چیست جوابش آنکه قصه های انبیای
سابقین در قرآن مجید جا بجا بحسب اقتضای مقام تکرار یافته و در هر سوره آن قصص بر جا مقتضای آن مقام را رعایت فرموده اند و درین سوره قصه حضرت
آدم علیه السلام بتقریب ذکر خلافت ایشان در زمین مذکور شده که ارباب سکونت است و برای تعلیم طریقه سکونت زمین و تصرف در منافع آن سکونت بهشت
نیز مذکور شده پس سکونت مقصود اولی است و وسیله اکل و شرب نیست اگر درینجا فکلا می فرمودند معلوم میشد که سکونت برای خوردن میوه ها بود و مقصود بالذات
خوردن میوه ها و در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر تهیه اسباب معیشت برای آدمیان است و مشیر این امر راجع باکل و شرب است چنانچه پیش ازین قصه هم و جعلنا
لکم فیها معایش فرموده اند و بعد ازین قصه نیز کلوا و اشربوا و لا تسرفوا ارشاد شده و تحلیل طیبات رزق در میان آمده پس قصه حضرت آدم علیه السلام درانجا
بتقریب جودت معاش و خوردنی و نوشیدنی و اشیای انجا مذکور شده لهذا نزع لباس بهشتی از حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و عوض آن الهام
نمودن طریق لباس دیگر و تحصیل وارد فرموده اند پس مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب میوه های بهشتی است و سکونت در بهشت وسیله آن
اکل و شرب پس آوردن فا در فکلا درانجا ضرور افتاد و بنا بران که مقصود بالذات اکل و شرب است توسعه در اکل درانجا مذکور نفرموده اند و بر همین قدر
اکتفا نمودند که کلا من حیث شئتما و درینجا چون اکل مقصود نبود توسع در اکل بذکر رغدا منظور افتاد زیرا که چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود
توسعه در آن لازم آمد حاجت بتاکید نیست پنجم آنکه لا تقربا نهی است و نهی از جناب الهی بدو طریق وارد میشود اول بطریق تحریم شرعی که در ارتکاب
آن مضرت دینی می باشد و آن فعل موجب دوری از خدا می گردد دوم آنکه ارشاد بپرهیز و احتیاط از مضرات دنیوی چنانچه در لا تسأموا ان تکتبوه صغیرا
او کبیرا الی اجله و امثال آن واقع است پس در طریق اول خلاف آن نهی کردن موجب گناه میگردد و مرتکب آن محتاج توبه و استغفار میشود و در طریق دوم
گناه هیچ لازم نمی آید بلکه ترک اولی و خلاف مصلحت لازم میشود علما را اختلاف است که این نهی از کدام قبیل بود و جماعتی گفته اند که از قبیل دوم بود لیکن صحیح
آنست که از قبیل اول بود زیرا که لا تقربا دلالت میکند بر منع از نزدیک شدن آن درخت در چه جای آنکه از ان چیزی بخورند و اینقدر تاکید در پرهیز و احتیاط دنیوی
نمی باشد و لهذا این در محرمات شدیده مستعمل میشود مثل لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و لا تقربوهن حتی یطهرن و لفظ فتکونا من الظالمین نیز موید همین
است و اخراج از بهشت در عقوبت این معصیت و گریه زاری حضرت ادم علیه السلام از خوف آن و تلقین توبه بلفظ قالا علیه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین همه دلایل ترجیح همین قول اند ششم آنکه چون خوردن درخت ممنوع موافق قول ارجح معصیت شده پس از حضرت ادم علیه السلام وقوع معصیت لازم آمد
و این خلاف قاعده عصمت انبیاء علیهم السلام بعضے از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این معصیت از ایشان قبل از نبوت بوقوع آمده زیرا که ایشان را بعد از نزول
در زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را بمجرد پیدایش حاصل بود بدلیل تعلیم اسما بلا واسطه و بدلیل آنکه فرشتها را
بسجود ایشان امر فرمودند با التزام آنکه جمیع فرشتها برای غیر نبی سجده نمایند بسیار بعید است و طبرانی و ابو الشیخ و ابن ابی شیبه از ابوذر رضی روایت کرده اند که قلت
یا رسول الله ارأیت آدم نبیا کان قال نعم کان نبیا رسولا کلمه الله قبلا قال له یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و بیهقی در شعب الایمان از حضرت بصری رض روایت
کرده که قال موسی رب کیف یستطیع آدم ان یودی شکر ما صنعت الیه خلقته بیدک و نفخت فیه من روحک و اسکنته جنتک و امرت الملائکة فسجدوا له فقال یا موسی علم
ان ذلک منی فحمدنی علیه فکان ذلک شکرا لما صنعت الیه و لهذا اکثر محققین بآن رفته اند که ارتکاب این معصیت از حضرت آدم علیه السلام بطریق زلت
بود و معنی زلت آنست که شخصے امر مباح یا طاعتی را قصد کند و بسبب غفلت و بی احتیاطی دران امر مباح یا مستحب از روی خلاف شرع بظهور آید پس صورت
این عمل صورت معصیت است و معنے آن معنی طاعت یا مباح حضرت آدم علیه السلام بسبب قسم خوردن ابلیس و تقریر او در لفریب او چنان معلوم شد که مراد از خوردن این درخت بجهت
خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خوردن ازین درخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نمودند و چون
لباس و زیور بهشت از ایشان منزوع شد دانستند که این همه من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب نارضامندی حق تعالی شد بنا بران در توبه و استغفار
کوشیدند و همین است شان کاملین که اندک را از گناه بسیار میدانند و در ترک اولی یا بے احتیاطی جزع و فزع مینمایند هفتم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
را بمجرد آنکه از سجده آدم علیه السلام ابا ورزید و تکبر نمود از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم علیه السلام در بهشت سکونت ورزند پس شیطان را چه قسم ممکن شد که حضرت علیه السلام

بیان حرفهای بعض پیغمبران و انبیا و اولیا و حضرت سلطان

این جریح واد شده که حجر اسود نیز همراه حضرت آدم عم از بهشت آمده و عصای موسی عم همراه ایشان نیز از بهشت آمده و آن عصا بود
از درخت آس بهشت که طول آن ده گز بود موافق قد حضرت موسی عم و چون حضرت آدم عم حج خانه کعبه گذاردند حجر اسود را بر کوه ابوقبیس
نهاده و آن سنگ در شبهای تاریک مانند مهتاب میدرخشید تا جائیکه شعاع او افتاد حد حرم مقرر گشت و طبرانی و ابو نعیم و ابن عساکر روایت از ابو هریره
رض آورده اند که آنحضرت عم فرموده اند که چون حضرت آدم عم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال توحش داشتند حضرت جبرئیل عم آمده
باواز بلند اذان گفتند چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسیدند حضرت آدم عم را شنیدن این نام نسبت و اطمینان بهم رسید و وحشت دور شده
از انجمله آن است که ابن ابی حاتم روایت کرده است که حضرت آدم عم در وقت فرود آمدن از بهشت بدنیا هر دو دست خود را بر سر دو زانوی خود
و سر خود را در میان هر دو زانوی گذاشته بشکل شرمساران گردن را نگون انداخته بودند و ابلیس درمیان انگشتان هر دو دست خود پنجه کرده آن هر دو
را بر نهیگاه خود نهاده سر خود را باسمان بلند کرده بشکل حیرت زدگان تکبر منش فرود آمده بود و ابن ابی شیبه در مصنف خود از حمید ابن هلال روایت
کرده که دست خود را بر نهیگاه نهادن در نماز از همین جهت مکروه است که ابلیس در وقت هبوط بر زمین بر همین شکل آمده بود و ابن ابی حاتم از سدی
روایت کرده که چون حضرت آدم عم را از بهشت برآوردند همراه ایشان تخمهای گوناگون دادند لیکن حضرت آدم عم بعد از هبوط از هر
درخت آن تخمها بسبب غم و اندوه گناه فکر توبه غافل شدند ابلیس در آن وقت فرصت یافته بر آن تخمها دست خود را رسانید هر تخم که بان دست
او رسید بی منفعت شد یعنی پیدا کرد و آنچه از دست رس او محفوظ ماند منفعت او برقرار است و از انجمله آن است که حضرت آدم عم را در بهشت
کاهی حاجت براز نشده بود چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه بود ایشان را براز در شکم پیدا شد نهایت حیران شدند چپ
راست میدیدند و نمیدانستند چه می باید کرد تا این حاجت رفع شود حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان را طریق قضای حاجت تعلیم کردند
چون از براز خود بوی بد شمیدند گریه و زاری بر ایشان غالب آمد تا هفتاد روز بر همین ماجرا میگریستند کذا رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب البکاء
عن امیر المومنین علی ابن طالب رض و اخرج ابن عساکر من طریق جعفر بن محمد عن ابیه عن جده قال قال النبی صلعم ان الله لما خلق الدنیا لم یخلق فیها ذهبا و لا فضة فلما
اهبط آدم و حوا عم انزل معهما ذهبا و فضة فسلکه ینابیع فی الارض منفعة لا ولادهما بعدهما و دیلمی در مسند فردوس روایت از انس بن مالک از آنحضرت عم آورده که
اول من حاک آدم یعنی اول کسیکه جامه بافت با مندی شروع کرد حضرت آدم عم اند و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده و ابن عساکر نیز که کان آدم حراثا یعنی حضرت
آدم عم مشغول بزراعت بودند و معاش خود را از همین کسب کردند حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام نجار بودند و حضرت ادریس عم خیاط و حضرت هود و حضرت
صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم عم نیز زراعت میکردند و حضرت شعیب عم صاحب مواشی بودند و از سر و نسل و صوف و پشم مواشی خود معاش مینمودند
و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی عم چند سالی گوسفندان میکردند و حضرت داود عم زراد بودند یعنی زره میبافت و حضرت سلیمان عم خواص بودند یعنی خود
این است که از برگ درختان چیزها را میبافند مثل زنبیل و بوریا و بادکش با وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب دست خود نمیخوردند و از سه ماه روز
روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از وسط ماه و سه روز از آخر ماه و با وصف این زهد ایشان را قوت بشری با این مرتبه بود که هفتصد کنیزک خود را
و سه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسی عم سیاح بودند و هیچ حرفت کسب معاش نمی کردند و هیچ چیز را از نقد و جنس برای فردا ذخیره نمی
نمودند و میگفتند هر که مرا طعام چاشت خورانیده است طعام شام نیز خواهد خورانید و هر که مرا طعام شام خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید و با این
همه سیاحت و سفر تمام شب بنده می داشتند و روزانه روزه دار بودند و حضرت محمد رسول الله عم حرفت ایشان جهاد بود و حق تعالی در آخر عمر رزق
ایشان زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و از انجمله آن است که چون حضرت آدم عم مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل عم آمدند و ندا کردند که ای جانوران
زمین حق تعالی بر شما خلیفه را فرستاده است پس اطاعت و انقیاد او نمائید جانوران دریا سرهای خود را برداشتند و اطاعت و انقیاد اظهار نمودند جانوران
صحرا همه گرد اگرد حضرت آدم عم آمده ایستادند حضرت آدم عم هر جانور را بپیش خود می خواندند و بر سر و پشت او دست می گردانیدند هر که از جانوران
صحرا متصل حضرت آدم عم آمد و دست ایشان باو رسید اهلی شد که معاش او در آدمیان است مثل اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و هر که
خود را کشیده داشت و متصل حضرت آدم عم نیامد و برکت دست ایشان نیافت وحشی ماند که از بنی آدم نفرت می کنند مثل نیل گاو و گورخر و آهو وغیره

خدا تعالی که یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و فکیف تتقون ان
کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا و یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین بلکه اکثر علما نوشته اند که اهل
بهشت را بعد از دخول بهشت هم خوف جلال الهی و عظمت وی تعالی باقی خواهد بود و جوابش آنکه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است و اتباع هدایت
دم آخر موجب بشارت اجمالی میگردد با آنکه در هر واقعه با ایشان سبیل احسان مسلوک خواهد شد و بمطالب و مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت
دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و لحوق خوف عام
در مواقف آخرت نا بر دهشت آن وقایع هایله است که موجب ذهول از آن بشارت اجمالی خواهد گشت و چون آن خوف سریع الزوال و الانقطاع
است گویا خوف نیست چنانچه فرموده اند که لا یحزنهم الفزع الاکبر و تتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و خشیت جلال الهی را خوف نتوان گفت
و نه آن موجب حزن و اندوه است پس بقای آن در بهشت منافی نفی نیست و نعم ما قیل **نظم** بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ٭ و اندر آن
برگ و نوا خوش ناله های زار داشت ٭ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ٭ گفت ما را جلوهٔ معشوق بر این کار داشت ٭ و لهذا بعض اهل
تدقیق گفته اند که خوف را هر گاه با علی استعمال میکنند معنی آلام و ضرر در آن مرعی میدارند و اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود و اگر الیشان را خوفی
هست برای نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان و تضاعف ثواب ایشان است و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا لا خوف لهم
ارشاد نشد بلکه لا خوف علیهم و همچنین خشیت جلال را نیز درین خوف داخل نتوان فهمید که التعب و ضرر نیست مانند خوف پدر و استاد و پیر که بالطبع حاصل بر
ادب است نه مبنی بر توقع ضرری یا فوت منفعتی و مناسب این مقام است آنچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه الرحمة از قاعده کلیه بنیاد نهاده و انزا در
هر جا سر داده یعنی در سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خاتمه است پس کافر نزد خدا تعالی کسیست که موت او بر کفر شود و مومن کسی که
با ایمان ازین جهان برود پس تابع هدایت درین آیت همان است که ختم او بر هدایت شد نه کسی که بالفعل راه نیک را اختیار نموده و خاتمه او مستور است چهارم آنکه متعلقات این
قصه آنچه موافق احادیث در روایات است چند چیز است از انجمله آنکه اول حضرت حوا علیها السلام فریب شیطان خوردند و بعد از ان بمشورهٔ ایشان حضرت ادم علیه السلام ارتکاب
خطا نمودند چنانچه حاکم و بیهقی از ابن عباس رض روایت کرده اند که قال الله لادم ما حملک علی ان اکلت من الشجرة التی نهیتک عنها قال یا رب زینته لی
حوا قال فرنت حوا عند ذلک فقیل لها علیک الرنة و علی بناتک و دارقطنی در کتاب الافراد از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده عن رسول
الله صلعم قال ان الله بعث جبرئیل الی حوا حین دمیت فنادت ربها جاء منی دم لا اعرفه فنادیها لادمینک و ذریتک لا جعلنه لک کفارة و طهورا
در صحاح سته بروایت حضرت ابو هریره رض از آن حضرت صلعم منقول است که لو لا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لو لا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر و بیهقی در دلایل
النبوة و خطیب در تاریخ بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده فرموده اند فضلت علی ادم بخصلتین کان شیطانی مسلما و شیطانه کافرا و از
واجی عونا علی دینی و زوجته عونا له علی خطیئته و از انجمله آن است که محل هبوط حضرت آدم علیه السلام موافق اکثر روایات زمین است از هند که انرا دجنا گفتند و حاکم
و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اند که حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که زمین هند خوشبوتر از زمینهای دیگر چرا است
و اقسام خوشبوئیها از عود و جوز و قرنفل چرا مخصوص بان زمین است وجهش آن است چون حضرت آدم علیه السلام دران زمین افتادند برگ درختان بهشت
بر بدن ایشان بود آن برگها را باد پراگنده ساخت بهر درختی که برگی از ان برگها رسید و بان درخت متعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حوا علیها السلام
موافق اکثر روایت در جده افتادند و ابلیس در دشت میسان که چند کروه از بصره دست و مار در جای که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم علیه السلام را
برای تعمیر خانه کعبه فرمودند و از ان فارغ شدند با حضرت حوا علیها السلام ملاقات شد و توالد و تناسل جاری گشت و از انجمله آن است چون
حضرت ادم علیه السلام را از بهشت بر روی زمین فرستادند سی قسم از میوه جنت همراه ایشان دادند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت نموده
که اهبط ادم بثلاثین صنفا من فاکهة الجنة منها ما یوکل داخله و خارجه و منها ما یوکل داخله و یطرح خارجه و منها ما یوکل خارجه و یطرح داخله و در بعضی
روایات تعین آن میوه ها نیز آمده که عجوه و ترنج و موز از انجمله ها بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض و ابن عساکر در تاریخ خود بسند صحیح از
سلمان فارسی رض روایت کرده که قال رسول الله صلعم ان آدم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبتان و المطرقة و اهبطت حواء بجدة و تبرءا

بیان نزول حضرت آدم و حوا علیهما السلام و ابلیس و مار و طاوس بر زمین

یعنی کنیم همان قسم مردگان خود میکرده باشید حضرت جبرئیل عم خوشبوی مرکب از خوشبوهای بهشت مانند ارگوه واقعی از حلهای بهشت و برگ کنار از کناره های بهشت آورده حضرت آدم عم را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط مالیدند بعد از آن ایشان را برداشته به کعبه بردند و بر ایشان نماز گزاردند و متصل مسجد خیف دفن کردند و دار قطنی در سنن خود از ابن عباس رض روایت کرده که صلی جبرئیل علی آدم وکبر علیه اربعا صلی جبرئیل بالملائکة یومئذ فی مسجد الخیف واخذ من قبل القبلة ولحد له وسنم قبره یعنی حضرت جبرئیل بر جنازه حضرت آدم امام شده نماز گذاردند و چهار تکبیر به آوردند و جسد ایشان از طرف قبله در قبر درآوردند و قبر ایشان از زمین بلند ساختند و بعد از دفن قبر ایشان را به صورت کوهان شتر گردانیدند و ابن عباس از ابی کعب رض مرفوعا روایت آورده که برای حضرت آدم عم فرشتگان به غسل دادند و ابن عساکر از عطای خراسانی آورده که حضرت حوا عم تا هفت روز بر حضرت آدم ماتم داشتند گریه میکردند و ابو الشیخ و ابن عدی و ابن [illegible] از جابر بن عبد الله روایت کرده اند که هیچ کس از اهل بهشت نخواهد بود مگر او را در آنجا به نام او خواهند خواند مگر حضرت آدم عم را که ایشان را در آنجا بکنیت خواهند خواند و خواهند گفت و ابا محمد و هیچ کس از اهل بهشت نیست که او را در آنجا ریش باشد مگر حضرت هارون عم که ایشان را ریش دراز تا ناف خواهد بود و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل الجنة لیست لهم کنی الا آدم فانه یکنی ابا محمد تعظیما و توقیرا و ابو الشیخ همین مضمون را از بکر بن عبد الله المزنی روایت کرده و ابن عساکر از غالب بن عبد الله عقیلی آورده که کنیت آدم را ابو البشر و فی الدنیا ابو محمد فی الجنة از ابو الشیخ خالد بن معدان روایت کرده که حضرت آدم عم در هند بود و بعد از وفات ایشان را برداشته متصل خانه کعبه آوردند و یک مجلس کس از اولاد ایشان نوبت بنوبت در خدمت بردن شدند مقرر بودند و ابو الشیخ از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم عم در موضعی است در مقام مسجد خیف و قبر حضرت حوا عم در جده است و از آن جمله آنست که چون حضرت آدم عم را فرموده که فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون ابلیس در جناب الهی تعالی عرض کرد که بار خدایا آدم را وعده کرامت فرمودی و برای او و اولاد او کتاب و رسول و علم و جای بود و باش و طعام و شراب و آواز خوش عنایت فرمودی مرا بفرما که از این چیزها چه دادی حقتعالی فرمود که کتاب تو و شم یعنی نیلگون کردن بدن اسپوزن و مانند آن و قرآن تو شعر است و رسول تو کاهنان و رهبان و نقشبان و علم تو سحر و طلسم و هر مردار که نام خدا در وقت ذبح آن نبرده باشند و شراب تو هر چه مست کننده بود و سل الی مسج و آب یوست و تمر و مانند آن و مسکن تو حمام است و سخن تو اف نه و نای و دروغ و مؤذن تو مضامیر و بربط است و مسجد بازارهاست و آواز تو آواز جرس است و دام شکار تو زنان بنی آدم اند ابلیس گفت کر [illegible] یعنی این همه اسباب در معاش خود کفایت است و از آنجمله آنست که چون حضرت آدم عم از جوار الهی دور افتادند ایشان را حسرت مفارقت لذت قرب و منزلت لاحق بود حقتعالی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در آنجا خانه بنا زنند بسان بیت المعمور که در آسمان است و گرد آن گرد او طواف کنند چنانچه فرشته ها را دیده بودند که برگرد بیت المعمور طواف میکردند و بسوی آن خانه نماز گذارند چنانچه ملائکه بسوی بیت المعمور نماز میگذارند رواه الطبرانی عن عبد الله بن عمر رض و بیهقی در شعب الایمان از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که حضرت آدم عم از زمین هند چهل حج پیاده گذاردند و از آن جمله آنست که در صحیحین و دیگر صحاح سته اصل این قصه وارد شده و بیهقی در اسماء و صفات و واحدی در کتاب الشریعة و ابو داود چنین آورده اند از حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رض که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی عم در جناب رب العزت عرض کردند که بار خدایا حضرت آدم عم را ملاقات به من کن تا از ایشان بپرسم که ایشان ما را و خود را چرا از بهشت برآورده در دار المحنة الابتلاء انداختند حق تعالی حضرت آدم عم را به حضرت موسی عم بطریق اعتراض گفتند که شما همان حضرت آدم که حضرت حق تعالی در شما روح خاص خود را دمید و اسماء هر چیز به شما تعلیم فرمود و فرشته ها را فرمود که برای شما سجده کردند و در بهشت خود شما را ساکن ساخت حضرت آدم عم گفتند که آری من همانم حضرت موسی عم گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از بهشت برآورده بر زمین افگندید حضرت آدم عم چون این اعتراض شنیدند گفتند که بار بگو کیستی حضرت موسی عم گفتند که من موسی ام حضرت آدم عم گفتند که همان موسی که خدا با تو هم کلام شد و ترا به رسالت و زیارت خود برگزید از مرتبه انبیا ممتاز ساخت و توریت عطا فرمود حضرت موسی عم گفتند آری من همانم حضرت آدم عم گفتند مرا بگویید که توریت قبل از وجود من بچند مدت نوشته شده بود حضرت موسی عم گفتند که به دو هزار سال پیش از وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم عم گفتند که آیا در توریت موجود بود که وعصی آدم ربه حضرت موسی عم گفتند آری موجود بود حضرت آدم عم گفتند که پس مرا چرا ملامت میکنید بر چیزی که قبل از پیدایش من به دو هزار سال مقدر و مکتوب بود و آنحضرت صلعم بعد از نقل این قصه فرمودند که [illegible]

و از انجمله آنست که حضرت آدم ع م بعد از توبه در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا این بنده تو که ابلیس است در میان من و او عداوت مستحکم شد
اگر اعانت من و اولاد من نکنی مارا قدرت مقابله او نباشد حقتعالی فرمود که از اولاد تو هیچکس پیدا نشود مگر با وی فرشته را از فرشتگان خود مقرر
کنم تا او را از وسوسه این دشمن منع کند حضرت آدم ع م عرض کردند که بار خدایا ازین هم زیاده میخواهم حقتعالی فرمود که دروازه توبه را برای اولاد تو
مفتوح داشتم تا وقتیکه روح در جسد است توبه مقبول است حضرت آدم ع م گفتند حالا مرا کفایت شد چون ابلیس این معامله را دریافت بکمال تضرع و زاری
در جناب الهی عرض کرد که بار خدایا این بنده خود را که دشمن من است باین مرتبه اعانت کردی حالا مرا چه قسم قدرت بر اغوای او خواهد بود و مرا نیز مدد
فرما حقتعالی فرمود که همراه هر یک از اولاد او نیز فرزندی بوجود آید که تمام عمر در گمراه کردن او مصروف باشد ابلیس عرض کرد که بار خدایا ازین هم زیاده
تر مددی میخواهم حقتعالی فرمود که ترا و ذریت ترا قدرت دادم که بجای خون در رگ و پوست بنی آدم در آیند و در سینه و دلهای ایشان آشیان سازند
ابلیس عرض کرد که ازین هم زیاده میخواهم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم که بر هر یک از بنی آدم تمام خیل و حشم و سوار و پیاده خود را جمع کنی و از
هر طرف بر ایشان هجوم نمائی و در اموال و اولاد ایشان شریک شوی کذا رواه ابن ابی الدنیا فی مکائد الشیطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله
رض و از انجمله آنست که امام احمد و بیهقی از سلمان فارسی و ابن عساکر از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم
را بعد از توبه وحی شد که چار سخن را محفوظ دار و بهر یکی از اولاد خود برسان یکی از آن چهار حق من بر ذمه تست و دوم حق تو بر ذمه من و سیوم
معامله از درمیان من و درمیان تو و چهارم معامله از درمیان تو و درمیان خلق اما آنچه حق من بر ذمه تست پس آن است که مرا عبادت کنی و با من شریک
نسازی هیچ چیز را و اما آنچه حق تو بر ذمه من است پس آنست که جزای اعمال تو تمام و کمال بتو رسانم و بهیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معامله
که درمیان من و تو جاری است پس از طرف تو سوال و دعا و از طرف من قبول و اجابت است و اما معامله که درمیان تو و دیگران است پس هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان
کن و از انجمله آن است که خطیب و ابن عساکر از انس بن مالک رض مرفوعا روایت کرده اند که حضرت آدم ع م در آخر عمر چون اولاد و اولاد ایشان بهم
هزار کس رسیدند سکوت اختیار کردند و قلت کلام التزام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر شما را چیست که هیچ
با سخن نمی گوئید از ما اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را چه را تا بسازید تا توبه کنیم حضرت آدم ع م در آن وقت تکلم فرمودند و گفتند
که ای پسران من مرا حضرت حقتعالی بسبب گناه از بهشت بر روی زمین افگندند و مرا همه عمر در همین تب و تاب گذشت که بهیچ حیله خود را باز بهمان مکان
رسانم آنوقت مرا وحی آمده است که اقل الکلام حتی ترجع الی جواری یعنی سخن کم گو تا باز بهمسائگی من برسی و ابن صلاح در امالی خود از محمد بن النضر روایت
کرده که حضرت آدم ع م در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا من میخواهم که انفاس عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد لیکن مرا تو مشغول فرموده بکسب
دست که در زراعت و حرفت میکنم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد جمیع خلائق باشد حقتعالی وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات
را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزید کرمه زیرا که این کلمات شامل جمیع اقسام حمد و تسبیح اند و ابو الشیخ از قتاده روایت کرده
که حضرت آدم ع م در تمام عمر آب باران خوردند آب زمین هرگز نخوردند و ابن ابی شیبه از کعب احبار روایت کرده که اول کسیکه روپیه و اشرفی ساخت
حضرت آدم ع م بودند و زر و سیم را ایشان در بهای چیزهای رواج دادند و ابن سعد و حاکم و دیگر محدثین از ابی ابن کعب آورده اند این کعب از آن حضرت
ع م روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم ع م نزدیک رسید ایشان را خواهش خوردن میوه های بهشت غالب گردید و خود بسبب ضعف و سقوط
قوت حرکت نتوانستند کرد پسران خود را گفتند که بروید و برای من از خدا میوه های بهشت بخواهید و در آن وقت بنی آدم را عادت این بود که هر گاه
مطلبی را از خدای خواستند بزمین کعبه معظمه می آمدند و دعا میکردند حاجت روا میشد پسران حضرت آدم ع م بهمین قصد برآمدند حضرت جبرئیل
ع م و دیگر فرشتها با ایشان در خوردند و از مقصد حرکت پرسیدند ایشان ماجرای فرمایش حضرت آدم ع م اظهار کردند فرشتها گفتند که همراه
ما برگشته بیائید که ما خود بخود این مطلب شما را آورده ایم چون نزد حضرت آدم ع م رسیدند حضرت حوا ع م بدیدن ملائکه موت ترس خوردند و دم بدم
متصل تر بحضرت آدم ع م می شدند تا آنکه حضرت آدم ع م ایشان را بر خبره و نهیب فرمودند که این وقت از من دور شو که هر چه مرا رسید بسبب تو
رسید درمیان من و فرستادگان پروردگار من حایل مشو فرشتها قبض روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم بنگرید که با پدر شما چه

دعا کردن ابلیس بهر اولاد خود

بیان ابتدای ساختن [illegible]

بیان وفات حضرت آدم ع م

در اذهان مردم زمین این قدر رسوخ پیدا کرده بود که از ملاحظه سلیقه‌ها غافل شده بودند نظر بها تا بتابعین اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام را که ضعفا بودند ممتاز ساخت و برای ایشان اوضاعی که از ملت حنیفیه
بود از ختنه و غسل جنابت و دیگر انواع طهارات مبنی و حج خانه کعبه و قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در هر حال مردم را متوجه بذات حق هم در بدن و هم در اموال هم در اولاد
گرداند مقرر فرموده باز در وقت بعثت حضرت موسی علیه السلام نظر شفقت سوم متوجه بحال فرقه بنی اسرائیل از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و ایشان را و فنزوا ازان خود ساخت بلحافظ و کتب و احکام الهی یافتند و ملائکه می
راه همین خاندان هبوط و نزول آمده شد. بوده باشد و پیغمبران از همین فرقه مبعوث شوند باز در وقت بعثت آن حضرت صلعم این نظر متوجه بفرقه قریش از بنی اسمعیل شد که هم از اولاد
حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و انتقال این منصب از بنی اسرائیل بسیار شاق آمد و رگ حسد ایشان جنبش نمود و بیان لازم شد که اول اسرائیل را بر قبایح و عیوب‌ها مطلع سازند
تا از نیز آنها لغزند و دیگر ساعیان نیز بهره‌مند گردد که استعداد این فرقه باطل شده بود و صلاحیت این خدمت در ایشان نمانده بود تا این عزل منصب فقط از راه ستمانی
جنبه‌داری و تحکم نباشد بلکه مبنی بر وجوه حکمت گردد سیوم آنکه تا وقتیکه آنحضرت صلعم در مکه معظمه بودند بیشتر مناظره و مکالمه با قریش بود زیرا که در انجا غیر ازین فرقه
سکونت نداشت و چون بمدینه منوره هجرت فرمودند بیشتر صحبت بنی اسرائیل و هم کلامی ایشان رو داد و سایر عرب منتظر این معامله بودند زیرا که اسرائیل را
اهل کتاب و شناسای این امور میدانستند و چون بنی اسرائیل از اطاعت این پیغمبر علیه السلام برگشتند مظنه آن شد که سایر اقوام هم درین مقدمه مشکل و شبهه بیفتند
بنابرآن ذکر قبایح قدیمه و جدیده بنی اسرائیل ضرور شد تا قول و فعل ایشان در نظر مردم ساقط از اعتبار گردد و قابل استدلال نماند چهارم آنکه بنی اسرائیل
از جمیع فرق انام بولادت انبیا علیهم السلام مخصوص و ممتاز بوده‌اند و هر که بانتساب به بزرگان فخر نماید او را اول میباید که تهذیب نفس خود و اصلاح مفاسد ظاهر و باطن
خود کرده باشد تا بحکم الولد سر لابیه دلیل صحت نسب و راستی فخر او توانند بود و الا حال او مخالف دعوی او گردد و خود بزبان خود ملزم شود و بنابراین اول
تمام مردم زمین را خطاب فرموده بودند که یا ایها الناس اعبدوا و نعمتها که بر جمیع بنی آدم عام است از خلقت زمین و آسمان گرفته تا خلعت حضرت آدم علیه السلام و داخل
کردن ایشان در بهشت و خلیفه ساختن ایشان در زمین یاد دهانیدند بعد ازان خطاب باین فرقه متوجه نموده نعمتهای خاصه که بر اسلاف اینها گذشته
بود و کفران آن نعمتها و تغییر و تبدیل اوضاع خود که از ایشان بصدد آمده یاد دهانیدند چنانچه میفرمایند یا بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
بن اسحاق بن ا[براهیم]   حضرت یعقوب علیه السلام است و معنی اسرا در لغت عبرانی بنده است و ئیل بمعنی الله است پس معنی این کلمه عبدالله شد
و عبد بن حمید از ابومجلز روایت کرده که در اصل نام حضرت یعقوب که حضرت اسحاق برای ایشان مقرر کرده بودند یعقوب بود بنابر آنکه حضرت یعقوب
بنابر آنکه حضرت یعقوب و حضرت عیص از یک شکم توام برآمده بودند حضرت عیص اول برآمدند و حضرت یعقوب بعد ازیشان حضرت اسحاق ایشان
را به یعقوب مسمی کردند زیرا که بعقب حضرت عیص پیدا شدند و معنی یعقوب در لغت عبرانی آینده است همین نام بر ایشان جاری بود تا آنکه ایشان
بحوالی رسیدند روزی حضرت اسحق علیه السلام در خلوتخانه بودند و ایشان از برادران خلوتخانه ایستاده تا نا محرمی درآن وقت خاص نیاید و در مناجات الهی تشویش
ندهد ناگاه فرشته از فرشته‌های مقرب درگاه الهی بصورت آدمی شده برای زیارت حضرت اسحق علیه السلام آمد و خواست که در خلوت خانه بیاید ایشان با او
دادند با ایشان دست و پای کردند و در آمدن نداد نداد تا آنکه حضرت اسحاق علیه السلام از درون خلوتخانه برآمدند و دیدند ایشان با فرشته مقرب افتاده اند با آن فرشته
عذر آغاز نهادند آن فرشته یعقوب علیه السلام را تحسین و آفرین کرد و گفت که حق خدمت را چنین بجا باید آورد و با حضرت اسحاق علیه السلام گفت که نام این فرزند
شما چیست ایشان گفتند یعقوب فرشته گفت که از طرف ما نام این فرزند اسرائیل مقرر کنید زیرا که در زبان ما اسر بمعنی مرد برگزیده
است و ئیل بمعنی خدا و این فرزند شما مرد خداست که اصلا پاس کسی نمیکند ازان هنگام نام ایشان اسرائیل جاری شد و لهذا این مشابه نام فرشتگان است مثل
جبرئیل و میکائیل و در خطاب باین نام که باولاد یعقوب نموده‌اند اشاره است بآنکه شما پسران آن مرد خدا اید که برگزیده الهی بود و ادای
حق فرمان بر خود پروای هیچکس ننگ دو باشند پس چه جبر نداشت شما را هم میباید که بحکم الولد سر لابیه در وفا کردن به عهد خدا و بجا آوردن
فرمان او پروای رفتن دنیا و زوال جاه و ریاست نه کنید و اگر چنین نکند تصور شود که خلاف طریقه پدر خود خواهید نمود در صحت
نسب خود خلل خواهید انداخت و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده است که انبیا مذکورین و مشهورین همه از بنی اسرائیل بودند مگر ده کس حضرت
نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و علیهم السلام و نیز نقل کرده است که هیچکس از پیغمبران نیست که برای او در قرآن دو نام ذکر کرده باشند مگر حضرت یعقوب علیه السلام حضرت

بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند بود در این نقد عوام ان سن اشکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفت و گو صحیح باشد لازم آید که هر بدکار نصیحت
کننده خود را ساکت کند و باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسدود شود زیرا که هر چه شدنی است از نیک و بد همه قبل از خلقت مکان و زمان مقدر و مکتوب است
و بر تقدیر نیکی و بدی موجب محو نمیشود و صدور آن تا عذر نتواند شد بلکه تقدیر تابع وقوع است هر چه واقع شدنی است مقدر فرموده اند خواه باختیار صادر شود یا باتفاق
و حل این اشکال آن است که غرض حضرت موسی عم آن نبود که انکار بر گناه حضرت آدم عم نمایند زیرا که وقت انکار بر گناه وقت تکلیف است و حضرت آدم عم در آن وقت
نه مکلف بودند و نه مرتکب گناه و نه راضی بگناه صادر شده از خود و نه عزم خود در آن گناه داشتند و وجوه انکار بر گناه منحصر در همین امور است بلکه غرض حضرت موسی
عم از سوال محض تعبیر بود که از شما این گناه چرا صادر شده پس حضرت آدم عم این سوال تعبیر را بحواله بر تقدیر دفع نمودند و همین است طریقه سلوک شریعت که
تائب را بگناه صادر شده از وی تعبیر نباید کرد و صدور گناه را از وی حواله بر تقدیر باید نمود ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است
نه بعد از موت و نیز تعبیر و سرزنش لایق آن گنهگار است که بر گناه خود نادم نشده باشد و اگر نادم و تائب باز مرتکب آن گناه شود و چون از این ثابت شد هیچ یک
مستحق نباشد تعبیر و سرزنش خطاست و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیا عم هر چند بصورت همرنگ گناه میباشند اما بمعنی حکمتها و اسرار از آن
منطوی و پیچیده میباشد پس تعبیر و سرزنش بر زلات کار کسیست که از آن حکمت ها و اسرار بی خبر باشد نه کار مثل حضرت موسی عم و لهذا حضرت آدم عم حضرت
موسی عم را به جمیع مناقب ایشان ستوده این الزام را بر آن متفرع ساختند که اتلومنی علی امر قدره علی قبل ان یخلقنی حاصل کلام حضرت آدم عم اینست که آن
مثل شما که باین مرتبه عرفان اتم داشته باشید بعید است که آن زلات سراسر حکمت را بنسبت کنید و از فعل حکیم که در ضمن آن منطوی و مستور بود غفلت
ورزید و ندانید که خلقت من برای خلافت زمین و جریان کن مکن و احکام تکلیفیه الهیه بر ذریت من بود اگر من مرتکب آن گناه نمیشدم این کارخانه
کی صورت می بست و لنعم ما قیل **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * و حضرت موسی عم را از این [illegible]
سببها است که مقتضای کمال ایشان نبود و دلیل نقصان عرفان ایشان از جمله آنها است حکایت با حضرت خضر عم که [illegible] اتفاق افتاد چنانچه
آیات آن در آخر سوره کهف منقول است والله اعلم و چون از اثبات نبوت آنحضرت صلعم بطلب تتبع قرآن از گفتار و ماجرای آنها از آن باز یاد دادن باشند
حالت ابلیس با وجود ثبوت خلافت حضرت آدم عم بنص صریح و ماجرای جمیع ملائکه از تتبع ایشان در بیان اسما حقائق الهیه و کونیه تن با عشق و انقیاد نداد
و ابا و تکبر ورزید باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم عم و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان مستقر ساختن ایشان در زمین گرفته بود فارغ شدند
بنی اسرائیل را نیز از عهدهائی که اسلاف ایشان با خدا بسته بودند یاد دهانیدن ضرور افتاد بچند جهت اول آنکه ایشان از جمیع فرق بنی آدم ممتاز
بودند بشناخت انبیا عم زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب عم تا انتهای حضرت عیسی عم چهار هزار پیغمبر مبعوث شده و بعضی از پیغمبران
ایشان بصورت پادشاهان گذشته اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان عم و بعضی بصورت علما و مشایخ مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی عم و بعضی
بصورت وزرا و مشیران مملکت مثل حضرت شمویل عم و بعضی بصورت زهاد و رهابین مثل حضرت یونس عم ایشان را ممکن بود که لوازم نبوت را در رنگهای مختلف شناسند
و از اسعید و صفی و مشکل نه انگارند تا به شهادت ایشان مردم دیگر را حقیقت انبیا عم بی خبرانند پیغمبر آخر الزمان را حق دانسته انقیاد نمایند و نیز نزد ایشان از انبیا
کتب الهیه و علوم انبیا عم و دلایل شناخت حقیقت این پیغمبر صلعم موجود بود و در وقتیکه جمع مدعا علیه در محکمه حاضر شوند و نوبت یاد ادای شهادت رسد طلب شهادت از دیده شناسان
آن موضوع لازم میگردد و برخی بنی اسرائیل نیز به سایر فرق که در آن وقت بر روی زمین موجود بودند حکم معتمدان دفاتر داشتند نسبت با سایر الناس که در معرفت صحت و سقم و صحاف
جعل شناسا صحف و سندات قول ایشان معتبر و گواهی ایشان معتبر است اگر ایشان تصدیق نمایند دیگر مفاخران حق نکنند و بالعکس که از سایر الناس مرجع فرق می یدیدند
ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان بر جواب انکار شان تا و افغان میگردد و گمان میبرند که اگر این شخص در ادعا منصب نبوت کاذب بودی هم دم لعنتی گرواهی
صدق و میداد دوم آنکه نوع انسان از ابتدای عهد حضرت آدم عم تا اندم هر چند افراد بسیار و اشخاص بسیار بر روی کار آورده اما عنایت الهی چند مرتبه نوع
را به نظر انتخاب آورده اول در وقت حضرت نوح عم که تمام مردم زمین بشرک و بت پرستی و فساد گشته بودند و بآن مرتبه عقادات باطله در زمین استعداد داشتند
که ورشته وابسته بود که بدعوت طویله حضرت نوح عم که قریب هزار سال امتداد کشید اصلا اصلاح پذیر نشدند نظر انتخاب الهی آنهمه نقشهای فاسد را بکرک کلک فنا
یک قلم از صفحه وجود محو فرمود و تنها همه اولاد حضرت نوح عم را باقی گذاشت دوم در وقت حضرت ابراهیم عم که کواکب پرستی و صابئیت و گرفتاری بطلسمات

چنانچه یک سند گواه فرستادن پیغمبران عم و دین و ترقی دینی و نازل کردن کتاب بهدایت ایشان و در خاندان ایشان و حمایت ایشان در وقت
غلبهٔ دشمنان و تنبیه متواتر بر تقصیرات ایشان و ایشان را در غفلت نگذاشتن باز فرستادن آنحضرت صلعم برای هدایت ایشان این نعمتها از نعمتهای
عمده است که مخصوص باین فرقه است هیچکس را از فرقهای بنی آدم این قسم خوارق عادات عامه و سالمه و تعمیم شبهات و بندها و ترتیبها از حضور خداوند در
داده اند پس یا از جمیع آدمیان این فرقه امتیاز تمام پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمتها بر اسلاف و آبای ایشان بود لیکن نعمتی که بر پدران باشد
در حق پسران بالاولی نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتها نمی بود نسل آنها جاری نمیشد و پسران بوجود نمی آمدند و نیز پسر را انتساب بهمچو پدران
که حقتعالی آنها را به نعمتهای عمده خاص کرده باشد فخریست عظیم و نیز چون پسران بدانند که پدران ما را این نعمتها بطفیل طاعت و فرمان الهی و صبر بر مشقت
و جهاد از کفر و جهود حاصل شده بود بالیقین در طریقه آبای خود رغبت کنند و مقرر است که هر پسر به اتباع طریقه پدر خود مجبول است پس یاد کردن
نعمتهای اسلاف خود ایشان را مانند این نعمتها طامع سازد و یا طمع از آنها به مخالفت فرمان او و نقض عهد او مانع آید لهذا گفته اند الانسان عبید الاحسان و در یاد
کردن این نعمتها فایده های دیگر هم منظور است از آنجمله آنکه حصول این نعمتها بر زبان پیغمبر عم شاهد صدق نبوت او باشد که بدون مطالعه کتاب
و مخاطبه اهل کتاب این قصه ها را بیان میکند و از آنجمله آنکه هر قدر نعمتها بیشتر باشد معصیت و نافرمانی منعم زیاده تر مخوف و ترساننده گردد و قبح مخالفت
شدید نماید و اعلی چیز از آنها مخالفت خود جلی هر ما قلست این همه فواید در یاد کردن ما که اثبات نبوت آنحضرت عم و اصلاح فرقه بنی اسرائیل است مد نظر اند
نیز این همه نعمتها موجب کرامت و بزرگیهاست مانند بزرگی حضرت آدم عم بسجده فرشتگان و سکونت بهشت و چون آن بزرگیها بسبب ادنی عصیان که خوردن میوه درخت
ممنوع بود خلل پذیرفت این بزرگیها بر صورت کفران نعمت زایل میشود و قطع نظر از آن یاد کردن نعمتها موجب ترک مخالفت شود یا از شما عهد بر طریقه حق گرفته
ام و هر که با کسی عهد بسته باشد گر آنکس منعم باشد و لایق زر رشد وفا بعهد او واجب است تر دیگر فرقه های بنی آدم پس شما را میباید که از یاد کردن نعمتهای
من غافل شوید آن عهد را یاد کنید و اوفوا بعهدی یعنی وفا کنید بعهد من که از شما گرفته ام زیرا که آن عهد ما را در محکمی و وثاقت کمتر از عهد حضرت
آدم عم نیست که در وقت ساکن کردن ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوه درخت ممنوع پرهیز کنند و کمتر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از
ذریت ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گرفته بودند و هر گاه هدایتی از جانب من بیاید تبعیت آن هدایت را لازم دانید زیرا که اگر شما بعهد من وفا
خواهید کرد اوف بعهدکم یعنی من نیز وفا خواهم کرد بعهدیکه بشما داده ام که خوف و حزن را از شما دور کنم و گناهان شما را بیامرزم و حسنات شما
مضاعف سازم و تکلیفات شاقه را از شما برطرف نمایم و شما را به بهشت که مسکن پدر شما بود و بسبب شامت گناه از دست او رفت مراجعت نصیب کنم و بتفصیل
این عهد که با بنی اسرائیل بعمل آمده در سوره مائده مذکور است درین آیه که ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا تا این لفظ که ولادخلنکم جنات
تجری من تحتها الانهار و در سوره اعراف نیز درین آیات که فسأکتبها للذین یتقون تا این آیت که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوریة والانجیل الی آخرها و محتمل است که مراد ازین عهد همان عهد باشد که در وقت هبوط حضرت آدم عم گرفته اند که فاما یاتینکم منی هدی یا عهدیکه از
جمیع انبیای سابقه بتایید و نصرت انبیای لاحقین گرفته اند چنانچه در سوره آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة الی آخر الآیت
یا آن عهد که از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر همان سوره آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه زیرا که عهد
از عام گرفته باشند بر خاص لازم میشود و عهدیکه از پیغمبر گرفته باشند بر امت او لازم میشود بر ذمه بنی اسرائیل چهار عهد الهی که واجب الوفا بود اول عهدیکه
بالخصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد متعلق بآنحضرت عم بالخصوص مقرر نشده بلکه مضمون آن عام و شامل است ایمان جمیع رسول را و تایید و تصدیق
آنها را و بر پا داشتن نماز و دادن زکوة و در خاکات مالی را لیکن مآل و ما حصل زیرا که آنحضرت عم نیز در زمره رسولان داخل اند و بهمین اجمال مقرر باید مبالغ
و تقویت و نصرت ایشان بمقتضای آن عهد بر ذمه بنی اسرائیل واجب گردید مذکور این عهد در اول سوره مائده است دوم عهد یکخاص که بر اتباع رسول
نبی امی گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است سوم عهدیکه از جمیع انبیا سابقین برای نصرت و تصدیق انبیا لاحقین گرفته اند چون در فرقه بنی اسرائیل
انبیا بسیار گذشته اند و اینها خود را امت آنهمه انبیا میشمارند پس آن عهد بتکرار و کثرت بر ایشان لازم افتاده است و مذکور این عهد در وسط سوره آل عمران است چهارم عهدیکه
علی العموم از اولاد آدم عم گرفته اند چنانچه درینجا مذکور شد یا از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است که آن عهد نیز بهر فرقه بنی اسرائیل که خود

سلسلی عم که حضرت یعقوب با اسرائیل هم فرموده‌اند و حضرت شیخ اسمعیل هم گفته‌اند انتهی لیکن این مستفاد از بناقص است زیرا که حضرت یحیی را ذی النون هم فرموده‌اند مگر آنکه گفته شود که ذی النون
از قبیل علامت یا لقب است نام نیست اصحاب آن حضرت یعقوب علیه السلام است که پدر ایشان حضرت اسحق علیه السلام دختر حضرت [illegible] زاییده و [illegible] پسر از یک شکم به وجود آمده‌اند و قاعده حضرت
اسحق علیه السلام پسر بود و [illegible] در [illegible] نشستن [illegible] ماتم [illegible] تقسیم کردند و حضرت اسحق علیه السلام حضرت عیص [illegible] بعد ایشان حضرت یعقوب علیه السلام
[illegible] حضرت اسحق علیه السلام [illegible] وقت [illegible] حاضر شود [illegible] برای تو دعا نمایم این سخن [illegible] شنیده حضرت یعقوب [illegible] حضرت عیص [illegible]
[illegible] آواز خود را با آواز عیص بدل کرده بگو که من حاضرم برای دعا [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام در آخر عمر ضعف بصارت طاری شده بود چون حضرت
یعقوب علیه السلام [illegible] حضرت اسحاق [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام برای ایشان دعا کردند مضمون دعا آنکه حق تعالی نبوت را در اولاد تو جاری دارد و بعد از آن حضرت
عیص علیه السلام آمدند [illegible] دعا نمودند حضرت اسحق علیه السلام فرمودند که از وقت حاضر آمده بودی دعا کردم حضرت عیص علیه السلام گفتند که [illegible] تحقیق معلوم شد که حضرت
یعقوب علیه السلام آمده برکت دعا ایشان را برده حضرت اسحق علیه السلام برای [illegible] عیص علیه السلام دعای دیگر نمودند که حق تعالی پادشاهان از نسل تو گرداند چون حضرت اسحق علیه السلام
را وفات نزدیک رسید [illegible] وصیت [illegible] لیکن [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام ساختند [illegible] حضرت عیص علیه السلام با حضرت یعقوب علیه السلام کدورت
خاطر بهم رسانیدند بعد از [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام تمام مال آن حضرت عیص متصرف شدند و [illegible] حضرت عیص [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام چون [illegible]
حضرت یعقوب علیه السلام را گفت که در اینجا بودن شما مناسب نیست [illegible] دختران بسیار دارد و مالدار است [illegible] خواهد کرد با
یکی از دختران خود و از طرف ما [illegible] چون حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] رسیدند [illegible] حلال [illegible]
با ایشان [illegible] گفت که [illegible] فرزندی [illegible] با ایشان [illegible]
[illegible] دختر متولد شد [illegible] بعد از آن [illegible] با ایشان [illegible]
سوم را با ایشان نکاح کرده و از دو پسر و یک دختر از آن بوجود آمد [illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible]
بود و [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] سال [illegible]
[illegible]
است حال [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] با ایشان داد چون ایشان [illegible] عیص علیه السلام [illegible]
حسن سلوک [illegible] با حضرت یعقوب علیه السلام ملاقات شایسته کرد و با ادب تمام از ایشان [illegible] نبوت به من بزرگی داده است
من [illegible] از نسل من نیز پیغمبری پیدا شود حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] شما [illegible] پیدا [illegible]
خواهند شد بعد از آن حضرت عیص علیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] کنعان نمودند [illegible] از راحیل حضرت یعقوب
علیه السلام و بنیامین پیدا شدند حضرت یوسف علیه السلام [illegible] ساله بودند که راحیل وفات کرد [illegible] خورد [illegible] دختر با بود [illegible]
بسیار [illegible] ایشان فرستاد حضرت یوسف علیه السلام [illegible] فرزندان حضرت [illegible] بودند دوازده [illegible] ایشان سبطی [illegible]
بنی اسرائیل همگی دوازده سبط [illegible] خطاب [illegible] کمال متابعت [illegible] [illegible]
رحمت مصطفویه را [illegible] یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فاذکرونی اذکرکم [illegible] باد کردن [illegible]
[illegible] اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید نعمت مرا آن نعمتی که انعام کردم بر شما و فایده این قید [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] معلوم می‌شود [illegible]
نعمت خاصه ایشان [illegible] نعمت [illegible] سوره های دیگر [illegible] خواهند
[illegible] نجات [illegible] برای ایشان [illegible] دوازده

کفر که چشم پوشی است اول از شما بوقوع خواهد آمد گو کفر حکمی دیگران پیش از شما کرده باشند و نیز کفر اهل مکه مخصوص بآیین قرآن نبود بلکه توحید و معاد و جمیع پیغمبران و جمیع کتب الهیه را
منکر بودند و شما همه این چیزها را بزعم خود باور داشته و معتقد بوده خاص این قرآن را منکر میشوید پس شما از منکران خاص قرآن اول فرقه خواهید بود و نیز معنی بعید است زیرا که انچه در
قرآن مذکور است از توحید و نبوت و معاد و حسن عبادت و قبح معصیت را باور داشته بانکار پیش می آید این قبیل تعصب از مشرکان مکه و قریش هم که این همه چیزها را منکر بودند اگر در قرآن
این مذکور است شنیده باور نه کنند و بانکار پیش آیند چندان بعید نیست که انکار مضامین کتاب مستلزم انکار آن کتاب است و تصدیق جمیع مضامین کتاب را بلکه آن کتاب شاهد صدق
و مصدق است و اگر بگویید که هر چند این کتاب موافق و مصدق توریت و انجیل نازل شده است و آیات توریت و انجیل که در آنها وعده این کتاب است نزد ما موجود است لیکن
اگر بر آن آیات عمل کنیم ریاست شما یک قلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه های معاش بر هم در هم خواهد گردید پس بنا بر ضرورت و عموم بلوا بر آن آیات از ناعمل کردن توان
شد زیرا که حرج مسقط تکلیف است گوییم این همه از آن است که از مضرت دنیا بیشتر میترسید نا خوشنودی من حذر نمی کنید منفعت دنیا را بر منفعت عمل بآیات من ترجیح
میدهید این کار بغایت قبیح است و در توریت و انجیل مذکور است آن را هست پس اگر آن را با توریت و انجیل وارید از من رد دست بردار شوید **و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا**
یعنی و خرید مکنید بعوض آیات من بهای اندک دنیا را که نسبت بآن آیات هیچ نیست معهذا فانیست آن را قیمت هم حاصل قلیل بر کثیر فانی را بر باقی ترجیح منهید **و ایای فاتقون**
یعنی و از ناخوشنودی من باید که پرهیز کنید نه از فوت جاه و ریاست زیرا که عوض خوشنودی من حاصل نمی توانند شد و عوض خوشنودی من از جاه و ریاست حاصل نمی توانند شد
و اینجا سوالی است جوابش طلب آن است که خریدن بقیمت چه داد و در عرف چنین رسم است که قیمت میدهند متاع میخرند نه آنکه متاع دهند قیمت بخرند پس اگر آیات را متاع قرار داده
این را بایستی گفت که و لا تبیعوا آیاتی بثمن قلیل یعنی مفروشید آیات مرا بقیمت قلیل و اگر آیات را قیمت قرار داده باین بایستی گفت و لا تشتروا بآیاتی متاعا قلیلا یعنی خرید
مکنید بعوض آیات من متاع اندک را این ترکیب که درینجا واقع شده در این هر دو ترکیب است جهت چه باشد جوابش آنکه اصل مقصود بالذات آدمی حصول منافع آخرت
است که رضای خداوند و قرب او است و این است حقیقت معامله که اهل کتاب را بسبب آیات حصه های مقرره از زرها و میوه ها و سعادت و نصرت منافع دنیوی در عوض
انعام اخروی مقرر کرده شده بود و منافع دنیا بالذات مقصود نیست بلکه وسیله تحصیل آخرت است چنانچه گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة پس حقیقت دنیا بمنزله نقدین است
که فی نفسه نافع نمی تواند شد چون اهل کتاب منافع آخرت را بر باد داده است منافع فانیه را که مقصود بالذات نبود در عوض آن گرفتند گویا معامله
وارون ساختند چیزی که دادنی بود گرفتند و چیزی که گرفتنی بود دادند پس تعبیر از انقلاب این معامله و غلط فهمی اینها همین ترکیب مناسب بود و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا گویا
اشاره میفرمایند که آیات من از آن قبیل بود که اینها را وسیله تحصیل چیزی گردانید بلکه مقصود بالذات بود و آنچه بعوض آن چیزی میگرفتند که قابل خرج ساختن بود بآن بهم صورت
معامله درست نشد لیکن تمام بعوض چیزی که آنرا عوض غیر با قیمت است حکم قیمت دارد و قیمت آن گرفتنی نیست چنانچه حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه میفرمایند قد اوقع الناس فیما
بایعه الخ ... و در مرجع اشکال است که ... و بعد از ... و مطروح مقصوده و بینها باید است که هر چند این آیت بظاهر بنی اسرائیل است لیکن حقیقت
حکم آن شامل همه این امت است که بعوض آیات الهی قیمت قلیل میگیرند و آن بغایت بدتر است چنانچه حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در تفسیر این آیت مانند آن نقل میکنند
بموجب این ... فرقه اول علمای بد معاش اند که بادشاهان ظالم را حیلها میکنند برای لذات و شهوات آنها تصحیح مظالم ایشان و روایات نادره برآرند و حیلها برآ
انگیزند فرقه دوم قاضیان و مفتیان که برای رشوت حکم شرع را تبدیل میکنند و مدعا علیه را بالعکس قرار میدهند فرقه سیوم بادشاهان ظالم و حکام که داد مظلومان نمی دهند
و اموال و اعمال خود ... و کاربرداران خود متخصص میشوند فرقه چهارم وزیران و متصدیان و فاسقان که در تحصیل اموال کثیره حرام از رعایا ... آخرت خود را بر باد میدهند
فرقه پنجم علمای دنیا طلب و واعظان طامع که در تعلیم احکام الهی و تبلیغ مواعظ و پند چیزی از متاع دنیا میخواهند و نزدیک هم صحبت چه حال سایل میشوند و صورت سائلی ...
درست نموده نمایند ... و فرقه معلم الصبیان که برای تعلیم اطفال نوکر میشوند اصل این قوم نیستند زیرا که در عوض تعلیم چیزی نمیگیرند بلکه عوض ایشان بعوض محنت آنهاست که از صبح تا شام
حاضر و مقید مانده و از کسب معاش معطل گشته اطفال بی سر و پا را از محنتهای که بوسعت آنها رسم کرده رجوع نمایند بلکه ... اگر کسی محض تعلیم قرآن و حدیث و فقه
بی تعیین ... تا بموجود ... معلوم میشود اجرت را ماست اذان و خطابه ... است جمعی نظر باین که این چیزها عبادات اند و عبادات اجرت گرفتن بر آنها
جایز ندانسته اند و جمعی نظر باینکه اجرت بر نفس این عبادات نیست بلکه برای آن دوام مکانی خاصه و زمانی خاص ... عبادات جایز داشته اند و تحقیق ... در
سابق این مطلب امور دینیه مثل این اعمال مشغول شدند چنانچه قاضیان و مفتیان و محتسبان و مثل اینها که در زمان ... حسب نیت خالص باین اعمال مشغول میگشتند چون
خلفای راشدین و سلاطین عادل ... برای ... اینها از مال مسلمین ... مقرر کرده اند نه بنا بر اجرت بلکه بنا بر اعانت رفیه

[illegible]

از او [illegible] حضرت آدم [illegible] و از زمرهٔ علما [illegible] ملازم [illegible] طلب داشته اند و لا این تقریب که وفا بعهد کردن مقتضای جبلت انسانیت
[illegible] خواهید کرد از دایرهٔ انسانیت خواهید آمد [illegible] که در مقابلهٔ هر عهد من هم عهدی داده ام اگر شما را طمع آن معوضات [illegible] آن موعودات
[illegible] شدند که اگر وفا بعهد نظر بجوانمردی [illegible] نکنید باری بطریقهٔ معاملهٔ سوداگری نگاه کنید که ازین طرف چیزی دادن و از آن طرف ده چندان گرفتن است
و اگر بخاطر شما رسد که [illegible] باشند [illegible] وفا کردن آن عهود [illegible] از آنجمله بر هم شدن جاه و ریاست ما [illegible] موقوف شدن نذر
و نیاز [illegible] و هدایا [illegible] از آنجمله [illegible] که در وقت [illegible] احکام تورات و انجیل و روایت [illegible] منسوخ شدن آن هر دو کتاب
[illegible] احکام را نخواهد پسندید [illegible] قوم و قبایل و امارت [illegible] مهاجرت [illegible] بسبب [illegible] اند و بنده القیاس
پس در وفا کردن این عهود [illegible] جالب منفعت باشد ازین مضرتهای [illegible] که چیزیکه هر دو جانب نفع و ضرر داشته باشد [illegible] احتراز نماید گوییم که چنانچه در وفا نمودن بعهد
این مضرتها [illegible] اندیشه [illegible] ترک [illegible] مضرتهای [illegible] مرتبه ازین مضرتهای سخت تر و دایم تر [illegible] اندیشه کنید [illegible]
[illegible] اخروی [illegible] هر دو قسم مضرت را با هم برابر کنید که با هم تفاوت آسمان و زمین دارند بلکه از مضرتهای [illegible] که تو شنودی [illegible]
[illegible] و از ناخوشنودی من [illegible] زیرا که [illegible] در دنیا [illegible] چنانچه گفته اند بیت لکل شیء اذا فارقته عوض و لیس لله ان فارقت من عوض
[illegible] است که [illegible] رهبت در لغت عرب ترس است از تقصیر در ادای حق [illegible] از عقاب [illegible] ظاهر است یا از ملال [illegible]
[illegible] اهل کتاب را که [illegible] ریاست [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] علم و تعلیم [illegible] ترک آن دین [illegible] شفقت [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible] ثواب ایشان
[illegible] اهل کتاب [illegible] سورهٔ قصص [illegible] اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و در صحیحین بروایت ابو موسی اشعری رض [illegible] است که آنحضرت صلعم [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] که از اهل کتاب باسلام مشرف شود [illegible] کنیزک [illegible] خود را آزاد کرده باز در نکاح خود آرد [illegible]
[illegible] بندگی خدا بجا آرد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] این پیغمبر [illegible] ثواب [illegible] باشد
[illegible] شیوهٔ ارباب عزم عالی [illegible] چنانچه گوینده گفته است شعر
[illegible] المعالی [illegible]
[illegible] موافق حق [illegible] این پیغمبر [illegible]
[illegible] و ایمان آرید بانچه نازل کرده ام [illegible] معلوم شده است که [illegible] زیرا که [illegible] مصدقا لما معکم
یعنی [illegible] از تورات و انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین [illegible] از اعتقاد ذات و صفات و احوال ملائکه و [illegible] ذکر بهشت و دوزخ و امر
عبادت و نهی از [illegible] کتب خود [illegible] یعنی نسخ بعضی احکام تورات و انجیل [illegible] اگر تامل کنید آن نیز دلیل موافقت [illegible]
است زیرا که درین کتابها [illegible] که دین موسی [illegible] و دین عیسی [illegible] حق است و احکام تورات و انجیل در وقت خود حق [illegible] قرآن [illegible]
و انجیل است [illegible] منسوخ [illegible] درین کتابها [illegible] این پیغمبر [illegible] این کتاب [illegible] این پیغمبر و نزول این کتاب
[illegible] احکام [illegible] پس اگر این پیغمبر و این کتاب نسخ احکام [illegible] تصدیق آن کتابها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و لا تکونوا اول کافر به [illegible]
[illegible] اهل کتاب [illegible] بانکار و تکذیب [illegible]
[illegible] این قرآن [illegible]
[illegible] این پیغمبر و این قرآن [illegible]

خود الحق یعنی معنی حق را که موجب دلالت لغوی مدد سیاق و سباق آیات توریت و انجیل و دیگر کتب الهیه می فهمند و از فهمیدۀ آن اتفاق افتاده این معنی هم و حقیقت نزول
این کتاب و پیغمبر را در ذهن شان جا می گیرد بالباطل یعنی بتاویل باطل خود که محتاج باضمار و حمل بر معنی غیر حقیقی یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه ازین امت مثل خوارج
و روافض و معتزله و قدریه و ملحدان نسبت بقرآن میکنند و تشبیه کردن حق را بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی و منع داخل است از انجمله آنکه لفظی در روایت قصه از
طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث جهزوا جیش اسامة لفظ لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه لفظ وانصر من نصره واخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد بالفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
لفظ هارون را بقارون بدل کرده و از انجمله است که در حدیث یا در قرآن لفظ مبهم واقع شده باشد آن لفظ مبهم را بی دلیل بخواهش خود معین کنند چنانچه فرقه شیعه در
حدیث قرطاس که قالوا اهجر استفهموه لفظ هجر را بعمر روایت کرده اند و نواصب خوارج در حدیث علی رض ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما اولیائی المتقون لفظ آل
ابی طالب روایت کرده اند و روافض در حدیث ما اظن فلانا و فلانا یعرفان من امرنا شیئا ما اظن ابابکر و عمر روایت کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المومنین مر بعضے
علما کرم الله وجهه که در حق قریشیان معاند که باعث بر جنگ جمل و صفین گشته بودند بر خلفای ثلاثه و حضرت طلحه حضرت زبیر رض فرود آورده و از انجمله است
که اشاره بجهتی واقع شده باشد و آن اشاره را بر چیز دیگر منطبق سازند چنانچه روافض درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرنا الشیطان که اشاره
بمشرق زمین فرموده ارشاد کرده بود بر حجره حضرت عایشه رض که جانب مشرق بود حمل کردند و علی هذا القیاس وتکتموا الحق یعنی میپوشید حق را بطریقی که نصوص توریت
و انجیل که در کتابهای الهیه موجود است و بر حقیقت این پیغمبر و آن قرآن ناطق است از عوام پوشیده دارید و اظهار آن ننمائید اگر در وقت تلاوت بران نصوص که دلالت بر
آن دارد برسید بهمه نخوانید و اگر در وقت نمودن کتاب آن صفحه که مشتمل بران نصوص است نمودار گردد دست بران نهید چنانچه یهودیان در آیت رجم همین عمل کرده بودند و
اگر کسی از شما بپرسد که شما آیتی در توریت یا در انجیل در شان این کتاب و این پیغمبر دیده اید یا شنیده آید بگوئید که ندیده ایم و نشنیده ایم
یا یاد نداریم چنانچه روافض نصوص نهج البلاغه را که در مدح شیخین نزد ایشان متواتر است از عوام اخفا می نمایند و کتمان حق را صورتهای
دیگر هم هست که معین را مبهم کنند چنانچه جامع نهج البلاغه سید رضی لله بلاد عمر را بعد بلاد فلان کرده نقل کرده است بالجمله بر ذمه علما واجب
است که بوجهی اغوا و اضلال را بخود راه ندهند چنانچه بر ذمه ایشان واجب است که خود راه یاب و مهتدی شوند پس شما را ای بنی اسرائیل
نیز لازم است که ازین دو طریق اغوا احتراز کنید وانتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل پس باید که
باطل را هرگز حق ظاهر نباید کرد و این قید برای آن افزوده اند که گاهی تشبیه کردن حق بباطل و پوشیدن حق از راه خطا فهمی هم
که او را در عرف اهل اصول خطای اجتهادی می نامند و آن کتمان و تلبیس مورد این عتاب نشاید نیست که منجر بکفر شود بلکه تفصیلی دارد
اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فراهم آوردن اسباب هدایت کوشش بلیغ کرده و ذهن او بحق صرف نرسید معذور بلکه ماجور است
و اگر در دریافت حق بقدر مقدور کوشش نکرده و بنگاه سرسری قناعت کرده خطا نمود البته معاتب و ملام است لیکن منجر
نوبت بکفر نمیرسد بخلاف حق پوشی و تلبیس که دیده و دانسته بوقوع آید و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی وانتم تعلمون آنست
که شما قبح این فعل را نمیدانید و هر چند حق پوشی و تلبیس با وجود ندانستن قبح آن نیز حرام است اما با وجود دانستن نهایت قبیح
میگردد چنانچه زهر را دانسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قبح فعل ایشانست درینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بخوف
این مفسده مضر است و در جهل ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم باحکام شرعیه و وجوب حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از
مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود پس در تحصیل این علم این وبال شدید را بر خود الزام کردنست و در ترک تحصیل علم ازین وبال شدید
امان حاصل میشود و موید این اعتقاد خود حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبة و کتاب الزهد امام احمد وارد است می آرند که قال رسول الله
صلعم ویل لمن لا یعلم مرة ولو شاء الله لعلمه وویل لمن یعلم ولا یعمل سبع مرات دفع این شبهه آنست که در حقیقت وبال جهل بیشتر از وبال علم بی عمل
است زیرا که در جهل دو امر فرض ترک شد یکی علم و دوم عمل و در علم بی عمل صفت امر ترک شد که عمل است پس مواخذه که بر ترک
دو امر فرض متوقع است اشد و اقوی است از مواخذه که بر یک ترک متوقع است آری ترک عمل با وجود علم در نظر

این چیزها وسیله معاش شده و بعوض آن قرار گرفت درین زمان حال این وجه معاش مشکوک بلکه قریب بحرمت است حتی المقدور از آن احتراز لازم است باقی ماند مسئله دیگر که آن گرفتن
اجرت است بر تعلیم قرآن و آن بالاجماع و بنص جایز است چنانچه در احادیث صحیحه که در صحیحین و دیگر کتب معتبره موجود است تجویز آن آمده و محققین علما قاعده مقرر کرده اند
که هر فعلی که در حق شخص عبادت باشد خواه فرض عین خواه فرض کفایه خواه سنت مؤکده بر آن اجرت گرفتن جایز نیست مثل تعلیم قرآن و حدیث و فقه
و نماز و روزه و تلاوت و ذکر و تسبیح و آنچه هیچ وجه عبادت نیست مباح محض است بر آن اجرت گرفتن جایز است مثل قصه کردن قرآن با تعویذ نوشتن و امثال ذلک و عبادات
که بسبب تعیین وقت یا تخصیص مکان مباح میشوند نیز بر آنها اجرت گرفتن جایز است مثل تعلیم قرآن طفل کسی در خانه او از صبح تا شام که این خصوصیت قیود هرگز عبادت نیست
و نیز باید دانست که چنانچه بر عبادات و طاعات اجرت گرفتن ممنوع است همچنان بر ترک معاصی و اجتناب از محرمات هم اجرت گرفتن روا نیست و در حکم اجرت است حفظ منصب و امثال آن که بعضی کسی را از معاصی
دیده شد که وقت اشتغال بشغل قضا و افتا از سماع مزامیر و ملاهی و نغمات اجتناب میکردند بلکه از سماع صوت حسن نیز که شرعا مباح و جایز است از آن احتراز میکردند
ملامت نموده اند باقی ماند درینجا بحثی چند که مفسرین درین مقام تعرض آنها میکنند اول آنکه بنی اسرائیل را فرموده اند که کافر اول باین کتاب نشوید حالانکه بنی اسرائیل اول کافر شدن
ممکن نبود و منع کردن از امکان شمول چه صورت است بآدمی سوال میکنند که ساکنان مکه به نسبت از بنی اسرائیل پیشتر کافر شدند و قریش مکه ده سال کفر ورزیده انواع ایذا به آنحضرت صلعم و مسلمین رسانیدند
جوابش همین تفسیر گذشت که مراد از کافر به یعنی اول کافر بحیثیت صحیح اهل کتاب که اهل الکتاب محل الحصول نیستند و از اهل کتاب اول کافر این شمار میخواهند از بنی اسرائیل کسی که عالم کلام الله
و بعضی دیگر چنین گفته اند که بعالفظ مثل محذوف است یعنی لا تکونوا مثل اول کافر به حاصل آنکه شما باید که بعد از بعثت پیغمبر صلعم حقیقت پیغمبر آن مثل کافران مکه نباشید و بعضی گفته اند که
من اهل الکتاب همین عبارت مضمر است یعنی و لا تکونوا اول کافر به من اهل الکتاب یعنی که بنی اسرائیل از دیگر اهل کتاب در کفر باین قرآن سبقت کرده و بعضی گفته که ضمیر به راجع بما معکم است یعنی
بما انزلت یعنی شما اول کسی که بکتاب خود کافر شود نباشید زیرا که کفر شما باین قرآن موجب کفر شما بکتاب خود است تا حال در عالم کسی نگذشته است که بکتاب خود کفر ورزیده اگر شما
اینکار خواهید کرد اول کافر خواهید شد و بعضی گفته اند که مراد از اول کافر آنست که مردم شما را در کفر باین قرآن پیشوا گیرند پس شما را بایدکه در حال و مآل آن بعقل خود
اندیشه کنند بحث دوم آنکه از لا تکونوا اول کافر به بطریق مفهوم مخالف مفهوم میشود که ایشان را کفر جایز است تا اول کافر نباشند و همچنین لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا همین
طریق دلالت میکند که اگر ثمن کثیر باشد مضایقه ندارد جوابش آنکه مفهوم مخالف آنوقت معتبر باید که منطوق صریح بر خلاف آن دلالت نکند و درینجا آمنوا بما انزلت و دیگر
آیات بسیار دلالت بر حرمت کفر مطلقا میکند علاوه آنکه دلالت مفهوم مخالف هم کلیه نیست چنانچه در لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة و در [illegible]
اند بحث سیوم آیت اول را ختم فرموده اند بفارهبون و آیت دوم بفاتقون حالانکه معنی رهبت و اتقا قریب است در تخصیص هر یک ازین دو لفظ باین دو جا چه نکته باشد
جوابش آنکه در آیت اول بنی اسرائیل را مخاطب ساخته اند بایمان [illegible] پس گویا بنی اسرائیل بوعده های خود باقی اند و ترس خدا در اصطلاح یهود را
رهبت و رهبانیت نامند و ترسنده خدا را در اصطلاح آنها رهبان و ربانیون گویند پس در آخر آن آیت خطاب بلفظ رهبت آنها مناسب بود و چون در آیه دوم بتصریح
ایمان مامور شدند و در عرف مؤمنین تعظیم شخص را که از خدا بترسد متقی می نامند و ورع و احتیاط دین را تقوی میگویند لهذا درین آیت خطاب بلفظ
تقوی مناسب تر شد تا اشعار باشد بآنکه چون شخص دین و مذهبی را ترک نمود و در دین و مذهبی دیگر داخل شود او را می باید که استعمال الفاظ آن
آن دین و مذهب احتراز کند و الفاظ این مذهب را در کار برد تا التباس و اشتباه واقع نشود و بعضی مفسرین گفته اند که رهبت و اتقا هر دو بیک معنی
اند اشتراک دارند لیکن رهبت بیشتر در جائی استعمال میشود که جای او خوف باشد و اتقا در جایی که یقین وقوع باشد در آیت اول ایشان را بایمان این کتاب امر
نفرموده بودند در ذهن ایشان عذاب الهی بر کفر جایز الوقوع بود در آیت دوم که ایشان را بایمان قرآن مامور فرمودند و بعد از آن موعود کافران را یقینا عذاب
خواهند شد آن احتمال بیقین بدل شده و باتقا مامور شدند بحث چهارم آنکه با وجود آنکه بنی اسرائیل را بکتاب الهی در عقائد امر فرمودند و راه هدایت بدو طریق یکی از آنها
پیروی آیات است و دوم تتبع دلیل [illegible] ایشان را امیر باید که چنانچه بر شما واجب است که خود را از گمراهی نگاه دارید و باین کتاب که آیات آن [illegible]
خود گمراه نشوید این نعمت هم درین قرآن نزد شما موجود است بملاحظه زوال [illegible] بر ذمه شما واجب است که دیگران را اغوا و اضلال نکنید
گمراه کردن را دو طریق است بطریق توزیع و تقسیم زیرا که اگر آن غیر دلیلی را از دلالت هدایت شنیده باشد پس طریق گمراه گردانیدن آنست که در آن دلیل
نزد آن غیر حق و باطل مشتبه شود و التشویش ذهنی رو دهد و اگر آن غیر دلیل هدایت را نشنیده باشد و بی بهره محض مانده باشد پس طریق گمراه کردن
آنست که دلایل هدایت را از وی پوشیده دارد تا دلیل رسیدن ندهد برای منع از هر دو طریق فرمودند و لا تلبسوا الحق بالباطل یعنی مشتبه مکنید بر عوام

بیان عدم جواز اجرت گرفتن بر معاصی

بیان آنکه واعظ را لازم است که از اعمال [illegible]

شهری کلهم بترک جماعت اصرار کنند گنهگار میشوند زیرا که این سنت از شعایر دین است مثل اذان و هر سنتی که از چنین سنتها باشد میباید که هیچگاه بالکلیه متروک نشود والا اتیان دیگران از ادای آن نقصان نپذیرد و چون بنی اسرائیل را بلکه اکثر علمای ظاهر را شبهه درین مقام طاری میشود گویند که هرگاه ما در تعلیم دین و احکام الهی قصور نکنیم و حق را بپوشی نه نمائیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که نفع موده ما تعلیم با مردم بسیاری برآن احکام عمل میکنند و آن همه اعمال در جریده اعمال ما ثابت میشود بحکم الدال علی الخیر کفاعله مثلا نماز همه نمازکنندگان که تعلیم ما می گذارند گویا نماز ماست و همچنین روزه و زکوة و تلاوت و ذکر منشاء این غلط فهمی ایشان است که اعمال شرعیه را بر امداد مالی و خدمت تیمارداری قیاس میکنند چون کسی نفع موده کسی نسبت بشخصی امداد مالی یا خدمت بدنی نماید نزد آن شخص این امداد و این خدمت معتبر میگردد و لهذا آن شکرگذار او می شود میگوید که تو اینکار کردی و بطفیل تو این فتح شد و حال آنکه مدعا احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه طبیه و پرهیز طبی است تا وقتیکه خود شخص مریض استعمال آن دوا و پرهیز نکند او را هیچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد گو نفع موده او هزاران کس آن دوا و آن پرهیز را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر محتاج بتنقیه و مسهل است و تنقیه مسهل مریضان دیگر او را هیچ نمی شاید و امتلای بدنی که از اخلاط دارد هرگز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه رد این غلط فهمی بطریق عتاب میفرمایند أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا بعهد و اظهار حق وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی و فراموش میکنید نفسهای خود را یعنی اینها را بر باعث نمیشوید و اصلاح نفوس خود نمی نمائید و از تفقد احوال نفوس خود آن قدر غافل میشوید که گویا از خبر فراموش شده غافل شوید وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده بر مضمون عمل می کنید پس حق شما آنست که از همه پیشتر و بیشتر در عمل بمضمون آن کوشش نمائید و در کتاب الهی جا بجا میخوانید که هرکه برخلاف حکم الهی عمل نماید و قول او مخالف عمل باشد مستحق وبال و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز لمعنی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول درین آیت و دوم در آیه لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ و سوم در آیه نهی مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ از عاقل بسیار بعید است که در اصلاح حال غیر خود بکوشند و از هلاک نفس خود چشم بپوشند و همیشه تلاوت کلام الهی نماید و هر سبب آن عمل نکند أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا پس شما نمی فهمید معنی کتاب خود در این حال آنکه صریح عقل بر قبح اینکار و دلالت میکند زیرا که مقصود از امر معروف و نهی عن المنکر نیست که دیگران مصلحت خود را بدانند و از ضرر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فهمی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود اهم است از جلب مصالح دیگران و دفع مضار ایشان نیست که دیگران را پند دهد و خود پند پذیر نشود و مرتکب خبری میشود که او را عقل صحیح قبول نمیکند و نیز این قسم پند دادن موجب لیبر کردن دیگر است بر گناه چه اینها میگویند اگر این خبر نزد این واعظ اصلی میداشت و این تخویفات و تاکیدات او راست میبود خود چرا خلاف آن میکرد پس معلوم شد که اینهمه بنیاد و بی اصل است و این شبهه ایشان را موجب سبک انگاشتن احکام دین و جرات بر گناه میشود پس منافی غرض پند و تذکیر است و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن کار نقض غرض نمایند و نیز این قسم واعظ که عمل او مخالف قول او باشد کلام او بی تاثیری باشد و حرف او گیرا نمیشود و مردم سخن او را مقبول نمی دانند پس همه محنت او در پند مردم رایگان می فتد و کرده ناکرده برابر میشود و اینجا باید دانست که بعضی ظاهر بینان باین آیه و آیات دیگر که در سوره صف واقعست لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ تمسک کرده اند در آنکه فاجر نیست که امر معروف و نهی عن المنکر نماید و حق آنست که آدمی بدو چیز مامور است هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکرد باید از بازداشتن دیگران خود تقاعد نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و عتاب که درین آیات وارد برای منع وعظ بی عمل از واعظ نیست بلکه برای تاکید بر تزکیه نفس خود و تکمیل آن است اول تا عده مقرره اصول است که چون انکار متوجه بمجموعه دو چیز شود و بر هر واحد از آن هر دو چیز انکار فهمیدن خطاست بنابرین قاعده درین آیت هم انکار بمجموع امر بنیکی و نسیان نفس خود است که این انکار بسبب نسیان نفس خود باشد در روز قیامت بلکه در دنیا نیز این عالم بی عمل را فضیحت و رسوائی بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بروایت انس بن مالک رض که در جمیع صحاح سته موجود است وارد شده که آنحضرت عم فرموده اند که در شب معراج جماعه را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض های آتشین می بریدند و هرگاه از بریدن فارغ میشدند لبهای ایشان باز درست میشد از حضرت جبرئیل عم پرسیدم که این جماعه کدام کسانند گفت اینها خطیبان امت تواند که مردم را بنیکی حکم میکردند و خود را فراموش میکردند و در صحیحین بروایت اسامه بن زید از آنحضرت عم وارد است که روز قیامت مردی را آورده در آتش دوزخ خواهند انداخت و روده های اندرون بیرون خواهد افتاد آن روده ها را کشیده در خواهد چرخید چنانچه خر آسیا را کشیده دور میکند دوزخیان گرد او خواهند آمد و خواهند گفت که ای فلانی ترا چه بلا زده تو بودی که ما را بکارهای نیک میفرمودی و از کارهای بد منع میکردی او خواهد گفت که من

بیان عتاب واعظان بی عمل

عذاب بسیار قبیح میفرماید وعید الله بر جاهل بعد و رتبه اما در جائیکه تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر تحصیل آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاهل را ذ
ملعون و ملام است چنانچه شخصی برده خود را نشناسد و با وی معامله غلامان کند و با مادر خود را نشناسد و معامله کنیزکان با وی کند و آنچه در حدیث شریف در حق
جاهل یکبار ویل وارد شده و در حق عالم بی عمل هفت بار پس دلالت بر تخفیف عذاب جاهل نمیکند بلکه بر کثرت عتاب و ملامت عالم بی عمل که در هر فعل او ملامت
متوجه میشود و بر جاهل همان یک ملامت بترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که با انکار دین از مواخذه نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر واجبات خلاص میشود
و حال آنکه عذاب موعود بر کفر او بهزاران مرتبه شدیدتر از عذاب ترک واجبات و محرمات است همچنین اینجا باید فهمید که یک ویل جاهل سخت تر از هزار ویل عالم
بی عمل است و طرفه این است که عوام را شخصی شنیده در جواب گفت که این هم از برکت علم است که وبال جاهل را کمتر از وبال عالم بی عمل نمود این حدیث فهمیده این شبهه بخاطر
راه یافت پس انکار فضیلت علم با این شبهه همین اقرار است بفضیلت آن زیرا که اگر علم با این مسئله یا این حدیث حاصل نمیشد این شبهه کی بخاطر راه می یافت و این حیله تخفیف
عذاب نمودن کی معلوم میشد چون بنی اسرائیل را تصحیح عقاید و بازماندن از ضلال و اضلال منع فرموده حالا بیان میفرماید که اگر شما با کتاب و این پیغمبر تصدیق
نمودید و از تلبیس حق و پوشیدن آن نیز بازماندید این قدر در نجات شما کفایت نمیکند تا وقتیکه تسلیم احکام این کتاب و این پیغمبر نکنید و خود را در زمره او داخل
نسازید زیرا که عمل بدین منسوخ اگرچه بی تغییر و تبدیل باشد و حق پوشی در آن نبود جایز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرایع پیروی این کتاب و این
پیغمبر نمائید وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ یعنی و برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز پیروی همین کتاب
و همین پیغمبر کنید زیرا که بعض فضائل و مستحبات از جنس میباشد که شعار دین میگردد و کردن آنها علامت قبول آن دین میشود مثل جماعت در نماز و لهذا
نماز را تنها نگذارید وَارْکَعُوا مَعَ الرّٰکِعِیْنَ یعنی نماز بجماعت خوانید همراه مصلیان دیگر زیرا که در این شریعت نماز جماعت از نماز تنها بیست و هفت درجه در
ثواب زیاده است نماز بجماعت شعار مخصوص این دین است و در این مقام نماز را برکوع از آن جهت تعبیر فرموده اند که نماز یهودیان رکوع نداشت و رکوع
نماز این امت است پس گویا چنین ارشاد شد که نماز را بطور مسلمانان بگذارید با رکوع و رکوع را بخوبی ادا نمائید بحدیکه چنان معلوم شود که مقصود بالذات
رکوع است از جمله افعال نماز تا دین شما بدین اسلام ملحق گردد و از این آیت اکثر شافعیه تمسک کرده اند که کافران را در حالت کفر چنانچه تکلیف
بایمان متحقق است همچنان تکلیف بعبادات مثل نماز و روزه و زکوة نیز متحقق است و حنفیه جواب میدهند که این خطاب بعد الخطاب بایمان است گویا چنین میفرمایند که اول ایمان
بیارید بعد از آن نماز بگذارید و زکوة بدهید لیکن حرف واو که برای مطلق جمع است بر ترتیب و تعقیب دلالت ندارد و تحقیق آنست که نزد حنفیه نیز خطاب کفار به
عبادات مقرون با خطاب بایمان باکی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادات است نه بعبادات فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیموا الصلوة واتوا الزکوة را بر قبول امر نماز
و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده اند لیکن این معنی درست نمیشود زیرا که قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها در مضمون آمنوا بما انزلت مصدقا
لما معکم داخل است حاجت تکرار نیست و بعضی از علمای ظاهر بمقتضای این آیت بآن رفته اند که نماز تنها گزاردن جایز نیست طلب کردن جماعت
در نماز فرض است و لهذا بعضی از علما برای ابطال تمسک آنها میگویند که قید مع الراکعین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه مسلمانان
شما هم بطور ایشان نماز بگذارید که مشتمل بر رکوع باشد نه آنکه در تحریمه و ادا نیز موافق ایشان باشید حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت
با مسلمانان میکند خواه در ارکان و هیئت نماز باشد خواه در ادا و تحریمه لیکن تحقیق آنست که هر امر برای وجوب است پس لفظ ارکعوا دلالت میکند که جماعت
از شما مطلوب است لیکن وجوب [illegible] چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند این امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل اینست که قدرت بر جماعت متعلق
بغیر است و قدرت بغیر قدرت نیست پس نماز تکلیف بی قدرت نمیشود پس اگر جماعت فرض باشد تکلیف بلا قدرت لازم آید و آنچه بعضی کوته نظران در این
دلیل نقض و قدح پیدا ساخته اند که در نماز جمعه جماعت باجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت با غیر در حقیقت قدرت
نیست پس نماز جمعه چرا تکلیف بلا قدرت شد و جوابش آنکه فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت است و در صورت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض
نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بر امامت و مقتدیان را بر اقتدا قدرت بنفس خود حاصل است پس تکلیف بدون قدرت متحقق نیست و لهذا از کوری که
بدون کشش بمسجد نمیتواند رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت او متعلق بغیر است نه بنفس خود بالجمله جماعت در نماز پنجگانه بر هر کس سنت موکده
است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا گل و لای یا هوای سرد و تند ترک نتوان کرد و بر جمیع مسلمین فرض بالکفایه است اگر مردم

بیان آنکه نماز را با جماعت گزاردن فرض است یا واجب یا سنت

ولا هم ینصرون یعنی و نه این تقصیر کنندگان را مددگاری خواهد بود که بزور و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا منحصر درهمین چهار چیز است
یا بقهر و غلبه است و آن را نصرت گویند و یا بدون قهر و غلبه است این دو قسمست یا مفت بدون دادن چیزی خلاص بکنانند و آن شفاعت است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است
یا بدادن چیزیست که بر ذمه او واجب بود بعینه مثل ادای قرض و تاوان مال مصادره یا بدادن عوض است که آن را فدیه و کره و بدل گویند و چون این هر چهار راه
خلاصی در آخرت منتفی خواهد بود پس اعتماد بر چیزی در آن روز بوجهی نماند درینجا باید دانست که معتزله باین آیه در نفی شفاعت تمسک میکنند و میگویند که روز قیامت
شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که درین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر
بالاجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه در نفی شفاعت و فدیه تاکید بضمیر نفرموده اند و در نفی نصرت
تاکید بلفظ هم ارشاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است جوابش آنکه آوردن ضمیر در مانند این مقامات مفید حصر میشود چنانچه در بحث ما انا قلت مقررست پس معنی
کلام آن شد که نصرت دادن مخصوص بکافران و تقصیر واران است مومنان را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان
ایشان بواجبی خواهند گرفت چنانچه در آیتهای دیگر مصرح است که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و حقا علینا نصر
المومنین بخلاف قبول شفاعت بی حکم و گرفتن فدیه و بدل که مومن و کافر و صالح و فاسق همه در نفی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت
را بر گرفتن فدیه مقدم فرموده اند و در آیه دیگر که آخر این سیپاره واقعست بالعکس ارشاد شده نکته درین تعکیس چیست جوابش آنکه چون شخصی در بلائی
گرفتار میشود و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سعی ایشان بهمین ترتیب صورت میگیرد که اول بادای حق حسب مقدور میکوشند و چون ازین تدبیر عاجز
میشوند بسفارش و وسیله دفع آن بلا مینمایند و چون ازین هم عاجز میشوند بر عمالی با [illegible] و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و مددگاران را جمع
کرده بر پرخاش و جنگ مینمایند پس درین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که اکثر الوقوع است و چون جمعی از اشخاص حسب الحال [illegible] میباشد و
[illegible] ندارند و عاری که لاحق میشود از منت برداری شفیعان [illegible] دشوار میشود اول بشفاعت و وسیله تمسک میکنند
بعد از آن چون می بینند که باین حیله کاری پیش نرفت بدادن فدیه و بدل [illegible] لهذا در آیت دیگر ترتیب را تغییر فرمودند تا اشاره بحال
هر دو فریق شده باشد اما برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را موخر [illegible] قابل اعتبار است
سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدیه و بدل بضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت ضمیر جمع آورده [illegible] فرموده و لا هم ینصرون و لا نصر
احد احد جوابش آنکه نصرت را اجتماع لازم است که تنها یک شخص [illegible] نصرت نمیتواند داد [illegible] هم مراد بتقصیر و از برای نصرت جمع شوند و از
هر واحد را نصرت میدهند پس ناصر هم متعدد شد و منصور هم متعدد برای این [illegible] ضمیر جمع آورد [illegible] با آنکه اگر همه گناهکاران امت
اجتماعی خواهند که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان در آن صورت [illegible] جمع کثیر اند قوت مقاومت دارند باز بی امداد کسی
منصور میتوانند شد کسی با ایشان هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواهان نصرت باشد که او را نصرت دادن خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه
این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت هیچ کس را نباشد نظر بهمین نفس عن نفس شیئا که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه دوم در
نفس مشفوع لها سوم در امری که در آن شفاعت واقع شود یعنی مقام شفاعت [illegible] آن از تنکیر شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع دارند بر آنکه
فی الجمله شفاعت واقع شدنی است معتزله در حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جائز دارند و اهل سنت در حق صاحب الکبیره نیز الا کافر را هیچ کس قائل
شفاعت نیست گوئیم که آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت میکنند پس تخصیص این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند
که معنی این آیه آنست که شفاعت بی حکم الهی در آن روز مقبول نخواهد شد بدلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند یومئذ لا تنفع
الشفاعة الا من اذن له الرحمان و رضی له قولا و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و من حمیم و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعة
عنده الا لمن اذن له و احادیث متواتره بیان کردند که غیر از کافر در حق همه اهل معاصی حکم بشفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم
مطلق از شفاعت [illegible] کافر است و بس و مناسب مقام هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای رد خیال
فاسد اهل کتاب و نیز هم مشربان ایشان است از اولاد انبیاء و اولیاء و متوسلان بزرگان دین که خود را متوسل

بیان دفع عذاب دنیا

بیان شفاعت

اثر آن لذت در نفوس ایشان باقیست و اگر بعض آنها با این مرتبه نرسند که مشاهد عیانی ایشان را دست دهد لااقل از آن جماعه خود البته میباشند الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُوا رَبِّهِمْ یعنی کسانیکه خیال میکنند در وقت مشغولی بنماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند مثل و اینها را می بینید گو ایشان او را نه بینند مانند آنکه شخصی در حضور بادشاه با نقصی حاضر شود که بادشاه او را نه بیند و او بادشاه را نه بیند که البته فی الجمله لذت حضور او را حاصل خواهد شد نیز خیال میکنند که وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند گانند و چون کسی را رجوع بشخصی منظور افتد لاجرم مشتهیاتیکه در شبهای مشحره روید بار نظر خواهد انداخت و شهوات رفته از مطروح خواهد نمود چنانچه گوینده گفته است

هر انکه عشق یکی در دلش گرفت قرار   روا بود که تحمل کند جفای هزار

و در حدیث صحیح که در صحیحین مرویست مذکورست که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت آنست که در حین عبادت چنان خیال کنی که من معبود خود را می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست اینقدر خود مقررست که او ترا می بیند و اینهم در حضور کفایت می کند و لذت می بخشد و چون با اینجا بنی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان و تقوی نشان دادند که آن صبر و استغراق در مناجات حق و دوام حضور او تعالی است و این طریق بسیار شاق و گرانست لهذا بیان میفرمایند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر از آن راه بشما نشان میدهیم آن راه شکرست زیرا که حقیقت شکر ملاحظه نعمتهای منعم حقیقی است و ملاحظه نعمتهای موجب محبت مفرطه است با منعم چنانچه در حدیث شریف وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و کمال محبت مفید لذتی است که از لذات مشتهیات دیگر کامل تر و قوی تر میباشد و در برابر آن لذت همه لذتها مستحقر میشوند چنانچه باز خطاب فرموده ارشاد می کنند

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما آنست که در شکر آن نعمت بقدر آن نعمت اعمال نیک بجا آرید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آئید نعمتی را که جامع اجمع آن نعمتهاست ملاحظه کنید و آن است که من شما را از جمیع فرقهای بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی و آنکه من فضیلت دادم شما را بر جمیع عالمها زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر مبعوث ساختم و توریت و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بلغت شما و در دست شما نازل کردم و بادشاهان عادل و عالمان با عمل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقهای بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که محیط وحی الهی و مخزن کتب آسمانی و دانای اسرار احکام شرعیه و واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء علیهم السلام و ملائکه غیر از شما تا آنوقت فرقه دیگر نبوده است و این تفضیل شما بر جمیع موجودات عالم تا آنوقت حاصلست پس حق شما آنست که در آنوقت که وقت نزول کتاب جدید و بعثت سید المرسلین است نیز از جمیع خلایق افضل گردید و در نصرت اولی این شریعت امتثال امر این کتاب و این پیغمبر با فضیلت شما بر جمیع عالمها آنوقت نیز صورت گیرد و از مرتبه منصب که دفترداری کارخانه شریعت است معزول نشوید مفسران ظاهر بین مضمون این لفظ که مفید تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمست تره میکنند حال آنکه جای تردد نیست زیرا که از وقتی که فرقه بنی اسرائیل بوجود آمده تا وقت انقلاب هیچ فرقه در فضایل با ایشان شریک نبوده است آری بار آنکه بنی اسرائیل دعوت این پیغمبر علیه السلام را قبول کردند و ایمان باین کتاب آوردند ایشان را میسر نشد از این منصب افتادند و مثل سایر الناس گشتند و آنوقت خارج از مضمون کلام است تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمها در آنوقت از لفظ فهمیده میشود تا محل اشکال باشد و تفضیل مجموع فرقه بنی اسرائیل بر فرقه های دیگر در فضایل مرقومة الصدر قطعی است گو بعضی از افراد آن فرقه بسبب شامت نفس خود آن فضیلت خود را بر باد داده با سفل السافلین رسیده باشند مثل قارون و سامری زیرا که تفضیل فرقه را دخلی کار نیست که هر هر فرد از آن فرقه افضل از دیگران شود چنانچه تفضیل فرقه سادات از امت ما اقتضا نمی کند که هر هر فرد از آن فرقه بر اولیای خود افضل باشد در امثال این مقامات نظر بحیثیت مجموعیه فرقه میباشد نه بر هر هر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند که اوائل ما شکر این نعمتهای بوجه اکمل ادا نموده بآن مرتبه رسیده اند که حالا هر که از اولاد ایشان باشد با توسل ایشان گردد او را خوف بازپرس نیست شفاعت آنها در خلاص او کافی است و آن نظر رحمت الهی که بحال اوائل ما مصروف شده در نجات ما کار خواهد شد که نام آنها میگیریم و از نسل ایشان هستیم گوئیم که باین خیال غره مشوید و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس مکنید وَاتَّقُوا يَوْمًا یعنی و بترسید از آن روز لَا تَجْزِي نَفْسٌ یعنی ادا نخواهد کرد هیچ نفس که بمرتبه اعلای شکر رسیده باشد و تقرب تمام بجناب الهی پیدا کرده عَنْ نَفْسٍ یعنی از جانب هیچ نفسی که فرزند صلبی او باشد یا تمام عمر نام او گرفته و خود را منسوب باو ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده شَيْئًا یعنی چیزی را از حقوق شکر که بر ذمه او واجب الادا است زیرا که در آنوقت ادای شکر خود دیگری را ممکن نیست وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ یعنی و قبول کرده نخواهد شد از آن نفس مقرر که شکر گذارست شفاعتی در حق آن نفس تقصیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ یعنی و گرفته نخواهد شد از آن نفس شکرگذار فدیه بآن مالی که در عوض نفس کافر بدهد اگر بالفرض او را

خطاب بمعاصران از بنی اسرائیل

بیان انواع عذاب فرعون که بر بنی اسرائیل مقرر کرده بود

عقلی بود و هم الم طبعی و هر دو الم در کمال شدت رسیده و کاش تابعان فرعون همه اولاد شما را از ذکور و اناث می‌کشتند که بعضی از وجوه این مصیبت سبک
می‌گشت لیکن اینها فقط پسران شما را می‌کشتند ویستحیون نساءکم یعنی و زنده میکذاشتند دختران شما را و هر چند دختران در اول پیدایش محبوب و مرغوب نشوند
و بحرکات و سخنان خود فریب شما را فریفته میکردند لیکن بعد از جوانی زنان بالغ می‌شدند و باقیماندن زنان بدون مردان و هجوم افکار از طرف اینها هم
از جهت مئونات و نفقات و هم از جهت آنکه فراش دشمنان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال اندوه و ملال
خواهند شد و برای اشعار همین نکته ویستحیون بناتکم نفرمودند و یذبحون رجالکم نفرمودند و تفصیل انتقام است که کمال مشقت و رنج در هلاک
پسران در وقت صغر سن است که هنوز مصدر عقوق نشده اند و توقع منفعت از اینها بجمیع وجوه برقرار است و میل طبعی بحرکات اینها در اوج
کمال و کمال مشقت و رنج در زندگی دختران در وقت بلوغ است که میل طبعی بحرکات اینها نمانده و وجوه مذلت و عار در بقای اینها از هر طرف
هجوم آورده پس اگر یذبحون رجالکم ویستحیون نساءکم یا یذبحون ابناءکم ویستحیون بناتکم میفرمودند این شدت عذاب مفهوم نمی‌شد
باقیماند درینجا سوالی جواب طلب آن آنست که درین سوره یذبحون بدون واو واقع شده و در سوره اعراف نیز یقتلون بغیر واو و با همین
سوره واقع است و در سوره ابراهیم ویذبحون با واو آمده و جهتش چه باشد جوابش آنکه یسومونکم سوء العذاب را درین سوره و در سوره اعراف
تفصیل و توضیح اینها و ابعد آن نفرموده اند پس حاجت بواو نیست بلکه وجود واو مخل است زیرا که تفسیر و مفسر هر دو یک چیز اند فیما بین اینها مغایرت نیست
تا گنجایش حرف واو باشد و در سوره ابراهیم مراد از یسومونکم سوء العذاب دیگر تکلیفات شاقه داشته اند که فرعونیان بفرقه بنی اسرائیل میدادند از آنجمله
آنکه صاحبان قوت را از این فرقه برای برداشتن سنگها از کوهستان برای عمارات باغات فرعون کوشکهای او مقرر کرده بودند تا آنکه دستها و گردنهای
اینها قرحه پیدا کرده بود و پشت های ایشان پیشها هم رسانیده و ضعیفان را از این فرقه برای نقل و تحویل سنگهای خرد و کلان قرار داده بودند و
جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و پختن اینها در آوه معین نموده بودند و جماعه را برای نجاری و حدادی و کناسی راهها و خانها گماشته و هر که
از اینها ضعیف تر می‌شد و بهیچ کار نمی‌آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال و ماه بماه ادا کند و زنان بنی اسرائیل را بطریق بیگار
برای ریسیدن کتان و بافتن جامه‌های کتانی و بعضی را برای دیگر اعمال رذیله و قذره مقرر کرده بودند تا آنکه مردان و زنان بنی اسرائیل درین حالت
شدید آرزوی مرگ میکردند و از زندگی خود بیزار شده بودند و ظاهر است که کشتن پسران چیزی دیگر و این چیز دیگر است برای مغایرت در میان
مضمون جملتین حرف واو را که دلالت برین دارد آورده ضرور افتاد و باقیماند آنکه درینجا چرا جمله یذبحون را تفسیر یسومونکم گردانیدند و در سوره
ابراهیم چرا بلای دیگر شمردند پس جهتش آنست که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حق تعالی را بسبب کمال
رأفت و رحمت که بحال بندگان دارد تعداد محنت‌ها و بلاها منظور نیفتاد زیرا که یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو
جمله بر کلام حضرت موسی ع م واقع شده اند و حضرت موسی ع م مامور بودند باآنکه جمیع محنتها و مشقتها را به بنی اسرائیل یاد دهانند و ذکرهم
بایام الله نیز کلام حضرت موسی ع م با معاصران خود بود و از جمیع مشقت‌ها و محنت‌ها واقف بودند و این کلام خطاب به بنی اسرائیل زمان نبوت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که هرگز آن مشقت‌ها را ندیده و نچشیده بودند بلکه اکثر اینها آن مشقت‌ها و رنجها را ندانسته‌اند مگر با این مشقت که قتل
ابنا باشد زیرا که حال این مشقت بتواتر در ایشان رسیده و مشهور گشته بود لاجرم درینجا بیان همین مشقت فقط منظور افتاد و در حقیقت همین مشقت
عمده مشقتها و خاتمه بلاها بود چنانچه میفرمایند وفی ذالکم یعنی و درین مذکورات که کشتن پسران و باقی داشتن دختران است بلاء من ربکم عظیم یعنی امتحانی
بود از پروردگار شما خیلی بزرگ زیرا که باین مرتبه مسلط کردن دشمن که عزیز ترین جانها را بر باد دهد موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و
اندوه است و اینهمه برای این بود که خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلای عظیم در نظر شما عظمتی پیدا کند و قدر آن نعمت را بدانید و نیز بفهمید که هر که بر
بلای سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد خصوصا در دار الجزاء و نیز بدانید که غیر از ذات حق جل و علی در شدائد دنیا نیز بکار نمی‌آید زیرا که در آنوقت کسی
از زندگان و مردگان بفریاد شما نرسیده و نه شما را از دست فرعون و فرعونیان بزور و غلبه خلاص کرد و نه بدل شما فرقه دیگر را آورده داد و نه محنتها و مشقتهای
شما را بر خود گرفت پس چون در دنیا که وقت تعاون و تناصر است هیچکس بکار شما نیامد در آخرت که وقت نفسی نفسی است شما را توقع امداد و اعانت

بزرگان مومن از مواخذه و باز پرس بیاسایند و می فهمند که با وجود کفر و قبایح دیگر بزرگان ما را از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریق رد این خیال آنست
که شفاعتی که شما بر آن تکیه دارید و بر همان آن غره میشوید در آن روز واقع نخواهد شد زیرا که شفاعت هر شفیع دران روز موقوف بر حکم الهی خواهد بود چون شفاعت موقوف بر حکم الهی شد
جای اعتماد نماند چه توسل باین شفیع در حصول آن اهلیت نخواهد کرد بلکه حکم الهی هم در کار است و آن در خطر است نتوانستند شما محض توسل بکامل بار تکیه کنید این توسل سبب
مستقل نیست و لهذا بعض مفسرین همه جا در لا یقبل منها شفاعة و لا یوخذ منها عدل راجع بنفس تقصیر ساخته اند و از قید شفاعت منفیه گردانیده یعنی
قبول نخواهد شد شفاعتی که بتوسل این مقصر از فریاد و زاری و ضعیفنالی او متوهم باشد چنانچه در دنیا میشود و در صورت در ضمایر سابقه و لاحقه هم انتشار نمیشود و نفی
شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر شفاعت را چنین در یابیم مذهب اهل سنت مانند آفتاب روشن میشود زیرا که حقیقت شفاعت آنست که کمال نفس
کاملی بهانه انبساط پیدا کند و نفوس ناقصه اتباع خود را در خود گیرد و نقصان در ضمن کمال او منجر شود پس مدار این شفاعت بر دو چیز است اول انبساط کمال نفس کامل که روز
قیامت محض اعنایت بجانب حق جل و علا موعود است نه بتوسط عمل و کوشش و سعی و تلاش زیرا که منتهای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است نه احاطه آن کمال
باتباع خود بوجهی که نقصانات ایشان پوشیده و در رنگ کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه الهی را در شریعت تعبیر باذن و حکم فرموده اند دوم بودن نفس ناقصه
از اتباع اهل کمال که بدون ایمان و صحت عقاید محال است است و این امر اخیر را در شریعت باین عبارت تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه
در آیت ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله مصرح است
و اجله محققین فلاسفه در تحقیق معنی شفاعت گفته اند نیز موید همین تقریر است گفته اند که حضرت واجب الوجود عام الفیض است تصوری که هست از جانب قابل است و جانب
است که فردی از افراد را قابلیت اخذ فیض بلا واسطه از آن جناب نباشد و از قابل دیگران فیض را قبول تواند کرد پس آن قابل متوسط واقع شود در میان این فرد و در
عام الفیض او اعالی مانند آنکه آفتاب روشن میکند مگر مقابل خود را و در این فیض آفتاب مقابله شرط است و بعض چیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمیتوانند شد مانند
سقف خانه از اخذ این فیض محروم اند لیکن چون طشتی پر از آب صاف در آفتاب نهند شعاع آفتاب از آن آب صاف بجانب سقف منعکس شود و او را روشن سازد
پس ارواح انبیا عموما مانند آب صاف و سائط جود الهی واقع شده اند چنانچه آب صاف شعاع آفتاب را بسقف رسانید همچنان این ارواح رحمت الهی را بعوام مومنین میرسانند
آری استعداد قبول نور شرط است حتی که اگر سقف استعداد قبول مطلقا ندارد از توسط آب صاف هم مستنیر نخواهد شد مانند کافر که استعداد او برهم شده بی نصیب مطلق
گردیده و نیز هرچند سقف از مقابله آفتاب محروم است اما از مقابله آب صاف بهره تمام دارد و بسبب همان بهره مستنیر و روشن گشته و کسیکه ایمان بانبیا عموما ندارد
مانند سقفی است که با آب صاف هم مقابله او حاصل نیست او از توقع استنارت بواسطه آن آب صاف خیال خام است بالجمله بنی اسرائیل را از مانند این خیال خام که دل
بایوس ساخته برای آنکه بکنید شکر نعمتهای بعضی از نعمتهای خود که بر اسلاف ایشان شده بود یاد میدهند و میفرمایند که شما از جمله نعمتهای ما آن نعمتها را یاد کنید که
موجود در قیامت بود هیچ کس از زندگان و مردگان بفریاد شما نمیرسید و بوجهی از وجوه اعانت و امداد شما را از چنگل او خلاص نمیتوانست کرد و اذ نجیناکم یعنی
و یاد کنید آن وقت را که خلاص کردیم و نجات دادیم بقوت خود نه دیگری از آبا و اجداد شما از دوستان یاران شما و برای اشعار بکمال قوت ضمیر جمع را که صیغه متکلم
مع الغیر است اختیار فرموده اند و الا از ابتدای یا بنی اسرائیل اول تا اینجا صیغه متکلم واحد آمده تا اشعار باشد بتوحید باری تعالی در شکر و ایمان بابات
منزله او من آل فرعون یعنی از دست تابعان فرعون که در کثرت بسیار بودند و در تابعان او در اینجا حال آنکه مصدر بدسلوکی در اصل خود فرعون بود برای
اشاره است بآنکه چون کسی با فرقه بدی را اراده می کند و تابعان او از وزرا و امرا در باطن خیرخواه آن فرقه میباشند ... سهل میشود زیرا که اراده
آن رئیس بدون مساعدت و مشارکت تابعان چندان پیش نمی رود و در اینجا تابعان فرعون زیاده از فرعون کمر بعداوت این فرقه بسته بودند و کلهم اجمعین
بدر سر بر خاش شده یسومونکم یعنی میرسانیدند شما را سوء العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یذبحون ابناءکم یعنی ذبح بسیار کرده
پسران شما را و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن پسران موجب نیستی و نابود شدن تخم فرقه است و نیز چون مردان نمانند ...
زنان بسیار بکدر میشوند زیرا که کسب و تلاش معاش و نیز مردان است و نیز قتل کردن اولاد بعد از آنکه جد و کد بسیار و محنت طویل در حمل و علوق او کشیده
باشند و فارغ شکم بر آمده امید قوی در انتفاع از و بهم رسیده باشد نهایت موجب کاهش روح است و نیز چون پسر بحسب جبلت بشری محبوب و
مرغوب تر میباشد از جنس مختر تا آنکه عربان گفته اند ... سروران با لهانات حیاة البنین و موت البنات و پس ذبح کردن پسران هم الم

شفاعت بدون اذن الهی [illegible]

تنور بابر آنکه مشتغل بود تفحص نکردند و برآمده رفتند بعد حضرت موسی عم که در تنور افتاده بود همگین از خود رفته بود از دختر خود سبب آن افتاده تحقیق حالش نمود که آن پسر کجا افتاد حتی
او گفت که بابا طوفان تنور انداختم مادر ایشان بسیار اندوهگین شده و بر سر تنور آمده دید که تنور شعلها میزند از زندگی حضرت موسی عم مایوس گشت ناگاه از اندرون تنور آواز شنید
که ای مادرم مخور که حق تعالی این آتش را بر من سرد کرده است چنانچه بر جد من ابراهیم عم کرده بود مادر ایشان متحیر شد و گفت که حالا چه تدبیر است که ترا از تنور برآرم حضرت موسی عم فرمودند
که دست خود را دراز کن و مرا از تنور بردار که دست ترا نیز این آتش ضرر نخواهد رسانید و در انوقت هم حضرت موسی عم چهل روز تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان
ایشان را از تنور برآوردند با اهل خانه خود مشوره نمود که این پسر هرچند از عجائب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است گریه و آواز خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بخانه
برای تجسس میگردند آواز او را خواهند شنید و ما را و او را خواهند کشت بهتر این است که این طفل را در صندوقچه نهاده در دریای نیل سر دهیم تا در دهی از دهات بدست کسی
نیفتد و زنده ماند و ما نیز از ترس فرعون نجات یابیم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و درودگری را که سانوم نام داشت بخفیه طلبیده آوردند و گفتند که ما را یک صندوقچه
که طول و عرض او اینقدر باشد ساخته بده و بنوعی تخته های آن صندوق را وصل کن که جائی آب نباشد آن درودگر گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان والده حضرت
موسی عم برآمد که در خانه ما پسری پیدا شده است میخواهیم که او را در دریای نیل سر دهیم تا نشود که بر بادشاه ظاهر شود و ما را بکشد آن درودگر گفت که بسیار خوب
من او را تمام برای شما ساخته میدهم چون بخانه رسید شنید که منادی فرعون میگردد که هرکه ما را از پسری که درین ایام در بنی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد انعام خواهیم داد چنان
نوازش فرمائیم درودگر را یک طمع بجوش آمد و خواست که حضور کوتوال این خبر را ظاهر کند همینکه قدم از در خانه بیرون نهاد کور شد و هر دو پای او تا شتالنگ در زمین
خسف شده آوازی از غیب شنید که اگر این راز را بکسی افشا کردی فی الفور در زمین غرق خواهیم کرد درودگر توبه نصوح نمود و از کوری و خسف نجات یافته بخانه خود آمد و شبها
صندوقچه موافق فرمایش مادر حضرت موسی عم درست ساخته و دریچه آن صندوقچه بسوی آسمان کشاده شبا شب پیش مادر حضرت موسی الصلوة علی نبینا و عم
رسانید مادر حضرت موسی عم خیلی خوشنود شده مبلغی خطیر بسیم بعوض او داد و شکرگزاری نموده او گفت که من بدل و جان مرید و معتقد این پسر میشوم من هرگز هرگز بکار او مزدوری نخواهم
گرفت اگر اینقدر بکنید که مرا از زیارت این پسر مشرف سازید بعد حضرت موسی عم حضرت موسی عم را باو نمودند او چشمان خود را بر قدم ایشان مالید و برکت او اول کسی
که بحضرت موسی عم ایمان آورد او بود مادر حضرت موسی عم بروزانه توقف نمود چون شب دیگر حضرت موسی عم را غسل داد و خوشبو مالید و جامهای نو پوشانید
و ایشان را در صندوقچه نهاده گریان و اندوهگین بر لب دریای نیل رسید ناگاه ابلیس لعین بصورت اژدهای بزرگ سیاه نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی بیک لقمه او
را فرو خواهیم برد مادر حضرت موسی عم خیلی عاقل بود دانست که اگر این اژدها نمیبود این گویائی از کجا یافت معلوم میشود که شیطان است ملتفت نشد و ایشان را در
دریا انداخت و گریان و اندوهناک بخانه برگشت و خواهر ایشان را گفت که اگر زندگی من میخواهی در عقب این صندوقچه برو و نظر کن که کجا میرود و اگر از محاذات شهر گذشته رفت
خاطر جمع خواهد شد و اگر از مردم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیش بادشاه خواهد برد خواهر حضرت موسی عم همراه صندوقچه بر کنار دریا میرفت و
بیگانه وار از دور میدید بگویند که تا تولد حضرت موسی عم دوازده هزار پسر از بنی اسرائیل قتل آمده بودند و نود هزار حمل بخوف آنکه مبادا پسر شود و او را فرعونیان بکشند
زنان بنی اسرائیل اسقاط کرده بودند و این همه تدبیر فرعون در مقابله تقدیر الهی هیچ کارگر نشد القصه آن صندوقچه از وسط دریای نیل در نهری که آن نهر را فرعون از دریا
نیل کنده بباغ خود که عین الشمس نام داشت برده بود افتاد و در آن نهر جاری شده در وسط باغ فرعون در انوقت مشغول سیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او
چون دیدند که صندوقچه در نهر می آید دویدند و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسی عم چون دید که صندوقچه همراه آب نهر در باغ در آمده
است دویده رفت و بمادر خود خبر کرد و مادر ایشان در انوقت خیلی بیتاب شد و قریب بود که بی اختیار شده جزع و فزع کنان از خانه برآید حق تعالی در دل او الهام
فرستاد که اندوه مکن و تماشای قدرت ما ببین که او را بچه تدبیر پیش تو میرسانیم و از رسولان اولو العزم میکنیم القصه چون فرعون دید که طفل نو تولد در صندوقچه نهاده
هامان وزیر خود را طلبید و گفت که این همان طفل است که منجمان ما را از و می ترسانند اقبال او را ببین که بچه طور خود بخود پیش ما آمده حالا او را بکشید زن فرعون که
آسیه نام داشت بمجرد دیدن جمال جهان آرائی حضرت موسی عم فریفته شد و گفت که این بیگناه را بگمان فاسد بکشید و زنده بگذارید شاید
بکار ما بیاید یا او را پسر خود خواهیم کرد ما پسر نداریم فرعون بسبب مهر آن زن خود را از کشتن حضرت موسی عم باز ماند و زن فرعون ایشان را پسر خود گردانید
و حکم کرد که دایه ها را برای این طفل بیارند هر دایه را که می آوردند حضرت موسی عم شیر او نمی گرفتند تا آنکه خواهر حضرت موسی عم که بتجسس حال
ایشان آمده بود خبر شنید گفت که من دایه را نشان میدهم که در آئین پرورش اطفال یگانه است غالب که این طفل شیر آن

بیان مجملی از عداوت فرعون و دعوی او با فرقه بنی اسرائیل

از جمله شستن چنان خام است و وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون نام او ولید بن مصعب بود او را بجهت اذوخکی چهره او قابوس
لقب کرده بودند زیرا که قابوس انکرا افروزنده را گویند و بجهت آنکه پادشاه ملک مصر بود او را فرعون می گفتند زیرا که فرعون در لغت قبطیان پادشاه را گویند چنانچه سلطان
در لغت عرب و شاه در لغت فارسی و راجه در لغت هندی ، ملک مصر بسبب کثرت اسباب و مکنت و جاه او را از هر طرف بهم رسید نزد خود قرار داد که جمیع ارکان و اعیان مملکت
مصر را از وزرا و امرا گرفته تا ادنی رعایا تکلیف دهد که برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسیکه برای او سجده کرده هامان بود بعد از ان دیگر امرا و اعیان سجده نمودند و کسانیکه
در دست از پایه تخت بود مر برای انها صورت شبیه خود از زر ساخته بر تختهای عاج و آبنوس و سیم نصب کرده و بر دور ان تختها درختهائی بر نهاده که برگهای انها
از زمرد ساخته و بر هر شاخ از ان درختها جانوران از نقره ساخته و منقاران جانوران از جواهر نفیس درست کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون انها را حرکت
از حرکت و بند از شکم آن جانور آوازی بر آید که ای اهل مصر فرعون خداوند شماست برای او سجده کنید و مردم قصبات و قریات بشنیدن این صدا بی اختیار
آن هیچ در پیش او نمی و هرگاه تمام اهل مصر بفرعون پرستی گرفتار شدند بنی اسرائیل موافقت انها نکردند و تن بسجود ندادند فرعون سرداران انها را بحضور خود طلبید و توبیخ نمود و گفت
که شما برای من سجده نمی کنید و تصویرات مرا هم نمی پرستید معلوم میشود که زندگانی بر شما گران میشود اگر برای من و برای تصویرات من سجده نکردید شما را بانواع عذاب معذب
خواهم کرد این گفت و جلادان را با اسباب تعذیب در حضور خود طلبید و بنی اسرائیل را ترسانید سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساعتی نخواهد ماند
و عذاب خدای تعالی جاودانیست بهتر این است که بر عذاب فرعون صبر کنید و برای او سجده ننمائید تمام فرقه بنی اسرائیل بر همین عزم تصمیم نموده انکار با فرعون گفتند
که سجده غیر از خدا دیگری را جایز نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم کرد هر چه خواهی بکن فرعون دیگهای مسی آهنی طلبید و در ان دیگها روغن زیت و گوگرد انداخته زیر
آتش نهاده گرم کنانید چون آن دیگها گرم شدند روغن و گوگرد جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را در ان دیگها می انداخت و میسوخت و بنی اسرائیل هرگز تن بسجده فرعون
ندادند و صبر ورزیدند و گفتند که پروردگار ما همان خداست که پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام بود ما به همان پروردگار خود ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل
سوخته شدند هامان که وزیر فرعون بود بشفاعت برخاست و عرض کرد که پادشاه این وقت ایشان را مهلت فرماید تا فهمیده و سنجیده فرمان پادشاه را قبول نمایند
فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن بر این فرقه بیکار که سابق مرقوم شد مقرر کرد تا آنکه فرعون در شب متواتر خوابهای متوحش و ترسناک دید گویند که آتشی در خواب او
نظر آمد که تمام شهر را ... احتیاط می آید چون بمحله بنی اسرائیل میرسد و هیچکس نمیسوزد و از محله بنی اسرائیل اژدهای بزرگ بر آمده بر فرعون دوید و او را از بالای تخت و لاکرمن
انداخته صبح که بر خواب معبران و ... جمع کرده از تعبیر آن خواب پرسید همه گفتند که در بنی اسرائیل پسری پیدا شود که باعث زوال پادشاهت تو گردد فرعون چون این خبر شنید کوتوال
شهر را طلبیده حکم کرد که پیر بابه ... بمحله بنی اسرائیل تعیین نماید و هزار قابله همراه انها داده درون خانهای بنی اسرائیل تجسس نمایند و در هر خانه که پسر متولد شود او را بکشند
و دختران را بگذارند بموجب حکم فرعون تا دو سال همین قسم ظلم بر بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عاند نام زوجه عمران که یکی از سرداران بنی لاوی بود و لاوی پسر

بیان پیدایش حضرت موسی علیه السلام

کلان حضرت یعقوب علیه السلام است بحضرت موسی علیه السلام حامله شد و دایه های فرعون هر روز درون خانه ایشان و پیادگان بر سر دروازه برای تفحص و تجسس می آمدند چون ولادت حضرت
موسی علیه السلام قریب شد دایه از دایه های فرعون برای احتیاط بخانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی علیه السلام ناگاه وقت شب متولد شد بمجرد یکه از شکم بر آمدند و چشم
دایه بر چهره مبارک ایشان افتاد بی اختیار محبت ایشان در دل او غلبه کرد و هر چند خواست که ایشان را بکشد هرگز ممکن نشد آخر با مادر ایشان گفت که دوست من کشتن این پسر جایز نمیشود
مدبر حیلت مادر ایشان گفت که همسایه ما شخصی گوسفندی ذبح کرده است پاره از گوشت آن گوسفند آورده در دیگی انداخته به پیادگان بنما که اینجا پسر پیدا شده بود من او را
کشتم و برای تفحص بصحرا می روم صبح هنگام که پیاده ها برای تحقیق آمدند دایه بر آمده و پیادگان را دیگ نشان نمود که اینجا در این خانه پسری پیدا شده بود من او را کشتم و بصحرا میبرم
پیادگان بنابر آنکه اعتماد کلی بر دایگان داشتند تفحص را ترک کردند و حضرت موسی علیه السلام در خانه ماندند لیکن فرعون منجمان و معبران جمع شده خبر رسانیدند که آن پسر موعود بوجود آمده است
بشما داد و طلوع نموده است ضرور باید که تفحص باید شود فرعون کوتوال را طلبید و او بر پیادگان تشدد بسیار کرد پیادگان گفتند که ما در یکخانه زیاده تحقیق نکرده ایم بر گفتن دایه
اعتماد نموده ایم اگر بفرمائید درون آن خانه در آئیم و تفحص و احتیاط کنیم و برداگان اعتماد نمائیم کوتوال فرمود زود بروید و بی پرده درون خانه در آئید تا اگر پسری را پنهان کرده باشند
ظاهر گردد پیادگان بخبر در خانه عمران آمدند و حضرت موسی علیه السلام نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت در کنار بودند خواهر ایشان چون دید که پیادگان شور کنان درون
خانه آمدند ایشان را در تنور انداخت و تنور در ان وقت مشتعل بود بجای خود چنین اندیشید که اگر این پسر ظاهر شود تا تمام خانه کشته شویم و این پسر هم کشته
شود و اگر این پسر را در تنور اندازیم جان این پسر برود لیکن جان تمام مردم خانه محفوظ ماند پیاده ها تمام خانه را تفحص تمام نمودند هیچ جا نشان پسر نیافتند و از حال

و با ایشان تعرضی نمی‌نمود تا آنکه حضرت موسی علیه السلام بیست و سه ساله شدند روزی ایشان بر کناره رود نیل رفته وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون
به آنجا می‌گذشت گفت این نوع عبادت برای که میکنید حضرت موسی علیه السلام گفتند برای آفریدگار و خداوند خود او گفت که شما را آن خداوندی نمی‌باید عبادت پدر خود بکنید
که فرعون است همین کافیست حضرت موسی علیه السلام فرمودند که بر تو و بر فرعون هر دو لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را بر این ماجرا خبردار میکنم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که ای
زمین این کافر را بگیر زمین او را تا زانو فرو برد و هرگز بگذاشت تا آنکه قسم مغلظ یاد کرد که من هرگز فرعون را از این ماجرا آگاه نخواهم کرد بعد از آن از زمین خلاص شده رفت لیکن حکایت
نماز ایشان و عبادت ایشان میان خواص فرعون شایع شد و رفته رفته خبر بفرعون رسید فرعون گفت که هرگاه موسی علیه السلام بنماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید یکی
از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی علیه السلام شروع بنماز فرمودند رفته بفرعون خبر کرد فرعون خود آمد و ایستاده ماند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام از نماز
فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این پرستش برای که بود حضرت موسی علیه السلام فرمودند که برای همان کسی که خود مرا میخوراند و می‌نوشاند و می‌پوشاند و تربیت می
کند فرعون گفت که راست گفتی منم که این کار کرده ام و میکنم بالجمله حضرت موسی علیه السلام بعد از این چند سالان بنی اسرائیل را پیش خود میخواندند و با ایشان صحبت میداشتند
و با ایشان نسبت لطف مینمودند و این امر بر فرعونیان بسیار شاق می‌آمد تا آنکه یک روزی سران بنی اسرائیل را در مجلس خود جمع فرموده پرسیدند که از کی شما مبتلا بظلم فرعونیان
شدید گفتند که از مدت دراز بهمین عذاب گرفتاریم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که این عقوبت است از جانب خدا بر گناهان شما شما را می‌باید که نذری بر خود لازم بگیرید
تا اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد ادا نمائید همه گفتند که ما روزه و نماز و اطعام مساکین بسیار خواهیم کرد فرمودند که یک چیز را بر خود قبول کنید که از همه کفایت
می‌کند و آن این است که اطاعت پروردگار خود بکنید و عصیان او نورزید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی علیه السلام فرمودند که من شنیده ام که
فرعون پیش از این جماعه از بت پرستان از حق تعالی به پیغمبری نواخته بود اما فرعون آن پیغمبر را گرفته بند نهاد و برای آن پیغمبر انبارهای هیزم جمع کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آن
آتش انداختند و آن آتش او را ضرر نکرد این قصه چگونه بوده است گفتند که آن پیغمبر جد ما و جد شما بوده اند حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوة والسلام حضرت
موسی علیه السلام فرمودند که پس بر طریقه جد خود باشید و از ایذای فرعون و فرعونیان نترسید که حق تعالی شر ایشان را از شما دفع خواهد کرد و چون حضرت موسی علیه السلام سی ساله
شدند روزی در راهی میگذشتند که ناگاه پیاده از پیادگان فرعون که داروغه مطبخ فرعون بود پشتاره هیزم را از سر اسرائیلی میکشید و میگفت که این پشتاره را
بمطبخ پادشاه برسان اسرائیلی چون حضرت موسی علیه السلام را دید فریاد آغاز نهاد حضرت موسی علیه السلام هر چند او را از ظلم منع کردند باز نیامد ناچار یک مشت بر پیشانی او زدند
آن پیاده مرد و آن اسرائیلی خلاص شده بخانه خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون گفت که این دروغ است موسی علیه السلام بحمایت اسرائیلی قبطی را کشته باشد روز دوم باز
همچنین اتفاق افتاد که آن اسرائیلی با قبطی دیگر ظلم میکرد و باز بحضرت موسی علیه السلام فریاد نمود حضرت موسی علیه السلام اول آن اسرائیلی را زجر و توبیخ فرمودند یعنی مرا یکبار باعث شدی
که قبطی را کشتم و امروز باز باعث من شدی بعد از آن خواستند که آن قبطی را دفع نمایند اسرائیلی دانست که مرا میکشند بآواز بلند گفت که ای موسی مرا میخواهی که بکشی چنانکه
دیروز شخصی را کشتی همه بازاریان شنیدند و بفرعون گواهی دادند که قاتل قبطی موسی علیه السلام است و بدین سبب قبطیان همه از فرعون خواستند که موسی را بما حواله فرما تا او را بدل قبطی بکشیم
فرعون حکم بقتل حضرت موسی علیه السلام نموده بود که حزقیل که از جمله قبطیان بشرف ایمان مشرف شده بود و حال او در سوره حم المؤمن انشاء الله مذکور خواهد شد از آن مجلس بدر آمده
حضرت موسی علیه السلام را آگاه کرد که رئیسان و امیران قبط در پی کشتن شما افتاده اند شما را مصلحت این است که چند روز از این شهر بدر روید حضرت موسی علیه السلام چون شنیدند این خبر بی زاد و
راحله از مصر برآمدند و راه مدین گرفتند و در راه با شبانان [illegible] که در [illegible] با شبانان [illegible] جبه صوف و کلیم آن شبان را پوشیده روانه شدند تا آنکه
روز هشتم بمدین رسیدند و در اثنای راه ایشان را روزانه دو شیر همراه میشدند و دلالت براه مینمودند و وقت شب بمحافظت ایشان از سباع و هوام قیام مینمودند
و بعد از آنکه بمدین رسیدند بخانه حضرت شعیب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اقامت اختیار فرمودند و با دختر ایشان تزوج نمودند چنانچه در سوره قصص تفصیل آن قصه مسطور
است و بعد از ده سال که در خدمت حضرت شعیب علیه السلام گذرانیدند باز متوجه مصر شدند در اثنای راه به نبوت و رسالت مشرف شدند در مصر تا چهل سال با فرعون و فرعونیان
مقابله و مخاصمه نمودند معجزات ظاهر کردند چنانچه در سوره اعراف و غیره مذکور است و چون حضرت موسی علیه السلام از ایمان فرعون و قبطیان مایوس شدند در جناب الهی عرض نمودند
که بار خدایا تدبیر و حیله را تعلیم کن که بنی اسرائیل را از دست قبطیان خلاص کنم [illegible] حق تعالی با ایشان وحی فرستاد که حالا تدبیر این است که بنی
اسرائیل را جمع کرده شبانه کوچ کنید و اگر فرعون عقب شما خواهد بر آمد او را با لشکر هلاک خواهم کرد ایشان [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بنی اسرائیل
تمام فرقه خود را که در شهر مصر نشسته بود آگاه ساختند [illegible]

جواز گرفتن اجرت بر عبادات

دایه را خواهد گرفت و مادر حضرت موسی ع‌م را طلبیده بر حضرت موسی ع‌م شیر مادر خود گرفتند فرعون برای مادر حضرت موسی ع‌م یک اشرفی رایج
آن زمان روزینه مقرر کرد و فرمود که این طفل را همچنین شیر میداده باشد در حدیث شریف وارد است که مثال مجاهدان امت من که از پادشاه و وزیر و امیر اهیانه سپاه
میگیرند و در تهیه اسباب جهاد صرف میکنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال مادر حضرت موسی ع‌م است که روزینه از فرعون میگرفت و پسر خود را شیر
میداد و درین حدیث اشارت است باصلی عظیم از اصول کلیه فقهیه یعنی اجرت بر عبادات گرفتن در انصورت جایز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بودن و
نبودن اجرت برابر گردد و ان عبادات را کار کردنی خود داند خواه کسی بران اجرت بدهد یا ندهد و اگر مانند حرفتها و مزدوری بهای دنیاوی آن عبادات را معلق بر گرفتن
اجرت سازد که اگر اجرت دادند بجا آورد و الا ترک کرد پس او محض مزدور است از ثواب بهره ندارد بلکه خوف عقاب دارد که کار دین را برای دنیا کرد و اخرت را بدنیا
فروخت معاذ الله من ذلک القصه آسیه زن فرعون برای حضرت موسی ع‌م گهواره از تخته‌های زر درست کرد و ایشان را بکمال عزت و احترام داشت و تا مدت دو سال
مادر ایشان ایشان را در خانه فرعون شیر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کردند آسیه یک حجره بارها چند شتر بار از تحف و تحائف نفیس داده حضرت
کرد حضرت موسی ع‌م را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد چون حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام سه ساله شدند روزی فرعون ایشان را در کنار گرفته
بازی میکرد ناگاه حضرت موسی ع‌م ریش او را بدست خود گرفته کشیدند و بر روی فرعون بشدت طپانچه زدند فرعون بر آشفت و آسیه را گفت که من نمی‌گفتم
که این طفل همان دشمن منست که از دست مترسیدم و تو مرا کشتن او باز میداشتی حالا هم از دست بردار سو آسیه گفت تو در چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بی تمیز بسیار
میباشند حرکات اطفال را بر عداوت حمل نتوان کرد فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس مکن از قیافه این طفل تمیز و عقل زاید بر تمیز و عقل طفلان در یافت می کنم
و این حرکت را با تمیز فهمیده و سنجیده کرده است آسیه گفت که درین عمر تمیز و عقل کجاست ببین که من امتحانش میکنم فرمود تا طبقی از زر پر از آتش آوردند و طبقی
دیگر از سیم پر از مروارید و یاقوت نیز آوردند بعد از ان حضرت موسی ع‌م را گفت که ازین هر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی ع‌م دست خود
را بسوی طبق مروارید و یاقوت دراز کردند حضرت جبرئیل ع‌م در رسیدند و دست ایشان را در طبق آتش انداختند و یک اخگر آتش را از ان برداشته در دهان
حضرت موسی ع‌م رسانیدند تا آنکه زبان ایشان سوخته شد و ان اخگر را برفت لکنت در زبان ایشان از همانوقت پیدا آمد آسیه بفرعون گفت که تمیز و عقل این طفل را
دیدی بعد از ان چون حضرت موسی ع‌م هشت ساله شدند روزی پیش فرعون مودب نشسته بودند ناگاه فرعون بمرغابی گفت که خروسان جنگی را بکشتند اول خروس سپید آمد
و هر دو بال خود را حرکت داده آوازی کرد حضرت موسی ع‌م گفتند که راست گفتی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی ع‌م گفتند که این پروردگار خود را تسبیح
کرد باین عبارت که پاک است خداوندی که پسر شیاطین را این قدر دولت و حشمت و تخت و نعمتهای گوناگون داده و میدهد باوجود آنکه او در مقابله این همه نعمت
کفران و ناسپاسی میکند فرعون گفت که ای موسی خروس را با این سخنان چه کار از طرف خود این همه سخنها می بندی حضرت موسی ع‌م خروس را آواز داد که ای سپید زبانی
که مفهوم خاص و عام شود سخن کن خروس پیش آمده بزبان فصیح همان سخنان را بتفسیر و واضح کرد چهره فرعون متغیر شد و بنهایت ترسید هامان که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد
که این خروس مسحور شده است باید فرمود که این را ذبح کنند چون او را ذبح کردند حق تعالی باز در وی اعاده روح فرمود و در هوا پریده رفت و از نظر مردم غائب شد
و چون حضرت موسی ع‌م نه ساله شدند روزی فرعون ایشان را بر تخت خود از راه لطف نشانید و از جمیع امرا و وزیرا گرداگرد تخت او ایستاده بودند فرعون موافق
عادت خود که در سر تخت و تکبر داشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد حضرت موسی ع‌م خشم آلوده شده از تخت او فرود آمدند فرعون گفت کجا میروی حضرت موسی ع‌م
پای خود بر تخت او لگدی زدند که دو پایه تخت شکسته شدند و تخت واژگون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از بینی او خون بسیار روان شد و در مردم
در بار و لوله افتاد حضرت موسی ع‌م زود گریخته نزد آسیه ع‌م آمدند و برای این قصه او را اطلاع دادند فرعون چون اندرون محل آمد و دید که حضرت موسی ع‌م نزد آسیه
نشسته اند فرعون بر آسیه ع‌م عتاب شروع کرد که تو مرا از این طفل از کشتن باز میداری حالا این طفل چنین شوخیها میکند آسیه ع‌م گفت که اطفال شوخی که در حالت
صغرسن با پدر و مادر خود می کنند جای شکایت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ بسن تمیز و عقل این همه شوخی قوت بر دشمنان مادر و پدر خواهد گردید
وزرا و امرا این همه خوف سطوت این طفل نصیحت و سرحشمت خواهد ماند بعد از ان دستار خوان چیدند و طعام حاضر کردند فرعون طعام نمیخورد حضرت موسی ع‌م نیز همراه او نمیخوردند اتفاقا
بزغاله را تمام و کمال قد خورده ام بخت کرده برای فرعون آورده بودند حضرت موسی ع‌م آن بزغاله را فرمودند قم باذن الله آن بزغاله بر خاست و دویدن گرفت فرعون بنهایت
متعجب شد آسیه ع‌م گفت که این همه خیرها برای بقای ملک و دولت تو بکار خواهد آمد این طفل غنیمت دان پس فرعون حضرت موسی ع‌م را ادب سلوک میکرد

یکبار عصا زدند و گفتند دریا بحال خود ماند باز حکم آمد که دریا را کنیه یاد کنید حضرت موسی عم باره دوم عصا زدند و گفتند که انشکافی ای ابو خالد بحکم خداوند بشکافته
شد و دوازده راه خشک در آن پیدا آمد در حدیث شریف است که حقتعالی آن روز باد و آفتاب را بر دریا مسلط ساخته باد بمثابه زلزله از هر دو آب در آمد و اجزای آب را
جدا جدا کرده ایستاده ساخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد تا بنی اسرائیل بسهولت بگذرند بعد از آن حضرت موسی عم بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا در آیید و
بگذرید ایشان بسبب ضعف اعتقاد جرات نمیکردند و میگفتند که ما را بر این حالت چه اعتماد است که تا گذشتن ما بر یک وضع ایستاده خواهد ماند مبادا ما در اثنای راه باشیم
و دریا باهم بیخته ما را غرق کند حضرت یوشع عم اول اسپ خود را در آوردند و بعد از آن حضرت هارون عم در آمدند و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که اینها
گذشته میروند ناچار در دریا در آمدند و هر سبط از اسباط دوازده گانه داخل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی عم سبط خود را گرفته داخل دریا شدند سبط
حضرت موسی عم گفتند که ای موسی عم ما چه میدانیم که بر اسباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود اطمینان داریم اما از طرف برادران خود ترسانیم که مبادا
آب بر ایشان بهم شده باشد حضرت موسی عم در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا مرا بر این اخلاق بد این گروه مدد فرما حق تعالی باد سخت را فرمود که در دیوارهای
آب روزنها مشبک وار پیدا کرد هر فرقه از دور دیگران را میدیدند که گذشته میروند تا آنکه بجماعت بر کنار دریا بر آمدند درین اثنا فرعون با لشکریان خود بر کنار
دریا رسید و دید که دریا شکافته شده و مانند کوه ها بجا ایستاده متحیر شد و با لشکریان خود گفت که این اقبال منست که دریا پیش من شکافته شده تا بندگان گریخته
خود را خود بگیریم و زنده بدست آریم الا غرق میشدند کارهای من معطل میشد لیکن در دل خوف و هراس داشت که شکافتن دریا محل اعتماد نیست مبادا در وسط عبور
و مرور بر ما بهم شود و غرق کند و هامان که وزیر او بود نیز او را از در آمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که عجلت نباید کرد کشتیها جمع بکنیم و بسهولت عبور بنمائیم
و ایشان از هر جا که باشند بهم بکنیم در همین حالت جبرئیل بر مادیانی سوار شده پیش اسپ فرعون که نر بود نمودار شدند و آن مادیان را در دریا سر داد اسپ فرعون
بی اختیار بسوی مادیان در دریا در آمد و لشکریان چون دیدند که بادشاه خود در آمده است از هر طرف هجوم کرده در آمدند و عقب میرفتند تا آنکه فرعون و همه لشکریان
متصل کناره رسیدند آن وقت حکم شد دریا را که زود مختلط شو یکبار ناگاه دریا متلاطم شد و همه آنها غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا بر کنار دوم ایستاده تماشا میکردند و اینجا
که معبر بنی اسرائیل و مهلک فرعون بود عرض این دریا بنهایت قلت انجامید بقدر چهار فرسخ عرض است که در نیمه روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده
چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک رض از آنحضرت عم که فلق البحر لبنی اسرائیل یوم عاشورا و در صحیحین مروی است بروایت ابن عباس رض که چون
آنحضرت عم در مدینه منوره تشریف آوردند و دیدند که روزی از روزها یهودیان روزه گرفته اند فرمودند که چیست که امروز روزه داشته اید گفتند که امروز روز عاشوره است درین روز
حقتعالی بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی عم این روز را بطریق شکرانه روزه میداشتند ما نیز باقتدای ایشان روزه میداریم آنحضرت عم بیاران خود فرمودند
که ما احق ایم باقتدای حضرت موسی عم از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم بروزه امر فرمودند لیکن در آخر عمر میفرمودند که اگر من تا سال آینده زنده مانم همراه روز عاشوره روز نهم هم روزه
خواهم داشت تا مشابهت یهودیان لازم نیاید حقتعالی شکافتن دریا را که خارقه عظیمه و طرفه نعمت بود در نعمتهای بنی اسرائیل یاد میدهد و میفرماید که وَاِذْ فَرَقْنَا یعنی یاد کنید برای
شناختن قدر نعمت نجات از فرعون بخصوص آنوقت که گویا نعمت دیگر بود بالاستقلال سوای نجات از فرعون در آنوقت که شکافتیم بِكُمُ یعنی بسبب رسیدن شما بر کناره
دریا و اضطرار شما بحضور حضرت موسی عم زیرا که در حقیقت باعث شکافتن دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آلیت سبب قریب بود الْبَحْرَ یعنی دریای قلزم را و بحر در لغت عرب دریای
شور و قطعات او را گویند و استعمال بحر در آب شیرین جوهای شیرین اگر جایی واقع شده باشد بطریق مجاز است اینها را انهار می نامند و بحر نمی گویند و ما درین نعمت بر این قدر اکتفا
نکردیم که خارقه شکافتن دریا بشما نمائیم بلکه اتمام نعمت فرمودیم فَاَنْجَيْنٰكُمْ یعنی پس نجات دادیم شما را و آب دریا را نیز بر همان شکل معلوق محفوظ داشتیم و باد را بر
مسلط کردیم تا باهم آمیختن ندهد تا آنکه شما همه بسلامت بر کنار رسیدید و از خوف غرق مامون شدید و در ضمن این شما را نجاتی دیگر حاصل شد از هر
شبهه که در وجود صانع حکیم مختار بهم میرسد یا در نبوت حضرت موسی عم رو میداد بار بار بایقدر هم اکتفا نکردیم بلکه شما را از آن مهلکه نجات دادیم و دشمن شما را
پیش نظر شما در همان مهلکه هلاک ساختیم وَاَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ یعنی و غرق کردیم تابعان فرعون را تا شما را سرور بر سرور افزاید و هیچ از خوف از وی در دل شما
باقی نماند و اندوه و غم مفارقت مسکن قدیم خود که مصر بود نیز پیرامون خاطر شما نگردد و این همه نعمتها بنوعی القا فرمودیم که شما را هیچ شک و شبهه و احتمال وهم و کذب خبر در دل
نگذرد و لهذا همه این خبر را بالحضور شما کردیم وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ یعنی و شما میدیدید پس این قسم نعمتهای عظیم را شکری هم میباید عظیم آن است که شما در شکر عبادت خاوند خود خوض
کنید و اعدای او را که نفس و شیطان و محبت خلق و دنیاست در دریای خار غرق سازید تا تزکیه و تصفیه و قطع علایق باقی ماند در اینجا سوالی که اهل تفسیر را در دل خطور

بجا خواهیم آمد فرعون از این اجتماع ایشان متوهم شده پرسید که این حرکت چرا می‌کنید رئیسان بنی اسرائیل گفتند که ما را روز عاشورا که مولد حضرت آدم عم
و روز مبارک است عید است میخواهیم که همه یکجا جمع شده بیرون شهر عبادت خدا بجا آریم و رسوم عید خود بر پا نمائیم فرعون اجازت داد و عوام بنی اسرائیل
بفریب سرداران زیور و پوشاک بسیار از قبطیان بعاریت گرفتند و بهانه عید خیمه و خرگاه بیرون شهر آوردند تا آنکه آخر شب چون همه مجتمع شدند حضرت موسی و حضرت
هارون علیهما السلام ایشان را کوچ کنانیدند حضرت موسی عم از عقب میرفتند و حضرت هارون عم از پیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه را گم کردند هر چند جستجو
و سعی کردند و بسیار راه نمی یافتند و انبوه بنی اسرائیل بقدر ششصد هزار و هفتاد هزار کس شده بود و حضرت موسی عم کهنه سالان بنی اسرائیل را
طلبیدند و پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمیشود حال آنکه این راه مسلوک است بارها درین راه آمد و رفت کرده اید کهنه سالان بنی اسرائیل عرض کردند
که حاصل قصه اینست که چون حضرت یوسف عم قریب بوفات شدند وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد برادران خود عهد و پیمان گرفتند که هرگاه
از مصر بیرون روید تابوت مرا همراه گرفته روید و بمدفن آبای من مرا رسانید حالا که از مصر برآمده ایم و تابوت ایشان بر نداشته ایم از جانب غیب راه را بند
کرده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی عم پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابوت ایشان برداریم و همراه گیریم کهنه سالان بنی اسرائیل گفتند
که موضع قبر ایشان را نمیدانیم اما این قدر میدانیم که از پدران خود یاد داشته ایم حضرت موسی عم برخاستند و در لشکر بنی اسرائیل منادی فرمودند که قسم میدهم
بخدا هر کرا از موضع قبر حضرت یوسف عم آگاهی باشد پیش من بیاید و مرا خبردار سازد و هیچکس اقرار نکرد مگر یک پیرزال فرتوت گفت که من موضع قبر ایشان را
میدانم [illegible] نشان قبر ایشان بیان نمایم هر چه بخواهم بیابم حضرت موسی عم توقف فرمودند وحی آمد که عهد بدهید و هر چه او
خواهد [illegible] مطلب دنیا اینست که من پیر فرتوت ام طاقت رفتار ندارم مرا بر سواری نشانیده
و از مصر همراه خود ببرید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه شما در درجه شما باشم حضرت موسی عم هر دو خبر را قبول فرمودند بعد از آن آن پیرزال نشان داد
که قبر ایشان در میان آب نیل است در فلان جا حضرت موسی عم در آن مقام رفتند و صندوق ایشان را که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود ازبرداشته پیش
لشکر [illegible] تا طلوع فجر شده بود و جاسوسان فرعون باو خبر رسانیدند که بنی اسرائیل از مقامی که برای عید در آنجا جمع شده بودند
شبانه [illegible] و نقیبان خود را گرد نواح شهر در قصبات و قریات فرستادند که سواران [illegible]
و [illegible] در وقت [illegible] تعاقب موسی و انبوه بسیار همراه داشت گویند که هفتاد هزار سوار ابلق سوار در مقدمة الجیش او بود و بقدر صد هزار
سوار [illegible] همین مقدار [illegible] در رکاب او میرفتند القصه بنی اسرائیل بعجالت تمام روانه شدند و رفته رفته بر لب دریای قلزم رسیدند
و قلزم نام شهری است که بر کنار این دریا واقعست و متصل شهر این دریا منتهی شده لهذا این دریا منسوب بآن میکنند والا این دریا در اصل خلیجیست از خلیج
بحر محیط که در بلاد حبش میگذرد و اورا خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب حایل است خلیج خضر گویند و طول این خلیج احمر که از جنوب بشمال جهان
[illegible] فرسخ است و عرض او در ابتدا بقدر شصت فرسخ است و چون قریب منتهی میرسد عرض او کمتر میشود و از فسطاط مصر که شهر دار الملک آنجاست تا طرف
این خلیج مسافت سه روزه راه است و بر کنار آب نیل بر غربی شهر مصر واقعست و شهر بر جانب شرقی نیل است و بر ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد بربر واقع اند و بعضی
از بلاد حبشه و بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر سواحل عرب واقع است از آنجمله است جده که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه یکجا از همین بندر عبور میکنند
بعضی اهل یمن از جده گرفته تا یمن بر کنار شرقی همین خلیج اند و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجمله دمیاط که زندان مصر است مانند قلعه
گوالیار در هندوستان هر که [illegible] از مصر در آنجا میبرند و مستحفظان بر قلعه او از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلزم که منتهای این دریاست طول او بعد
یعنی شصت و چهار درجه است و عرض او که طول نیز است و نه درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنار این دریا رسیدند و آب را در نهایت تموج و ازدیاد دیدند متحیر
شدند و گفتند این قدر کشتیها یکدفعه کجا میسر خواهد آمد که بعجلت ازین دریا بگذریم در همین اثنا که آفتاب برآمده و روز روشن شد از عقب [illegible] چون نیک تفحص
کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود برای تعاقب رسیده و مقدمة الجیش او نمودار شده دست و پا گم کردند و نزد حضرت موسی عم آمدند و گفتند که حالا آن وعده‌ها
شما کجاست اینک فرعون از عقب آمد و دریای زخار پیش روی است نه طاقت آن داریم که از عهده فرعون برآییم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی عم فرمودند
که مایوس نشوید اعانت الهی همراه من است گره کشائی خواهد فرمود درین اثنا بحضرت موسی عم وحی آمد که عصای خود بر دریا بزن و بگو که بشکاف و با اراده حضرت موسی ع

داشته بود و هر دو زن جفای قبطیان می‌کشیدند و رنج و عنا از ایشان می‌دیدند و اسیران را درست که مال حربیان را بهر رنگ که دست دهد خواه
بجائی خواه بدزدی گرفته برند و اگر بالفرض متامن هم بودند در بردن زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر در روز رفت گریختن
مشغول برد عاریت می‌کشتند گرفتار می‌شدند القصه سامری به بنی اسرائیل گفت که این همه زیور را بمن حواله کنید که موسی ع م را بر شما فخری و
مزیتی نماند بنی اسرائیل همه آن زیور را باو حواله کردند سامری زر را جدا کرد و جواهر و یواقیت را جدا از زر گوساله ساخت بغایت خوش صورت
و جواهر و یواقیت را بجای گوش و چشم و بند دست و زانو قدم و قرینه نصب نمود و شکم او را کاواک گذاشت و در ان کاواکی خاکی را که برداشته بود انداخت
گوساله بسبب اثر آن خاک بحرکت آمد و آوازی کرد چون آواز گاوان سامری گفت که ببینید پروردگار شما بصورت این گوساله ظهور فرموده در
جمعیه شما آمده است و موسی در جستجوی او بکوه می‌شتابد بنی اسرائیل گفتند که سی می‌گوئی سی روز گذشت که میعاد برگشتن موسی بود و موسی باز نیامد معلوم میشود که عهد
خود را درینجا یافت قریب هشت هزار کس از بنی اسرائیل باغوای سامری بعبادت آن گوساله شروع کردند بحکم مثل مشهور * که انچه آدم میکند بوزینه هم * گرداگرد آن گوساله
معتکف شدند و ساقه مخالان کی او گوساله را ساکن کرده کرد و فرد و دش درخت کلف در آنجا انداخت و گرد آن خیمه نوبت نوازی آغاز کرد و بحضور آن گوساله لا یعقل سر
بار باب و چنگ بنیاد نهاد و سرود و زن برای تماشا دیدند و بازار شیطان گرم شد و در آنجا حضرت موسی ع م را روز دهم ذی الحجه وقت صبح دوازده لوح زبرجد که
بران تورات منقوش بود عطا شد و کلام متضمن بر مواخذه و حکم با ایشان در میان آمد و بعد از ان ارشاد شد که قوم ترا بعد از تو عجب کفران نعمت ورزیده اند و بجز
فرعون از ایشان درخواست میکرد که مرا سجده بکنند بد تر از ان باغوای سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر باشد
فی الجمله وجه معقولیت دارد و گوساله لا یعقل که در بلادت و حمق ضرب المثل است بهیچ وجه شایان التعظیم نیست حضرت موسی ع م بشنیدن این خبر وحشت اثر بی اختیار
ملتفت روانه شدند و اول با حضرت هارون ع م خشونت آغاز نهادند که چرا این حرکت شنیعه را تجویز کردید حضرت هارون ع م فرمودند که من بایشان گفته ام از ین فعل شنیع کف
بوده ام لیکن ایشان گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی یعنی ما هرگز اعتکاف خود را برین گوساله قطع نخواهیم کرد تا آنکه حضرت موسی ع م پیش ما بیاید و هیچ جای سخن را
بماند بعد از ان حضرت موسی ع م بسوی آن گوساله متوجه شدند او را در آتش سوختند و خاکستر او را در دریا انداختند گوساله پرستان جرعه جرعه میشدند و آن بطریق تبرک

آورده می‌خوردند و گویند که فرقه بنی اسرائیل درین مقدمه این گوساله سه گروه شده بودند یک گروه آنانکه باغوای سامری فریفته شده عبادتش بجا آوردند و گروه دیگر همراه حضرت هارون
ع م وظیفه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و گروه سیوم ساکت متوقف بودند نه انکار می‌کردند و نه این کار کرده اول گروه سیوم هر دو در باب عتاب آمدند و گروه دوم
سالم ماندند حقیقتا این نعمت عمده را که وجود این قدر گستاخی که کمتر از ان فرعونیان بحضور ایشان غرق کرده بود از ایشان عفو فرمود باید دانست می‌فرماید واذ واعدنا
موسی یعنی و یاد دهید آن وقت را که ما بحضرت موسی ع م وعده کردیم و هر چند لفظ مواعدت صدور وعده را از جانبین میخواهد درین جا از قبیل سافرت و عاقبت
اللص است و از معنی مشارکت است و میتوان گفت که از هر دو جانب وعده متحقق بود از جانب حضرت موسی ع م وعده اتمام اعتکاف و از جانب حضرت حق جل و علا
وعده دادن کتاب و این وعده موقت بود باین مدت که اربعین لیلة یعنی چهل شب و در اکثر روایات وارد است که سی شب از ماه ذیقعده بود و ده شب از اول ذی الحجه و روز دهم وقت
دادن کتاب بود و لهذا اربعین لیلة فرمودند و الا روز دهم نیز داخل ایام اعتکاف و صوم می‌شد و آن حلال نیست و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت
و خلوت است و اهل ریاضت بیشتر درین وقت مشغول بکار خود می‌شوند بنا بر آن ذکر شبها به تخصیص فرموده و نیز ماه‌های عرب بر سیر و دور قمر مقرر است و ابتدای
آن از هلال میگیرند و همین خاص بشب است و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است گویند که اصلش میشا بود می بمعنی آب و شا بمعنی درخت چون ایشان را
فرعون در نهر زیر درختان یافته بود این نام برای ایشان مقرر کرده و بزبان عربان با واو و شین بسین بدل شد موسی شد و عدد چهل را در جاها بسیار اعتبار است و لهذا در حدیث

آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و نیز آمده است که خمرت طینة آدم اربعین صباحا و نیز بچه آدمی در شکم در همین مقدار مدت از
حالی بحالی انتقال میکند تا چهل روز نطفه می‌باشد و تا چهل روز دیگر خون بسته تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از ان قابل نفخ روح الهی میگردد و از ینجاست
که صوفیه رح مطلبه چله را برای ریاضت و خلوت قرار داده اند زیرا که از قصه حضرت موسی ع م معلوم شد تا این مدت ریاضت کردن موجب صفا است از حالی
بحال اعلی آمدیم بر آنکه درین آیه عدد چهل شب مذکور است و در سوره اعراف وعده سی شب بظاهر مناقض می‌نماید جوابش آنست که درین آیه بطریق اجمال تمام مدت خلوت ایشان را
مع الاتمام بالزیاده ذکر فرموده اند و در سوره اعراف بطریق تفصیل اصل وعده را که سی شب بود و باز مدت ده روز که در مقابله جریمه مسواک با موقت افزوده بودند جدا جدا ذکر فرموده اند

میکند و آن اینست که مضمون و اذ نجیناکم من آل فرعون مضمون و اذ فرقنا بکم البحر که بحر است و حاصلش نجات از فرعون این مضمون جدا جدا و نعمت جدا قرار داده‌اند و در روایت
چرا مذکور فرمودند جواب این سوال بر معین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که نجات دادن از فرعون رنگهای مختلف داشت بخصوص شکافتن دریا که خارقه عظیمه است نعمتی است دیگر علاحده
از حقیقت رزق و آن رسانیدن احتیاج بتقریر ازو دفع سازد اگر در مقام امتنان فرماید که یاد کن نعمتی علیک ادررت فیک و حمیتک من الفقر والاحتیاج کلام تام است باز اگر رسانیدن
رزق بطریق دست غیب باشد بی منت مخلوق و بی معاسات سعی و مشقتی این نعمت دیگر قرار داده فرماید که یاد کن نعمتی علیک اذ اجریت علیک الرزق من الغیب بلا منة المخلوق و لا
معاسات تعب و مشقة بنگر کلامی مکرر نباشد فی نفسه مستقل و تمام هریک است پس کلام جدا جدا ساختن در مقام تعداد نعمتها مناسب و بجاست و بعضی مفسرین با ین فقره
اند که هدایت اولی مذکور نعمت نجیه است از بطش و سطوت فرعون که بمجرد بعثت حضرت موسی ع و آمدن ایشان بنی اسرائیل تمام شد زیرا که بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی
ع ازان تکلیفات و زیر دستیهای او خلاص شدند بلکه بطرف مقابل او گشتند و هدایت دوم مذکور نعمتی است که در وقت خروج از مصر از دست برد لشکر فرعون بعبور دریا خلاص
شدند بسبب غرق شدن او و لشکریان او خوف مستقبل هم از دلهای ایشان زایل گشت و بجمیع وجوه مطمئن الخاطر گشتند **حکایت** گویند که عورتی از بنی اسرائیل در آخر
شب برای آوردن آب بر دریا رفت بسوی خود بر میکرد که ریش فرعون مرصع بجواهر و مروارید در دست او افتاد موهای او را از بیخ بر کند و جواهر را از ریش او برآورد و اتفاقا
همین روز کوشک فرعون بمزدوری خشت می برد و مزدوری میافته بود هاتفی آواز داد که خدای اجر کسی این مزدور را گوش او افتاد در میان مردم آمده حکایت کرد و ریش
فرعون و جواهر و مروارید را بایشان نمود مردم را یقین شد که عاقبت ظالم نگونساری است و عاقبت مظلوم رستگاری چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان بالکلیه
مطمئن گشتند حضرت موسی ع ایشان را یاد دانیدند که شما نذری کرده اید که اگر حق تعالی ما را از شر فرعون و فرعونیان خلاص کند ما در اطاعت او کوشش کنیم حالا آن
نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند که ما بجان و دل قبول داریم لیکن ما را اطلاع بر احکام او تعالی از اوامر و نواهی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او نهیم میباید که کتابی
از نزد خدای برای ما بیاری تا موافق آن راه اطاعت را سلوک سازیم حضرت موسی ع این خبر را در جناب خداوندی عرض نمودند حکم آمد که تو را کوه طور که مقام
عطای رسالت تست حاضر شوید و تا یک ماه که مدت سی روز است روزه دارید و اعتکاف نمایید من بعد شما را کتابی جامع اوامر و نواهی خواهیم داد حضرت
موسی ع مطابق این ارشاد بنی اسرائیل را گفته شده و حضرت هارون ع را بر ایشان خلیفه ساخته خود بسمت کوه طور تشریف بردند و بعد از تطهیر بدن و جامه در آن کوه
معتکف شدند و ابتدای اعتکاف ایشان غره ذی قعده بود چون اعتکاف اتمام شد و یک روز با قیماند ایشان را بسبب روزه و نخوردن بوی دهان خود متغیر شد و استعمال
مسواک فرمودند از جانب غیب حکم آمد که این بوی متغیر نزد ما بهتر از بوی مشک بود این چرا زایل کردی حالا در جریمه این تقصیر ده شب دیگر اعتکاف کنید و هم در حجه که روز
عید النحر است بشما کتاب خواهیم داد و کلام خواهیم فرمود حضرت موسی ع بنیت اعتکاف ده شب دیگر فرمودند و در آن مقام اقامت نمودند اما بعد از آمدن ایشان
در بنی اسرائیل حادثه عظیم رو داد و سببش آن بود که در لشکر بنی اسرائیل شخصی بود که نامش موسی ابن ظفر از قبیله سامره در صنعت زرگری و قالب تراشی خیلی استاد و ماهر
بود روزی که فرعون غرق شد و حضرت جبرئیل ع بر مادیانی سوار بر کنار دریا می گشتند دیده بود که هر جا نقش سم آن مادیان میرسید سبزه میشد دانسته بود
که اثر حیات در نقش سم این مادیان هست بنابر آن قدری از خاک ته پای آن مادیان برداشته بطریق تبرک با حتیاط نزد خود نگاه داشته بود و هر گاه بنی اسرائیل از دریا عبور
کرده بصحرا افتادند گذر ایشان بر قومی افتاد که گاو پرست بودند و صورتهای گاو از برنج و غیر آن ساخته پرستیدند بنی اسرائیل را این صورت پرستی بغایت خوش آمده
بود چنانچه از حضرت موسی ع درخواسته بودند که برای ما نیز صورت پرستگاری ساخته بده تا حق عبادت او بوجه احسن بجا آریم و حضرت موسی ع ایشان را برین سوال
زجر و توبیخ فرموده بودند لیکن سامری دریافته بود که این جماعه را بصورت پرستی مرغوب طبع هست درین هنگام که حضرت موسی ع بکوه طور تشریف بردند
سران بنی اسرائیل بحضور حضرت هارون ع حاضر شده عرض کردند که در وقت برآمدن از مصر زیور لباسها را از قبطیان بعاریت گرفته بودیم بهانه آنکه
در عید تزئین خواهیم کرد حالا در حق آن زیور چه حکم است حضرت هارون ع فرمودند که آن همه زیورها در حفره انداخته آتش دهید و هرچه بسوزد بسوزد
خاکستر او که باقیماند زیر زمین مدفون باشد زیرا که این همه مال کافران است باید دانست که درین مقام بعضی از مستفسران فقها اشکالی وارد می کنند و میگویند که بنی
اسرائیل در شهر مصر مستامن بودند و با قبطیان پناه می گرفتند مستامنان را مال حربیان گرفتن و بردن جایز نیست و اگر بنی اسرائیل بنابرین
اقدام بر این امر کرده بودند حضرت موسی ع و حضرت هارون ع نیز برین ماجرا مطلع شده بودند چرا ایشان را ازین حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال
آنست که مستامن بودن بنی اسرائیل در شهر مصر مسلم نیست بلکه ایشان اسیران بودند که بجور و تعدی ایشان را فرعون از برآمدن محبوس

بیان رفتن حضرت موسی ع برای آوردن کتاب از کوه طور و قصه سامری

ودر دوام عزای گرفتار گشتند بعضی از ایشان گفته اند که سامری در اذهان بنی اسرائیل القای شبهات چنان منقش کرده بود که حضرت موسی علیه السلام قادر بر حج از [illegible]
ظلمات و نیز نجات بهم رسیده آن شبهات بهم میباید که ظلماتی بر یکی مثل ظلمات نیز ایشان را زائد با حضرت موسی علیه السلام یا بر بود جمهور علمای آن رفته اند که اکثر جهال بنی اسرائیل حلول
مذهب بودند و حلول ذات پروردگار را در بعضی اجسام تجویز میکردند سامری ایشان را فریفت که پروردگار شما در صورت این گوساله ظهور نموده و آواز و حرکت این
گوساله را دلیل و شاهد این دعوی ساخت بشابه آنکه هنود هر جا که تحسینی یا [illegible] میکنند در آنجا حلول خالق خود را اعتقاد کرده به پرستش و تعظیم اقصی پیش می آیند و آیات و احادیث بسیار برین
قول دلالت میکنند و با قول اول منافات ندارد از آنجمله آنکه سامری گفت هذا الهکم و اله موسی فنسی و از آنجمله عکوف ایشان بطریق عبادت و تعظیم گرد گردان گوساله که ظلت علیه عاکفا و پرستیدن آن
معامله معمول حیثیت الی غیر ذلک من الشواهد الدلائل بالجمله این عمل شنیع بنی اسرائیل که از اقبح انواع کفر بود مقتضی آن بود که ایشان را فی الفور نیست و نابود ساخته ذریعت
نمی نهند و گنجایش عذر و معذرت نگذارند لیکن حقتعالی بکمال رأفت و رحمت خود که بالاصالت متوجه حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بود و بالتبع جمیع بنی اسرائیل میرسید
ایشان را مواخذه عاجله دنیویه بکفر نمود و هلاک نمود چنانچه میفرماید ثم عفونا عنکم یعنی باز عفو کردیم از شما و شما را فی الفور بعذاب مستاصل هلاک نساختیم چنانچه آل فرعون را
که پیشتر از آن هلاک کرده بودیم من بعد ذلک یعنی بعد از ساختن گوساله و پرستش آن صورت بیجان که از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه در شما
و جنابت بودن علم و مخاصمت بی نهایت گردد لهذا قابل آنست که لفظ ذلک اشاره بعید بسوی مشار الیه گشت لیکن اینهمه بنابر آن بود که لعلکم تشکرون یعنی تا شاید که شما در زمان مستقبل شکر
نعمتهای الهی را بجا آرید و تحمل مشقتها در عبادت او تعالی گوارا سازید زیرا که هنوز [illegible] استعداد فطرت شما بطلان نه انجامیده بود و از شما متوقع بود که بکمالات صالحی این عهد
آیند و بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بخلاف آل فرعون که استعداد مطلق زائل گشته بود و هیچ یک از ایشان قابل تحمل امانت معرفت و عبادت نمانده
بود و لعل هر چند در لغت عرب برای امیدواری است اما در کلام الهی بیشتر در جای یقین مستعمل میشود چنانچه همین قسم واقع شد که بنی اسرائیل من بعد حامل
علوم الهیه و حامل دعوای او تعالی گشتند و در میان آنها الوف انبیاء و شهداء و صالحان پیدا شدند و در امین و اخبار بر روی کار آمدند و بکارهای الهی معروف
ماندند و در اینجا اشکالی است بغایت صعب آن آنست که پرستش گوساله بلاشبهه کفر بود بلکه اقبح انواع کفر صالح عقوبت و بغیر توبه مغفور نمیشود و اگر لفظ
کدال بر توبه است در اینجا مقدر داریم چنانچه جمهور مفسرین کرده اند و گفته که تقدیم کلام این است که
لازم می آید که مضمون این آیت را بعد از مضمون این آیت ذکر کردن بیفایده باشد زیرا که مقام مقام تعداد نعمتها است و در آن آیت سوای
قبول توبه مذکور نیست و جواب این اشکال در ضمن تفسیر لعلکم بطریق اشاره مذکور شد که مراد از عفو ترک معاملهٔ بعذاب مستاصل دنیوی است نه ترک مواخذه
اخروی و این معنی را کفر صالح است چنانچه کفار امت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیه همه درین لعنت شریک اند و در آیت آینده مذکور قبول توبه بنی اسرائیل
است و تعلیم طریق آن توبه که محو آثار این جریمه بالکلیه نماید و عاجلا و آجلا از مضرت آن ایمن سازد فاین هذا من ذاک باز می فرمایند که برای تعلیم طریق شکر نعمتها خود شما
را نعمتی دیگر دادیم نفیس و عظیم و منیم و بسبب این جریمه قبیحه شما آن نعمت را از شما باز نگرفتیم پس آن نعمت عظمی را یاد کنید و اذ آتینا موسی الکتاب یعنی و یاد کنید آن وقت
را که دادیم موسی را کتاب آن توریت مقدسه است که جامع قواعد شکرگزاری الهی است و موجب آن توعد قیام در زندادی حق شکر نمایند والفرقان یعنی و نیز دادیم موسی
را چیزی که باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل و آن شعائر دین و مناسک شرع اند که بسبب تلبس آنها نزد موافق و مخالف معلوم میشود که فلانی در این
دین در آمده و فلانی از این دین بیرون رفته مثل تعظیم روز شنبه و روزه گرفتن آن روز و معطل ماندن در آن روز از کارهای دنیوی و دیگر رسوم و
عبادات دین یهودیت و ترک گوشت و شیر در روغن [illegible] و ختنه و ذبح و قربان و مانند این چیزها در رنگ اذان و نماز و جمعه و جماعات و عیدین
و ختنه در دین اسلام آید انشاء الله تعالی و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که مراد از فرقان نیز همان توریت مقدسه است و عطف بجهت تغایر صفت
است با وجود اتحاد ذات چنانچه عربان گویند رایت الغیث واللیث ای رایت الرجل الذی هو جواد کالغیث و شجاع
کاللیث و بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی علیه السلام است که در میان کافر و مومن فرق می کردند و
[illegible] مراد از کتاب و فرقان هر معنی که باشد حضرت موسی علیه السلام را در کار نبود پس نبود مگر برای آنکه
لعلکم تهتدون یعنی تا شاید شما راه یابید تا این شکرگزاری و این نعمت دیگر [illegible] بر شما و بعد از
حضرت موسی علیه السلام در جناب او تعالی عرض کرده اند الهی [illegible] علی [illegible]
[illegible] السوال بعد از [illegible]

پس مناقضی نیست زیرا که در اجمال و تفصیل منافاتی نمی باشد مثلاً اگر شخصے که چهل درم از کسی بخشش قرض یا شند باشد بگوید که من چهل درم قرض از فلان گرفته ام اخباً است صحیح و اگر گوید من بیست درم از فلان بابت اول گرفته بودم و ده درم و ده درم بفلان بابت نیز بتفصیل درست است علی الخصوص که در آیه سوره اعراف قد لکه این تفصیل نیز مذکور است که فتم میقات ربه اربعین لیلة باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب آن آنست که اربعین لیلة در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول نمی تواند زیرا که موعود از جانب خدا دادن کتاب بود از جانب حضرت موسی عم اتمام اعتکاف و ظرف هم نمی تواند شد زیرا که وعده از جانبین در چهل شب نبود جواب این است که اربعین لیلة ظرف و مفعول آن محذوف است یعنی واعدنا موسی معاملة عند انقضاء اربعین لیلة آری انقضا را بسبب مجاز سجاوت نیز از لفظ اسقاط فرمودند و اربعین لیلة را بجای آن قایم نمودند چنانچه در عرف میگویند که امروز چهل روز است که فلانی آمده است یعنی انقضای چهل روز است و نسبت حضرت موسی عم این است که ایشان پسر عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام بوده اند و لاوی از کلان حضرت یعقوب عم بوده است پس حضرت موسی عم را بر فرقه بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بود که پیغمبر اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عرف عام ریاست بکلان ترین اولاد و نسل او تعلق دارد و چون حضرت موسی عم برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس هر همه را البته انتظار ایشان کشید و از اختراع راه دیگر احتراز کردن و اسلاف شما که بنی اسرائیل خلاف این طریقه معموله از آن پاس کردند که هرگاه رئیسے از رئیسان فرقه پیش حاکمی یا بادشاهی در حاجت مطلبے میرود دیگران پاس رفتن آن رئیس خود می کشند هرگز خلاف و اختلاف نمی نمایند بلکه شما ثم اتخذتم العجل من بعده یعنی بعد از رفتن موسی عم و قرار داد چهل روز ساختند گوساله را بعد از موسی عم و در غیبت او زیرا که موسی عم تا در میان شما بود شما را از عبادت فرعون و هامان زجر میکرد و باز میداشت حال آنکه فرعون و هامان از اول اقتدار ظاهر و مالک نفعی و ضرری بود نداز پرستش گوساله بیجان لا العقل چه قسم شما را ممانعت نمیکرد و لفظ ثم که در اصل برای تراخی زمان است در اینجا برای استبعاد مضمون ما بعد از مضمون ما قبل مستعمل شده گویا بهیچ وجه مناسبت نداشت که سردار خود را بحضور بار برای عرض مطلبے و درخواست بفرستند و خود در غیبت سردار خود مخالف مرضی او بالعمل آرند مخالفی رابرای از نزد خود بردارند و اتخاذ افتعال است از اخذ بعد از تلیین همزه و ابدال آن بتا تا را در تا ادغام کردند و چون بر صیغه افتعال استعمال این لفظ بسیار واقع شده و عربان توهم کردند که شاید تا اصلی باشد ماخوذ از تخذ یتخذ و بنا بر آن تخذ یتخذ را هم استعمال کردن گرفتند و فعل اتخاذ در عربان حکم افعال قلوب گرفته است که بر مبتدا و خبر داخل میشود و هر دو را مفعولیت نصب میکند اگر این استعمال را در اینجا منظور داریم پس مفعول دوم را محذوف خواهیم داشت ای اتخذتم العجل الها و چه این حذف را ارباب معانی استحسان نمی کنند بلکه تشنیع بالزام شنیع قرار داده اند والا اتخاذ بمعنی ساختن خواهیم گرد انید در آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل معانی گذشته است که ساختن گوساله محل انکار نبود و نیز ساختن گوساله تنها از سامری بوقوع آمده سایر بنی اسرائیل در آن شرکت نداشتند بخلاف معبود گرفتن گوساله که در آن همه شریک بودند پس جوابش این است که محطی انکار ساختن گوساله معبود است چنانچه از لام عهد مفهوم میشود گوساله معهود معبود بود علاوه آنکه از تصویر سازی نیز از محرمات است و انتفاع بمال حرام بهر نهج که باشد نیز از محرمات پس محض ساختن گوساله هم محل انکاری تواند شد و هر چند قالب تراشی گوساله سامری کرده بود اما امداد و اعانت و مسلط کردن سامری زر و جواهر این عمل او تمام شده بود و در این امداد و اعانت هر همه شریک بودند و از حسن البصری ابن ابی حاتم در تفسیر خود روایت کرده که نام این گوساله بهموت بود و ظاهراً در این نام هم بوی از شرک داده بودند لهذا حق تعالی میفرماید که کاش شما گوساله را محض برای بازی و لعب گرفته ومباح میشمردند و ملاعبت و تصویرات اطفال هند که محض مینمودید لیکن شما این صورت گوساله را معبود ساختید وانتم ظالمون یعنی حال آنکه شما نهایت ظلم میکردید زیرا که عبادت عبارت از غایت تعظیم است و حق خالص علیم حکیم است در حق صورت گوساله که بچه گاو است و مصور دست است بجز کمتر از ذی الصورة خود است خسیس ترین مخلوقات خدا را حق او دادید پس ظلم شما اشد و افحش شد از ظلم آل فرعون بچند وجه علی الخصوص که از شما این ظلم بعد از ایمان و معرفت ناقصه بوجود آمده و از فرعونیان در حالت کفر و جهل اما اهل تحقیق گفته اند که هر قوم را گوساله ایست که در پرستش او مشغول اند گو بظاهر خود را مسلمان و دیندار پندارند چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده جائیکه فرموده اند تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و عبد الخمیصة ان اعطی رضی وان لم یعط سخط یعنی بد حال است کسے را که بنده اشرفی یا بنده روپیه یا بنده شال و جامه یا زیب است اگر او را از جانب خدا این چیزها عطا شود خوش میگذراند و الا ناخوش میباشد و باب شکایت وا میکند در اینجا باید دانست که علما اختلاف دارند در آنکه بنی اسرائیل با وجود مشاهده این معجزات قاهره و خوارق باهره که قریب بحد الجاء و اضطرار رسیده بودند در ورطه عبادت گوساله چه قسم افتادند و بر صدق نبوت حضرت موسی عم چه قسم این چیز و مویز ساحر و فریفته شدند

بیان نسب حضرت موسی علیه السلام

بیان شرکت مسلمانان با کفر مردمان در ظلم

شریک شدند زیرا که ایشان محتاج توبه نبودند و در روایات واقع شده که چون کشندگان دیدند که درین جماعه که ما در صدد قتل ایشانیم بعضی از برادران
و پسران و پدر زادگان و خواهرزادگان و دیگر اقارب و دوستان هستند در قتل تردد کردند و بحکم شفقت جبلی دستهای ایشان کار نمی کرد حق تعالی دودی
و ابری فرستاده بحدی که هیچ بنظر نمی آمد بعد ازان کشتن آغاز نهادند و مرحمت جبلی ایشان را مانع نشد تا آنکه از صبح تا آخر روز هفتاد هزار کس مقتول گشت و زنان
و بچگان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی عم بفریاد آمدند حضرت موسی عم سر برهنه کرده دعا کرد فرمان شد که توبه کشندگان و کشتگان همه مقبول شد کسی که کشته
شد مرتبه شهادت یافت و کسی که زنده ماند از لوث گناه پاک شد و ازینجا باید دانست که لفظ فاقتلوا انفسکم بظاهر دلالت برآن می کند که ایشان خود را خود بکشند
چنانچه بعضی از مفسرین بظاهر این آیه رفته اند لیکن روایات این قصه قاطعه بمخالف این ظاهر است پس حقیقت کلام مراد نیست یا محمول بر اسناد مجازی است که اسناد
فعل سببی بسبب ممکن فرموده اند یا از انفسکم همجنسان خود مراد باشند و حمل این لفظ برین مجاز بدلالت روایات متعین است و بهر تقدیر بنی اسرائیل این توبه را بجا
آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید فتاب علیکم یعنی چون این کار کردید توبه شما قبول شد پس حال توبه شما آنکه در حقیقت اگرچه گناه شما سخت تر از گناه
آل فرعون بود زیرا که شما بعد از ایمان این کفر کرده بودید انه هو التواب یعنی به تحقیق او تعالی در قبول توبه مبالغه میفرماید تا آنکه برین عمل ناشایسته که شما
از آل فرعون را سخت تر ساخته بود هم توبه قبول فرمود و در حدیث شریف وارد است که اگر بنده از سر صدق توبه و ندامت میکند از گناهی حق تعالی آنرا
قبول میفرماید اگرچه در یک روز آن گناه را هفتاد بار مرتکب گردد و اینهمه بنابر آنست که او تعالی الرحیم یعنی بسیار مهربانست بر بندگان خود که به تحمل اذیت یک
ساعت کرامت ابدی عنایت میفرماید و این توبه بنی اسرائیل هدایتی بود عمده که فارق درمیان محق و مبطل گشت و قدر بهای این هدایت را با وجود
شفقتیکه دران بود بکمال بشاشت تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطبان باین کلام اند و معاصر آنحضرت عم هرگز [illegible] توبه نمی کنند
و همانا سهل این شریعت را باوجود کثرت فضایل دران قبول ندارند و این هم از باب کفران نعمت است [illegible]
[illegible] موسی [illegible] باوجود [illegible] مشقت آن [illegible] از ندامت [illegible] اعمال [illegible]
بالجمله بنی اسرائیل باوصف دیدن این آیات قاهره و چشیدن این عقوبات متواتره هرگز ادای حق شکر نکردند بلکه باز در ورطه همان بی ادبیها و سخت [illegible] خود
گرفتار ماندند و سخت تر این بی ادبیها آن بود که هرگز بهدایت حضرت موسی عم و فرقان ایشان که نزد بنی اسرائیل رسیده بود اکتفا نکردند تا آنکه درخواستند که با
اینهمه احکام را بی واسطه از جناب الهی بشنویم حضرت موسی عم فرمودند که شما همه فردا فردا این را نخواهید یافت از صلحای شما اگر بلا واسطه [illegible] شنیده بیایند یا
[illegible] می گفتند که اگر جماعه کثیر از صلحای ما که خبر ایشان بحد تواتر رسد و نزد عقل اجتماع ایشان بر دروغ بندی محال باشد و او را بلا واسطه از جناب الهی شنیده
بیایند البته باور می کنیم حضرت موسی عم فرمودند که پس جماعه را از معتبران و ثقات خود چیده همراه من دهید ایشان صلحای خود را القدر هفتاد مرد برگزیده برای اینکار
اختیار نمودند حضرت موسی عم با ایشان فرمودند که شما هر همه غسل بجا آرید و از جمیع گناهان توبه نصوح نمائید و سه روز روزه گیرید و به تسبیح و تهلیل مشغول باشید
ایشان بر طبق ارشاد حضرت موسی عم بجا آوردند آنگاه حضرت موسی عم ایشان را همراه گرفته بکوه طور روانه شدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
این فرقه صالحه از بندگان تو بشوق شنیدن کلام پاک تو آمده اند با ایشان کلام فرما حق اجابت فرمود چون حضرت موسی عم نزدیک کوه رسیدند ستونی
از نور بشکل ابر سفید رقیق خنک نمودار شد و آهسته آهسته منبسط و فراخ گردید و تمام کوه را فرو گرفت و دران نور حضرت موسی عم غرق شدند و جماعه بنی اسرائیل
را پایین کوه ایستاده کردند و فرمودند ان کلام الهی بشنوید ایشان بگوش خود بلا شبهه می شنیدند که حضرت موسی عم مخاطب میشود و امر و نهی می آید ایشان
هر یاد کردند که با موسی اینهمه مخاطبه با شما است ما هم ازین نصیبی تحصیل نمائیم ناگاه برقی از نور بسمت ایشان جست و اینکلام از ان برق نور بگوش ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا
انا [illegible] تکلم [illegible] فاعبدنی ولا تعبد غیری بعد ازان کلام منقطع شد و حضرت موسی عم در انجام نور غرق ماندند چون انجام نور منکشف شد حضرت موسی عم
برآمدند و با جماعه درین گفتند که کلام الهی را شنیدید و احکام او را فهمیدید ایشان بشبهه ای تمسک کردند و گفتند ما چگونه بدانیم که این کلام کلام خدا بود ممکن
شیطانی یا جنی در این آواز میکرده باشد پس این اعتقاد که اینکلام کلام خداست ما را می باید که محض بتقلید تو و گفته تو نمائیم و اگر ما گفته ترا باور میکردیم از سر باور میکردیم حاجت علاوه
آنست که با صوت حضرت حق تعالی او را آن صوت او را بشنویم و یقین کنیم که این آواز او است شیطانی یا جنی نیست پس این بی ادبی در حق حضرت موسی عم زیاده
از عبادت عجل واقع شد پس باین بی ادبی اسلاف شما مستحق عقوبتی شدند که زیاده از قتل باشد هر چند او تعالی بدعای حضرت موسی

شکر ها وا اما شکر می ایاک فانه منک قال الله تعالی یا موسی حسبی من عبد ان یعلم ان ما به من نعمة فهو منی و حضرت داود ع م این مضمون را چنین فرموده اند که سبحان من جعل
اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکره کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفته و این هر دو حدیث در معالم در تحت همین آیت مذکور است و از جمله هدایات آن کتاب و فرقان
عظیم ... میان محق و مبطل توبه بود که بقتل نفس مقرر شد از جریمه گوساله پرستی پس آن هدایت عمده را یاد کنید و اذ قال موسی لقومه و یاد کنید آنگاه که موسی ع م
بقوم خود گفت از راه مزید شفقت و غمخواری که شخص را نسبت بقوم خود میباشد و علاج امراض آنها را بمثابه علاج مرض خود میداند و اگر آنها از مرض دینی خود بی خبر
می باشند بلطف و عنایت آنها را از مرض خبردار میسازد یا قوم یعنی ای قوم من مقتضای شفقت قومیت این است که شما را بر مرض درونی شما و طریق علاج آن مرض
آگاه سازم پس بشنوید انکم ظلمتم انفسکم یعنی تحقیق شما ظلم کرده اید جانهای خود را بسبب ساختن گوساله زیرا که چون گوساله بحضور شما سامری از زرهای قبطیان
درست کرده شما او را بدادن زرها امداد و اعانت کردید و برای آواز کردن و ظهور آثار حیات در وی خاکی را که از زیر سم اسپ جبرئیل ع م مشتمل بر خاصیت حیات
... داشته بودن در آن افکنده ما باشد دیده و دانسته معبود خود ساختن و حلول آله را در آن اعتقاد نمودن گویا دعوی کردن است که ما القای حیات در معبود خود
کرده ایم و هر چند آواز کردن آن گوساله امری عجیب بود خارق عادت لیکن چون فعل عجیب خارق عادت ... بدستیاری اسباب متداوله صنعت و عمل کسی صورت گیرد
آن را امری عجیب ... خلاف مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه ساحران و نظر بندان و شعبده بازان و ... بسا اوقات در نظر ارباب انس وقعی و قدرتی نمیباشد
قسم چیزی صورت مصنوع را با الوهیت چه مناسبت و با معبودیت چه رابطه که مراتب از فرعون و هامان پست تر و از مرتبه الوهیت دورتر است قوم حضرت موسی ع م
گفتند که پس چه باید کرد تا از عقوبت این ظلم خلاص شویم حضرت موسی ع م فرمودند فتوبوا الی بارئکم یعنی پس توبه کنید و رجوع شوید بسوی قالب تراش خود که جناب
حضرت حق است جل شانه تا باشد که جانهای شما را رسوخ پیدا کرده و بسبب افراط حب آن گوساله جانهای شما معیوب شده باری در اصل تراشیده و قالب ...
آن را گویند و اختیار این ... از اسماء الهی درین مقام برای همین است که ایشان نیز در مقابله قالب تراشی خداوند خود را قالب تراش خود ساخته بودند
و افزودن لفظ الی بارئکم برای شعار است باآنکه این توبه از راه ریا نباشد زیرا که توبه بسوی خدا همان است که از ته دل باشد و اگر اظهار توبه بزبان کرده اید آن
توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا فاقتلوا انفسکم یعنی پس بکشید خود را و تن بکشتن بدهید و جان های خود را از قالبهای خود جدا کنید تا کفاره آن جریمه شما تواند شد
که جان تزویر را بر قالب تراشیده خود در آوردید و آن را ... خود ساختید و علما را اختلاف است در آنکه تن بکشتن دادن توبه آنها بود یا از تتمه
توبه چنانچه در حق قاتل عمد در شریعت ما که توبه او مقبول نیست مگر آنکه نفس خود را در دست ورثه مقتول تسلیم نماید تا اگر خواهند بکشند
اگر خواهند ببخشند و این نوع خود را در معرض تلف انداختن ... در نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بد مینماید لیکن ذلکم خیر لکم عند بارئکم
یعنی این امر عظیم بهتر است برای شما نزد قالب تراش شما زیرا که دلالت میکند بر کمال محبت شما با او که در راه او جان خود را صرف کردید و نیز دلالت می کند بر آنکه
قالب تراشی او را مسلم داشتید و جان آفرینی او را نیز تصدیق کردید بحکم او امانت او را باو باز دادید و بسبب این محبت و انقیاد از عذاب دائمی آخرت
خلاص شدید و ضرر دنیا هر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت سبکتر است بلکه متناهی را با غیر متناهی هیچ نسبت نیست و موت لابد واقع شدنی است پس تکلیف
شدت قتل هیچ ضرر متصور نیست مگر تقدیم و تاخیر در آن ... هم در وهم است و بس زیرا که چنانچه موت مقدر است وقت موت نیز مقدر است و در حقیقت پیش
پیشی نیست ... چون جماعه بنی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی ع م شنیدند قبول کردند حضرت موسی ع م از ایشان عهد و پیمان محکم گرفتند که گوساله پرستان
از خوان های خود بی سلاح و بی خود در روز دیگر آیند و برهنه های خود زانو زده بنشینند و پشت های خود را با زانوهای خود به بندند و سرهای خود را بر زانو ها بدارند و زخم تیغ را
بر سر بگیرند و زانو نگشایند و تن بجا نشانند و دست و پا مدافعت نکنند و هر که از چیزی از این شرایط عدول کند توبه او مقبول نیست بعد از آن روز دیگر
چون صبح شد حضرت هارون ع م را با دوازده هزار کس از بنی اسرائیل که گوساله پرستی نکرده بودند و در انکار این فعل قبیح شریک حضرت هارون
ع م مانده بودند فرمودند که ... تیغهای برهنه در دست گرفته بروید و کشتن ایشان را شروع کنید ... خود بر مکان بلند ایستاده ادا می کردند که یا معشر بنی اسرائیل
ان اخوانکم الذکم قد اتاکم شاهرین سیوفهم یریدون بقتلکم فاتقوا الله و ... و از حضرت حسن بصری رحمه الله منقول است که از ... گروه بنی
اسرائیل دو گروه را این حکم شده بود که با هم کشت نمایند کسانی که گوساله پرستی کرده بودند ایشان را حکم بود که مقتول شوند و کسانی که
گوساله پرستی نکرده بودند و انکار بر ایشان حکم شده بود ببخشند تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع آمده بود حاصل شود کسانی که گوساله پرستی نکرده بودند در این فعل شنیع

نشدند بلکه بعد از این همه سپاسها هم ایشان مورد عنایات او تعالی ماندند خصوصاً وقتی که حضرت موسی عم از این همه امور فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل رسیدند و ایشان
را حکم الهی رسانیدند که شما را حق تعالی فرموده است که زمین شام را که مدفن حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشان است و بیت المقدس هم در انجا واقع است از دست جباران
عمالقه خلاص کنید و با ایشان جهاد نمائید و در همان زمین وطن گیرید و مصر را بگذارید و سر درین حکم آن بود که بنی اسرائیل تا در مصر بودند بتنعم و عیش فرعون و فرعونیان
را باغات و بساتین و زروع و گنجهای فراوان و انهار روان و زنان و مطربان میدیدند و چون فرعون و فرعونیان هلاک شدند و ایشان بران املاک مسلط گردیدند صلاحیت
یا فقد مطلقه آن بود که ایشان نیز در آن مین عیش خبره بتعیش و ترفه مائل شده از کار جهاد و قتال با اعدا الله و در یاضات و عبادات دل خواهند دزدید و تکاسل
خواهند ورزید و نیز تا نزد خاص و عام ظاهر و هویدا گردد که حضرت موسی و هارون عم را ازین گنج گاو که با فرعون ستیزه داشتند منظور این نبود که بر ملک او خود مسلط شوند و جاه و
عزت دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را همین خیال دامن گیر و هم شده بود و بار بار میگفت که آن هذان لساحران یریدان ان یخرجاکم من ارضکم بسحرهما و میگفت که ان هذا
الساحر علیم یریدان یخرجکم من ارضکم بسحره پس مقتضای حکمت خواست که ایشان را هیچ وجه از ملک و مال فرعون متمتع نسازند تا بی رغبتی ایشان در دنیا و متاع دنیا ظاهر گردد
و بعض خلفای ایشان را نیز همین معنی منظور بوده و ایشان را بر شان دنیا طلبان حیله بازی خیال نکنند و عامه بنی اسرائیل چون سخت مغلوب حب دنیا بودند و بر آمدن از زمین مصر که همه
پی دو ده بدست ایشان افتاده خیلی بر ایشان شاق و گران مینمود اولا این حکم را مدافعت کردند تا چون جابر و ناچار بجبر و کره در رکاب حضرت موسی و هارون عم روانه
شدند در راه هر گاه بر ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی عم را بشکایت و زبان درازی سک میکردند و از انجمله آنکه چون در صحرای بی سایه بیگناه
افتادند از گرمی آفتاب شکایت آغاز کردند و چون غله و خوردنی همراه نداشتند از گرسنگی بیتاب شدند مقتضای اینها را بدعای حضرت موسی عم ازین هر دو اذیت
نجات داد و خوارق عجیبه بروی کار آورد چنانچه شاه همین نعمتها میفرمایند درین آیت وظللنا علیکم الغمام یعنی سایبان ساختیم بر شما ابر سفید رقیق خنک را
برای نجات دادن از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی عم چون شکایت گرمی پیش ایشان آوردید و این نعمت عمده تر از نعمتهای سابق بود زیرا که این
نعمت در حالت غضب بوجود آمد که شما بسبب مدافعت حکم الهی که در باب قتال و جدال عمالقه صادر شده مورد غضب او شده بودید پس محل محل انتقام و عقوبت بود
در ان محل این نعمت را ارزانی فرمودن مقتضی شکر اتم است و آنچه از حضرت ابن عباس رض منقول است که این غمام ابر غمام متعارف نبود بلکه از غمام خنک تر و پاکیزه تر بود و
غمام همان است که روز بدر ملائکه همراه آن نازل شده بودند و آنچه از مجاهد منقول است که هو الغمام الذی یاتی الله فیه یوم القیمة ولیس بالحساب حاصلش آنکه تکون ابر را
دو طریق است اول طبیعی متعارف که بسبب اجتماع بخار و غبار و دخان و تکاثف آنها صورت میگیرد دوم غیر طبیعی خارق که بسبب انحدار قسطی از
وضع عالم مثال بعالم شهادت و خدمت ملائکه صورت میگیرد و غمامی که سایبان بنی اسرائیل در تیه بود از قسم ثانی بود نه از قسم اول و این مراد
کان غمام بعینه غمام روز قیامت بود یا غمام روز بدر بود این را نیک باید فهمید و مفسرین و اهل قصص نوشته اند که همراه سایبان ساختن ابر
نعمتهای دیگر هم بر ایشان دران سفر و سرگرانی اندانی داشته بودند از انجمله آنکه وقت شب ستونی از نور در لشکر ایشان قائم میشد که در روشنی
ان کار میکردند و آمد و رفت مینمودند و از انجمله آنکه جامهای ایشان کهنه نمی شد و میل نمیگرفت و از انجمله آنکه ناخن و موی ایشان دراز نمیشد تا بقطع
و حلق آن حاجت افتد و از انجمله آنکه هر فرزندی که دران سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز پیدا میشد و مانند ناخن آدمی بدرازی و پهنای آن طفل دراز و پهنا
میگشت گویا ماده ناخن و موی همین سمت اندفاع می پذیرفت وانزلنا علیکم المن یعنی و نازل کردیم بر شما از آسمان من را برای نجات شما
در عذاب الجوع و گرسنگی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب مانند برف می بارید و مردم لشکران را بر جادرها و جامها میگرفتند
و التقاط مینمودند گویند که برای هر آدمی بقدر یک صاع که چهار آثار رائج اند یا زیاده باشد جمع میشد و تمام روز انرا مانند قند و شکر
میخوردند و تا شش روز متصل میبارید بلکه روز جمعه انقدر می بارید که هر آدمی را برای دو روز کفایت کند و روز شنبه مطلق نمیبارید
چنانچه حضرت موسی عم لشکریان خود را حکم فرموده بودند که روز جمعه مضاعف خواهد بارید باید که برای روز شنبه هم ذخیره کنید
که روز شنبه نخواهد بارید و زیاده از یک روز ذخیره نکنید و حقیقت من در اصطلاح محققین حکما انست که بخار و دخان چون جدا جدا از
زمین باسمان میروند سحاب و برق و رعد و صواعق و شهب و ذوات الاذناب بوجود می آیند چنانچه تفصیل آن در موضع خود
مشروح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز بان اشعاری رفته است در تفسیر رب العالمین و چون بخار و دخان با هم مرکب شده از زمین بسمان بر آید پس اگر دخان لطیف باشد و طوبت غالب

بیان تحقیق من یعنی ترنجبین

از سر این جریمه هم درگذشت و آن عقوبت نازله را بعد از وصول او لحوق بکمال کرم خود برداشت و همین قصه شاه میفرماید درین آیت که وَإِذْ قُلْتُمْ یَا مُوسَیٰ یعنی و یاد کنید
آن هنگام را که شما گفته بودید ای موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ یعنی باور نخواهیم کرد بگفته تو که آنچه می‌شنویم کلام خداست حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً یعنی تا آنکه ببینیم خدا را بصورت و شکل چنانچه
آواز بلند و جهر را بگوش می‌شنویم زیرا چنانچه در دیدن ایشان و عارفان در شهود و مشاهده می‌یابند و می‌بینند که از انواع مصنوعات خیال میدانیم و بران اعتماد نداریم و نه
چنانچه در آخرت موعود است که بلا کیف دیدار میسر خواهد شد زیرا که آن دیدار بلا کیف در عقول ناقصه ما در نمی‌آید و دیدار همان است که عیانا در صورت و شکل محدود در
جهات شود چنانچه آواز جهر بر سامعه ظاهر میشود پس حق تعالی برین سوء ادب اسلاف شما غضب فرمود بدو وجه اول آنکه گفتند که گفته حضرت موسی علیه السلام باور نخواهیم کرد حالی
آنکه رسول مصدق بالمعجزات را باور نداشتن نوع کفر است علی الخصوص در مقام حضور و سماع کلام دوم آنکه حتی نری الله جهرة گفتند اگر میگفتند که ما آرزومند رویت او تعالی
هستیم ما را دیدار خود بنماید محل غضب نمی‌شد زیرا که رویت او تعالی در دنیا غیر محال نیست و بر تقدیر آن غضب و عتابی نمی‌شد جوابش همین قدر بود که شما قابل این نیستید در آخرت
که از الوان و اجناس پاک خواهید شد خواهید دید که رویت اخروی نصیب عوام مومنین است و رویت دنیوی مخصوص بخاصان درگاه بلکه اخص الخواص مثل جناب پیغمبر آخر الزمان
علیه الف الف صلواة و الف الف سلام لیکن ایشان رویت صورت و شکل را درخواست کردند در دنیا و باین جهت محل غضب شدند فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ یعنی پس گرفت شما را صاعقه و آن
آتشی است که از جانب آسمان جداید و غالبا در ابر میباشد و چون آن برق جهنده نور که در آن غمام سفید میدرخشید بغضب بر ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان در درون
بدن ایشان داخل شد و ایشان را بمرتبه مناسبت و مشابهت تمام با صاعقه پیدا کرد از ین جهت آن را صاعقه نامیدند و بعضی از مفسرین صاعقه را مصدر صعق قرار داده اند از قبیل
کاذبه و عافیه بمعنی بیهوشی و غشی فراگرفته لیکن در روایات صحیحه ثابت است که همان برق جهنده نور بر ایشان افتاد و ایشان را بی حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه بمعنی
بیهوشی و غشی هم باشد اثر همان برق جهنده نور بود که مشابهت بصاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارفه یکدفعه بمقدار
جماعه کثیر از میان غالبا دو کس سه کس را قتل میکند و بگریختن از صاعقه در زیر سقف و سایه و مکانات حصین ممکن است و ازین برق جهنده که حرکتش اختیاری بود نه
طبعی شما را فرار ممکن نشد چنانچه شما را فرو گرفت وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی و شما دیدید آمدن آن صاعقه را و هلاک بعضی از جماعه خود را بسبب آن و هرگز فرار از ان میتوانستید
کرد و چون حضرت موسی علیه السلام واقعه را چنین دیدند در جناب الهی تضرع و زاری آغاز نهادند و عرض کردند که بار خدایا من چه روی بنی اسرائیل خواهم رفت که مهتران و صلحای
ایشان را برای استشهاد آورده بودم ایشان همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مرا دروغ گو خواهند دانست که چون بطریق افترا دعوی هم کلامی با خدا کرده بود و جماعه شاهد
از اینجا برده بر جای هلاک کرده اند تا بظاهر شدن دروغ خود رسوا نشود پس باوجود این تضرعهای که از ایشان بوقوع آمده برایشان بخشائی از سر نو زنده گردان
پس باجابت دعای حضرت موسی علیه السلام فرمودیم ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ یعنی باز زنده ساختیم شما را مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ یعنی پس از مرگ حقیقی شما که از قبیل غشی و سکته
نبود لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی تا شاید شما ادای شکر نعمت این در گذرانیدن و احیاء بعد از موت را بجا آرید و این نجات دادن زیاده تر از نجات دادن سابق شد که از دست
آل فرعون داد جریمه عقوبت گوساله پرستی واقع شده بود علمای تفسیر را اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از گوساله پرستی بوقوع آمده بود یا بعد از آن جماعه باین
رفته اند که پیش از گوساله پرستی بود بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده که یسألك اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا
أرنا الله جهرة فأخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات و اکثر مفسران و اهل قصص گفته اند که این قصه بعد از گوساله پرستی بود بلکه حضرت موسی
علیه السلام این جماعه را برای عذر گوساله پرستی بکوه طور برده بود تا ایشان عذر خواهی از گناه عجل آرند بدلیل سیاق قصه درین سوره و در سوره اعراف و دیگر سور که در ترتیب ذکر
قصه غالبا ترتیب وقوع زمانی هم ملحوظ بوده است و در آیت سوره نساء کلمه ثم را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیان ترقی من الادنی الی الاعلی
فهمیده اند چنانچه در قول شاعر که ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلك جده مستعمل شده و در کلام الهی نیز بسیار رایج است و درینجا
باید دانست که منکران رویت او تعالی در آخرت یا در دنیا باین آیت تمسک میکنند و میگویند که اگر رویت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چندین
غضب نمیگردید [illegible] لیکن این تمسک [illegible] معلوم شد که موجب غضب دو چیز بود اول کلمه لن نؤمن لك که تکذیب صریح کلام است دوم قید جهرة در رویت که محض تعنت مبنی بر بی ادبی است و مجرد
سوال رویت محل غضب نیست تا مسئله ایشان درست آید بلکه خود حضرت موسی علیه السلام بار دیگر برای خود طلب رویت نمودند و عرض کردند که رب ارنی انظر الیک و در جواب ایشان
غیر از بیطاقتی بنیه دنیاوی از تجلی آن هیچ ارشاد نشد و همین فرمودند که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی القصه بنی اسرائیل با وجود
دیدن این نعمت هم شکرگذاری نکردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکردند و عنایت الهی از اعانت و انجای ایشان بسبب حضرت موسی و هارون علیهم السلام دست بردار

لشکر بسیار آسان بود بجا نیاوردند و ذخیره کردند تا آنکه گوشتها گندیده شد و دماغ لشکر این بوی متعفن کشت کند بر ایشان گذشت و هم تبدیل هم کردند و گفتند از طعام
یک رنگ خوراک ما سیر نمیشویم برای ما از خوراک زمینی از جنس علف و سبزکاری ها مثل گندم و خیار و پیاز و سیر و امثال آن دعا کن در حدیث و بسبب این ترک
و غضب بر ایشان افتادند و خود را در تیه سرگردان ساختند وما ظلمونا یعنی و ظلم نکردند بر ما بسبب این کفران نعمت اگرچه دروازه فیض را مسدود ساختند و خو
راه ترقی را که بتوسط اسباب میسر گردید مختفی ساختند اما اختفای یکتا از شیون بی نهایت ما در عظمت و جلال ما کمی نمیکند ولکن کانوا انفسهم یظلمون
یعنی ولیکن بودند که بر جانهای خود ستم میکردند و خود را از قابلیت این فیض عظیم محروم میساختند چنانچه درین زمان نعمت بعثت المرسلین عموم را که انکار میکنند و اهتمام
ایشان سهل و سبک است در مقام شکر این نعمت که بجا نمی آرند و از دوام این فیض عام خود را محروم میسازند باقی ماند درینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه هر قصه از
قصه های سابقه مصدر بکلمه اذ بود و درین قصه که ابتدای آن وظللنا علیکم الغمام است چرا که مصدر بکلمه اذ نفرمودند جوابش آنکه لفظ وظللنا معطوف بر نعمتی است که
در خواستیم واقع شده و تتمه نعمت نجات دادن از صاعقه است یعنی با وجود کمال بی ادبی در سوال رویت که از شما بوقوع آمده بود و عقوبت را از شما برداشتیم و باز
شما را زنده کردیم و سایبانی از ابر برای شما مقرر کردیم و طعام از آسمان برای شما نازل کردیم بالکل آثار غضب نجات یافتید مثل آنکه شخصی را از زندان برآرد و بانواع
اولاد و انعام بنوازند و حویلی برای مسکن او معین سازند و خلعتی ارزانی پوشانند و خوانی پر از طعام بطریق الوش برای او مقرر کنند که اینهمه یک نعمت است تتمه نعمت بر آوردن
از زندان لهذا کلمه اذ در مقام نیاوردند اگر تظلیل غمام نعمتی علیحده مستقل میبود البته از مصدر بکلمه اذ میفرمودند زیرا تظلیل غمام و انزال من و سلوی هر چند
نعمتهای عمده اند اما متفرع بر تکلیف سفر دشت بی آب و گیاه از حضور خداوندی بر ایشان لازم شده بود پس اگر این چیزها از نعمتهای مستقله بیان کرده میشد
بنی اسرائیل را ممکن بود که بگویند که این نعمتها وقتی ما را در کار شد که بفرموده تو در دشت بی آب و گیاه سرگردان شدیم و مسکن و ماوا و قوت نیافتیم اگر این تکلیف بر ما نمی بود
احتیاج این چیزها هم نمیشد مثل باغات فرعون برای سایه کردن ما چه کم بود و زر و غله و فواکه مصر بلند تر چه نقصان بخلاف طلب آب که اینده انعام
مستقل بیان فرموده اند زیرا که موافق تراجم توریت آن واقع شده از تکلیف سفر شام بود دوم آنکه درین سوره و در سوره اعراف هر دو و در سوره توبه رد هم این عبارت
... لفظ کانوا قبل از لفظ انفسهم و در سوره آل عمران ولکن انفسهم یظلمون ارشاد شده بدون لفظ کانوا تغیر این اسلوب مبنی بر چه نکته است جوابش آنکه درین
... متفرض شدند و رفتند و در سوره آل عمران خبر از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل است که در حال یا استقبال باشد لفظ کانوا آنجا ...
... باید دانست که ابتدای تعداد نعمتها بر بنی اسرائیل با این نعمت که مذکور شد یعنی تظلیل غمام و انزال من و سلوی مذکور کرد
نعمتها ... مذکور بود مثلا نعمت نجات از فرعون و غلبه بر او ... و امر و نواهی توریت درخواستند و نعمت دادن کتاب و فرقان تلبس احکام از تبدیل
آوردند و نعمت نجات از عقوبت که سایه پرستی و سوال بی ادبانه رویت عیانی در جهاد با عمالقه و خلاص کردن بیت المقدس ... از دست انها مقرر شد که بعضی
... آن ... بود و همه این چیزها ... کفران نعمت ... ایشان را از آن زوال میدهد بخلاف این نعمت که برای شکر آن عبادت ... درخواسته بودند یعنی ترک
کردن ترک استبدال ... از دست انها برآمده و نتوانستند برین قیام نمود حالا را اشاره میفرمایند که در شکر این نعمت هم ترک استبدال فی الجمله ... از
طبع انسانی از مداومت یک طعام ملالت میگیرد و تغیر میکند ... و دیگر کفران نمودند که ... ملالت و مشقت در آن نمود و پیش از یکبار سجده کردن یک کلمه را بزبان گفتن
شکران را ساخته بودیم آن نعمت و کفران آن نعمت را یاد کنید واذ قلنا ادخلوا هذه القریة یعنی یاد کنید آن وقت را که گفتیم اسلاف شما را که در آئید درین ده بعد از آن که از خوردن من و سلوی
و سایه ابر سفر صحرانوردی بتنگ آمده بودید و اختلاف است در آنکه این ده کدام ده بود صحیح است که اریحا بود و آن مسکن عمالق بود و قریب لشکر بنی اسرائیل از آن نواح ساکنان این ده
خالی کرده رفته بودند و غله و فواکه در آن ده بوفور بود و بعضی گفته اند که آن ده شهر بیت المقدس بود اما این قول غیر صحیح است زیرا که داخل شدن بنی اسرائیل در شهر بیت المقدس در زمان
جناب حضرت موسی ع م باجماع اهل قصص نشده است و منشای این شبهه آن است که باب حطه در ابواب بیت المقدس دروازه ایست مشهور و معروف و الی الآن جمهور زیارتگاهها
که برای استغفار گناهان خود در آن مسجد می آیند همان دروازه در آمده و زبان نزد سجاد ... انجاست که داخل شدن این دروازه موجب پاکی از گناه است حالانکه این دروازه بعد از بنای
بیت المقدس که در عهد حضرت سلیمان ع واقع شده و معمور شده در عهد حضرت موسی ع نه مسجد بیت المقدس بود و نه این دروازه آری این دروازه را حضرت سلیمان و
انبیای پیشین ایشان بنابر وحی یا کشف مشابهت بدروازه آن قریه داده باب حطه لقب کرده باشند که در خاصیت مناسبت بباب حطه قریه مذکور داشته بود و الحاصل بنی اسرائیل را بعد از
ملالت از سفر و خوراک های ... دفعه بعمارات ... نمایند و فرمودند فکلوا منها یعنی پس بخورید از غلات و فواکه و مستلذات آن ده حیث شئتم یعنی هر جا که

بیان تفصیل من و سلوی

... حرارت عمل کند باعتدال شیرینی در آن حادث گردد و بر مثال برف منعکس شده بنفشد و انرا ترنجبین نامند و اگر یبوست غالب گردد و حرارت عمل کند باعتدال انرا شکر الخشخاش گویند و اگر رطوبت و یبوست هر دو باعتدال باشند و عمل حرارت هم باعتدال بود انرا شیرخشت و شیرخشک گویند و اگر بخار و دخان هر دو لطیف الجوهر باشند و حرارت معتدل در آن تاثیر نماید انرا من نامند و اگر حرارت مغلوب یا معدوم باشند انرا طلول دامسه یعنی شبنم متعارف نامند که هیچ طعم ندارد و بالفعل در اصطلاح اطبا لفظ من عام تر از این استعمال میکنند هر شبنمی که بر درختی یا سنگی افتد و طعمی و مزاجی بهم رسانیده باشد انرا داخل من نمایند مثل ترنجبین و شیرخشت و گزانگبین و امثال آن و خاصیت من که حقیقتش مذکور شد آنست که گرم است در درجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل است سینه را نیکو بود و رطوبت سینه را زائل کند و خشونت انرا نرم گرداند و سرفه را که از رطوبت بود زائل کند و همچنین سعال را نافع بود و [illegible] محکم دارد و بار صفرا را سود دهد و چون بیاشامند و جعد شماد کنند بر شکم و از این جهت اهل سفر اکثر اوقات غذاهای مختلف میخورند خیلی نافع باشد و چون بمقدار وافی از آن سعوط کنند دماغ را پاک کند و بادهای غلیظ را از آن بیرون کند و از جهت [illegible] و سوسن با نحوی [illegible] و اصحاب [illegible] را سفید افتد و برای همین نکته انزال این نوع بر بنی اسرائیل منظور افتاد که او [illegible] لتصفیه اقرب شود [illegible] انسان جهانگیر ود و در عرف من را عامتر استعمال میکنند بهر چیزی که بی تعب و مشقت برای خوردن میسر آید و حاجت زراعت و حصاد [illegible] نباشد انرا من گویند زیرا که هو مما من الله تعالى به على عباده است و همین معنی است الحدیث در صحیحین و دیگر کتب صحیحه [illegible] الکماة من المن و ماءها شفاء للعين يعنی سماروغ که از نبات الرعد گویند و در هندی کهنبی نامند نیز از جنس من است یعنی ساخته و پرداخته برای شما مهیا شده بی آنکه انرا کاشته باشند یا پرورش کرده باشند و باین معنی من متناول است چیزهای بسیار را مثل آنچه کناره بیشه و جنگل خودرو میشود چنانچه شاخ و [illegible] و امثال ذلک را و مراد حدیث این نیست که کماة و امثال ذلک از جنس منی که بر بنی اسرائیل بود زیرا که در روایات صحیحه ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه در تراجم توریت و غیره شکل و چهره انرا بتشریح تمام بیان کرده اند و بنی اسرائیل نزد حضرت موسی علیه السلام شکایت آوردند که هر روز این شیرینی را خورده [illegible] ملالت گرفته است میخواهیم که [illegible] ذائقه میکنم چیزی نمکین هم از جناب الهی باید [illegible] حضرت موسی علیه السلام بار در جناب الهی دعا فرمود حق تعالى اجابت فرمود چنانچه بآن نعمت اشارت میفرماید که والسلوى یعنی و نیز نازل کردیم بر شما سلوی را و سلوی نام جانوریست که انرا سمانی بر وزن حباری نیز گویند و مسکن این جانور بیشتر سواحل دریا شور است در اطراف مصر و حبشه و طریق نازل کردن این جانوران بود که چون اخر روز میشد باد جنوب انسلاط میکردند که این جانور را از کنار دریا رانده جوق جوق نزدیک بنی اسرائیل می افکند و بنی اسرائیل آن جانوران را بدست و چادر و چوب و غیره شکار کرده ذبح میکردند و بقدر کفایت خود هر کس فرا می گرفت و حکم ذخیره نبود مگر روز جمعه که برای روز شنبه ذخیره میکردند و در روز شنبه آمدن این جانور هم موقوف میماند و بعضی از حریصان بنی اسرائیل که گوشت سلوی را علاوه شنبه ذخیره کردند آن گوشت بدبو و فاسد شد گویند که قبل از آن زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بدبو و فاسد نمیشد از همان وقت این عادت مستمره مانده چنانچه در حدیث شریف هم بابعضی اشاره واقع شده چنانکه فرموده اند لولا حواء لم تخن انثى زوجها الدهر ولولا بنی اسرائیل لم يخنز اللحم و اهل طب احوال سمانی نوشته اند که جانوریست که از دریا خیزد و انرا قتيل الرعد نیز گویند زیرا که چون آواز رعد می شنود میمیرد و این بسبب کمال ضعف قلب اوست و تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و زهره این جانور بطریق نعوط استعمال کردن برای صرع خیلی مفید گفته اند و خون او را در گوش چکانیدن مزیل درد گوش است و نیز نوشته اند که چون این جانور را بخورند دوا دادن اکل او کند دل سخت را نرم کند و برای همین نکته انزال این جانور و خورانیدن گوشت او بنی اسرائیل را منظور افتاد تا بخوردن من اعتقادات ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور دلهای ایشان نرم گردد و اخلاق و اعمال ایشان درست شود و سرگین این جانور مشابهت تمام دارد بسرگین گنجشک در شکل و جثه این جانور نزدیک بمرغ کوچک بود و مزاج لطیف تر از و بود و میل بگرمی داشته باشد و گیهوس [illegible] جید بد اکند و خوش طعم بود و صحابی [illegible] با جهان غذای نیک [illegible] هر دو گوشت او سنگ گرده و مثانه بر آرد و در بول نیز [illegible] و در زبان شیرازی این جانور را رهی خوانند و طرفه تر آنکه از بنی اسرائیل برای این نعمت عمده شکر ثقیل در نحو تسلیم و تکلیف شاق بلایا ندیدیم چنانچه در نعمت نجات از جریمه گوساله پرستی فقل نفس خواسته بودیم یا در جریمه سوال [illegible] ارنا الله جهرة بصاعقه تنبیه کرده بودیم بلکه گفتیم ایشان را که شکر این نعمت همین است که کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از پاکیزه های آنچه بار زق دادیم شما را و بر خوردن اکتفا کنید بین آنرا ذخیره نکنید که این هم مانند [illegible] نیز نکنید زیرا که منافی شکر است لیکن بنی اسرائیل با وجود آنکه این

چند که جواب طلبیست اول آنکه درین سوره و اذ قلنا بهم فرموده اند و در سوره اعراف و اذ قیل لهم اسکنوا جوابش آنکه درین سوره از ابتدای یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
افعال را بضمیر متکلم اضافه کرده آمده اند چنانچه بر ظاهر است درینجا هم مناسب نمود که این قول را هم بجناب خود نسبت فرمایند تا کمال تناسب
اسرائیل ظاهر شود که گفته بار آنچه مستحق آن بودند آمد و چشیدند آنچه چشیدند و در سوره اعراف سوق کلام برای آنست که قوم حضرت موسی عم دو گروه بوده اند هم
یهدون بالحق و به یعدلون و امه ضاله جائره و باین تقریب دو قصه تفرق ایشان در عهد کرامت مهد حضرت موسی عم یاد فرموده اند از انجمله قصه
تفرق ایشان در مشارب عیون منفجره از سنگ که دلالت بر انشعاب و تفرق ایشان مینمود و از انجمله قصه اختلاف حال ایشان در وقت دخول در قریه که
بعضی بر طبق فرمان بجا آوردند و بعضی بکمال بی ادبی اختیار کردند و در این آیت غرض گفتن خدا عز و علا با داء حطه و گفتن حضرت موسی عم را
برابر بود و معهذا القرآن معلوم است که قائل کیست و لفرموده که گفت پس ابهام رفع شد دوم آنکه درین سوره ادخلوا فرموده اند و در سوره اعراف اسکنوا
جوابش آنست که سیاق این آیت درین سوره ذکر خوردن من و سلوی و استبدال ایشانست آن نعمت را بحبوب و غلات پس مقصود بالذات درینجا بیان آنست که ایشان
بیروائی خوردن غلات آن دیهه در دادیم و دخول موقوف علیه و وسیله این مقصود بالذات است والاذن بالشیء اذن بما یتوقف هو علیه لاجرم ذکر دخول هم ضرور افتاد
و سیاق این آیت در سوره مذکور تفرق و اسباب ایشانست در سفر و حضر پس در سفر در خوردن آب تفرق اختیار کردند و در حضر در سکونت و طریق آن اختلاف کردند
و نیز در آن سوره سکونت قریه را نیز مقصود بالذات بیان فرموده اند زیرا که چنانچه ایشان از خوردن من و سلوی ملالت اظهار میکردند از سکونت خیمه و خرگاه نیز بستوه آمده
بودند و چون دخول مقدم است بر سکونت در سوره بقره که مقدم بر سوره اعراف است دخول را ذکر فرمودند و در سوره اعراف سکونت را سوم آنکه درینجا فکلوا بفا آورده اند
و در سوره اعراف و کلوا بواو این فرق بر چه مبنی است جوابش آنکه درینجا لفظ دخول مذکور فرموده اند دخول دیه مقصود بالذات نمیباشد و مقصود بالذات چیز دیگر میباشد
که مترتب بر دخول باشد و آن چیز مترتب اکل حبوب و غلات بود پس آوردن لفظی که مشعر بترتب باشد ضرور گشت و در سوره اعراف چون لفظ اسکنوا آورده اند و
سکونت قریه مقصود بالذات میباشد بلی آنکه وسیله چیز دیگر باشد مناسب نمود که اکل حبوب و غلات را بطریق عطف مجرد از ترتب بیان فرمایند چهارم آنکه درینجا
لفظ رغدا افزوده اند و در اعراف این لفظ را اسقاط فرموده اند جوابش آنکه درین سوره مقصود بالذات اباحت اکل حبوب و غلات و توسعه در آن داشته اند پس تاکید
آن بلفظ رغدا مناسب افتاد و در سوره اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل بنابر آنکه سکونت مستلزم آنست نیز مباح شده والضرورة تتقدر بقدر
الضرورة و نیز دخول در جایی برای مستلزم سیر شدن الطعام آن مکان نیست زیرا که سوای سکنی معانی دیگر برای اکل و شرب میباشند پس تفاوت لفظ دخول و سکونت
که در صورتین اقتضاء مقتضی ذکر و حذف این لفظ گردیده پنجم آنکه درینجا خطایاکم فرموده اند و در اعراف موافق بعضی قراءات خطیئاتکم جوابش آنکه خطایاکم جمع
کثرت است و خطیئات که جمع سلامت است از صیغ جمع قلت است چون قول را درین سوره بجود نسبت فرموده اند و لائق بجناب پاک ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین
آنست که بیک سجده و یک دعا گناهان بیشمار را بیامرزد لفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شد و در اعراف قول را نسبت بجود نفرموده اند لفظ دال
بر کثرت را ذکر کردن ضرور نبود و ازینجا نکته دیگر برای ذکر رغدا درینجا و حذفش در آنجا واضح شد ششم آنکه درین سوره دخول باب را
مقدم بر قول حطه فرموده اند و در اعراف بالعکس این تعبیر اسلوب چرا است جوابش آنکه مخاطبین دو قسم بودند گناه گاران و محسنان
محسن را لائق است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و توبه و استغفای تقصیرات را بعد از آن بجا آرد تا هضم نفس و ازاله
عجب و خودبینی نماید و گناهگار را سزاوار بلکه واجب است که اول از سر صدق توبه نصوح بجا آرد بعد از آن قدم در طاعت و خضوع
نهد تا آن طاعت و خضوع مقبول گردد و در سوره اعراف آنچه بحال گناه گاران لائق بود مرعی داشتند که در آن سوره
بیشتر مذکور گناه گاران امم ماضیه است و درین سوره ترتیبی که سزاوار حال نیکبختان و محسنان بود منظور فرموده اند
که درین سوره غالب صفات متقیان نیکبختان مبین است و نیز درین سوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب نمود
که اول کیفیت دخول را بیان نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول را با او چندان تعلق نیست هفتم آنکه
درین سوره و سنزید المحسنین بزیادت لفظ واو آمده و در سوره اعراف سنزید بحذف واو این فرق از
چه راه هست جوابش آنکه درین سوره چون دخول باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شد و قول حطه که از باب توبه

خواهید خواه وران بیه و خواه در لشکر خود آورده و افزودن لفظ حیث شئتم برای همین است تا نفهمند که خوردن غلات و فواکه در همان ده است و اگر بار بلشکر هم
رجعت کنیم غیر از همان خوراک آسمانی حلال باشد و خوردن هم عین تعدی نیست چنانچه مضطر را رسد مگر تجاوز نباید کرد بلکه رغدا یعنی خوردن بی پروائے
و وسعت لیکن در ابتدای تلبس باین نعمت شکری هم بجا آرید وادخلوا الباب سجدا یعنی در آیید در دروازه آن ده سجده کنان این شکر بدنی شد و قولوا یعنی و بگوئید بزبان
تا توبه و شکر زبانی هم ادا شود که مطلب حطة یعنی فرو شدن گناهان است و چون هر دو عمل بدنی با ندامت قلبی که دارید جمع خواهد شد توبه شما صحیح و مقبول خواهد گشت
پس نغفر لکم خطایاکم یعنی البته خواهیم بخشید گناهان شما را و از لوث گناهان شما را پاک خواهیم ساخت و این دروازه را در حق شما حکم کعبه خواهیم داد که طواف آن و سجود
بسمت آن مکفر گناهان است و اکتفا بر بخشیدن گناهان در حق گناهکاران اهل معاصی منکرات از شما است سنزید المحسنین یعنی البته مزید ثواب عنایات خواهیم داد بسبب
این دو عمل نیکوکاران شما را که از گناهان پاک بودند زیرا که مکفرات گناهان چون گناه نمی یابند موجب رفع درجات میشوند باید دانست که ازین آیت چند فایده مستنبط میشود اول
آنکه در توبه بزبان هم استغفار کردن و بدن هم نماز و سجده بجا آوردن متمم توبه است و هر چند حقیقت توبه که ندامت بر ماضی و ترک گناه در حال و عزم جزم بر ترک و تنفر
تام از گناه در استقبال است همه متعلق بدل است لیکن صفت دل چون قوت میگیرد بدون ظهور بر جوارح و لسان نمیماند و لهذا در حدیث شریف صلوة التوبه و صیغه استغفار
راهم در وقت توبه تعلیم فرموده اند دوم آنکه علمای نوشته اند که چون شخص مشهور شود بگناهی مردم بر گناه او اطلاع یابند پس او را لازم است که توبه را باعلان نماید
مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و باستغفار لسانی و استشهاد عدول و ثقات و صدقات و صلوة قیام کند نه باین جهت که توبه بدون این چیزها تمام نمیشود زیرا که توبه
اخرس هم باانده نیز مقبول است اگرچه قادر بر حرکت زبان و جوارح نیست بلکه برای اطلاع دادن مردم بر توبه خود تا بدانند که از گناه منحرف شده و بر جاده مستقیمه سلوک دین
کرد و تا تهمت ازین کس زایل گردد و مردم از سوء ظن و غیبت او باز مانند و همچنین اگر شخصے بمذهبی باطل متهم شده باشد باز او را حق واضح شود او را لازم است که مردم
دیگر را که او را باین مذهب می شناختند از رجوع خود آگاه سازد برای همین وجوه سوم آنکه بعضی مواضع متبرکه که مورد نعمت و رحمت الهی گشته اند یا بعضے خاندانهای
قدیم اهل صلاح و تقوی خاصیتی پیدا می کنند که در آنها احداث توبه نمودن و طاعت بجا آوردن موجب سرعت قبول و ثمرات نیک میباشد و از همین است که ابن
مردویه از ابو سعید خدری حکایت کرده که یک روزی همراه اصحاب عم شب هنگام در غزوه یا در سفری سیر میکردیم چون آخر شب میشد در دره کوهی گذشتیم که ذات
الحنظل میگفتند آنحضرت عم فرمودند ما مثل هذه الثنیة اللیلة الا کمثل الباب الذی قال الله لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و ابوبکر بن
ابی شیبه بروایت صحیح از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که انما مثلنا فی هذه الامة کسفینة نوح و کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی مثال ائمه اهل بیت
نبوی عم که قدیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند درین امت مثال سفینه نوح و باب حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس و شیطان و تصحیح
توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیاء الله درین امت وابسته و منتهی باین بزرگواران است چنانچه درین زمان ظاهر و باهر است که سلاسل سلوک راه خدا
و بیعت و توبه و انابت بهمین خاندان علیهم الرحمة میرسد القصه بنی اسرائیل از عهده شکر این نعمت هم با وجود سهولت آن نتوانستند بر آمد بلکه جماعه از ایشان
حیلے بی ادبی کردند و بجای توبه و استغفار تمسخر و استهزا پیش آوردند چنانچه میفرماید فبدل الذین ظلموا یعنی پس تبدیل کردند کسانیکه ظالم بودند از آنها استغفار را به سخن
چون گفتند قولا غیر الذی قیل لهم یعنی کلامیکه مغایرت کلی داشت با آنکه گفته شده بود اینها را زیرا که آنچه گفته شده بود مضمون آن طلب آمرزش گناهان و استغفار بود
و آنچه گفتند مضمون آن بعد از توجیه و ارتکاب اضمار طلب دنیا و رغبت در غلات و حبوب بود یا محض استهزا و تمسخر و کاش تبدیل لفظی میکردند فقط و بجای حطه
حطتنا یا اغفر لنا یا اعف عنا می گفتند که درین امور تغیر لفظ باکی ندارد لیکن ایشان مضادت معنوی بکار بردند و مباینت کلی اختیار نمودند اکثر مفسرین نوشته اند
که بجای حطه هطی سمقاثا گفتند که بزبان آنها معنیش حطه حمرا یعنی گندم سرخ بود اما در صحیحین و دیگر صحاح سته بروایت ابو هریره رض صحیح شده که آنحضرت عم فرمودند
قیل لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة فدخلوا یزحفون علی استاههم و هم یقولون حطة فی شعیرة یعنی بجای سجده بر سرینهای خود غژیده غژیده در آمدند و
بزبان میگفتند گندم در جو گندم در جو درینجا باید دانست که ازین آیت بعضی از علمای شافعیه رح بر آورده اند که تحریمه نماز بغیر از لفظ الله اکبر مثل سبحان الله والحمد لله
والله اعلم و اجل و امثال آن درست نیست و بعضی از اهل ظواهر گفته اند که تبدیل لفظ هر ذکری که در مقامی وارد شده درست نیست یا آنکه بسبب تبدیل لفظ آن ذکر
حکم بفساد نماز میکنند و آن تبدیل را موجب طعن و ذم مفرط میسازند لیکن در تفسیر معلوم شد که مغایرت کلام با کلام در عرف مداران بر مغایرت مضمون است
نه بر مغایرت لفظی فقط پس اگر تبدیل لفظی فقط بوقوع آید با وجود اتفاق و اتحاد در معنی یا تقارب معنی محل طعن و مورد عتاب علیه نمیشود و بدین علم باقیماند درینجا سوالے

بیان توبه

ازینجا مستفاد میشود که بیعت بخاندان اهل صلاح و تقوی

برای الهای ساختن نبی آدم و ترسانیدن ... شده باین نوع از ... سیرهای پس گریختن از مقابله انها و لیلی رسیدن از انهاست و صبر بر ... موجب ...
نحوست انها پس با جهت نیز گویا جهاد و صبر در قتال ... اکرد و در حدیث نیز اشاره واقع شده بانیمعنی چنانکه فرموده اند در حق طاعون که فانها وخز
اعدائکم من الجن چون از تعداد نعمتها میکه برنبی اسرائیل از جناب الهی میرسید و موجب کفران ناسپاسی میگشت فارغ شد حالا نعمتی دیگر را یاد میفرمایند
که هر چند موجب کفران و فسق نگشت اما موجب تفرق و اختلاف و جانب داری که بیخ فساد و اختلاف مذاهب و مشارب است گردید و آن اینست که چون در سفر
آب نیافتند و تشنه شدند و شکایت این معنی بحضور حضرت موسی ع م آوردند حضرت موسی ع م در جناب الهی برای دفع تشنگی ایشان عاجز شدند چنانچه می
فرمایند وَاِذِ اسْتَسْقٰى مُوْسٰى یعنی و یاد کنید آنوقت را که دعای استسقا کرد موسی آب برای نوشانیدن خواهش لِقَوْمِهٖ یعنی برای خود که نبی اسرائیل بودند نه برای
تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشانیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود و درین تخصیص اشاره شد بانکه طریق آب دادن ایشان انفجار عیون از سنگ چرا ساخته شد و باران
از آسمان چرا نازل شد چنانچه در استسقای پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم درخواسته بود پس آب باران آسمان که عام بیاشد دادند و حضرت موسی ع م خاص
برای قوم خود پس آب خاص منفجر از سنگ دادند و استسقا سنت موکده جمیع پیغمبران ع م است که در وقت قحط آب از خدا میخواهند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار
عجز و احتیاج است و طریق مسنون آن در کتب فقه مذکور و مسطور است پس اجابت کردیم دعای حضرت موسی ع م را فَقُلْنَا اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ یعنی پس گفتیم موسی ع م
را که بزن بعصای خود سنگ را و عصای حضرت موسی ع م از درخت آس بهشت بود و طول آن بقدر ده دست آدمی که برابر قد حضرت موسی ع م میشد و دو شاخ داشت
و آن هر دو شاخ در شب مانند دو مشعل در وقت تاریکی شب میدرخشیدند و در اصل این عصا را حضرت آدم ع م از بهشت آورده بودند و بطریق توارث در دست
انبیاء ع م میبود تا آنکه از حضرت ابراهیم ع م به پسر ایشان که مدین بود رسید و ازو بچند واسطه بحضرت شعیب ع م رسید و حضرت شعیب آنرا بحضرت موسی ع م داده
بودند و اختلاف است در آنکه مراد از سنگ سنگ غیر معین است پس حضرت موسی ع م هر سنگ را که میخواستند بعصا میزدند و آب می برآوردند چنانچه
حسن بصری و وهب بن منبه رض گفته اند و الف لام را اشاره بجنس ساخته پس درین صورت این معجزه هم بتوسط عصا فقط بدون توسط سنگ واقع
شده یا سنگی بود که معین در روایات همین قول صحیح شده که آن سنگی بود معین که حضرت موسی ع م ازاو را ... نگاهداشته بودند در وقت احتیاج
از ان ایکار میگرفتند بعضی گویند این همان سنگ است که جامهای ایشان گرفته فرار کرده بود چنانچه قصه آن در سوره احزاب بطریق اشاره مذکور است حضرت
جبرئیل بحضرت موسی ع م گفته بودند که این سنگ را بردارید و با خود نگاهدارید که این سنگ وقتی از اوقات مظهر قدرتی عظیمه از قدرتهای الهی و معجزه عمده
از معجزات شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی دیگر بود که حضرت موسی ع م از کوه طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود
و همراه حضرت آدم ع م در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب ع م رسیده بود و ایشان آنرا همراه عصا بحضرت موسی ع م داده بودند بهر تقدیر
سنگی بود از رخام کردار و شکل مکعب داشت که شش سطح محیط دارد فوقانی و تحتانی و چهار سطح دیگر ... از هر سطح سه چشمه روان شدی و از عطا و دیگر مفسران منقول
است که حضرت موسی ع م عصا را دوازده بار بر دوازده موضع میزدند پس موضع ضرب مانند پستان زنان ... میشد و اول عرق میکرد و ...
ترشح مینمود و تا آنکه منفجر شده روان میگشت و حضرت موسی ع م لشکریان را که دوازده سبط بودند که دوازده حفره عمیق بکاوند تا آب هر چشمه دران
حفره مجتمع شود و از ان آب بنوشند و چون آن سنگ را وقت کوچ برمیداشتند خشک می شد و آب منقطع میگشت گویا زدن آن سنگ بعصا
موجب احداث قوتی دران سنگ میشد که بسبب آن دو فعل عجیب ازو صادر میگشت اول جذب هوای مجاور پی در پی دوم منقلب ساختن
آن هوای بصورت آب بسبب فرط تبرید و ازین نوع خواص عجیبه در احجار بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مقناطیس و آنچه در خواص
حجر المطر و غیران مینویسند اما عجب تر ازین اینست که در صحیحین بروایت انس بن مالک و دیگر صحابه رض مروی شده که روزی آنحضرت ع م در
مقام زوراء ... تشریف داشتند اندکی قدری از آب برای تشنگی پیش آنحضرت ع م نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت میجوشید مردم
بسیار بآن آب وضو میکردند و بعضی بطریق تبرک می نوشیدند ... که شاگرد انس ... پرسیدند که چند کس بودید که ازان آب
وضو کردید انس رض گفت که سه صد کس یا قریب سه صد کس القصه حضرت موسی ع م بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعصا
زدند فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا یعنی پس روان شد از ان سنگ دوازده چشمه آن سنگ چهار رو داشت از هر روی سه چشمه

و اذ استسقی موسی

موسی ع م را فعل اضرب بعصاک الحجر

و سبب غفار بود قرین او گشت مجموع هر دو فعلین تکفیر شده اول در ازاله خطایا تاثیر کرد و ثانی در رفع درجات محسنان چنانچه قاعده استعمال او در وثیقه سببیت بخلاف اعراف که
چون این هر دو فعل را جمله که از باب توبه و استغفار است مقدم شده و مخصص ازاله مرض گناه تاثیر کرد و من بعد که دخول باب آمد آن از قبیل عبادت است در رفع درجات و مزید ثواب و کرامت
مفید افتاد پس هر دو جزا بر هر دو فعل متوزع و منقسم گشتند حرف واو آنجا نیز نماند اینجا نکته دیگر هم هست لفظی و آن است که درمیان و اذ قلنا که صیغه متکلم مع الغیر است و سنزید که
نیز همان صیغه است اتصال لفظی متحقق است پس عطف از مناسبت حاصل گشت بخلاف اعراف که آنجا و اذ قیل واقع است سنزید را برای عطف کردن مناسبت نبود و این نکته
نیز مستنبط است که سنزید بر نغفر لکم خطایاکم معطوف نباشد چنانچه فی الواقع هم چنین است والا زدمی کنند و مجزوم می آوردند که جواب امر میشد هشتم آنکه در اعراف فبدل الذین
ظلموا منهم بزیادت لفظ منهم فرموده اند و در اینجا آن لفظ را حذف فرموده در این تغییر اسلوب چه وجه است جوابش آنکه در اعراف متصل گذشته است که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و
به یعدلون اینجا اگر بی تخصیص همه را ظالم میفرمودند منافی آن کلام میشد و در این سوره در سابق چیزی تخصیص نگذشته حاجت لفظ منهم نبود نهم آنکه در این سوره فانزلنا واقع
شده و در اعراف فارسلنا این فرق بکدام وجه است جوابش آنکه در این سوره از سر مذکور انزال آیات است و تا اینجا اکثر لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی و انزلنا علیکم
المن والسلوی گذشته است این عذاب هم بطریق تهکم از همان وادی قرار داده اند گویا با خوان مهمانی نسبت داده این لفظ را استعمال فرموده اند و در سوره اعراف از سر لفظ ارسال
مذکور است در فلنسألن الذین ارسل الیهم ولنسألن المرسلین و در قصص اقوام ماضیه قصه فرعون پس لفظ ارسال که دلالت بر تسلیط میکند مناسب شد و نیز لفظ انزال مفید
اول حدوث است و لفظ ارسال دال بر تسلیط عذاب بر ایشان و استیصال آنها بالکلیه پس مفهوم که مقدم بر سوره اعراف است ذکر اول نزول عذاب مناسب افتاد و در سوره
اعراف ذکر نهایت کار دهم آنکه در اینجا بما کانوا یفسقون مذکور فرموده اند و در اعراف بما کانوا یظلمون بجای یفسقون ارشاد شده در این فرق چه نکته است جوابش آنکه این فعل ایشان
ظالم بود در حق خود که در معرض غضب الهی بسبب آن داخل میشدند و فسق بود به نسبت دین خدا در هر دو سوره و هر دو صفت شنیعه این فعل را یاد فرمودند اما وجه
تخصیص این سوره بذکر فسق این است که ظلم ایشان در حق خود سابق عنقریب درین سوره گذشته است در آیت و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در
اینجا هم همین لفظ مذکور میشد موهم تکرار میگشت بخلاف اعراف که در آن وصف ایشان بظلم نگذشته افاده این معنی مناسب شد القصه بنی اسرائیل را بر این
تمسخر و استهزا خشم نمای غیور و ربود لهذا از ایشان درگذر نکردیم بلکه سزای این بی ادبی چشانیدیم فانزلنا علی الذین ظلموا پس یعنی نازل کردیم بر کسانی که
این بی ادبی کرده بودند و تمسخر و استهزا نموده نه بر دیگران که بیگناه بودند رجزا یعنی عقوبتی سخت من السماء یعنی از آسمان که اعظم مکانات و ارفع آنهاست
و من و سلوی هم از همانجا ایشان را عنایت میشد بما کانوا یفسقون یعنی بسبب آنکه عادت فسق پیدا کرده بودند و خوگر شده بودند بفسق که حقیقت
آن خروج از طاعت خدا و دین او است اکثر مفسرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بود و بسبب آن طاعون بیست و چهار هزار نفر از بنی اسرائیل در یک روز مرده و نازل
شدن این عقوبت از آسمان باین نوع بود که وبای سمی از طرف آسمان آمد و از راه مسام ایشان در آمده مزاج روح را فاسد کرد و خون را تکیف بکیفیت سمیه کرده
بمواضع نهایی نرم از بدن مندفع ساخت تا طاعون نمودار شد و بسمیت آن که بقلب رسید هلاک شدند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح سته وارد شده که آنحضرت صلعم فرمودند
که طاعون آن رجز است و بقیه عذابی است که پیشینیان بآن معذب شده اند پس چون واقع شود در شهری و ملکی و شما در آن شهر و ملک باشید از آن شهر و ملک
فرار مکنید و اگر بشنوید که در شهری یا ملکی واقع شده پس در آن شهر و ملک داخل هم نشوید زیرا که در صورت اول فرار از قضای الهی و مخالف توکل و تسلیم است و در صورت
ثانی جرات بر عذاب الهی و اقدام بر غضب اوست و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه وبا در جای افتد و مردم آنجا فرار نکنند و صبر نمایند و از خدای تعالی
برای صبر خود متوقع اجر باشند حق تعالی ایشان را مرتبه شهیدان بیابند گو سلامت مانند و در اینجا بخاطر اکثر طالبان اشکالی رو میدهد که فرار از قحط و دیگر
بلیات بلا شبهه در شریعت جایز است چنانچه مشهور است که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و وبا و طاعون که از جنس بلیات است چرا فرار را ازین بلاد شریعت
ممنوع داشته اند جوابش آنکه این را دو جهت است اول آنکه در صورت وبا و طاعون اکثر اهل شهر خصوصا اقارب و عشایر و اصدقا و معارف بیمار میباشند اگر
مردم را حکم بجواز فرار میفرمودند این بیماران را بیمارداری که میکرد همه بخوف جان خود که خیلی شیرین است گریخته میرفتند و بیماران بی اجل می مردند یعنی حرج عظیم میشد
پس در وقت خدمت بیماران شکستن خاطر آنها و خواطر عاجزان و شکسته پایان که طاقت گریز ندارند حکم جهاد داده اند و صبر در آن مکان مثل صبر در صف
قتال موجب اجر و ثواب گردید بخلاف بلیات دیگر از قحط و خوف دشمن که این مانع از فرار در آنجا متحقق نیست بلکه فقیران و بیماران تا آن وقت
از همه پیشتر قدم میبازند و در فرار پیشتر مستغنی میباشند از آنکه اهل غنا [illegible] دوم آنکه طاعون و وبا از آثار ارواح خبیثه جنیان است که یکبار

بیان ممانعت فرار از طاعون و وبا

و تفرقه گردیده بود که آن عقبهای همه امور معتاده بخصایص غیبیه بود بر ایشان صبر بر آن امور شاق و گران آمد زیرا که بالطبع میل بامور رسمیه سفلانیه داشتند و اصلا از
علو همت در ایشان نصیبی نبود چنانچه برای اشعار باین نکته واقعه چند را یاد میدهانند وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفتید ای موسی درین مکالمه بی ادبی
کردید که پیغمبر اولی العزم را بنام او خواندید و یا رسول الله و یا نبی الله و امثال ذلک نگفتید و مضمون کلام شما نیز کمال بی ادبی بود زیرا که گفتید لَنْ نَصْبِرَ یعنی ما هرگز صبر نخواهیم
کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر مقدور ما هم بود لیکن باختیار خود نمی کنیم و الا لن نستطیع الصبر ادا یا لا یمکننا الصبر می بایست گفت عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ یعنی
بر یک جنس طعام کما کان می آید بچند وجه اول آنکه این طعام آسمانی است زیرا که اگر من است هم در اصل شبنم است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده می افتد
و اگر سلوی است هم جانور پرنده است که با هوا انس زیاده پیش ما می افکند و ما از من مخلوق ایم ما را می باید که غذا هم از آنچه حکم زمین دارد غالب باشد میسر شود دوم آنکه مداومت
بر خوردن یک نوع طعام اشتهای ما را می برد و هضم را ضعیف میکند سوم آنکه این طعام غیر معتاد بود و طعام غیر معتاد هر چند اعلی و شریف باشد چندان مرغوب نمی شود که طعام
معتاد هر چند ادنی و خسیس باشد و ازین است که اهل فلاحت را خوردن طعام اهل شهر و مستلزمات حضر مرغوب نمی افتد و لهذا بسیر نمیشوند که بطریق تفکه و نقل یکدو بار
بکار برند و درینجا سوال است مشهور که من و سلوی دو طعام بود یک طعام چرا گفتند جوابش آنکه مراد از وحدت فردی جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام
می آمد و در عرف رایج است که طعام مکرر را اگر چه الوان مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت حقیقی استعمال نمایند
و بعضی از مفسرین گفته اند که چون طعام با ادام منضم بود یک طعام گردد مثل قلیه و خشکه و دال و خشکه و شیر و برنج و نان و کباب لیکن درین توجیه خدشه است زیرا که من و سلوی
باهم در استعمال انضمام نداشتند یکی را طعام و دیگری را ادام قرار توان داد القصه بنی اسرائیل از خوردن این طعام بر یک سبیل دوام بستوه آمده گفتند فَادْعُ لَنَا یعنی پس دعا کن
برای ما رَبَّكَ یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش و عنایات او متوجه بحال تست و به تبعیت تو ما را نیز پرورش میفرماید و درین اضافت هم بوی از
بیگانگی می آید که فادع لنا ربنا نگفتند يُخْرِجْ لَنَا یعنی تا برآرد برای خوردن ما از اسباب ظاهری از کاشتن و آب دادن و درو کردن زیرا که در حالت سفر و سرگردانی
و کوچیدن از مقامی بمقامی این چیزها را ممکن نیست پس می باید که بطریق خرق عادت چنانچه من و سلوی از آسمان می بارد هر گاه لشکر ما در جای رسد انجا موجود و
مهیا یابیم مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ یعنی از آن چیزها که میرویاند از زمین مِنْ بَقْلِهَا یعنی از ساگ و سبزی آن مثل خرفه و پالک که آنرا اسفاناخ گویند و میتهی که آنرا حلبه نامند و شبت
که آنرا سویه گویند و سبزی خوردنی دو قسم است قسمی است که آنرا خام خوردن هم رایج و متعارف است مثل نعناع یعنی پودینه و گزیره یعنی گشنیز و کرفس یعنی اجمود و جرجیر
یعنی تره تیزک و کراث یعنی گندنا و این قسم را احرار البقول خوانند و قسمی است که آنرا پخته میخورند نه خام مثل اسفاناخ و شبت و غیر او ساگ و سبزی را در طلب برای آن مقدم
داشتند که در هنگام نایابی طعام انچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که نغسه خورده میشود بی انتظار دانه و غله و میوه خصوصا احرار
البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمیباشد و سودای نقد است وَقِثَّائِهَا یعنی از خیاران زمین خواه خیار دراز باشد که آنرا در لغت هندی ککری نامند
یا خیار خرد که آنرا بادرنگ گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قایمقام غذا میباشد و هم پخته با نان بطریق نانخورش بکار می آید و انتفاع عمده بظاهر
است وَفُومِهَا یعنی و از گندم آن زمین که انتفاع بباطن است نه بظاهر او و محتاج آس کردن و پختن است وَعَدَسِهَا یعنی و از عدس آن زمین که
دانه ایست معین در خوردن نان گندم و نانخورش معمول میشود و این دانه محتاج به تقشیر نیست بلکه لذت غیر مقشر آن قوی تر از مقشر است بخلاف حبوب دیگر
مثل حمص و ماش و غیر هما که محتاج به تقشیر و تنقیه میشوند وَبَصَلِهَا یعنی و از پیاز آن زمین که بوی خود اصلاح همه نانخورشها میکند و خود هم در بعضی احیان بجای نانخورش
مستعمل میشود و بعضی از مفسران صحابه رض فومها بمعنی ثومها یعنی سیر داشته اند برای مناسبت بصل بنا بر آنکه در اصل کلمه ثوم بود ثا را بفا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فروع
الدلو شروع الدلو میگویند و در جدث که بمعنی قبر است جدف میکنند و الا فوم که در اصل هم فا دارد بمعنی گندم است ابو محجن ثقفی گفته است شعر
قد كنت احسبني كاغنى واحد قدم المدينة عن زراعة فوم و عربان در مقام طلب نان گندم میگویند که فوموا لنا ای اخبزوا لنا خبز الحنطة
و اتصال آن بعدس و انفصال آن از بصل نیز دلالت میکند بر آنکه فا اصلی است و بمعنی گندم است آری در قرات عبد الله بن
مسعود و ثومها بجای و فومها آمده و در ان قرات معنی سیر متعین است ابو بکر بن ابی الدنیا از ابن عباس رض روایت کرده
که میفرمود باید قرات مختار من قرات زید بن ثابت است مگر در شانزده حرف قرات ابن مسعود را اختیار می کنم
از انجمله آنکه من بقلها و قثائها و ثومها بخاهم و ظاهر سبب اختیار این حرف از قرات ابن مسعود اشتباه [illegible]

روان شد موافق عدد قبایل بنی اسرائیل تا در وقت خوردن آب نوشانیدن آن بدواب خود مزاحمت و منازعت نکنند و برای رفع همین منازعت و مزاحمت
تفرقه چشمها نیز کیف ما اتفق واقع نشد که روزی یک قبیله از یک چشمه آب خورد و در روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر بلکه چشمه را نیز معین کرده شد تا هر قبیله هر روز
بر همان چشمه برای آب خوردن بیاید بعد یکه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ یعنی بتحقیق دانسته بود هر قبیله از قبایل بنی اسرائیل جای آب خوردن و خورد را از فلان روی سنگ از فلان
جهت از چشمه است و این تفرق و اختلاف در جوشیدن آب بجهت محض بنا بر آن بود که اجتماع ایشان بر مشرب واحد در حیات حضرت موسی عم با وجودی که جامع
ایشان بر مشرب واحد بود بسبب قصور استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وفات حضرت موسی عم که صورت جمعیت ظاهریه ایشان نیز بر هم خورد اجتماع ایشان بر شریعت
واحده چه امکان دارد باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که فانفجرت معطوف بر قلنا نمیتواند شد زیرا که حرف فا برای تعقیب مع الوصل است و انفجار
موصول بالقول مذکور نمیشود پس لابد عطف بر محذوفی است یعنی فضرب بعصاه فانفجرت وجه این حذف چیست جوابش آنکه در این حذف دلالت شد بر آنکه حضرت
موسی عم بجهت معصومیت هرگز در بجا آوردن این امر توقف ننمود و فی الفور الخ فرموده شد بعمل آورد و امتثال ایشان امر الهی را بحدی قطعی و متیقن است
که حاجت ذکر و تصریح ندارد بلکه در حق انبیا عم عموماً در ورود امر الهی همین میباشد از ذکر امتثال بجهت عصمت از عصیان نیز بعضی از ارباب وقت می پسندند که در این
سوره فانفجرت واقع شده و در سوره اعراف فانبجست و انفجار روان شدن شدید است و انبجاس ترشح قلیل این فرق خبر است جوابش آنکه سابق مذکور شد
که اول انبجاس بود بعد از آن انفجار و درین سوره چون مذکور استسقای حضرت موسی عم است از برای کار خود و آن قوی تر است از استسقای امت از پیغمبر خود لا جرم
ذکر نهایت کار که انفجار است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعظم میکند مناسب افتاد لهذا قلنا که مدلول آن قول صریح است درین سوره آوردند و در سوره
اعراف چون مذکور استسقای بنی اسرائیل از حضرت موسی عم است ذکر اول اجابت که ترشح قلیل است کفایت کرد و لهذا در آنجا لفظ او حینا که بمعنی اشاره
خفیه است آوردند القصه ایشان برین نعمت شکر غیر از اجتناب از معاصی در نحو استند و فرمودند كُلُوا وَاشْرَبُوا یعنی بخورید از طعام آسمانی که من و سلوی است و
بیاشامید از آب چشمهای سنگ که نه خود ساخته و پرداخته آید بلکه شما میرسد من رزق الله از روی خاص خدا که بلا واسطه اسباب و تا خود و شما می آید با این
خوردن و آشامیدن استعانت بنافرمانی و سرداری و عصیان نکنید بلکه از آن در طاعت او سازید و دلیل بر هدایت و کرم او گیرید وَلَا تَعْثَوْا یعنی و تباهکاری
نکنید هیچ تباهکاری که اثر آن سرایت کند فِي الْأَرْضِ یعنی در زمین حال آنکه شما بسبب تفرقه و اختلاف شده آید مُفْسِدِينَ یعنی فساد کنندگان لیکن منشاء این فساد شما
مخفی در قلوب شما است و موجب فساد استعداد شما اثر آن بزمین نرسیده و در افعال شما ظهور نکرده اگر احتیاط نخواهید کرد همین فساد شدت تمام بهم خواهد کرده عالم را
خراب خواهند ساخت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق اسلاف شما ای بنی اسرائیل بسبب مزید فساد ایشان بوده است و از این است که بسبب بعثت این پیغمبر عم زیاده تر حال ایشان
بفساد انجامید باقیماند درینجا دو سوال اول آن است که لا تعثوا صیغه مشتق از عثی است و عثی بمعنی مبالغه در فساد است پس ذکر مفسدین بعد از آن تکرار باشد جوابش آنکه
لا تعثوا صیغه فعل است دلالت بر حدوث فساد میکند و مفسدین که صیغه اسم است دلالت بر ثبوت آن مینماید پس حاصل کلام چنین شد که لا تحدثوا المبالغة فی الافساد
حال کونکم ثابتین فی الافساد گویا چنین میفرمایند که احتراز شما از مطلق فساد خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما رگ و ریشه دوانیده است اما احتیاط کنید
که آن فساد زیادتی نپذیرد و بحد مبالغه نرسد و وجه آن در تفسیر گذشت دوم آنست که بحسب ظاهر چنان مناسب مینمود که نعمت تفجیر عیون از سنگ نیز همراه تظلیل غمام و
انزال من و سلوی مذکور میفرمودند تا رفع احتیاج ایشان در سفر بخوردن و نوشیدن و سایه گرفتن یکجا مذکور میشد که همه از یک جنس است این را نعمت مستقل بیان کردن و تظلیل
غمام و انزال من و سلوی را یکجا آوردن در تتمه نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه نکته داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه بر ایشان از جانب آسمان نازل
[illegible] ابر سفید که غمام نور بوده افتاده بود در تتمه نعمت نجات از آن آفت ذکر کردند تا همان غمام را که موجب هلاک شما شده بود همان آسمان را که مصدر این آفت گردیده بود
و عنایت در کار شما مسخر ساختیم بحدیکه آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاهداشت و آن آسمان بر شما من و سلوی بارید مناسب نمود بخلاف نعمت انفجار عیون از سنگ که آن
زمینی بود نه آسمانی و با ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تفجیر عیون از سنگ هرچند بظاهر نعمت بود لیکن دلیل اختلاف و تفرق دلهای ایشان میشد
پس نوعی مستقل بود شدند باینکه در ایشان اختلاف آرا و تفرق دواعی بوجود خواهد آمد و بسبب آن مصدر فساد خواهند گردید بخلاف تظلیل غمام و انزال من و سلوی
که در آن همه شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نیست و لهذا اهل ذکر این نعمت ختم نمودند تعداد نعمتها را و آینده مذکور قصور استعداد ایشان و اختلاف
بر انبیا و نافرمانی ایشان توهمت و میل بسفل که از ایشان گاه گاه سر میزد و بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان از آن جهت سبب کفر

موج
آن
حرا

ایشان اسباب بتدریج تمام جمع شده بود که هم کفر میکردند و هم قتل که بعد از کفر اکبر الکبائر است بعمل می آوردند و از انواع قتل انچه اشنع و اشد
است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که منبع هدایت نازله است از جانب خدا و کفران شدید بهترین نعمتهاست و سد باب فیض است که توقع انتفاع
عام بان بوده و انهم بغیر الحق یعنی بغیر موجب شرعی در گمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر بغیر موجب شرعی می باشد اما گاهی بسبب شبهه که منکر را طاری
میشود بغیر موجب شرعی … میگردد درینجا این نوع شبهه هم نبوده و دیده و دانسته میکشتند و اگر کسی را استبعاد اینمعنی بخاطر بگذرد
که ایشان اخر اهل کتاب بودند و ایمان را بحضرت موسی علیه السلام و دیگر پیغمبران علیهم السلام ادعا میکردند از ایشان چه قسم تونست شد که بموجب شرعی و بی شبهه
بکفر صریح و کشتن پیغمبران علیهم السلام اقدام کردند گوییم ذلک بما عصوا یعنی این جرات بر کفر و کشتن پیغمبران ایشانرا بسبب آن بود که نافرمانی کردند احکام
پیغمبر از او آهسته آهسته ملکه نافرمانی در ایشان راسخ شده و اکتفا بر یک دو بار عصیان نمیکردند که زود تدارک آن بتوبه و ندامت تواند شد بلکه درین
عصیان مبالغه تمام داشتند و کانوا یعتدون یعنی و بودند که تجاوز از حد میکردند و در عصیان پس معاصی را مستحسن میدانستند و هر که ایشان را از معاصی
منع و زجر میکرد او را دشمن میگرفتند و آیات الهی را که دلالت بر قبح آن معاصی میکرد بتاویل باطل مدافعت مینمودند تا آنکه رفته رفته پیغمبران
را که در منع از معاصی مبالغه کردند کشتند و آیات کتاب الهی را صریح انکار ورزیدند و این شوم معصیت است که آهسته آهسته در اعتقاد هم فتور بلکه
تغییر و تبدیل پیدا می کند و لهذا علمای ربانی از مداومت معاصی و التذاذ بانها و خوگر شدن بارتکاب انها تحذیر شدید نموده اند که رفته رفته
استحسان انها و استقباح هر چه از ان منع شود در دل می نشیند و نوبت تا بجایی میرسد که احکام شرع را مکروه میدارد و بسر حد کفر میرساند
چنانچه گفته اند من تهاون بالاداب عوقب بحرمان السنة و من تهاون بالسنة عوقب بحرمان الفرائض عوقب بحرمان المعرفة باقیماند درینجا سوالی
چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک نوع طعام صبر نخواهیم کرد برای تغییر ذائقه و طلبیدن طبع طعام دیگر از جنس اطعمه
زمینی باید خورانید پس مدعای ایشان آن بود که همراه من و سلوی طعامی دیگر هم زمینی آمده باشد نه آنکه من و سلوی موقوف مطلق شود و بدل آن طعام
زمینی آمده باشد پس غرض ایشان جمع بین الطعامین بود نه استبدال یکی بدیگری کلام ایشانرا بر استبدال چرا حمل فرمودند و گفتند که أتستبدلون الذی هو ادنی
بالذی هو خیر جوابش آنکه چون ملالت شود از طعام اسمانی بیان کردند و نیز گفتند فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها الخ صریح معلوم شد
که ایشان من بعد با طعام اسمانی مطلق نخواهند خورد که از ان شتوه آمده اند یا بقدر سیر شکم نخواهند خورد که از ان شتوه امده اند یا بقدری سیر شکم نخواهند خورد بلکه از
طعام زمینی شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی … خود از غذا تحمل میکند که هر گاه قدری از طعامی خورد باندازه آن از طعام دیگر باز می ماند پس حقیقت استبدال
با علی لازم خواهد آمد گویا تصریح لفظ تبدیل ذکر نکردند دوم آنکه هبوط در لغت فرود آمدن است از بلندی به پستی از سفر … آمدن را هبوط چرا فرمودند
جوابش آنکه لشکر بادیه و سفر می نشینند بالای سواری سوار میباشد و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا استر بار کرده و خیمه و خرگاه بالای دواب محمول و چون در شهر میرسید
این همه را از بلندی به پستی نقل میکنند و خود هم از سواری فرود می آید باین جهت مراجعت را از سفر بشهر به هبوط و نزول و فرود کش کردن و فرود آمدن تعبیر می کنند
و نیز درین انتقال ایشانرا هبوط معنوی هم بود که انتقال از علو همت می کردند و از مرتبه عالی طعام اسمانی بخسیس طعام زمینی نزول می نمودند پس استعمال لفظ هبوط بسیار
بجا است سوم آنکه درین سوره تقتلون النبیین بغیر الحق فرمودند و حق را معرف بلام آورده اند و در سوره آل عمران بغیر حق ارشاد شده و لفظ حق را منکر داشته اند جوابش
آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است ارتداد یا قتل ناحق یا زنا بعد احصان پس اینجا که حق را معرفه آوردند اشاره شد بهمان حق معلوم و در سوره
آل عمران که غیر حق منکر آورده اند غرض اینست که هیچ حق نبود نه این حق معلوم و نه حق دیگر بزعم ایشان و وجه فرق در افاده تخصیص درین سوره و افاده تعمیم دران سوره اینست که
کلام درینجا برای استهجان و استقباح افعال بنی اسرائیل است خاصة که ایشان اهل کتاب بودند از ایشان کشتن پیغمبران بغیر حق معلوم بغایت قبیح است بخلاف سوره آل
عمران که درانجا کلام خاص بفرقه بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قاعده کلیه ارشاد میشود درانجا افتید و تخصیص بحق معلوم وجهی ندارد و هر چند … بکفر
چنانچه … لیکن تصحیح ایمان بخدا و بروز آخرت همه انواع کفر را ماحی است و اگر عمل صالح نیز با ایمان منضم شود جمیع وجوه خوف و حزن را ازاله میکند
و هیچ مرتکب گناه را از قبول ایمان و توبه خود مایوس نباید شد چنانچه میفرماید ان الذین امنوا یعنی تحقیق کسانیکه آن گروه اند … بزبان … دل تصدیق …
کفر ایشان بسیار شنیع است زیرا که همراه کفر مجادلت خدا و رسول قصد میکنند چنانچه در اول سوره … تعالی ایشان گذشت و الذین هادوا یعنی و کسانیکه یهودی

که بخاطر رسیده است و آن نسبه جماعه دیگر را از متاخرین مفسرین بر طلحان کرده است و آن است که مدار این ایت اطعمه مطلوبه بنی اسرائیل را دنی و خسیس و بی قدر نموده اند
و ساگ و خیار و عدس و پیاز البته از اطعمه ردیه است اما گندم از حبوب عالیه است از اطعمه ردیه چگونه داخل توان کرد پس تا بآنکه فوم بمعنی ثوم باشد و اصل کلمه فوم بمعنی سیر
گردد است و گندگی او پوشیده نیست و حمل آن بر گندم نیست که جو بهر گندم فی نفسه بلا شبهه از حبوب اعلی است اما چون با بقل و پیاز و عدس و قثا خورده شود ادنی میگردد زیرا که تمام
گندم در جودت و رطوبت و نفاست و خساست تابع نانخورش است هر چه که باشد ولهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب بنی اسرائیل قال أتستبدلون الذي هو أدنى
یعنی شما عوض میکنید آن چیزی را که او ادنی است هم از روی قدر و قیمت و هم از جهت فایده و منفعت و هم از جهت طعم و لذت بالذي هو خير یعنی
بعوض آنچه او بهتر است بجهات مذکوره و هر چند این استبدال فی نفسه گناه شرعی نیست زیرا که تفویت حظ نفس خود است لیکن میل باسفل و دنو همت شما آخر
منجر خواهد شد بلکه دنیا را بدل آخرت خواهید گرفت و شریعت منسوخه را بدل شریعت مقبوله و علی هذا القیاس هر محل تسفل و تنزل را خوگر شده از کار عالی همتان
باز خواهید ماند پس من عرض این مطالب در جناب الهی نخواهم کرد که این مطلب قابل عرض نیست اگر شما با وصف تنبیه و اعلام بر طلب این اطعمه ردیه اصرار دارید پس
علاجش آنست که اهبطوا مصرا یعنی فرود آئید در شهری از شهرهای شام و مراد مصر فرعون نیست زیرا که مصر که نام شهری معین است غیر منصرف است
تنوین بران داخل نمیشود و در قرات عاصم چنانچه فرموده اند الیس لی ملک مصر و قال ادخلوا مصر ان شاء الله امنین اگرچه موافق قاعده هند و مثال
ذلک صرف آن نیز جایز است چنانچه در کتب نحو مذکور است فان لكم یعنی پس بتحقیق برای شما میسر خواهد شد دران شهر ما سألتم یعنی آنچه سوال کرده اید
از عدس و پیاز بغیر حاجت دعای کسی و مرا لائق نیست که این سوال در جناب الهی نمایم پس بنی اسرائیل را همیشه میلان بتسفل و دنو همت لازم ماند تا وقتی که
عالی همتان در ایشان موجود بودند مثل حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت یوشع و دیگر انبیای عالیقدر و احکام آنها غالب ماند این تسفل و دنو همت
تاثیر نمیکرد و چون وجود عالی همتان از میان ایشان موقوف ماند اثر این لئیمی طبع ظهور کرد و میلان بزراعت و فلاحت نمودند و رغبت گری
را اختیار کردند و از جهاد و قتال و تخلیص بلاد از دست اعدای دین دل دزدیدند تا آنکه بر شام عمالقه و مزارعان سبک قدر و ذلیل گشتند و این واقعه
مبدا تسلط جابرات بر ایشان و مبدا حادثه بختنصر و خرابی بیت المقدس گردید و ضربت علیهم الذلة والمسکنة یعنی و مانند خیمه زده شد بر ایشان ذلت و فقر اما ذلت
پس ازین جهت که همیشه زیر دست مسلمانان و نصارا میمانند و خود جای حکومت ندارند و اما فقر پس بجهت حصاد و ادای فندات و ادای جزیه و عشور خرج ایشان بیشتر
از دخل میباشد و اگر اغنیا باشند کسی از ایشان غنا هم بهم میرسد بجز فقر و … ملکی خود را در رنگ مفلسان در جبر زیر دست پوشیده برخورد امی نمایند تا احکام دول
الدانه در آن طمع نکنند و این ذلت و فقر ایشان را از قبیل ذلت و فقر مسلمانان که همه آن موجب خوشنودی خدا و رفع درجات باشد و سبب
تقدم در دخول جنت و تخفیف حساب گردد نباید شمرد بلکه بسبب این ذلت و فقر زیاده تر از رضای الهی دور افتادند و باءو یعنی و بازگشتند از آن باوجود مرتبه که
بطفیل وجود انبیاء علیهم السلام و صلحا در آنها بهم رسانیده بودند بذلت و فقر خالی خود چنانچه کسی از سفر بخانه باز میگردد بغضب من الله یعنی با غضبی که از جانب
خدای تعالی نصیب ایشان شد که هر خود را بر ایشان مبتلا و محو لطف و عنایت خود را از ایشان ظاهرا و باطنا باز داشت و ازین است که کفر بر ایشان مسلط است
و ایمان ایشان را هرگز میسر نمیشود و این حالت نتیجه انتیار … استبدال طعام زمین بطعام آسمانی نماند … که در زمان حضرت موسی علیه السلام از ایشان
صادر شد … گشته بلکه بمرور دهور و دوری از زمان نبوت و بطلان استعدادات و صدور اعمال شدیده القبح و جرائم عظیمه ایشان مستحق این خرابی شدند
چنانچه میفرماید ذلك یعنی این ذلت و مسکنت و عود بغضب الهی بانهم کانوا یکفرون بآیات الله یعنی بسبب که ایشان کفر می ورزیدند بآیات خدا و آیاتی
که در تورات خلاف هوای نفس ایشان میبود انکار میکردند و تغییر و تحریف لفظی یا معنوی مینمودند و آیات صحف انبیای دیگر علیهم السلام و زبور … را نیز بر همین اسلوب
محل انکار میساختند تا آنکه آیات قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجلوه الهیه که بر دست هر پیغمبر از قبیل معجزه ظهور می یافت بسحر و کهانت … نسبت میکردند و باور
نمی داشتند و یقتلون النبیین یعنی و می کشتند پیغمبران را چنانچه حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهم السلام را کشتند و حضرت عیسی را نیز بزعم خود بر دار کشیدند
و هم پیغمبر آخر الزمان را علیه السلام سحر کردند و زهر دادند و هر حیله که ممکن بود در قتل آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث شریف که امام احمد از ابن مسعود روایت کرده وارد شده که
اشد الناس عذابا رجل قتله نبی او قتل نبیا او امام ضلالة او ممثل من الممثلین یعنی سخت ترین مردمان روی عذاب کسی است که او را پیغمبر کشته باشد یا او پیغمبر را
کشته باشد یا پیشوای گمراهی گذشته باشد که بسبب اغوای او مردم بسیار در گمراهی افتاده باشند یا تصویر کننده جاندار … در حق

هر یک ازین فرق چهارگانه باوجود کمال دوری از راه حق که گویا حکم طعام متعفن فاسد شده گرفته اند که بظاهر توقع اصلاح آن هیچ وجه نیست لیکن کمال عنایت خداوند است
که مَنْ آمَنَ یعنی هر که ایمان آورد از ایشان از ته دل باخلاص بِاللّٰهِ یعنی بخدای بی تشبیه و بی تعطیل و بی شریک وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخر که روز جزا است و ایمان بخدا
بدون ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هر که ایمان بآن روز ندارد دوام ربوبیت او تعالی و عموم قدرت و کمال حکمت و عدل او را منکر است و ایمان بکتابها و رسولان و فرشتگان
لازم این هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان معلوم نمیتواند شد و بغیر کتابهای آسمانی علم بآن باقی نمیتواند ماند و ازین جهت تصریح بایمان باین همه چیز
نفرمودند فی الواقع هر که را ایمان مبدا و معاد کما حقه نصیب شده بدون وساطت رسولان و فرشتگان و کتابها نشده بمحض ایمان هم مبدا و معاد و وسایط هر چند مدار امید نجات است لیکن
عظیم دارد اما برای نجات کلی خیری دیگر هم میباید چنانچه میفرمایند وَعَمِلَ صَالِحًا یعنی و عمل کرد عملی شایسته و در عمل کردن عمل شایسته ناگزیر است که ناسخ را بگیرد و منسوخ را ترک کند
و احکام الهیه در مقابله مصالح عقلیه ترجیح دهد و چون هر یک ازین فرق چهارگانه تصحیح ایمان و عمل برین نوع بجا آورد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ یعنی پس برای ایشان است اجر
کامل ایشان که از ابتدای تولد خود تا این وقت بر آن استمرار می ورزیدند همین اجر می یافتند عِنْدَ رَبِّهِمْ یعنی نزدیک پروردگار ایشان که ایمان و عمل ایشان از تربیت میفرماید بحدی که ایمان
و عمل صالح یک ساعت را ماحی کفر و فسق تمام عمر میسازد و بحسن تربیت خود بقدر ایمان و عمل صالح مدة العمر میرساند وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یعنی و نیست ترسی بر ایشان از تاثیر کفر سابق
که مبادا موجب نقصان اجر شود زیرا که عمل لاحق ایشان این بیان ناقص المدة ایشان را بعنایت او تعالی تدارک نمود و منجبر ساخت وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی و نه ایشان
اندوهگین خواهند شد بسبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بعنایت الهی حسن نیت او عمل لاحق تدارک آن نمود باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن است که درین سوره نصاری را
بر صابئین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالعکس صابئین را بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظا مقدم فرموده اند و تقدیرا موخر زیرا که تقدیر کلام در آنجا والصابئون
کذلک است وجه این تفنن اسلوب چیست جوابش آن است که کلام درین سوره با بنی اسرائیل است و مخاطبه با اهل کتاب نصاری در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب
اند بجهت شرافت مقدم شدند و در سوره حج بیان قطع اختلاف فرق ضاله است با اهل حق پس کسانیکه منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شدند و لهذا یهود را در آن
سوره بر صابئین مقدم نموده اند حالانکه صابئین تقدم زمانی بر ایشان دارند از آن جهت که یهود با ایشان بیشتر مخاصمت و منازعت مسلمانان می پرداختند بعد از آن صابئین که هر گز
بهیچ شریعتی آشنا نبوده اند بعد از آن نصاری که در اکثر رسولان و کتابها با مسلمان شریک اند بعد از آن مجوس را زیرا که ایشان را شبهه کتابی است بعد از آن
مشرکین را که اصلا مدعی کتابی نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و میتوان گفت که صابئین هر چند موحد اند و بوجهی شرک میکنند اما در قول بحلول ذات الهی در روحانیات
و حلول روحانیات در اشخاص و هیاکل پیشوای نصاری و مقتدای ایشان واقع شده اند گویا نصاری آموختن از ایشان حلولی مذهب گشته اند بخلاف یهود که مذهب ایشان
از حلول دور است پس بجهت استادی صابئین و تلمذ نصاری ذکر صابئین را مقدم فرموده اند در سوره مائده مراعات هر دو امر فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تاخیر عمل
آورده اند و آنچه از وهب بن منبه در تفسیر ابن ابی حاتم مروی است که الصابی الذی یعرف الله وحده ولیست له شریعة یعمل بها ولم یحدث کفرا و از ابی الزناد
و نیز در آن تفسیر است که الصابئون قوم مما یلی العراق یکفرون بالنبیین کلهم مطابق است که در تفسیر مذکور شد و از قدمای مفسرین سوای این دو قول در تحقیق
مذهب صابئین منقول است لیکن هیچ یک مطابق نمی افتد بآنچه ارباب مقالات و اصحاب ملل و نحل نوشته اند از انجمله از سعید بن جبیر مروی است که الصابئة منزلة
بین النصرانیة والمجوسیة و از ابو العالیه منقول است که الصابئون قوم من اهل الکتاب یقرؤن الزبور و از سدی منقول است که الصابئون طائفة من اهل
الکتاب و از قتاده منقول است که الصابئون قوم یعبدون الملائکة و یصلون الی غیر القبلة و یقرؤن الزبور و درینجا باید دانست که چنانچه منطوق
این آیت دلالت میکند بر قبول ایمان و عمل صالح از هر کافر اگرچه شنیع انواع کفر و فسق را مرتکب بوده باشد همچنین مفهوم این آیت دلالت میکند بر عدم
قبول ایمان بعض ما یجب به الایمان و جمیع طاعات خواه بدنی باشند یا مالی در حالت کفر و عدم ایمان صحیح تام چنانچه آنحضرت صلعم سلمان را ارشاد فرموده
بودند در وقتی که سلمان فارسی مسلمان شد و از حال راهبان نصاری عبادات شاقه ایشان و تهجدات ایشان که داشتند بحضور آنجناب صلعم بیان نمود و این آیت تصدیق
مقوله آنجناب گرد و روی ابن جریر عن مجاهد فی قصة سلمان وهی طویلة جدا قال سال سلمان رسول الله صلعم عن اولئک النصاری
و ما رای من اعمالهم فقال لم یموتوا علی الاسلام قال سلمان فاظلمت علی الارض و ذکرت اجتهادهم فنزلت هذه
الآیة ان الذین آمنوا والذین هادوا فدعا سلمان فقال نزلت هذه الآیة فی اصحابک ثم
قال من مات علی دین عیسی قبل ان یسمع

هرچند قبایح ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سر کفر ایشان این است که حضرت حق را جسمانی بصورت انسان
اعتقاد می‌کنند و میگویند که هرچند ذات او تعالی مبرا از جسمیت است لیکن او را تعلق بجسمی اگرچه است هرگز بی جسمی نمیماند و جسمیکه او را لازم است جسم
مثالی نورانی است مانند شعاع که گاهی جمع میشود و گاهی متفرق همین است که صوت و کلام جهری و نزول بر طور سینا و انتقال از جای بجای و نوشتن توریت
بدست خود و استوا بعرش بمعنی تمکن و استقرار و جواز رؤیت او در جهت و گریستن بر طوفان نوح عم و خنده کردن و اندوه و حزن و فرح و سرور را بی تاویل
بر آنجناب تجویز و اطلاق میکنند بعد از آن در حق انبیا سوء ظن و تهمت معصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی عم را تهمت بقتل حضرت هارون عم کرده اند و
صریح میگویند که حضرت موسی بر حضرت هارون عم حسد کرده و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم عم پیغمبر نبودند بلکه ولی بودند و ولایت را افضل
از نبوت دانند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض ایلچی گری و رسانیدن پیغام خداست و قرب و منزلت نزد خدا در خدمت در کار نیست و حضرت هارون
عم را نیز با حضرت موسی عم شریک در نبوت نمی انگارند بلکه خلیفه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت بحضرت هارون عم میکنند و حضرت داود عم را
بقتل اوریا تهمت میکنند و حضرت سلیمان عم را صاحب طلسمات و نیرنجات و تسخیر جنیان میدانند و تجویز رجعت بر انبیا میکنند و آیات توریت را که بر حقیقت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دلالت صریح دارند تاویل فاسد مینمایند و میگویند که این همه بشارت به تسلط و ملک ایشان هستند نه به نبوت و رسالت و نسخ شریعت
را هرگز تجویز نمیکنند بلکه شریعت الهیه را منحصر در شریعت حضرت موسی عم می انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی عم شریعتی نبود و نه بعد از ایشان شریعتی خواهد
شد و لهذا نبوت حضرت عیسی عم را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم عم تهمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت موسی عم برداشته
اند که ایشان در وقت مناجات و طلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الیک یعنی با توبه در رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند و النصاری یعنی نصاری را که
در اصل جمع نصری است مثل سکاری جمع سکران بمعنی ناصر است و این لقب را ترسایان برای خود مقرر کرده اند از انجهت که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
در وقت استمداد دین خود فرموده بودند من انصاری الی الله و حواریان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله این فرقه نیز در اعتقاد و اعمال خیلی خبط کرده اند و بیشتر خبط
ایشان در کیفیت نزول حضرت عیسی عم و اتصال روح ایشان به بدن ایشان است بعض در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان بعالم ملکوت و تقریب
بیان این دو کیفیت طرفه کفریات سرایند که گوش از شنیدن آن کفایت بکمال تنفر میکند و این هر دو فرقه در حال معاد نیز کفر میورزند اکثر یهودیان میگویند که آنچه در توریت
و زبور و دیگر کتب آسمانی بر گناهان وعید تخویف مذکور است محض برای غیر فرقه بنی اسرائیل است بنی اسرائیل بسبب شفاعت آبا و اجداد خود که انبیای ذوی الاقدار که هستند
از آن وعید هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری گویند که مقدمه جزا و دار و گیر حساب روز قیامت مفوض بحضرت عیسی عم است بلکه روز جزا را روز ظهور حضرت عیسی عم میدانند
و بسبب محبت کمال اطمینان دارند که حضرت عیسی عم تا بجان خود را بی پرسش بنعیم بهشت سرفراز خواهد فرمود و الصابئین یعنی بی دینان که هیچ دین آسمانی تقلید نمیکنند
و خلاصه مذهب ایشان است که آدمی را در تحصیل سعادت به پیغامبری و مرشدی احتیاج نیست روحانیات که مدبر افلاک و عناصر و موالید اند در تکمیل و تربیت او کفایت
میکنند آری آدمی میباید که با روحانیات مناسبتی پیدا کند تا فیض از ایشان بر گیرد و طریق مناسبت با روحانیات است که بنام انها هیاکل و بنام ساخته شود و آن
هیاکل را بنام ایشان تعظیم مقرر کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف انها بحضور آن هیاکل اتمام نموده شود و از ینجاست که بعضی ازین فرقه آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارها
را مسجود سازند و بعضی اصنام بنام این کواکب صورتها تراشند و از قبله خود گردانند و همین بود روش کلدانیین از ایشان که حضرت ابراهیم عم برای مقابله انها مبعوث شده بودند
و فرقه حرنانیین اما دیانان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر انگارند و اکثر صابئین سه وقت نماز خوانند و از جنابت غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجب دانند
و خوردن گوشت خر و سگ و پنجه گیر از جانوران پرنده و شتر و کبوتر و پیاز و باقلا و مار ماهی و غیره ذلک حرام دانند و خوردن شراب را تجویز کنند اما مستی را از شراب حرام انگارند
و ختنه را حرام دانند و طلاق را بغیر حکم حاکم درست ندانند و مرد را بیش از یک زن تجویز نکنند و در ساختن هیاکل و تماثیل را مرعی دارند هیکل علت اولی و هیکل عقل و هیکل
سیاست و هیکل صورت و هیکل نفس را که جواهر عقلیه روحانیه اند مدور الشکل سازند و هیکل زحل را مسدس و هیکل مشتری را مثلث و هیکل مریخ را مربع مستطیل و هیکل آفتاب را مربع و هیکل زهره را
مثلث در جوف مربع و هیکل عطارد را مربع مستطیل در جوف مثلث و هیکل ماهتاب را مثمن است و اهل و قیامت را انکار دارند و گویند در هر اقلیم از اقالیم مسکونه بر سر سی و شش هزار
سال و چهار صد و بیست و پنج سال یک جفت از هر نوع حیوان پیدا میشود و یک جفت انسان نیز پس هر نوع تا آنمدت باقی میماند و چون دور بتمامی میرسد انواع منقطع
میشوند باز دور دیگر شروع میشود و انواع پیدا میشوند و احیای موتی و بعث من فی القبور را انکار میکنند و ثواب و عقاب را همین ادوار و اکوار بطریق تناسخ دانند بالجمله

البته از کفر غیر ذمی و معاهد را اکراه بر ایمان و اجبار بر اسلام جایز است و قتال و ایجاد قتل و نهب که از بادشاهان اسلام با اهل حرب واقع میشود همه از باب اکراه است پس
آیه لا اکراه فی الدین آیه قتال منسوخ شده و اکراه ذمیان و معاهدان بر دین که حرام است از آنجهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر دعوت است
و اینچنین نیز واقع میشود پس از آنجهت نیز حرام میگردد و علاوه آنکه در آیه لا اکراه فی الدین نفی اکراه از عبادت است زیرا که این نفی بمعنی نهی است ای لا تکرهوا احدا فی الدین
و منع هر فعل حدث است مخالفت نفی مذکور که مخصوص به بندگان است نمی تواند شد بهر حال اسلاف شما آن عهد میثاق داده اند و قبول احکام توریت و التزام تکالیف
نموده اند ثم تولیتم یعنی باز اعراض کردید شما هم از ظاهر و باطن توریت نه احکام توریت را بجا آوردید و نه مسخ و این پیغمبر را متابعت کردید حال آنکه متابعت
این هر دو مدلول باطنی توریت بود من بعد ذلک یعنی بعد ازین تاکیدات بلیغه و گرفتن مواثیق شدیده که نزد اهل عقل قطع نظر از اهل کتاب و شرع منافات
آن عهد قبیح و شنیع است فلولا فضل الله علیکم و رحمته یعنی پس اگر نمیبود فضل الهی بر شما و رحمت او هرگز از شما استحقاق تقصیرات و توبه قبول نمیشد و ایمان شما را
باین پیغمبر صحیح میگردانید پس لکنتم من الخاسرین یعنی البته میشدید از زیان کاران لیکن عنایت خداوندی است که هنوز هم بر شما باب توبه مفتوح داشته است در ایمان
و اعمال صالح شما را شایان قبول گردانیده پس شما را باید که زیانکاری خود را متحقق نکنید و هرگز روا مدارید که در حالت کفر باین پیغمبر که حالا دوای مرض شما منحصر در
متابعت اوست بمیرید و اگر این معنی را استبعاد نمائید که به ترک متابعت یک شخص از ابنای جنس خود چه قسم ما را خسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی
لاحق گردد و حال آنکه با پیغمبران بسیار العظیم سلیم و شرایع منسوخه بسیار عمل می نمائیم گوئیم که این استبعاد وجهی ندارد و از فرقه شما کسانیکه در درجه از شما اعلی
بودند بسبب ترک یک حکم از احکام توریت که مراتب کمتر از ترک متابعت این پیغمبر بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود اندوختند و قبای لعنت و مسخ
بر بالای خود دوختند و لقد علمتم الذین اعتدوا یعنی بتحقیق شما میدانید کسانی را که تعدی کردند بشکار ماهیان در باب منکم فی السبت یعنی از فرقه شما در روز
شنبه که شما در توریت مامور شده بودید بآنکه در آن روز هیچ شغل دنیا نکنید و خالص در عبادت خدا مشغول باشید و آن زمره از بنی اسرائیل گروهی بودند
که در شهر ایله بسکونت داشتند و آن شهر بر ساحل دریا بود ایشان را ابتلای پیش آمد که در روز شنبه ماهیان بسیار بر روی آب نمودار می شدند و در آن
روز بسبب حرام بودن شکار اینها نمی توانستند که ماهیان را بدام و شست بگیرند و در حسرت خوردن گوشت ماهی که اهل سواحل را بیشتر مرغوب باشد چون
بی آب می طپیدند و چون روز شنبه می گذشت ماهیان مختفی میگشتند و هرگز نام و نشان ماهی معلوم نمیشد چون درین حسرت بی تاب و تاب شدند و مشوره انکار
باهم نمودند که حیله شرعی باید انگیخت تا از فعل حرام هم باز مانیم و از شکار ماهی هم محروم نباشیم دانشمندان ایشان این حیله برآوردند که روز جمعه آخر روز بر ساحل
دریا چقرها می کاوند و در روز شنبه اول روز که آمدن ماهیان شروع می شد از دریا گرفته تا آن چقرها جوجه ای خرد می ساختند تا همراه آب دریا ماهیان آن چقرها
بروند و چون ماهیان در آن چقرها پر می شدند آن جوجه ها را بند میکردند و ماهیان در دریا باز نگردند و چون روز یکشنبه می شد آن ماهیان را بدام و شست
از آن چقرها می گرفتند و در خانهای خود می بردند و بخوردند و می فروختند و می گفتند که ما روز شنبه ماهی را از آب بر نمی آریم بلکه در آب نگاه میداریم پس
شکار ماهی در روز شنبه بر ما نشد و بروز یکشنبه که شکار ماهی حلال است آنها را از آب بیرون می آریم و چون خدا تعالی ایشان را برین عمل [illegible] فی الحال
نگرفت دانستند که این عمل حلال است گویند که تا چهل سال یا هفتاد سال این عمل در آنها رایج ماند تا آنکه عهد نبوت و خلافت حضرت داود علیه السلام رسید حضرت داود
علیه السلام بر حال ایشان مطلع شده ایشان را پند و نصیحت فرمودند و ارشاد نمودند که بند کردن شما جوجه ها و حبس کردن شما ماهیان را در چقرها همین شکار است که در روز
شنبه میکنید زنهار ازین عمل باز آئید و الا معقوب شدید گرفتار خواهید گشت ایشان از آن عمل باز نیامدند و گفتند که ما از سالها و قرنها باین حیله
شکار می کنیم و بسبب شکار ماهیان و فروختن گوشت نمک سود ماهیان بدست مردم دور دست و دیگر استخوان و دندان ماهی و پیه و غیره صاحب ثروت
شده ایم و وجهی از وجوه معیشت بهم رسانیده ام این راهی که داریم حضرت داود علیه السلام بر ایشان دعای بد و لعنت فرمودند حق تعالی [illegible]
داود علیه السلام فرمود از ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرماید فقلنا لهم یعنی پس گفتیم ما ایشان را که کونوا قردة یعنی بشوید بوزینه ها و این گفتن گفتن تکوین
و ایجاد است نه گفتن تکلیف و امتحان تا بودن عمل در مقدور مکلف درکار باشد و تکوین و ایجاد این صفات در ایشان باین نوع صورت
گرفت که همان گوشت ماهیان در جسم ایشان فاسد شده ماده خبیثه جذام گردید و یکبار بجلد ایشان مندفع شده پوست
ایشان را بشکل پوست بوزینه ها گرفت و در خشتیهای ایشان [illegible] آب [illegible] رنگ رو ساخته گردید و صورتهای اصلی ایشان [illegible]

بی نهد علی حده مرتبست تا بی ... بن بی فقه ... القصه بنی اسرائیل در ابتدا شروع در عصیان الهی کرده بودند و اخرها بی پرده مخالفت ظاهر نمودند چنانچه ظهور
مخالفت را از ایشان یاد میدهانند وَاِذْ اَخَذْنَا مِيْثَاقَكُمْ یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم ما عهد محکم از شما برانکه احکام شاقه توریت را قبول خواهید و از اطاعت احکام کردن
نه پیچید و شما چون دیدید که احکام توریت بسیار شاق و گران است از قبول آن تکلیفات ابا آوردید حال آنکه قبل ازان بکمال الحاح و تاکید از حضرت موسی عم درخواسته بودید
که ما نیز یعنی دینی نداریم باید که برای ما کتابی بیاید و دران کتاب قواعد شریعت و آئین طاعت و عبادت مفصل مذکور باشد تا مطابق آن عمل آریم و حضرت موسی عم چند نوبت
شما بعهد و پیمان محکم نجته کرده بودند که اگر من از جانب خدا تعالی کتابی متضمن تکلیفات بیارم البته انرا قبول خواهید داشت و چون شما بعد از آمدن آن کتاب در قبول
گردن نهی توقف نمودید و از دادن عهد و پیمان تقاعد کردید ما شما را باکراه قبول کنانیدیم وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّوْرَ یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را و طور در لغت کوهی
را گویند که سبزه و درخت داشته باشد چنانچه ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از حضرت ابن عباس رض روایت کرده اند که الطور ما انبت من الجبال و ما لم ینبت فلیس
بطور لیکن مراد اینجا کوهی معین است و آن کوهی همان کوه است که توریت در اینجا بحضرت موسی عم داده بودند حضرت جبرئیل عم را حکم شد که آن کوه را از مقام خود برکنده
خود بر داشته آوردند و محاذی سرهای لشکر بنی اسرائیل بفاصله یک قدم از سرهای ایشان داشتند گویند که دور لشکرگاه در آنوقت یک فرسنگ طول در یک فرسنگ عرض بود
و کوه نیز بهمین مقدار داشت چون بنی اسرائیل کوه را بالای سرهای خود دیدند ترسیدند و در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی سجده کرده بودند و از جانب دیگر چشم را
بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادا بر سرهای ما بیفتد ازینجهت طور سجده در بنی اسرائیل همین وضع قرار یافت تا ذکر آن حالت هولناک باشد و بعد از
برداشتن کوه بر سرهای شما گفتیم خُذُوْا مَآ اٰتَيْنٰكُمْ یعنی بگیرید آنچه را داده ایم شما را از تکلیفات شاقه در توریت است و در حقیقت عطای ما است بِقُوَّةٍ یعنی بکوشش
تمام چنانچه مردم در اکتساب دنیا کوشش را بحد منتها میرسانند و در تحمل شدائد دنیوی بر کسب اسباع اندک دنیا جد و جهد مینمایند که این تکلیفات نزد اهل عقل سلیم مرغوب تر
ازان شدائد مهم تر و مرغوب تر است پس چون اسلاف شما خبری که خود بکمال الحاح و تاکید خواسته بودند بجهت شاق شدن و گران آمدن انکار نمودند و ابا ورزیدند
تا آنکه با نداختن کوه از بالای ایشان ترسانیدیم و بحد الجاء و اکراه رسانیدیم شما را چه بعید است که متابعت این پیغمبر را بجهت فوت شدن اشغال [illegible]
دنیاوی که از جاهلان خود می گرفتند و برهم شدن ریاست و جاه خود ترک کنید و ابا ورزید تا آنکه شما را بقتل و نهب و اسر و جلای وطن ترسانیم
باطاعت او برسید حال آنکه اگر تامل کنید متابعت این پیغمبر نیز از جمله همان تکالیف است که بزیر آن کوه قبول کرده بودید و لهذا ما از شما اکتفا بر نقض عهد
بر عمل ظاهر توریت نکرده بودیم تا النعمه بودیم وَّاذْكُرُوْا مَا فِيْهِ یعنی و یاد کنید بار بار آنچه درین تکلیفات از اسرار و فوائد و بواطن حکم مودع و مخفی لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ یعنی تا باشد که شما
بسبب این ذکر و فکر مرتبه تقوی حاصل کنید و از مخالفت احکام الهی بدل و زبان و بدن بزبان هر پیغمبر که باید پرهیز نمائید باقی ماند درینجا اشکالی قوی و آن اینست که بنای
تکلیفات الهی بر اختیار بندگان است و اکراه و اجبار در قبول آن تکلیفات مناقض غرض تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف دادن بندگان باحکام و نواهی
معامله امتحان شماست تا واضح شود که کدام یک ازان این بطوع و رغبت خود مطابق آن عمل مینماید و کدام یک باختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرد تا بحسب
آن جزا داده شود و در صورت الجاء و اکراه و مضطر کردن اختیار و تطوع [illegible] مطلقا مسلوب میگردد و مطیع از عاصی نیز متمایز نشد چه انسان مجبول است
برانکه در وقت خوف جان و هلاک خاندان خود هر چیز را طوعا و کرها قبول مینماید و بهمین معنی اشاره فرموده اند در آیت دیگر که لَآ اِكْرَاهَ فِي الدِّيْنِ و ظاهر است
که رفع طور باین وضع کمال جد و الجاء و اکراه است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام توریت را باین وضع چه فائده میداشت که در حقیقت قبول نبود
جوابش آنکه بنی اسرائیل قبل ازین واقعه بطوع و رغبت بود بارها از حضرت موسی عم درخواسته بودند که کتابی متضمن احکام پیش ما بیارید تا بموجب آن
عمل نمائیم و بنا بر این امر حضرت موسی عم از ایشان عهود و مواثیق محکم گرفته بودند و چون آن کتاب آمد و احکام انرا مخالف خواهش خود دیدند ابا نمودند و
سر از قبول پیچیدند پس حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قول سابق را [illegible] نمودند بسبب رفع طور ایشانرا ازان نقض باز داشتند و بر
عهدی ترسانیدند پس اکراه در ایمان واقع نشد بلکه تخویف بر فعلی از افعال شنیعه ایشان واقع شد مثل اقامت حد و تعزیر در حق مسلمان
که اصلا از باب اکراه نیست تا صحت تکلیف خلل [illegible] بمثابه آنکه شخصی با شخصی عهد بسته بود که آنچه درین شادی یا درین بنا از مال
او صرف شود همه بر ذمه من است و چون در جمع و خرج آن شادی را یا بنا را ملاحظه نماید برگردد و گوید که اینقدر را من بر ذمه خود نخواهم گرفت
که هر [illegible] نقض عهد و بدعهدی ملکی است او را تخویف و تهدید بر عهد اول راجع باید ساخت و باقرار سابق مواخذه باید نمود و بعضی از مفسرین و [illegible]

یا ساخت شود شبهه که ایشان را برین انکار آورده و ملتجی بتاویل ساخته است که مسخ حقیقی انسان را از انسانیت می آرد و در حدود بهیمیت می رساند پس قابل خطاب نماند پس چشیدن عذاب با فعل جزای آن
زیرا که چشیدن عقوبت و با فعل جزا انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چه با فعل جزا متفرع بر تکلیف و ثمره اوست و ما هو شرط الاصل شرط الفرع
جواب این شبهه آنست که درینجا سه چیز متغایر است مسخ حقیقی و مسخ صوری و مسخ معنوی از بطلان مسخ حقیقی مسخ معنوی لازم نمی آید تفصیل این اجمال آنکه
حقیقت انسان این هیکل محسوس بعوارض و صفات این هیکل محسوس نیست والا در صورت تبدل یمن و یسار تبدیل حقیقت می شود و بالعکس تبدل حقیقت می شد
پس چون این هیکل را باطل کرده بجای او ترکیب دیگری پیدا کرد حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراضی را که در این هیکل انسانی بران بود معدوم ساخته
و بجای آن اعراضی دیگر که در هیکل قردیت است ایجاد نمودند پس مسخ صوری محقق شد نه آنکه روح انسانی که حقیقت اوست متبدل شده باشد و عقل او همچنانی
خود برقرار ماند با از تغیر خلقت و کراهت صورت و قبح صورت نباشد بلکه فوات سائر خواص انسانیه که متعلق باین هیکل بود متألم شوند و معنی عقوبت و مجازات
متحقق گردد و ظاهر است که در مسخ معنوی نیز تبدل بعضی از انسانیه ضرور خواهد بود مثل تغیر فکا بیلادت و تغیر قناعت بحرص و طمع و سخاوت بخیل و تغیر زکی فهم
عقل و تغیر صفات نفسانیه و صفات بهیمیه فرقی نیست این را باور داشتن و آنرا انکار نمودن و تأویل او از مسخ معنوی نیست و درینجا باید دانست که ممسوخات
همه بعد از مسخ هلاک شده اند و نسلی از ایشان باقی نمانده این بوزنه ها که می بینیم از نسل آن ممسوخین نیستند بلکه بوزنه ای اصلی اند مانند سایر حیوانات دیگر و همین
معنی است اصح بحسب الروایت و الدرایت و آنچه از ابن حضرت صلعم منکشف شد از ین قرار است که هنوز ملعونیت ممسوخین در احکام آخرت در دنیا بر آنحضرت صلعم منکشف
نشده بود در بقای نسل بعضی از ممسوخات تردد میفرمودند چنانچه در حق موشان آمده که ایشان شیر شتر نمی نوشند مبادا فرقه بنی اسرائیل باشند که باین صورت مسخ
شده اند از حضرت ابن عباس و ابن جریر و ابن ابی حاتم رض بطریق صحیحه روایت کرده اند لم یعش مسخ قط فوق ثلثة ایام و لم یاکل و لم یشرب و لم ینسل القصه بنی
اسرائیل را این قصه گذشته در اسلاف ایشان یاد میداشتند و میفرماید که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخه بطمع شکار ماهی که چندان
مالیت ندارد موجب این خسران کلی شده باشد ترک متابعت پیغمبر و انکار اصل شریعت او که ناسخ جمیع شرایع سابقه است بطمع شکار رشوتها و نذور و فتوحی
که از سفلگان خود میگیرند و بآن ریاست و جاه خود را برقرار میدارند چسان خواهد کرد و یاد اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده **فَجَعَلْنٰهَا** یعنی
پس گردانیده بودیم این واقعه و این عقوبت را **نَكَالًا** یعنی سبب عبرت و منع از گناهان چنانچه نکال حقیقی که زنجیر است مانع از رفتن و دویدن میشود و چنانچه
آدمیان را ازین قسم تعذیبات مقصود میشود که تشفی غیظ است و اطفای نایره غضب و رفع اذیت دل باظهار انتقام از عاصی میکنند تا مقصود شود که ساحت
عزت و کبریای ما از انفعال باین امور و سوخ این دواعی نفسانیه منزه و مقدس است و این عبرت و منع از معاصی هم در حق معاصرین فقط منظور نبود والا
بنوعی دیگر از وجوه انتقام و عقوبت که متعارف می باشد مثل هلاک بوبا و قحط و غرق و حرق اکتفا میفرمودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم **لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا**
یعنی برای آن شهرها و دیهها که پیش روی آن شهر بودند و مرتکب گناهان حاضر بودند و در آن زمان حاضر بودند و مرتکب گناهان میگشتند **وَمَا خَلْفَهَا** یعنی و آن دیهها و شهرها که پس
آن شهر بودند و غیبت زمانی یا مکانی داشتند و مرتکب گناهان میشدند زیرا که این واقعه عمده بسبب ندرت آن دواعی مردم بر نقل و حکایت آن و فوقی
نمایند و آنرا در تواریخ و وقایع عجیبه ثبت سازند و لسنه مسافران و تاجران از بلاد بعیده و بلدان نائیه تا نقل نمایند تا عبرت عام متحقق گردد
وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِيْنَ یعنی و سبب پند باشد متقیان را که بجهت تقوی از ارتکاب گناه بار مانده اند اما نفوس انسان بحکم جبلت بشریت مبتلای
گناهان میگردند هرگاه درین واقعه تأمل کنند از حد تقوی بیرون نروند و این واقعه ایشان را بمنزله واعظی باشد که تخویف و ترهیب آواز جاده مستقیمه نلغزند و فرق
در نکال و موعظه از آنجهت منظور آمده که نکال مانع فعلی است و موعظ مانع قولی و مانع فعلی اقوی است از مانع قولی مرتکبان گناه را برای منع قوی بار تو لها
و است و متقیان را مانع قولی هم بس است کما قیل العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الملامة و در اینجا نکته دیگر نیز محتاج به بیان است و آن آنست که قردة
جمع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه تانیث می آید خواه مفرد و خواه جمع پس موافق این قاعده قردة
خاسئات او خاسئة بایستی نه خاسئین که صیغه ذوی العقول است چرا ارشاد شد جوابش آنکه خاسئین درینجا صفت
قردة واقع نشده است تا مطابق آن قاعده تانیث او ضرور باشد بلکه حال است از ضمیر کونوا است فالمعنی کونوا قردة
حال کونکم خاسئین فی هذه المسخ و التبدیل و اگر بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند

و شکل چهره متغیر شد چنانچه در غلبه جذام میشود و با اینهمه قوت نطق هم از ایشان زایل گشت و فهم و شعور انسانی بجا ماند با هم می گریستند و میگریستند و بعد از سه روز
همه هلاک شدند و مردند و کاتب چون با خوشنها شکل میگردید که مردم انها را با برمرغوبیت حرکات انها پرورش مینمایند و اطعمه لذیذه بخورانند و کلاده آ
زرین و جامهای ابریشمین بپوشانند و مصاحب خود میسازند و در رنگ اطفال و صبیان خوش حرکات و محبوب میدارند لیکن ایشان کشتند بوزنه با دران
حالت که بودند خاصیتی بینه مهان و محقر بسبب تعفن خلط اکال در انها و برآمدن بوی بد از ابدان انها و هرکه از دور برای عبرت بتماشای ایشان
می آمد لعن و طعن و توبیخ و طرد می نمود و ایشان بکمال حسرت سرهای خود می جنبانیدند و میدیدند در اخبار آمده که اول آن شهر در وقت شیوع این عمل قبیح سه گروه شده
بودند بقدر دوازده هزار کس از انها در مقام وعظ و نصیحت ایشان را از این کار منع میکردند حتی امر بمعروف و نهی از منکر بجا می آوردند تا آنکه در میان خود و حائل
ان گروه سه اوست بردند دیوار کشیده بودند و هیچکس را از میان خود نزد ایشان رفتن نمیدادند و هیچکس را از انها پیش خود آمدن تجویز میکردند و قریب بهفتاد هزار
کس شکار ماهیان کردند بودند و جمعی دیگر که آن کار میکردند انکار ساکت بودند بلکه واعظان را منع میکردند که شما عبث این جماعه خون گرفته را وعظ و نصیحت میکنید
کنید و اعظان بجز عدم وجود نجات یافتند و مرتکبان شکار ماهیان همه مسخ شده هلاک گشتند و در حق ساکتان اختلاف است است که روزی حضرت ابن عباس
رض این قصه را از سوره اعراف میخواندند و می گریستند و مردم پیش ایشان متحیر نشسته بودند و از وجه گریه ایشان تعجب میکردند ناگاه عکرمه که شاگرد خاص ایشان بود از در در آمد
و پرسید که یا حضرت سبب این گریه زاری چیست فرمودند که من درین قصه تامل میکردم بجائی رسیده که شکار کنندگان ماهی را خود این اعتبار است و کسانی که ایشان را از این منکر زجر
بودند بعض قرآنی بنجات ثبوت پیوست حال ساکتان چه خواهد بود هرگاه این خیال که مبادا ایشان هم حق تعالی در مواخذه شریک مرتکبان گناه گردانیده باشند
از ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر نموده بودند ترس بر من غالب می شود بی اختیار گریه می آید که از اکثر اشخاص این نوع سکوت و مداهنت صادر میگردد عکرمه نجات
سائل گفت که یا حضرت حکم ساکتان حکم واعظان است که بلاشبهه نجات یافتند حضرت ابن عباس رض فرمودند این دعوی را چه دلیل میگوئی تا خاطر من تسلی یابد عکرمه گفت
که ما بارها از شما شنیده ایم و نیز از عبارات شرع است که امر بمعروف و نهی از منکر فرض کفایت است و در فرض کفایت بجا آوردن بعض حکم بجا آوردن کل دارد هرگاه که جماعه
امر بمعروف کردند از عهده همه ساقط شد و ساکتان را مواخذه نماند اگر چه سکوت میکردند البته شریک گناهکاران نشدند و منع ایشان واعظان را بنابر آن بود که از قبول
ایشان مایوس شده بودند نه از راه مداهنت و رضا بگناه حضرت ابن عباس رض از شنیدن این کلام نهایت بهجت و سرور ربود و برخاستند و پیشانی عکرمه را بوسه
دادند و او را در بر گرفتند و برابر خود نشانیدند و از این علامات و کم اصلاح بصحبت علما و عرفا راست و بن دو نیا پیدا می کنند و لنعم اقبال جمیع واقع شد
که پایه قدر ایشان بلند شد مسرت لایت شده که سلطان خرید بافائده درینجا سوالی جواب طلب که در میان ارباب معانی مقرر است و آن این است که ولقد علمتم الذین اعتدوا
منکم فی السبت اخبار است از دانستن مخاطبان قصه اصحاب سبت را و ثابت است که حکم الخبر اعلام بحال مخاطبان بدانستن خود این قصه را عالم بودند پس این اخبار برای اعلام مخاطبان
خود شان آمده و همچنین اعلام بعالم بودن متکلم بعلم مخاطبان نیز درینجا مفید نیست زیرا که هر کس از عقلا میداند که خدا تعالی همه را میداند پس فائده خبر که علم بحکم
حکم است و لازم فائده خبر که اعلام مخاطب بعلم متکلم است درین اخبار مفقود اند پس این اخبار صحیح نباشند زیرا که خالی از فائده اند جوابش
آنکه عالم بودن مخاطبان این قصه لازم دارد که عبرت گرفتن و احتراز نمودن ثابت است و مراد درینجا افاده لزوم آن لازم است پس معنی کلام چنین است که قد لزمکم العبرة
و وجب علیکم التحرز عن المعصیة حین علمتم بهذه القصة پس بنظر معنی مکنی عنه مقصود ازین اخبار افاده ثبوت حکم مخاطب را است که فائده خبر است و چنانچه در اخبار فائده خبر نظر
بمعنی صریح مقصود نباشد بعض گاهی نظر بمعنی کنائی نیز مقصود می باشد چنانچه در کلام بلاغت نظام نبوی علیه السلام وارد است در حق شخصی که ان له رمادا کثیرا کنایت است
از سخاوت بعد از خبر دادن آن و نیز در حدیث شریف آمده اتی ابراهیم ابی وانه مات فی الثدی که کنایت است از انقطاع ولد و عقیم ماندن الی غیر ذلک
من الامثلة و برین جواب سوالی دیگر متوجه میشود و آن این است که در افاده معنی کنائی حاجت تاکید قسمی که لام توطیه بران دلالت میکند و تاکید بلام و قد چه
باشد و ایراد جمله موکده بدین تاکید بلیغه چه در کار بود جوابش آنکه چون ایشان عبرت نمیگرفتند و احتراز از معصیت نمی نمودند گو یا در معنی انکار لزوم عبرت و لزوم نکار و وجوب
احتراز از معاصی میکردند یا بجهت ایشان را بجای منکر مصر بر انکار گرفته و تنزیل بمنزله آن نموده کلام را بتاکید موکد فرمودند دانستیم برآنکه بعضی از سفهای معتزله
این مسخ را مانی را که بتواتر ثابت است انکار نموده اند و ظاهر این آیت را تاویل کرده که مراد مسخ معنویست یعنی تبدیل دلها و عقلها چنانچه در حق کفره دیگر از ان
سخن نجم و طبع تعبیر رفته است و در آیت دیگر واقع شده کمثل الحمار یحمل اسفارا و در آیت دیگر فمثله کمثل الکلب تشبیه اینکه استعاره ساخته بلیه خود را می گوید که خبر با

بری اظهار انبساط و تفریح خاطر واقع میشود در غیر مقام تبلیغ احکام و قطع خصومات واقع میشود چنانچه از جناب پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نیز این قسم مطایبات محفوظ و منقول است و از جهل
دانی نیست زیرا که بر موقع خود است جهل آنست که فعال خود را بموقع ننماید و وقتیکه انبساط و تفریح خاطر مقصود است آنرا مفسده نفهمند بنی اسرائیل چون دانستند که شما
بذبح بقره خاصیتی خواهد بود که بوزن آن گوشت پاره مرده آن مرده زنده شود بقره را این خاصیت ثابت لابد در تحقیق اوصاف آن گاو عجیب در فکر افتادند و در حدیث
بروایت ابو هریره رضی الله عنه و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ثابت شده که اگر بنی اسرائیل ادنی گاو را گرفته ذبح میکردند کفایت می کرد لیکن ایشان بر خود سخت گیری کردند حق تعالی
نیز بر ایشان سخت گیری فرمود در حقیقت سقوط الهی سایدن انبیاء علیهم السلام بود مالک آن گاو دلهذا در دل بنی اسرائیل انداخت که قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی
یعنی گفتند که دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارفه این گاو این خاصیت ندارد و نه بقره وحشی که آنرا نیل گاو
بنامند و نه گاو کوهی که آنرا سوره گاو گویند نه گاو دریائی پس لابد آن گاو که این خاصیت دارد حقیقتی دیگر دارد و در این اصناف که در نام شریک گاو باشند مثل کنار دشتی کباب
الخ ... خواص و آثار جدا جدا اند گو در نام شریک اند و از همین تقریر مندفع شد سوالی که اهل تفسیر درین مقام وارد می سازند و حاصلش آنست که سوال بلفظ ما لغت عرب
برای طلب حقیقت چیزی می باشد و تعریف حقیقت نمیشود الا باجزا و مقومات حدیه او یا بخواص لوازم نوعیه او نه بصفات مفارقه پس جواب مطابق سوال نمی آید
بالقطع معلوم است که غرض بنی اسرائیل ازین سوال طلب ماهیت نوعیه او نبود چه شنیده بودند که آن امره و نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت گاو را خود میدانستند پس
مو ... از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ ما می آید بلفظ او در جواب این سوال می گویند که شاید ایشان حقیقت مخفیه این گاو را حقیقت نوعیه
آن ... گفتند که سوال از جزئیات و عوارض مشخصه آنها در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه گویند من هو من عمرو چون اینجا منظور سوال از چیز غیر ذوی
العقول بود و ما را اینجا من او ... و وجه اندفاع این سوال از اصل آنست که ایشان چون این خواص عجیبه آن گاو شنیدند گمان بردند که حقیقت آن گاو ممتاز
است اگرچه صورت و نام گاو دارد بنابران بلفظ ما ی سوال نمودند پس حضرت موسی علیه السلام برای استکشاف این معنی باز در جناب الهی دعا کرد بعد از ان کیفیت
الهی ایشان آن گاو را دریافتند قال یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام که ان گاو حقیقتی ورای حقیقت متعارفه گاو ندارد و این خاصیت عجیبه در آن گاو باعتبار
خصوص ماهیتی یا باعتبار صفتی نیست آری انه یقول یعنی تحقیق حق تعالی می فرماید که انها یعنی تحقیق آن گاو که در علم الهی معین است برای ذبح و اراده
الهی متعلق شده است بآن خاصیت بر دادن بعضی از اجزای آن بر بدن میت بقرة یعنی گاوی است از جنس گاوان متعارف و حقیقت دیگر ندارد و صفتی دیگر از
صفات کمال در آن که در خیال شما موجب این خاصیت عجیبه گردد نیز موجود نیست مگر آنکه عبارتش و عمر کمالی در او متحقق است زیرا که لا فارض و لا بکر یعنی
یعنی نه کهنه سال و پیر است که بسبب ضعف از کارها شاق گاوان معطل مانده و نه نوجوان خورد سال است که هنوز بچه زائیده نباشد یا بر ماده جست نکرده باشد زیرا که
بسبب خورد سالی شوخی و سرکشی در طبع او می باشد پس بخوبی در کارها رام نمیشود و چنانچه پیر و نوجوان هست همچنین میانه سالی هم هست که نه پیری و نه نوجوانی ندارد
بلکه عوان بین ذلک یعنی میان نه سال است که در وسط حقیقی واقع است در میان پیری و نوجوانی و در آن جا چند سوال جواب طلب است اول
مدلول لا فارض و لا بکر بعینه مدلول عوان است پس حاجت ذکر عوان چه باشد باز مدلول عوان و مدلول بین ذلک نیز شیئی واحد است پس تکرار بر
تکرار لازم آید جوابش آنکه مدلول لا فارض و لا بکر آنست که نه پیر است و نه نوجوان و این اعم است از آنکه گوساله نهایت صغیر باشد و از آنکه میانه باشد پس
حاجت ذکر عوان برای دفع احتمال اول متحقق شد و چون میانه سال بودن اعم است از آنکه در وسط حقیقی سن واقع شود یا مائل به پیری یا بجوانی بود
برای دفع احتمالین ما بعد و تعیین احتمال اول لفظ بین ذلک آوردن لازم شد پس تکرار هیچ جا نیست دوم از خواص لفظ بین است که بر متعدد داخل میشود و درینجا
بر ذلک داخل شده که متعدد نیست جوابش آنکه تعدد مضاف الیه بین اعم است از آنکه تعدد لفظی باشد یا تعدد معنوی و اینجا التعدد معنوی متحقق است زیرا که لفظ ذلک
اشاره بدو چیز است فارض و بکر سوم آنکه این گاو از دو حال بیرون نیست نر بود یا ماده اگر نر بود پس لا بکر در حق او چه قسم معروف و متحقق توانند شد زیرا که بکر
لا بکر است چه معنی بکر در حیوانات نازائیده است بطریق تقابل عدم بلکه صلاحیت زادن مقتضی است و نر صلاحیت زادن ندارد پس بچه عنوان
بکر توان شد و نیز ضمائر تانیث که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر در کلام الهی واقع اند از نر بودن آن ابا می کنند و اگر ماده بود دلیل
... لا بکر و ضمائر همه درست می آید لیکن لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث معروف و متحقق و نمی باشد چه سر چرا ماده گاو
وبحسب عرف و عادت صلاحیت قلبه رانی و آب کشی ندارد گو ... امکان عقلی داشته باشد جوابش آنکه ظن غالب آنست که آن گاو نر گاو

از قسم اعتراض بر حکم الهی در اسلاف ما بسبب دوری از زمان نبوت حضرت موسی علیه السلام بسبب غلط فهمی که حیله شرعی را دلیل واقعی برای اباحت صید ماهیان روز
شنبه می کردند ... اوین شعبه از اهل ... موجود بود حضرت داود علیه السلام بایشان خبری میشدند و ایشان خبری دیگر می فهمیدند و نیز از واقعه جمعی قلیلی را
از اولاد ... بنی اسرائیل استعجاب جمعی قلیل چرا تفریع و ... باید کرد و قیاس فرقه بر بعض چرا باید شد که هم اعتراض از احکام الهی در ... آن
احکام از اسلاف ... حضرت موسی علیه السلام در زمان ایشان از ... ایشان در یک مقدمه بوقوع آمده پس آن مقدمه باید کنید و اذ قال موسی لقومه
یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفت موسی علیه السلام بقوم خود در آن هنگام که مردی مالدار برادرزاده او یا عمزاده او که غیر از وارثی دیگر از مردم مالدار نبود تا مدتها
انتظار موت او کشیده بود تا بمال موروث از و فقر خود را دفع کند و نانی بروغن اندازد و او نمی مرد تنگدل شده کشت و بعد از کشتن او را بر داشته
در محله دیگر انداخت و وقت صبح فریاد کنان پیش حضرت موسی علیه السلام آمد و بر اهل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله دیت بگیرد چنانچه
حکم قسامه در شریعت است حضرت موسی علیه السلام از اهل آن محله پرسیدند ایشان انکار پیش آوردند حضرت موسی علیه السلام در اجرای حکم قسامه گرفتن سوگند
از اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت حال منکشف شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن وحی را حضرت موسی
علیه السلام روسای بنی اسرائیل را جمع فرموده تبلیغ نمودند که ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة یعنی تحقیق خدای تعالی میفرماید شما را که ذبح کنید گاوی را و یکپاره از گوشت آن
گاو بر آن مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این طریق از آنجهت اختیار فرمودند که اگر از راه وحی نام قاتل را معین کرده خبر
میدادند این جماعه بیباک حضرت موسی علیه السلام را تهمت تکذیب و افترا میکردند و در صدد آن که صریح می افتادند ... ایشان را معقول و چشم نمای ... ضرور بود
لهذا معجزه را که احیای میت بسبب زدن عضوی از اعضای مرده که هرگز فیما بینهما علاقه سببیت و مسببیت در خیال کسی نمی گذرد ... اهل ایشان نمودند
بعد از آن از زبان مقتول که تازه از عالم غیب آمده است و دار الجزا را دیده بر گشته البته صادق القول خواهد بود تعیین قاتل کنانیدند تا بالفرض اگر قاتل این هم انکار کند
آن مقتول بمخاصمه و منازعت او بر دارد و قصاص و موت ثابت کند و نیز چون در واقع قاتل آن مقتول غیر از وارث او نبود و آن مقتول وارث دیگر هم نداشت
و قاعده شریعت که استیفای قصاص بغیر دعوی وارث درست نمیشود اگر حضرت موسی علیه السلام از راه وحی تعیین قاتل هم معلوم فرموده بنام او خبر میدادند استیفای
قصاص اصلا ممکن نمیشد آمدیم بر آنکه احیای میت بزدن پاره از گوشت گاو چون بمحض فضل خدا بود بی علاقه سببیت و مسببیت پس چرا تخصیص این جانور در زدن شد جواب
آنکه در تنوع این هم منظور بود که پسر مردی صالح را که تفویض امر او بخدا کرده از جهان رفته بود و غیر از گوساله گاوی میراثی برای آن پسر نگذاشته نفعی نمایان حاصل شود
که مدة العمر از آن نفع وجه معیشت سرانجام تواند شد و نیز این جانور را که گاو است در احیای زمین نباتات و اشجار زراعت و زراعت و آب پاشی دخلی تام است
و زمین اصل خلقت آدمی است و نباتات و اشجار اصل غذای او پس این جانور را خصوصیتی از آنجهت رسید و اگر مناسبت بقره جهت احیای این میت میشد اصلا نفعی
مسکین که نفع او منظور بود متصور نمیرسید و مقدر است نسبت در احیای عجوبگی تمام دارد نسبت مسح میت بالجمله بنی اسرائیل از این حکم صریح اعتراض کردند و بکمال
بی ادبی با حضرت موسی علیه السلام قالوا اتتخذنا هزوا یعنی گفتند که آیا ریشخند و مسخره ما میکنیم که قاتل این مرده را بیان کنید و شما می گوئید که گاوی را ذبح کنید
در این سؤال و جواب چه مناسبت است از جان کردن یکجا دیگر جان قاتل جان دیگر چه تسمیه معلوم توانند شد و بسبب این اعتراض و اعتراض فرقه بنی اسرائیل کمال دوری از
وضع اجداد خود که با نهایت و فخر دارند حاصل کردند حضرت ابراهیم علیه السلام را حق تعالی در خواب فرمود که پسر خود را برای ما ذبح کن ایشان فی الفور مستعد شدند و چون
پسر خود گفتند او نیز بی تامل و توقف گردن نهاد و نگفت که مدار خواب بر خیال است اینها در ذبح گاوی این قدر تردد و توقف بعمل آوردند که از اینجا اطاعت
ایشان احکام الهی را قیاس باید کرد آمدیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی علیه السلام موجب کفر ایشان شد یا نشد علما را در این اختلاف است بعضی گفته اند
که ایشان کافر شدند زیرا که این کلام از ایشان آخر باعث شد که در قدرت الهی بر احیای میت ... شدند پس کفر صریح است و اگر بر حضرت موسی علیه السلام تهمت خیانت در وحی داشتند
پس نیز کفر است و صحیح آنست که از این هر دو امر ایشان را خبری باعث بر این کلام نبود بلکه از راه تعجب از این جواب که هرگز مطابقت آن با سؤال و ضمن ایشان
نمی آمد بطریق تشبیه گفتند که گویا با ما مطایبه میکنی و تمسخر نمای و جایز است که ملاعبت و مطایبه بر انبیا تجویز کرده این کلام گفته باشند و هرچند منصب انبیا
از آن عالی تر است که در مثل این مقام متوجه بملاعبه و مطایبه شوند لیکن اینها را هنوز علو این منصب معلوم نبوده باشد و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب ایشان قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین یعنی گفت پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم از جاهلان زیرا که مطایبه و سؤال نا آشنا در هنگام مرافعه و محاکمه و طلب قصاص است ... بلکه اگر از انبیا سخن

نیاره و زیرا که انها لبقرة لا ذلول یعنی بتحقیق آن گاوی هست که گاهی که در کار رام شده و ذلیل گشته بعدی تثیر الارض یعنی می شوراند زمین را از بهر زراعت یا بار کشی
و لا تسقی الحرث یعنی و نه آب میدهد زراعت را مع هذه ذلول را از جاه می کشد و لا ... مسلمة یعنی سالم داشته شده است از آنکه دست آدمیان باو رسد و او را
ذلیل گردانند یا در بدن او ببریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن تصرف کنند چنانچه جانوران عمل را می کنند لا شیة فیها یعنی نیست داغ رنگ مخالف بدن او چه اگر داغ نیز
هست البته رنگ او از بعضی اجزای بدن او متغیر شود چنانچه در جانوران عمل هست و آن رنگ شبیه داغ مخالف نظر می آید قالوا الآن یعنی گفتند بنی اسرائیل که این نشانها تمام
جزو غیر منقسم از بیان است خواه آن جزو مقدم ... که شما گفته آیید و فرق کرده شود لیکن چون ابو امیه ... عهدیکه بند مراد از آن غیر معهود داشته اند که مکرم مخالف الیه
... و آن نیست مگر ... اماند ظرف غیر ... استعمال نمودند و ... چنانچه ... علم ...
آمده جئت بالحق یعنی آوردی آن نشان است را که فی الحقیقت سبب ایجاد این ... در این ... و حالاتی ... متعلق زائل شد زیرا که ... حیات ... انسان
او لاست روح حیوانی هم ... از عالم غیب بواسطه آن روح اثر حیات بجمیع اجزای بدن از گوشت و پوست و غیره میرسد حیوانات دو قسم اند ... حیات
... نیست بلکه لازم ذات آنها است اثر حیات آنها با انسان ... نام دارند و ... کشتن آدمی شوند چه قسم ... که ... انسان سیده و او را
زنده سازند نخواهد بود ... حیات جانوران ... از جانوران اهلی ... که قبول ... در نظر ما نموده است ... ازالهای ... گاو است
که در گوساله سامری ... سبب جبرئیل ... که باشد ... که ... مرده ... موافق حکمت الهی است
و گاوان دیگر که دست ... آدمیان ... آدمیان در ابدان آنها ... و تسخیر و تذلیل ... داغ نهادن تصرف می کنند دیگر
... بمرافقت حیات طبیعی ... روح حیوانی آنها از ان حالت ... قوت نمی ماند ... واسطه ... روح شود ... کشتی و آب
کشتی ... واسطه ایجاد ... اصل ... قوت ... باقی خواهد ماند ... گاو ... داغ ... آدمیان
حیات ... ایشان باشد ... آنکه در قربان ... آمده مشابهت تمام دارد گوساله سامری که از زر خالص ساخته بود و او را بکمال تعظیم و توقیر
نگاه داشته و آن گوساله در نظر مالوف می شد و اثار حیات ... بر می گشت ... موافق ... بحکم المتقلبین ... ایجاد ... گاو ... باشد و اگر کسی
گوید که حیات انسانی با حیات آن مناسبتی که دارد ... از مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی ... از افراد ... بواسطه ایجاد این
... گوئیم که پس اجزای انسان با حیوان واسطه ایجاد حیات ... نمی توانند شد مگر چون حیات ... کند ... روح ... آن
تعلق گردد ... روح ... ضروری افتاد و کشتن انسان ... انسان دیگر از همان قبیل است ... زیرا که ...
... حیوان که بنام خدا ذبح کردن ... حیات ... اصل حیات ... الا ... تعلق
... حیوانی که در قبول حیات از عالم غیب کمال مشابهت دارد با انسان که مدت حمل او با مدت حمل انسان برابر است و از همین است که شیر او افضل البان است و مشابهت
... حمل او با مدت حمل انسان دلیل است بر آنکه روح حیوانی ... در مدت ... روح حیوانی انسان ... جسمانی او نیز در همان مدت استکمال می پذیرد ...
... بنی اسرائیل را بر قدر فهم و استعداد خود اطلاع بر وجوه حکمت درین مراتب ... داد و سرگرم شدند و در تلاش گاو موصوف بابن اوصاف افتادند اتفاقا گاوی که
موصوف باین صفات که باشد در آن نواح ... بود و قصه اش چنان بود که در بنی اسرائیل مردی بود ... صالح و او را پسری بود ... آن مرد صالح
... زمان ... گوساله گاوی از جنس ... ماند بود آن گوساله را گرفته مهری بر گردن او نهاده بنام ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ...
... داد و گفت که بار خدایا من این گوساله را برای پسر خود نزد تو امانت میگذارم تا آنکه پسر من کلان شود و این گوساله بکار او آید و آن گوساله در آن بیشه
... بر کرد ... باعث ... از ... سباع و درندگان محفوظ ماند ... می برآید و کسی از آدمیان او را صید و قصد گرفتن
... هر که ... آن پسر کلان شد ... بکمال صلاح و تقوی ... شب سه حصه میکرد و یک حصه در خواب
... آن و یک حصه ... نماز میگذارد و چون صبح میشد ... راه ... هیزم ... بسیار ... گرد ...
... از ... و قیمت آن ... حصه ... خدا ... داد و یک حصه خود ... خورد و ...
... میگذرانید و تمام عمر ... مشغول بود تا آنکه مادر او را گفت که پدر تو برای تو یک گوساله فلان

[illegible]

و تانیث ضمایر بنابر لفظ بقره است که باشد لفظی مونث است اگرچه تا در بقره برای وحدت است چنانچه بلطی تاء تانیث مثل تمره و حمامه و عصفوره و مثال ذلک کما لفرق بین
الجنس و واحده بالتاء و قاعده لغت عربست که چون از مذکر بلفظ مونث تعبیر میکنند ضمیر را مونث می آرند چنانچه در لفظ ذات اگرچه سبب مراد دارند ضمایر را مونث
می نمایند و معنی مذکر که باز مانده است در اناث حیوانات است اما در مذکور معنی آن حیوانی است که هنوز بر ماده جست نکرده باشد که استعمال نه نموده باشد و از
مثل غرامش عزی و عادی بر نیافت لبکارت ذکور حیوانات لفضیلت که ما در است اهل لغت در مقام تحقیق معنی بکر بر ذکر لبکارت ذکر اناث حیوانات کتعامی نمی
و بعضی از مفسرین باین رفته اند که این گاو ماده بود بدلیل تانیث ضمایر و وصف لبکارت و از عدم انطباق وصف لا ذلول و لا تسقی الحرث جواب داده اند که عرف
و عادت بحسب اختلاف بلدان مختلف و متفاوت می باشند شاید در آن زمان و در آن بلد استعمال ماده گاو در زمین نمی کردند بلکه نظر خود در البسوی تمثال حضرت
موسی عم بنی اسرائیل بعد از بیان نشان فرمودند که شما نظر بخواص و صفات آن گاو نکنید بلکه نظر خود در البسوی امتثال امر الهی متوجه سازید و کسی را در
اشیا خواص و دیعت نهاده است می بینید فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس بجا آرید آنچه فرموده میشود شما را از حضرت خداوندی که ایجاد خواص عجایب نموده
است و هر گاو که خواهد خواست این خاصیت عجیبه را پیدا خواهد کرد اما بنی اسرائیل باین قدر نشان دادن حضرت موسی عم مطلب خود و تشفی خاطر
نکردند و بار دیگر گاو و تفتیش آغاز نهادند قالوا یعنی گفتند که کمال جانور چنانچه بسبب سن و سال می باشد اکثر بسبب رنگ و صورت نیز می باشد ادع لنا
ربک یبین لنا ما لونها یعنی دعا کن برای ما در جناب پروردگار خود تا بیان کند برای ما که چیست رنگ آن گاو تا بدانیم که در رنگ و صورت هم از کمالی هست که
این خاصیت عجیبه در آن شده است قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها یعنی گفت حضرت موسی عم که بتحقیق حق تعالی می فرماید که بتحقیق آن گاو
گاوی است در رنگ که صاف و تیز است زردی او و این رنگ بهترین رنگها جانور است زیرا که بسبب این رنگ تسر الناظرین یعنی خوش
میکند آن گاو بینندگان را بسبب لذتی که البشارت بدیدن او در دو چشم و به رنگ زرد خاص را خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع هموم و احزان نافع
افتد طبرانی و خطیب و دیلمی از حضرت ابن عباس رض روایت کرده اند که هر که جفت پاپوش زرد بپوشد همیشه در شادمانی باشد مادام که آن جفت
را بپوشیده باشد و در تفاسیر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان میفرمودند همین لفظ صفر از قول هم و در بعضی روایات
دیده شد که هر که جفت پاپوش زرد رنگ پی در پی بکار برد غم از اندوه او برود و بالجمله الوان خمسه یعنی سرخی و زردی و سیاهی و سفیدی و سبزی
خواص مختلفه دارند که اهل تجربه و قیاس آن را ثابت کرده اند و در عرب مشهور است الحمرة اجمل و الصفرة اشکل و الخضرة اجمل و السواد اهول و البیاض افضل یعنی
سرخی جمال دارد و زردی در نظر خوش می آید و سبزی موجب بزرگی و وقار است و سیاهی سولناک است و سفیدی فضیلت و خوبی دارد در لغت عرب هر رنگ برای بیان
قوت و صفای او لفظی تاکید میکنند می گویند احمر قانی و اصفر فاقع و اسود حالک و اخضر ناضر و ابیض ناصع پس لفظ فاقع معنی قوت و تیزی و رنگ زرد
خاصیته در رنگ دیگر استعمال آن جایز نیست القصه بنی اسرائیل با وجود نشان دادن از رنگ آن گاو نیز از سوال باز نماندند قالوا یعنی گفتند که هر چند کمال
آن گاو باعتبار سن و سال و باعتبار رنگ و جمال در یافتیم لیکن این کمال مشترک است که در گاوان بسیار مرجح یک فرد معین تا از شده که بسبب آن وجود این خاصیت عجیبه در
معقول شود پس ادع لنا ربک یبین لنا ما هی یعنی دعا کن برای ما در پروردگار خود تا بیان کند برای ما که حقیقت شخصیه آن گاو چیست که مرجح ایجاد این خاصیت
در آن بالخصوص واقع شده زیرا که ان البقر تشابه علینا یعنی بتحقیق جنس گاو مشابه یکدیگر است در سن و سال یا در رنگ و جمال و ایجاد این خاصیت عجیبه این قدر
تخصیص است در نظر ما حاصل نمیشود و انا یعنی و بتحقیق ما چون آن مرجح خواهیم دریافت در ذهن نشین ما خواهد شد ان شاء الله لمهتدون یعنی اگر خواسته است خدا البته راه
خواهیم برد که مدار و منشاء این خاصه عجیبه در وی این است باز در راه متابعت فرموده شما گرم خواهیم شد و علی البصیرة اتباع امر شما خواهیم نمود و در
حدیث شریف وارد است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان شاء الله نمی گفتند هرگز آن گاو را نمی یافتند و تشفی خاطر ایشان نمیشد برکت این کلمه از حیرت و تردد
خلاص شدند از اینجاست معلوم شد که استعانت باین کلمه مبارک که در هر عمل نیک که غرض حصول آن باشد مبارک و میمون است و استحباب شرعی معروف
چرا باشد که این کلمه هم استعانت است بعد از آن و جل و تفویض امور بمشیت اوست و هم اقرار و اعتراف است بقدرت و نفاذ اراده او و در بن هر دو امر اصلاح اعتقاد
و عمل است قال انه یقول یعنی گفت حضرت موسی عم بتحقیق حق تعالی می فرماید که مرجحی که ذهن نشین شما شود و موجب ایجاد این خاصیت عجیبه در آن باشد و وجه
اول بودن آن گاو در صرافت عزت خود که اصلا در ذلت بار کشی و دیگر اعمال بنی آدم ندیده و دوم سلامتی از عیوب نوع خود که هیچ عیب

بیان فضیلت پوشیدن زرد پاپوش

وخدا تعالی با این وضع امثال اوامر را بر وی میساخت این جوان گاو را گرفته بخانه آمد و تا ماجرای او را بجا آرد اظهار شور رفته خبر این گاو در میان شایع شد و بنی اسرائیل
برای خریداری بر خانه او هجوم آوردند و در قیمت گاو می افزودند آن جوان و مادر او راضی نمی شدند تا آنکه چنین قرار یافت که پوست گاو را پر از زر و سلخ پر از زر کرده بایشان
حواله نمایند آن جوان و مادر او حضرت موسی علیه السلام را ضامن گرفته گاو را بدست بنی اسرائیل سپردند فَذَبَحُوهَا یعنی پس ذبح کردند بنی اسرائیل آن گاو را و ذبح عبارت از قطع اعلای
گردن است که متصل بگلو و حلقوم است و از اعلی گوینده و در گوسفند و بز و گاو و گاومیش مسنون همین است و نحر عبارت از بریدن اسفل گردن است که متصل بسینه است و از اعلی گویند و در شتر
مسنون همان است که نظر و سر دو در بریدن حلقوم و مری است و بریدن دو جبین لازم است لیکن گردن شتر دراز میباشد اگر از اعلی که متصل است بسر دو اخراج روح بدیر شود و موجب
تعذیب حیوان گردد زیرا که معدن خون که مطیه روح حیوانی در قلب است تا آنها سخت از جهت ... و لهذا اگر کسی شتر را هم ذبح کند تا بر جنایت و گوسفند گاو را
بنحر هم جائز است اما ترک اولی و خلاف مستحب است وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ یعنی و نزدیک نبودند بنی اسرائیل که اینکار بکنند زیرا که سوال بر سوال برای استکشاف خصوصیات آن گاو
می آوردند که در قصه طولانی تفتیش ایشان منقطع شدنی نبود و نیز بسبب گرانی قیمت این گاو از بذل این قدر زر و از بخل می ورزیدند و نیز می ترسیدند که مبادا
مقتول بعد از زندگی نام کسی بگیرد که موجب فضیحت شود و قصاص گرفتن از وی دشوار افتد لیکن حقیقتی از ایشان چاره ناچار این فعل کنانید و اگر بنی اسرائیل بگویند که اسلاف
ما درین واقعه اعتراض از وحی الهی نکرده اند بلکه چون حضرت موسی علیه السلام تعیین قاتل را وابسته بذبح کردن گاو ساختند مناسبتی در میان این دو امر نبود از راه تعجب اندک
توقف نمودند اگر از ابتدا حضرت موسی علیه السلام تعیین قاتل می فرمودند اسلاف ما هرگز اعتراض نمی نمودند گوییم اطلاع ایشان غلط بلکه اسلاف شما از سر قصه انکار وحی الهی
داشتند و مستبعد میدانستند که حضرت موسی علیه السلام را بوحی اطلاع بر این امر غیب واقع خواهد شد و الا بهر یک دیگر تهمت خون نمی انداختند و قاتل خود اقرار میکرد و اگر
این را باور ندارید پس یاد کنید سر قصه را وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا یعنی و یاد کنید آن وقت را که کشتید شما جانی را که نامش عامیل بود هر چند کشنده یکی از شما بود لیکن چون
این قتل در میان شما واقع شد و از تحقیق قاتل تغافل نمودید گویا همه شریک قتل شدید و کاش که یک گناه قتل در شما بوقوع می آمد شما گناه دیگر بران افزودید
فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا یعنی پس یکی از شما مر دیگری را می انداخت در آن مقدمه میگفت که فلانی مرتکب اینکار است نه من و اصل این صیغه تدارأتم است تا را در دال ادغام
کردند و احتیاج بهمزه وصل واقع شد تدارا بمعنی تدافع است یعنی یکی مر دیگر را دفع کند و در جای باکوهی بلید ازو لیس این تدارا گناه دیگر شد که تهمت خون
باهم نمودند و دلیل گشت که شما را آمدن وحی بسوی حضرت موسی علیه السلام یقین کامل نیست و اطلاع ایشان را بر قاتل از جانب غیب مستبعد میدانید وَاللَّهُ مُخْرِجٌ یعنی
و خدا تعالی بیرون برآرنده است از پرده ستوری مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ یعنی خبری را که شما می پوشیدید از حال قاتل و از نفاق و ضعف یقین خود و لهذا حضرت موسی علیه السلام که نام قاتل
بگیرند که مبادا شما تکذیب کنید و قاتل قسم دروغ خورد که من نکشته ام پس باز مقدمه پرده ماند و همین است عادت مستمره الهی چون بنده از بندگان او بر خیری
مداومت می کند خواه آن خیر نیک باشد یا بد او البته او را حقتعالی بر مردم ظاهر میکند و حال او را مستور نمیدارد بخلاف آنکه یکدو بار از بنده تقصیری واقع شود و بران
ندامت کند و در اخفای آن کوشد که حق تعالی نیز او را در کنف رحمت خود مستور میدارد و پرده دری نمیفرماید در مستدرک حاکم بسند صحیح از ابو سعید خدری رض روایت است
که آنحضرت صلعم فرمودند لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة صماء لا باب لها ولا کوة لخرج عمله الی الناس کائنا ما کان و بیهقی از حضرت امیر المومنین عثمان رض آورده که قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من كانت له سريرة صالحة او سيئة اظهر الله عليه رداء يعرف به قال البيهقي والموقوف اصح و ابو الشيخ بسند ضعيف از انس بن مالک رض
روایت نموده که روزی آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که مومن کیست عرض کردند که خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند مومن آنست که حق تعالی او را از جهان نمی
برد تا گوشهای او را پر کند از آن ثنا و صفت که محبوب اوست و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آرد در خانه که اندرون هفتاد خانه باشد بر هر خانه دروازه از
آهن باشد البته او را حق تعالی چادر عمل او بپوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه میکند بالنسبت نمایند صحابه رض عرض کردند که یا رسول الله صلعم تا چه و
اظهار عمل خود مکافات تقوی او شد زیادتی را چه وجه باشد فرمودند که مرد متقی اگر استطاعت یابد از حد عمل خود زیاده نماید حقتعالی تشهیر و زیادتی مکافات
این نیست او می فرماید باز آنحضرت صلعم فرمودند که فاجر کیست گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند که فاجر همان است که قبل از گذشتن
ازین جهان بدگویی خود را بگوشهای خود بشنود اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون هفتاد خانه باشد و هر خانه دروازه آهنی
محکم بسته باشد کار بدی بعمل آرد البته حقتعالی چادر عمل او را برو پوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه او می کند بالنسبت دهند
صحابه رض عرض کردند که یا رسول الله صلعم درینجا وجه زیادتی چه باشد فرمودند مرد فاجر مستعد است که اگر مقدور یابد در فسق و فجور افزاید

پیغمبرزاده بود و بنام اله ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند میداد اشتر آن گوساله را تا بکمال جوانی رسید باشتری نوجوانی از جانوران دارا شد پیغمبران
بایکه آن گوساله را ازان جانوری در کار بود داشتن چنانکه اکنون تو بازاری می‌کنی باخود داشتن چه بهره دولت ترا ادیش بخدا این گفت که علامت آن گوساله چیست مادر این که
در آن بیشه بردم گاو دیگر را از بال گرفته بیارم و آن هم اصلا نباشد مادرش گفت که علامتش این است که رنگ زردی دارد تیز و مشرق دارد و اگر او را نیک نگری چنان خیال کنی که شعاع آفتاب
از پوست او می‌تابد و مادر آن گوساله زرین این جهت نام کرده بودیم پسر گفت هنوز بالیقین آن گوساله را نشناختم مبادا گاو دیگر با همین رنگ در آن بیشه از ملک دیگری چرنده باشد مادرش گفت
که علامت دیگر آن است که آن گاو ببلندی از دیگر بزرگ است و هرگاه می‌شود چون تو او را از دور ببینی باید که بآواز بلند بگویی که ای گاو بنام خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب رام شو
پیش من بیا پسر این علامت را بخاطر گرفته بسوی آن بیشه روان شد دید که گاو بهمان صفت می‌چرد این جوان بهمان روش که مادرش تعلیم کرده بود آواز کرد آن گاو چراگاه را گذاشت پیش آن جوان
و ایستاده شد این پسر را مادرش وصیت کرده بود که تو گردن گاو را گرفته کشیده بیاری و سوار مشو تا آن گاو در وقت آوردن باید و سوار نشود که مبادا ... مال برکت از آن ... موافق
وصیت مادر گردن او گرفته کشیده آن گاو باذن خدا گویا شده گفت که ای جوان نیک بخت بر من سوار شو تا آسانی بخانه روی که از جای دور آمده‌ای و راه سخت است این پسر گفت که مادر
مرا از سواری تو نهی نموده است بلکه گفته است که گردن او را گرفته بیار گاو گفت که آفرین باد و شاباش بر تو امتحان میکردم اگر بر من سوار میشدی هرگز بر تو رام نمیشدم اکنون که اطاعت
مادر آن چنان است که تو با او از خود بر او احسان نمایی و از فرموده او تجاوز نکنی در بین تنهای راه ابلیس لعین بصورت مسافری با این پسر بر خورد و گفت ای جوان نیک بخت مسافر
و مرا حادثه در پیش آمده در این جا دشته مرا امده و فرمان ایعرف این کوه گله گاو داشتم و آن گله را می‌چرانیدم ناگاه مرا حاجت انسانی روداد در این کوه بقضای حاجت داخل شدم مالک گله
سر دردی پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده‌ام و تا گله خود نمیتوانم رسید اگر تو بمن مانی من برین گاو تو سوار شوم و ترا ده گاو دیگر از گله خود و آن منتخب گله خود در بدل اجرت
سواری این گاو می‌دهم سیم ... نقد حاصل شود و ترا ... گاو را فروشی ... این گفت که مادر من خود مرا از سواری
این گاو نهی نموده است من هیچ قسم ترا نگذارم بر این سوار کنم ابلیس گفت مادر تو چه عقل دارد و ترا باید به عقل خود درست فهم این کار بسنجی و نفع خود را
از دست ندهی و نصیحت مرا بگوش قبول بشنوی که سراسر خیرخواهی تو است گفت که من هرگز خلاف فرموده مادر خود نخواهم کرد و شیطان دنبال
او گرفت تا آنکه آن جوان عاجز شده باواز بلند گفت که ای خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این رفیق بد خلاص کن ابلیس چون این را شنید
صورت جانوری خود در ساخته رو بپریده رفت آن گاو باین جوان خطاب کرده گفت که هیچ دانی که این که بود این ابلیس لعین بود و میخواست که بحیله بر من سوار شود و از اسکت
از من دور گردد بار بکار تو نیاید چون نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب گرفتی و فریاد کردی فرشته برای دفع این شیطان حاضر شد و شیطان خود بکمال اضطراب صورت
جانوری ساخته پریده رفت القصه وقت شام آن جوان گاو را گرفته پیش مادر خود رسید و او دید که این ماجرای عجیب گوا است گاو را ... که این گاو را ان نیست
که او را در بار کشی ایل کنیم و از ماحق تسلیم این گاو بجا نخواهد آمد بهتر آن است که این گاو را بفروشی اگر کسی این گاو را بخرد نگاه ندارد مال او بر گردن او باشد و ترا هم چند دینار
از قیمت فروشی مرا نفعی ... شود چون صبح شد این جوان گاو را گرفته از خانه بر آمده بنخاس روان شد مادرش گفت که قیمت این گاو و افروشم گفت قیمت این گاو در
این وقت سه دینار است که قریب چهار و چهار ملای مالص هشت لیکن این گاو را بایست اگر ... باین قیمت خریداری کند باید که بر رسیدن شرط
بکشد فقه نفروشی خدای تعالی برای تعین قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که باین جوان در راه در خورد و گفت که ای جوان این گاو را چند
میفروشی جوان گفت تو چه قدر میدهی فرشته گفت که سه دینار جوان گفت که بشرطیکه مادر من راضی شود به دینار خواهم و خفت فرشته گفت
این شرط را موقوف کن و شش دینار از من بگیر جوان گفت که بهر او شش دینار هم همین شرط است فرشته گفت دوازده دینار بگیر و از این شرط دست بردار
جوان گفت که ای عزیز که اگر هموزن این گاو مرا زر خالص خواهی داد من بغیر رضای والده خود این را نخواهم فروخت چون او در سر رسید
فرشته گفت که من آدمی نیستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم که به چه قسم اطاعت مادر خود میکنی حالا این گاو را بخانه خود ببر و
در بازار یکبی مناعی بنی اسرائیل را واقعه در پیش آمده و علاج آن واقعه موسی بن عمران که پیغمبر ایشان است همین فرموده که این قسم گاو را ذبح کنند
بنی اسرائیل در تفحص تلاش اند و غیر از این گاو هیچ گاو باین صفات موصوف نیست اگر بنی اسرائیل از تو خواهان این گاو شوند تو هرگز بدست آنها نخواهی فروخت
تا آنکه طلا را در پوست این گاو پر کرده بتو حواله نمایند که مدت عمر از وجه معیشت ترا فارغت حاصل شود و مردم بدانند
که هر که عیال خود را حواله بخدا کرده میرود خدا تعالی باین وضع پرورش می نماید و هر که مال خود را در امانت خدای نگاه

خبر بالخصوص و لو القرائن و اینهم در صورتی است که اقرار قاتل پدید بدن این معجزه باهره و حالت موا مکاشتحق نشده و هو بعید غایة بعید ظن غالب است که قاتل هم اقرار یا
سکوتی که قائم مقام اقرار تواند داشت نموده باشد و در حدیث صحیح وارد شده که در زمان آنحضرت عم دختری از انصار که زیور نقره در گلو داشت و با داشت برای بازی بر آمده
رفت یهودی لعین او را در خرابه کشت و زیورات را بود و چون وارثان او را خبر شد تک و دو کرده آن دختر را یافتند و هنوز رمقی در و باقی بود پیش آنحضرت عم آوردند آنحضرت
آن یهودی را طلبیده قصاص گرفتند و در بعض روایات آمده که آن یهودی اقرار هم کرد پس محتمل است که آن قاتل که حضرت موسی عم از و قصاص گرفتند نیز اقرار کرده باشد
روایات ذکر اقرار او ساقط گشته حالا حکم این مسئله در شریعت باید دریافت و شریعت موسی عم نیز مطابق همین شریعت است درین باب چنانچه توریت مقدسه با آن ناطق است
اگر مرده که اثر قتل و جراحت در وی یافته شود و در جائی افتاده باشد و قاتل او معلوم نشود نزد امام اعظم رح از اهل آن محله یا اهل آن دیه که مقتول در آن افتاده باشد یا دیه اقرب
اگر مقتول در صحرا باشد پنجاه کس صالح معتبر را قسم بخدا باید داد که نه کشته ایم این مقتول را و نه از قاتل او خبر داریم اگر قسم خوردند از تمام اهل محله یا آن دیهی دیت باید گرفت و خلاص
باید کرد و اگر از قسم خوردن ابا ورزیدند اینها را در حبس باید داشت تا قسم خورند یا قاتل را تحقیق کرده نشان دهند که بقدر جمعیت کثیر از یک محله یا یک دیه بی خبر نمیتوانند ماند از واقعه
که در آن محله واقع شده باشد و نزد امام شافعی رح تفصیل است اگر تهمت قتل بر جماعه از آن محله یا دیه باشد باین نوع که ظن غالب حکم میکند که از ایشان کشته
باشد مانند آنکه جماعه در خانه یا در صحرا جمع شده بودند بعد از آن متفرق شدند و یکی را کشته گذاشتند یا اهل آن محله یا آن دیه با این مقتول عداوت داشتند و عداوت اینها با
او مشهور بود پس اولیای مقتول را باید گفت که تعیین کرده نام یکی را از آن جماعه پنجاه قسم بخورند که فلانی قاتل این شخص است و بعد از قسم خوردن اینها از مال آن شخص دیت باید داد
و قصاص نیست و امام مالک و امام احمد رح میگویند که اگر قتل عمدا مدعیان بقسم خوردن ثابت کرده باشند قصاص باید گرفت و اگر تهمت نباشد بطور امام اعظم از اهل
[illegible] القصه حق تعالی بعد از فرمودن بذبح بقره و زدن عضوی از اعضای او بر میت و زنده شدن آن مرده و
[illegible] قاتل خود را بر مرده اظهار شدن جماعه بنی اسرائیل را خوب دانستند کذلک یحیی الله الموتی یعنی چنانچه این مرده را محض بقدرت خود بحضور شما زنده ساخت و بکلام و دلالت شنید
همچنان زنده خواهد کرد مردگان را نزد یک نفخ صور بسبب آن نفخ و نه بسبب دیگر از اسباب بلکه برای محض مجازات و اقامت عدل و اجرای قصاص زیرا که درینجا هم غیر از مس اعضا
بقره مذبوحه ببدن میت هیچ سببی واقع نشده و ظاهر است که مس میت بمیت سبب حیات نمی شد آری چون عدل و انتقام از قاتل منظور بود و مقتول را تشفی بردن
آن حاصل نمیشد اراده الهی متعلق شد باینکه زنده را مرده فرموده از زبان او تعیین قاتل و دعوی قصاص بکنانند و قاتل را در عوض او حکم بکشتن فرمایند و همچنین در آخرت
برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظلام باعث قوی بر احیای اموات است و یریکم آیاته لعلکم تعقلون یعنی و مینماید بشما از حق تعالی نشانهای قدرت و حکمت و
عدالت خود تا باشد که شما فهمیده و باندیشید پس از جمله آیاتی که ازین قصه روشن شد چند چیز بکار آمدنی است اول آنکه زدن عضوی میت بر اعضای میت دیگر چون موجب حصول حیات
شد بالیقین معلوم گشت که موثر در ایجاد عالم همان ذات است نه اسباب دوم آنکه چون کسی خواهد که فیضی را از عالم غیب بر خود یا بر خاندان خود نازل کند
پس طریق آن است که تقدیم ذبح و قربانی دیگر مبرات و خیرات نماید تا برکت آن مطلب او حاصل شود سوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب سخت گیری از جانب خدا
است و مسارعت در امتثال اوامر و نواهی الهی فی الفور موجب سهولت و آسانی و مقبولی چهارم آنکه یتیمان را حق تعالی مورد لطف و رحمت خود میسازد
بحکم تخلقوا باخلاق الله مراعات حال یتیمان و حفظ مال ایشان و استرباح تجارات اینها بر کافه خلایق لازم است پنجم آنکه هر که عیال خود را
بر خدا گذاشت و مال خود را در حفظ و کلاءت الهی سپرد حق تعالی این قسم او را نفع بر نفع بخشید ششم آنکه بر والدین و خدمت مادر
پدر موجب نزول رحمت و برکت از جناب الهی است هفتم آنکه مالی که بآن تقرب بخدا جویند و از بدل آن ثواب جزیل خواهند باید
که بهترین مالها باشد و نفیس ترین مرغوبات و بیش قیمت ترین اینها چنانچه بقره مذکوره بود و لهذا در حق اضحیه و قربانی تاکید تمام
آمده که لاغر و عیب دار نباشد هشتم آنکه بنی اسرائیل را تنبیه و عبرت شود که چون گوساله زرین را که ساخته سامری بود
بتعظیم پیش آمدند در عوض آن کشتن هفتاد هزار تن از خوبان و دوستان خود لازم افتاد تا توبه ایشان صحیح و این
گاو زرین را که توده های زر خریدند و بحکم الهی ذبح کردند موجب ظهور چنین خارقه عجیب گردیده که مرده
برسانیدن عضوی از اعضای او زنده شد تا بدانند که گوساله پرستی بخلاف حکم الهی این وبال
و نکال دارد و گاو کشی موافق حکم الهی و بقصد تقرب بسوی او این برکت نمایان

ازان سطر در بیان قصاص

بر معانی حکایات [illegible] است [illegible] باید باقیماند درینجا سوالی مشهور نحوی آن است که مخرج صیغه اسم فاعل است و در ما کنتم تکتمون عمل نموده اورا بمعمولیت
نصب کرده است حال آنکه بمعنی ماضی است چه اخراج مکتومات بنی اسرائیل خصوصا در مقدمه قتل عامیل مرکوز از هزاران سال گذشت و در صحت عمل اسم فاعل اعتبار معنی
استقبالی شرط است درینجا بی تحقق شرط عمل چگونه عامل شد جوابش آنکه اخراج مکتومات بنی اسرائیل خصوصا هر چند نسبت بوقت خطاب ماضی است اما نسبت بوقت
تدافع و اختلاف مستقبل است و اعتبار معنی [illegible] الی در صحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت خطاب ضرور نیست نسبت بوقت واقعه سابقه درکار است و لیس
لیکن برین جواب تفریع میشود سوالی دیگر که جمله والله مخرج حال است از فادارأتم پس مضمون این جمله می باید مقارن تدافع و اختلاف باشد نه مستقبل از آن تا کست است
که اخراج مکتومات مقارن تدافع و اختلاف نبود جوابش آنکه این جمله حال مقدره است از قبیل جاءنی زید معه صقر صائدا به غدا و مختصر کلام آنکه در وقت
خطاب حکایت الحال [illegible] در وقت تدارؤ و تدافع مستقبل بود میفرماید چنانچه در آیت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید حکایت حال فرموده اند و محتمل که این جمله معترضه
باشد پس اشکال وارد نشود القصه برای اظهار قاتل باشما امر کردیم بذبح گاو [illegible] و چون ذبح گاو کرده شد فقلنا اضربوه ببعضها + یعنی پس گفتیم ما که بزنید این نفس
مقتول را [illegible] ضمیر باعتبار قتیل است و نکته در عدم اعتبار نفس برای مرجعیت ضمیر آنست که ضرب نفس مفارقه از بدن نیست ممکن نیست پس اگر [illegible]
بظاهر تکلیف مالایطاق میشود و محتاج بتاویل میشد بخلاف قتیل که مورد ذم و عقاب همان قتیل است که بر نفس [illegible] شود و تعلق او را از بدن زائل سازد بلکه در
حقیقت قتل همان است و ببعضها یعنی بعضوی از اعضای آن گاو تا زنده شود و بقاتل خود خبر دهد و از روی طلب قصاص نماید و اختلاف است در آنکه آن عضو
چه بود بعضی گفته اند زبان آن گاو بود زیرا که مقصود از زنده کردن آن مرده محض گویا کردن بود و این معنی را مناسبت بزبان بیشتر است و بعضی گفته اند
عجب الذنب [illegible] استخوانی است که دم جانوران بران میروید زیرا که در حدیث شریف وارد است که [illegible] همه اجزای آدمی و حیوانات [illegible]
[illegible] استخوان که باقی [illegible] و از همین [illegible] خلقت [illegible] شروع [illegible] همین استخوان است و بعضی گفته اند [illegible]
بیشتر از همان جانب شروع می شود و بعضی گفته اند پاره از گوشت که بین الکتفین میباشد و بیشتر مسکن روح حیوانی که در حوالی قلب [illegible] است همان است
و اصح آنست که آن عضو معین نبود بلکه مخیر بودند در آنکه بهر بعضی که بزنند حق تعالی [illegible] مرده را بقدرت خود زنده سازد اری در وقتی که ذبح بقره
کرده [illegible] کسی زبان او و کسی ران و کسی گوشت پاره دیگر را زده باشد تا فلان [illegible] را نقل کردند و [illegible] که این همه بامر الهی بود القصه بنی اسرائیل بعد از ذبح
بقره آن مرده را باعضای گاو زدند و زنده شد و استاد در آن حالت که رگهای حلق او فواره صفت بخون میجوشیدند و از حال قاتل خود خبر داد که فلانی مرا
کشته است تا وارث مال من شود حضرت موسی علیه السلام از آن قاتل اقرار کنانیدند و بعد از اقرار بقصاص رسانیدند و از آن باز حکم شریعت چنین آمد که قاتل از
میراث مقتول محروم باشد گو علاقه پدری و پسری و برادری و غیر آن داشته باشد در حدیث شریف وارد است که [illegible] قاتل بعد صاحب البقرة باقیماند درینجا
سوالی [illegible] طلب آن نیست که مذکور را اقرار کنانیدن حضرت موسی علیه السلام از قاتل در اخبار نیامده بگفته مقتول قصاص [illegible] گرفت اکثر اهل فقه جواب این سوال این
نوع داده اند که چون مقتول بعد از موت زنده شده بود و حال برزخ نمونه عذاب اخروی را دیده آمده قول او بجای دو شاهد معتبر بلکه بالاتر از آن شد اری
تا وقتی که مقتول نمرده است و حال برزخ را معاینه نکرده احتمال صدق و کذب در کلام او راه می یابد و گفته او در تعیین قاتل معتبر نمیشود لیکن موافق قاعده
کلامیه این جواب [illegible] است قوی زیرا که اهل کلام در بحث معجزات چنین تقریر کرده اند که اگر بدعای پیغمبری مرده زنده شود و شهادت بر صدق نبوت آن پیغمبر دهد یا تکذیب
آن پیغمبر نماید معتبر نمیباشد بلکه معجزه آن پیغمبر نفس احیای میت است شهادت او را بموافقت دعوی نبوت و مخالفت آن دخلی نیست زیرا که میت است چون زنده شد عقل و شعور
خیال و وهم انسانی [illegible] محل [illegible] در معرفت است او را بهر سه [illegible] حکم و حکم دیگر افراد انسان است که شهادت آنها بکار نمی آید و اگر جانوری یا سنگی [illegible] یاید حتی مدعای پیغمبر در نطق
آمد و شهادت بر صدق دعوی نبوتش داد معتبر است و اگر تکذیب کرد نیز معتبر است و اهانت شد در حق مدعی نبوت [illegible] مسیلمه کذاب [illegible] زیرا که نطق جمادات و
حیوانات از قسم خیال و وهم نیست بلکه نطق تعبدی است احتمال صدق و کذب در آن گنجایش ندارد پس موافق این قاعده باید که گفته مرده بعد از
حیات محتمل صدق و کذب باشد [illegible] کلام سایر انسان است و گفته او در تعیین قاتل معتبر نشود تا اقرار قاتل در میان نباشد پس جواب صحیح آنست که چون حق تعالی [illegible]
را امر فرمود بذبح بقره و گفت که بزنید بعضی از اعضای او مرده زنده خواهد شد و از حال قاتل خبر خواهد داد پس در حقیقت شهادت بر صدق خبر این مرده بالخصوص
نیز از جناب الهی ثابت شد لهذا بقول آن مرده قصاص گرفتن روا آمد بدون حاجت باقرار قاتل و مرده دیگر را بر این مرده قیاس نباید کرد که او بخصوص الصدق بود [illegible]

که دران نیز دو وعظ داخل شود چه جای آنکه اثر وعظ و پند را راه دهد تا بجوارح و آلات برسد و نه از مرتبه نخوت و تکبر و کبر خود فرود می آیند تا بند باد حوادث و مصائب این
است حال دلهای شما صفات قلبیه و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه بعمل می آرید از اعمال بر وفق این صفات قلبیه و حالات درونی خود زیرا که این
اعمال بر منصه ظهور جلوه گر میسازد پس هم دلهای شما و درونه شما حاضر است و هم اعمال و ظواهر شما بحساب و میتوان گفت که این است افعال و امثال سنگها که دلالت بر نرمی قلب
نرمی میکنند و نیست خدا غافل از اعمال و افعال شما که همه آثار قسوت و سختی است و اصلا اثر نرمی انسانی نمی دهد باقیماند درینجا چند سخن تحقیق طلب اول آنکه سنگها را بصفت خشیت
که بمعنی ترسیدن است موصوف ساخته اند و سنگ را نیست که ترسیدن بدون حیات و دانش نمیتواند و سنگ ازین صفت هر دو عاری است پس وصف انها باین صفت چگونه راست آید جواب
آنکه نزد اهل سنت و جماعت هر یک را از جمادات و حیوانات روحی است مجرد که تعبیر از آن بملکوت کل شیء در آیت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء فرموده اند و آن روح مجرد حی
و شاعر و مدرک است و صلوه و تسبیح هر جماد و حیوان که منطوق کلام الهی است در آیات بسیار مثل کل قد علم صلوته و تسبیحه و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم بهمان
روح است لیکن آن روح را علاقه تدبیر و تصرف در ابدان انها نیست و نه اثر آن روح بتوسط روح حیوانی میرسد بلکه در رنگ ارواح ملائکه که در ابدان خود بدون توسط روح
حیوانی تصرف مینمایند این روح نیز پرتو شعاع بر جسم خاص خود می اندازد و در آن وقت از آن جسم افعال شعور و اراده سر بر میزند و این تعلق دایمی نیست تا مورد تکلیف
و ثواب و عقاب شوند و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دایمی خواهد شد و بهمین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود و اعضا و اشجار نسبت اجابت ندا
بهشتیان خواهند کرد و در همین نشاه که حکم ارواح در ابدان غالب نیست بنوبت نفس قدسیه آن تعلق پرتو می اندازد و باز مستور و منحجب میگردد و ازین است که اشجار و احجار و حیوانات
بحجم با انبیا و بفرموده انبیا تکلم و نطق و ادای شهادت و اجابت و امتثال اوامر نموده اند و قدر متواتر آن از حضرات انبیا علیهم السلام منقول و مروی شده از آن جمله آنکه
آنحضرت عم بر کوه ثبیر تشریف داشتند و کافران در پی آنحضرت عم بودند کوه عرض کرد که یا رسول الله ازینجا فرود آیید مبادا بر پشت من شما را بگیرند و من شرمنده شوم و
در صحیح مسلم بروایت جابر بن سمره رض از آنحضرت عم به ثبوت پیوسته که فرمودند من میشناسم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم احجار که بر آنحضرت عم صحیح شده و در صحیحین بروایت انس بن مالک رض آمده که چون آنحضرت عم را کوه احد بنظر در آمد فرمودند
که هذا جبل یحبنا و نحبه و در صحیحین بروایت ابو هریره و دیگر صحابه رض آمده که آنحضرت عم قصه گاوی میفرمودند که او را حمل کرده میبرد بخاطرش رسیده بروی سوار شد گاو
گفت که ما را حق تعالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آفریده شده ایم و همچنین گویا شدن گرگ نیز در حدیث شریف وارد است و در صحیحین موجود و همچنین در صحیحین بروایت
ثابت شده آمده که آنحضرت عم و حضرت ابو بکر و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا تشریف داشتند ناگهانی آن
کوه بطور زلزله جنبیدن گرفت آنحضرت عم آن سنگ را لگد زدند و فرمودند که باادب باش زیرا که بر پشت تو نیست که پیغمبر و صدیق و شهیدان بجز و فرمودن آنحضرت عم کوه
ساکن شد و آواز کردن ستون حنانه بسبب مفارقت آنحضرت عم آنقدر مشهور است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون آنحضرت عم او را در برگرفتند صریح دلالت
بر شعور و حیات او میکند و آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله صریح آیات است درین باب و بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلایل
الواضحه الباهره دوم آنکه اگر مراد ازین آیت طعن کفار و فجار سنگدل است با آنکه سنگها اوامر الهی بجا می آرند و از وی می ترسند و شما اوامر او را بجا نمی آرید و از وی نمی ترسید
پس محل خفاست زیرا که الهامات جبلیه را و مقتضیات طبعیه را نه انسان ابا می کند و نه احجار و اشجار و اوامر و نواهی شرعیه تکلیفات را قبول نمودن از احجار و اشجار و جمادات
کی ثابت شده تا بنسبت آن الزام توان داد و بسبب قبول آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت جوابش آنکه الهامات جبلیه را قبول کردن هر چند فیما بین احجار
و فجار سنگدل مشترک است لیکن در کمال احجار و امتثال انها همین قدر کافی و بسنده است زیرا که نشاء انها نشاء جمادی است و فجار سنگدل را قبول آن
دواعی و الهامات اصلا بجوی نمی ارزد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول احکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان بدیشان
انها میرسد پس جمادات بحد کمال خود میرسند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و فجار سنگدل بحد کمال خود نمیرسند و انقیاد الهامی
که در خور ایشان است نمی کنند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت تر شدند و این شبابه است که گویند امسال تابستان گرم تر از زمستان است
یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال زیاده تر از سردی زمستان است که مقتضای آن موسم است سیوم آنکه در مقام مفاصله قلوب کفار سنگدل
با احجار سه قسم از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم درین معنی کافی بود این اطناب را چه وجه است جوابش آنکه ذکر سه قسم از سنگ اشاره
است بمعرفت سلوکیه زیرا که نزد اهل سلوک قلوب بر چهار مرتبه اند اول قلبی که در نور الهی مستغرق شود نابود گردد و در بحر تجلی مستهلک و فانی و از آن قلبی انها

و نعم ما قیل بیت ٭ ای حکم شرع آب خوردن خطاست ٭ وگر خون بفتوی بریزی رواست ٭ باقیماند درینجا سوالی
جواب طلب آن است که ذکر تمثیل عامیل بلکه هر قصه بعد از مقدم بر امر بذبح بقره نفرموده چنانچه در قصه بود چرا مرعی نداشتند جواب لطیفی ازین سوال در میان همین گذشته
تامل باید نمود اما آنچه اکثر مفسران نوشته اند آنست که اگر چنین میکردند همگی یک قصه میشد و غرضی که منظور است حاصل نمیشد زیرا که غرض از بیان این قصه در مقام اول است
که مسئله تشبیه حضرت موسی ع قوم را در تبلیغ حکم الهی که وجه حکمت آن در فهم ایشان نمی آمد تهمت استهزاء و مسخره کردند و بار دیگر اظهار امر مقدس مبادرت
و رعیت کردند بلکه ابا از ذبح گاو وی با علانت رد میدادند و این لایق نیست چرا که زبان ایشان وحی الهی را نفهمیده بود و از زود حضرت موسی ع حسابی برمیکشیدند همین
منقول ام که نسبت با نبیای خود ضعیف الاعتقاد میشدند و مصالح عقلیه را مقدم شرعیه میساختند و ثانیا آنست که شما را این مرتبه قبیح الافعال واقع شده آید که
ملامت شما درین امر از قبل نفس محترمه کرده کشت یکدیگر را بهم ساختید و در کتمان این واقعه کوشیدید حال آنکه وحی نازل میشد و همچون پیغمبر اولی العزم در میان شما موجود بس تفریق
این قصه بو هر دو غرض موافق ترتیب منزل افتاده و ازین قبیل است که از تفریق قصه بهم میرسید است که کسی این دو واقعه یک قصه را دو قصه فهمید در غلط افتد علاجش فرموده از
که فیه بعضها الجمع بقره گردانیده گویا تصریح باتحاد قصه نموده اند والله تعالی اعلم باسرار کلامه و نیز درینجا باید دانست که قاتل عمد و خطا هر دو در حرمان از
میراث مقتول برابر اند باجماع علما اختلاف در آنست که اگر قاتل برحق باشد و مقتول بر ناحق آیا هم حرمان میراث متحقق است یا نه امام اعظم رض میفرمایند اگر عادل باغی را
بکشد یا واقع صائل را بکشد محروم از میراث میگردد و امام شافعی رح میگوید که در این صورت هم محروم از میراث میشود گو گناه و وزر ندارد این است ختم کلام با بنی
اسرائیل در باب اعتقاد ایشان با نکار احکام الهی حالا میفرمایند که عجیب تر از حال شما این است که آنچه موجب نرمی دلها و قبول نصیحت و پند میشود در حق شما بالعکس
سبب سختی دلها و نصیحت ناشنوای گردید زیرا که شما در عهد حضرت موسی ع گاهی کفر می ورزیدید گاهی ایمان می آوردید گاهی عصیان میورزیدید گاهی توبه میکردید گاهی نقض عهد و
میثاق از شما بوجود می آمد و گاهی قبول آن و تاکید و تجدید آن و گاهی پیغمبر خود را میکشتید که آن تخذ ناهر واو گاهی انقیاد و اطاعت خدا را از رو میکردید
که دراین شدالمهم و همین حالات مختلفه و طبایع متلونه دلهای شما فی الجمله نرمی میداشت و قابل قبول پند و صلاح میشدید نصیحت و خیرخواهی بود و مرض شما
هر چند بسبب تخفیف هم می پذیرفت و بعد سوء مزاج مستحکم نا بجا میشد بود ثم یعنی باز بعد از وقوع وقایع مذکوره و مشاهده آیات باهره منظوره که هر یک از آنها
در تعقل و عظ نسخه جامعه بود علی الخصوص این احیای میت در دنیا برای اثبات قصاص و اقامت عدل که دلیل واضح بر وجوب احیای اخروی برای مجازات می شد
قست قلوبکم یعنی سخت و درشت شد دلهای شما من بعد ذلک یعنی بعد از این همه خوارق و آیات که سبب نرمی دلها و قبول مواعظ
و نصایح بود فهی یعنی پس آن دلها در سختی و درشتی کالحجارة یعنی مانند سنگ است نه مانند آهن زیرا که آهن را با آتش نرم توان کرد و دلهای شما با آتش تخویف و ترهیب
انقیاد نرم هم نمیشوند او اشد قسوة یعنی آن دلها سخت تر اند در سختی و درشتی از سنگ نیز لیکن ظاهر آن بل نیستند که از نهایت تشبیه شوند و ان من الحجارة یعنی و بتحقیق
از جنس سنگ سیاست اند که ها لما یتفجر منه الانهار یعنی چیزی که روان میشوند از آن نهرها و جوبها چنانچه کوه سوالک و امثال آن که با این طریق که بعضی اجزای آن کوه
منحل شود و مسام باز باب و هوای دیگر را از جوانب مجذوب میکنند و آن هوای مجذوب را قوت سردی که در آنها است در رنگ خود آب میسازند با این طریق آنچه بسیار در باطن
این جمع میشوند و چون سنگ بسیار است کوه ظاهر من نرم و مسام دار نمی شود که از آن راه برآید روند ناچار بقوت تمام ندامت می کنند اجزای صلبیه حجریه را و بسبب حرکت آن
آنچه آب که در دو در اجزای کوه فرجهای واسع کشاده پیدا میشود و از آن فرجها سیلان جریان نموده زمین شق کرده نهری میکردند با این طریق که بعضی از احبار حکیم رحمه الله
کرده اند قبول داعیه حقانی که بوساطت انبیا با نها میرسد نموده در احاله و استحاله هوا با آب نهان عمل میکنند که کوه میگردد موجب جریان انهار میشود چنانچه در حجر موسی
ع که به ضرب عصا از آن چشمها جاری میشد دیده و شنیده اید و ان منها لما یعنی و بتحقیق از جنس سنگ چیزی است که سکافته میشود بسبب دفعت آب قوی الجری از عقب آن
فیخرج منه الماء یعنی پس می برآید از وی آب اگر چه ضعیف الجری باشد چنانچه چشمهای ضعیف الجریان که ماده آن از عقب سنگ می آید و کوه منها دیده
میشود و در صورت اول این صورت بچند وجه است چنانچه از سوق تفسیر معلوم شد و عمده فرق آنست که در اینجا خرق و در آنجا شق و مواضع مختلفه پیدا میشود
و ماده مختفی در کوه صورت سکافته شده می برآید و درینجا شکاف طولانی قلیل العرض در یکجا بسبب دفع ماده از عقب ملاقات میکردد و ماده مدافعه را یافته
و کن وان منها لما یهبط یعنی و بتحقیق از جنس سنگ چیزی است که فرو می افتد از بالای کوه بپایین من خشیة الله یعنی از ترس
زیرا که با کدامی از قهر الهی است بسبب خشیت و ترس است از آن جناب و دلهای شما نه نرم میشود چه جای آنکه شود و نه شکافته که مدد از

ان عالم واقع شده بیرزان کیفیت گشته خوف وخشیت بهم رسانیده اند واین مراتب مشترک است در مسلمین و کافرین اما توجه بعالم غیب واشتغال بریاضات و عبادات
و تصفیه وجه روح ضرور است لهذا فساق هر دین و هر مشرب ازین امر محروم مطلق اند که اهل غفلت و فجور را بهیچ رو بان سمت نرد اشته ذوق این است که این
مراتب در میان مسلمین موجود بودا ایمان شده موجب قبول و ترقی درجات و مرضی الطبع ملا اعلی میگردند و در کفار موجود بعد ایمان نمیشوند و موجب قبول و رضامندی
ملا اعلی نمیگردند اما دوی انچه مخصوص باهل اسلام است رسوخ قدم در موطن شریعت و تحصیل رضای ملا اعلی و فیضان انوار ان عالم است فیضان انوار روحیه بسبب
تصفیه و ترک لذائذ و تجرد از علایق ولنعم ما قیل ... صفا و خبث باطن نیز گاهی جمع میگردد بروبالوعه را چون در دنشیند تماشاکن و بالقصه چون
از سرزنش بنی اسرائیل بتذکیر حالات اسلاف ایشان که دیدم در تعدی و تکبر می افزودند و هر قدر نعمتهای الهی و معجزات نبوی عم میدیدند کفران
و ناسپاسی و تهمت و بی اعتمادی ایشان بر احکام شرعیه زیاده تر میشد فارغ شدند حالا مسلمانان را خطاب میفرمایند که (ا) یعنی ای مسلمانان شما امیدوارید
این قبایات را از ایشان که هر قدر دلائل بسیار را برایشان قایم کرده میشد ایشان در کفر و استکبار دور دور میرفتند باز ایشان را به پند و نصیحت میخواهید
که بر سر راه آرید اَفَتَطمَعُونَ اَن یُّؤمِنُوا لَكُم یعنی پس طمع دارید برآنکه ایمان خواهند آورد این بقیه ایشان که در زمان شما هستند بدلائل شما و پند و نصیحت
شما وَقَد كَانَ فَرِيقٌ مِّنهُم یعنی وحال آنکه بوده است یک فرقه از ایشان در زمان گذشته که هنوز پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالب ریاست انها گشته
و بحکم المعاصرة اصل المنافرة بهیچ جه سبب نفرت از وبهم نرسیده و تعصب سخن پروری و جانب داری که در وقت مناظره اهل علم ظاهری را لاحق میشود
نیز ایشان را لاحق نشده و باوصف اینهمه يَسمَعُونَ كَلَامَ اللّٰهِ یعنی میشنیدند کلام خدا را در توریت که دلالت بر صدق پیغمبر شما و درستی دین شما و در فضائل
و کرامات شما میکرد ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ یعنی باز تحریف میکردند آن کلام الهی را به تغییر لفظی چنانچه بجای بعض که در بیان شمائل پیغمبر شما بود آدم ساختند و بجای
ربعه مائلا الی الطول طوالا نوشتند و گاهی بتاویل فاسد چنانچه فضائل و کرامات امت مصطفوی عم را و صلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در توریت
در بود منصوص است حمل بر انتظام امور دنیوی و رفعت و تدبیر ایشان با تقدیر و تسلط و غلبه اقبال ظاهری نمودند مِن بَعدِ مَا عَقَلُوهُ یعنی بعد از آنکه فهمیده بودند لفظ و معنی آن کلام
را زیراکه اگر ایشان را در شنیدن لفظ آن کلام شبهه می افتاد و بجای لفظی لفظ دیگر می فهمیدند یا در معنی آن خطا میشد که معنی غیر مراد را از آن لفظ می فهمیدند البته معذور میشدند
لیکن اینها بعد از فهمیدن و سنجیدن لفظی دیگر آوردند که اصلا آن لفظ مشتبه بلفظ توریت نبود یا معنی دیگر تراشیدند که اصلا آن لفظ بر آن دلالت ندا شت وَهُم يَعلَمُونَ یعنی و
ایشان میدانستند در وقت تحریف نیز که این لفظ غیر لفظ توریت است یا این معنی اصلا مراد الهی نیست پس بهیچ وجه درین تحریف معذور نبودند زیراکه عذر در تحریف کلام
همین دو وجه میتوانند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را نیک نفهمد یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را از خاطر او میرود و ایشان را ازین دو عذر یکی هم نبود
پس ایشان درین مورد همان مثل شدند که شخصی در هجو نویسنده گفته است که یسمع غیر ما یقال له ویفهم غیر ما یسمع ویکتب غیر ما یکتب ویترجم غیر ما یقرء و محتمل است که چون
چنین باشد و ایشان میدانستند که تحریف کلام الهی چه قسم غضب بر خدا را مستحق میشوند و کار بد را بد دانستن و باز مرتکب آن شدن زشت تر است از آنکه بد ندانند و
مرتکب شود و در روایات آمده که چون حضرت موسی عم برای تصدیق احکام توریت جماعه را از بنی اسرائیل که هفتاد کس بودند همراه خود بردند و انها بواسطه امر و نهی
الهی را شنیدند و قوم خود آمدند گفتند که ما در آخر کلام این هم شنیده بودیم که ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا وان لم تفعلوا فلا باس پس این لفظ را
از طرف خود افزودند و کلامی را که ... بود از ایجاب به تخییر منحرف ساختند و مراد ازین فریق که درین آیت مذکور است همان گروه است بالجمله شما را ازین
موهوم که مندرمان شما هستند بسبب معاصرت کمال منافرت با شما دارند و تقلید اسلاف خود بغایت سرگرم چه توقع است که به پند و نصیحت شما ایمان آرند
واگر بخاطر شما برسد که این فعل اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران ما ازین جنس نیستند زیراکه بحضور ما اقرار بما مینمایند بلکه تحریف اسلاف خود را بزبان خود
اظهار میکنند پس ایشان را درین اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را باور نکنید زیراکه ایشان جبلی در کتمان مبالغه دارند و کسیکه از ایشان اظهار
ایمان یا تحریف اسلاف خود می کند او را در خلوت بشدت ملامت میکنند و شاهد این سخن است که جماعه از ایشان وَاِذَا لَقُوا الَّذِينَ اٰمَنُوا قَالُوا
یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میگویند که ما ایمان آورده ایم بر دین شما و در دل تصدیق این پیغمبر هم لیکن بظاهر نمیتوانیم که ترک دین پیران خود
کنیم زیراکه از اقارب و بزرگان خود می ترسیم و بنابرین بحسب ظاهر متمسک با حکام توریت ایم وَاِذَا خَلَا بَعضُهُم
اِلٰى بَعضٍ ط یعنی و چون خلوت می کنند بعض ایشان که پوشنده ... این پیغمبر و ... این دین اند رفته

معرفت بیجو شده و سبب نجات و الهامی مسترشدان و مستفیدان میگردد و این قلب قلوب اهل صفا یقین است و قلب دوم قلبی است که از وی یای علم سر شده باعث نفع خلایق
گشته و این قلب از قلوب علمای ربانیین است سوم قلبی که بانقیاد و استسلام و اطاعت موصوف است و این قلب قلوب زهاد و عباد و پرستندگان است و اندنای سنگ احوال
آنست که سوطا من خشیة الله نابرینی با فیادکنی حکم طبعی را که حقتعالی بر حاکم ساخته است و آن میل بمرکز است علی الاستقامت و چون ازین حد ترقی میکند آب را راه میدهد و
مسام ضیقه بسبب لطافت و کثافت جوهر او ورود پیدا میشود که از آن راه ترشح آب ممکن میشود باز چون ازین حد هم ترقی میکند قوت احاله و استحاله هوا با آب در وی حادث میگردد
و منشای انهار میشود چهارم قلب غیر متاثر که بجهت کمال تمرد و تحجر تخویف و خشیه با بلیغ بوی بقبول فیض قلبی موصوف نمیشود و تن باطاعت نمیدهد و این قلب از قلوب
کفار و فجار است و هیچ چیز از جواهر محسوسه و اشیای صلبیه با این قلب شباهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که انچه خدا تعالی از هدایت و علم داده است مشابه
است بباران بسیار که بر زمینی بارید پس جمله ای از زمین قطعه بود پاک و پاکیزه و نرم آب را فرو برد و گیاه و همیه بسیار برآورد و بسبب آن نفع عام متحقق شد و قطعه
دیگر بود سخت و نشیب آب را در خود جمع کرده نگهداشت و از انهم نفع تام بمردم رسید که آب خوردند و زراعات خود را آب دادند و مواشی خود را سیر کردند و قطعه دیگر بود
که شوره زار هموار است نه آب در وی فرو میرود و نه در آن آب جمع شده میماند یا بکار کسی بیاید یا همیه گیاه را بروید و همین است مثال کسیکه هدایت را
قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسیکه سری باین شو هر نداشت و هیچ چیز نفع نگرفت و بعضی از مفسرین باین رفته اند
که این هر سه قسم سنگ اشاره است باین دواعی الهیه که بحکم غیب در احجار ظهور کرده اند پس وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار اشاره است بآن سنگ
که بضرب عصای موسوی منفجر انهار جاریه و منبع عیون اثنی عشر می گشت وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء اشاره است بآن سنگ که او را
سد سیل عرم ساخته بودند بحکم الهی شگافته شد و آب آن سیل را راه داد تا ملک سبا را خراب کرد وان منها لما یهبط من خشیة الله اشاره است بسنگ
که از جوانب آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط علیه السلام را زیر و زبر کرد چهارم انکه کلمه او برای شک است و در کلام علام الغیوب چه جای شک است جوابش
انکه کلمه او درینجا برای شک نیست بلکه برای تخییر یعنی سامع حال ایشان مخیر است در انکه نظر باصل قساوت ایشان کرده دلهای ایشان را بسنگ تشبیه دهد یا
در مرتبه قساوت ایشان غور کرده و انرا بالاتر از قساوت سنگ دانسته این تشبیه را بگذارد و عنان کلام را بوادی ترجیح و تفصیل معطوف سازد و اگر گویند که
تخییر در انشاءات میباشد نه در اخبار گوییم بر انشاء اخباری ضمنی لازم است چنانچه هر خبر را انشای نیز لاحق احیانا تا بلحاظ باقتضای مقام نظر بجلال آن
لازم ضمنی مینمایند در ارادت اعتباری که لائق با آن حال است میکنند پنجم انکه اشد قسوة چرا گفتند حال انکه بنای اسم تفضیل ممکن بود و اقسی
میتوانستند گفت مثل اشد و اکثر و ازید و مانند آن جای استعانت میخواهند که بنای افعل التفضیل در انجا ممکن نشود چون الوان و عیوب جوابش انکه
دلالت اقسی بر زیادت قساوت دلالت اجمالی است و دلالت اشد قسوة دلالت تفصیلی در مقام دلالت تفصیلی برای بیان شناعت حال ایشان
باوضح ما یمکن من التعبیرات منظور افتاده و نیز در مدلول اقسی و اشد قسوة فرقی است دقیق و آن انست که اقسی بر افراط قسوه دلالت میکند خواه از جهة
کیفیت باشد یا از حیثیت کمیت و اشد قسوة خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افاده همین است و ازینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط
کمیت فقط منظور باشد اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعل التفضیل اعم است ازین هر دو و محتمل افراط کیفی
و کمی است مگر استعمال او در جای است که ابهام منظور باشد نه تصریح یکی از حیثیتین مذکورتین ششم انکه وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار تا آخر کلام ظاهرا بیان
حالت دلهای قاسیه است زیرا که تشبیه باحجار همان دلهاست نه دلهای نرم آدمی کافرانی که کلام و مخاطب بانها از مراتب قسوه باعلی و نهایت رسیده اند و از
سائر دلهای قاسیه ترقی کرده اند بهمین سبب تشبیه دلهای انها بحجاره نمی سزد پس این هر سه صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرد نه در قلوب صافیه چنانچه
در سابق گذشت نقلا عن اهل السلوک جوابش انکه مراتب قلوب در قسوه هم مختلف است بعضی از انها منبع انهار میشوند و آن قلوب کسانی است که قرونی در امور
در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند و بسبب این ترک فی الجمله انوار بر حجرات انها غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادات مشتبهه بکرامات صادر میشوند
چنانچه راهبین هند را و بعضی از ارباب علوم غیبیه را دیده اند و مر آن علوم واقع میشوند و آن قلوب کسانی است که خرق بعضی حجب بتجربه نموده پرتوی
از عالم روح و ملکوت را فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی معقوله ان عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه حکمای اشراقین را و بعضی از انها بخوف
و خشیت الهی متصف میکردند و آن قلوب کسانی است که بسبب تقرب بعضی از ارواح مدبره و دوامی الحجب بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات

دروغگوئی و رشوت گیری ایشانرا تجربه میکنند پس ایشان را بگفته علمای خود یقین حاصل نیست ناحق در شان ایشان وان هم الا یظنون یعنی و نیستند ایشان مگر گمان
گمان قوی میکنند و اعتقاد ایشان نمیرسد مگر بحد ظن راجح که در اصول دین آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان هر دو در گمراهی و رزد و بال برابر اند
زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض است که بر تقلید و ظن اکتفا نکند بلکه تحصیل یقین را قصد
نماید اری فرق اینست که عذاب جاهلان بعذاب آن عالمان که ایشانرا گمراه کرده اند نمیرسد زیرا که عذاب جاهلان محض بر گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی
و گمراه کردن است فویل یعنی پس سخت بد حال است للذین یکتبون الکتٰب بایدیهم یعنی آن عالمان را که می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته
که این عمل درست نیست و آوردن لفظ بایدیهم برای بیان زیادتی قبح فعل ایشان است زیرا که اگر نقل نسخه محرفه از کتابی که قبل از زمان ایشان کسی
تحریف کرده نوشته بود از راه نادانی و بی اطلاعی میکردند اینقدر مستحق و بال نمیشدند اینها خود بدست ابتداء کلام محرف را در کتاب می نویسند ثم یقولون هٰذا
یعنی باز میگویند که این نوشته ما همان است که نازل شده من عند الله یعنی از نزد خدا پس بدو وجه مرتکب گناه عظیم میشوند اول آنکه کلام محرف را در کتاب می نویسند که
محض نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی بیفتد آن همه را کلام الله انگارد و گمراه شود گو ایشان نگفته باشند که این کلام خداست و ازینست که تفسیر
و ترجمه و عدد آیات و محل نزول سور و پاره ها و علامت وقف و ربع و نصف و عشر و خمس را بخط قرآن نوشتن بوجهی که امتیاز ظاهر نباشد حرام است دوم آنکه
بعد از نوشتن آن حرف نسبت بخدا می کنند و میگویند که کلام الهی است که صریح افترا بر خدا است باز ایشان بوجهی دیگر نیز درین نسبت و خواندن مرتکب گناه عظیم میشوند
زیرا که اینهمه بی ایمانی نمی کنند مگر لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی تا خرید کنند بسبب این گفتن و نوشتن بهای اندک را زیرا که ایشانرا ازین تحریف خاطرداری
رئیسان و دنیاداران خود منظور میشد یا گرفتن رشوت از جهال که موافق مطلب ایشان از کتاب روایات نوشته میدادند که این کمال حماقت است که
نفع حقیر زائل را عوض اجر عظیم دایم میگرفتند فویل لهم مما کتبت ایدیهم یعنی پس سخت بد حال است ایشانرا از جهت آنچه نوشته که دست ایشان و ویل لهم
مما یکسبون یعنی سخت بد حال است ایشانرا از جهت آنچه کسب میکنند باین نوشتن و گفتن که رشوت دنیوی است و اندک و زائل با قیمانده درینجا چند سخن تحقیق
طلب اول آنکه ویل در لغت عرب کلمه است که مصیبت زده میگوید و دلالت بر بدحالی او میکند گویا گوینده این کلمه را چنین منظور میباشد که این مصیبت زده از آن مصیبت
خلاص نشود و زیاده تر گرفتار گردد و ویح و ویس نیز همین قسم مصیبت زده استعمال میکنند لیکن ترحم و استدعای خلاص آن مصیبت زده از مصیبت میشود
و ویب مرادف ویل است استعمال او نیز در مقام بدخواهی است ابو نعیم در کتاب دلائل النبوت از امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت میکند
الویح والویل بابان فاما الویح فباب رحمة واما الویل فباب عذاب و امام حربی در فوائد خود از ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که روزی
آنحضرت صلعم با من در عتاب و کلام بودند و مراد بحث گفتند من بسیار اضطراب کردم و تنگدل شدم فرمودند که ای حمیرا ویحک و ویسک رحمت است ازین تنگدل مشو
ولیکن از ویل تنگدل شو بالجمله این کلمه که در کلام الله در حق بعضی از فرق کفره و فجره وارد شده روز قیامت ایفای این وعید بکار نگار ظهور خواهد کرد در حق بیهوده
محرفان کتاب الله بصورت کوهی از آتش نمودار شده بر ایشان خواهد افتاد و پاش پاش خواهد کرد چنانچه ایشان کتاب الله را بتحریف خود پاش پاش و از هم جدا
کرده اند و در حق دیگر کافران متکبر بصورت غاری نمودار خواهد شد و آن کافران را در قعر او خواهد انداخت در عوض تکبر و بلند پروازی او و در حق
جود پیشگان بیدین که بر فرقه خود ظلم و ستم میکنند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تکلیف بالا رفتن و فرود آمدن از آن
سنگ که نهایت سوزان خواهد بود خواهند داد و در حق دیگر فساق خصوصا شراب خواران را بصورت جوی روان ظاهر خواهد شد
که ریم و آب صدید دوزخیان در آن روان است و اینها را تکلیف نوشیدن آن خواهند داد امام احمد و ترمذی در باب صفت النار
و ابو یعلی و طبرانی و ابن حبان در صحیح خود و حاکم در مستدرک و بیهقی در کتاب البعث بروایت ابو سعید خدری وغیره رض آورده
اند که آنحضرت صلعم فرموده اند ویل نام وادی است در جهنم که کافران را در آن خواهند افکند تا چهل سال در آن خواهند رفت که هنوز
بقعر آن نرسیده و ابن جریر از حضرت امیر المؤمنین عثمان رض در تفسیر فویل لهم مما کتبت ایدیهم نقل کرده که آنحضرت صلعم فرموده
که ویل کوهی است از آتش و آن همان کوه است که خواهد افتاد بر یهود زیرا که ایشان تحریف کرده اند توریت را و از پاره نقصان بعمل آورده اند
در کلام الهی و بزار و ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند که در دوزخ سنگی است بزرگ آتشین اورا

بسوی بعض دیگر که از زبان ایشان حرفی سبقت اظهار تحریف اسلاف خود و وجود نعت این پیغمبر و صحت دین او ظاهر میشود در مجالس خلوت کسی از زمره مسلمانان نمی باشد قالوا اتحدثونهم
پوشیدگان ظاهر کنید کان لتحدثونهم یعنی آیا سخن میکنید شما با مسلمانان بما فتح الله علیکم یعنی بانچه کشاده خدای تعالی بر شما از خزاین علم خود در توریت و در دیگر
صحایف انبیای پیشین چه دلالت می کند بر تعظیم این پیغمبر و حقیقت رسالت او و بیان هیبت و جلالت او و فضائل اوست و میثاقی و عهدی که از شما
گرفته اند در قبول احکام او و نصرت دین او لیحاجوکم به یعنی تا انجام کار این باشد که این مسلمانان بحجت و دست آویز با شما مقابله کنند و شما را خفیف و ملزم
سازند عند ربکم یعنی نزدیک پروردگار شما که از کسی طلب حجت و دست آویز خواهد کرد افلا تعقلون یعنی آیا شما این را از طرف خود تلقین حجت می کنید بر خود
یعنی پس نمی فهمید که مآل اینکار چیست و درین سخنان سرسری شما دست آویز محکم خواهد بود و درینجا باید دانست که اکثر مفسرین در معنی عند ربکم تردد بسیار کرده اند و
تاویلات دور از کار نموده بنا بر آنکه اگر ایشان را خوف فضیحت بحضور پروردگار خود در روز قیامت بهمت برین کلام می بود پس هیچ تهمت نبود زیرا که حقتعالی جمیع حجتها و دلیلها
و دست آویزها را میداند از ترک اظهار چه درین خوف دفع میشد لیکن تحقیق آنست که منظور ایشان از انکار آن بود که اگر ما نیز بزبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر این چنین است
موجب مزید فضیحت و رسوایی در روز قیامت در محضر اولین و آخرین پیش رب العالمین خواهد شد و تا وقتیکه خود اقرار نکرده ایم محض علم حاکم بحجج و دلایل آنقدر موجب فضیحت
و رسوائی نیست چنانچه در محاکمات و مخاصمات دنیوی نیز بتجربه رسیده است که اگر شخصی بزبان خود بحق کسی اقرار کند یا دست آویز نوشته دهد باز بحضور حاکم
انکار نماید خیلی رسوا میشود و اگر خود حاکم آن حق را میداند یا بزبان شاهدان دیگران حق ثابت میشود منکر را چندان محل فضیحت و رسوائی نمیگردد و کسانیکه ازین تفرقه غافل
اند گاهی عند ربکم را بمعنی فی کتاب ربکم میسازند و گاهی بمعنی فی حکم ربکم و گاهی بمعنی منکم و من ربکم و این همه تاویلات بعیده و محتملات غیر سدیده است چنانچه ظاهر
است و شاهد عمده برین تاویلات آنست که حق تعالی در مقام انکار برین کار انکار میفرماید اولا یعلمون یعنی آیا گمان میکنند که اگر ایشان این خبرها را خواهند پوشید شما را بر ایشان
حجتی نخواهد بود یا خدا را دست آویزی برای مواخذه ایشان هم نخواهد رسید اولا یعلمون یعنی و نمیدانند ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون یعنی آنکه حق تعالی میداند خبری را
که پنهان میکنند و خبری را که اعلان مینمایند پس او را میرسد که همه حجتهای ایشان را بجود نزد مسلمانان اظهار نماید از فلان فلان کتاب ایشان موجود است با این دست آویز
ایشان را ملزم کنید و نیز چون حقتعالی دانای نهان و آشکار است پس این انکار پوشیده ایشان را که در خلوت از اعتبار بر اظهار کنندگان مینمایند نیز بر شما ظاهر خواهد نمود
تا دست آویز عام بدست شما افتد زیرا که تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار نکرده بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود و پس این انکار از زبان ایشان هم اظهار
واقع شده پس همه اظهار کرده برگردیدند و مسلمانان را جای گفتن شد که شما همه اقرار داشتید جمعی از شما بحضور ما و جمعی از شما بخلوت پس این انکار ایشان موجب مزید
فضیحت و رسوائی شد پس مثال ایشان درین انکار مثال همان ابله است که فر من المطر و قعد تحت المیزاب این است حال علمای ایشان که بزعم خود در کتابهای الهی دانشمند
خیلی قدم راسخ دارند و بسبب بلادت مفرط نمی فهمند که چون معامله با حق است اظهار و اخفا یکسانست و منهم امیون یعنی و بعضی از ایشان امیان اند که اصلا نوشتن
و خواندن نمیدانند و چنانچه از مادر زاده اند همانقسم هستند و لهذا اینها را نسبت بمادر کرده میشود و امی گفته می آید گویا ایشان پسر مادر اند فقط پدر ندارند تا
ایشانرا تربیت میکرد و نوشتن و خواندن می آموخت حالت ایشان اینست که لا یعلمون الکتب یعنی هیچ نمیدانند کتاب را نه لفظ او را می شناسند و نه معنی او را
فهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب میگویند الا امانی یعنی مگر آرزوهای چند که تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و آنها را موافق هوس خود در آینه خاطر
نقش بسته اند و همچو این آرزوها را خلاصه مضمون کتاب انگاشته خورسند میشوند که لب لباب کتاب را گرفته ایم از جمله آن آرزوها یکی اینست که با حقتعالی سوای
علاقه بندگی و مخلوقی که سایر الناس دارند ما را علاقه دیگر متحقق است که ما محبوب و پسر خوانده اویم پس هر گناهیکه از ما سرزند حق تعالی بسبب فرط محبت از ما در گذرد
دوم آنست که آبا و اجداد ما پیغمبران عالی قدر گذشته اند و نزد خدا وجاهتی پیدا کرده که هیچ امر را تبدیل نمیتوانند کرد اگر بالفرض با مواخذه گناهان هم خواهد شد
پدران ما را ایجاد و کد خلاص عمل شده کفایت کند سوم آنکه فرقه یهود را هر چند اکفر کفار باشند جز از هفت روز تا چهل روز عذاب نخواهد شد چهارم شریعت یهود تا قیام قیامت
واجب العمل است و منسوخ شدنی نیست پنجم آنکه استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان بنی اسرائیل است دیگری را هرگز لیاقت این کار نیست چنانچه
عوام و جهال اهل اسلام اهالی قدیمه سلطنت با خصوص همین اعتقاد است و علی هذا القیاس اکاذیب بسیار ازین جنس بتقلید محکم معتقد اند لیکن این اعتقاد
تقلیدی که از علمای خود گرفته اند از کفر خلاص نمی شوند و معذور نمیگردند زیرا که ایشان میدانند که علمای ما دروغگویند چون در معاملات دنیوی هم دروغ

است این تجارت و بروایت سعید بن جبیر رض آورده که ابن عمر رض میفرمودند کاشکی در زندگی من حالکی پیدا شود و دستهای مردم را بر فروختن مصاحف ببرند
فرماید و کراهیت این سودا از حضرت امیر المؤمنین عمر رض و ابن مسعود رض نیز مروی شده در کتاب ابن ابی داود که معروف بکتاب المصاحف واز عبد الله بن
شقیق عقیلی عبد الرزاق و ابن ابی داود در روایت آورده اند که کان اصحاب رسول الله صلعم یشددون فی بیع المصاحف و یرونه عظیما و حضرت امام زین العابدین
رض روایت نموده که در زمان صحابه فروختن مصاحف رایج نبود و عادت چنین بود که هر که را نوشتن مصحف منظور می افتد اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته متصل
منبر آمده می نشست هر مسلمان که می آمد از وی استدعای نوشتن میکرد هر که نوشتن میدانست یک ورق نوشته میداد و باز دیگری مینوشت و همین دستور در چند روز
مصحف تمام میشد از عطاء دیگر تابعین نیز همین مضمون مروی شده بالجمله اینقدر خود صحیح است که مصحف را نوشته فروختن یا اجرت بر نوشتن او گرفتن معمول
در زمان خلفای اربعه نبود حسبة لله می نوشتند اول این بدعت در آخر زمان معاویه بن ابی سفیان رایج شده چنانچه ابو عبیده وغیره از ابو مجلز تابعی
شاگرد ابن عباس رض روایت کرده اند لیکن این بدعت حسنه است بدعت سیئه نیست در اوایل وهله این را علمای آنوقت انکار کرده بودند و باین آیت
تمسک جسته چون علمای دیگر غور کردند هیچ وجه حرمت در آن نیافتند و اجماع بر جواز آن متحقق گشت و ازین آیت حرمت او ثابت نمیشود زیراکه اگر مراد
از لیشتروا به ثمنا قلیلا گرفتن اجرت کتابت یا قیمت کاغذ و سیاهی میشد لفظ ثم لم یقولون هذا من عند الله محض ضایع و لغو می افتاد و لهذا ابن عباس
و محمد بن الحنفیه باعث آن فتوی داده اند ابن ابی داود از ابن عباس رض روایت نموده که ایشان را ازین مسئله پرسیدند فرمودند که لا باس انما یاخذون
اجور ایدیهم و از محمد بن الحنفیه آورده که گفتند که لا باس انما بیع الورق و عمل یدیه و از حضرت امام جعفر صادق رض روایت کرده که ایشان از حضرت
امام محمد باقر روایت نمودند که لا باس بشراء المصاحف و ان یعطی الاجر علی کتابتها و از حسن بصری و مطرف نیز رجوع ازین مذهب مروی است
بروایت صحیحه چنانچه در کتاب المصاحف موجود است و عجب تر آنست که از جابر بن عبد الله و بعض فقهای دیگر رح مروی شده که خرید کردن
مصاحف را تجویز میکردند و بیع آنرا حرام یا مکروه میدانستند بجهت آنکه درین آیت لفظ اشترا بمعنی بیع است بدلیل ثمنا قلیلا لیکن خبری که بیع
او حرام مطلق باشد خریدن آن نیز جایز نیست زیراکه خریدن باعث شدن است بر بیع بالجمله قول بکراهیت این معامله بیجا و شراء در اوایل
وهله بی تعمق سلف صالح رواج یافته بود آخرها ساقط از درجه اعتبار شد و اجماع بر صحت آن منعقد گشت بالجمله چون حال علمای فرقه بنی اسرائیل
باین مرتبه خراب است که بی پرده برای اغراض دنیوی تحریف کتاب میکنند و حال عامیان ایشان در تقلید اینها باین حد رسیده [illegible]
طمع ایمان از اینها طمع بیجا است و حال اینست که همه اینها خواه علماء خواه عوام وار تکاب جرایم و تحریف کتاب و تقلید مبتوایان [illegible]
اقوال اینها مخالف ادله قاطعه است خیلی جرات و بی باکی دارند و میگویند که هر چند جهات و یل و اسباب عذاب بکثرت و وفور از هر طرف بر ما
هجوم کند لیکن ما را هیچ ترس نیست زیراکه عذاب ما نخواهد بود مگر مدت قلیل وَقَالُوا یعنی و گفتند همه ایشان علما با فراد جهال بتقلید که لَن
تَمَسَّنَا النَّارُ یعنی هرگز نخواهد رسید ما را آتش دوزخ اگرچه ما مرتکب انواع کفر شویم و تحلیل محرمات و انکار فرایض نمائیم اِلَّآ اَیَّامًا مَّعْدُودَةً یعنی مگر روزهای چند
شمرده شده و در تعیین این روزها باهم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیراکه مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس بجای هزار سال یک روز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیراکه اسلاف ما همین مقدار
مدت که میقات حضرت موسی عم بود از انوار و برکات نبوی محروم مانده بگوساله پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه اشد انواع کفر بود چون در مدت
چهل روز اثر آن زایل شد دیگر گناهان انواع کفر ما در مدت زایل الاثر گردند و بعضی گفته اند که چهل سال زیراکه مدت سرگردانی ما در تیه همین مقدار بود
و نیز در صحایف انبیا شنیده ایم که مسافت ما بین طرفین جهنم بقدر چهل سال است و چون روز قیامت ما را در آتش خواهند افکند ما بر وز شفاعت
اجداد خود ازین سر تا آن سر پل گذشته خواهیم رفت و در مدت آن مسافت را قطع خواهیم کرد و اگر عذابی سوختنی او ما را خواهد رسید
از مدت نجاوز نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر او بعد از اسقاط سن بلوغ است زیراکه مدت عصیان
در دنیا همین قدر است زیاده بر آن افزودن عذاب بمقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفه یونان آموخته
می گفتند که ارواح هر چند بسبب تعلقات مدنی تکدر بقبایح افعال سیئه شوند لیکن در اصل از عالم

ویل می نامند چو دهریان بی دین و جماعه داران بی ایمان را برای سنگ صعود و نزول خواهند فرمود و طبرانی و بیهقی در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از نعمان
بن بشیر روایت کرده اند که ویل نام نالهٔ ایست روان در دوزخ که دران ریم و زرداب دوزخیان جاری است و در حدیث صحیحین وارد است که هر که در سرا الجواری بمیرد بی توبه بمنزلهٔ
خدا ست که اهل از عصارهٔ ابدان دوزخیان بنوشانند و عبد الله بن مبارک در کتاب الزهد و بیهقی در کتاب البعث از عطاء بن یسار روایت کرده اند که ویل نام نالهٔ است
در دوزخ که اگر کوه های دنیا را دران بیندازند گداخته آب شوند بسبب شدت گرمی او دوم آنکه چون منظور درین کلام بیان زیادتی عذاب محرفین بر عذاب امیین
بود پس می بایستی که جمیع جهات زیادتی را که سه جهت مذکوره است ذکر میفرمودند بر بیان دو جهت که مما کتبت ایدیهم و مما یکسبون است چرا اکتفا نمودند و
یقولون من عند الله را چرا اسقاط فرمودند جوابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین بود که نزد جاهلان بگویند هذا من عند الله و مقصود آن گروه
شقاوت پژوه ازان حرکت بجز کت همین گفتار بالکار بود و آنچه بر محض نوشتن بی گفتن مترتب میشد که مبادا دیگری را تلبیس واقع شود در خیال ایشان
نبود و نه قصد آن داشتند و نه هنوز مترتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود بنا بر آن این نوشتن و گفتن را یک گناه اعتبار کردند و تعبیر ازان بجزو اولش که نوشتن
بود اختیار نمودند زیرا که چون بنیت این گفتن نوشته بودند گویا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نداشت سیوم آنکه ظاهرا مناسب چنان
مینمود که فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما کسبوا میفرمودند اگر حکایت حال ماضیه بجهت استحضار آن حال شنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آوردند
پس هر دو جا همین مناسب بود می بایستی گفت فویل لهم مما یکتبون بایدیهم و ویل لهم مما یکسبون چنانچه در صدر آیه همین قسم فرموده اند جوابش آنکه چون
کتابت ایشان یکبار شده برفت و آن کلام محرف را در یک نسخه نوشته گذاشتند تعبیر ازان بماضی مناسب نمود و رشوت گیری ایشان انقضا نداشت بلکه
هر بار که طالبان مضمون پیش ایشان می آمدند همان نسخهٔ محرفه نشان میدادند پس تعبیر ازان بصیغهٔ مضارع که دلالت بر استمرار تجددی میکند ضرور شد و معمول
محرفین کتب و جعلیان و طلبان فرامین و پروانجات و مهرکنان دغا باز همین است که یکبار این خبرها را درست کرده میگذارند و عند الحاجت بآن اخذ
جرمی نمایند چهارم آنکه در صدر آیت فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم واقع شده پس تکرار این مضمون در آخرش چرا فرمودند جوابش آنکه مدلول صدر آیه
مغایر مدلول آخر است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه چنین معلوم میشود که کسانیکه موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم میشود که این صفات
هم در بدی حال ایشان دخلی دارد یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تعریف باشد چنانچه در یا غلام اعط درهما صاحب الثوب
الاحمر و از آخر آیه دخل این صفات در بدحالی اینها معلوم شد دوم آنکه اگر موافق قاعدهٔ تعلیق الحکم بالوصف یشعر بعلیته دخل این صفات را از صدر آیه
هم فهمید شود لیکن دخل مجموع صفات در بدحالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت فرادی فرادی و مزید عقوبت و عذاب ایشان از جهت هر عذاب
ازین فهمیده نمیشود مگر از آخر آیه که مقابل هر جهت کلمهٔ ویل را آورده اند پنجم آنکه بعضی از ظاهر بین مفسرین سلف نظر به سیاق این آیه که ذکر تحریف
و افترا و یقین ثمن قلیل که از کدام جنس است و هر کدام چیز است بعوض کاغذ و سیاهی قلم و محنت کتابت است یا عوض مضمون و حکم مستنبط ازان درآیه موجود
نیست مراد کرده قائل بحرمت بیع و شرای مصاحف گشته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاشعث روایت کرده اند که می گفت یکره
ان یکتب المصاحف بالاجرة و این آیت در مقام استدلال میخواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الی آخره و نیز از ابو الضحی روایت کرده اند که او گفت من از
سه کس از علمای اجلهٔ کوفه از مسئلهٔ خرید کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطمی و مسروق ابن الاجدع و شریح هر سه کس گفتند که لا ناخذ علی الکتاب ثمنا و ابن ابی الدنیا
من طریق قتاده عن زراره بن اوفی عن مطرف روایت نموده که من در فتح شهر تستر همراه ابو موسی اشعری رض حاضر شدم دران غنیمت زده دو بیه کتان با فتیم و
یک صندوقچه که در وی کتابی از جنس کتاب الله بود یا توریت یا زبور یا انجیل و در لشکر یا مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بدست
من بفروشید که قدردان و فهم کننده این کتاب منم و او را نعیم میگفتند پس مسلمانان مکروه داشتند که بدست او کتاب الله را بفروشیم آن صندوقچه را بدو درم بدست
او فروختیم و کتابش گور را با او بهبه نمودم قتاده که راوی این قصه است می گفت که از همین جا کراهت فروختن مصاحف ثابت شده زیرا که ابو موسی اشعری
و یاران ایشان آن کتاب الهی را فروختن تجویز نکردند و نیز ابن ابی داود از سعید بن مسیب و حسن بصری رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ بیع مصحف را مکروه می
داشتند و از حماد بن ابی سلیمان استاد حضرت امام اعظم رح آورده که شخصی از ایشان پرسید که در حق فروختن مصحف چه میفرمایند گفت که ابراهیم نخعی فروختن و
خریدن مصحف را مکروه میداشتند و بروایت سالم آورده که عبد الله بن عمر رض چون در بازار میگذشتند و میدیدند که کسی مصحف میفروشد میفرمودند که بد تجارت

بیان عدم جواز بیع مصاحف و جواز آن

شریعت است من کسب سیئة یعنی هر که کسب کند گناهی را اگرچه آن گناه صغیره باشد و کمتر از تحریف کتاب و اخذ رشوت باشد و لفظ سیئه در اصل سیوءة بود از ساء
یسوء که واوی است نه یائی واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند سیئه شد واحاطت به خطیئته یعنی و احاطه کرد باو گناه او و وجه احاطه آنست که اول اثر آن گناه
از جوارح بدل رسد و تلذذ و تعظیم از آن بردارد بعد از آن استحسان آن گناه در دل جا گیرد و انکار قبح آن بخاطر نشیند پس کفر لازم آید و بدون این احاطه نیست زیراکه معنی
احاطه آنست که انسان را از هر جهت مستور سازد و انسان قدرت بر خلاص از آن نیابد و گناه تا وقتیکه او را مستحسن و مباح نمیداند دل را فرو نگرفته است و طاعات او برهم
نزده و خلاص از آن بتوبه و ندامت ممکن است و هرگاه گناه احاطه کرد کافر شد فاولئک اصحاب النار پس آن گروه ملازمان دوزخ اند که هرگز از آن جدائی نشوند
هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشندگان اند تا آن مدت که انتها ندارد چه جای آنکه روزهای معدوده باشند زیراکه تا وقتیکه ایشان گناه میکردند
و قبل از آن بیدار میشدند و بر آن ندامت میکردند دل ایشان گنهگار نبود پس گناه ایشان را احاطه نکرده بود و نه طاعات ایشان حبط شده و مستور گشته تا توقع آن
بعد از چشیدن عذاب خلاص شوند حالا هیچ وجه خلاصی نماند و چرا عذاب اینها همیشه روا و بد نباشد حال آنکه ایشان در طرف مقابل مؤمنین صالحین افتاده اند
والذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی و کسانیکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند پس دلهای ایشان نیز از گناه پاک است و بدن ایشان نیز بجهت عمل صالح منور لاجرم
اولئک اصحاب الجنة یعنی این گروه ملازمان بهشت اند که جای قدس و طهارت است هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن بهشت همیشه باشندگان اند پس چنانچه
جزای این فریق دائم است غیر منقطع جزای فریق دیگر که در هر دو امر یعنی ایمان و عمل صالح مخالف ایشان افتاده اند نیز دائم باشد و الا تقابل مرتفع شود
ایمان دارند و عمل صالح ندارند جزای ایشان مرکب از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که اول ایشان را عذاب خواهند کرد و باز بدار الثواب نقل خواهند نمود و اگر بالعکس
بکنند خلاف حکمت می شود که مواخذه را بنا باید انداخت و هرکه عمل صالح دارد و ایمان ندارد بظاهر محتمل است لیکن فی الواقع محال زیراکه عمل صالح را عمل صالح
بودن مشروط است بایمان و اذا فات الشرط فات المشروط و لهذا صدقات و خیرات کفار را عمل صالح نتوان گفت اگرچه بصورت مشابهت بعمل صالح
دارد چون صورت اسپ چوبین و تصویر قالین و لهذا در حق اعمال ایشان آمده که اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و بالجمله نظام عالم تمام نمیشود مگر بوعده ثواب
و بیم و عقاب دائم و این وعده مقتضی ایفاست اگر احتمال خلف هم باشد هیچکس بموجبات ثواب اقدام نکند و از موجبات عقاب نترسد و از حضرت
ابن عباس رض در تفسیر عهد منقول است که فرموده اند که مراد کلمه طیبه است یعنی اگر این کلمه را بی شرک دلی که گفته آید و بدل و جان قبول کرده ام
پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باید بجاست زیراکه هرکه این کلمه را بی کفر و بی شرک بجان و دل بگوید از عذاب ابدی خلاص میشود بحکم عهد خدا و الا بر خدا
دروغ می بندید و اینجا باید دانست که منشاء غلط و تحریف فرقه بنی اسرائیل درین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را دو مرتبه نهاده
اند یک مرتبه آنست که در اعتقاد موافق ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا یقین میداند که شراب خوردن یا زنا و دزدی و لواطت و غصب مال غیر
حرام است و خوف عقاب بران دارد لیکن از راه غلبه حجاب طبعی یا ... ازو این چیزها صادر میشود و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیده اند و برا
او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیراکه موافقت اعتقاد او را ایمان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست
که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الامر ثابت است خواه از الهیات خواه از معاد خواه از شعائر الله مانند کتابهای الهی و رسولان آن
جناب و خواه از احکام متواتره مشهوره آن دین انکار و جحود نماید و این مرتبه را کفر و زندقه و الحاد نامیده اند و بران در آخرت
عذاب دائمی وعده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح مسلمین باین عبارت تقیید می کنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر مخلد فیها
و در میان موافق ملت حقه و مخالف آن غالبا نام آن فرقه که بآن ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف اینها برده اند پس در زمان بنی اسرائیل
که ملت حقه ملت یهود بوده و فرقه حامل آن ملت فرقه بنی اسرائیل ازین مسئله باین تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل را عذاب ابدی نخواهد بود و غیر
بنی اسرائیل را عذاب ابدی خواهد بود این فرقه بسبب بلادت و کم فهمی فرق در عنوان و معنون نکرده خصوصیت فرقه خود را فهمیده
چنین تقریر کرده اند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة حق تعالی در جواب این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که
اتخذتم عند الله عهدا زیراکه در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل و نام یهود نبود بلکه بنصوص الهیه مطلق ذکر اهل حق و متبعین دین آن وقت
فرموده بودند چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت نداشتند ایشان استعاری از آن نصوص باین فرقه فهمیده

طبائع و عقول اند و چون ازین ابدان مفارقت خواهند کرد نتایج اعمال بد را در خواهند یافت و متألم خواهند شد تا آنکه آثار آن تعلقات عارضی نسیاً منسیا
گردد و از عذاب خلاص خواهند گردید و رجوع بحالات اصلی خود خواهند نمود مثل آب که بالطبع بارد است اگر زیر او آتش افروزند گرم میشود و چون از دیگدان فرازند
اثر آن آتش تا مدتی باقیماند و بعد از آن مدت طبع اصلی آب غلبه میکند و به برودت می گراید که مقتضای اصلی او ست و این همه خیالات فاسده ایشان است
وجدان درست ندارند که ارواح چه قسم باخلاق ذمیمه بهیمیه و [illegible] مکرر میگردند و آئینه استعداد چه قسم رنگ می گیرد که اصلاح پذیر نمیشود و کفر چه قدر سمیت
دارد که طبع را تصرف صحیح بحالات صحابه خود معطل میسازد و باقیماند همه اینجا سوالی جواب الطلب و آن این است که در صفت جمع غیر ذوی العقول صیغه واحد مونث آورده اند
هر دو صحیح است پس میتوان گفت که ایاما معدودة و ایاما معدودات پس میشود چرا صیغه اول ارشاد شد و در سورهٔ آل عمران صیغه دوم و در هر دو سوره
چرا یکسان نفرمودند یا بالعکس چرا نکردند جواب آنکه هر چند مدلول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت مفرد است پس دلالت بر واحد میکند و صورت دوم
صورت جمع پس دلالت بر کثرت مینماید و درین سوره مذکور است که از ایشان طمع ایمان دارید که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند زیراکه وقالوا لن تمسنا النار
معدودة و فرقه کان فریق منهم و درین غرض بیان تقلیل مدت عذاب بصورة و معنی چسپان تر است و در سورهٔ آل عمران مذکور است که ایشان کفر میکنند بآیات خدا و
انبیا را و اعوان را بناحق میکشند باز فرقه از ایشان از حکم الهی که در کتاب ایشان آمده روگردان میشوند و اینهمه بسبب جرأتی است که باین اعتقاد فاسد بهم رسانیده اند
و چون در انجا افعال بسیار آنچه موجب عذاب شدید میتواند شد بر شمرده اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صوری را ملاحظه فرمایند که قلت معنوی
باشد چه افعال کثیره مستلزم کثرت جزا است اگر معنی نباشد بصورت خود مرعی باید داشت و نیز در سیاق این آیه در انجا لفظ اذا جمعناهم واقع شده پس ایراد صیغه جمع مناسب
آن شد بالجمله پیغمبر وقت را امر میفرمایند که اگر این قسم اعتقاد واهی را ایشان نزد تو مذکور کنند و مستند ای خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند در جواب قل یعنی بگو که جرم ثقلت
است عذاب در آخرت از آن قبیل نیست که عقل بخودی خود بسوی آن راه یابد پس شما که این جرم دارید از راه دلیل سمعی اخذ کرده باشید اتخذتم عند الله عهدا
یعنی آیا گرفته اید شما نزدیک خدا عهد زیراکه شما را بر کفر و معاصی شما بیش از چند روز عذاب نکند پس آن عهد را نشان بدهید که در کدام کتاب است تا ببینیم و اقرار کنیم هر چند
در حق او تعالی که صادق الخبر است حاجت عهد گرفتن نیست محض اخبار او در جزم کفایت میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهد مؤکد دارد پس اگر خبر هم است در حکم عهد است
فلن یخلف الله عهده یعنی پس هرگز خلاف نخواهد کرد خدا تعالی این عهد حکمی خود را زیراکه خبر او کلام ازلی او است و کذب در کلام نقصانی است عظیم که هرگز از صفات او راه
نمی یابد و آنچه بعضی از ظاهر بینان گفته اند که خلاف در وعده نیک نقصان است و در وعید بد کرم و لطف است مبنی است بر قیاس غائب بر شاهد در حق او تعالی که مبرا از جمیع عیوب
و نقائص است خلاف خبر مطلقا نقصان است خواه نیک باشد خواه بد زیراکه لطف و کرم او تعالی راه اخبار دارد و جائز است که معامله لطف و کرم نماید و خلف در وعید هم
نکند بخلاف آدمیان که بسبب عجز بشری بغیر از خلف در وعیدات از لطف و کرم کردن ممکن نمیشود پس حق ایشان خلف در وعید ترجیح نقصانی بر نقصانی است که اشد
از نقصان اول است و در حق او تعالی نقصانی محض است بی حاجت بتکمیل فافترقا و اگر نصی متضمن این تقلیل مدت نشان ندهید پس معلوم شد که سخن بی دلیل در حق
کسی نباید گفت چه جای آنکه در حق خدا ام تقولون علی الله ما لا تعلمون یعنی آیا می گوئید بر خدا آنچه نمی دانید که راست است یا دروغ زیراکه نهایت متمسک شما
درین دعوی حدیثی است که از حضرت یعقوب علیه السلام در اخبار شما مروی شده مضمونش آنکه حق تعالی با حضرت یعقوب علیه السلام عهد بسته است که پسران ایشان را
عذاب نکند الا تحلة القسم و این حدیث اول صحیح نیست که حضرت یعقوب علیه السلام فرموده باشند سند معتبر ندارد دوم از کجا دانستید که مراد از پسران حضرت یعقوب علیه السلام
تمام فرقه بنی اسرائیل است بلکه ظاهر آنست که پسران صلبی ایشان مراد باشند زیراکه متعارف در اطلاق لفظ پسران همین معنی است سیوم آنکه عذاب نکردن
پسران ایشان نیز بوجهی شرعی بود زیراکه پسران ایشان توبه صحیح و ندامت قوی داشتند بر گناهی که در حق حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیه السلام
مرتکب آن شده بودند چنانچه در قصه حضرت یوسف علیه السلام مذکور است که اینها در خدمت حضرت یعقوب علیه السلام اقرار بگناه خود و طلب آمرزش از ایشان
کردند و بحضور حضرت یوسف علیه السلام نیز اقرار بخطا نمودند و حضرت یوسف علیه السلام حق خود را بایشان بحل کردند و حضرت یعقوب علیه السلام نیز برای ایشان آمرزش خواستند
نمودند پس حق الله تعالی و حق العبد هر دو از ذمهٔ ایشان ساقط گشت اگر شما هم این قسم توبه صحیح نمائید و از حق تلفیها ندامت کنید و
از پیغمبر وقت در حق خود استغفار جوئید البته مورد این بشارت شوید تا وقتی که این امور را بجا نیاورده آید معامله خدا با شما بر اصل قاعده است
چنانچه بیان میفرمایند بلی یعنی چنین نیست که شما را بر کفر و معاصی شما عذاب ابدی نباشد زیراکه کفر شما بآن حضرت نیست و قاعده مقرره

امن واقعی ترسانیدن و بر حذر داشتن بهتر است که از خوف واقعی ایمن سازد و مطمئن دارد لیکن درین سخن خدشه است زیرا که احتیاط محمود
منحصر در مذهب اهل سنت است زیرا که ایشان تعیین نمیکنند که مورد عفو کیست و محل انتقام کدام است هر دو صفت را بی تخصیص ثابت می کنند
پس خوف عام و شامل هر یک میباشد بخلاف مذهب معتزله که در حق صاحب صغیره موجب این امن است و در حق صاحب کبیره موجب یاس و این احتیاط
محمود نیست بلکه از علاج ناامید ساختن است و ازین است که اموات ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صالحان که وسیله قوی برای نجات است محروم اند
هر احتیاطی که موجب حرمان از منافع عمده باشد و این منافع هم درین امر که از آن احتیاط مقصود است بکار آمدنی باشند بغایت مذموم است نزد جمیع عقلا و
ائمه الهادی علیه توکلی و اعتمادی و اگر بنی اسرائیل با وجود عجز از اقامت دلیل سمعی برین مدعا علیها و شنیدن قاعده کلیه متفق علیها بین جمیع
الشرایع والادیان که دلالت بر خلود ایشان در عذاب دوزخ میکند ازین دعوی دست بردار نشوند پس ایشان را از روی کتاب ایشان ملزم کن
زیرا که در آن کتاب مواثیق محکمه و عهود موکده گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و ایشان این همه نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهود
و مواثیق محکمه چند روز بی بس عذاب نکند علی الخصوص که آن نقض را عادت گرفته باشند و بآن خوگر گشته زیرا که بحکم العادة طبیعة ثانیة اگر عمر ابدی
یابند هرگز از آن باز نیایند پس نیت ادامت آن کبائر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم ادامت انهاست و گناه دایمی را عذاب دایمی موافق
همه است این نیز واجب است و برای الزام ایشان بگو و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل یعنی یاد کنید آن وقت را که گرفتیم ما عهد محکم از بنی اسرائیل بر توحید و عبادت
و بنا بر مزید تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که مرد مومن در خلاف کردن آن از تکذیب خبر خدای تعالی میترسد
گفتیم لا تعبدون الا الله یعنی عبادت نخواهید کرد مگر خدا را خالص پس این عهد متضمن دو تکلیف شد یکی انکه خدا را عبادت کنید دوم انکه
غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر انکه خدا را بدانید و چون دانستن ذات او محال است پس او را بصفات کمال بشناسید
و انچه در حق او ضرور است مثل عموم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن اعمال و اقوال بندگان و امر و نهی و انچه در حق او محال
است مثل عجز و جهل و مانند و امثال آن را مطابق واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن و این دانستن
نمیشود الا بوحی و رسالت پس اعتقاد بانبیا و کتب الهیه و فرشتگان که واسطه وصول وحی و کتب اند نیز بر وفق نفس الامر شمار از ضروریات شد
و تکلیف دوم موقوف است بر اجتناب از ریا و شرک و غالب داشتن محبت ماسوای الله در دل پس احتراز ازین امور نیز لازم گشت و نیز
گفتیم که بالوالدین احسانا یعنی به پدر و مادر احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک ایذا قولا یا فعلا دوم خدمت
ایشان ببدن و مال سیوم حاضر بودن در وقتی که ایشان طلب حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است لهذا در ترک آن عقوق شنیع لازم می آید
و نوع دوم مشروط است باحتیاج انها و قدرت این کس پس اگر انها محتاج نباشند یا اینکس قدرت ندارد واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است
بانکه در حضور مفسده شرعی متحقق نگردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان بفرمایند که نوافل طاعات را بگذار و پیش ما حاضر باش امتثال
ایشان نمودن مقدم است و اگر بفرمایند که واجبات را ترک کن یا برای حج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکده را مثل جماعت و روزه عرفه را
ترک کنانند اصح آن است که اگر یکی دو بار ترک کنانند اطاعت ایشان نماید و اگر معتاد کنند باین ترک حکم ایشان را قبول نکند بالجمله احسان بوالدین را
عقب عبادت خود و حق ایشان را همدوش حق خود ساختیم بچند وجه اول انکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود اند همچنان سبب وجود
اولاد نیز هستند و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سوای والدین کسی این رتبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود هرگز نمی شود
پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگتر از انعام والدین نیست دوم انکه انعام والدین مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علی زیرا که ایشان نیز در عوض
این انعام ثنا و تشکری با ثوابی و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم دیگر که البته بغرضی مخلوط می باشد سیوم انکه چنانچه حق تعالی
از انعام کردن بر بنده خود ملول نمیشود اگر چه بنده عاصی و نافرمان بردار باشد همچنین ایشان نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول
نمی شوند اگر چه اولاد ناخلف باشند چهارم انکه والدین را کمال مناسبت با جناب واحد حقیقی است چنانچه در مرتبه خدائی غیر از یک ذات
مقدس نگنجد همچنان در مرتبه پدری و مادری غیر از یک یک کس نمیتوانند افتاد پنجم انکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن را آرزو

بیان حقوق والدین

تخصیص کرده بودند پس نص صریح غیر اول که همه عبارت از انست دریناب معقود بود و نص ثانی ال موافق فهم خود قابل آن نیست که در اعتقادیات و اصول دین بحث معاد بان تمسک
جایز باشد و لهذا فرمود که أتقولون علی الله ما لا تعلمون و ثانیا به بیان تحقیق هر دو محل شبهه فرمود که احاطه خطایا بعضی که عبارت از فساد عمل و علم است و حیرانی عقیده افعال بان حد که
انتقال کند هم از ایمان نماند موجب خلود در عذابست در هر فرقه که باشد پس تخصیص انتباز گویا کلمه گویی و دعوی بیداری مقرون باشد و نیز باید دانست که سبب حبث
معصیت کفر نیست و معنی استباحت نیست که در دل خوف عقاب بران نماند و قبح آن اعتقاد زایل شود بلکه باید که این معصیت را در شرع حرام کرده اند و از ان منع شدید
نموده و بیان هم اقرار نماید که این معصیت معصیت است زیرا که معنی استباحت مباح داشتن است نه مباح گفتن و چون خوف عقاب از ... زایل شد و آن معصیت در اعتقاد
شیخ نماند مباح گردید و معامله مباحات با آن معصیت بوقوع ... ظاهر بیان فقه می فهمند که انکار ورود حرمت او در شرع نیز لازم است باحت است و اینمعنی نادر الوقوع
است از روی احادیث و آیات در تحقیق استباحت ... این قدر کافی است انکار ورود حرمت او در شرع بدل یا بزبان ضرور ... بسا اوقات شخص چنین اعتقاد میکند
که در شرع بنا بر مصلحت عام یا بهم ... تشریع نیافته بود و رفته رفته منجر به تقبیح دیگر شد و این فعل را حرام ساخته اند و برای ترهیب و تخویف وعده عقاب نموده و الا فی نفسه این فعل
وجهی از قبح ندارد و عقاب بران مترتب نشود این فرق را بخاطر نگاه باید داشت که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار خواهد آمد و نیز باید دانست که اهل قبله را درین
مسئله اختلاف عظیم رو داده بعضی از ایشان مرتکب کبیره را وعید قطعی دایمی ثابت میکنند و میگویند که اگر صاحب کبیره بی توبه بمیرد حکم او حکم کافران است و همین است مذهب معتزله
و خوارج هر چند معتزله میگویند که مومن نیست بلکه در منزلة بین المنزلتین است و خوارج میگویند که مومن کافر است لیکن چون از ایمان برآمد نزد معتزله هم حکم کافران گرفت پس او را در مقابر مسلمین دفن
نباید کرد و برو نماز جنازه نباید خواند و برای او صدقات و فاتحه و درود و تلاوت قرآن و استغفار نباید کرد که این امور مشروط بایمان اند و اذا فات الشرط فات المشروط
بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع را برای او ثابت میکنند و میگویند که ادستایان عفو نیست البته معذب خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرها به بهشت خواهد رفت
و همین است مذهب بشر مریسی و خالدی و دیگر جاهلان بی توقف و بعضی گویند که اصلا فساق را وعید نیست هر وعیدی که در قرآن و حدیث وارد است کافران است که
همراه کفر و فسق هم دارد و چون شخص بر ایمان مرد او را از هیچ معصیت باک نیست قول ایشان اینست که لا تضر مع الایمان معصیة کما لا ینفع مع الکفر طاعة و همین
است قول مرجیه خذلهم الله و در حق اینها در حدیث صحیح وارد شده که صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجیة والقدریة مذهب صحیح که صحابه و تابعین آن را
مشروحا بیان فرموده اند و اهل سنت و جماعت از اختیار نموده است که مرتکب کبیره قابل عفو است اگر بی توبه بمیرد و او مانند سایر مسلمین است در نماز جنازه
و استغفار و اعانت بصدقات و مبرات و در حق او شفاعت پیغمبر علیه السلام و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین باید کرد که حق تعالی برحمت بی غایت خود
یا بشفاعت پیغمبر علیه السلام از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود و بعضی را الذایت ن عذاب هم کند و نیز یقین باید کرد که هر که از اینها معذب خواهد شد
عذاب منقطع خواهد گشت عذاب ابدی خاصه کفر است هیچ گناه مستحق آن نوع نشد لیکن ما را معلوم نیست که مدت عذاب بر کبایر چه قدر خواهد بود و نیز
معلوم نیست که کدام یک از اصحاب کبائر معذب خواهد شد و کدام یک را عفو مطلق خواهند فرمود از جهت در امید و بیم می باشیم و امن و یاس نداریم آیات قرآنی
مانند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و غیر آن صریح آن نص اند درین مذهب و نیز قرآن مجید مملو و مشحون است ازین صفات
کان الله غفورا رحیما ذکر یا و اگر در احادیث نظر کنیم بالاتر از حد تواتر این مضمون را خواهیم یافت و لهذا یحیی بن معاذ رازی در مناجات خود فرموده اند
که الهی چون ایمان یکساعت کفر هفتاد ساله را نیست و نابود بسازد پس ایمان هفتاد ساله چگونه گناه یکساعت را نیست و نابود خواهد ساخت و نیز چون
آیات و احادیث بر وعده و وعید هر دو دلالت ناطقه دارند و جمع بین المتنافیین محال است لابد تطبیقی باید داد و در تطبیق دو احتمال است یکی
آنکه اول بنده را ثواب منعم سازند بعد از ان بعذاب گرفتار کنند و اینمعنی هم خلاف اجماع است و هم خلاف حکمت و هم خلاف کرم که نواخته را نباید انداخت
دوم آنکه اول او را بعقاب گرفتار کنند چون سزای کردار خود چشیده عبرت گیرد باز او را بعفو و کرم بیامرزند و ثواب منعم سازند و همین است
مقتضای حکمت و موافق قاعده کرم پس متعین شد و هو المذهب بعضی از طرفداران معتزله درین مقام میگویند که هر چند مذهب اهل سنت
اقرب بادب است زیرا که ایشان حق تعالی را با هر دو صفت جمال و جلال و عفو و انتقام و لطف و قهر ثابت میکنند و هیچ یک را ازین دو صفت در حق
بندگان واجب نمیدانند و میگویند که او خداوند است یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و تعین نمیکنند که فلانی واجب العفو است و فلانی واجب
العقاب است از انجهت که فعل او تعالی را مبرا از اغراض میدانند و بوجهیت می انگارند لیکن مذهب معتزله اقرب باحتیاط است زیرا که با وجود

هر ذی حق را بالاستقلال نتوانند شناخت پس آوردن حرف با که دلالت بران میکند مناسب شد و نیز کلام در این سوره مبنی بر اختصار است زیراکه منظور اصلی
ذکر عهدهاست نه تکلیف تا جزو لهذا در مقام توحید هم صیغه نفی و اثبات اکتفا فرموده ارشاد کرده اند که لا تعبدون الا الله پس حذف با که نیز موجب اقتصار است
مرعی شد تا نسق کلام متناسب افتد و در سوره نسا مقام تفصیل تکلیفات است و لهذا در انجا توحید را بدو عبارت مستقله ادا فرموده اند که واعبدوا الله ولا
تشرکوا به شیئا و در بیان ذوی الحقوق نیز تطویل منظور داشته اند که والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل وما ملکت ایمانکم پس آوردن حرف
با در انجا ضرور افتاد تا خلاف نسق نشود بلکه اگر امعان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربی را بالاصالة ذی حق ساخته جار ذی القربی
و جار الجنب و صاحب بالجنب را تابع و اقارب حکمی گردانیده اند و درین سوره والدین را اصالة ذی حق ساخته ذوی القربی را تابع حکمی انها گردانیده پس بنابر
این آوردن حرف با در انجا و حذف آن درینجا لازم گشت ق نیز فرموده ایم که احسان خواهید کرد بسوی الیتمی یعنی یتیمان خواه از جنس مردان باشند و
یا از زنان و یتیم در عرف شرع طفلی است نابالغ که پدرش مرده باشد یا مفقود شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر مادر هم ندارد زیاده تر مستحق احسان میگردد و یتیم جانوران
جانوریست که مادر ندارد گو پدر داشته باشد و یتیم در جواهر واسعه نفیسه جوهریست که ثانی و نظیر نداشته باشد چنانچه گویند در یتیم است و یتیم را بر یتامی جمع کرده اند حال انکه
جمع فعیل بر فعالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زده است بصورت جمع آفت زدگان جمعش آورده اند مثل وجاعی و حباطی و صاحب کشاف گفته است که یتیم را
هر چند صفت است حکم اسمای غالبه داده اند مثل صاحب فارس و بر شکل انها جمع نموده پس در اصل یتایم بود قلب مکانی نموده یتامی ساختند و احسان بر یتیم
دو قسم است قسم اول انچه بر وارثان او واجب است مثل حفظ مال او بنهجی که روز بروز افزون شود به تجارت یا زراعت تا قدر نفقه او و موونت
ملکیه او از ان بر آید و تفقد مصالح یتیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تلقین اداب بکمال نرمی و خیرخواهی و قسمی است که بر عامه
مردم واجب است آن ترک ایذاست و تلطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک خود نشانیدن و بر سر یتیم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان
در کنار گرفتن و اظهار محبت نمودن حق یتامی از انجهت تابع حق اقارب و والدین شد که چون شخص یتیم گشت و بی پدر شد حق تعالی جمیع
بندگان خود را حکم فرمود که با او حکم پدری نمایند تا عجز حکمی که بسبب موت پدر او را لاحق شده بود باین قوت حقیقی که او را از هزاران پدر
بهم رسید منجبر گشت پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذوی القربی قرابت عرفی داشته بود ق نیز گفتیم که احسان خواهید کرد بسوی المسکین
یعنی گدایان و بی مایگان که بسبب عجز حالی و فقر بالفعل حکم یتیمان دارند گو یتیمان قوت کسب ندارند و اینها دارند و از همین جهت یتیمان مقدم بر مساکین
آمده اند در همه جا از کلام الهی زیراکه در یتیمان عجز حالی و عجز استقبالی هر دو متحقق اند بخلاف مساکین و مسکین در عرف قران شخصی است
که دخل او کمتر از خرج او باشد گو مالی هم داشته باشد و مشغول بحرفتی هم بوده باشد بدلیل انکه در سوره کهف مذکور است که کشتی که حضرت
خضر علیه السلام او را اشکستند از ان مسکینان بوده و ان مسکینان با آن کشتی کسب میکردند بدلیل انکه در سوره لا اقسم در مقام بیان شدت فقر مسکینا
ذا متربة فرموده اند اگر لفظ مسکین بخودی خود بر بی چیزی محض دلالت میکرد حاجت این قید نبود و چون مساکین را مورد احسان ساختند
فقیر را بالاولی محل ترحم و احسان باید شناخت که احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است ق نیز گفتیم که قولوا للناس حسنا یعنی بگویید با مردم
سخن نیک که موجب دلتنگی نباشد زیراکه در حق عامه ناس احسان فعلی میسر نمیشود چه احسان فعلی اگر خدمت بدنی است مشروط بقوت
است و اینقدر قوت که عامه خلایق را بدن خدمت نماید در آدمی مفقود است و اگر امداد مالی است موقوف بر یافتن مال است
زائد از حاجت خود و هر کس را اینقدر وفور مال که گنجایش حوایج عامه خلایق کند بدست نمی آید پس لابد در حق عوام بر احسان قولی اکتفا
باید نمود و احسان قولی در شرع شریف چند مرتبه دارد اول در وقت تحیت سلام علیک مسنون بجا آرد و در جواب سلام لفظی را ضم کند دوم انکه
دلالت بر خیر و منع از بدی برفق و نرمی کند و طریق تفهیم را مسلوک نماید نه طریق مناظره و مجادله چنانچه از بزرگی منقول است که شخصی را دیدند که اداب وضو
رعایت نمیکند فرمودند که من میخواهم که وضو کنم شما متوجه شده ملاحظه فرمایید که مبادا از من بی ادبی فوت شود و این دلالت هم باید که در خلوت باشد
نه بر ملا تا موجب عار نگردد سوم انکه در وقت ملاقات اظهار دوستی کند و تفقد احوال نماید و شرکت در شادی و غم بیان کند اما بقدری که مقرون بصدق
است بی مبالغه مفرط چهارم انکه در وقت خواندن او یا یاد کردن او بهترین نامها و القاب او را بر زبان آرد و نامی یا لقبی که موجب کراهیت او شود از ان

می‌کنند بلکه ترقی اولاد را بر خود در هر کمال میخواهند و هیچ چیز نیز بر وی حسد نمیبرند و این خاصیت غیر از والدین کسی را نیست و ازین است که تعظیم والدین کسی را نیست و امثال
که تعظیم والدین بر جمیع شرایع وادیان جدا آمده بلکه مناسبت محبت و میل والدین با اولاد والی است در حیوانات بی شعور نیز یافته میشود چنانچه محبت حقیقی با بنده نیز
است و لهذا در حق کافران نیز معروف است نیز رسیدن سوالان نازل شده کتابها در باب ساختن ادله و ازاله اعذار و درین آیت که والدین را مطلق بی قید ایمان ذکر
و مشهور اند نهاده است با که پدر و مادر هر چند کافر و منافق یا فاسق یا فاجر باشند داولاد را نسبت با آنها نیز راه لطف و حسان باید رفت و ازین است که حضرت ابراهیم خلیل
الرحمان عم در ارشاد پدر خود طریق ... را اختیار فرموده چنانچه در سوره مریم مشروح است و چون حنظله بن ابی عامر راهب که صحابی جلیل القدر بود در کشتن پدر خود ابو
عامر راهب که کافر شدید العناد بود از آنحضرت علیه السلام رخصت خواست آنحضرت علیه السلام او را رخصت نداد در واز کشتن پدر با وجود آنکه واجب القتل بود منع فرموده در طریق
احسان بوالدین موافق آنچه در احادیث صحیحه مروی است آنست که از ته دل ایشان را دوست دارد و در کلام و رفتار نسبت و برخاست دقایق ادب را مراعات کند مثلاً در قول
رفتن تقدم نکند و در کلام ایشان را بنام ایشان نخواند بلکه با لفاظ تعظیم مثل یا سیدی و یا سیدتی و یا ابی و یا امی و همچنین در خدمت مقدور خود را بذل کند و در قول
و در فعل خوشنودی ایشان را نصب العین نماید و اوقات عزیز و مال نفیس خود را از ایشان دریغ ندارد و بعد از موت در جاری کردن وصیت ایشان بصرف باشد و در دعای نیک و استغفار
ایشان را یاد دارد و برای ایشان صدقات و خیرات برساند و در مقابر با جمعه قبر ایشان را زیارت کند و سوره یس خوانده ثواب آن را بروح ایشان بگذراند
و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته‌اند تفقد نماید و سلوکی که ایشان با آنها میکردند بجا آرد که پدر والدین بدین اعمال تمام میشود و همه این مراتب را حق تعالی
در سوره بنی اسرائیل ضمن چند کلمه ارشاد فرموده که فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و نیز گفتیم که احسان چند جا باید کرد بسوی ذی القربی یعنی قرابت و این احسان را تابع احسان والدین گردانیدیم زیرا که هر قرابتی که در عالم است
یا بواسطه والدین است هر دو مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از آنها مثل جد پدری و برادران علاتی و اعمام و عمات که بسبب پدر قرابت دارند و مثل
برادران و خواهران اخیافی و جد مادری و اخوال و خالات که بسبب مادر قرابت دارند پس جمیع ذوی القربی با والدین در قرابت شریک شده‌اند و فرق همین است
که والدین بالاصالت قریب واقع شده‌اند در سلسله وجود و اینها بالتبع و لهذا در اهل احسان شریک اند و ازین احسان در شریعت بصله رحم تعبیر کرده میشود
و در حدیث شریف وارد است که الرحم شجنة من الرحمن یعنی قرابت شعبه ایست از شعبه‌های ظهور اسم رحمان گویا رحمت الهی درین پرده ظهور میکند و لهذا
حق تعالی قرابت را فرموده است من وصلک وصلته ومن قطعک قطعته یعنی هر که با تو سلوک نیک کند من با او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم
و مصلحت عقلی نیز تقاضا میکند که شخص با اقارب خود راه همان سلوک دارد زیرا که آدمی را هم در شادی و هم در ماتم و هم در مهمات دیگر بدون تصرف اعانت و امداد
مالی و خدمت بدنی کار درست نمیشود و هر کس را با هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لابد کسانیکه میل جبلی و الفت طبیعی با هم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت
و اطلاع بر احوال ایشان را ممکن است این سلوک لازم گردانیده اند تا امر تمدن و اجتماع و تعاون و تناصر بر هم نشود و درینجا باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند
یک قسم آنانکه با قرابت محرمیت هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران و احسان با این قسم فرض است تارک آن گنهگار و قسم دیگر
آنکه محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و اخوال و اولاد عمات و خالات و احسان با ایشان سنت موکده است لیکن بمعنی امداد و اعانت اما احسان بمعنی ترک آید
نسبت بهمه اینها فرض است بلکه نسبت بسایر مسلمین نیز باید دانست که درینجا سوالی است مشهور حاصلش آنکه درین آیت یتامی و مساکین را بصیغه جمع آورده
اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذوی القربی فرموده درین نکته چیست جوابش آنکه در آوردن صیغه مفرد در حق اهل قرابت اشعار است
بآنکه جهت قرابت مشترک است در همه اینها در حکم یک کس اعتبار باید کرد و از ترجیح و تفضیل و اختلاف سلوک احتراز باید نمود تا موجب رنجش نگردد بخلاف یتامی و مساکین
که در آنها اختلاف سلوک و ترجیح و تفضیل بعض بر بعض حرام نیست و نیز سوالی دیگر است حاصلش آنکه درین سوره و ذوی القربی بغیر اعاده باء که حرف جار است
آورده شده و در سوره نساء و بذی القربی با عاده حرف با این قدر فرق چه نکته معنی است جوابش آنکه درین سوره ذکر عهدیست که از بنی اسرائیل بسبب ضعف
استعداد و قصور نظر خود غیر از والدین را حق احسان نمیتوانستند فهمید پس برای فهمانیدن ایشان ذوی القربی را در حکم والدین داخل کرده شد بنابر آنکه
جمیع ذوی القربی با یکی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس اسقاط حرف باکه دلالت بر استقلال میکند در آن منافی کمال
اتصالی است ضرور افتاد و در سوره نساء خطاب با امت مصطفویه است علی صاحبها السلام والتحیه و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق

پله حریف نوعی نهد و در دل خود بسنجد که اگر من درین فعل گرفتار میشدم و شخصی با من در مقام نصیحت و ارشاد یا منازعت و خصومت گفت وگوی کردی کدام امر
مرا پسندیده می شد و بکدام وضع مرا بد می آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان که بر ذمهٔ بندگان ثابت است
در این عهد فارغ شدند طلب حقوق خود نیز فرمودند که وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ یعنی و بر پا دارید نماز را و درست کنید از هر وجهی که هیچ کجی در آن نماند زیرا که نماز عبادتی
است شامل دل و زبان و دست و پا و آتُوا الزَّكَاةَ یعنی و بدهید زکوة را که قدر معین از مال است چهلم حصه از نقدین و از قیمت اموال تجارت بشرط
ماندن یکسال و از مواشی و زراعت مختلف است بحسب اختلاف اجناس و اصناف چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادات هرچند بصورت حق
خداست لیکن بمعنی حق بندگان است و در تحسین اخلاق و دفع رذیله بخل و خلق تمام دارد باقیماند درینجا سوالی جواب طلب و آن این است که درین عهد اول توحید را ذکر
فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة را پس تشویش ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنابر آنکه حق العباد اشد است
و مراعات آن اهم و نقض عهد در آن سخت تر پس بایستی توحید را نیز موخر میفرمودند همراه نماز و زکوة ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم حق الله بود بنابر آنکه اصل همان است
پس نماز و زکوة را همراه توحید می بایستی ذکر کرد و تفریق حق الله که بعض از آن مقدم و بعض آن موخر فرمودند چه وجه دارد جوابش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد
است زیرا که بندگان بسبب احتیاج خود از حقوق و در تقصیر خود متاذی میشوند و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر در حق او تقصیری رود او را ضرری نمیرسد
لیکن توحید از جملهٔ حقوق الله مرتبه دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعت متعلق بحقوق عباد باشد یا بحقوق الله و شرط را تقدم طبعی نیز مشروط
است بنابر آن تقدیم توحید بر جمیع ما بقی لازم آمد و بعد حقوق عباد از حقوق الله مقدم فرمودند تا فرط تاکید ادای آنها مفهوم شود و نیز سوالی دیگر است
که احسان بر یتامی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که از آن جدا ذکر فرمایند جوابش آنکه احسان یتامی و مساکین و اهل
قرابت چنانچه سابق در تفسیر بآن اشاره رفت اعم است از آنکه بمال باشد یا بنوع دیگر و در صورتیکه بمال باشد نیز اعم است از آنکه در قدر نصاب باشد یا در
کمتر از آن و در صورتیکه در قدر نصاب باشد نیز اعم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا سوای زکوة پس این احسان را که باین مراتب عموم دارد در دادن زکوة
داخل نباید شمرد آری از طریق احسان باین اصناف ثلثه یکی این هم است که زکوة مال را بسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور الهی در ذکر احسان
باهل قرابت و یتیمان و مسکینان است که نظر توجه و لطف بحال ایشان بالخصوص مصروف دارند بهر نهجی که باشد و در دادن زکوة آن است که بذل مال در
راه خدا قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیلهٔ تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلق سماحت است و اول از
حقوق عباد است و دوم از حقوق الله بالجمله بعد از یاد دهانیدن این عهد که مشتمل بر هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف
یا بدنی است یا مالی و هر یک از آنها یا عام است یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخص جمیع جوارح و قوای خود مستعد امتثال امر الهی و فرمان
او گردانیده گوش بر آواز ماند مانند بنده که بحضور خداوند خود بقصد طاعت استاده است و بهمین تکلیف اشاره واقع شده است باین لفظ که لَا تَعْبُدُونَ
إِلَّا اللَّهَ و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشرائط و ارکان معهوده قرار یافته و مالی خاص زکوة است زیرا که مخصوص است بمالک نصاب
و بحولان حول و مستحقان معلوم و باجناس معدوده و مالی عام که مشروط بمحض قدرت امکان است او با نسبت است یا غیر نسبت سه حال دارد
و با سابق است مثل والدین یا متقارن است مثل اقارب دیگر یا لاحق است مثل یتیمان که نسبت پدران خود حکم اولاد عامهٔ ناس گرفته اند و غیر نسبت یا احتیاج فقر است
مثل مساکین یا اشتراک نوعی است که نسبت بعامهٔ ناس متحقق است لیکن نسبت بعامهٔ ناس غیر از احسان قولی یا آنچه در حکم اوست از مکارم اخلاق میسر نمی تواند شد چنانچه
در حدیث شریف وارد است انکم لن تسعوا الناس باموالکم ولکن سعوهم باخلاقکم یعنی شما را این ممکن نیست که بمال خود جمیع مردم را گنجایش توانید کرد لیکن باید که
باخلاق خود همه را گنجایش کنید حالا بطریق توبیخ و عتاب فرقه بنی اسرائیل را خبر میدهند که ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ یعنی باز روگردان شدید شما از این عهد با وجود تاکید و
توثیق آن همه این تکلیفات هشتگانه را ضایع ساختید إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ یعنی مگر جماعهٔ قلیل از شما مثل عبدالله بن سلام و اسد و اسید پسران کعب رض
و مانند ایشان که بشرف متابعت پیغمبر وقت خود مشرف شده در توحید و ادای حقوق عباد و حقوق الله راسخ قدم گشتند پس با وصف نقض این عهد محکم و ضایع
ساختن این هشت تکلیف عمده چه قسم توقع آن دارید که عذاب شما بیش از چند روز نباشد حال آنکه ترک بعضی از این تکالیف موجب عذاب ابدی اند
مثل توحید و ترک بعضے موجب مکث طویل در دوزخ مثل عقوق و ترک نماز و کاش شما من بعد تدارک این روگردانی

بیان فرق در معنی مدارات و حسن خلق و مداهنت

اجتناب نماید امّا درینجا هم مراعات صدق کند و دروغ نگوید پنجم آنکه غائبانه او را بخوبی یاد کند و ثنای صادق بر وی نماید و فضائل او را ظاهر کند با وصف احتراز از کذب مبالغه مفرطه ششم آنکه در وقت مشوره صلاح نیک از وی دریغ ندارد هفتم آنکه اگر کسی را بیند که افتاده در مهلکه یا مضرتی گرفتار میشود وجه خلاص از آن آفت اینکس میداند بکمال حسن خلق و رعایت ادب او را تعلیم کند و در حق کوری که قریب بافتادن در کوی یا چاهی باشد یا شخصی که راه گم کرده است یا متاع خود را گم کرده و جویان او گشته و از نشان آن بیخبر است یا خریدار ثانی یا معرفت دوای منظور دارد و از طریق حصول آن یا مکان بیع و شرای آن مطلع نیست این دلالت بسیار موکد میشود همچنین در استفتای علمی و استکشاف شبهه دینی علی هذا القیاس اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب است و لهذا و قولوا للناس حسنا فرموده اند بقید ایمان و اسلام مقید نساخته مگر ابتدای تحیت و سلام علیک که مخصوص با اهل اسلام است و درینجا دانست که معنی حسن در این آیت آن نیست که نزد مخاطب بجمیع وجوه مستحسن باشد و الا ارتکاب مداهنت و خلاف شروع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین چیزی را که موافق خواهش خود است دوست میدارند گو مخالف شرع و منافی آئین دینداری باشد بلکه معنیش آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریقی ادا کرده شود که موجب دلشکنی و لحوق عار باو نگردد پس درین آیت مداهنان و خوش آمدگویان را دست آویزی نیست زیرا که کلام و قول اینها هر چند نزد مصاحبان و مخاطبان بی فهم نیک میباشد و مستحسن مینماید لیکن عند الله بقبح و شناعت موصوف است پس فی نفسه حسن نماند و درین آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ مستحسن و مرضی خوش آینده تا آن معنی باطل را از آن فهم توان کرد و درین مقام مغالطه عظیم پیش آمده اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و در میان مداهنت و فرق واضح نشده مدارات و حسن خلق با هر مسلمان و کافر در شرع محمود است و مداهنت و خوش آمد معیوب و مردود و یکی را از دیگری امتیاز نمی کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب مداهنت مینمایند و تنقیح فرق درمیان این هر دو آنست که مدارات و حسن خلق عبارت از مسامحت در حق خود است و نفسانیت کار نکردن و خود را واجب التعظیم ندانستن و از تقصیری که در حق خود رود در گذشتن و مداهنت عبارت از مسامحت در امر دین است و با وجود دیدن و شنیدن امور نامشروعه و اقوال نامرضیه الهی تعصب نکردن و دین خود را سبک ساختن و از حق و واجب شرع و دین در گذشتن مثلاً اگر شخصی اینکس را سخت گفت یا ترک تعظیم نمود و در غضب نیامدن و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارات است و اگر شخصی هر کسی مخالف شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود با وی موافقت نمودن و اظهار ناخوشی نکردن و سخن او را رد نکردن از باب مداهنت و خوش آمد است پس حسن خلق و مدارات تلف حق خود است برای رضامندی و دلداری کسی و مداهنت تلف حق شرع است برای حصول غرض فاسد و در میان هر دو این لون بائن است یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه شبهه نمیشود و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست که کلام با مردم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسوی ایمان و درینجا نرمی گفتار و دلجوئی بهتر است بدلیل آنکه حضرت حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت هارون را الصلوة علی نبینا و علیهم السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد ارشاد فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی بگوئید با او سخن نرم تا باشد که پند پذیر شود یا از خدا بترسد بدلیل آنکه در مدح جناب خاتم المرسلین علیه الصلوة و السلام حق تعالی فرموده است فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی بکمال مهربانی خداست که خود بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران و اگر درشت گو و سخت دل میشدی البته از صحبت تو می گریختند و سخن ترا نمی شنیدند دوم آنکه با فاسقان باشد و کسانیکه در حقوق اسلام تقصیر میکنند مانند نمودن طاعت و پرهیز کردن از معصیت و درینجا هم مراعات آداب و حسن خلق و نرمی در گفتار و استمالت قلوب معتبر است چنانچه آنحضرت صلعم را فرموده اند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و نیز فرموده اند ادفع بالتی هی احسن یا در امور دنیوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از غاصب و امانت دار و معلوم است که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بلطف ممکن شود از آن عدول کردن و راه خشونت سپردن سفاهت مردود است و لهذا در حدیث شریف وارد شده ما دخل الرفق فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با اهل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوائف بنی آدم در مقدمات دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه ادب و تواضع پیمودن مستحسن است مگر جائیکه بغیر خشونت و سخت گوئی کار دین یا دنیا بر نیاید یا حسن خلق در آنجا با مداهنت مشتبه شود پس راه غلظت و شدت اختیار باید نمود و همین است محمل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد باقر رض منقول است که در تفسیر و قولوا للناس حسنا فرموده اند که قولوا للناس ما تحبون ان یقال لکم یعنی بگوئید با مردم سخنی که اگر شما را کسی آن سخن بگوید بپذیرید و خوشدل شوید و تفصیلش آنکه در جمیع امور خواه دینی باشد مثل امر بمعروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مثل اقتضای قرض و طلب حق میباید که شخص خود را در

بنو قریظه او را آزاد داده خلاص میکنانید و اگر کسی با ایشان میگفت که شما با هم جنگ و قتال میکنید و هم یکدیگر را جلای وطن میسازید باز بندیان انها را اندداه
خلاص چرا می کنانید در جواب می گفتند که ما را خدای تعالی همین حکم فرموده است که هر گاه برادران دینی خود را در دست کسی اسیر بینیم او را بهر نوع خلاص
کنانیم و جنگ و قتال ما با هم محض بسبب پاسداری است زیرا که در صورت تقاعد از جنگ مطعون میشویم و عار بما لاحق گردد که هم عهدیان خود را مدد نکردیم و انها
نیز در وقت احتیاج ما را مدد نکنند و انتظام امور دنیوی ما برهم شود حق تعالی در جواب ایشان با اهل مدینه فرماید که چنانچه خلاص کنانیدن برادر دینی از قید مخالف
دین بر شما فرض بود و شما او را بجا می آرید و لهذا در ذکر مواثیق مفروضه انرا یاد نکردیم همچنان جنگ و قتال فیما بین شما حرام بود یعنی حال این است
که محرم علیکم اخراجهم یعنی حرام است بر شما خارج کردن قرار شد کشتن و در بر گشتن نمودن بالاولی حرام شد و این چیز را هم صرفه بعمل می آرید پس معلوم
شد که شما عمل میکنید موافق بعض بعض مواثیق الهی و نقض میکنید بعض مواثیق را افتؤمنون ببعض الکتب یعنی آیا پس ایمان می آرید به بعضی از احکام
کتاب خود که خلاص کردن بندی است از دست ظالمان و تکفرون ببعض یعنی و کفر می کنید به بعضی از احکام همان کتاب که کشتن و جلای وطن کردن
هم مذهب خود است حال انکه ایمان بکتاب بتجزی نیست تا وقتیکه تمام احکام او را قبول ندارید ایمان شما صحیح نمیشود و اگر یک حکم کتاب خود نگروید کافر
مطلق شدید و چون انکار یک حکم از احکام کتاب کفر است فما جزاء من یفعل ذلک یعنی پس چیست جزای کسی که اینکار بکند از هر گروه که باشد خصوصا
بعضی از شما که خود را اهل کتاب و متبع این کتاب میگویید خود انصاف بکنید و ظاهر است که جزای کفر میست الا خزی یعنی مگر رسوائی شدید که از روی آنکه رسوا شوند
فی الحیوة الدنیا یعنی در زندگانی دنیا مثل گرفتن جزیه بکمال اهانت و گرفتن خراج بضرب سیاط و شهادت او را قبول نکردن در ریاست و بر جماعت و مجالس و شارع عام
او را ذلیل و حقیر ساختن و قتل و اسیر و نهب جان و سوختن خانها چنانچه بر بنو قریظه و بنو نضیر از دست انحضرت عموم مسلمانان بوقت واقع شد که تمام بنو قریظه را بقتل رسانیدند
و زنان او و بجهای انها را کنیزک و غلام ساختند و بنو نضیر را بکمال رسوای جلای وطن فرمودند تا که بعضی بخیبر رفتند و بار دیگر در خیبر سر داران انها بقتل آمدند و زنان انها در بند قید
و با قیماند که بجهت انها مزارعان و کار نده های مسلمانان شدند و اینهمه بسبب آن شد که انها پاس خاطر هم عهدیان خود را بر پاس مواثیق الهی مقدم داشتند پس عهد خدا را اهانت و تحقیر
داشتند و کاش ایشان را همین جزا اکتفا میشد لیکن دنیا و دولت دنیا همه معرض زوال است و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب یعنی و روز قیامت باز گردانیده شوند بسوی سخت ترین
عذاب که مثل عذاب دنیا در مدت معلومه انقطاع پذیر نیست زیرا که ایشان در نقض عهد های خدا مبالغه میکردند و آن عهد ها بغایت مستحکم و استوار بود و اگر حق تعالی مدد
عذاب انها را نمی فرماید جا دارد او هم میشود که جناب او تعالی شانه غافل است و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از انچه می کنید که بار بار عهد و میثاق او را می شکنید
و پاس دوستی و آشنای را بر حق او تعالی مقدم می سازید و چرا نباشد که در معرفت ایشان مستحق شدن عذاب گرفتار شوند زیرا که ایشان خوف هیچ خبر را از منافع اخرت بر حق او
گذاشته اند چه اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة یعنی ایشانند آن فرقه بی عقل که خریدند زندگانی دنیا را بدل آخرت و فتنه کردن با هم عهدیان خود را قبول داشتند
فرمان خدا را بخاطر نیاوردند و چون آخرت را خود فروخته باشند و دیگر چه توقع منفعتی از منافع اخرت دارند فلا یخفف عنهم العذاب یعنی پس سبک نکرده خواهد شد از ایشان
عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت آخرت است که بغایت خدا ایشان مستحق نشوند و لا هم ینصرون یعنی ایشان را هیچ کس مدد خواهد کرد که عذاب خدا را از روی ایشان
ایشان دفع نماید چنانچه در دنیا از عهد یاران خود توقع آن داشتند پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود مستحق عذاب شدید و دائمی اند و انچه میگویند که
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة خود را شرو گذرشته کنند و درینجا باید دانست که ازین آیه معلوم شد که اگر شخصی بعض احکام شریعت را که موافق طبع و عادت او واقع
باشد قبول کند و بجا آرد و انچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن قصور نماید این موافقت و این عمل هیچ بکار او نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بمزاج خود مضر
دانسته یا مخالف وضع خاندان خود دیده ترک نماید و زنا را پنهان پنهان بعمل آرد پس ترک شراب حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد
آری اگر با قتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر هم بعمل نیارد البته در اصلاح رسم فایده می بخشد و لهذا علما را در بجا آوردن این قسم
طاعات اختلاف است بعضی گفته اند که جرمی که رخت با یحرم صغائر کسند بهتر از طاعتی که بعجب باشد و بعضی گفته اند که طاعات بهر حال بهتر از گناه لیکن
تو پیست و محاکمه بین الفریقین است که در باب اصلاح نفس و تهذیب آن گناه با ندامت و خجالت بهتر از طاعت با عجب و ریا است و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت
طاعت با عجب نیز بهتر از گناه است و الله اعلم حاصل کلام آنکه اینهمه مواثیق مفروضه و عهد های شکسته مدد معدمه قتل و اخراج و مددگاری ظالمان
هر چند بکفر منجر نشده باشد اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر دائم گوییم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منجر بکفر نگشته باشد

یعنی بعض احکام شریعت را که موافق طبع و عادت او واقع شده قبول نموده و بعضی را که مخالف طبع اوست ترک کند

میکردید و آن نقض عهد را باصلاح می‌آوردید لیکن شما روز بروز درین عمل سستی کنید وَاَنْتُمْ مُّعْرِضُوْنَ یعنی و شما اعراض را از احکام الهی عادت گرفته اید بحکم العادة
طبیعة ثانیة اثر این اعراض در جواهر نفوس شما راسخ شده بمنزله سوء مزاج مستحکم قابل علاج نمانده و اگر بنی اسرائیل این زمان گویند که روگردانی و اعراض از تقدمای
این عهد بهمه احکام از ما نشده باشد نوعی بنا بر ما در ملکه از جمله احکام این عهد بسیار بر توحید در عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصاً تا آنکه درین زمان و درین مکان هم در ادای
این تکلیفات قصوری نمی‌کنیم پس بفعل بعضی از آبای اسلاف گذشته ما طعن بر ما متوجه نمیشود پس در جواب این عهد دیگر را یاد ده و بگو وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَکُمْ
یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم با عهد شما محکم برآنکه لَا تَسْفِکُوْنَ دِمَآءَکُمْ یعنی با هم خون یکدیگر نخواهید ریخت و این عهد را نیز مانند عهد توحید بصورت
اخبار آورده‌ایم تا بدانید که خون ریختن یکدیگر قریب بکفر و شرک است در شناعت و قبح و لهذا در شرایع الهیه مقرر است که بعد از شرک اکبر الکبائر خون ناحق
است و همچنین بهمین طریق بنا بر مزید تاکید گرفتیم وَلَا تُخْرِجُوْنَ اَنْفُسَکُمْ مِّنْ دِیَارِکُمْ یعنی و نخواهید برآورد گروه هم مذهب خود را از خانهای خود زیرا که جلای وطن آفتی
است قریب بهلاک پس در حکم خونریزی است و برامتثال این گناهان عظیمه یا وصف دادن عهد ای محکم بزرگ انها فدائی است بدلیل را متوقع باید بود و در
بانچه در کفر و شرک متوقع است و برآمدن شخص از خانه خود بچند طریق میباشد ادنای انها این است که در همسایگی او بدسلوکی کرده شود تا مضطر گرده
و ترک آن مسکن و جا نماید این کس ناحق شخصی را از خانه خود برآورد حق تعالی این کس را از خانه موروثی او که بهشت است خواهد برآورد و شما این عهد را
قبول کردید و داد ید ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ یعنی باز اقرار هم کردید که ما این عهد را التزام کرده ایم و قبول نموده ایم وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ یعنی و شما که حاضر این زمان اید
نیز گواهی میدهید باین اقرار اسلاف خود و انکار آن ندارید ثُمَّ یعنی باز بعد ازین اقرار و شهادت اَنْتُمْ هٰۤؤُلَآءِ یعنی شما که حاضر این وقت اید نقض
میکنید این هر دو عهد را که حق تعالی با اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقض شما شباهت دارد بتکذیب خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَکُمْ
یعنی می‌کشید گروه هم مذهب هم قوم خود را که در حقیقت خود را می‌کشید زیرا که قتل سبب قصاص شما واجب میشود و واجب القتل میگردید و صورت این واقعه
چنین بود که در گرد نواح مدینه منوره دو فرقه از یهود سکونت داشتند بنو قریظه و بنو نضیر و در شهر مدینه نیز دو فرقه از انصار سکونت داشتند اوس و خزرج
بنو قریظه با اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و هرگاه در میان اوس و خزرج جنگ و قتال واقع میشد بنو قریظه بکمک اوس می‌آمدند و بنو نضیر
بکمک خزرج و باهم یکدیگر را می‌کشتند از دست بنو قریظه بسیاری از بنو نضیر کشته می‌شدند و از دست بنو نضیر بسیاری از بنو قریظه و این معامله ایشان از سالهای
سال جاری بود اصلا تدارک آن نمیکردند و برین کار ندامت نمی‌نمودند کاش برهمین قدر شما اکتفا میکردید لیکن شما جرم دیگر بران می‌افزائید وَتُخْرِجُوْنَ فَرِیْقًا
مِّنْکُمْ مِّنْ دِیَارِهِمْ یعنی و خارج می‌کنید یک فرقه را از گروه هم مذهب خود از خانهای ایشان و آن فرقه کسانی بودند که در جنگ مغلوب می‌شدند و سرداران انها کشته
میشدند و انها آن فرقه را ضعیف دانسته بر تعلقات انها متصرف می‌گشتند و اگر شما بگوئید که ما قصداً گروه هم مذهب خود را نمی‌کشیم و نه خارج می‌کنیم بلکه برای
محافظت عهد و پیمان هم عهدیان خود خورده و بسته ایم که ما با ایشان میباشیم و درین ضمن کشتن و خارج کردن انها لازم می‌آید ناچار ایم گوئیم این عهد
الهی که سابق از عهد شما با هم عهدیان خود بود قتل و اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل حرام مدد کردن و امداد و اعانت نمودن شریک شدن است در شناعت
که شما تَظٰهَرُوْنَ عَلَیْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ یعنی پشتی میدهید بر کشتن و خارج کردن هم مذهبان خود را بفعلی که فی نفسه گناه است و در حق برادر دینی خود
تعدی است و ظاهر است که چنانچه ظلم حرام است مدد کردن ظالم بر ظلم او نیز حرام است و درینجا شبهه است قوی که بر معتزله وارد میشود در ایجاب عدل بر حضرت
حق تعالی گویند که اگر مددگاری ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد جوابش آنکه چنانچه حق تعالی قدرت ظلم ظالم را بخشیده است
همچنان او را از ظلم زجر هم فرموده است و وعید شدید نموده بخلاف آدمی که هرگاه مددگاری ظالم مینماید بیشتر باعث بر ظلم میشود و ظلم را در نظر
او نیک مینماید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم نمیداد معامله تکلیف و امتحان که مدار جزای نیک و بد بران است متحقق نمیتوانست شد زیرا که
هیچ فعل بدون قدرت دادن حقتعالی از بنده نمیتواند شد پس باز ماندن بندگان از ظلم بسبب مقدور نمی شدن بود نه بسبب ایمان و اطاعت فرمان چه آن
آدمی را با آدمی دیگر این نوع اقدار و تمکین و تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لاجرم فیما بین آدمیان امداد ظلم ظالم مطلقاً حرام و ممنوع گشت و عجب
است که در کشتن و خارج از وطن کردن هم مذهبان خود این قدر بی‌صرفگی دارید وَاِنْ یَّاْتُوْکُمْ اُسٰرٰی تُفٰدُوْهُمْ یعنی و اگر می‌آیند پیش شما هم مذهبان شما اسیر شده فدا داده انها
حلال میکنید مثلا در جنگ اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظه در دست خزرجیان اسیر میشد بنو نضیر او را خریده آزاد میکردند و اگر بنو نضیر کسی اسیر است اوسیان کرده از ...

پس آن حضرت علیه السلام را بالاصالة حاصل خواهد شد و این چنان است که ابن مسعود روایت کرده که آن حضرت علیه السلام فرموده که روح القدس در سینهٔ من چنین دم برد
که هیچ نفس نمیرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس بترسید خدا را و نیکو طلب کنید و کاوش ... از خصائص صحبت روح القدس است که در این
بکار رفت و در کتاب ... از حضرت حسن بصری هم آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که با هر که روح القدس هم کلام میشود زمین را حکم نیست که از گوشت او
بخورد و بالجمله ... که اهل تفسیر ... آن است که ... صحیحه ... بعینه ... آورده اند و بعضی آنکه تکذیب ایشان پیغمبران
را عیبی بود که ... قتل ایشان پیغمبران را ... قتل ... پیغمبران اند پس گویا ... مشغول به قتل اند و هرچند قتل پیغمبران
از کافران مستلزم تکذیب پیغمبران نیز میباشد ... که قتل ... تکذیب ... اما تکذیب ... اول بعثت او حادث میشود و ... و ...
بخلاف قتل ... اسباب آن آماده میشود ... مستلزم حدوث تکذیب ... بلکه ... تکذیب اول ... میکند بنا برین نکته تغیر اسلوب
فرموده اند ... فالی ... اند ... تمام ... قتل پیغمبران ... ایشان ثابت نشده هر چند عوام جهال
بدیدن خوارق عادات ایشان ... صادق ... میدیدند اما مردم در مذهب خود آنقدر متعصب ایم که اصلا باین چیز ... نمی
نمی خوریم هرگز ... که خلاف مذهب آبائی ما باشد هرچند مصدر خوارق و کرامات گردیده نمی شویم و سر خم نمی کنیم و درین باب بمرتبه رسیده ایم که قلوبنا
غلف ... دلهای ما در غلاف است ... و با ... سحر لسانی ... دلها ... بلیغ ... و نمودن کرشمه ها از جانب پروردگار تعالی
سفها که ... بل لعنهم الله بکفرهم ... لعنت کرده است ایشان را خدای تعالی از رحمت خود دور افگنده و فهم حق و قبول آن را از دلهای ایشان جا
نداده ازین است که ... گویان ... پس ... سخن حق ... نمی شنوند ... شبهه ... تعصب باطل را از تصلب حق امتیاز
نمی کنند آنچه ایشان را حاصل است تعصب باطل است و آنچه از ادعا میکنند تصلب حق است که اصلا ایشان را حاصل نیست و معنی تصلب حق آنست
که درین حق را ... بگیرد و هر گاه ... دیگر ... نکند ... شیاطین ... گوش ... و ... مقتضا و مجادلات در ...
دین خود ... و این امر محمود در جمیع ... و مطلوب ... و معنی تصلب باطل آنست که بسبب ... رسم خود یا ... خاندان خود
بر مذهب ... حقیقت آن ... و ... غیر خود را ... این امر ... معیوب است و ایشان را درین هر دو معنی
معنی ایشان را حاصل نیست تصلب باطل را تصلب حق ... و ... بحصول آن ... ایشان گویند که چون ما مردم ... علم ... خداوندی
ایم و ... قبول خطاب ... فهم حق از دلهای ما مسلوب شده پس بر ما چه گناه ما معذور شدیم گوییم این عذر ایشان نامسموع است زیرا که اگر این حالت ابتدا
... و ... ایشان در دلهای ایشان ... ایشان معذور میشدند لیکن این حالت ابتدا از ... ایشان ... بلکه
بکفرهم یعنی بسبب کفر ایشان که هر گاه یک معجزه و یک پیغمبر و یک حکم الهی را انکار کردند آن قساوت افزون شد تا آنکه بسر حد غلظت و کثافت
رسید مانند آب که در موسم سرما هوای سرد ... کثافت و غلظت ... و چون بار بار آن هوای سرد ... کثافت افزون میشود
تا آن که مانند ... سخت میشود ... متاثر نمی شود و هرچه بسوی ... از ... رحمت ... سنگ ... های
... باشند و ازین است که اکثر ایشان بکتاب و پیغمبر خود نیز ایمان ندارند فقلیلا ما یؤمنون یعنی پس اندکی ایمان می آرند ...
... که مدعی ایمان اند ... امام احمد باسناد صحیح از ابو سعید خدری رضی روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده
که دل ... است دلی صاف ... که ... دل است در غلاف ... و دلی است معکوس ... و ... دو رنگ
یک صفحه او سفید و یک صفحه او سیاه است دل صاف دل اهل ایمان است ... نور ایمان است و دل مغلف دل کافر است و ...
دل منافق است که ... معرفت انکار کرده است و دل دو رنگ دلی است که در وی ایمان و نفاق هر دو جمع شده و مثال ایمان در آن دل
مانند سبزه است که او را آب ... و مثال نفاق دران دل ... که ... و ... از ... ازین هر ...
... مغلوب ... و مضمون این حدیث را ابن ابی شیبه و ابن ابی الدنیا و ابن جریر از حذیفه روایت کرده اند که ... القلوب اربعة قلب اغلف فذلک
قلب الکافر و قلب ... مثل السراج فذلک قلب المؤمن و قلب المنکوس فذلک قلب المنافق عرف ثم انکر و قلب مصفح فیه ...

بخلاف این روش شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب شده است و به عهد احاطه نخلیده شد و علی تقدیر التسلیم نیز نقض عهد ایمان به پیغمبران که به منزله توحید است نیز بوقوع
آمده تا آنکه عوض ایمان به پیغمبران قتل ایشان را ارتکاب نموده اند و لقد آتینا موسی الکتاب یعنی و هر آئینه دادیم موسی را الکتاب که توریت بود و در ان کتاب
جمیع مواثیق و عهود سابقه مذکور بودند و عمده ترین آنها این عهد بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و با آنها ایمان آرند و در راه تعظیم و توقیر سلوک دارند و از حضرت
ابن عباس منقول است که چون حضرت موسی علیه السلام الواح توریت نوشته شد حضرت موسی علیه السلام طاقت بر داشتن آنها از خود ندید حق تعالی برای هر آیت فرشته مقرر فرمود آنها
نوشته بر داشت بعد از ان برای هر حرف فرشته را فرستاد و آنها نیز نوشته به دست گرفتند چون حضرت موسی علیه السلام را از نوشتن فارغ شد اصل نسخه این کتاب معلوم شد و قد
از انتهای ایشان حامل گردید حکم شد به حضرت موسی علیه السلام که حال برداشتن این کتاب سبک ساختیم حضرت موسی علیه السلام آن را برداشته بر بنی اسرائیل آورد و قفینا
من بعده بالرسل یعنی و از پی آوردیم بعد از حضرت موسی علیه السلام پیغمبران را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت الیسع و حضرت شموئیل و حضرت داود و حضرت
سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت عزیر و حضرت حزقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهم السلام و غیر ایشان تا چهار هزار کس و همه ایشان بر مذهب حضرت موسی
علیه السلام گذشتند و مقصود بر فرستادن ایشان جاری کردن احکام این مذهب بود که بسبب آن در میان بنی اسرائیل مندرس شده بسبب تحریفات علمای سوء ایشان تغیر و تبدیل یافته بود پس این
رسولان در بنی اسرائیل مانند علمای ربانیین مجددان بودند درین امت اند چنانچه در حدیث شریف وارد شده که ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة
من یجدد لها دینها پس از شما بعض این پیغمبران را انکار کردید و بعض ایشان را مثل حضرت یحیی و حضرت زکریا علیهم السلام بجان کشتید و اگر گویند که این پیغمبران همه
قاهر نبودند که حضرت موسی علیه السلام داشتند با ایشان اعتراف از ادراک حال آنها ننمودند و فساد و بغاوت در تکذیب کردند گفته شود که مهما این پیغمبران آن معجزات قاهر
نیز داشتند و همچنان اظهار آیات و نکته دیدند و آتینا عیسی ابن مریم البینات یعنی و دادیم عیسی پسر مریم را معجزات ظاهر مثل زنده کردن مرده و به کردن کور مادرزاد
و بینا کردن مرض پیس و خبر دادن از غیب و غیر ذالک که معجزات قاهر حضرت موسی علیه السلام نبود بلکه به بعض وجوه از ان افزون
تر بود مخصوصا با یحییت که یک چیز خاص حضرت عیسی علیه السلام دادیم و حضرت موسی علیه السلام را آن قسم معجزه نداده بودیم و آن آنست وایدناه بروح القدس یعنی و زور دادیم
به روح القدس روح القدس نام آن اسم الهی است که حضرت عیسی علیه السلام بآن اسم مرده ها را زنده می فرمود و در جمادات جان می دمید [illegible] بعضی گفته اند
که روح القدس نام حضرت جبرئیل علیه السلام است و تأیید او بموجب حکم الهی رفاقت و اعانت حضرت عیسی علیه السلام دائمی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت از دم پاک است
که در بدن عیسوی مفتوح شده بود و از اول پیدایش مفتوح مانده بود و اضافت آن بالقدس بنا بر آن است که آن روح ملکی بود که مواد شهوت بشریه در آن تأثیر نداشت بالجمله تأیید
به روح القدس بهر معنی که باشد از خصائص ایشان بود پس در تکذیب و انکار ایشان هیچ وجه عذری نبود و عیسی در لغت عبرانی ایشوع بود و معنی ایشوع مبارک است
و مریم در لغت عبرانی بمعنی خادم است چون مادر ایشان او را برای خدمت بیت المقدس نذر کرده بود او را مریم نام کرده است (آیم یعنی آیا انکشتید مگر
را در حق این پیغمبران بدون شبهه و دست آویز و عذر سوای آنکه مخالف طبع شما بودند نموده اند فکلما جاءکم رسول یعنی پس آیا هرگاه که می آید نزد شما پیغمبری از نزد من
بما لا تهوی انفسکم یعنی بچیزی که نمی خواهد دلهای شما استکبرتم یعنی کبر کردید و تکبر ورزیدید از قبول آن ففریقا کذبتم یعنی پس گروهی را از ایشان تکذیب کردید و فریقا
تقتلون یعنی و یک فرقه را از ایشان می کشتید مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیه السلام بزعم خود اگر در حقیقت بران جناب دست نیافتند لیکن
شبیه ایشان را بدار کشیدند و مثل پیغمبر آخر الزمان صلعم که یک بار سحر کردند و یک بار زهر دادند و یکبار ایشان را از زیر دیوار سنگ انداختند [illegible] خواستند که سنگ کلانی
بالای آن حضرت افگنند لیکن حق تعالی در جمیع احوال ایشان را محفوظ داشت و برای اشعار بهمین نکته قتلتم نفرمودند بلکه صیغه مضارع آوردند زیرا که سوز آن
فکر ایشان در قتل آن پیغمبران بودند در حدیث صحیح آمده که لقمه زهر دار را از گوشت بزکه در خیبر خورده بودم هر سال از نشئه عود میکند و موجب قلق و خفقان می شود تا
آنکه امروز رگ جان می یابم که بسبب آن رگ جان می شگافته شده پس در حقیقت وفات این افضل المرسلین علیه السلام نیز بقتل ایشان بود و در بعض ازین آیات داله بر
این سلوک شنیع طرفه بلاغتی بعمل آمده گویا ایشان دیده بودند که وصف رسالت نزد ایشان مقتضی یکی ازین دو چیز است تکذیب یا قتل و این اشعار بنهایت
کراهت و بدترین مخالفت و بدترین معاملات می آید در حدیث صحیح آمده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که روح القدس جبرئیل علیه السلام است و در بخاری و دیگر
صحاح معتبره موجود است که آن حضرت علیه السلام برای حسان بن ثابت انصاری در مسجد منبر نهادند و اشعار او را که در جواب شعرای کفار بودند می شنیدند و در
حق او دعا می فرمودند اللهم ایده بروح القدس پس معلوم شد که تایید روح القدس بعض امتان آن جناب علیه السلام را بطفیل متابعت آنجناب علیه السلام هم بخصوص

بالخصوص بحکم موافق توریت و عهود پیغمبران پیشین واجب و لازم بود که بکمال کوشش و سعی در نصرت این دین و این پیغمبر می بذل دارند تا جانهای خود را از مطالبه
وفای آن عهود و مواثیق خلاص کنند پس ایشان بعد این معامله غلامی شدند که بعوض مالی در گرو بود اگر آن مال را از وجوه مکاسب تحصیل کرده خلاص می شد پیشوایان
این غلام کم عقل طریق خلاصی چنان اندیشید که انکار ثبوت آن مال را بر ذمه خود اعتبار نهاد و گفتن گرفت که این شخص که مرا گرو کرده است هیچ حقی بر من ندارد
بلکه در دعوی مال دروغ گو است و تمسک او محض حیله است همچنین ایشان انکار نبوت این پیغمبر و این دین را ابطال حقیت او را وسیله خلاص کردن خود از ذمه
آن عهود واجب الوفا گردانیدند بئسما اشتروا به انفسهم یعنی بد چیزی است که خرید کردند بآن چیز جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف الهی
که بوفای عهد نصرت و اتباع بر ایشان رفته بود و در گرو عقاب الهی بود و ایشان خواستند که آن جانها را از آن گرو خلاص کنند و از عقاب الهی
مامون گردند و وجه خلاص غیر از این نیافتند ان یکفروا بما انزل الله یعنی آنکه کفر ورزیدند بچیزی که نازل کرده است خدا هم در توریت از نعوت و صفات
این پیغمبر و این دین هم در قرآن از دلائل صدق و حقیت بسبب این کفر وجوب نصرت و اتباع را از ذمه خود ساقط کنند زیرا که وجوب نصرت و اتباع موقوف
بر شناختن این پیغمبر و این دین بود و متفرع بر اعتقاد صدق و حقیت او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن وجوب هم متحقق نگشت و کاش ایشان را
جهل واقعی بر این کفر انکار می آورد و فی الحقیقت صدق این رسول و حقیت این دین ایشان را حاصل نمیگشت که در آن صورت مستحق تا این غضب الهی می شدند از
جهت قصور نظر و ترک تامل در نصوص توریت و دلائل قرآن چنانچه کافران امی را بود لیکن ایشان را فی الحقیقت این جهل و نادانی متحقق نبود لهذا آنچه کردند
بغیا یعنی از راه انکار بر خدا کرده داشتن ان ینزل الله یعنی آنکه نازل فرماید وحی خود را که من فضله یعنی از جنس تفضل و عطای او تعالی است
نه از جنس اجرت عمل نیک و نه از جنس کمالات مکتسبه بشریه که باو میرسد که ازان نازل فرماید علی من یشاء من عباده یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بی
سابقه عملی و استحقاقی پس در این انکار چند وجه از کفر اتفاق افتاده اند اول آنکه کفر ورزیدند بکتاب خود و نصوص آن را تحریف نمودند دوم آنکه کفر ورزیدند بقرآن
با وجود وضوح دلائل حقیت او سوم آنکه انکار کردند و مکروه داشتند فعلی را از افعال الهی بعقل ناقص خود پس گویا بر خدا اعتراض کردند که وحی را در این
جا می بایست فرستاد چهارم آنکه از راه حسد با پیغمبر وقت او را اهلیت رسالت نداشتند و از کمالات او چشم پوشیدند و بمجرد آنکه از فرقه بنی اسرائیل نبود او را که جامع کمالات
خلقیه و عملیه بود از اعتبار ساقط کردند و خود را محض آنکه از فرقه بنی اسرائیل اند شایان مرتبه رسالت ساختند پس اهل را نااهل و نااهل را اهل قرار دادند فباؤا
یعنی پس برگشتند از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصی جانهای خود قصد کرده بودند بغضب علی غضب یعنی با غضبی از جناب الهی که بالای غضبی
دیگر است از آن جناب گویا غضب الهی را توده بر توده کسب کرده آوردند و این ترکیب را عرب در مقام بیان کثرت چیز استعمال میکنند چنانچه در عرف
رایج است که میگویند نور علی نور حاجت آن نیست که دو قسم غضب را تعیینا در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجوه غضب که سابق مذکور گشت
در وقت استعمال آن منظور است و چون ایشان بسبب این وجوه کفر توده های غضب الهی را بر خود برداشته اند اعتقاد بسبکی عذاب خود در روز قیامت
یا انقطاع آن عذاب در چند روز بسیار بعید است و چه قسم عذاب ایشان سبک و منقطع شود حال آنکه ایشان بسبب قتل و تکذیب پیغمبران قصد اذلال کسی
کرده اند که او را حق تعالی در هر دو جهان عزت داده است و تصدیق بالمعجزات نموده پس قطع نظر از وجوه کثرت غضب در ایشان [illegible] وجه
غضب که کفر است بلاشبهه متحقق است وللکافرین عذاب مهین یعنی و برای کافران عذابی است ذلیل کننده که هرگز متبدل باعزاز
نمیشود و بگذشتن چند روز و نه بسبکی تخفیف می پذیرد و از اینجا معلوم شد که هر عذاب ذلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصات مومنان
که محض برای پاک کردن از لوث گناهان است نه برای اهانت و تذلیل بدلیل قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمومنین پس عذاب
گناهگاران با ایمان از قبیل زجر و توبیخ و ضرب سلاقی است که پدر مشفق با پسر خود می کند که برای منفعت او یا از قبیل ختنه و حجامت
و داغ حمام است که برای پاک کردن از چرک و وسخ عمل می آرد و در اینجا باید دانست که اهل کتاب را با وجود دانستن احوال این رسول
و وضوح دلائل حقیت او از روی نصوص کتب انبیای پیشین چند چیز باعث بود که کفر ورزیدند و متابعت و موافقت آن جناب نکردند اول آنکه
بعضی از ایشان را خیال چنان بود که نبی آخر الزمان می باید که از بنی اسحاق [illegible] زیرا که خاندان رسالت همین خاندان بود و چون آنجناب از بنی اسمعیل بودند متابعت
ایشان را گوارا نکردند و این عبث بیشتر علوم و جهال ایشان را بود که خاندان پرستی شیوه ایشان است و انحصار اهلیت منصب ادیان خاندانهای خود معتقد [illegible] شدند

ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل شجرة یمدها الماء الطیب ومثل النفاق کمثل قرحة یمدها القیح والدم فای المدتین غلبت علی الاخری غلبت علیه و حاکم بسند صحیح از حذیفه
نیز روایت کرده که گناه بر دل شخص نقطه سیاه است پس هرگاه که انکار کرد آن نقطه سبب سفیدی دل میشود و هر دلی که انکار نکرد آن نقطه سیاه در آن دل پیدا میشود
باز اگر بار دیگر همان گناه یا گناه دیگر پیش آمد و آن را نیز انکار کرد سفیدی آن افزون شد تا آنکه سفیدی خالص گشت و آن را هیچ گناه ضرر نمی کند و اگر بار دیگر هم انکار نکرد
سیاهی آن افزون شد تا آنکه رفته رفته تیره میشود و منکوس میگردد پس حق را حق نمی فهمد و باطل را باطل نمی داند و همین مضمون را بیهقی در شعب الایمان از حضرت مرتضی
علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الایمان یبدو لمظة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد ذلک البیاض فاذا استکمل الایمان ابیض القلب کله وان
النفاق یبدو لمظة سوداء فی القلب فکلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلک السواد فاذا استکمل النفاق اسود القلب کله وایم الله لو شققتم عن قلب مؤمن لوجدتموه ابیض
ولو شققتم عن قلب منافق لوجدتموه اسود و دلیل بر آنکه سختی یهودیان در دین خود از قبیل تعصب باطل و حق پوشی است آنست که ایشان پیغمبر وقت خود را دیده و دانسته و حقیقت
او شناخته بغی ورزیدند و طریق عناد گزیدند و تفصیلش آنکه ولما جاءهم کتاب یعنی و هرگاه که آمده پیش ایشان کتابی دانستند که آن کتاب من عند الله یعنی
از نزد خداست زیرا که بلغای ایشان نیز از معارضه آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مصدق لما معهم یعنی موافق است آنچه همراه ایشان است از کتب انبیای سابقین
حال آنکه شخصی که بر او این کتاب نازل شده اصلا با آن کتب واقفیت ندارد است خط عربی را که در ملک او رایج بود نمیتوانست نوشت چه جای خط عبرانی و عبارت عربی را نوشته
نمیتوانست خواند چه جای لغت عبری وکانوا من قبل یعنی و بودند این یهودیان قبل از نزول این کتاب معترف و مقر به نبوت این شخص بزرگی او بر جمیع انبیا زیرا که در
وقت جنگ و خوف شکست بر خود یستفتحون یعنی طلب فتح و نصرت میکردند از جناب الهی بنام این پیغمبر میدانستند که نام او اینقدر برکت دارد که بسبب ذکر آن و توسل
بآن فتح و نصرت حاصل میشود علی الذین کفروا یعنی بر کسانیکه کفر ورزیده اند بشرک در عبادت غیر الله و انکار پیغمبران کرده پس گویا نام این پیغمبر مقوی و ناصر
جمیع پیغمبران میدانستند و نیز یقین میکردند که این پیغمبر در کار و کوشش ازاله ادیان باطله بامرتبه رسیده است که نام او حکم لشکر جرار دارد و ابونعیم و بیهقی
و حاکم باسانید صحیحه و طرق متعدده روایت کرده که یهودیان مدینه و یهودیان خیبر هرگاه با بت پرستان عرب از فرقه بنی اسد و بنی غطفان و جهینه و عذره
جنگ میکردند مغلوب میشدند و شکست میخوردند ناچار شده بدانشمندان و کتاب دانان خود رجوع آوردند آنها بعد تفحص بسیار این دعا را بیهودیان خود
تعلیم کردند که در وقت جنگ میخوانده باشند از آن باز مغلوب نشدند و مظفر و منصور گشتند دعا این است اللهم ربنا انا نسألک بحق احمد النبی الامی الذی وعدتنا
ان تخرجه لنا فی آخر الزمان و بکتابک الذی تنزل علیه آخر ما تنزل ان تنصرنا علی اعدائنا و نیز این همه محدثان مذکورین امام احمد و طبرانی از سلمه بن قریش روایت کرده اند که
در محله ما که محله بنی عبد الاشهل بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود برآمد و بر مجلس بنی عبد الاشهل گذشت و ایستاده شد با آواز بلند گفت و من در آن روز
صغیر السن بودم که ای اهل شرک و ای بت پرستان شما نمی دانید که بعد از موت چه شدنی است ما همه گفتیم که باری بگو چه خواهد شد گفت که مردم همه بعد از موت زنده
خواهند شد و بهشت و دوزخ نمودار خواهد گشت و حساب اعمال و میزان متحقق خواهد شد و هر یک را موافق عمل خود جزا خواهد رسید گفتیم این چه حرف است که میگویی
گفت قسم بخدا که اگر در عوض آتش آن روز مرا در دنیا در تنور کلانی که پر از آتش باشد بند کنند و از آتش آن خلاص شوم عین آرزوی منست گفتیم دلیل راستگویی تو چیست
گفت دلیل این کلام من پیغمبری است که عنقریب از طرف مکه و یمن خواهد رسید و آنچه من میگویم بر شما ثابت کرده خواهد گفتیم آن پیغمبر کی خواهد رسید آن یهودی چپ و راست مجلس نظر
کرده بسوی من اشاره نمود و گفت اگر این نوجوان را زندگی دراز شد البته وقت آن پیغمبر را دریابد سلمه بن قریش گفت که چند روز نگذشت که خبر پیغمبری آنحضرت صلعم مشهور
شد و چون آنحضرت صلعم در مدینه رسیدند ما همه بشرف ایمان مشرف شدیم و او کفر و بغی و حسد ورزید ما همه او را ملامت میکردیم و میگفتیم که ای فلان ترا چه بلا زد که کافر شدی
یاد نداری که با ما چه می گفتی او میگفت که بلی یاد دارم لیکن این شخص آن پیغمبر موعود نیست بالجمله یهودیان قبل از آمدن این پیغمبر و این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدانستند
و بعد از آمدن این هر دو بوجه جزئی نیز آن را علم حاصل شد بحدی که انرا معرفت و شناخت توان گفت فلما جاءهم ما عرفوا یعنی پس چون بیامد پیش ایشان
چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه آنرا که از سابق میدانستند بر وی منطبق یافتند از ذات پیغمبر و مولد و مکان و شمائل و اخلاق او و وقایعی که او را در
سیزده سال روداده بود و کتاب منزل بر او از جهت اعجاز لفظی و معنوی او و صلاح شریعت او که بغایت مشتمل بر حکم دقیقه و مراعات مصالح عامه است کفروا به
یعنی کفر ورزیدند بآن چیز از روی عناد و حسد و همین است علامت تعصب باطل که هم خود از آثار لعنت سابق خداست و هم لعنت دیگر لاحقه از آثار اوست
فلعنة الله علی الکافرین یعنی پس لعنت خداست بر این کافران که دیده و دانسته حق پوشی میکنند و از بغی و عناد و حسد انکار حق واضح مینمایند حال آنکه در برابر این

ایمان بان دارند وظاهر است که چون خبری فی نفسه قطع نظر از دلیل حق ومطابق واقع باشد ومعهذا موافق باشد بانچه ادرا باور داشته اند پس انکار چنین خبری باز نکردن صریح دلیل تعصب
باطل وعناد است لان مطابق المطابق مطابق پس در کلام ایشان اگر تامل کنید صریح تناقض می آید زیرا که دعوی ایمان بتوریت دارند وانچه موافق توریت است اورا
انکار میکنند پس درحقیقت انکار توریت وایمان بانجیل وفرقان برایشان لازم می آید واز جهت این کلام ایشان صریح التناقض والتهافت است محتاج جواب نیست
واگر خواهی که بجواب ایشان مشغول شوی بطریق تنزل این دعوی ایشان را تسلیم نموده در جواب قل یعنی بگو که اگر ایمان شما بتوریت صحیح است پس توریت متضمن عهد ایمان
بهر نبی است که بعد ازو آید پس چیست شمارا که با انبیای عصر خود ایمان نمی آرید واگر شمارا اینست که توریت منع می کند ازان که بر نبی ناسخ بعض احکام توریت ایمان بیارید
فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یعنی پس چرا می کشید پیغمبران خدارا که قبل ازین گذشته اند وهیچ یک ازان احکام توریت نسخ نکرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت وتائید
شریعت موسویه علی صاحبها السلام مبعوث بودند مثل حضرت شعیا وحضرت زکریا وحضرت یحیی علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام ان کنتم مؤمنین یعنی اگر صحیح
باشد دعوی ایمان شما بتوریت وشریعت حضرت موسی عم ومحتمل است که معنی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید بانچه نازل کرده است
خدا درین عصر یعنی قران مجید گویند که ما ایمان می آریم بقدری که بر ما نازل شده است از مضامین احکام قران یعنی بقدری که مشترک است درمیان کتاب ما واین
کتاب وکفر می ورزند بانچه سوای آن قدر مشترک است مثل احکام ناسخه توریت حال انکه آن نیز درحقیقت وتصدیق توریت انرا برابر آن قدر است که اورا باور
داشته اند پس مدار ایمان وکفر نزد ایشان بران شد که هرچه تابع حکم توریت وموافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد والا رد باید نمود پس تنبیه ایشان را جواب بگو
که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت نکرده اند ونسخ احکام او ننموده اند چرا کشته اید اگر شما بتوریت
ایمان داشته باشید وفائده درین بیان نکته آنکه تقتلون را بصیغه مضارع چرا آورده اند حال انکه لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شنیع میکند جواب
آنکه رضا به قتل شخص نیز درحکم قتل آن شخص است وچون معاصرین باین فعل شنیع اسلاف خود راضی بودند ایشان را قاتل مقرر کرده اسناد فعل مضارع بسوی
ایشان نمودند گویا چنین ارشاد شده که شما چرا درین زمان انبیای گذشته را می کشید بطریق رضا بفعل اسلاف خود که حال این فعل شنیع که بقرون ودهور
از وجود شما سبقت داشت حالا در جریده اعمال شما ثبت میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی عم در زمان انبیای که انها کشته اند منحصر نیست در عصر حضرت
موسی عم نیز کفری که ازین هم قبیح تر وشنیع تر بود از شما بوجود آمد ولقد جاءکم موسی یعنی وبتحقیق آمده بود پیش شما موسی عم که بر شریعت او خود را قائم
میدانید بلکه بهانه ایمان آن شریعت او دیگر شرایع حقه را انکار میکنید بالبینات یعنی با معجزات ظاهره مثل عصا وید بیضا وفلق بحر که صریح دلالت میکردند
برانکه الوهیت وعبادت خاص بخدا است جل شانه دیگری را اگرچه باوج کمال امکانی رسیده باشد دران شرکت نیست ثم اتخذتم العجل یعنی باز گرفتید
شما گوساله لا یعقل را اله ومعبود من بعده یعنی بعد از رفتن حضرت موسی عم بسوی طور که سفری بیش نبود وان هم سی روز یا چهل روز که درین مدت نه دلالت
معجزات ایشان از درجه اعتبار افتاده بود ونه احکام آورده ایشان منسوخ شده بود ونه ایشان از منصب نبوت معزول شده بودند ونه ازین
جهان انتقال فرموده تا بسبب نایابی معلم ومرشد چپ وراست می روید ومانند غریق بهر خس وخاشاک توسل می جستید پس در انوقت ایمان
شما بحضرت موسی عم وشریعت موسوی کجا رفته بود ودر نیم مدت قلیله [illegible] حضرت موسی عم حکم عمده دینی را که توحید وتخصیص عبادت
بخدا است بقول سامری که زرگری مکاری شعبده بازی بیش نبود نقض الحکم که بکمال مباینت است از راه عقل وانصاف چه گاو لا یعقل را وبالخصوص
صورت سخته بچه آن گاو را با جناب ربوبیت چه مشارکت ومشابهت متوهم تواند شد چه قسم منسوخ قرار دادند حال آنکه شریعت موسوی را قابل
نسخ نمیدانند اما از شما این بی انصافی بعید [illegible] زیرا که هر که خوگر بخیری میباشد انخیر برو بسیار سبک مینماید هرچند فی نفسه آن خیر بغایت قبیح
وشنیع باشد وانتم ظالمون یعنی وشما خوگر شده اید بظلم گویا ظلم را در تخم شما خمیر کرده اند واز ین است که بی صرفه این حق تلفیها
ی کنید این است حال ایمان اسلاف شما با حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام واگر خواهید که حال ایمان ایشان بتوریت معلوم
کنید پس قصه دیگر بشنوید واذ اخذنا میثاقکم یعنی ویاد کنید آنوقت را که گرفتیم عهد شمارا بر قبول احکام توریت و
چون توریت پیش شما رسید واحکام انرا بر طبع خود شاق وگران دیدید ازان عهد برگشته بودید ودر قبول آن احکام
خلل نمودید پس ما شمارا بر زجر وتوبیخ وتخویف از افتادن کوه بر سرهای شما باز بران عهد آوردیم ورفعنا فوقکم

دوم آنکه بعضی از رهبان خود را اهل کتاب و دانای احکام الهیه قرار داده از بعثت پیغمبران مستغنی و بی احتیاج می انگاشتند و می گفتند که اگر محتاج به پیغمبر در این
زمان هستیم رهبان اند که گاهی در لغات کتاب نازل نشده و امی محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص به فرقه عرب است و چون آنحضرت عموم ایشان را نیز به دین خود دعوت
فرمودند بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ نمودند عرق حسد و نخوت ایشان بحرکت آمد و به انکار نبوت و مقابله و مقاتله پیش آمدند سیوم آنکه علما و احبار ایشان با وجود
دانستن آنکه بعثت این پیغمبر عام است ثقلین را و آنکه این پیغمبر از بنی اسماعیل خواهد بود نه از بنی اسرائیل و مولد او مکه و قبیله او قریش است ترسیدند که اگر پا در راه متابعت
او نهیم ریاست و مکاسب ما برهم میخورد و در تشویش افتادند که اگر رعایا و سلاطین اتفاق میکنیم با یک قلم منقطع میگردد لاجرم طریق عناد پیمودند و اصرار بر انکار نبوت
دیده و دانسته نمودند و این همه احوال این سه گروه جمیعا و فرادی مذکور شده و در این آیات بهیئت احوال هر سه فرقه را شامل بیان فرموده اند زیرا که اصل ماده کفر ایشان خود
بسندگی ... و لیاقت ... منحصر در فرقه خود ... از پیغمبران و رسولان مستغنی قرار داده است که لفظ بغیا ان ینزل الله من فضله علی من یشاء من عباده بران
دلالت میکند باقی ماند درینجا بحثی چند ... که لما کلمه شرط است و شرط را جزای جوابی میباید و این کلمه در این آیت دو جا مستعمل شده اول در ولما
جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و دوم در فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و جزای او در جای دوم مذکور است که کفروا به و در جای اول خبری که قابلیت جواب
... مذکور نمی آید توجیه این اشکال چه باشد جوابش آنکه جواب لما در مقام اول محذوف است بقرینه شرط ثانیه یعنی ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم کفروا
... ما عرفوا کفروا به ... بعضی از اهل عربیت گفته اند که در حقیقت جواب آن ... کفروا به است که بعد فلما جاءهم ما عرفوا واقع شده دوم آنکه
لما اول در مقام دوم ... واقع شده ... مفارقه
... قرار داده ... توجیه ... آن است که جمله لما به تکریر تاکید و حق مناسب باشد که وقول با وجود
... در مقام اول ... الذین ... واقع است ...
... زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار الماضیة مستلزم معرفت انها نیست ... معرفت حمل کرده شود
... بعید ... بعضی از ... کفروا به ... سست زیرا که در این صورت
... چنانچه ... عین کفر است پس جای ... را بر دو شرط ... بالعموم والخصوص مترتب ...
لازم می آید حال آنکه لازم العام لازم الخاص است دوم آنکه اشتراء در لغت عرب بمعنی خریدن است و ظاهر است که یهودیان بسبب کفر جانهای خود را بر باد دادند نه آنکه خریدند
پس معنی بئسما اشتروا به انفسهم چه باشد جوابش آنکه سابق در عین تفسیر گذشت که یهودیان باین کفر قصد کردند که جانهای خود را از گرو عهد و پیمانی که سر تصرف اتباع
این پیغمبر داده اند خلاص نمایند و هرکه چیزی را از گرو خلاص میکند خریداری آن چیز می نماید پس تعبیر از این معامله به اشترا مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته که اشتروا به معنی
باعوا است باین طریق که اشتراء بمعنی شراء است از قبیل استعمال مزید بمعنی مجرد و شری بمعنی بیع است چنانچه در آیت و شروه بثمن بخس و در آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر ... و حسد اختیار کردند گو با جانهای خود را در معرض تلف انداختند و بدست موکلان دوزخ فروختند لیکن در این
توجیه ... استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که اشتراء و ابتیاع در استعمال عرب خاص بخریدن است و باع و شری خاص بفروختن و متابعت
و شارات مشترک است در هر دو معامله بالجمله دلیل صریح بر آنکه یهودیان این معامله خاسره محض از راه حسد و بغی نموده اند از راه غلط فهمی ... در انجیل این
پیغمبر عموم را از وحی و شریعت عنایت شده است آن است وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ آمِنُوْا بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان بیارید به هرچه نازل فرموده است خدا خواه
توریت باشد خواه انجیل خواه فرقان مجید زیرا که موجب ایمان علاقه عبودیت و ربوبیت است بنده را باید که فرمان خداوند خود را اطاعت نماید خواه بواسطه فرقه
خود برسد یا بواسطه غیر و این علت مشترک است در جمیع این کتابها در جواب قَالُوْا نُؤْمِنُ بِمَا اُنْزِلَ عَلَیْنَا یعنی گویند که ایمان می آریم بانچه نازل کرده شده است
بر فرقه ما که عبارت از بنی اسرائیل است و باین قید احتراز میکنند از آنچه بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل انجیل و فرقان
پس نکوهیده میشمارند نازل کردن کتاب را بر غیر بنی اسرائیل و حسد میکنند برای انبیا که این کتابها را داده شده
وَیَکْفُرُوْنَ بِمَا وَرَاءَهُ یعنی و کفر می ورزند بانچه سوای کتاب خود است ... وَهُوَ الْحَقُّ یعنی و آن ... این است
که این کتابها فی نفسها الحق یعنی مطابق واقع است ... مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ ...

دانستند که این بار و دلائل معقول نمی فهمند ناچار بسجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سورهٔ اعراف اشاره بان واقعه مفصل فرموده اند درین آیت که
و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم الی آخره و از همین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه درین مقام بعد از ذکر و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور که در
صدر قصص بنی اسرائیل مذکور ع ان الذین امنوا گذشته است تکرار [illegible] نیست بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه مانند و اذ قتلتم نفسا فادارءتم فیها بعد
از و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة تفصیلش آنکه در آنجا بعد از ذکر خذوا ما آتیناکم بقوة و اذکروا ما فیه واقع شده و آن دلالت میکند
بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که بعد از شنیدن و قبول کردن است و در اینجا و اسمعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن در وقت عدم قبول
است و نیز در آنجا ثم تولیتم من بعد ذلک فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از مدتی برگشتند پس
مجموع این قرائن مستفاد شد که در آنجا بیان حالت قبول ایشانست که بچه رنگ بعد از مدافعت بسیار قبول کردند و باز هنگام الوقت برگشتند و در اینجا بیان ابتدای
حال ایشانست که هنوز قبول نکرده بودند پس اشکال بجمیع وجوه مندفع گشت و توهم تکرار هم زائل شد و دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام آن بود که قلتم سمعنا و عصینا
میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در میثاقکم و فوقکم و خذوا و اسمعوا این ظاهر کرده شد قالوا بصیغه غائب چرا آورده اند جوابش آنکه شیوه کریمان و بزرگان است
که جریمه کسی را برو وی او ذکر نمیکنند بلکه الیل او را بالمشافه بالنسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر جرائم تشنیعه مخاطب التفات بغیر او نموده غائبانه از حال او خبر
میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است درینجا هم تا وقتی که عنایات خود را از اخذ میثاق و رفع طور و امر باخذ و سماع ذکر
میفرمودند راه خطاب [illegible] داشتند و چون نوبت بذکر انحراف و تقبیل ایشان رسید توجه به پیغمبر ع و مومنین فرموده بطریق غیبت تقبیل انحراف نمودند باز چون الزام
ایشان و ابطال دعوی ایشان از انحراف و تشنیع و استنتاج نمودن منظور افتاد بار دیگر بئسما یامرکم به ایمانکم [illegible] ساختند اما بواسطه پیغمبر ع گو یا که
خطاب شفاهی از ایشان مسلوک نیست سوم آنکه اشراب در استعمال فصحای عرب دو معنی دارد اول نوشانیدن و سیر کردن و تفسیری که گذشت مبنی بر
همین معنی بود و درین استعاره لطیفه ایست بغایت خوش آینده زیرا که اگر نوشانیدن زمین منظور است پس چنانچه آبی که بزمین مینوشانند ماده نباتات
زمین میگردد همچنان محبت گوساله پرستی ماده قبایح و شنایع صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب مسکرات منظور گشته پس چنانچه
شراب مسکر در رگ و پی میدود و هوش و حواس را بسر باد داده آدمی را لا یعقل میکند بحدیکه در خواهر و زن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیز نمی نماید
همچنان ایشان را محبت گوساله است لا یعقل ساخت دوم رنگی را اندکها آمیزش رنگ بکر دادن چنانچه عربان گویند ثوب مشرب بحمرة و درین استعاره
هم حسن لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه رنگ در پارچه داخل میکند و در مسام او نفوذ مینماید همچنان محبت گوساله و حرص بر عبادت او دلهای ایشان را رنگین کرد
چهارم آنکه در لفظ اشربوا که صیغه مجهول است دلالت است بر آنکه سوای ایشان دیگری با ایشان انکار کرده است آن دیگر کیست معتزله میگویند که سامری و ابلیس و
شیاطین الانس و الجن ایشان را بعبادت گوساله مشغوف ساخته باین رنگ رنگین کردند و باین شراب نوشانیدند و اهل سنت میگویند که مسبب الاسباب بذات واحد
است جمیع اسباب منتهی بآنجناب اند اگر ابلیس است هم باغوای او کار میکند و اگر سامری است هم بتعلیم او این صنعت آموخته است پنجم آنکه ایمان از جنس اعراض است
امر و نهی از آنچه قسم متصور نتواند شد لیکن آنچه باعث بر فعل و سبب آن میشود نوعی از شباهت با امر و حکم کننده بهم میرساند پس سببیت او را تعبیر بامر مینمایند
چنانچه در آیه الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر همین قسم [illegible] منظور داشته اند ششم آنکه در مقام الزام خصم مجاز سلوک طریقه تهکم بنسبت اشیاء [illegible]
التعظیم جائز و روا است چنانچه در بئسما یامرکم به ایمانکم واقع شده و الا ایمان بغایت شی شریف است نسبت با افعال ذم را اسناد نتوان کرد هفتم آنکه
تقریب این کلام که از ابتدای و قالوا قلوبنا غلف تا اینجا رسیده است موافق قواعد مناظره این است که مضمون قلوبنا غلف که از یهودیان صادر شده
بود دعوی کمال تصلب خود در دین خود بود که امر محمود است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد فرمود بآنکه این همه از آثار لعن
و فسوقی است که بسبب کفر شما بر دلهای شما فائض شده پس بی التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در دلائل تامل نکردن از
قبیل [illegible] باطل شماست نه [illegible] حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قران و پیغمبر آخر الزمان را قبل از آمدن نهایت متبرک و
معظم میدانستند و بنام او در مهمات خود توسل می[illegible] و چون این پیغمبر در بنی اسماعیل پیدا شدند نه در بنی اسرائیل عرق حسد شما بجنبش آمد
و قبول شما به انکار مبدل گشت و این دلیل صریح بر [illegible] شماست دوم آنکه شما می گوئید که غیر از توریت کتابی دیگر را

الطور یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را تا بسبب خوف افتادن آن از عهد خود برنگردید و گفتیم بزبان حضرت موسی عم که خذوا ما آتیناکم
بقوة یعنی بگیرید چیزی را که داده ایم از احکام توریت و تکلیفات شاقه آن بقوة یعنی بقوتی که در تحمل مشاق و متاعب صرف می کنند واسمعوا یعنی و بشنوید همه آنچه گفته
میشود با شما در توریت تا چیزی از اوامر و نواهی الهی فوت نشود و از حافظه شما بیرون نرود قالوا یعنی گفتند حاضران آنوقت از اسلاف شما چون از افتادن کوه
ترسیدند سمعنا یعنی شنیدیم ما احکام توریت را وعصینا یعنی و نافرمانبرداری کردیم آن احکام را زیرا که این صعف قبول کردن احکام شاقه یعنی نخواهد رفت
زیرا که تا وقتی که ترس افتادن کوه بر خود داریم چار و ناچار بزبان حرف اطاعت قبول میسازیم و چون ازین ترس ایمن خواهیم شد و شهوت و غضب که مایل بکسل بجانب
طبع خود خواهند نمود بی اختیار مصدر معصیت خواهیم شد و باعث بر گفتن این کلمه درین حالت که حالت خوف و هول بود از مقتضیات شهوت و غضب آن بود
که ایشان را صورت پرستی و اباحت دوستی که در جوهر نفس ایشان راسخ شده بود واشربوا یعنی و نوشانیده شده بودند محبت گوساله را که چند روز او را پرستیده بودند
مانند نوشانیدن شراب که بسرعت تمام در تجاویف و اعماق بدن سرایت میکند پس مستقر گردانیده بودند فی قلوبهم العجل یعنی در دلهای ایشان گوساله را و
این همه ابتدا از جانب خدا در حق ایشان بوقوع نیامده بود تا معذور و مجبور گشتند و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذ و معاتب نمی شدند بلکه این حالت را اسباب
الهی کسب کردند بکفرهم یعنی بکفر خود که چون یکبار بآیات الهی کفر ورزیدند و پیغمبر وقت را بانکار پیش آمدند دلهای ایشان زنگی پیدا کرد باز چون بار دیگر همین
قسم عمل آوردند آن زنگ افزونتر شد تا آنکه رفته رفته حجاب دل کثیف و غلیظ گشت بحدیکه مانع وصول اثر هدایت گردید مثالش آنکه شخصی اول بار غذای خورد
که موجب حدوث غشای رقیق بر قوت باصره او شد و بار دیگر نیز بدپرهیزی کرد و هم چنین تا آنکه حجاب کثیف و غلیظ قوت باصره او را پوشید و نابینای محض شد پس
ایشان را که دعوی ایمان بتوریت بوجه کمال و تاکید می کنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند نؤمن بما انزل علینا و یکفرون بما وراءه
و بار دیگر وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرزنش و تعییر قل یعنی بگو که اگر گفتن کلمه عصینا و نوشیدن شراب
محبت گوساله سامری در دل صادر از حکم ایمان شماست پس بئسما یأمرکم به ایمانکم یعنی نهایت بد چیزی است که میفرماید بآن ایمان شما ان کنتم مؤمنین
یعنی اگر بوده اید شما ایمان دارنده بآن کتاب مقدس آنوقت که کلمات گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس دعوی نؤمن بما انزل علینا
باطل شد که در عین وقت نزول توریت بآن کفر ورزیده اید باقیماند درینجا بحثی چند که مفسرین آن تعرض نمانند اول آنکه از ظاهر آیت مستفاد میشود که اسلاف ایشان
در وقت رفع طور و قبول کنانیدن احکام توریت این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا وعصینا و این نهایت مستبعد مینماید زیرا که آنوقت وقت کمال خوف و ترس
بود در آنوقت اظهار معصیت و سرکشی موافق عادت بشری ممکن نیست لهذا بعضی از مفسرین بآن رفته اند که ضمیر قالوا راجع بجمیع فرقه بنی اسرائیل است از اصول و فروع
و این هر دو کلمه را تمام این فرقه بطریق تقسیم و توزیع گفته اند سمعنا آبا و اسلاف ایشان وعصینا اخلاف ایشان و برای همین نکته قالوا در ماده اند والا
مناسب چنان بود که قلتم میفرمودند لیکن بگفتن قلتم مظنه آن میشد که حاضران و مخاطبان نیز سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصیان صنفی دیگر نداشتند و بعضی
از مفسرین گفته اند که حاضران آنوقت متفرق شدند بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته که جمیع فرقه بنی اسرائیل این هر دو سخن گفتند اما سمعنا بزبان
قال وعصینا بزبان حال و برخی دیگر چنین گویند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آنکه وقت ادای تکلیفات رسید و آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا گفتند
بالجمله مدار این اشکال بر آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا بر خلاف آن پس جمع بین الکلامین الممتنع فیمتنع از عاقل خصوصا در وقت
کمال خوف و هراس اظهار عصیان چه قسم تجویز توان کرد لهذا در جواب گاهی باختلاف قائل و گاهی باختلاف زمان قولین و گاهی باختلاف آله قول که زبان حال و زبان
قال که دفع این اشکال قصد کرده اند و تحقیق آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت نمیکند پس اول کلام ایشان محض عصیانست گویا چنین گفتند که ما همه این احکام را بگوش
شنیدیم لیکن اطاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین المتنافیین لازم نیامد دوم آنکه قبول احکام توریت از فرقه بنی اسرائیل که حاضران آنوقت بودند
نیز متواتر و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم قبول میکند پس وجهش چه باشد و نیز برداشتن کوه محض برای قبول کنانیدن آن احکام بود و اگر اینها این
کلمه گفته بودند پس بایستی که کوه را بر ایشان انداخت گوییم حقیقة الامر اینست که بنی اسرائیل با وجود دیدن کوه بالای سرهای خود اولا قبول آن احکام نکردند و در
دانستند که آوردن کوه محض برای تخویف و ترسانیدن است تا اطاعت حضرت موسی و حضرت هارون عم این واقعه هولناک که هم شد و وقایع دیگر دفع خواهد شد
الزام تکلیفات شاقه توریت چرا نمائیم در همانوقت این کلمه از زبان ایشان برآمد چون دیدند که بعد از گفتن این کلمه کوه فروتر آمد و متصل سرها رسید

آن خلق را چگونه معلوم تواند شد پس مطابقت این خبر با واقع تجسس وانیج کرده‌ایم که او تمنی کار دل نیست بلکه در لغت عرب معنی همین را میگویند که
بزبان خود آرزوی خبری را اظهار کند و بگوید که کاش این خبر مرا حاصل شود و دلیلش آنکه تحدی انبیا بخبری میباشد که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی مستتر در ضمایر
هست که مکنونات ضمائر و قلوب خبری نیست که غیر از علام الغیوب بران مطلع نمیتواند شد در مقام تحدی و اثبات حقیقت مسئله از مسائل یا دعوی از دعاوی بنا
کار بران امر مستور خلاف عرف است و لهذا در روایات سابقه ابن عباس رض گذشته که آنحضرت عم بمجرد گفتن کلمه الهم امتنا از یهودیان اکتفا فرموده و گفتند
که بدل آرزوی موت نکنید دوم آنکه مسلم که آرزو کار دل است اما هیچ کار از کارهای دل نیست که دلیل وجود و عدمش از افعال جوارح نتوان گرفت و لهذا
گفته اند که ما من عبد ان الا له بیان [...] قرار دعیان از موت و اسباب موت بلکه از طلب [...] موت و ذکر لسانی او دلیل صحیح است بر آنکه این را محبت موت
استیلا در دل بود زیرا که تمنی هر خبریکه باکراهیت آن خبر جمع نمیشود سوم آنکه حال یهودیان آنوقت از دو شق بیرون نبود آرزوی دلی موت گاهی از ایشان متحقق شده
باشد اگر شده پس این خبر مطابق واقع برآمد و دلیل صحت نبوت گشت و اگر نشده پس میبایست که بزبان اظهار آن آرزو میکردند تا از خجالت الزام و انفعال بطلان
دعوی خود نجات می یافتند عاقلان برای رفع این خجالت هزاران دروغ می بندند ایشان را گفتن این کلمه راست چه از دست میرفت و [...] که
اگر ایشان را آرزوی موت در دل حاصل میشد بزبان اظهار آن نکردیم خجالت و انفعال الزام را بجهد [...] ساختن و هم در دعوی [...] و هیچ عاقل این قدر
بوهم میکند که [...] ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه اگر آرزوی موت ایشان را حاصل هم گشت و اظهار آن بزبان میکردند نزد عقلا گنجایش [...] که دروغ
برای [...] داشت [...] پروری خود حیله تسترین میدا شد پس لقاعده یهودیان از اظهار این آرزو بزبان دلیل صریح است بر [...] آن آرزو در دل ای
ایشان باقی ماند [...] سوالی [...] تحقیق طلب اول آنکه این کلام متعلق است بر مسلمین از طرف یهودیان زیرا که ایشان [...] بگویند که مسلمانان نیز دعوی مینمایند
که جنت و نعیمها خاص برای ایشان است غیر از ایشان از فرقه دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین در انجا نخواهد در آمد [...] آرزوی [...] کنند
بلکه از [...] حیله میگیرند پس ما هم [...] این دعوی نمائیم و از موت بگریزیم و او را مکروه داریم بر ما چه الزام عاید میشود [...] اول آنکه
جنت خالص برای ما است و فرقه های دیگر را در آن نصیبی نیست دوم آنکه ما همه هر چه بکنیم در جنت خواهیم در آمد [...]
گو لازم هر یک از اعتقاد دین فرادی فرادی نباشد بلکه عند التحقیق در لزوم این محبت محض اعتقاد [...]
از مجموع کلام ایشان که [...] نصاری [...] مسلمین [...]
باکه [...] از اعمال سیئه و افعال مرضیه خود [...] پس این کلام [...] الدار الاخرة عند الله [...]
بر مجموع این هر دو اعتقاد دلالت میکند از جهت لام نفعیه در لکم اشارت بخصوص ثواب انجا برای جمیع مخاطبین مینماید و لفظ خالصة [...]
عدا اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما جنت برای منفعت فرقه شما است غیر مسبوق بنوعی از عذاب و دیگران را در این منصب شرکتی هم متحقق نه تا بجنت
[...] کان نعمت مبالات نکند پس تمنی سرعت وصول بان نعمت چه توقف دارید و هیچ نمیتوان گفت که [...] که در مقابله یهودیان آنوقت
واقع شده بود متحمل جناب پیغمبر عم و مهاجرین و انصار ایشان را ممکن بود بدو جهت این قلب را معارضه نمایند که ما پیغمبر را برای تبلیغ [...]
احکام الهیه مبعوث شده ایم بلکه در حیوة این منصب تا [...] منحصر در ما ست و اگر بمیریم و هلاک شویم تا قیام قیامت متصور نیست که دیگری [...]
زیرا که پیغمبر ما خاتم المرسلین عم است و ما همه اول المؤمنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را و احکام نازل شده [...]
برساند و رسانیدن او حد تواتر پیدا کند تا الزام حجت بآن تواند شد پس تعصبی که در حکمت الهی از وجود ما است [...]
که راضی بمرگ خود نمیشویم تا ابطال حکمت خالق خود نکرده باشیم دوم آنکه هر هر فرد از این [...] مذکورین [...]
بود مانند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالیه بی اختیار خواهان ملازمت سده خود میباشد نه مانند عبد آبق که وزد دار از مواجهه مالک
خود گریزان میباشد و دلیل برین محبت شوق ایشان است که جان و مال خود را در جهاد صرف میکردند و ارواح خود را
سپر این دین ساخته بودند تا آنکه حق تعالی در شان ایشان نازل فرموده من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و نیز نازل فرموده که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نیز [...]

باور نداریم اگرچه این کتاب موافق توریت باشد و این نیز علامت تعصب است که اگر شخصی از محبوبان خود بگوید که السماء فوقنا او را باور کنیم و اگر از دشمنان خود همین کلمه را بگوید او را تکذیب نماییم و از نیست که شما انبیای بنی اسرائیل را که هرگز مخالف توریت نمی گفتند بلکه احکام توریت را تاکید میکردند از راه حمیت و جهالت بکشتید پس معلوم شد که مخالفت شما مبنی بر تعصب است نه بر تصلب سوم آنکه اسلاف شما در زمان حضرت موسی عم نیز با آن صفاها و سر تا بها و جز بجهت گوساله و نقض عهود نموده کرده اند پس اگر این لجاج و اصرار را استقلال بر دین و ایمان قرار دهید پس بد چیزیست ایمان شما و درین هم علامت که در میان تعصب باطل و تصلب حق فارق است ترقی از ادنی با اعلی واقع شده زیرا که اول انکار قرآن را باوصف وضوح دلائل بر صدق او دلیل حسد [illegible] ساخته اند بعد از آن بقتل انبیایی که موافق توریت میفرمودند و امر و نهی مینمودند نقض آورده اند بعد از آن بمخالفت خود حضرت موسی عم در ایام حیات ایشان نقض نمودند و این اعلای مراتب تعصب ایشانست و اگر فرقه یهود بگویند که ما بکتابهاییکه سوای توریت است و شریعتهایی که سوای شریعت موسویست از انجهت کفر می ورزیم که بعد از توریت کتابی دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده پس گفتن ما نؤمن بما انزل علینا احتراز غیر منزل من الله است نه احتراز از منزل من الله علی غیرنا و درین صورت با ملام و معاتبت سزاوار نیستیم پس در جواب این حرف ایشان قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای توریت هیچ کتاب نازل نشده و سوای شریعت موسوی شریعتی دیگر فرود نیامده پس می باید که دار آخرت که عبارت از بهشت و نعمتهاست نزد خدا خالص برای شما باشد چه حقیقت منحصر در شما شد ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصاً چون آن دار آخرت خالصة یعنی خالص باشد بشما و دیگری را در آن شرکت نباشد نه بآن معنی که درجات بلند آنجا مخصوص شماست و مردم دیگر هم در درجات سفلانی در آیند بلکه من دون الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس می باید که موت بوسیله وصول بآن سرای پر نعمت است دوست باشد سوی شما از زندگانی دنیا زیرا که اگرچه زندگانی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر شوند لیکن بسبب این زندگانی رسیدن با محبوب مرغوب دیر میشود و بسبب موت زود بآن محبوب مرغوب وصال حاصل میگردد و قاعده محبت است که محب را دور ماندن از محبوب یکساعت و یک لحظه هم دشوار می افتد اگرچه داند که دیر آید درست آید پس اگر این معنی نزد شما محقق است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما هستید راست گو درین دعوی و اگر بگویید که ما از جهت آرزوی موت نمی کنیم که ما [illegible] نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت ما خواهد رسید گو هم که این تردد را بخاطر راه ندهید زیرا که ما اگر [illegible] موت و حیات هم با شما آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رسانید چنانچه در حدیث شریف وارد است که اگر یهودیان آرزوی موت بکنند البته هر شخص با [illegible] خود مخنوق شده بجای خود بمیرد و بر روی زمین هیچ یهودی باقی نماند و حکمت آنست که هر ممکن در وقت تحدی و اظهار معجزه بسبب [illegible] واجب الوقوع میگردد و الا این جواب متعلق برآرزوی ایشان بود چون آرزو نکردند واقع هم نشد ولن یتمنوه ابدا یعنی و هرگز آرزوی موت نخواهند کرد گاهی مادام که در زندگانی دنیا باشند گو بعد از چشیدن موت و دیدن شداید یکه بالاتر از موت اند چار و ناچار بگویند که یا لیتها کانت القاضیة یا لیتنی کنت ترابا زیرا که ایشان بتجربه دیده اند که هرگاه تا آرزو کردیم مرگ آمد و بعد از مرگ ایشان را خدا تعالی جزا خواهد داد بما قدمت ایدیهم یعنی موافق انچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و قبائح ایشانست زیرا که اکثر اعمال بدست است و جزا جزای کامل نزد حق تعالی است انها را بر اعمال ایشان باوصف شدت ظلم ایشان والله علیم بالظالمین یعنی و خدای تعالی داناست بظالمان پس ایشان اگرچه آرزوی موت نکنند و از و نفرت و ننگ گریزان باشند البته ایشان را مرگ شنیع برسد و بمیرند و بعد از مرگ جزای کردارهای ناشایسته خود یابند و بیهقی در کتاب الدلائل از ابن عباس رض آورده که چون این آیت اول نازل شد انحضرت عم یهود را جمع فرمود و گفتند که اگر شما درین دعوی راست میگویید پس یکبار بزبان بگویید که اللهم امتنا قسم بخدای که جان من در دست قدرت اوست هیچکس از شما این دعا نخواهد گفت مگر که آب گلوی او باده خناق مهلک شده گلوی او را خواهد گرفت و فی الفور هلاک خواهد گشت یهودیان از گفتن این کلمه ابا ورزیدند و ترسیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که ولن یتمنوه ابدا [illegible] انحضرت عم فرمودند که والله لن یتمنوه ابدا بالجمله این کلام یعنی لن یتمنوه ابدا که خبر میداد از آنکه یهودیان هرگز هیچگاه آرزوی موت نخواهند کرد خبر غیبی است و مطابق واقع بر آمد زیرا که اگر انها آرزوی موت میکردند البته منقول میشد بلکه [illegible] که مردم درین قسم وقایع اهتمام بیشتر در نقل و توضیح آن واقع میباشند و بمجرد توضیح تشهیر آن میکنند و اگر کسی درینجا این شبهه بخاطر آرد که آرزو و تمنا [illegible]

رغبت در آخرت و اعراض از لذت دنیا و استحقار عیش اینجا در الازم است و هرچند بالطبع کراهیت موت میکند اما نه آن کراهیت که بسبب رغبتی در لذات
ساویه شود بلکه یکی از دو سبب اول آنکه از نزع و سختی کشاکش روح که مانند شرب دوای کریه الطعم متعلق گردد طبعی میباشد دوم خوف مواخذه بر اعمال و عتاب
بر تقصیرات پس میخواهد که زندگی دراز یابد و حسنات بسیار بجا آورد و توفیق توبه از معصیت یابد و پاک و صاف شده از جهان برود مانند سفر بی اسباب تهیه او را مهیا نگردد
و لهذا در حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آنحضرت عم این کلمه فرمود حضرت عایشه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله همه موت را مکروه میداریم
پس حال ما چه خواهد شد آنحضرت عم فرمودند این کراهیت شما معتبر نیست که هنوز شما را بسبب خوف و ترس از مواخذه و عتاب لذت انس را خالص نظر جلوه گر نشده
معتبر آنوقت است که وقت احتضار است در آنوقت مرد با ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آثار رضوان الهی و کرامت او تعالی در بارداشتن ظاهر
میشود پرده میان در آنوقت نزد او خبری محبوب‌تر از موت نمیباشد و کافر را از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشود و تخویف و تهدید واقع میشود
پس آنوقت هیچ خبر نزد او مکروه‌تر از موت نمی‌شود و در بعضی روایات آمده که آنحضرت عم در جواب این سوال فرمودند که الموت قبل لقاء الله یعنی کراهیت
موت مستلزم کراهیت لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء الله است و وسیله آن مطلب است و اما که وسیله مکروه میباشد و مطلوب مع ذالک بنوشیدن دوای تلخ
که وسیله حصول صحت است و تنقیه بفصد و مسهل کریه الطعم که وسیله حصول شفاست و سفر پرخطر که وسیله حصول مال است و احادیث بسیار دلالت میکند
بر آنکه آرزوی موت و تمنای آن حرام است نباید کرد چنانچه حدیث مشهور که در صحاح سته مروی و ثابت است و هو قوله لا یتمنین احدکم الموت لضر نزل به فان کان
و لابد فلیقل اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی پس وجه تطبیق درین تعارض ظاهر چه باشد جوابش آنکه آرزوی موت کردن
بسبب کمال شوق برحمت معاد و انس بحالت تجردی نه و آن دلیل نجات و غلبه شوق الهی است لیکن اظهار این اندر امر شرع جائز نداشته اند زیرا که در اصل این
آرزو آثار مغلوبیت و مجذوبیت که تعوذ و منافع حیات غافل میکرده و نمی‌فهمد که هر قدر درین دنیا و بیشتر بمانیم زیاده‌تر اسباب تقرب جناب الهی حاصل
کنیم و مزید شوق و رغبت بهم رسانیم پس اگر احیانا بسبب غلبه شوق این حالت رو دهد باید که در کتمان آن کوشد و بزبان اظهار نکند چنانچه جمیع آثار مغلوبیت
و مجذوبیت را همین دستور در شرع واجب الستر و الکتمان داشته اند آنچه از کبرای صحابه بعد ازین باب سابق منقول شده همه در وقتی بود که اسباب موت ظاهر شده بود و در
بقا و زندگی دنیا مایوس گشته در آنوقت اظهار بشاشت بقدوم موت و فرح و سرور بحصول مطلوب مکنون خود نموده اند و آن وقت خارج از بحث است
و منها طلب و دعا و تمنی و خواهش آن از ایشان هم منقول شده محبت موت و بشاشت برسیدن آن خبری دیگر است و [illegible] و دعا و درخواست دلی خبری دیگر و گاهی
بسبب تنبه بر بلای از بلاها و تنگی حوصله در تحمل آن میباشد چنانچه گوینده گفته است شیء الاموت یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه الا رحم المهیمن روح
عبد تصدق بالوفاة علی اخیه و ازین اندوه و تنگی [illegible] دلیل عقاب است که دلیل جزع و بی‌صبری و دلیل نارضامندی بقضای الهی و منافی مقتضای توکل و تسلیم است
و نوعی از کفر هم درین آرزو مندرج میشود چه آنکس میفهمد که بعد از موت از چنگل قضا خلاص خواهم شد و قدرت حضرت ربوبیت همین وقتی است که من قید حیات
ام چون بمیرم از دایره قدرت او تعالی بیرون روم معاذ الله من هذه الاعتقاد الباطل و همین راز است که در احادیث صحیحه منع شده از آن آرزو و انکار بیش
فرموده اند چنانچه در همین حدیث مروی بلفظ لضر نزل اشاره بآن نمایند سوال سوم آنکه درین سوره و لن یتمنوه فرموده اند و در سوره جمعه و لا یتمنونه ابدا
فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی یهود بیان درین سوره است که لنا الدار الآخرة خالصة من دون الناس یعنی [illegible] و ما فیها خالص از عذاب
برای ماست و دیگر افراد آن را نیست و در سوره جمعه آنست که نحن اولیاء الله من دون الناس یعنی دوستان خدا ماییم نه دیگران و ظاهر
که دوستی خدا وسیله وصول ببهشت و نعیم آخرت است و وصول ببهشت و نعیم آخرت مطلوب بالذات پس مناسب شد که درین سوره دعوی
ایشان که انحصار مطلوب بالذات است در فرقه خود بتاکید تمام نفی و انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار وسیله است
و چیزی که مقصود نیست باصل نفی بدون تاکید انکار کرده شود تا فرق در مطلب و وسیله حاصل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان در سوره جمعه خاص
ازین دعوی است که درین سوره مذکور است زیرا که هر که از اهل بهشت و نعمت آخرت حاصل شود لازم نیست که ولی خدا هم باشد چه مرتبه ولی مقبول تر مرتبه نبی است در کمال و قاعده
مقرره اهل معقول است که نفی عام ابلغ است از نفی خاص چنانچه اثبات خاص ابلغ است از اثبات عام مثاله قولک الانسان موجود و فلان ابن فلان
موجود و چون دعوی اول یعنی انحصار نجات و وصول بدرجات جنت در فرقه خود ابلغ بود از دعوی ثانیه یعنی انحصار ولایت در خود لهذا دعوی اول احتیاج

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض مرویست که بعد از هر نماز این دعا میکرد اللهم ارزقنی شهادة
فی سبیلک و وفاة ببلد رسولک و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که کان یطوف بین الصفین فی غلالة یعنی در میان دو صف
قتال اسپ خود را جولان میداد در حالی که یک کرته باریک عرق چین پوشیده بود حضرت امام حسن رض در خدمت ایشان گفتند که ما هذا بزی المحاربین یعنی این
لباس جنگ نیست که شما پوشیده اید در اینجا زره و جهل ته و مانند این می باید فرمود یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام سقط علیه الموت و از حذیفه بن الیمان مروی
است که در حالت احتضار ایشان را بهجت و سرور فراوان بهم رسید و باواز بلند میفرمودند که جاء حبیب علی فاقة لا افلح من ندم یعنی موت که محبوب در غایت انتظار
و کمال اشتیاق آمد و هر که بر آمدن این محبوب ندامت و غم داشته باشد رستگار مباد و عمار بن یاسر در جنگ صفین همین نعره میزد الان القی الاحبة محمدا و حزبه
و چون یکهزار و چهارصد کس در حدیبیه با انحضرت علیه السلام بیعت بر موت کردند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة بالجمله هر که از سیر صالحه صحابه کبار رض خصوصا حضار بدر و شهدای احد و اهل بیعت الرضوان واقف باشد بالیقین بداند که ایشان در محبت موت
فی سبیل الله چه قدم راسخ داشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص در نامه خود برستم بن فرخ زاد که سردار لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوما یحبون الموت
کما یحب الاعاجم الخمر و در این نوشتن اشاره ایست لطیف [illegible] اوّل زیرا که حالت سکر نیز نوعی شباهت دارد با حالت موت که شخص مست لا یعقل شده از این
جهان بیرون سر و ده میرود و در عالم خیال مستغرق میگردد چون پس این حالت شبیهة الموت را شراب خواران برای راحت چند ساعت و سیر عالم خیال دوست
داشته باشند ما مردم موت را که موجب وصال محبوب حقیقی و سیر عالم [illegible] دوست چرا دوست نداریم و بر ظاهر است که متاع دنیا در برابر نعمت آخرت بغایت قلیل
است و آن قلیل هم بر یهودیان آن زمان که مخاطبان این کلام اند بعد از ظهور لمعات انوار محمدیه علی صاحبها السلام والتحیة و منازعتی که با ایشان مسلمین در پیش
آمد تا آنکه منجر شده بجدال و قتال و قتل ابطال و رجال و سبی ذراری و اطفال و نهب نفائس اموال و ضرب جزیه خراج و لزوم فقر و مسکنت و احتیاج بنهایت
منغص و مکدر گردید پس در حق ایشان موت نسبت باین حیات بلا شبهه خیر و بهتر بود بزعم ایشان و اگر یهودیان گویند که ما در تمنی نعیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت
که وسیله و موصل آن نعمت است بالطبع مکروه و نفرت است از این جهت تمنی موت نداریم و از آن گریزان می باشیم گوییم وسیله این شی محبوب اگرچه نظر بذات خود مکروه است
لیکن عاقل آن وسیله را برای حصول آن محبوب بهزار دل آرزو میکند مانند فصد و تنقیه برای حصول شفا در این جا باید دانست که بعضی مفسرین در تفسیر این آیت
روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر اشکالات وارده در مقام نجات می بخشد گفته اند که حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لنا الدار الآخرة
خالصة من دون الناس طریق تحدی و اعجاز را سلوک فرموده نه طریق الزام و مناظره را پس گویا چنین ارشاد شد که اگر شما در این دعوی صادق آید پس علامت
صدق شما این قرار دادیم که آرزوی موت کنید بی آنکه در میان این دعوی و آرزوی موت ملازمی و قضیه متحقق باشد چنانچه گویند که اگر دعوی تو
راست است باید که دست خود را بر سر نهی زیرا که عجز از حرکات معتاده بی آنکه [illegible] ظاهر شده باشد دلیل اعجاز الهی است و عند الاعجاز یصح دعوی
النبی و بطل دعوی مخالفیه و ظاهر است که تمنی موت چندان امر دشوار نبود خصوصا چون تمنی را باظهار زبانی حواله کرده شود پس عاجز شدن یهودیان
با جمعهم از آنکه آرزوی موت را بزبان خود اظهار نمایند دلیل صریح شد بر کذب ایشان در این دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محض انکار در این
دعوی لفظ خالصة است و من دون الناس نیز متعلق بخالصة پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شما است نزد خدا در آن حالت که آن
سرا خالص از عذاب است مطلقا بخلاف مردم دیگر که ایشان از آن سرا خالص از عذاب نخواهد آمد یا مطلقا از آن محروم خواهند ماند یا بعد چشیدن عذاب
بآن خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد دوم که سابق مذکور شد نیز از این کلام ظاهر و هویدا گشت و قلب این کلام بر مسلمین از جانب یهودیان مندفع شد
سوال دوم آنکه از این آیت و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بدل جهاد آن
امریست محمود و علامت نجات و دلیل شوق الهی است و موید این احادیث بسیار وارد شده اند از آنجمله آنکه بروایت عبادة بن الصامت رض آمده
که آنحضرت علیه السلام فرموده من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و از آنجمله آنکه در مذمت مسلمانان آخر الزمان و جبن
ایشان از جهاد کفار وارد شده [illegible] الدنیا و کراهیة الموت و دلیل عقلی نیز شاهد همین است زیرا که مرد با ایمان را همگی همت حصول راحت و انس و سعادت
و یقین تام دارد که این حالت آنگاه است که جاودانی بود زندگی دنیا فانی و ناپایدار و مع هذا مشاغل منغصه اوقات و مانعه از طاعات بسیار دارد پس لا بد

و بخت نصر را آواز دست با مغلوب کردن و کشتن نداد تا آنکه جوان شد و بیت المقدس را خراب ساخت و فرقه بنی اسرائیل را قتل و بندی کرد چون [illegible] چیزها بحکم خدا او نهی کرده باشد او را دشمن خود پس دشمن خدا [illegible] پس **من کان عدوا لجبریل** هر که باشد دشمن جبریل دشمنی او محض بی وجه است

زیرا که جبریل نازل کرده این قرآن را و همین است آخرین انبیا عصا آوا و دستار را بر دل تو محض باذن خدا او نصیر بوده او نه بالاستقلال از خود زیرا که جبریل عم را با جمیع انبیا منصب سفارت و رسالت ثابت است [illegible] هر چه میکند و میرساند بحکم خدا تعالی میکند و سبب اظهار [illegible] پیغمبر محکم خدا است [illegible] عداوت با نماینده [illegible] جبریل عم بسبب [illegible] نماید [illegible] زیرا که حق تعالی [illegible] دشمن قرآن [illegible] جبریل عم تابع مرضی او تعالی [illegible] ایمان کفر باشد نازل کرده جبریل عم است [illegible] آن نازل که دوست **مصدقا لما بین یدیه** یعنی موافق آنچه پیش از او است که بر حضرت موسی عم و دیگر انبیای بنی اسرائیل نازل شده [illegible] نازل کرده جبریل عم گویا [illegible] کتابها قبل از او [illegible] بآن همین اقرار نمودن بنازل کرده جبریل عم است [illegible] اگر دست شما [illegible] بگوید که **اسمعوا وفینا** با [illegible] اگر دشمن شما بگوید **وهدی** [illegible] حکمی برساند او را قبول کنند [illegible] نازل کرده جبریل عم [illegible] یعنی [illegible] **وبشری للمؤمنین** یعنی [illegible] برای مؤمنان [illegible] و آن هدایت و هدایت [illegible] عظیم [illegible] بوساطت جبریل عم حاصل شود [illegible] و نزد [illegible] کسی چاه [illegible] راه راست ده او بگوید که [illegible] دشمن [illegible] برسی آید و او را کسی خبر خوشی برساند و تسلی بخشد و او بگوید که [illegible] سبب نزول این آیت در تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم [illegible] مثل طبرانی و بیهقی و مسند امام احمد [illegible] مروی است که چون آنحضرت عم در مدینه منوره هجرت فرموده داخل شدند جمعی کثیر از یهودیان برای آنحضرت [illegible] ایشان عبد الله بن صوریا [illegible] پرسید که [illegible] از کیفیت خواب خود خبر ده که از کیفیت خواب پیغمبر آخر الزمان در کتابهای ما علامتی را نشان داده اند به بینیم که آن علامت در تو موجود است یا نه آن حضرت عم فرمودند که چشمان من خواب میکنند و دل من خواب نمیکند و غافل نمیشود اگر همین علامت [illegible] موجود است عبد الله بن صوریا گفت که راست گفتی همین علامت [illegible] از چند چیز می پرسیم که آن چیزها را غیر از پیغمبران کسی نمیداند آن حضرت عم فرمودند که هر چه خواهید بپرسید لیکن من از شما عهد خدای خواهم و آن عهد میثاق که حضرت یعقوب عم از فرزندان خود گرفته بودند که اگر من شما را از آن چیزها خبر دهم شما ایمان آرید و متابعت خود [illegible] گفتند که قبول است بعد از آن عبد الله [illegible] گفت که با وی بگو مشابهت فرزند گاهی با مادر و گاهی با پدر از چه سبب میشود آنحضرت عم فرمودند که در مرد و زن هر دو منی موجود است منی مرد سفید و غلیظ می باشد و منی زن مایل بزردی و رقیق می باشد هر منی که بالا می آید و منی دیگر را در نشاند یاد [illegible] استقرار در رحم سبقت میکند و پیش از منی دیگر جمع میگردد و یا باعتبار [illegible] غلبه میماند فرزند بمشابهت او میشود [illegible] در منی مرد [illegible] فرزند بخاندان پدر شباهت پیدا کرد و اگر منی زن [illegible] فرزند بخاندان مادر مشابه [illegible] عضوی از فرزند [illegible] پیدا میشود و کدام کدام از پدر آنحضرت عم فرمودند که [illegible] از مادر گفتند که راست گفتی [illegible] در کتابهای پیغمبران پیشین مذکور است [illegible] اول طعام [illegible] خواهد بود در بعضی روایات [illegible] حضرت [illegible] خود حرام گردانیده بود آنحضرت عم فرمودند [illegible] خصوص طعام [illegible] حرام [illegible] [illegible]

واحتمال لفظ که دعا بست نفی بالمع ازان حرفی نیست و در رد دعوی شاینه اکتفا باصل لفظ که مدلول کلمه لاست مناسب وقتاده و چون در آیت سابقه خبر داده بود
ازانکه یهودیان هرگز آرزوی موت نمی کنند و نخواهند کرد و محبت آن که شعور آن از روی هر دو [illegible] باشند [illegible] کی از طرفین تضاد است رغبت بناید [illegible]
موت و حیات یکسان باشد نه خواهان موت باشد و نه جویای حیات برای دفع این احتمال فرمایند که کاش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حرص زندگی
دنیا می نمودند بلکه بمقتضای تسلیم لامر الله و نفی اراده خود [illegible] بقضای خاوند خود [illegible] بودند که این حالت نیز نوعی است از
حالات مخصوصه طالبان عقبی بلکه طالبان مولی لیکن چون تجربه و امتحان نمائی حالت ایشان بخلاف این حالت هم یابی ولتجدنهم یعنی والبته خواهی یافت این یهود را
که بهشت را خالص نصیب خود میگویند احرص الناس علی حیوة یعنی حریص ترین مردمان بر نوعی از زندگانی که غایت طویل و بار فاهیت باشد زیاده تر از آنچه در طبیعت
انسانی مرکوز و مجبول است بلکه ایشان را حریص تر یابی بر زندگانی که از مردم الذین اشرکوا یعنی از کسانی که شرک می نمایند و نسبت بر آدمیان بیشتر محبت زندگانی
دنیا دارند باین مرتبه که گویا درین باب از حد انسانیت برآمده اند و از زمره خارج شده زیرا که معاد و عاقبت را حقیقت نمیدانند و موت را فنای محض و عدم مطلق میدانند
و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را لایق نمیدانند بهشت ایشان همین دار دنیاست اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند جای تعجب نیست و این یهودیان که
خود را اهل کتاب می گویند و اقرار بدار الجزا می نمایند بلکه بهشت را سرا خالص برای خود می دانند چون نسبت بمشرکین حرص زندگانی نمایند توان دانست که ادعای
دروغی بودن خود بنظر می آید و اقوال ایشان لاف زنی بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سایر الناس همین است که زیاده تر از مردم دیگر در فکر ازدیاد
عمر خود می باشند و در طلب شفا از امراض زیاده بر حد شرع سعی می نمایند به طبیبان و منجمان و ساحران رجوع می کنند برای ابقای حیات ایمان
و دین خود را برباد میدهند و برای رفاهیت عیش خود و مکدر شدن آن از هر جانب نقش [illegible] حلال اهل اسلام کرده ذخیره میسازند و این شیوه ایشان
آخر دم حیات مستمر میباشد با وصف پیران سال و تساقط اسنان و سفیدی موی که پیش خانه موت است از معالجات و تدابیر ازدیاد عمر خود باز نمی آیند
و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت بمشرکان اینست یود احدهم یعنی دوست میدارد یکی از ایشان در حق خود نه در حق تمام فرقه و خاندان
خود که در حق تمام فرقه و خاندان و مذهب و مشرب خود این تمنا که اکثر اشخاص را میباشد [illegible] از ایشان هر یک آرزو میکند لو یعمر الف سنة یعنی اینکه عمر
طویل یابد بقدر هزار سال حالانکه میدانند که درین مقدار عمر اصلا چیزی از حلاوت زندگی نمی ماند و هیچ عیش بهره نمی شود و هیچ قوت بکار خود نتوانند
پرداخت و مشرکین را آرزوی اینقدر عمر دامنگیر میشود و وجهش آنست که مشرکان چون منکر معاد و عاقبت اند در خبر آخرت غیبت نمی نمایند [illegible]
و دیگر یهود اینها در دل میدانند که در آن سرای مجازات بر نیکی واقع خواهد شد و ما مستحق عذاب ابدی شده ایم تا وقتیکه در دنیا زنده ایم از آن
عذاب دوری داریم پس بسبب این محبت دارین از روی خود دراز و دیر میدارند از عذاب الهی وما هو یعنی و نیست اینقدر عمر یافتن بمزحزحه
من العذاب یعنی دور دارنده آنکس از عذاب الهی اگرچه موافق آرزوی او واقع شود ان یعمر یعنی اینکه عمر هزار سال داده شود زیرا که هر چند امتداد
طویل می نماید لیکن چون آخر منقطع است در حکم مدت قریب قلیل است و اینکس که در ارتکاب کفر و گناه است هر قدر در دنیا دیرتر می ماند زیاده تر
بار معصیت برمیدارد و بسبب این مقدار عمر طویل در کفر و گناه گذرانیدن در حقیقت عذاب خود را نزدیک میسازد [illegible] نه دور داشتن و دور داشتن عذاب
آنست که اصلاح اعمال خود نمایند و به توبه و ندامت گرایند و این امر از ایشان [illegible] نیست والله بصیر بما یعملون یعنی و خدا بیناست بآنچه در عمل
آمده از زیادتی کفر و عدم و ارتکاب گناهان نامتناهی تو پس ایشان را تخفیفی در عذاب که در صورت کوتاهی عمر متوقع بود نیز حاصل نخواهد
شد بلکه بسبب زیادتی اعمال قبیحه عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر خواهد شد و اگر ایشان فی الواقع کوتاه هم باشند این آرزو که عمر
هزار سال در گناه و کفر بگذرانیم مرتکب کفر و گناه هزار ساله میشوند چه حقتعالی میداند که اگر اینقدر عمر خواهد یافت در همین اعمال خواهند گذرانید پس خود
عذاب [illegible] می کنند و دور و اگر یهودیان گویند که باعث عدم ایمان نمی آریم و باور میکنیم از راه حسد است بما نکه جبرئیل غیر فرشته [illegible] نازل شد بلکه از
[illegible] بواسطه [illegible] از حضور خدا [illegible] شده و این قرآن بواسطه جبرئیل برشما نازل شده و جبرئیل دشمن ماست [illegible]
[illegible] و دشمن خود [illegible] یعنی بگو که جبرئیل با شما دشمنی ندارد [illegible] بحالات [illegible] و او را دشمن میکنید [illegible]
جبرئیل علیه السلام [illegible] اطلاع [illegible] ایمان [illegible] وعده [illegible] کافران [illegible]

کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً باین عذر نامسموع که آورده دشمن است با قیمانده درینجا سوالی چند جواب طلب سوال اول آنکه درمیان شرط و جزا ربطی میباید و درینجا
دیده نمیشود زیرا که من کان عدوا لجبریل شرط است و جزا که فانه نزله علی قلبک باذن الله است ربطی بآن ظاهر معلوم نمیشود جوابش آنکه مفسرین را در بیان ربط درمیان این شرط و جزا
دو طریقه است اول آنکه جزای این شرط را محذوف قرار دهیم و دلیل آن جزای محذوف است که فانه نزله علی قلبک الی آخره است قائم مقام جزا انگاریم پس معنی کلام چنین شد که اگر
کسی جبرئیل علیه السلام را دشمن دارد و دشمنی او بعض ناحق است زیرا که جبرئیل علیه السلام سبب وصول این نعمت عمده است از جناب الهی به بندگان و چون نزول قرآن بواسطه جبرئیل علیه السلام محض بحکم
و فرمان خداست نه بالاستقلال بخواهش خود پس اگر نظر بآن کنند که جبرئیل علیه السلام مامور است او را میباید که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میکائیل علیه السلام را باینکار
میفرمود او هم همین میکرد و بر وی نیز اشکال متوجه میشد و اگر نظر بآن کنند که جبرئیل علیه السلام برای باخوانی بر از نعمت هدایت و بشارت آورده است و دوای شافی صد درد از شفا
خانه غیب عاریت میاورده است او را می باید که مشکور بدارند و بهزار زبان شکر این احسان ادا نمایند و بهزار دل در دعای سلام او کوشند دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه نزله
علی قلبک الی آخره جزا واقع شده اما جزای شرط بر دو وجه در کلام بجای می آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و بسبب آن شرط آنرا ذکر کنند چنانچه درینجا
می گفتند که من کان عدوا لجبریل استحق اشد العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بران متفرع و مترتب شده و سبب حصول آن شرط گشته است آنرا مذکور کنند چنانچه گویند ان عاداک
زید فقد آذیته و امثال ذلک درین مقام همین طریقه مسلوک فرموده اند زیرا که یهودیان درین عداوتی که با جبرئیل علیه السلام داشتند بر دو طریق عیانست اول آنکه بیان
جهت سبب این عداوت دوم بیان شناعت و قبح ثمره و نتیجه آن عداوت که در آیت آینده مذکور است و چون سبب هر چیز سبب آن چیز تقدیم طبعی دارد در ذکر هم
تقدیم سبب بر نتیجه و ثمره آن ضرور افتاد پس معنی کلام برین طریقه چنین است که هر که دشمن جبرئیل علیه السلام باشد پس سبب این دشمنی نیست که او قرآن را بر دل تو
القا می کند نه بر دل کسی از بنی اسرائیل حالانکه آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل رشد نیست
و هم بشارت و خوشخبری است عرق حسد ایشان حرکت نموده نازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی حسد باشد
و آن هم بر نعمت دینی قبیح تر می باشد از آنکه سبب دیگر باشد از اسباب دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در نزله راجع بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن
مذکور نیست پس اضمار قبل الذکر لازم آمد جوابش آنکه ضمیر را گاهی حکم اسم اشاره میدهند و بجای آن استعمال میکنند و درین استعمال حضور
ذات مشار الیه کفایت میکند تقدم ذکر او در لفظ درکار نیست و در حین تلاوت قرآن حضور ذات قرآن بلاشبهه متحقق است پس استعمال صحیح
شد چنانچه در انا انزلناه فی لیلة القدر معلوم است و از اینجاست که اهل عربیت بعد از تتبع تراکیب مستعمله عرب عربا گفته اند که در چند
چیز نزد اینها اضمار قبل الذکر جائز است مثل آسمان و زمین و روز و شب و انگشتان است و امثال ذلک در مانند و لو یواخذ الله الناس بما
کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة و مانند انها لعداه باردة و الذی تشتهن خنساء و تحقیق آن همین است که درین استعمالات ضمایر را بجای اسمای
اشاره می آرند و در استعمال اسم اشاره حضور ذات مشار الیه کافی است و این چیزها غالباً حاضر میباشند بحضوری که تصحیح اشاره تواند
کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت علیه السلام بگفتن این کلام مامور شدند پس از زبان ایشان بایستی فرمود که فانه نزله علی قلبی باذن الله
علی قلبک چرا فرمود در جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبک بنابر حکایت کلام الله وارد است گویا
چنین ارشاد میشود که این کلام که من میفرمایم بمردم خصوصاً بیهودیان برسان پس درین صورت ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک
متعین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت علیه السلام مامور نبودند مگر بگفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و جزای او محذوف و هم
قوله من کان عدوا لجبریل فانه یعادی من لا ملیق ان یعادی و کلام آینده یعنی فانه نزله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله
شرطیه است از کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تنزیل قرآن بر تمام آنحضرت بوده بر دل فقط پس وارد کردن لفظ علی
قلبک چه وجه دارد جوابش آنکه نزول قرآن بر تمام شخص مخصوص بآنحضرت علیه السلام نیست بلکه عام است بر جمیع امت زیرا که چنانچه قرآن بواسطه
جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت علیه السلام نازل شد همچنان بواسطه آنحضرت علیه السلام بر صحابه که بدولت سماع قرآن را از آنجناب فائز شدند نازل گشت و
بواسطه آن سامعین بر دیگران و هکذا الی زماننا هذا فرقی که هست بسبب قلت وسائط و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص بآنحضرت علیه السلام
است نزول قرآن بر قلب است که اتیان را حاصل نیست و ایضاح این مبهم آنست که کلام کسی بکسی بدو طریق میرسد اول آنکه بر گوش وارد شود از راه

بیان سبب عداوت یهود با حضرت جبرئیل علیه السلام

آنحضرت عم فرمودند که رفیق من و همکار من از فرشتها حضرت جبرئیل است عم گفتند او دشمن ماست از جمله فرشتها که همراه هر نبی میباشد و وحی بسوی او می آرد و درین امر شریک
همه پیغمبرانیم گفتند که ما متابعت تو نخواهیم کرد زیرا که جبرئیل دشمن ماست از جمله فرشتها اگر میکائیل صاحب وحی تو میبود البته متابعت تو میکردیم آنحضرت عم فرمودند که
جبرئیل را چه سبب دشمن میدارید گفتند بچند سبب اول آنکه از قدیم نبوت و رسالت در خاندان ما بود و حالا جبرئیل این منصب را در بنی اسماعیل گردانید و ما را ازین
خدمت معزول ساخت دوم آنکه خسف و مسخ و غذاب و قحط و وبا بر امم سابقه او کرده است و میکائیل صاحب باران و ارزانی و رفاهیت است سوم آنکه پیغمبران ما را خبر
داده بودند که بیت المقدس از دست شخصی که بخت نصر نام دارد و در زمین بابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او و فلان تاریخ خواهد بود و لشکر او فلان موضع خراب
خواهد شد و فرقه بنی اسرائیل را از دست او بلای خرابی حال رسد الوسف روخواهد داد چون وقت تولد او رسید بزرگان ما چند کس را از معتبران خود همراه نهمان
فرستادند که آن طفل الجبله و مدبیر را بکشند هر گاه فرستاده های بزرگان ما در شهر بخت نصر رسیدند و او را در اطفال بازی کنان یافتند و خواستند که بکشند جبرئیل بصورت
آدمی ظاهر شده و آن طفل را زیر دامن خود نهان ساخت و گفت که اگر این طفل همانست که از دست او شما از رسیدن تصدیست پس شما قدرت بر کشتن او نخواهید داشت زیرا که
تقدیر را تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موعود نیست پس چرا طفل بیگناه را می کشید فرستاده های بزرگان ما برگشته آمدند و بخت نصر چون جوان شد و فوج بر سر شام و بیت
المقدس کشید و بنی اسرائیل را تدبیر و تدبیر ساخت و آنحضرت عم شنیدن این قدر از ایشان سکوت کردند تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که متصل
مدرسه یهودیان بود برای خبرگیری و تفقد حال آن زمین میرفتند و ایشان را عادت چنین بود که هر گاه از آن راه میگذشتند در مدرسه یهودیان داخل میشدند و از ایشان
بعضی مواعظ و حکمتهای تورات و دیگر کتب استماع می شنیدند و تعجب میکردند که کتب الهیه هم چه قسم مصدق یکدیگر واقع شده اند روزی بنا بر همین عادت در بیت
المدارس ایشان داخل شدند دانشمندان یهود و مدارس جمع بودند همه مرحبا گفتند و گفتند که ما شما را بسیار دوست میداریم و طمع غالب است که شما هم ما را دوست میدارید
زیرا که کسی از یاران پیغمبر شما پیش ما نمی آید غیر از ذات شما که اکثر تشریف می آرید حضرت امیر المؤمنین فرمودند که آمد و رفت من نزد شما از راه محبت شما نیست و از شما که
سوال میکنم و جواب میشنوم نه از آنست که مرا در دین خود شکی و شبهه باقی است الا برای تحصیل زیادتی بصیرت در دین خود بیش شما می آیم و اثار و عملا اینچنین پیغمبر خود
را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و در مدد ایمان قوت میگیرم و من تعجب میکنم که شما با وجود این قدر معرفت شما چه باز مانده اید که از پیغمبر ما عابدی بر
و بشرف متابعت او مشرف نمی شوید دانشمندان یهود گفتند که انحراف ما از متابعت این پیغمبر هم وجهی دارد و آن این است که صاحب ذات این پیغمبر جبرئیل است و جبرئیل
عم را او دشمن میداریم زیرا که در عالم هر جا خسف و مسخ و غذاب واقع شده است بوساطت او واقع شده و نیز جبرئیل جاسوس و اسرار است و متحقق میشد که هر چه در میان
پوشیده و در خلوت می گفتیم همه را بر ملا نزد محمد عم میرساند و ما را رسوا میکند و میکائیل صاحب باران و ارزانی و نعمت است و فرشته بزرگ است که اصلاح مخلوق میکند اگر پیغمبر ما
اگر میکائیل صاحب این وحی میبود البته ما او را دوست میداریم و متابعت میکنیم حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رض فرمودند که نزد شما هیچ منزلت و قدر میان این هر دو فرشته
در حضور جناب خداوندی چیست گفتند که هر دو در کمال قرب و منزلت انجناب اند جبرئیل بر جانب راست و میکائیل بر جانب چپ حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که پس شما از خران پلید تر و کافر ترید زیرا که ازین قرب و منزلت ایشان نزد خدای تعالی معلوم شد که هر که دشمن یکی از ایشان باشد دشمن آن دیگر هم خواهد بود و هر که دشمن هر دو
خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر یهودیان بسیار شاق و گران آمد و صحبت منغص شد ایشان برخاسته برای اظهار این ماجرا قصد مجلس مقدس پیغمبر عم نمودند قبل
از آنکه ایشان در مجلس رسید حضرت جبرئیل عم این آیت را آورده بود هر گاه ایشان رسیدند آنحضرت عم فرمودند که قد وافقک ربک یا عمر یعنی موافق تقریر تو الزام داد
حضرت حق تعالی یهودیان را و این آیات را تلاوت نمودند حضرت امیر المؤمنین میفرمودند که از آن باز مرا در دین اسلام حالتی هم رسید که خود را در معتقدات دینی سخت تر از سنگ
می یافتم و اینجا باید دانست که در ذکر این صفت قرآن که مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین است در تمام نکته است بغایت هموار و حاصلش آنکه باعث
بر تصدیق کلام مسموع از غیر در عالم یکی از سه چیز میباشد اول آنکه سامع آن کلام معتقد شریعت آنچه بزرگان او گفته اند از اندازه شدت معتقد میباشد اگر کسی موافق گفته
بزرگان او میگوید فی الفور باور میکند و آنچه مخالف میباشد هر چند دلیل عقلی بر آن قائم شود در ذهن او نمی نشیند دوم آنکه سامع آن کلام محقق و طالب دلیل است پس
اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود سوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و الخیال است مثل صبیان و زنان پس نزد او هر خبر خوش که آن
بر حصول مطلبی یا دفع بلای میکند بی تامل و دلیل موجب التصدیق میگردد و هر خبر ناخوش که از امر مخوف می ترساند او را باور ندارد پس مصدقا لما بین یدیه اشاره شد
باعث اول بر تصدیق و هدی بباعث دوم و بشری للمؤمنین بباعث سوم و چون هر سه باعث تصدیق درین کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن آن کفر و زندیقی است

دانا این نکته طفل ابجدخوان هم کرده اصل سه مفردات ترکیب علی و نیز باید دانست که حرف واو در اینجا بمعنی او است زیرا که عداوت یکی ازین هیچ کس کند در حصول کفر
کفایت میکند لیکن درینجا نکته ایست باریک که بمراعات آن نکته دقیقه حرف او را گذاشته حرف واو را وارد فرموده اند و آن اینست که هر چند بظاهر ممکن است که شخصی عداوت
یکی ازینها بگیرد و کمین داشته باشد و عداوت دیگری ندارد اما بنظر عمیق عداوت هر یک ازینها مستلزم عداوت همه است پس در حقیقت عداوت این همه مجتمع میباشد نه متفرق
باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که اسرافیل عم موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل عم است پس عداوت او را چرا بالتخصیص درینجا ذکر نفرمودند جوابش آنکه
اسرافیل را تعلق بامعد یا دیده و خبر دیده که کثیر الوقوع اند نیست الا بواسطه این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند پس در حقیقت اسرافیل بمنزله جنسی است که تحصیل او
گردد ضمن انواع و حقایق این سه کس بمنزله انواع متحصله پس ظاهر است که معنی جنسی متعلق محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که بسبب اطلاقی که دارد
متقابلات قیود را جامع میشود اگر از یک جهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بالعکس عزرائیل عم چون موکل بقبض ارواح اند
و موت بالطبع مکروه هر حیوان است عموما و انسان است خصوصا پس کراهیت فعل ایشان اگر مشتبه بعداوت گردد محل گنجایش میتواند بود بخلاف این فرشته
که حقیقت عداوت نسبت بایشان متصور میتواند شد نه شبهه عداوت پس عداوت ایشان صریح دلیل عداوت خداست اعاذنا الله منها طبرانی و ابوالشیخ در
کتاب العظمة و بیهقی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس رض که روزی آنحضرت عم با حضرت جبرئیل عم در خلوت نشسته بودند
که ناگاه کناره آسمان ترقید و حضرت جبرئیل عم بسبب آن ترقیدن غنچه شدن گرفتند و سر بر زمین نهادن آغاز نمودند و آثار تواضع و فروتنی و خوف
و فزع برایشان ظاهر شدن گرفت درهمین حالت فرشته نزد آنحضرت عم متمثل شد و گفت که ای محمد پروردگار تو ترا سلام میفرماید و ترا مختار میکند
در آنکه میخواهی پیغمبر بادشاه منش باشی و اگر خواهی پیغمبر بنده باشی آنحضرت عم متردد شده بر حضرت جبرئیل عم نظر کردند حضرت جبرئیل سر خم کرده اشاره
فرمودند که بندگی و فروتنی را اختیار فرمایید آنحضرت عم گفتند که من بنده وار زیست خواهم کرد بادشاهی مرا نمی باید آن فرشته جواب را شنیده بر آسمان
عروج کرده رفت بعد ازین سانحه عجیبه آنحضرت عم با حضرت جبرئیل عم فرمودند که یا جبرئیل من از شما میخواستم بپرسم که این فرشته کیست و شما را بدیدن او
این حالت چرا بهم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال بند شدم حالا بگویید که این که بود و شما را این حالت از چه بود جبرئیل عم گفتند که این فرشته اسرافیل
عم است از روزی که حق تعالی او را آفریده است همیشه بحضور تجلی الهی ایستاده میماند و هر دو قدم خود صف زده بکمال خشوع ایستاده میباشد هرگز چشم خود بالا نمیکند
و در میان او و در میان پروردگار او هفتاد پرده نور حائل است اگر یکی ازان پرده ها نزدیک گردد سوخته شود و خدمت این فرشته اینست که
لوح محفوظ روبروی او نهاده و او را بر مکنونات آن لوح اطلاع داده هرگاه اراده الهی متعلق میشود که در آسمان یا در زمین خبری واقع شود آن لوح خود بخود بلند
شده بجبهه این فرشته میرسد و این فرشته در همانوقت دران لوح نظر میکند و آن امر مقدر محتوم را دریافت می نماید اگر از جنس عمل من میباشد مرا بان میفرماید
و اگر تعلق بکار و بار میکائیل عم دارد بان میکائیل را امر میسازد و اگر بملک الموت تعلق دارد او را نامزد میکند آنحضرت عم فرمودند که من از جبرئیل عم پرسیدم
که شما بر کدام کدام کار مقرر اید جبرئیل عم گفتند که بتحریک بادها و فتح و شکست لشکرها گفتم که میکائیل عم بر کدام خدمت مقرر است گفتند بر باران و روییدن گیاها
گفتم که ملک الموت عم بر کدام کار است گفتند که بر قبض ارواح باز گفتند که چون حضرت اسرافیل عم فرود آمدند دانستم که شاید وقت قیام قیامت است و ترسیدم
و تغیر حالتی که بر من دیدید از همان ترس بود و طبرانی بسند ضعیف از حضرت ابن عباس رض روایت کرده که روزی آنحضرت عم فرمودند که آیا شما را خبر دهم که افضل فرشتگان
کیست حضرت جبرئیل عم اند و افضل پیغمبران حضرت آدم عم اند و افضل روزها روز جمعه است و افضل ماهها ماه رمضان است و افضل شبها شب قدر است و افضل زنان مریم دختر عمران
که افضلیت حضرت جبرئیل عم بر فرشتگان و افضلیت حضرت آدم عم بر پیغمبران افضلیت مطلقه نیست بلکه بملاحظه کارهای نافع نوع انسانی است بالخصوص زیرا که حضرت جبرئیل بالخصوص تکمیل
نوع انسانی و صلاح معاد افراد این نوع بانزال وحی و شرایع و امداد عابدان و طالبان بانوار و برکات و اهلاک جبابره و فراعنه مینمایند ازین جهات در حق این نوع بالخصوص
منتهی در احسان ایشان زائد است والا در روایت سابق گذشت که حضرت اسرافیل عم در قرب و منزلت و اطلاع بر مکنونات لوح محفوظ پیش قدم اند بلکه بر حضرت جبرئیل عم
و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل عم حکمرانی مینمایند و همچنین فضیلت و بزرگی حضرت آدم عم از آنست که اعمال خیر جمیع آدمیان در جریده اعمال ایشان ثبت است و اصل اصول این
نوع ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسیکه الله تعالی بلا واسطه خلیفه خود فرموده ایشان اند والا قرب و منزلت آنحضرت عم و حضرت ابراهیم عم معلوم است و در حدیث
شفاعت صحیح وارد شده که آدم و من دونه تحت لوای یوم القیمة کنه التحقیق در مسئله اینست که اگر نظر بعموم و احاطه کمالات کرده آید برابر حضرت آدم

گویند برای ایشان بطریق عام و علاوه‌ی ... متعارف است وانبیا را کلام الله بهمین طریق بدل میرسد دوم آنکه اولاً و ابتداء بر قلب وارد شود والفاظ مرتبه در خیال حاضر شوند
این طریق خاص باهل کمال دنادر وغیره متعارف است آنحضرت عم را قرآن مجید بواسطه جبرئیل عم بهمین طریق میرسد و بهمین جهت آنحضرت عم را در یاد کشتن آن کلام
طویل هرگز حاجت بتکرار و بار بار خواندن نمی‌شده وا را فراموش میکردند والا کلام سمع و یکبار خصوصاً طویل اگرچه حافظه تحفظ قوی باشد یاد نمی‌ماند پس برای تخصیص
این نزول که باعث حسب همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرور شد آمدیم بر تخصیص لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت
و عجمه مع شرطها و معنی این نام موافق روایات اکثر صحابه رض عبد الله است باین تفصیل که جبر بمعنی بنده بی اختیار و مجبور در دعا و ید خود است و ایل بمعنی الله است و کذا روی
عن ابن عباس و عکرمه و علقمه و غیرهم رض فی تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم لیکن وردیلمی از ابو امامه رض مرفوعاً روایت کرده که قال قال رسول الله عم اسم
جبرئیل عبد الله واسم میکائیل عبید الله و اسم اسرافیل عبد الرحمن و در کتاب العظمه ابو الشیخ مانند این روایت از حضرت امام زین العابدین رض نیز منقول
است و محتمل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که ذیل بکلمه ایل اند و ایل بمعنی الله است القاب این برسه فرشته باشند و نامهای مذکوره یعنی عبد الله
و عبد الرحمن اعلام مختصه انها نه ترجمه این القاب پس تعارضی نمی‌ماند بیهقی در شعب الایمان خطیب در متفرق و متفق از ابن عباس رض آورده که کل اسم فیه ایل
فهو عبد الله و بهر تقدیر نامهای این فرشتها از قبیل اسمای بعیان نیست که زکی را متقی را صالح می‌نامند بلکه اسمای انها توقیفی یعنی مقرر کرده خدا است
پس دلالت بر مرتبه کمال انها می‌کنند بلا تشبیه مثل القاب والده بادشاهان که بامرا میبخشند و بر مناصب مراتب انها دلالت میکنند مانند وزیر اعظم
و امیر الامراء و میر سامان و غیرهم پس جبرئیل عم چون بمقتضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جناب حق تعالی باو عنایت شده در ید قدرت
الهی مجبور باشد و بیش از خارجیت مرتبه نداشته باشد و حالتی که نمونه مضمون مصرع او بجز نالی و باخر لی هم تواند بود او را باحضرت حق ثابت باشد
پس عداوت او بر این کار در حقیقت عداوت خدا شد باین جهت که از فضل خود چرا بر کسی از بندگان خود نازل فرموده ظاهر است که من کان عدوا لله
یعنی هرکه باشد دشمن خدا بر آن که چرا فضل خود را بر بنده از بندگان خود بی‌مشوره و تجویز ما نازل فرموده ملائکته یعنی و دشمن فرشتگان او نیز که چرا
بگفته و فرموده او در رسانیدن این فضل و فیض بر آن بنده ساعی شدند گویا فرشته با رسولان نباشند ورسله یعنی و دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض را
قبول کردند و پاس خاطر ما نکردند گویا رسولان فرشتها نباشند وجبریل یعنی و بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول و هم معلم قرآن
و ثابت کننده آن در لوح قلب این پیغمبر ومیکال یعنی و بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم ممد و معاون جبرئیل و هم راضی بنازل کردن قرآن
بر قلب این پیغمبر عم در حقیقت دشمنی فرشتها و رسولان عموماً و این دو فرشته و این دو رسول خصوصاً دشمنی خدا است زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی
آن شخص میباشد پس این کس بسبب عداوت خدا از چند طرف برای خود جمع کرد اول آنکه ذات او تعالی را دشمن داشت و بر فعل او اعتراض کرد دوم آنکه بندگان
خاص او را که محبوب او بودند و لطف و موده او بکار میکنند دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل و میکائیل عم را بالخصوص که از جمیع فرشتها و رسولان ملکی ممتاز اند دشمن
داشت پس عداوت خدا بر وی منعکس گشت و چنانچه او خدای تعالی را دشمن داشت خدا تعالی او را دشمن خواهد داشت فان الله عدو للکفرین یعنی زیرا که او تعالی دشمن
کافران است اگرچه باو و جه کفر ورزند ایشان زیرا که چند وجه کفر ورزیدند و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرشتگان و هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل عم را چرا
دشمن ندارند که کفران شان اعلی انواع کفر شده اینجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل عم بعد از ذکر ملائکه که شامل ایشان است دلالت میکند بر آنکه این هردو
در قرب و منزلت مرتبه ایست بس بلند که بالخصوص دشمن ایشان موجب دشمنی خدا میشود گویا این هردو فرشته با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه
دارند که محبت الهی ایشان عداوت ایشان کفر میگردد و برای افاده همین خصوصیت بالافراد والاستقلال نام این دو فرشته را یاد فرموده آمده والا ذکر
خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبود و نیز در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام وجهی دیگر هم هست و آن اینست که سبب نزول این آیت قیل و قالی بود که در
حق جبرئیل و میکائیل عم فیما بین یهودیان و مسلمین واقع شده بود هرچند در مقام عداوت مذکور جبرئیل عم بود فقط نه میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل
عم باهم متحاد در مرضی و اطاعت پروردگار خود حکم یکجا میشوند قالب ارند بذکر میکائیل عم اشاره فرمودند باکه عداوت جبرئیل عم بعینها عداوت میکائیل عم
است اگرچه بزبان نگویند و خود را دوست میکائیل عم دانند مثل فرقه روافض که عداوت خلفای ثلثه رض دارند و بزبان خود را دوستدار
خلیفه چهارم می‌پندارند حالانکه عداوت ان هر سه بعینها عداوت چهارم هم هست و لنعم ما قیل ربا عیه ربط خلفای اربعه است ازلی گفتن بخلاف شان بود شرکت جلی

تحقیق لفظ جبرئیل

عبد

فایده در بیان ذکر خاص بعد از ذکر عام

که تنها را گاهی دیدار حجاب سبب آنحضرت حجاب نه هم میسر آید درست گفتند نه در میان من و در میان آنجناب هفتاد حجاب از نور میباشد مگر پایین ترین آن حجابها را ببینم بسوزم و طبرانی
و ابن مردویه و ابونعیم بسند ضعیف از ابوهریره رض روایت کرده اند که شخصی از یهود پیش آنحضرت عم آمده پرسید که یا رسول الله آیا حق تعالی را از خلق خود پرده و حجابی
هم هست فرمودند آری در میان آنجناب و فرشتگانی که گرداگرد عرش اند هفتاد حجاب از نور هست و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از رفارف اطلس و هفتاد حجاب از رفارف
سندس یعنی دیبای نرم و هفتاد حجاب از مروارید سفید و هفتاد حجاب از مروارید سرخ و هفتاد حجاب از مروارید سبز و هفتاد حجاب از روشنی تیز و هفتاد حجاب از برف و هفتاد حجاب از آب
و هفتاد حجاب از ژاله و هفتاد حجاب دیگر است از عظمت ذاتی حضرت حق که وصف آن حجابها به بیان نمی آید باز آن یهودی گفت که مرا خبر ده از آن فرشته خدای تعالی که متصل تجلی آنجناب
میباشد آنحضرت عم فرمودند فرشته که متصل آنجناب است اسرافیل عم است باز جبرئیل باز میکائیل باز ملک الموت عم و امام احمد رض در کتاب الزهد از ابوعمران جونی آورده اند که روزی
حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان گریان بودند آنحضرت عم پرسیدند که شما را سبب گریه چیست حال آنکه شما معصوم اید از خوف باز پرس حضرت جبرئیل عم گفتند که قسم بخدای تعالی
که چشم من خشک نشده است از آن روز که خدای تعالی آتش دوزخ را آفریده است که مبادا از من عصیانی سرزند و مستحق دوزخ شوم و در مسند امام احمد بروایت انس رض وارد است
که آنحضرت عم از حضرت جبرئیل عم پرسیدند که من گاهی حضرت میکائیل عم را خندان ندیده ام این چه سبب است حضرت جبرئیل عم گفتند که از روزیکه دوزخ مخلوق شده است
حضرت میکائیل عم خنده نکرده اند و ابوالشیخ بروایت لیث بن سعد از خالد بن سعید آورده که حضرت اسرافیل عم در دوازده ساعت شب دوازده اذان میگوید برای
اعلام اوقات بمخلوقات و آن اذان را تمام فرشتهای هفت آسمان هفت زمین میشنوند و جن و انس نمیشنوند و فرشتهای آسمانی همه نزد بیت المعمور که محاذی خانه کعبه است
در آسمان هفتم جمع شده انتظار جماعت می کنند و حضرت میکائیل عم امام شده نماز می گذارند و حکیم ترمذی از زید بن رفیع روایت کرده که روزی آنحضرت عم مسواک
میکردند که ناگاه حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل عم هر دو تشریف آوردند بصورت آدمی آنحضرت عم بطریق تحفه مسواک را بحضرت جبرئیل عم دادند حضرت جبرئیل عم گفتند که اکبر اکبر حکیم
ترمذی میگوید که یعنی این مسواک را بحضرت میکائیل عم بدهید که ایشان از من بزرگتر اند و ابوالشیخ از عکرمه بن خالد روایت کرده که شخصی از آنحضرت عم پرسید که از مخلوقات خدا کدام
یک نزد خدا عزیزتر است فرمودند که من نمیدانم چون حضرت جبرئیل عم آمدند از ایشان پرسیدند ایشان گفتند که من هم نمیدانم باز عروج کردند و چون فرود آمدند گفتند که عزیزترین مخلوقات نزد خدا
چهار فرشته اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت عم اما جبرئیل عم پس کارخانه نبوت و وحی آمد و رفت نزد رسولان و هزیمت و فتح و شکست در جنگ ها بایشان تعلق دارد و اما میکائیل عم پس هر قطره
باران و هر برگ که از زمین می برآید بایشان متعلق است و اما ملک الموت عم پس کار ایشان قبض هر روح است خواه در بر باشد خواه در بحر و اما اسرافیل عم پس او امین خدا است در میان او
و در میان این هر سه فرشته یعنی احکام الهی بایشان او میرساند و مکتوبات لوح محفوظ را او بایشان میرساند و ابوالشیخ بروایت جابر بن عبدالله از آنحضرت عم آورده که مقام جبرئیل عم جانب راست
تجلی الهی است و مقام میکائیل عم جانب چپ است مقام اسرافیل عم در میان هر دو پیش رو و نیز ابوالشیخ از خالد بن ابی عمران روایت کرده که نامهای اعمال بندگان هم پیش حضرت میکائیل عم میرسند
و بزار از ابوسعید خدری رض آورده که آنحضرت عم فرمودند که صاحب صور اسرافیل عم است و ابوالشیخ از وهب روایت کرده که لعنت گناه گاران و رحمت مطیعان و محبوبان و مجذوبان درگاه الهی
خدمتی است که متعلق بحضرت جبرئیل عم است اول ایشان این خبر حکم میشنوند و بواسطه ایشان دیگر فرشتگان را میرسد و حاکم بروایت ابوسعید آورده که آنحضرت عم میفرمودند که هیچ پیغمبری نیست
بندگان خاص خدا وزیر نیست دو وزیر از اهل آسمان که جبرئیل و میکائیل اند و دو وزیر از اهل زمین که ابوبکر و عمر رض اند و طبرانی بسند معتبر از ام المؤمنین
ام سلمه رض روایت کرده اند که آنحضرت عم میفرمودند که در آسمان دو فرشته اند یکی از ایشان امر بنرمی می کند و دیگری بسختی یعنی حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل عم و در پیغمبران نیز دو پیغمبر اند
یکی نرم خو و دیگری سخت خو یعنی حضرت ابراهیم عم و حضرت نوح عم نرمی حضرت ابراهیم عم باین مرتبه است که در حق مخالفان خود نیز شفاعت می کنند و میگویند که فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و سختی حضرت نوح عم باین مرتبه است که میفرمایند رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مرا نیز دو یار اند یکی نرم خو و دیگر درشت خو و هر یکی در کار خود درست یعنی ابوبکر و عمر رض
و بیهقی در کتاب الاسماء والصفات و طبرانی در معجم اوسط بسند خود بروایت عبدالله بن عمر رض آورده که روزی مردم بسیار جمع شده پیش آنحضرت عم آمدند و عرض نمودند که یا رسول الله حضرت ابوبکر رض میفرمایند
که نیکیها همه از جانب خداست و بدیها از جانب بندگان است و حضرت عمر رض میگویند که نیکیها و بدیها همه از جانب خداست بگفته حضرت ابوبکر جماعه قائل شده اند و بقول عمر رض
جماعه دیگر قائل شده اند باهم بحث و نزاع مینمایند و ما پیش شما آمده ایم تا این قضیه را فیصل فرمایید آنحضرت عم خندیدند و فرمودند که مرا نیز اتفاق است که در آسمان نیز همین
مناقشه در داده شد حضرت میکائیل عم موافق قول ابوبکر رض گفتند و حضرت جبرئیل عم موافق قول عمر رض بعد از آن حضرت جبرئیل عم بحضرت میکائیل عم گفتند که چون ما هم که اهل
آسمانیم باهم مختلف باشیم اهل زمین بالاولی مختلف خواهند بود بیایید تا پیش حضرت اسرافیل عم این قضیه را ببریم و فیصل کنیم پس پیش اسرافیل عم رفتند اسرافیل عم
گفتند که القدر خیره و شره و حلوه و مره کله من الله ثم بعد از آن آنحضرت عم بحضرت ابوبکر رض فرمودند که یا ابابکر اگر حق تعالی میخواست که کسی او را عصیان

بیان تعلق ... ارکان ... علیه السلام

شوند هیچ کس نیست از انبیا که هر کمالی که در نوع انسانی بروز نموده در ذات ایشان بطریق الطواء و اندماج اجمالی موجود بود حتی کمال محمدی عم نیز و اگر بطریق ظهور
در هیچ کمال نموده آید برابر ذات مقدس خاتم المرسلین هیچ کس نیست صلعم تمالش الکه به جامع جمیع کمالات جامعیت اگر پاس ادب نگرفته باشیم آب
زبان حال اگر به سیم و آب زبان هم به هیچ به شعب الایمان و ابن ابی شیبه از ثابت بنانی روایت کرده و از ابو نعیم در کتاب الیاقین از جابر بن عبد الله
رضی مرفوعا روایت کرده که یکی از خدمات جبرئیل عم این است که حق تعالی ادای عرض حاجات ادمیان داده و فرموده است که اگر محبوبی از محبوبان حق تعالی
برای حصول مطلبی در جناب الهی دعا کند جبرئیل عم عرض مینماید که فلان بنده فلان مطلب میخواهد حکم میشود که هنوز حاجت او را حبس بکنید و
مطلب او نه بر آرید تا دعای بسیار کند که مرا او را دعا دوست میدارم اواز او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای مطلبی دعا میکند حکم میشود که زود
مطلب این را بر آرید تا باواز ناخوش خود مرا ناخوش نکند و ابو الشیخ از حضرت امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه و امام احمد نیز روایت کرده اند که آنحضرت
عم روزی حضرت جبرئیل عم را گفتند که من میخواهم که شما را بصورت اصلی شما ببینم حضرت جبرئیل عم گفتند که فلان ساعت از شب در میدان بقیع الغرقد
تشریف بیارید تا شما را بصورت خود بنمایم آنحضرت عم همان وقت دران میدان تشریف بردند دیدند که حضرت جبرئیل عم از جانب آسمان بالباس سندس
سبز در آمده که بالای آن مروارید و یاقوت و زبرجد نصب کرده اند و ششصد پر دارند و آن پرها همه منظوم اند بزبرجد و یاقوت و مروارید و یکی ازان پرها
بر آن القدر فراخی داشت که کرانه آسمان را پوشیده بود و ابو الشیخ از شریح ابن عبید رض مرفوعا روایت کرده اند که آنحضرت عم میفرمودند که من جبرئیل عم را
بر صورتهای گوناگون دیده ام و حالا اکثر بصورت دحیه کلبی می بینم و قبل ازین صورتهای مختلفه بر من ظاهر میشد و بیشتر اوقات ایشان را چنان می دیدم
که شخص شخص دیگر را از پس غربال می بیند و بیهقی در دلائل النبوت روایت نموده که روزی حضرت حمزه عم شریف آنحضرت عم عرض کرد که یا رسول الله
من میخواهم که جبرئیل عم را بصورت ایشان بمن نمایند آنحضرت عم فرمودند که شما طاقت دیدن ایشان نخواهید شد ایشان گفتند که لیکن یاری قوی القلب خواهیم
شد آنحضرت عم فرمودند که بنشینید ناگاه حضرت جبرئیل عم نازل شدند و هر دو قدم خود را بر سنگی کلانی که متصل کعبه نهاده بودند و مردم بران سنگ جامهای خود
را وقت طواف می انداختند گذاشته آنحضرت عم حضرت حمزه رض را فرمودند که نظر خود را بردارید ایشان نظر خود برداشتند و هر دو قدم جبرئیل عم را دیدند و غش افتادند
چون بهوش آمدند مردم پرسیدند که شما چه دیدید گفتند که من بر زبرجدی سبز دیدم لیکن بدان زبرجد القدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شد و بیخود افتادم
و ابن المبارک در کتاب الزهد خود بروایت ابن شهاب رض آورده اند که آنحضرت عم روزی در شب مهتاب بسوی مصلی میرفتند که ناگاه حضرت جبرئیل عم
در نهایت لمعان و درخشندگی ظاهر شدند آنحضرت عم بیهوش افتادند چون بخود آمدند دیدند که حضرت جبرئیل عم سر آنحضرت عم را بر سینه خود گرفته و یک دست خود را
بر سینه مبارک آنحضرت عم نهاده و دست دوم را در میان دو شانه آنحضرت عم گذاشته نشسته اند و می پرسند شما را چه شد که بیهوش شدید آنحضرت عم فرمودند
که من هرگز گمان نداشتم که چیزی از مخلوقات این نور و شعشعان داشته باشد حضرت جبرئیل عم فرمودند که اگر شما اسرافیل عم را ببینید یک پر در مشرق است و
یک پر در مغرب و عرش بر دوش او است خیلی تعجب کنید و با وصف اینهمه طول و عرض جثه در بعضی احیان بسبب تجلی عظمت الهی گنجیده مانند گنجشک خرد میشود و ابن ابی داود
در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنهما روایت کرده که از جمله اصحاب کرام رضی الله عنهما امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه این مرتبه بود
که سرگوشی جبرئیل عم با جناب حضرت رسالت پناه عم می شنیدند اما صورت ایشان را نمی دیدند و حاکم از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که من
روزی در خلوت آنحضرت عم در آمدم و حضرت جبرئیل عم را با حضرت عم دیدم آنحضرت عم فرمودند که افسوس هر که غیر از انبیا حضرت جبرئیل عم را بچشم سر می بیند
کور میشود لیکن من از خدا برای تو دعا خواهم خواست که این کوری ترا در آخر عمر تو لاحق شود چنانچه حضرت ابن عباس رض در آخر عمر نابینا شده بودند و ابو الشیخ بروایت ابن عباس رض
از آنحضرت عم آورده که در بهشت نهری است که غیر از جبرئیل عم دیگری را حکم درآمدنش نیست و حضرت جبرئیل عم هر روز یکبار دران نهر غوطه میخورند و بعد از برآمدن خود را
می افشانند از هر طرف قطره افشان یکی فرشته پیدا میشود و در روایت علاء ابن هارون وارد شده که آن نهر کوثر است و ابن مردویه از ابن عباس رض روایت کرده که آنحضرت
عم میفرمودند که اکثر اوقات حضرت جبرئیل عم پیش من در جامهای سفید می آیند اما بجای سنجاف مروارید و یاقوت در جامهای ایشان دوخته می باشد و سر ایشان مانند مشک میباشد از
مروارید و موی سر ایشان مانند مرجان و تمام بدن ایشان مانند برف و جبین ایشان درخشیده و دندانها و چهره ایشان براق تابنده و بر ایشان عقد حمائل از مروارید منظوم میباشد و هر دو پر ایشان
سبز و هر دو پای ایشان بجز پری سبز ملفوف میباشد گویا موزهای سبز پوشیده اند و ابو الشیخ و ابن مردویه بروایت انس رض آورده اند که آنحضرت عم روزی با حضرت جبرئیل عم فرمودند

را علی داشتند و آن کتاب سماوی را پس پشت انداختند کتاب الله یعنی کتاب خدا را که از سالها تلاوت کنان امید داشتند و بحقیقت مضامین آن کتاب اعتراف مینمودند گویا که این فرقه
آن کتاب را پس پشت انداختند وراء ظهورهم یعنی پس پشت نمودند که اصلاً التفاتی بآن ندارند و الفاظ و معنی آن را ضایع میکنند چون کتاب پس پشت باشد اصلاً در مطالعه و درس و تکرار بکار نمی آید
پس ایشان بسبب این حرکت بی برکت شدند کأنهم لا یعلمون یعنی گویا که ایشان هیچ نمیدانند پس جهل مطلق را بر کتاب الهی اختیار نمودند اینجا معلوم شد که ایشان را بکتاب
خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه میفرمودند که یهودیان توریت را در غلافهای دیبا و حریر میگذاشتند و بزر و طلا مطلا میکردند لیکن حلال او را حلال
نمیدانستند و حرام او را حرام نمی انگاشتند ازین جهت حق تعالی ایشان را به بر تافتن کتاب الهی حیف فرمود مسلمانان را نیز می باید که از مانند این عمل بترسند و در تعلیم کتاب خود و عمل
بمضمون آن شیوه اهم از فنا و کاستن این یهودیان بر همین قدر اکتفا میکردند لیکن آیات کتاب الهی را پس پشت انداختند واتبعوا ما تتلوا الشیاطین یعنی و پیروی کردند آن افسونها
و رقیه ها را که تلاوت میکردند شیاطین جن بنادادن آن على ملك سليمان یعنی در عهد بادشاهت حضرت سلیمان عم و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان عم را
بادشاهی عام عطا داده بود بر جن و انس و جانوران وحشی و باد و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده در کارهای نمایان مثل
غواصی و سنگ تراشی و بنای عمارت بلند و ساختن حوضها و قلعه ها و تصویرات عجیب و نقشهای غریب تصرف مینمودند چنانچه در جاهای دیگر از قرآن مجید مذکور است پس بسبب
اختلاط آدمیان با جنیان بی پرده رو داده بود باهم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بحضور آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار مینمودند و افسونها که
متضمن شرک صریح بود مثل اسمای بتان و نامهای شیاطین سلف که در اغوا و کفر سعی داشته اند پیش آدمیان میخواندند و بسبب خواندن آنها عجایب بسیار ظاهر میشد
وجهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد و بهر برای گمراه کردن آدمیان شیاطین الجن بشنیدن آن افسونها چیزهای دور دراز می آوردند و گردن
کشی میکشتند و پایهای کشتی بند میکردند و در شکم کشتی آمده درد میشوند و در بعضی احیان شخصی از تسخیر بنی آدم تاثیر کرده می انداختند و چون آن افسون برخوانده میشد
را میکردند تا آدمیان معتقد تاثیر آن افسونها شده تعظیم آن بتان و آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت با افعال آدمیان حکم خوارق
عادات دارند دوم آنکه ارواح بعضی مراض در شرارت و خباثت حکم جنیان کرده که بالطبع مایل به پرستش خود را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی ایشان رجوع آرند شیاطین
الجن در بعضی افسونها التجا بآن ارواح و کلمات تعظیم متضمن نسبت بآن ارواح آدمیان تعلیم مینمودند و بجا آوردن سجده و قربان برای آن ارواح و دیگر افعال عظیمه را
از شرائط خواندن آن افسونها ساختند تا آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار شوند و آثار عجیب برین عمل مترتب بینند رفته رفته این عمل شنیع ایشان رایج و مشهور
گشت تا آنکه حضرت سلیمان على نبينا و عليه الصلوة و السلام نیز بران مطلع شدند و آصف بن برخیا را که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را حاضر کرده آنچه پیش
ایشان ازین باب است همه را جمع نموده در صندوقی نموده زیر کرسی من دفن نمایند بعد ازان کنند که شیاطین و آدمیان باهم نشست و برخاست
نکنند و راه تعلیم و تعلم باهم مسلوک ندارند تا وقتیکه حضرت سلیمان عم زنده بود بر همین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان عم و آصف بن
برخیا شیاطین پیش مردم چنان اظهار کردند که حضرت سلیمان عم بزور سحر این همه مملکت حاصل کرده بود که باد و وحوش و جن و انس برای ایشان مسخر بودند
و آن همه سحر خود را زیر کرسی خود مدفون کرده گذشته رفته اند حالا تدبیر این است که آن مکان کاویده آن کتابها را برآرید و موافق آن عمل نمایید تا مانند حضرت سلیمان
عم از دست شما نیز عجایب و غرایب ظهور نماید مردم باغوای شیاطین آن کتابها برآوردند و آن افسونها را خواندن گرفتند و خواص عجیبه در آن یافتند تا آنکه اشتغال
بتوریت و علوم دین مطلق موقوف شد و همگی همت ایشان بتحصیل علم سحر و افسونگری مصروف شد تا وقتیکه شیاطین را اغوای ایشان منظور بود اطاعت آن افسونها
میکردند و آثارهم بسیار بخوبی مترتب میشد هرگاه شیاطین دیدند که ایشان در قعر ضلالت افتادند و از کتب الهیه اعراض تمام نمودند از اطاعت آن افسونها تن زدند
و دست کشیدند و آن آثار گم شدن گرفت پس بسبب این حادثه چند وجه مضرت عظیم در دین یهودیان راه یافت اول اعراض از کتابهای الهی که مایه علاج امراض روحانی بود دوم
اعتقاد تاثیر نامهای بتان و اسلاف شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای آنها که صریح کفر و شرک است سیوم سوء ظن در حق سلیمان عم تا آنکه
انکار نبوت ایشان کردند و گفتن گرفتند که سلیمان عم ساحری بود بر کار چنانچه ابن جریر از شهر بن حوشب روایت کرده است که یهودیان باهم میگفتند که
ببینید محمد را عم که حق را باباطل خلط میکند و سلیمان عم را همراه انبیا ذکر مینماید حال آنکه سلیمان عم ساحری بود که بزور سحر بر پشت باد سوار میشد چنانچه
آن دو فعل شنیع را که از یهودیان سر بر زده بود یعنی اعراض از کتب الهیه و اعتقاد تاثیر اسمای اصنام و شیاطین نکوهش فرموده اما سیوم
را که گمان ساحری حضرت سلیمان عم بود باین عبارت رد نمود وما کفر سلیمان یعنی و هرگز کافر نبوده سلیمان عم

او کشد ابلیس را نمی افرید حضرت ابوبکر رض عرض کردند که صدق الله و رسوله و حاکم از اسامه بن عمیر هذلی روایت کرده که من پهلوی دو رکعت سنت فجر با
آنحضرت صلعم خوانده نشستم دیدم که آنحضرت صلعم نیز دو رکعت سبک خوانده این دعا میفرمایند اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد اعوذ بک من النار این دعا را
سه بار فرمودند امام احمد در کتاب الزهد از حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم را در مرض موت چون وفات شریف قریب رسید
غشی شدید لاحق شد و سر مبارک آنجناب در کنار من بود من بار بار آب بر روی مبارک ایشان می پاشیدم و دعای شفا میکردم و مضطرب بودم که ناگاه افاقت گونه بعد از
فرمودند که این دعا مکن بلکه از خدای تعالی صحبت رفیق اعلی میخواهم و میگویم که با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام صحبت دارم از آن وقت من دانستم که آنحضرت صلعم بعد
ازین دنیا نخواهند ماند بالجمله مرتبه این هر سه فرشته از قرب و منزلت عند الله و خدمت احکام الهی بی شرح خواهش نفسانی خود که با خدا انجامیده که عداوت با ایشان در حقیقت
اعتراض بر افعال جناب کبریای الهی است پس عداوت جبرئیل عم ازین جهت که قرآن مجید را بر غیر فرقه بنی اسرائیل نازل نمود در حقیقت عین عداوت ماست زیرا که نازل
کردن کتابها کار ماست و جبرئیل عم بیش از سفارت منصبی ندارد وَلَقَدْ اَنْزَلْنَآ اِلَيْكَ یعنی و بتحقیق ما از مقام عظمت خود نازل کرده ایم بسوی تو آيَاتٍ یعنی
آیتهای قرآنی را و هرگز التباس و اشتباهی درانکه آن آیات نازل کرده ماست یا نازل کرده دیگری گنجایش ندارد زیرا که آن آیات بَيِّنَاتٍ یعنی دلائل روشن اند
هم از اعجاز لفظ و هم از جهت مطابقت معنی آن آیات با مقتضای عقل سلیم و هم از جهت موافقت آن آیات با کتب انبیای پیشین که نزد یهودیان نیز مسلم الثبوت
است لهذا انکار این آیات از یهود نمی تواند شد زیرا که متضمن انکار جمیع کتب سابقه است وَمَا يَكْفُرُ بِهَآ اِلَّا الْفٰسِقُوْنَ یعنی و انکار نمی کنند این آیات را مگر کسانیکه در
کفر از حد گذشته اند و هرگز بکتابی از کتابهای سابق ایمان ندارند و از مقتضای عقل و نقل هر دو قدم بیرون نهاده و از حضرت حسن بصری رض منقول است که در قرآن
مجید هر جا فسق بصفت کار فرموده اند چنانچه درین آیت مراد از آن کفری میباشد که بنهایت انجامد از آن بالاتر کفری متصور نشود و هر جا فسق بصفت کار فرموده
مراد از آن ارتکاب کبایر است و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که این یهودیان اگرچه با جبرئیل عم عداوت دارند و ازین جهت در ورطه کفر گرفتار اند اما این موجب
کفر بقرآن مجید نمیباید شد زیرا که ما بلا واسطه جبرئیل عم بر تو معجزات بسیار نازل کرده ایم مثل ناله ستون و اجابت درختان دعوت ترا و شکایت شتران و اجوان سلام
کردن سنگها و کوه ابر تو و جواب سوالات احبار یهودیان نیز فرد آنکه بهیئت مجموعه موجب یقین بعثت رسالت تو میشود و آن معجزات مرتبه مشاهده را انکار میکنند مگر کسی
که از دایره این مسالک خارج باشد هیچ دین این گردیده نشود و الا انکار معجزات دیگر انبیا که زیاده ازین معجزات نبوده است او را لازم خواهد آمد اَوَ یعنی آیا انکار حق
نمود میکنند این یهودیان و میگویند که ما از مقتضای عقل و نقل می فهمید خارج از حسابست که سخن مدعیانه میگویند وَكُلَّمَا عٰهَدُوْا عَهْدًا یعنی حال اینست که هرگاه عهد
می بندند با رسول وقت یا با خلق دیگر عهدی را اگرچه در عقد مسئول باشد نَّبَذَهٗ فَرِيْقٌ مِّنْهُمْ یعنی می اندازند آن عهد را پس پشت خود فریقی از ایشان چنانچه در عهد این پیغمبر
عم نیز بنی قریظه و بنی نضیر بارها با آنجناب عم عهد بستند که مشرکان را در جنگ مدد نخواهیم کرد و بدخواه شما نخواهیم بود و هر بار آن عهد را نقض کردند از بدراست این نقض
معصیت بکثرت و تکرار بتواتر آره چنانچه درین سوره بارها گذشت و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم
و ظاهر است که نقض عهد هم در شریعت حرام و کبیره است و هم مخالف مقتضای عقل انما بر قباحت این امر تشنیع همه طوائف بنی آدم حتی کافران نیز متفق اند دیگر این جرم
را بدکاری انکار با پس فسق ایشان با نقض عهد که مکرر از ایشان بتواتر آمده و می آید ثابت شد دیگر تخصیص حال این فریق را ناحق کرده آید بعض و کل فاسق شده از
بَلْ یعنی بلکه کفر نیز دارند زیرا که اَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُوْنَ یعنی اکثر ایشان ایمان ندارند بکتاب خود که توریت است و مواثیقی را که در توریت موجود است نیز واجب الحفظ
نمیدانند و محتمل است که در کلمه بل از مضمون فریق ترقی منظور باشد یعنی یک فریق چه اکثر ایشان تصدیق میکنند که نقض عهد هم گناه است دلیل بر کفر ایشان بکتاب
خود و خروج ایشان از دایره دین است که اگر ایشان را بکتاب خود وجه ایمان حاصل میبود بر دین خود قایم بماندند و هرگز کسی را که موافق آن کتاب سخن گوید یا بر طبق
وعده او این دعوت کند انکار میکردند و در پی ایذا او نمیشدند وَلَمَّا جَآءَهُمْ رَسُوْلٌ یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان پیغمبری که آمدن او را دانستند مِّنْ عِنْدِ
اللّٰهِ یعنی از نزد خدا زیرا که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق عم دلیل قوی بر صدق اوست و معهذا مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ یعنی آن پیغمبر
تصدیق کننده است کتابهای را که همراه ایشان است از توریت و زبور و غیرها زیرا که از آمدن این پیغمبر در آن کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد
آن خبر راست نمی شد پس مقتضای حال ایشان این بود که بسبب آمدن این پیغمبر عم ایمان بکتابهای خود افزون میشد اما ایشان بالعکس کفر افتادند
و بکتابهای خود نیز کفر ورزیدند زیرا که نَبَذَ فَرِيْقٌ مِّنَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ یعنی بر انداختند گروهی از ایشان که انها را علم کتاب داده بودیم و فی الجمله معنی آن کتاب را دانسته

آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت بمنزله اسباب خفیه بی توسل بجناب الهی بدعا یا بتلاوت اسمای او تعالی و بی نسبت آن افعال
بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شد و ضبط آن اقسام آنست که سبب خفی یا تسخیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات یا روحانیات کلیه مطلقه اند مثل
روحانیات کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس را بعد از تسخیر
در کار خود در لغت هندی بیر با نند بکسر الباء الموحده و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب و امتزاج کیفیات تاثیر عجیب می نمایند یا بسبب خواص یعنی بمقتضای صور
نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را باز طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنهاست بشرائط
معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه کردن عملهای مرغوبه آنها یا تلاوت کلامیکه مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب اشاره می کنند بعظمت روحی
از ارواح یا فعل عجیبی که از وعد وقتی از اوقات سر برزده و زبان خاص و عام را بمدح و ثنای او جاری ساخته پس اقسام سحر نظر باین تشقوق تعدد کثیر پیدا کرد اما آنچه رایج و
معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانین سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برای رد مذهب این ابطال عقیده
ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم را خود از هاروت و ماروت است که اهل بابل از اولاد ایشان آموخته بکار بردند و در وی تعمق بسیار نمودند کلدانین که سکنه بابل بودند
مشغول این علم بودند و در تواریخ معتبره نوشته اند که حکمای بابل در عهد نمرود در شهر بابل که تختگاه او بود شش طلسم ساخته بودند که عقول و اوهام در ادراک آنها
حیران بودند اول آنکه طبلی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن طبل آوازی بر آمدی که تمام اهل شهر آن آواز را می شنیدند و پیدا شدی که مقصود
او چیست و آن جاسوس و دزد را می گرفتند دوم طبلی که هر کرا چیزی گم میشد نزد آن طبل می آمد و چنین نقاره بران میکوفت از آن طبل آوازی بر آمد که فلان چیز تو
در فلان جا است و بعد از تفحص همچنان می بر آمد سیوم آنکه آئینه که برای معرفت حال غائبان ساخته بودند هرگاه در آن آئینه صاحب غرض نگاه می کرد خیال غائب او در آن
آئینه نمودار میشد و در شهر یا در صحرا یا در کشتی یا در کوه صورت او بجائی که آن غائب در آن حال میبود مشاهده میکرد اگر بیمار یا صحیح یا فقیر یا مالدار یا مجروح یا مقتول
می بود همچنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ترتیب میدادند و اعیان و اشراف شهر حاضر می شدند و هر کس هر چه میخواست از شربتها
آورده و در آن حوض میریخت چون ساقیان بران حوض برای نوشانیدن مردم می استادند از حوض می کشیدند برای هر کس همان بر آمدی که خود آورده بودی
پنجم تالابی که برای قطع خصومات و فیصل قضایا ساخته بودند اگر دو کس با هم منازعت در میان می آمد و حق از باطل جدا معلوم نمی شد بر سر آن تالاب می آمدند و در آن تالاب در آمدند
هر که بر حق میبود تا لب آب بامر او فرو میشد و غرق نمی گشت و هر که بر باطل میبود تا لب آب بر سر او میگشت و او غرق میکرد مگر آنکه برای حق گردن نهادی و از دعوی باطل خود باز
آمدی آنگاه نجات می یافت ششم بر در سرای نمرود درختی نشانده بودند که زیر سایه او مردم در بار می نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن درخت نیز همچنین زیاد میشد
تا آنکه عدد بیک لک میرسید در سایه هم همانقدر افزون میگشت و چون از این عدد یک کس زیاده میشد سایه مطلق نمی ماند و همه در آفتاب می نشستند و نمرود که پادشاه آنها بود نیز
در جناب او دخل بسیار داشت گویند که این نوع سحر مشکل ترین انواع اوست و تحصیل آن موقوف تمام دارد و بعد از آن که کسی به اصول تحقیق این صناعت میسر شود هر چه خواهد از اظهار معنی
عادات بانفع موافق عادات میتواند چنانچه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز شده اند مثل برص و جذام و رعشه و عشق سحر همه از وی توانند شد زیرا که او باستعانت روحانیات
بر می گردد و طبیعت باستعانت جسمانیات و کنه این صنعت آنست که هر جسم از افلاک گرفته تا عناصر و موالید روحی دارد که مدبر او است و تاثیرات اجسام همه بطفیل ارواح اند و چون
ارواح تمام عالم نزد این کس مسخر شدند گویا مالک جهان شد پس بی ممارست جنگ و قتال قهر دشمنان و قمع مفسدان از و ممکن است چنانچه ارسطو از حکیم برهمانطوس بیداغوس
نقل کرده که در شهر بابل در میان این هر دو کس منازعت افتاد بیداغوس گفت که ترا با من در چه قسم طاقت مقاومت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجز اند
برهمانطوس چون این کلام شنید شیر مریخ محرق ساخته استعانت بروح مریخ نمود و بیداغوس را بسوخت و بی جنگ و قتال شر او دفع شد و در بلاد دیگر نیز همین قسم قصها نقل می
کنند چون حضرت ابراهیم عم پیدا شدند حق تعالی ایشان را اجسام و ارواح نمود و همه را در دست قدرت او تعالی مجبور و بی اختیار دیدند و از همه
روی خود را گردانیده متوجه بذات واحد حقیقی گشتند چنانچه در سوره انعام بیاید انشاء الله تعالی من قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض تا قوله انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و این نوع سحر کفر صرف و شرک محض است زیرا که در شرائط این سحر
که بابنده اند نوشته اند اول شرائط آنست که ارواح را بر دلها مطلع داند و هرگز گمان عجز و جهل در حق آنها نکند و الا آن ارواح اجابت نکنند و بمطلب نرسانند و نیز در
کیفیت دعوت روحانیات کواکب می نویسند که ابتدا بدعوت قمر کنند زیرا که او اقرب بعالم سفلی است و بوسیله او دعوت عطارد و علی هذا القیاس معه الفاظ دعوت قمر می نویسند

اعتقاد تاثیر اصنام مرتبه باطلین و بجا آوردن نذور و قربان برای آنها که موقوف علیه سحر است زیرا که او پیغمبر بود از پیغمبران نزد جمعی کثیر از یهود و عصمت پیغمبران از کفر قطعی است بلکه بدیهی است
پس صحبت با کفر منافات صریح دارد و بعثت انبیا هم برای دفع کفر است اگر خود نبی کفر ورزد نقض غرض بعثت او لازم آید و لکن الشیاطین کفروا یعنی و لیکن شیاطین جن و انس که بعهد
سلیمان علیه السلام بدیدن معجزات او ایمان آورده بودند و در گروه مسلمانان داخل شده بودند و در هر نفوس ایشان شرارت و کفر مضمر بود بعد از وفات او هم بمقتضای خبث کامن خود کفر ورزیدند
ایشان بر آن شدند و تهمت دروغ بر سلیمان علیه السلام بستند که او نیز اعمال سحر می نمود و بسبب همان اعمال خبیثه جن و انس و وحوش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را مسخر و رام نموده بود و بر این گفتن و اعتقاد
کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند یعلمون الناس السحر یعنی تعلیم میکردند مردم را اعمال سحر تا مردم دیگر را هم در رنگ خود کافر و ساحر سازند و مردم با فترا و دروغ انها
فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بدی ندارد و الا همچو پیغمبر عالی قدر چرا بآن مشغول میشد درینجا باید دانست که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قولی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام شیاطین و
ارواح خبیثه بتعظیمی که شایان حضرت رب العزت است مثل اثبات عموم علم و قدرت و غیب دانی و مشکل کشائی یا ذبح لغیر الله یا سجده لغیر الله وغیر ذلک واقع شود بلا شبهه آن سحر کفر است
و صاحب آن مرتد است و همچنین کسیکه این نوع سحر برای مطلبی از مطالب خود بکار برد دیده و دانسته کافر میگردد و احکام ارتداد بر وی جاری است اگر مرد است او را سه روز مهلت باید داد تا توبه کند و از آن
قول و فعل تبرا نماید و بعد از سه روز اگر توبه از وی درست نشد او را باید کشت و باید بر یافت و در مقابر مسلمین او را دفن نباید کرد و با آیین مسلمین او را تکفین و تجهیز نباید کرد و برای او فاتحه
و درود و صدقات نباید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی رضی الله عنه هم بطور مردان بعد از مهلت سه روز باید کشت و نزد امام اعظم رح حبس باید نمود تا توبه نصوح نماید
و اگر در سحر قولی یا فعلی موجب ارتداد و کفر نباشد لیکن صاحب آن دعوی میکند که من بسحر خود میتوانم که کار خدائی کنم مثلا تغییر صورتهای آدمیان بصورتهای جانوران یا تکوین انجه ... یا
سنگ می توانم کرد یا مثل معجزات پیغمبران توانم کرد مثل طیران در هوا یا قطع مسافت یکماهه یک لحظه پس این کس نیز کافر و مرتد میگردد نه بنفس سحر بلکه بجهت این دعوی اگر میگوید این اعمال
مرا ماهیتی است که بسبب آن قتل نفس یا بیمار کردن صحیح و صحیح ساختن بیمار و رسانیدن آفت [illegible] تخییل میتوانم کرد پس این سحر نیز و بر فسق است و صاحب آن مرد و فاسق اگر بسحر خود
اهلاک نفس معصوم نماید مانند قطاع الطریق و خناق او را باید کشت زیرا که ساعی بالفساد است و درمیان ساحر و ساحره درین باب فرقی نیست این است انچه
امام فخرالدین رازی و دیگر علمای حنفیه رح تنقیح کرده اند و در روایتی از امام اعظم رح چنین آمده که چون کسی را معلوم کنند که سحر میکند و باقرار یا بتنبیه این حتی ثابت
شود او را باید کشت و طلب توبه از وی نباید نمود و اگر گوید که من ترک سحر میکنم و توبه مینمایم سخن او قبول نباید داشت آری اگر گوید که من سابق سحر میکردم و از مدتی این شغل را
ترک کرده ام قول او قبول باید داشت و از خون او باید در گذشت و نزد امام شافعی رح اگر شخصی سحر کرد و بسبب سحر او مسحور مرد از ساحر باید پرسید اگر اقرار نماید که من او را
سحر کرده بودم و سحر من غالب احوال میکشد بر وی قصاص واجب میشود و اگر گوید که من او را سحر کرده ام لیکن سحر من گاهی می کشد و گاهی نمیکشد پس این قتل شبه عمد شد احکام
شبه عمد جاری باید ساخت و اگر گوید که من دیگری را سحر کرده بودم اتفاقا نام این با نام او موافق افتاد یا گمان او در موضع سحر افتاد و در وی تاثیر کرد پس این قتل خطا شد
احکام خطا بر وی جاری میشود اینجا شبهه ایست که اکثر بخاطر میرسد حاصل آن انکه افعال خارقه عادت که محض بقدرت الهی صدور می یابند اکثر اوقات از اولیا
بظهور میرسد مثل قلب اعیان و تبدیل صورتها و همچنین آن افعال که شبیه معجزات پیغمبران عم اند مثل احیای موتی و قطع مسافت طویله در یکساعت و مانند آن نیز از اولیا
کثیر الوقوع است و در احوال بعضی آن اولیا آن افعال را در کرامات و مناقب اولیا می نویسند پس اگر نسبت فعل الهی بغیر کفر باشد درینجا هم کفر لازم آید و اگر نظر بسبب ظاهر
که آن غیر دارد کفر نباشد پس در حق ساحر چرا حکم بکفر کرده اند بلکه در حال دعوتیان عزایم خوانان که بسبب دعوت امثال این عجایب بسیار ظاهر میکنند مشابهت تمام با ساحران
بهم میرسد وجه فرق چیست جوابش انکه افعال خارقه عادت خواه شبیه معجزات پیغمبران باشند خواه از جنس دیگر همه مقدور قدرت الهی اند و باراده ایجاد او صادر
میشوند و در افعالی که از دست اولیا ظاهر میشوند و افعالی که از ساحران صادر میگردند درین باب فرقی نیست فرق این است که اولیا و دعوتیان مسلم عزایم خوانان
آن افعال را نسبت بغیر خدا نمی کنند بلکه بقدرت او تعالی یا خواص اسماء او تعالی نسبت می نمایند پس شرکی لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغیر خدا از ارواح خبیثه
و دیگران خواص مرافسونها و اسمای اصنام مینمایند و لهذا آن افعال را مقدور خود میدانند و در حکم خود می انگارند و برای آن افعال اجرت میگیرند و حلوان منجم میخواهند
و نذور و قرابین برای آن ارواح خبیثه و آن اصنام باطله درخواست میکنند پس شرک صریح لازم می آید و موجب کفر میگردد و نظیر این انکه افعال عادی الهی را مثل انزال باران بخشیدن
فرزند و توسیع رزق و شفای مریض و امثال ذلک را مشرکان نسبت بارواح خبیثه و اصنام مینمایند و کافر میشوند و موحدان از تاثیر اسمای الهی یا خواص مخلوقات
میدانند [illegible] بندگان او که هم از جناب او [illegible] الحاح میکنند می فهمند و در اعتقاد ایشان خلل نمی افتد کذا هذا الامر
برانکه حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم او موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جایز است تفصیل این بحث بطولی سحر ...

بیان اقسام سحر و احکام آنها

قصه هاروت و ماروت

نماید چنانچه در کتب تعویذات و خواص اسماء سور قرآن مع التعویذ والشروط در کتب کبیر مبسوط و مشروح است و نجیت این علم در خواص اسمای الهی دیگر از عنصریات و خواص بروج و درجات
و شرف و وبال نیز تعمق میکنند و در آن ذکر اسما ممزوج می سازند بالجمله وجه قبیح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقاد تاثیر کواکب و اعلاج مدبره و یا ارواح خبیثه شیاطین میگردد
و موقوف بر التجای الی غیر الله و انهماک در دیدن اسباب به نهجی که از مطالعه قدرت مسبب غافل سازد میشود چون این وجه قبیح بالکلیه زائل شود پس مدار حل و حرمت بر اغراض مقصوده می باید
ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و سحر یهود غالبا استعانت بارواح شیاطین و ذکر اسمای انها بود یا تلاوت رقیه های مهملة المعانی و تصویر صورتهای مرغوبه مرهوبه و لهذا انرا در مقام
نکوهش یاد فرمود و اینها اکتفا نمیکردند بانچه از شیاطین در عهد حضرت سلیمان علیه السلام گرفته بودند بلکه تتبع میکردند و می جستند و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت یعنی
و آن سحر را که نازل شده بود بران دو فرشته که در بابل بودند نام انها هاروت و ماروت و آن قسم اول از سحر بود که مذکور شد و صریح کفر و محض شرک است زیرا که ارواح مدبره
عالم را همرنگ خدا دانستن است و نسبت با نها افعالی که خاص برای او تعالی است از حمد و ثنا و اعتقاد عموم علم و قدرت و غلبه و عظمت بجا آوردن است بخلاف تسخیر جن و شیاطین
و خواندن افسونهای محتمله المعانی که احتمال تسخیر استیلائی قهری هم دارد و معانی آن افسونها محتمل صحت و فساد هر دو اند اقدام بر شرک صریح و کفر ظاهر در آن قسم ثابت نمیشود
و فرق در سحر هاروت و ماروت و در سحر کلدانیین اهل بابل که از انها اموخته بودند آن بود که هاروت و ماروت را این قدرت هم عطا شده بود که بمجرد تاثیر انها بدون کشیدن
اعمال شاقه در تسخیر ارواح اتصالی بروح خبیث حاصل میشد و اثر آن اتصال در جوهر روح طالب مستقر و راسخ میگشت و بهیچ تدبیر زائل نمی گشت و کلدانیین اهل بابل در
حاصل کردن مناسبت و اتصال با رواح مشقتها می کشیدند و ریاضتها مینمودند و خلوتها میکردند و باز هم آن استقرار و رسوخ میسر نشد شاهد این تاثیر قوی هاروت و ماروت
انست که حاکم بسند صحیح و بیهقی در سنن خود از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رض روایت آورده که ایشان فرمودند که زنی از اهل دومة الجندل بعد از وفات انحضرت علیه السلام قدم
کرد و انحضرت علیه السلام را می جست و میگفت که مرا از آن جناب خبری پرسیدنی بود افسوس که ایشان رحلت فرمودند چون پیش من رسید از و پرسیدم که برای حاجت خود و سوال خود
بگو او گفت که مرا شوهری بود که با من بدسلوکی میکرد و هرگز بصلح نمی گرائید و من ازین واقعه بسیار تنگدل می بودم ناگاه پیرزالی در خانه من در آمد با او شکایت این ماجرا
اغاز نهادم او گفت که اگر انچه من گویم بعمل آری شوهر تو مانند غلام مسخر تو شود گفتم البته بجا خواهم آورد چون آخر شب شد آن پیرزال پیش من آمده همراه خود دو سگ
سیاه آورد بر یک سگ خود سوار شد و بر سگ دیگر مرا سوار کرد و روانه شدیم لمحه نگذشته بود که در زمین بابل رسیدیم می بینیم که در انجا دو مرد را هر دو پای انها آویخته اند و سرنگون
ساخته آن هر دو مرد از من پرسیدند که چرا آمدی من بتعلیم آن پیرزال گفتم که برای اموختن سحر آمده ام آن هر دو گفتند که سحر کفر است باموختن آن کافر میشوی و بخانه خود باز گرد من
گفتم که مرا هرگز روی بازگشتن نیست بدون اموختن سحر نخواهم رفت انها هرچند مرا منع میکردند من اصرار میکردم چون الحاح من بسیار شد مرا گفتند که بسوی این تنور برو و در وی بول کن
من بسوی تنور رفتم لیکن مرا بیم آن تنور ترس بر من غالب آمد و موی بر تن من برخاست باز گشتم و پیش انها رسیدم گفتم که من بول کرده آمدم گفتند چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفتند
دروغ میگوئی تو بول نکرده حالا هم در حق تو همین بهتر است که بخانه خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من [illegible] نخواهم رفت گفتند پس برو و در تنور بول کن باز بسوی تنور رفتم
باز همان حالت در پیش آمد تا انکه سه بار همین قسم واقع شد بار چهارم جرات کرده در ان تنور بول کردم دیدم که سواری شده پوشیده مسلح از من برآمد و در آغوش تا اندرون هوا می برآید و بسوی
آسمان پریده رفت و از چشم من غائب شد پیش انها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگوئی این سوار که دیدی ایمان تو بود که از تو برآمده رفت حالا برو که در فن سحر کامل شدی من
با پیرزال که رفیق من بود گفتم که من برای اموختن سحر آمده بودم تا حال هیچ نیاموختم و نه انها مرا هیچ تعلیم کردند پس مطلب من حاصل نشد آن پیرزال گفت که تو نمیدانی تعلیم انها بسبب
علم بسیار شد حالا هر چیز را هر چه خواهی گفت همان قسم خواهد شد من گفتم که من چه قسم باور کنم آن پیرزال گفت که یکدانه گندم بگیر و در زمین انداز و بگو که از زمین برآی بمجرد گفتن من
بر آمد باز گفتم که دراز شو دراز شد باز گفتم خوشه برآر خوشه برآورد باز گفتم که خشک شو خشک شد باز گفتم که آرد شو آرد شد باز گفتم که نان پخته شو نان پخته شد چون این حالت دیدم که
هر چیز را هرچه میگویم همان میشود در دل من افسوس و ندامت بسیار بر رفتن ایمان خود می آید و قسم بخدای خود ام ای مادر مومنان که تا حال من در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد حالا اوصاف
پیغمبر خدا علیه السلام شنیده آمده بودم که از ایشان تدبیری بپرسم تا ایمان رفته من باز آید چون ایشان را نیافتم نهایت در حسرت ام حضرت ام المومنین رض فرمودند که با این اضطراب شوم ابرار
می خواند بر رو و بیرون آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را بیان نمود هیچ کس از صحابه رض جرات نمود که برای بازآمدن ایمان او تدبیری بگوید مگر ابن عباس رض و بعضی یاران دیگر
گفتند که اگر پدر و مادر تو زنده هستند یا یکی از انها زنده باشند برای خدمت انها بجا آر تا ایمان تو باز گردد و ابن المنذر از اوزاعی روایت کرده و او را هارون بن
رباب نقل آورده که من روزی نزد عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود برای ملاقات رفتم و دیدم که نزد او شخصی نشسته است که پاهای او بسند انداخته اند و تکیه نهاده از
مردم دربار پرسیدم که این کیست که برابر بادشاه بر مسند نشسته است گفتند که شیخی این شخص از ین است

... الرحیم مرسل الرحمة ومنزل النعمة و در دعوت عطارد چنین گوید کل حصل لی من الخیر فهو عنک وکل ما یندفع من الشر عنی فهو منک و نیز گوید ایها السید الفاضل
الناطق العالم بخفیات الامور المطلع علی السرائر و علی هذا القیاس در دعوت کواکب دیگر و ظاهر است که این اعتقاد و این قول منافی اسلام و توحید و ملت حنیفی است و درانجا باید دانست
که اهل بابل به تعلیم هاروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت بجمیع روحانیات کلیه و جزئیه علویه و سفلیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه پیدا کرده بودند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات
امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکردند و با اینها اتصال بهم میرسانیدند و اعمال عجیبه حادث میکردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه
اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجت تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیه سفلیه غیر از قبول و تاثر منصبی نیست فاعلیت و تاثیر
مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باوست میگیرند مصرع وللناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی
در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی از آن اکتفا کرده اند و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصة و آن سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین
تسخیر گاهی جن مثل بهوانی و هنومان و امثال اینها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذر و قربان برای اینها گذرانیدن و عطریات مناسبه در مواضع حضور اینها نهادن
ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سیوم از آن پیدا کردن بیر است و درین سحر ضرور می افتد که اول انسانی را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از آن
روح او را بخواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبرای شیاطین میباشند و تعظیم موهم نسبت با نهادن بیان میکنند تجویز و تسخیر سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن نذور
و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود کنند بحدی که مانند غلام و نوکر هرچه مامور نمایند سرانجام دهد پس این عمل هم مستلزم کفر است یا قریب بسرحد کفر میرساند و
غالبا این قسم ارواح که بعمل کاری امور شهوانیه و غضبیه متوجه شوند نمی باشند الا از جنس خبیث مثل هنود یا فتن اهل مخالطت خبثات نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم
از آن فن تخییل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا هر آنچه موجود نیست نظر آید یا از صورتهای هائله متخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقعه
پندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یخیل الیه من سحرهم انها تسعی همین نوع سحر مفهوم میشود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه برای
دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضه اینها بعمل آرند حرام کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی کسی را رنج دهند و از عرض و مال او خیانت نمایند
نیز کبیره میشود و این نوع سحر بنفسه کفر نیست لیکن در وقتیکه تصرف در خیال شخصی نمایند از التجا بارواح جنیان با ذکر اسمائی کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون به تعظیم
مفرط شود کفر لازم آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هنود رواج بسیار داشت حالا نام و نشانی از آن موجود نیست و آن تعلیق الوهم گویند و طریقه اش چنان است که صورت
واقعه مطلوبه را متصور کرده پیش نظر داشته و وهم را بتحصیل آن متعلق کنند و شرائط این تعلیق از تقلیل غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیر اینها بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این
قسم است که اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی ممنوع بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزوجین یا اهلاک
معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر نیرنجات است یعنی بسبب خواص اشیا افعال عجیبه صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد
مثل آنکه خواهند که از انگشتان آتش بر افروزند قدری شوره کابلی بسر که ترکرده قدری کف دریا بآن بیامیزند و در انگشت بمالند و انظار بران مقام بریزند پس اگر
در مجلسی که شمع یا چراغ در آن باشد آن انگشتان را پیش چراغ برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت آلات عجیبة الصنعة امور غریبه
حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر تعمق در ریاضیات مبنی میباشد مثل حیل بنی موسی و آلات ساعت و سینما که فرنگیان میسازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و
حیالی است که زنان و مردان بسیار برای تعجب ساختن مردم بعمل می آرند و سبب خفت درین نوع سحر حرکات خفیه تبدیل اشیا است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه
بغرضی فاسد قصد کنند پس بآن قصد حرمت متحقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را از کمال [illegible] است
متصوفه علی صاحبها الصلوة والتحیة اصلاح نموده و کفر و شرک را از آن دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که ملائکه علویه را بآن تسخیر می کنند اما
باستعانت اسمای عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزایم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه جنیان را مسخر میکنند اما باستعانت اسما و آیات بی شائبه کفر و شرک
یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبه صلحا و اولیا است که اکثر اویسی مشربان بعمل می آرند و در حوائج خود و دیگر خلق بآن منتفع میشوند
و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ورد و ارسال ثواب صدقات برای آن ارواح منظور میدارند و اصلاح قسم پنجم عقد همت است که از مشایخ کبار و اولیای ابرار برای حل مشکلات
بوقوع آمده و آن تعلیق هم بتکیف بکیفیت علمی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمی از اسمای الهی دست داده که سراسر مبنی بر نزاهت روح و ترقی آن از عالم ناسوت [illegible] است و اصلاح
قسم ششم معمول است در خواص آیات و اسما و ادعیه و اعداد آنها و ترکیب بعضی بالبعض و تصور اوفاق مبارکه که بر قراطیس مختلفه و الواح متفاوتة الخواص با مطالب از مطالب محمود از آن تحصیل

اینها را هاروت و ماروت را در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان ممتاز بودند تعیین نمودند و حق تعالی در اینها شهوت و غضب ترکیب داده فرمود که بر زمین بروید و در میان
مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده باشید و ایشان را از شرک و قتل ناحق و زنا و خوردن شراب منع فرموده و نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و بشغل قضا مشغول شوید و چون
شام شود این اسم اعظم را خوانده بالای آسمان صعود نمایید باز وقت صبح نزول کنید ایشان تا یکماه همین قسم آمد و رفت میکردند و شهره ایشان در دنیا این بود که دو کس نیک بخت
در فلان موضع هستند در هر واقعه حکم درست میفرمایند و فیصل خصومات بطریق حق بی رو و ریا می کنند ناگاه زنی زهره نام که از جمیع زنان آن وقت در حسن و جمال ممتاز بود
و در روایت امیر المؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقب شهر او در آن ملک بیدخت بود در ایشان فاجره و بیرابه شکایت بر شوهر خود داد خواه شده پیش ایشان
آمد گویند که مدعای اصلی او اشتیاق آموختن اسم اعظم گریبان گیر شده بود لیکن چون او از قدیم خوگر باین شرب فاحشه بود همین شرب را وسیله تحصیل این مطلب ساخت بهر حال
این هر دو فرشته بمجرد دیدن او فریفته حسن و جمال او شدند از او فعل شنیع درخواستند او گفت که شما بر دین دیگر و من بر دین دیگر با وجود اختلاف دین این معامله میشود
و نیز شوهر من مرد غیور است اگر خواهد دانست که من با شما نشست و برخاست میکنم مرا خواهد کشت اول باید که برای صنم من سجده کنید بعد از آن شوهر مرا بکشید بعد از آن با شما
صحبت خواهم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بغیر حق نهایت قبیح است ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در دل اینها تعلق و اضطراب محبت او جای
علیحده نمود روز دیگر نزد آن زن پیغام فرستادند که ما در خانه تو مهمان میشویم او گفت که بسر و چشم مکانی از برای اینها ساخت و خود را نیز مزین نمود موافق عادت خود شیشه های شراب
بر حاضر کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که حالا من شما را در چهار چیز اختیار دادم یا برای بت من سجده کنید یا شوهر مرا بکشید یا اسم اعظم مرا تعلیم کنید یا یک قدح
از شراب بیاشامید باهم این هر دو مشوره کردند که شرک و قتل نفس هر دو گناه شدید اند و اسم اعظم سر الهی است با کسی نتوان گفت و شراب خوردن گناه سهل است همین را
اختیار باید کرد بمجرد آنکه شراب خوردند مست لا یعقل شدند و بحکم آن زن بت او را هم سجده کردند و شوهرش را هم کشتند و اسم اعظم هم او را تعلیم کردند و در بعضی روایات
چنین وارد است که آن زن بخواندن اسم اعظم بالای آسمان رفت حق تعالی روح او را با روح ستاره زهره متصل گردانید و بصورت زهره مسخ شد این هر دو فرشته با او رفتن
نتوانستند و اسم اعظم از یاد ایشان رفت چون از نشه شراب بخود آمدند افسوس و ندامت شروع کردند و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود
که این هر دو فرشته با وجودیکه از تجلیات من غیبت ندارند و شهوت هم نصیب ایشان نبود بعلت شهوت درین معصیت گرفتار گشتند بنی آدم که غائب از حضور اند و شهوت و بهیمیت اینها همراه است
اگر معصیت ها میشوند چه عجب فرشتگان همه اقرار بخطای خود کردند و من بعد برای بنی آدم مشغول استغفار شدند چنانچه حق تعالی میفرماید و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
لمن فی الارض الآیة بالجمله آن دو فرشته حالت خود را دگرگون دیده مضطرب شدند پیش حضرت ادریس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام آمده حال خود را عرض کردند و شفاعت در جناب
خود درخواستند حضرت ادریس عم وعده فرمودند که باشید تا روز جمعه برای شما در جناب الهی عرض نمایم چون روز جمعه گذشت فرمودند که درین جمعه مراد در حق شما اجابت نشد
روز جمعه دیگر منتظر باشید چون روز دیگر جمعه آمد حضرت ادریس عم فرمودند که حق تعالی شما را اختیار داده اگر خواهید عذاب دنیا را خود قبول دارید و اگر خواهید عذاب آخرت را
در دنیا با شما مواخذه نخواهد شد باهم مشوره کردند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی فانی را اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا را اختیار کردند حق تعالی فرشتگان
را حکم فرمود که ایشان را بچاه بابل برده سر ایشان از فرق تا قدم بر بندند و ایشان را سرنگون ساخته سر بپایان در جایی که آتش تیز شعله میزند بیاویزند و یکیک فرشته
بطریق نوبت بزدن تازیانه های آتشین قیام نماید تا انقراض دنیا گویند که فرشته که از زدن تازیانه فارغ شد بار دیگر نوبت او نمیرسد فرشته دیگر می آید و باین کار مشغول
میشود و بر ایشان تشنگی را بحدی مسلط ساخته اند که زبانهای ایشان بسبب کمال عطش از دهان بیرون افتاده و بقدر یک وجب از دهان ایشان آب شیرین خوشگوار میدارند
و هرگز دهان ایشان بآن نمیرسد و العیاذ بالله من غضب الله و این قصه در تفاسیر محدثین و سنن بیهقی و مسند احمد و در کتب حدیث بروایات متعدده
صحیح از مروی ثابت است اما مفسرین متکلمین مثل امام رازی و قاضی بیضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند که در نظم قرآن چیزی که مشعر باین قصه باشد نیست و در روایات
این کتابها وارد آنچه مخالف اصول عقائد و قواعد دین است هرگز نتوان ثبت درین قصه بچند وجه مخالفت اصول و قواعد دین لازم می آید اول آنکه فرشتگان بالاجماع معصوم اند
و صدور معاصی کبیره از ایشان منافی عصمت است دوم آنکه این هر دو فرشته را با وجود گرفتاری درین عذاب بر کجا فرصت تعلیم سحر است و مردم را با اینها چه قسم اختلاط هم تواند رسید
تا سلسله تعلیم و تعلم درست شود سوم آنکه زن فاجره را با وجود این خباثت چه قسم ممکن است که بوسیله اسم اعظم بالای آسمان صعود شود و جهت اسمای الهی شرائط بسیار در کار است و عمده آنها تقوی
و طهارت است چهارم مسخ و تبدیل صورت از باب عقوبت است عقوبت را میباید که متضمن تحقیر و اهانت باشد و چون آن زن فاجره را ستاره درخشنده و تابنده ساختند
و بالای آسمان جا دادند که انوار او همیشه بر زمینیان نازل شد نماید موجب کمال تعظیم او شد که در عهدت انسانی مقدار عظمت او هرگز متصور نبود پنجم آنکه زهره ستاره ایست مشهور

که هاروت و ماروت را دیده آمده است گفتم همین شخص گفتند آری پیش او رفتم و سلام کردم و گفتم که بار بر من پیش من هم قصه ملاقات هاروت و ماروت را نقل بکنید پس جواب گفتن اشک از چشمهای
او جاری شد و گفت که قصه من اینست که من طفل نوجوان بودم و پدر من در عالم صغر سن گذشته بود و مال فراوان گذاشته رفته و آن همه مال در دست مادر من بود و مادر من مرا
بسیار دوست میداشت هرچه از وی میخواستم میداد و بی محابا جا و بیجا صرف میکردم و مادر من هرگز از من نمی‌پرسید که تو این مال را چه میکنی چون مدت دراز گذشت و جوان شدم
بخاطر من آمد که از مادر خود بپرسم که این مالهای فراوان پدر مرا از کجا بهم رسیده بود چون از مادر خود پرسیدم او گفت که ای پسر ترا ازین پرسیدن چه غرض است بخور و عیش
کن و هر قدر اسراف خواهی بنما از حال این مال سوال مکن که همین بهتر است من از شنیدن این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده توده مالها در آنجا بود گفت که
اینهمه از آن تست برای چند پشت تو کفایت خواهد کرد ترا چه پروا است که از وجه کسب مال می پرسی گفتم که مرا خواه مخواه نشان باید داد که اینقدر مال فراوان بکدام وجه جمع نموده
شد او گفت که پدر تو ساحر بود و این همه مالهای فراوان را از سحر خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود تفکر نمودم و گفتم که اکتفا بر مال موروثی کار همتان
است مرا می باید که من نیز سحر بیاموزم و چنانچه پدر من این مالهای فراوان را جمع کرده بود من نیز بزور بازوی و بامردی خود جمع کنم از مادر خود پرسیدم که هیچکس از یاران
خاص و رفیقان پدر من در مملکت باقی مانده است که از اسرار پدر من واقف باشند و آن اعمال که پدر من داشت پیش او موجود باشد گفت آری فلان شخص در فلان قصبه میماند من
سامان سفر را درست کردم و پیش آن شخص رسیدم و با دب تمام سلام کردم و پیش او نشستم او مرا نشناخت و گفت کیستی و از کجا می آیی گفتم پسر فلانکسم که دوست شما بود چون نام
پدر من شنید مرا در بر کشید و شفقت بسیار نمود و مرحبا مرحبا گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت داری و بکدام غرض آمده پدر تو اینقدر مال گذاشته رفته است که تا چند پشت
خواهی خورد و بکسی محتاج نخواهی شد من گفتم که بسبب احتیاج مال نیامده ام بلکه برای آموختن سحر آمده ام گفت که ای پسر من هرگز این خیال مکن که در واقع اصلا بهبود نیست گفتم من
دست از دامن شما بر ندارم تا مرا هم مثل پدر من ساحر کامل بکنید او هر چند نصیحت کرد من باز نمی آمدم آخر ناچار شده گفت که باش تا فلان روز و فلان ساعت
بیا پس چون آن روز و آن ساعت بیامد من مستعد شده رفتم و ایفای وعده از وی خواستم او مرا تنها میداد و منع میکرد و من دنبال او گرفته بودم تا آنکه مضطر
شده گفت که بیا ترا در جای میبرم لیکن خبردار در آنجا نام خدا نخواهی گرفت مرا همراه گرفته در نقبی که زیر زمین بود فرود آمد من در خیال خود شمار کردم که سه صد و چند
زینه طی کردم و هرگز روشنی آفتاب در آنجا کم نبود چون پائین آن زینه ها رسیدیم ناگاه دیدم که هاروت و ماروت به زنجیرهای آهنی در هوا معلق اند و چشمان ایشان
مثل سپرهای کلان کلان و سرهای ایشان [illegible] چون بصورت هولناک انها مرا نظر افتاد بی اختیار از زبان من برآمد لا اله الا الله بمجرد شنیدن این کلمه پرهای خود
را جنبش میدادند و نعره میزدند تا آنکه بعد یک ساعت سکوت کردند من برای امتحان بار دیگر گفتم که لا اله الا الله باز انها را همین حالت روداد بار سیوم گفتم باز همین
حالت روداد بعد از آن سکوت کرده ایستادم بسوی من نظر کردند و گفتند تو از جنس آدمی گفتم آری گفتم شما را چه حالت رو داد گفتند از آن بار که ما از زیر عرش
برآمدیم و درین عذاب گرفتار شدیم هیچ گاه این کلمه نشنیده بودیم حالا که از زبان تو شنیدیم مقر اصلی ما را یاد آمد و بی اختیار ناله و فغان کردیم حالا بگو از کدام
امتی گفتم از امت محمد صلعم گفتند آیا محمد صلعم مبعوث شدند گفتم آری مبعوث هم شدند و وفات هم یافتند و بعد از وفات او خلفای او قایمقام او شدند و انها نیز وفات
یافتند گفتند حالا امت او تابع یک شخص اند یا گروه گروه گفتم تابع یک شخص اند که او را بادشاه میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدیم که باهم نفاق دارند
یا اتفاق گفتم در دلها باهم نفاق دارند ازین سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات و بناها تا جیره طبریه هم رسیده گفتم هنوز نرسیده است باین سخن نیز ملول شدند
و سکوت کردند گفتم که بسبب اتفاق امت محمد صلعم بر یک شخص چرا ملول و ناخوش شدید گفتند که اصل این است که ما از قرب قیامت خوش می شویم زیرا که عذاب ما تا
دنیا است بعد از قیام قیامت منقطع خواهد شد و تا وقتیکه امت محمد صلعم بر یک شخص جمع باشند قیامت دور است چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد
و همچنین نفاق دلی این است فیما بین نیز دلیل قرب قیامت است و رسیدن عمارات و آبادی تا جیره طبریه نیز علامات قرب قیامت است من گفتم که مرا وصیتی بفرمایید گفتند اگر
توانی که خواب نکنی بکن که کار مشکل در پیش است باز آن شخص برگشته آمد و از انها سحر نیاموخت و قصه هاروت و ماروت موافق انچه ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم و دیگر
مفسران از حضرت ابن عباس رض و حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن عمر و مجاهد رض و غیرهم نقل نموده اند اینست که چون در زمان حضرت ادریس علیه السلام
اعمال بنی آدم از زمین بآسمان صعود کردن گرفت در فرشتهای آسمانی قیل و قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بنی آدم تحقیر و اهانت و نفرین و لعن شروع کردند حق تعالی
خطاب فرستاد که در بنی آدم شهوت و غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت مصدر معاصی میشوند اگر شما را هم در زمین بکنیم و شهوت و غضب در شما مرکب سازیم از شما نیز معصیتها صادر شود فرشتها گفتند
که ای پروردگار ما هرگز بر معصیت تو نگردیم هرچند شهوت و غضب در میان باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود دو کس را چیده و برگزیده اختیار کنید تا شما را حقیقت کار بنمایم

بالنسبت و تحقیر بالنسبت بود و تحقیق شد در کلام ملائکه بیان نقص جنس ایشان و عدم اطاعت و عدم عصمت است نه تکذیب و تجهیل جناب باری تعالی پس معنی کلام ایشان این است
ما از طرف خود و این قوم معصوم داریم که واقع خلاف آن شود و ظاهر است که از کلام الهی چنین فهمیده باشند که شهوت و غضب در هر مخلوق که مرکب شود مستلزم صدور
عصیان است اگرچه باضطرار و یا اختیاری باشد و از طرف خود چنین عرض کردند که ما باختیار خود صدور معصیت نخواهد شد پس در هر دو لیکن کلام ایشان با معنی نسبت
تا تکذیب و تجهیل لازم آید و مسخ کردن این هر دو بصورت زهره معنیش همین است که روح آن زن را با روح زهره متصل ساختند نه آنکه سابق
این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و نیز این انکار در این مردود است و دیلمی از حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت
کرده که از آن حضرت صلعم پرسیدم که صورتهای مسخ شده چند صورت است فرمود سیزده فیل و خرس و خوک و بوزنه و مارماهی و سوسمار
و طواط و کژدم و دعموص که جانوری خرد در آبها و دریاها می شود و آن را بعرف هندوستان دولاهه گویند و عنکبوت و خرگوش و سهیل و زهره
گفتم یا رسول الله صلعم سبب مسخ اینها چه بود فرمود فیل مردی بود جبرکش و دلمند خوک و لواطت و بچه بازی هیچ کس را از امردان نمی گذاشت
که با او این فعل نمیکرد و خرس مردی بود مخنث که مردم را بجانب خود می خواند و مردان را بر خود مسلط می کرد و خوکان جماعه از نصاری بودند
که نعمت نزول مائده را کفران کردند و بوزنه یهود بودند که در روز شنبه شکار ماهی میکردند و مارماهی مردی بود دیوث که در میان خود مردان
دیگر را دلالی میکرد و سوسمار دهقانی بادیه نشین بود که از قافله حجاج دزدی می کرد و طواط مردی بود که میوه ها را از سر شاخهای درختان دزدیده می آورد
و کژدم مردی بود زبان دراز که هیچ کس از زبان او سالم نمی ماند و دعموص مردی بود چغل خور که سخن چینی میکرد و در میان دوستان
جدائی می انداخت و عنکبوت زنی بود که شوهر خود را سحر کرده بود و خرگوش زنی بود که از حیض غسل طهارت نمی کرد و سهیل عشر گیرنده بود
که از مردم عشر می گرفت و زهره دختر پادشاهی بود که هاروت و ماروت را مفتون ساخت و در تفسیر ابن کثیر این قصه موقوف است
فراوداها الی انفسها فابت ان تمکن من نفسها حتی تعلماها الاسم الاعظم فعلماها فاخلت بینا و تطهرت و دعت الله تعالی باسمه الاعظم
فصعدت الی کوکب فصعدت السماء. وما يعلمان من احد یعنی و آن هر دو فرشته هرگز قصد گمراه کردن نداشتند و در تعلیم سحر که خلاق
منظور نمی بود چنانچه شیاطین می کردند بلکه هرگز تعلیم سحر نمی کردند تا آنکه او را خبر می کردند بر قبح سحر و نصیحت میکردند و پند می دادند
که خود را بصفت هدایت موصوف می ساختند یقولا انما نحن فتنة یعنی می گفتند جز این نیست که ما سبب ابتلای خلق هستیم که خلق از ما سحر آموخته کافر و عاصی
میشوند لیکن توبه آن است که این سبب کفر و عصیان را که سحر است سبب خود که ازلی و عادی است برای خود اختیار نکنی و اگر تنها این سبب متوقف
فلا تکفر یعنی پس کافر مشو باعتقاد تاثیر کواکب و شیاطین و ارواح خبیثه و عبادات آنها و چون طالب اصرار میکرد و باوجود نصیحت ایشان از تعلیم
باز نمی آمد او را تعلیم میکردند که سحر درین مقدمه این قسم میشود و در آن مقدمه این قسم و باین ترتیب در فلان باب تاثیر و نفوذ میکند و باین ترتیب
در فلان باب پس از جدا ترس و العمل بآن مشغول مشو تا کار از دست رفته باعتقاد تاثیرات باطله کافر نشوند در تفسیر زاهدی درین مقام میگوید فیتعلم
من الملکین علی وجه التحذیر و یقع عند المستمع علی وجهه التعلیم کما یقول الفقیه من اخذ رشوة بدرهمین فعل کذا و من فعل کذا فقد ... فیتعلم من الفقیه
علی جهة التحذیر و من المستمع علی جهة التعلم و نیز در بیان تفسیر میگوید و انما جاز بیان السحر لانه لا یتوصل الی اجتناب المحظور الا بعد العلم به کما
لا یتوصل الی اداء المامور به الا بعد العلم به یدل علیه قوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها ای الهم کل نفس طاعتها لیفعلها و معصیتها لیحذرها
و قیل لعمر رضی الله تعالی عنه ان فلانا لا یعرف الشر فقال ذلک اجدر ان یقع فیه و لیس فی العلم بالسحر اثم کما لا اثم
فی العلم بصنعة الخمر و لعب الملاهی و المعازف انما الاثم فی العمل به و الاستعمال الا تری الی ان سحرة فرعون لما
ترکوا الکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلک نقصانا فی ایمانهم انتهی باقی مانده درین جا سوالی که جواب طلب و آن
آن است که چون تعلیم احدی که چون تعلیم ایشان از فرشتگان و تعلم مردمان از ایشان ثابت شد پس میان
تعلیم شیاطین و تعلیم ایشان فرقی نماند لیکن شیاطین را چرا مذمت فرموده اند و موجب کفر دانیده اند
ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و این تعلیم را موجب کفر ساختند و مورد عتاب

و معروف از سیاریست سیما قبل از خلافت حضرت آدم علیه السلام مخلوق بود وازین روایت این قصه لازم می آید که این فرشتگان اعدا از وقوع این واقعه بهره رسیده باشند ششم آنکه درین قصه
از زبان فرشتگان نقل کرده اند که ایشان در جناب الهی عرض کرده که با وجود ترکیب شهوت و غضب نیز عصیان تو نخواهیم کرد حال آنکه حق تعالی فرموده بود که اگر شما نیز مانند آدمیان شهوت
و غضب را مرکب سازم شما نیز معصیت خواهید کرد پس صریح تکذیب و تجهیل جناب الهی لازم آمد و این فعل شنیع منافی محض ایمان است چه جای ملکیت پس سبب نازل کردن این دو فرشته آن بود
که علم سحر نیز از علوم الهیه است بقای آن علم در نوع انسان منظور نظر خداوندی بود و در شان انبیا علیهم السلام نمی گنجد این قسم علوم را که بسبب این علوم اعتقاد تاثیرات مخلوقات و غفلت از تاثیر خالق در دلها جا گیرد
از ریاضات و طلسمات که ضرر آنها نیز از نفع آنها بیشتر است انبیا علیهم السلام بیان کنند و ازان دیده و دانسته سکوت نمی فرمایند زیرا که حقیقت نبوت دعوت خلق الی الحق است و مدارک اذهان انسان را
بملأ اعلی متوجه ساختن و این علوم درین غرض مخل می شوند پس لابد دو فرشته را برای تعلیم این نوع علوم نازل فرمودند و در تعلیم سحر قباحتی نیست زیرا که نهایت کار سحر آن است که کفر است و چیزی که
مودی بکفر شود تعلیم آن باکی ندارد مثلاً اگر شخصی بگوید که فلان ستاره را پرستش کنی چنین اثر شود و اگر فلان شیطان را عبادت کنی این مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را شنیده معتقد تاثیر آن
ستاره یا مشغول بعبادت آن شیطان گردد کفر این عبادت و اعتقاد است و نه علم سحر فواید بسیار دارد و امتیاز در معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و نیرنجات و شعبده بدون علم
حاصل نمی گردد و کسانی که ازین علم بی خبر اند درین چیزها فرق نمی کنند بلکه ساحران و شعبده بازان را مانند انبیا علیهم السلام و اولیا می دانند و بعضی اعمال سحر برای هلاک اعدا الله و اتلاف [illegible]
ظالم مستحق شرعی می افتد و نیز چون شخصی قواعد سحر را دانسته از استعمال آن در محل ناپسندیده احتراز نماید مستحق مزید ثواب گردد که با وجود قدرت گناه از کنی [illegible] باز ماند و نیز در ان وقت [illegible]
شوق این علم بسیار بود و چیزهای غریب سحر ساحران پیدا کرده بودند و بسبب این علم خود مدعی نبوت شده بودند و از جناب الهی غافل شده حکمت الهی اقتضا فرموده باشد که در ان وقت [illegible] این علم [illegible]
بواسطه ملکین [illegible] که [illegible] گناه [illegible] توان شد [illegible] از [illegible] و ادراک [illegible] انسان [illegible] اگرچه [illegible] باشد
[illegible] انسان [illegible] دلیل [illegible] که لفظ قرآن وما انزل علی الملکین واقع شده که دلیل صریح بر نازل کردن این علم از جناب حق است و [illegible] فرشتگان
در قرآن مذکور است که وما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر و این صریح [illegible] که [illegible] تعلیم علم می کردند و [illegible]
می کنند زیرا که منظور ایشان محض تعلیم بود [illegible] روایات دارد و درین باب [illegible] اسم اعظم
زیرا که سحر درین باب [illegible] و آثار [illegible] شده [illegible] بحد تواتر رسانیده [illegible] قصه
نا معتبر و وای اند لیکن [illegible] صادق [illegible] مسلم است [illegible] اجماع [illegible]
معتبره درین ممکن و محتمل است [illegible] این قصه [illegible] ثابت شود [illegible] حضرت داود [illegible]
ذلک نیز لازم خواهد آمد مثلاً میتوان گفت که [illegible] معاصی [illegible]
و طهارت بود [illegible] قوت [illegible] نفوس [illegible] انبیا علیهم السلام و اولیا که با وجود [illegible]
و نیز میتوان گفت که تعلیم سحر در حالت گرفتاری [illegible] انسانی [illegible] فرشتگان [illegible] با وجود خوف عذاب
وارد بر آمدن [illegible] نفسانی [illegible] گرفتاری [illegible] تعلیم میتوان کرد [illegible]
و عبارت القای این علم [illegible] آسان [illegible] القای علم سحر [illegible]
[illegible] مسلم داریم که [illegible] علم [illegible] عذاب [illegible] زمان [illegible]
فرشته مسلم است که [illegible] شیاطین [illegible] مروی است که [illegible] شیاطین [illegible]
[illegible] و سحر [illegible] آموختن [illegible] مردم [illegible] تعلیم [illegible] مردم [illegible]
و نیز میتوان گفت که هر چند [illegible] حقیقی [illegible] درین فصل [illegible]
[illegible] صورت [illegible] کسی که [illegible] صورت [illegible]
که [illegible] منفصل گشت و سر [illegible] حسن و جمال خود را سبب تحصیل [illegible] حسن و جمال [illegible]
شد که با روح زهره روح او را متصل ساختند و با جرم نورانی تعلق بخشیدند و صعود ارواح [illegible] بر آسمان [illegible]
[illegible] آسمان خصوصاً [illegible] و هر چند صورت کوکبیه نسبت بمخلوقات دیگر [illegible] انسانیه [illegible]

باطن نیک که چون آثار عالم بعد از وضع کواکب و افلاک بر نهجی می بینند در خاطر ایشان جا میگیرد که این تثبیت فلان ستاره و فلان برج و فلان نسبت است پس اینها حصول
مطالب و خوف فوات آنها از جهت ستاره و برج در دل جا میگیرد و سالکهای جمال کامل ضرر و نفع نمی مانند و حجابی عظیم در میان حائل میشود که از نظر الی الله مانع می آید دوم آنکه آن
علم اگرچه فی نفسه ضرری ندارد لیکن اکثری بسبب قصور استعداد خود دقایق این علم را نمیتوانند دریافت و چون بدقایق آن نرسیده در جهل مرکب گرفتار شدند و همین قبیل است
بحث از اسرار الهیه حکم شرعیه و بسیار علوم فلسفیه و علم قضا و قدر و مسئله جبر و اختیار و توحید وجودی و توحید شهودی و علم مشاجرات صحابه بعض و جنگ ها که فی
مابین آن بزرگان واقع شده و علم شطحیات اولیا داخل کلمه انا الحق و سبحانی و کلمات غیر مفهومه اینها مثل بعض مواضع فصوص و تاویلات قرآن مجید بطبق قواعد تصوف
و همچنین است حال علم اشعار و وصف خد و خال که در حق اخلاق عوام که دلهای ایشان پر از شهوت است حکم سم دارد و موشگافی تخیل و مبالغه در هر چیز میگردد سوم آنکه
در علمهای محمود شرعیه تعمق بیجا نماید و افراط و تفریط بکار برد مثلا در علم عقاید و توحید فلسفیات را دخل دهد و در علم فقه حیل و روایات نادره بی اصل را اکثر کند و در علم سلوک
اشغال جوگیه را دخل سازد و در علم دعوت اسما قواعد سحر و طلسم ممزوج نماید و در علم قصص انبیا و تواریخ اکاذیب یهود و روافض را تتبع نماید و سبب فساد عقاید شود
علی هذا القیاس و این همه علوم اکثر خلق را ضرر میکند و نفعی که از آن علوم متوقع است بایشان نمیرسد و یهودیان همین جنس علوم مشغوف شده بودند و از علوم محموده اعراض نموده
و این اشتغال ایشان از جهت نحوکه ضرر این علوم را نمیدانستند و از راه جهل و نادانی آن علوم را نافع اعتقاد میکردند بلکه **لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ**
یعنی و بتحقیق این یهودیان میدانند که هر که خرید میکند این قسم علوم را و متاع جان خود را در تحصیل آن می بازد نیست او را در آخرت هیچ نصیبه بلکه مآل او را یکجا نفقت اوقات
او که مایه کسب ثواب بود نیز ضایع گشت و خبری که در آخرت بکار آید بدست او نیامد در حق ایشان برین قدر بی نصیبی قناعت نیست بلکه **وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ**
یعنی و بسیار بد است آنچه فروختند بران کار جانهای خود را زیرا که بسبب اشتغال با علوم شقاوت ابدی حاصل کرده و سعادت ابدی از دست رفت **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** یعنی کاش ایشان میدانستند
که سعادت ابدیه را به تحصیل این علوم بدل میکنیم بشقاوت ابدیه لیکن ایشان این نمیدانند بلکه گمان میکنند که اگر مال و اوقات خود را در تحصیل این علوم صرف نمائیم
نهایت کار همین است که در آخرت ثوابی بران نیابیم چنانچه در مباحات دیگر باگمان میکنند که اگر تحصیل این علوم ضرر ما را در آخرت موجب عذابی خواهد شد آن عذاب
بزودی منقطع خواهد گشت و در میان باب تمسک بمفتریات خود مینمایند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ما درین حالم که جانهای خود را بعذاب قلیل ساختیم
مانند کسی هستیم که برای تحصیل لذت بالفعل تعب بسیاری کرد و بتماشای رقص یا چهره بازی ترک خواب نمود و در زیر هم بدل نمود اگرچه روزانه او را کسالتی دست دهد اما بقصاصی
و در مآل لاحق شود چندانی نیست با این نوبت نرسیده ایم که جانهای خود را فروخته باشیم و بهمین تقریر معلوم شد که در مدلول لقد علموا و لو کانوا یعلمون تناقضی و اختلافی
نیست زیرا که مدلول آن کلمه حصول علم برایگان بودن این تحصیل است در آخرت و مدلول لو کانوا یعلمون نفی علم عذاب ابدی است در تحصیل آن علوم و در میان علم ثابت
و علم منفی تفاوت بعید است و با وجود آنکه یهودیان درین قسم غفلت ها و اعراض ها از کتب الهیه علوم محموده گرفتار اند اما عنایت الهی و رحمت عام او در اراده
و اصلاح را بروی اینها بند نکرده **وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا** یعنی و بالفرض این یهودیان حالا هم اگر ایمان بیارند به کتابهای خود و بکتابی که درین وقت نازل شده
وَاتَّقَوْا یعنی و پرهیز نمایند از اشتغال کتب سحر و دیگر علوم ضاره **لَمَثُوبَةٌ** یعنی البته ثوابی اگرچه اندک باشد **مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ** یعنی از نزد خدا بهتر و نافع تر
باشد ایشان را از دنیا و مافیها چه جای آنچه ایشان را از سحر بطریق اجرت یا رشوت حاصل میشود یا مال و جاه بسبب آن علوم پیدا میکنند **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** یعنی کاش
ایشان میدانستند که ثواب اخروی بهتر از منافع دنیوی است با همه درینجا سوالی چند جواب طلب که اهل تفسیر بهمین مقام وارد می کنند اول آنکه جمله لبئس ما شروا به انفسهم جمله انشائیه
است مقصد فعل ذم و جمله لمن اشتراه ماله فی الاخرة من خلاق جمله خبریه است عطف انشا بر اخبار لازم آمد جواب این سوال آنکه بر تفسیری که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف
بر ولقد علموا است نه بر لمن اشتراه و داخل تحت العلم نیست و الا لو کانوا یعلمون که دلالت بر نفی علم اینها می کند مناقض آن باشد و اگر گویند که لقد علموا نیز جمله خبریه است
گوییم لام موطئه قسم است و جمله قسمیه جمله انشائیه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر جمهور که این جمله را معطوف بر لمن اشتراه میگردانند این سوال متوجه میشود
و جواب از آن میگویند که انشا را بتاویل خبر گردانیده به تقدیر مقول فی حقهم لبئس ما شروا به انفسهم عطف میکنند سوال دوم آنکه لو در لو کانوا
یعلمون برای تمنی است چنانچه در تفسیر گذشت و تمنی شی وقتی میشود که بر حصول آن شی قدرت نباشد پس از حضرت حق که قادر مطلق است تمنی چگونه
متصور شود جوابش آنکه تمنی در کلام الهی بر تقدیر وقوع آن کلام در مخاطبات [illegible] باعتبار حال مخاطب است و چون نزول
الکلام برای تخاطب بشر است در وقت تعبیر اینها در گفت و گو مسالک [illegible] که گویا ضمن انشاء میشود که احوال ایشان [illegible] حصول [illegible] آن [illegible]

فرمود در جواب این سوال در عین سوال واضح شد که تعلیم از شیاطین بودن با اعتقاد تاثیرات باطله و ترغیب در عمل شد و تعلیم فرشتگان برای پرهیز و احتیاط بود و
نهی و نصیحت پس فرق واضح گشت و مورد مدح و ذم الجلا بر رفت و با وصف آنکه سحر یهودیان یا ماخوذ از شیاطین است که در عهد حضرت سلیمان ع هم رایج شده بود یا ماخوذ
از فرشتگان است که در بابل تعلیم آن میکردند و این هر دو قسم بالبداهه مذموم و متروک است زیرا که حال شیاطین در عداوت بنی آدم و اغوای اینها معلوم هر خاص و عام است
کانچه از ایشان ماخوذ باشد چه قسم محل اعتماد تواند شد و فرشتگان خود بنصیحت و موعظه و منع از عمل خود منع می کنند و بار بار [illegible] یهودیان هرگز از سحر خود که بهر تا
نزد ایشان نیز معلوم الفسخ است دست بردار نشوند فیتعلمون منهما و این جمله عطف است بر [illegible] سحری که ماخوذ از شیاطین
و ماخوذ از ملکین است حال آنکه فسخ این هر دو قسم را معلوم دارند و بر محض تعلیم اکتفا نمی کنند بلکه مردم را ضرر میرسانند زیرا که می [illegible] ما یفرقون به بین المرء و زوجه
یعنی آن اعمال را که جدایی می اندازند که بسبب آن اعمال در میان مرد و زن بود و این جدایی به دو طریق واقع میشود اول بحکم شرع زیرا که چون یکی از زن و شوهر معتقد تاثیر سحر
باطل شد کافر گشت فورا از شوهر و شوهر از زن جدا شد و نکاح فسخ شد دوم بطریق عرف زیرا که بسبب آن اعمال بحکم جریان عادت الهی در میان او چنین نا و نقص تاثیر پیدا
میشود و منجر بجدایی میگردد و حال آنکه این جدایی کبیره است از کبائر و موجب قطع نسب صحیح است و مخالف [illegible] صریح است که حکم با حداث این عقد و ابقای آن فرموده است
پس چیزی را که حق تعالی وصل میخواهد ایشان قطع میکنند و چیزی را که او تعالی میسازد ایشان او را بهم میزنند پس این عمل شنیع هم مخالفت مرضی او تعالی لازم می آید
و هم فساد عالم بوقوع زنا و قطع نسب و هم ضرر رسانیدن بزن و شوهر و چون از اعمال سحر این عمل شنیع اجمل می آمد توان [illegible] که دیگر اعمال را البته بعمل می آورده
باشند در حدیث وارد است در سنن ابن ماجه که آنحضرت صلعم فرموده اند که بهترین شفاعتها و صلح کارها آنست که در میان دو کس صلح شوهری در مقدمه نکاح و در صحیح مسلم
روایت کرده آنحضرت صلعم فرموده اند که شیطان هر روز وقت صبح تخت خود را بر آب می نهد و تابعان خود را بهر روی زمین برای خراب کردن مردم میفرستد و در وقت
شام جایزه اعمال اینها می بیند هر که فتنه عمده در میان مردم پیدا کرده می آید او را قرب منزلت میدهد پس یکی از تابعان او می آید و میگوید که من فلان کس را القدر و بال
کردم که او زنا کرد یا دزدی کرد یا شراب خورد شیطان میگوید که هیچ نکردی باز دیگری می آید و میگوید که من فلان کس را القدر اغوا کردم که در میان زن او و جدایی انداختم شیطان
بسیار خوش میشود و او را نزدیک خود میطلبد و با سینه خود می چسپاند و میگوید که خوش بسر بردی و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی بروایت عمرو بن دینار آورده که حضرت
امام حسن مجتبی رض بدیع بن قیس را فرمودند که آیا نزد تو حلال شد که در میان قیس و لبنی جدایی افگندی آیا نشنیده که امیرالمومنین عمر بن الخطاب رض میفرمودند که نزد من برابر است
[illegible] در میان مرد و زن او جدایی افکنم یا هر دو را بشمشیر بکشم که در گناه مساوی اند بلکه اما المسلمین نباید که از سحر یهودیان و منافقان اینها که هر [illegible] تاثیر قوی دارد که حسب قضا و بر [illegible]
و شوهر را بیک لمحه مبدل بفراق میسازند و دلها با حداث بغض و نفرت با وجود وفور ربط [illegible] هم شرعا و هم عرفا تصرف میکنند [illegible] بگویند که از دیگر فنون سحر
مثل فتح و نصرت اعدا یا جلب عیان یا مامون خوارق می توانیم که بزور ایمان محفوظ باشیم و معتقد تاثیرات باطله نشویم اما از این نوع سحر که در دلها تاثیر کند و دل را از محبت به نفرت
باز گرداند چه قسم محفوظ توانیم ماند مبادا دلها را از حب پیغمبر صلعم و خدای خود [illegible] کتاب ما باز گردانند و صحبت پیغمبر صلعم را که از سالها داریم بفراق و جدایی مبدل گردانند
پس این علاج هر مرض درونی از دست ما برود و هیچ حیله دفع آن نتوانیم کرد زیرا که هرچند این یهودیان و امثال اینها این تاثیرات سحر دارند لیکن در حقیقت هیچ نمیتوانند
کرد زیرا که سحر و جمیع اسباب عالم را بی حکم الهی تاثیری نیست وما هم بضارین به من احد الا باذن الله یعنی و نیستند آن یهودیان که ضرر توانند رسانید بسحر خود
هیچکس را الا باراده و مشیت الهی هرگاه بخواهد اعمال سحر اینها را تاثیر میدهد و هرگاه بخواهد آن اعمال را از تاثیر بند میکند و لهذا اگر ساحری خواهد که ابطال افعال و ادعیه
مستمره الهی نماید مثلا باران را باریدن ندهد و دانه را روییدن و بچه دو فوج چشم بر ملکی از ملک [illegible] نمیتواند نهایت کار سحر آنست که در
نفوس ضعیفه با حداث دواعی و ارادات تاثیر نماید و آن تاثیر هم دایم و مستمر نماند پس مرد با ایمان را که معتقد تاثیر واحد است از هیچ چیز غیر از خدا نباید ترسید که همه
کلاه عالم اسباب و مسببات در دست اوست بلکه [illegible] مدای تاثیر او تاثیری نیست افعال او تعالی است که در پی یکدیگر شده میروند [illegible] هم و خیال می بیند
که فلان موجب فلان فعل شد و این یهودیان بر تو عمل بد آموختن این دو نوع از سحر که مذموم و معیوب است اکتفا ندارند بلکه اوقات خود را در تحصیل چیزهای دیگر از این جنس
که بسبب اعراض از علم شریعت و وحی الهی تمام نیز صرف میکنند ویتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم یعنی و می آموزند آن علمها را که ضرر میکند ایشان را و دیگران را نکند و نفع
نمیدهد ایشان را و دیگران را نیز و هر عاقل را میباید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع نکند از آن احتراز نماید و اینجا باید دانست که علم فی نفسه مذموم نیست هر چند که باشد
پس علم مذموم نمی شود در حق عبادت مگر بیکی از سه جهت اول آنکه توقع ضرری از آن به خود یا بدیگری باشد مثل علم سحر و طلسمات و نجوم نیز از این باب است زیرا که اکثر خلق را ضرر

دا میکنند و مطلق تلبیس مراد و معنی باطل از آن عرف هیچ کس فهمیده نمیشود وَاسْمَعُوْا یعنی و بشنوید کلام رسول را بکمال توجه و اصغا گوش را متوجه ساخته و ذهن را حاضر کرده تا حاجت
این نماند که از آنحضرت علیه السلام توجه بحال خود درخواهید و از این هر دو کلمه یکی را بگوئید زیرا که توجه و اصغا و کوشش داشتن بر ذمه شاگرد است نه بر ذمه استاد و شاگرد را می باید که
استاد را بار بار بر عادهٔ کلام تکلیف نکند و از اول خود را متوجه سازد تا از تقریر استاد بهره بردارد و چه قسم با وجود ایمان این نوع تلبیس ایذای رسول علیه السلام از شما متصور حال آنکه
تحقیر و ایذای رسول بلا شبهه کفر است وَلِلْکٰفِرِیْنَ یعنی برای کافران مهیا است در عوض آنچه با شان این جماعت ایذای رسول قصد مینمایند و او را و مسلمانان را وعده ل
مید هند عَذَابٌ اَلِیْمٌ یعنی عذابی درد دهنده که اصلا این ایذا و این درد را بآن نسبتی نیست درینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد انتظام که قرآن مجید و فرقان حمید است
در هشتاد و هشت جا مومنان این امت را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا و این موضع اول از مواضع است و گفته اند که خطاب مومنان خاصه این کتاب
حمید است در کتابهای سابق خطاب معروف بانبیاء علیهم السلام میشد که امتان خود را برسانند و درینجا بلا واسطه خطاب شفاهی یعنی باین امت مشرف مینماید و این شرفی است عظیم
که ایشان را بتبعیت افضل المرسلین حکم پیغمبران داده اند والحمد لله و از همینجا پی برده میشود بآنکه چون درین دار ایشان را بایمان ملقب فرموده اند در آن دار نیز از اهل
امن و امان سازند که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا وعده را و در مسند امام احمد و در شعب الایمان بیهقی و دیگر کتب معتبره وارد است که شخصی پیش حضرت عبد الله بن
مسعود رض آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی نمایید گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا پس فی الفور گوش خود را متوجه کن
و ذهن خود را حاضر ساز زیرا که او تعالی بلا واسطه تو خطاب میفرماید و بخیری نیک امر میفرماید یا از چیزی بد منع میکند و ابو نعیم در حلیة الاولیاء بروایت ابن عباس رض
آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند هیچ آیت مصدر به یا ایها الذین امنوا نازل نشده است الا که علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه سران آیت و سردار آن آیت است لیکن ابو
نعیم بعد از روایت این حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت بآنجناب نکرده است مگر ابن ابی حثمه ما نیز از این حرف نوشته ایم دیگر راویان این را کلام ابن عباس
کرده روایت میکنند والله اعلم و نیز در حلیة الاولیاء و در کتب حدیث و تفسیر از خثیمه روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا وارد شده در بمقام
در تورات و انجیل یا ایها المساکین میبود و نیز باید دانست که راعنا و انظرنا هر چند هر دو مرادف یکدیگر اند و یک معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا مشتمل بر مفسده بود
که مذکور شد از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد بنا بر آنچه بعضی از شافعیه درین مقام بطریق استدلال ذکر کرده اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف شارع
مستلزم تجویز کلمه دیگر که مرادف او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجای الله اکبر خدای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل نماز او درست نشود بر خلاف مذهب حنفی خوب نشنیده زیرا که بحث
در جایی است که احد المترادفین مشتمل بر مفسده نباشد علاوه آنکه بعضی از حنفیان ترادف را هم منع نموده اند بچند وجه اول آنکه هر چند بحسب اصل لغوی راعنا و انظرنا بیک معنی اند
یا مدلول عرفی راعنا سست تر است بکمال دوری از مدلول انظرنا دارد دوم آنکه راعنا از باب مفاعلت است که دلالت بر مساوات بین المخاطبین میکند گویا چنین میگوید
که تو رعایت ما کن تا ما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب رسول کمال بی ادبی است بدلیل لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سوم آنکه در این خطاب
نوعی استعلا فهمیده میشود یعنی رعایت کن و بشنو این کلام مرا و غافل مشو از وی و بچیز دیگر مشغول مباش و در انظرنا سوال شفقت و مهربانگی است پس بود در لفظ و همچو استادرستا
است با آنکه شاگرد را می باید که بکمال توجه و التفات کلام استاد را بشنود تا محتاج طلب اعاده نشود و چون مسلمانان را از آموختن این کلمه منع فرمودند اگر چه یهودیان که خود از اهل
کتاب میدانند و از مراتب تعظیم انبیاء علیهم السلام نیک واقف اند این کلمه را استعمال میکردند حالا بیان میفرمایند که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب پیغمبر محض برای غرض فاسد است
که تا این [illegible] را آموخته شما نیز استعمال کنید و بتقبیح و تشنیع مضمون این کلمه بی بهره دیگر مردم جماعت
شما ظاهر شود و حماقت منافی است انزال وحی را بر شما زیرا که هرچه برو او لا وحی نازل شود میباید که بر فهم و زکی شد پس باید در نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل
آن نیست که وحی الهی بر شان نازل شود زیرا که مَا یَوَدُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْکِتٰبِ یعنی دوست نمیدارند کسانیکه کافر شده اند از اهل کتاب یعنی یهودیان مدینه وَلَا الْمُشْرِکِیْنَ یعنی و مشرکان
مکه اَنْ یُّنَزَّلَ عَلَیْکُمْ یعنی آنکه نازل کرده شود بر شما مِّنْ خَیْرٍ مِّنْ رَّبِّکُمْ یعنی هیچ امر خیر از طرف پروردگار شما و چون قدرت ندارند که خدا را از نازل کردن خیر بر شما منع نمایند بناچار قصد
میکنند که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کنند و ایهام نمایند حال آنکه از این تمسخر و ایهام ایشان هیچ نخواهد شد زیرا که حسد ایشان دفعی پر خیر نشود و کار گر افتد که
نزول وحی را از جانب خدا موقوف سازند و این معنی ایشان را ممکن نیست زیرا که او تعالی محکوم ایشان نیست وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ یعنی و تعالی خاص میکند برحمت خود که نزول وحی
نیز از آثار آن رحمت است مَنْ یَّشَآءُ یعنی هر کرا میخواهد از بندگان اگر چه در نظر ظاهر بینان لیاقت او رحمت نداشته باشند و از بن است که نو دولتان را اهل
خاندانهای قدیم تمسخر و استهزا می نمایند بلکه صاحب [illegible] هر کمال و هنری را اهل خاندان موروثی آن کمال تحقیق می کنند

انجامیده که گویند این لفظ در حق ایشان میگوید و میتوان گفت که تمنی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از طلب و از لفظ تمنی درین کلام
مطلوب بودن متمنی مفهوم میشود و طلب امر خیر واقع از خدا تعالی مستبعد نیست مثل ایمان ایشان بموجب صاحب کشاف تمنی را در کلام الهی مجازاً اراده گردانیده است اما این حمل بر مذهب
اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول مراد میباشد سوال سوم آنکه در ولقد علموا اثبات علم بطریق تاکید قسمی نموده اند در لو کانوا
یعلمون نفی علم بحدی که بالکل عدم شده و علم بمحالات گرفته و آرزوی پیش نمانده بظاهر این نفی و اثبات متناقض مینماید جوابش آنکه این سوال وقتی وارد میشود که لبئس ما شروا به
انفسهم معطوف بر لمن اشتریه باشد تا تحت العلم داخل شود بنابر تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جمله قسمیه است داخل تحت العلم نیست و جایز است که مضمون جمله اولی
معلوم یهودیان باشد و مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملتین نه اتحاد علمی است و نه تلازم علمی چه مضمون جمله اولی است که سعی در تحصیل علوم ضار و غیر نافع در آخرت
ایشان را نفعی نخواهد داد و مضمون این جمله آنکه جان خود در پی تحصیل این قسم علوم باختن ثمره بد دارد و ظاهر است که عدم حصول نفع را در خبری حصول ضرر لازم
نیست مثل مناجات که نفع آخروی دارند و نه ضرر آخروی اما جمهور مفسرین که این جمله را معطوف بر لمن اشتریه گردانیده اند و داخل تحت العلم شمرده پس در جواب
این سوال چنین گفته اند که اثبات علم در صدد جمله اولی علی سبیل التحقیق و بیان واقع است و نفی علم در ذیل کلام حقیقه نیست تا متناقض باشد بلکه بنابر تنزیل عالم
منزله جاهل است زیرا که عالمی که بمقتضای علم خود نرود با جاهل برابر است سوال چهارم آنکه لمثوبة عند الله خیر جزای شرطیه لو انهم آمنوا واتقوا واقع شده و جزا
را می باید که بر شرط ترتبی و تفرعی داشته باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا اصلا بر ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و ما فیها
بهتر است خواه یهودیان ایمان و تقوی آرند یا نیارند پس ربط میان این شرط و جزا بچه نوع حاصل گردد جوابش آنکه ترتب خبر بر شرط گاهی نظر بثبوت واقعی
می باشد مانند ان جاءک زید فاکرمه و گاهی نظر بثبوت علمی حکم بآن میباشد مانند و ما بکم من نعمة فمن الله و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و درین جا
از همین قبیل اخیر است یعنی حکم بخیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است و بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ لهم در لمثوبة
لهم من عند الله محذوف است بقرینه مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف بر ایمان و تقوی ایشان است والله اعلم و چنانچه این یهودیان
از کتابهای الهیه اعراض کرده در پی تحصیل سحر و اوهام افتاده اند و جانهای خود را در این شغل قبیح در باخته همچنان عادت گرفته اند که در کلام و نهی طلب
بزرگان تلبیس میکنند و سخن دو پهلو میگویند که وجهی از تعظیم و وجهی از تحقیر و اهانت دارد و این قسم تلبیس در سخن خصوصا در مخاطبه بزرگان که حسب التعظیم واقع
شود نیز مشابهت تمام بسحر دارد که عمل قبیح را که تحقیر و اهانت بزرگانست در پرده حقیقی تعظیم مستور و مخفی میسازند تا کسی متهم بتحقیر بودنش پی نبرد چنانچه ساحر عمل خود را
در پرده خوارق و کرامات نیکان مخفی میسازد پس ایشان هم مرتکب سحر حقیقی میشوند و هم مرتکب سحر لسانی و مثال این تلبیس ایشان یکی است که چون آنحضرت
عم را میدیدند و با جناب عم هم کلام میشدند میگفتند راعنا که معنی ظاهرش از رعایت توجه بحال خود است یعنی بحال ما متوجه شوید ما را تعلیم و ارشاد فرمایید
و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر دارد قبیح زیرا که راعن در لغت احمق را گویند مشتق از رعونت که بمعنی حمق ممزوج بنخوت است و الف در آخرش منقلب از تنوین
نصبی است که در حالت وقف میگردد و این لفظ را حکم منادی نکره داده منصوب آورده اند یعنی ای احمق متکبر بیشتر در عرف یهودیان همین معنی قبیح رایج
شده بود چنانچه بعضی بمعنی ناشنو در عرف اوباش زبان یاد تا ایشان بالخیر یعنی حال الله [illegible] مقدس بمعنی احمق و مسلمانان از این معنی فاسد بیخبر بودند چون از یهودیان
شنیدند که این کلمه را در مقام تخاطب بآنجناب رسالتمآب عم استعمال میکنند فهمیدند که شاید این گروه که اهل کتاب اند در تعظیم انبیا عم همین کلمه را در زبان
معقول داشته استعمال میکنند ما هم باید که استعمال کنیم بسبب بیخبری و نادانی در ورطه استعمال این کلمه افتادند پس مشابهت دیگر در استعمال این کلمه بهم رسید که مسلمانان
الطریق مخفی بر آن آوردند که کلمه کفر را بزبان رانند و ندانستند که این کلمه کلمه کفر است بلکه کلمه تعظیم پیغمبر است عم حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
از یهودیان این کلمه را شنید و از سابق با یهودیان نسبت دبیر داشت و میدانست که این لفظ در عرف ایشان است سیم است تحقیر پیش آمد و گفت اگر بار دیگر این کلمه را
در حق آنجناب عم از زبان شما خواهم شنید گردن شما را خواهم زد یهودیان گفتند که برا چرا آنقدر برهم میشوید فرقه شما که مسلمانان اند نیز این کلمه را در حق آنجناب عم میگویند
سعد بن معاذ ناخوش شده پیش آنحضرت عم رسید دید که آیت نازل شده است که یا ایها الذین آمنوا یعنی کسانی که ایمان آورده اند مقتضای ایمان شما آنست که تلبیس را مطلق
ترک کنید اگرچه قصد آن تلبیس نداشته باشید لا تقولوا راعنا یعنی مگوئید لفظ راعنا در جناب پیغمبر عم زیرا که این لفظ تلبیس و تشنیع یهودیان است که بآن تمسک کرده میگویند
و معنی باطل اراده میکنند گو شما از آن معنی باطل بیخبر و غافل آید و قولوا انظرنا یعنی و بگوئید بدل این لفظ انظرنا یعنی شفقت فرما بر ما و متوجه بحال ما که معنی صحیح را

هم موافق ترقی استعداد مثل الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا که هم در عمل سهل است که هم با مصلحت وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف
القلب نیز در میان شان می باشند اگر آنها را نیز باندازه تکلیف مصابرت یک کس در مقابله ده کس داده شود از جهاد تن خواهند زد و دل خواهند دزدید
یا با مصلحت عامل موافق تر شود گو در عمل سهولت نداشته باشد مثل تعیین صوم در ماه رمضان که ناسخ تخییر شد در میان فدیه دادن و روزه داشتن و احراز فرزندی گویا
مصلحت عام هم چندان اوفق نافذ و در عمل آسان هم نباشند مثل امر جهاد در صدر اسلام که هنوز اجتماع بسیار نشده بود و مردم جنگ آزموده مشتاق اسلام وارد دین
داخل نشده و آن ناسخ آیات صبر و معوقت باحکم آیت منسوخه می باشد در این امور که مذکور شد و اگر آیت فراموش شده باشد پس در عوض او آیتی دیگری آید که بجای آن این را
بخوانند و ثواب حاصل کنند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابقه می باشد در کثرت ثواب و فصاحت الفاظ و بلاغت کلام چنانچه ان الدین عند الله الاسلام بجای آن ان ذات الدین
عند الله الحنیفیة السمحة لا الیهودیة ولا النصرانیة و گاهی مانند فراموش شده می باشد در این امور مانند اکثر سور باقیه در عوض آیات منسیه و اینجا باید دانست که از نسخ در احکام شرعیه لازم نمی آید نسخ در
احکام تکوینیه است و از بطلان نظام تکوینی الهی [illegible] آید که در نسخ نظام تشریعی بسبب القای شبهات کافران بجا که دو دفع منشود بیانش آنکه احکام الهیه که در لوح محفوظ ثبت است
خواه از جنس احکام تکوینیه باشند خواه از جنس احکام شرعیه دو قسم است یا خاص یا عام و خاص است یا خاص باشخاص اند یا خاص بزمان آنچه خاص باشخاص اند تا بقای اشخاص باقی مانند
و بعد از آن منسوخ می گردند و آنچه بزمان خاص با قیاندن آن زمان باقی می مانند بعد از انقراض آن زمان موقوف می شوند خواه آن زمان بقدر قلیل باشند
مثل احکام منسوخه قرآن خواه طویل مثل احکام شرائع ماتقدم و این تغیر و تبدل منشای آن احکام در لوح محفوظ نیست زیرا که در آنجا موقت بهمین اوقات
و موجل بهمین آجال ثابت اند مانند سائر احکام تکوینی از صحت و مرض و غنی و فقر و احکام عامه اصلا قابل نسخ نیستند تا ابد الآبدین باقی و برقرار اند
مثل تکلم انسان و استوای قامت او در احکام کونی و مثل حرمت شرک و زنا و لواطت و سرقه در احکام شرعی و ازین بیان واضح شد
که در نسخ احکام خواه کونی باشند خواه شرعی تغیری و تبدلی در علم الهی نمی آید تغیرے و تبدلے که هست در اذهان حاضره ما است که مدت حکم را
نمی شناختیم و از راه غلط فهمی از استمرار و دوام آنگاشتیم و هر چند این معنی در احکام کونی جای انکار و محل شبهه نیست زیرا که هر کس از بنی آدم
تغیر صحت را بمرض و بر عکس آن و تغیر غنی را بفقر در یک شخص و تغیر غلبه را بمغلوبیت در یک قوم و یک فرقه و زوال دولت و سلطنت و اظهار آن از قومی بقوم
دیگر و معموری و خرابی یک مکان را و یک شهر را در اوقات مختلفه مشاهده می نماید و بر اشیا تغیر نویس این تغیرات و تبدیلات حمل می کند اما در احکام
شرعی کفار این نوع تغیر و تبدیل را بدو طعن و طنز می خیزد حق تعالی برای دفع این طعن و طنز ایشان مسلمانان را خطاب کرده تلقین جواب
می نماید و خطاب کرده می فرماید الم تعلم یعنی آیا نمیدانی ای صاحب عقل ان الله علی کل شیء قدیر یعنی آنکه خدا بر همه چیز قادر است
زیرا که هر در عالم می بینی که او تعالی در هر لحظه و هر آن حوادث گوناگون و عجائب بوقلمون ظاهر میسازد و هر چیز در فهم و وهم کسی نمی گنجد بقدرت کامله خود
وجود و سر انجام میدهد [illegible] تبدیل مرض مهلک بصحت و تبدیل تنگدستی بدولت و ثروت و ضعف بقوت و سلطنت بگدائی و عزت بذلت و ویرانی و روشنی
بظلمت و ظلمت بروشنی و چون او را قدرت این تبدیل و تغییر ثابت می کنی پس از وی چه بعید است که حکمی را بحکمی و لفظی بلفظی دیگر تبدیل فرماید
و یک حکم را از منصب شرعیت معزول فرموده دیگری را بجای آن نصب نماید و یک لفظ را از شرف تلاوت و تقرب نماز بی خبر نمود دیگری را باین منزلت
بنوازد و هر دو حکم و هر دو لفظ در مرتبه خود مستحسن و محمود باشند و اگر باین اجمال گره اشکال نکشاید و زنگ از آئینه دل نزداید خواهد از وی بشنو
که الم تعلم ان الله له ملک السموات والارض یعنی آیا نمیدانی که برای خدا است پادشاهت آسمانهای هفت گانه و زمین در هر دو عالم
حکمی دیگر و ذکری دیگر و تدبیری دیگر قضای هر ده است و همچنین در اقالیم مختلفه زمین لغتی دیگر و وضعی دیگر و آئینی دیگر نهاده و هم احکام و تدبیرات
و لغات در مرتبه خود محمود و پسندیده است چنانچه اصطلاح هند پیش هندیان خوش است و اصطلاح سند پیش سندیان چون اختلاف احکام و تدبیرات الهیه را باختلاف امکنه دانسته برهمه
و هر همه را محمود و مستحسن دیدی دیگر در اختلاف آن احکام و تدبیرات باختلاف اشخاص و در فرق ازمنه هیچ استبعاد [illegible] و منافی و هر حکم را در زمان
خود در حق اشخاص و فرقه که مورد آن حکم اند [illegible] و با قطع نظر ازین چون بدلالت معجزات صدق پیغمبر و نبوت ثابت شد بالیقین معلوم گشت
که آنچه او میرساند بلا شبهه حکم خدا است پس در انقیاد آن حکم گو ناسخ حکم سابق باشد عذری نماند و چه قسم در انقیاد حکم الهی باین شبهات واهیه انکار
تردد و تبدیل نمایند وما لکم من دون الله من ولی یعنی و حال آنکه نیست شما را سوای خدا کار سازی که کار معاش و معاد شما را اصلاح

ونمی فهمند که هرگاه اولاد بزرگان مانند بزرگان کمالی نشده است بحسب نظر ظاهر بین لیاقت آن مرتبه ندارند و نیز نمی فهمند که هرگاه حق تعالی بکسی شرفی و منصبی عنایت میفرماید
اصلا او را لیاقت منصب نمی بخشد چنانچه صاحب تمیز عقل در مراتب ترقی میکند لهذا گفته اند ع بجای خویش بود هر چه کردگار نهاد و سبب این غلط فهمی ایشان است که قیاس غائب
بر شاهد میکنند و چنانچه بادشاهان آدم ناشناس بعضی نااهلان را منصبی بزرگ از راه جزاف و تحکم می بخشند و او از عهدهٔ آن منصب بر نمی آید و بجای بهبود کاستن بسیار کاستن میفرماید
همچنان او تعالی نیز همین جزاف و تحکم میکند حال آنکه تفضل و احسان بندگان حق بندگان دیگر سراسر نقص و ناتمام است از بهر آنکه منصبی میدهند و لیاقت آن منصب
نمی توانند داد و الله ذو الفضل العظیم یعنی و خدا صاحب فضل بزرگ است که از حد کمال و تمام نیز متجاوز گشته نسبت بتفضیل او دادن منصب و دادن لیاقت آن
منصب هر دو برابر است و اگر یهودیان برای تشویش خاطر مسلمانان القای شبهه نمایند و بگویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خیر و نیکی نازل میشود و این نزول قرآن از آثار
رحمت اوست و از افضال عظیم میباشد پس نسخ احکام که در دین شما کرده واقع شده میشود چه معنی دارد اگر حکم اول در حق شما خیر بود پس حکم دوم بد شد و اگر حکم دوم خیر بود حکم اول
بد شد و نیز بسا اوقات پیغمبر شما را وقتی از اوقات وحی می آید و کلامی بروی نازل میشود و او را خود هم میخواند و دیگران هم بخواندن آن امر کند و متوقع ثواب شوند و در وقتی
دیگر آن همه نازل شده از خاطر او بدر میرود و او را فراموش مطلق میکند پس آن امر خیر که متوقع ثواب تلاوت او بود چرا از او برگرفتند این کدام رحمت است و کدام فضل و احسان است برای دفع
این شبهه این مضمون را بفهم و بمردم دیگر نیز بفهمان که در نسخ تبدیل خیر بشر یا تبدیل شر بخیر نیست تا منافی خیریت این امر باشد بلکه ناسخ و منسوخ هر دو خیر اند زیرا که ما ننسخ من آیة یعنی
هر چه را نسخ میکنیم از جنس آیت قرآنی حکم او را منسوخ میسازیم گو آن آیت در تلاوت برقرار باشد و در مصحف مکتوب [illegible] مثل آیت والذین یتوفون منکم
ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که حکم این عدت یکسال است و بآیت دیگر که حکم آن عدت چهار ماه و ده روز است منسوخ شد حال آنکه این آیت نیز در
قرآن مجید موجود است و فراموش نشده بلکه بر زبان هر حافظ جاری است و مثل آیت یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ
است و تلاوتش باقی و همچنین آیت مصابرة در جنگ کفار که یکی را مقابل ده کس حکم ثابت بود منسوخ است و در سورهٔ انفال موجود و مقرو و علی هذا القیاس او ننسها
یعنی یا فراموش کنانیم آن آیت را از خاطر پیغمبر عم و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت بخوبی یاد ایشان نماند و در الفاظ آن اشتباه حادث شود مثل بعضی الفاظ
یا نوشته باشند خواه حکم آن آیت برقرار باشد مثل آیت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم که حکم او برقرار است و لفظش بخوبی یاد نماند کسی میگوید
که در آخرش والله عزیز حکیم است و کسی میگوید که وکان الله عزیزا حکیما است و همچنین بعضش بخوبی معلوم نیست که کدام لفظ بود لاجرم آنحضرت عم بامر جبرئیل عم از اثبات
موقوف فرمودند و مانند لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم والولد للفراش وللعاهر الحجر کما رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عمر و مانند جاهدوا کما جاهدتم اول مرة رواه ابو عبید
عن عبد الرحمن بن عوف و مانند بلغوا قومنا انا لقد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا که از زبان شهدای بئر معونه حکایة نازل شده بود رواه البخاری و مسلم و مانند لو کان لابن آدم وادیان
من ذهب لابتغی الیه ثالثا ولو کان له ثالث لابتغی الیه رابعا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب که اکثر محدثین این را از صحابه کثیره نقل کرده اند و در
مصحف ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشتبه شده مثل لا یملأ بطن ابن آدم و جوف ابن آدم و نیز مشتبه گشته که سورهٔ احزاب بود یا سورهٔ براءة و صدر او نیز فراموش گشته انا انزلنا
المال لاقام الصلوة وایتاء الزکوة تو یا خبر دیگر و همچنین آیت ان الله سیؤید هذا الدین برجال ما لهم فی الاخرة من خلاق یا باقوام لا خلاق لهم فی الاخرة رواه ابو عبید و غیره
عن ابی موسی الاشعری و غیره و علی هذا القیاس خواه حکم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر رضعات معلومات یحرمن که صدر و ذیل این آیت همه فراموش شده و موضع
آن نیز نسیا منسیا گشته و حکم آن نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم عن عائشة رض و ابوداؤد در کتاب ناسخ و منسوخ و بیهقی در دلائل النبوة بروایت ابو امامة بن سهل بن حنیف
آورده اند که شخصی از انصار شب هنگام برای تهجد برخاست و بعد از فاتحه خواست سوره را که یاد داشت و همیشه آنرا تلاوت میکرد بخواند هر گز بر تلاوت او قادر نشد و تمام
آن سوره از حافظه او رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان او جاری نمیشد صبح هنگام متعجب شده از صحابه رض پرسید همه گفتند که آن سوره بهمین قسم از یاد ما هم رفته
است همه پیش آنحضرت عم آمدند و ماجرا عرض کردند آنحضرت عم فرمودند که در این شب آن سوره منسوخ التلاوة گشته از سینه ها و سفینه ها همه مردم بدر رفت بلکه
از آنچه بر چیزی نوشته بودند نیز نقوش خطیه آن زایل شده بهر حال از این هر دو طریق هر چه که واقع شود نأت بخیر منها یعنی البته می آریم بهتر از آن آیت منسوخه یا فراموش
شده او مثلها یعنی مانند آن آیت منسوخه یا فراموش شده در خوبی پس در هر دو صورت منسوخه و ناسخه خیریت موجود میباشد اگر منسوخه در خیریت زائد بود باشد از ناسخه
در بعضی اوقات تفصیل این اجمال آنکه آیات منسوخة الحکم است پس نسخ او بآیت دیگری آید که حکم دیگر از آن مستفید شود و این حکم امت که منسوخ بهتر میباشد که سهلتر در
عمل میشود مثل فاقرؤا ما تیسر من القرآن که سهلتر از قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا است در عمل یا در عمل هم مساوی باشد و یا کمتر

بیت المقدس است چهارم آنکه در نقل مردم حالی بحالی و از تکلیفی بتکلیفی تدریج و تدریجاً برده شود زیرا که انتقال از عادت مخصوصه و تکالیف شاقه بر اکثر نفوس گران می‌شود پس
اول به تکلیفات سبک و خفیف خوگر کرده شود تا رفته رفته امور شاقه ثقیله را توانند برداشت و در این تدریج و تدریج نسخ کار هم بنا بر انجاکمت جاری شده چنانچه در شرع ظاهر این تدریج و
ترتیب در حرمت خمر ظاهر است و تقسیم ترکه و فرض سهام برای والدین و بنات نیز موجود است سوال دوم که متفرع بر این سوال است آنست که این وجوه و اسباب
برای نسخ احکام و تکالیف خود و تسلی بخش خاطر شد اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که هیچ سبب نافع بود در اینجا ثابت [illegible] ابتدا از عرب جوابش آنکه اقدام سبب [illegible]
ظاهر است که این اسباب خود در نسخ تلاوت که فعل از آن در بین آیت بآن واقعت دیگر نیز بود و دخل داشته باشد اکثر سبب این نوع نسخ بقای [illegible]
مقدمه در ذهن نشین شود و آن مقدمه این است که طریق القای علوم از غیب برای القای الفاظ مرتبه کلمات منتظمه است زیرا که القای علوم از لا [illegible]
[illegible] و [illegible] جناب رسالت میکند و کسوت الفاظ می پوشند و بمجاری نطق جاری میشوند و طریق القای الفاظ و کلمات آنکه بواسطه قوت خیالیه
توسیع [illegible] الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه طولیه الذین [illegible] بخوانند که پیش القای الفاظ ترقیست در حد نوع قرب عالم الغیب نسبت بالقای علوم
کم یکیه بامور [illegible] در مقام منقل [illegible] اکثر [illegible] داخل میشود ولهذا این نوع القای الفاظ مخصوص با لوالعزم انبیاء است ثم بالخصوص بخاتم
المرسلین است زیرا که متبرقی منسلو [illegible] باشد عموم میسوخت [illegible] برالواح و نقوش در حجاره رسید حق این افضل الرسل بجای الواح زبرجدی
صفحه خیال و قسمت مثالی او [illegible] مصور حروف عالیات که روح القدس است کاربر از نقش و تصویر گشته و چون این نوع نسبت بقوای بشری ندارد
تمام مناسب با الهام [illegible] الابد بعضی اوقات برای مصالح و اعتقاد کلامی مرتب القامی شد بقای آن دران نوع منظور نمیشد باشد قوالب شیای
مصنوعه و آن وجهات عجائب مخترعه و مسودات افکار متفرعه بلا شبهه بر رنگ نقوش حروف بجا در اول تعلیم اطفال که هرگز غیر از مرتبه صور حروف و نسخ
نقوش اسمای آنها غرضیست [illegible] دران ملحوظ نمیباشد ولهذا فرموده اند سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَىٰ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ آمدیم بر آنکه آنچه خراب شده است و
انسانی آن بالخصوص چه سبب حالانکه مضامین آیات باقیه فی الحفظ بر مماثل آن مضامین یا مغایر آن نهاست پس این سوال جوابش خواهد در بیان تفصیل
که حوصله این تفسیر گنجایش آن ندارد و در بیجا همین اجمال سعی بیان التفصیل ملعت باید کرد و اگر بعضی نکات از نقل آنها ضای شدید نباید این قدر باید شنید که بعضی فوائد
مضامین آن و مقتضی آن میشود که بار بار گوش نخورد مثل الشیخ والشیخه اذا زنیا فارجموهما که بیان شد لنواع عقوبات و الحیاء العظمی دیگر به جز عقوبه
ازاین امور که در سابق بالرجم واقعست معنی از آن میشود و برای تفهیم ایضاح فی الفور محتاج با نزال این لفظ معنی شنیدند که فرصت بل در سابق با انتظار الحق
نبود مثل لاترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم که وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا الی آخر الآیه از آن مغنیست بعین قبیل است نسخ
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا [illegible] کلمه بالکلیه الکاثر [illegible] بطهارت لفظ و اختصار کلام از این بعضی است و تکاهی تسلی و تشفی خاطرهای
مشتعلین کشته شده منظور شود و این عنایت قبیل کلامی میگردد که بعد از حصول التشفی و زوال حزن چندان محتاج الیه نیست با شنیدن آن میگردد که شخصی
کسی صحه بنویسد و بعضی حاضران نوشتن سلام خود نیز الحاح نمایند سلام آن حاضر عیان بود درج کرده بنویسند اگر مکتوب الیه خواهد که نقل آن مکتوب گیرد تتمه سلام
انبیاء را [illegible] خواهد نمود و همین باعث نسخ بلغوا عنا قومنا است لهذا گشته که برای تسلی احیا از طرف اموات ابتغای شان منظور بود و چند وقت بهمین مثال با شد
آیات بینه قیاس باید نمود سوال سوم آنکه اقسام نسخ نزد ارباب اصول سه قسم است نسخ حکم فقط مثل آیت وجوب صدقه در نجوی و نسخ تلاوت فقط مثل آیت الرجم
و نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات معلومات یحرمن و درین آیت اشاره بدو قسم اول فرموده اند و نسخ حکم را نسخ نامیده و نسخ تلاوت یا آن را شامل قسم سوم
را انداختم و چند بیست آنرا که در حقیقت تمام نسخ همین دو قسم اند که مذکور شد اما قسم سوم پس از ترکیب این دو قسم حاصل گشته قسم حقیقی نیست لهذا لوحظ هر قسم است گویا
چنین ارشاد شد که ما ننسخ من آیة سواء ننسها اولا او ننسها سواء انسخنا ها اولا نأت بخیر منها او مثلها و چون این اشاره داشت کار بجای
تحصیل می گویند که وحدت [illegible] قسم معتبر است لهذا از جمع بین القسمین قسمی دیگر برآورده نمیشود و الا [illegible] منحصر باشد زیرا که مجموع القسمین
قسم دیگر می شود سوال چهارم آنکه چون منسوخ التلاوت را منسی ساخته اند پس باید که آن آیات فراموش مطلق شوند
و چیلی را یار نمانند حالانکه آیت مذکوره در مثال منسوخ التلاوت [illegible] یاد است که نقل میکنند جوابش آنکه غرض از فراموش گردانیدن آن
آیات با لمعنی نیست که هیچ جز از لفظ و معنی آن بخاطر کسی نماند بلکه معنیش آنست که تمام نظم منزل دران آیات محفوظ نماند و در بعضی از الفاظ مرتب الفاظ آن [illegible]

لهذا اگر کارسازی دیگر شما را می‌بود گنجایش آن داشت که این کارساز را متلون المزاج و متبدل الحکم فهمیده ترک داده است بآن کارساز دیگر رجوعی آورید و چاره
معاش و معاد خود ازو می‌جستید و لکن چون غیر او هیچ کسی نیست سوای او شما را هیچ یاری دهنده که اگر بر نافرمانی احکام ناسخه خود از شما باز پرسش نماید و بعقاب بگیرد آن یاری دهند
شما را از دست او یاری دهد پس شما را بوصف دانستن حکمت در نسخ و یگانگی خود در دست او حکم او را در هر وقت بهر رنگ که میسر آید و ... بر ... بشوید و
آن را بسر و چشم بگیرید آیا همی بانید بلکه تُرِیْدُوْنَ اَنْ تَسْئَلُوْا رَسُوْلَکُمْ یعنی می‌خواهید که سوال کنید و درخواست نمایید از رسول خود به تبدیل احکام الهی را که
آنچه سابق فرموده است همان را بر قرار دارد و آن را نسخ نکند یا آنچه موافق خواهش شماست بعمل آید و آنچه بر شما شاق و گران است موقوف سازد و درخواست همین
از رسول برای آنست که او از طرف شما این آرزو را در جناب الهی عرض نماید و بار بار الحاح کند تا بر طبق آن اجابت شود کَمَا سُئِلَ مُوْسٰی مِنْ قَبْلُ
یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی علیه السلام از همین قسم قبل ازین پیغمبر علیه السلام زیرا که موسی علیه السلام هر گاه حکمی از احکام الهی به بنی اسرائیل میرسانید و ایشان آن حکم را
خلاف نفس و خواهش خود می‌دیدند مثل جهاد عمالقه و دادن ربع مال در زکوة و امثال ذلک از حضرت موسی علیه السلام بالحاح درخواست میکردند که در جناب الهی
عرض کرده آن حکم را تبدیل کنانید و بعوض آن حکمی دیگر سبک و سهل بیارند و حضرت موسی علیه السلام از کثرت سوال ایشان بسیار دلتنگ شده بود تا آنکه شکایت ایشان
معراج در پیش تو ای محمد علیه السلام نمود و ترا بعبرت تاکید فرمود که از جناب الهی قبل ازین رسیده‌ای از تخفیف احکام سوال کن و نماز را از پنجاه به پنج کنانید و بعض
در قصه بقره بکثرت سوال خود تقید بقره مطلوبه را مشکل کنانیدند بقره معینه مقرر گردید که کتاب ساخته خود در ورطه حیرت گرفتار شدند و ظاهر است که درخواست تبدیل حکم الهی
خصوصاً بعد از انفاذ حکم ناسخ و التزام حکم منسوخ صریح کفر است مستلزم تحکم و زبان درازی بر خداست وَمَنْ یَّتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیْمَانِ یعنی و هر که بدل کرد کفر را عوض ایمان
فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِیْلِ یعنی و بتحقیق گم کرد راه راست زیرا که حکم منسوخ اگرچه حکم الهیست اما چون منسوخ شد دیگر دیانت ندوی باقی نماند و بمنزله آنست که سالک
راه راه رفته را باز قطع نمودن شروع کند و پیش برود که هرگز بمطلب نخواهد رسید باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه تغیر و تبدیل احکام بوجهی
و بوجه دانستن معلوم است و سبب اطلاع بر مستقبل آن اعتماد و استعداد دفع میشود مثلاً معلوم است که در زمستان یخ می‌بندد و در زمستان آب یخ بسته
می‌باشد و شخص بعلت فلان سبب سیر کرد و حقی بسبب فلان سبب تغیر شود و بیمار باد و صحت بیاید و صحیح به بیماری مبتلا میشود اما تغیر و تبدیل در
احکام شرعی چه سبب و چه وجه است در اینجا خود غیر از ابتلا و امتحان مکلفین که اطاعت میکنند یا عصیان سبب دیگر نمود ... و به سبب تغیر و
تبدیل نیست جواب آنست که هر چند سبب اصلی در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و امتحان محض جزافی و تحکمی نیست بلکه مبنی بر رعایت مصالح عنصر
و اصلاح معاش و معاد ایشان است مثل تکلیف طبیب مریض را که هر چه او را نافع است آن بخورد و هرچه او را مضر است از آن منع شدید میکند
نه لیف بالاتفاق و رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاد و علاج امراض روحانی ایشان پیش نهاد اراده الهیه شد لابد بحسب مصالح و امم مختلفه
از ازمنه متفاوته اختلاف احکام بهم رسید علمای محققین گفته‌اند که نسخ در احکام شرعیه بیکی از چهار وجه میشود اول آنکه حکمی که در حکمی از احکام شرعیه است آنها
مختلف میگیرد و گاهی برنگی ظاهر میشود و گاهی برنگ دیگر که آن صورتهای مختلفه حکمت احکام مختلفه را اقتضا میکند و موافق هر صورت حکمی می‌آید ظاهر
بیان نظیر بصورت نموده احکام مختلف بتمایند و دقیقه شناسان بالنظر حکمت متحد نموده به احکام را متحد میدانند مثلا مشابهت با کفار در اعیاد و عبادات
در جنان در حکمت الهی واجب الاتقا است و در عصری که یهودیان در جوار دار اسلام غلبه داشتند و روز شنبه را بالتعظیم مخصوص می‌نمودند مسلمانان را حکم
شد که روز شنبه را تنها روزه نگیرید مگر در ضمن روزه های دیگر مثل که رمضان یا ایام بیض و یهودیان از آن بقاع الخیر نیست و نابود شدند و اصلا ... ایشان
باینها ماند حرمت روزه داشتن آن روز تنها منسوخ شد مثل دیگر روزها روزه آن روز نیز مباح و نفل گردید دوم آنکه اراده الهی در تدبیر امور عالم علوی و سفلی
وقتی بر صنعت دیگر قرار یابد که سابق نبود پس بمقتضای آن تدبیر جدید احکام سیاسیه گردید که در شرایع سابق و اقوام ماضیه اصلا پیدا نشده بود خلاف آن پیدا شده مثل آنکه در حین بعثت
خاتم المرسلین علیه السلام تدبیر الهی عالم را بخصوصیت منظور او فتاد که در رسالت نبوت و بادشاهت جمع فرماید پس احکامی که ممزوج بدو وجه بود پیدا شدند و مسائل جهاد و تقسیم غنایم و خراج
و جزیه و امثال ذلک بکار آمد و در ازمنه سابقه که نبوت و بادشاهت ممزوج نبود این احکام نبود لکن چون آن حکم مشروع شد مثلا تمام حلال نمودند و اخذ جزیه و خراج از کفار ... سوم
آنکه واقع شد زمان بعثت این پیغمبر علیه السلام بار ربع ... این پیغمبر ... سابق ... سوم ...
که بعثت این پیغمبر علیه السلام برای اقامت آن ملت بوده است مثل ملت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در حق خاتم المرسلین علیه السلام و این است که ...

ونسخ خبری دیگر زیرا که در نسخ تبدل مصالح مکلفین است بحسب اوقات مختلفه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و در بدا ظهور غیر ظاهر است پس فرق در میان
واضح بهم رسید اری نسخ مستلزم بدا وقتی میشود که اتحاد فعل واتحاد وجه واتحاد وقت واتحاد مکلف همه متحقق شوند و این نوع نسخ که با این امور اربعه واقع شود محال
است زیرا که در نسخ یا فعل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید یا ایجاب نماز ان یا وجه فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشورا بوجه ندب یا صوم یوم عاشورا بوجه وجوب یا تحریم قتل
یتیم از جهت ایذا یا اباحت ضرب یتیم از جهت تادیب یا وقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه یا استقبال بیت المقدس که این زمانی بود و آن در زمانی دیگر یا مکلف مختلف میشود مثل
ایجاب ربع مال در زکوة بر یهود یا ایجاب چهلم حصه مال بر مسلمانان و تحریم مال زکوة بر بنی هاشم و اباحت آن مال غیر ایشان را و علی هذا القیاس قسم دوم آنست که بعضی از اصولیین
گفته اند که نسخ الحکم لا الی بدل جائز نیست بنا بر این لفظ که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و حق آنست که ازین لفظ این معنی فهمیده نمیشود زیرا که این لفظ دلالت نمی کند مگر بر ورود آیتی دیگر
بهتر یا برابر نه بر ورود حکمی دیگر چه ظاهر است که این آیت در وجوب صدقه در حالت نجوی با آیت دیگر منسوخ شده و حکمی دیگر بدل آن نیامده و همچنین در حرمت وجوب امساک بعد از نوم منسوخ شد و آیت
دیگر آمد که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم و بدل آن حکم دیگر مقرر نشده اگر حکم را از اباحت عام دار ند چنانچه مصطلح اصولیین است پس هر نسخ بدلی دارد میشود
اگر چه محض اباحت اصلیه باشد و غالب آنست که این نزاع لفظی است سیوم آنکه بعضی از اصولیین نسخ حکم را بتر منکر گرده اند که بحکم دیگر سنگین تر باشد و ثقیل تر زیرا که در آن صورت خیریت و
مثلیت متحقق نمیشود و مفاد این آیت آنست که حکم ناسخ بیاید که خیر یا مثل باشد و نزد محققین این معنی نیز ضروری نیست زیرا که ثقل عمل موجب کثرت ثواب میشود پس خیریت
باعتبار کثرت ثواب متحقق شد و بالقطع معلوم است که تخییر در میان صوم رمضان و فدیه با یجاب صوم علی التعیین منسوخ شده حال آنکه حکم ناسخ اثقل از حکم منسوخ
است چهارم آنکه نزد امام شافعی رح ناسخ کتاب هم باید که کتاب باشد بموجب همین لفظ نات بخیر منها او مثلها کلام پیغمبر صلعم از آیت کتاب خیر است و نه مثل
و انصاف آنست که نات بخیر منها او مثلها دلالت نمی کند مگر بر آنکه حکم ناسخ از منسوخ در کثرت ثواب و رعایت مصالح بهتر یا مانند آن بباشد و در حقیقت حکم
منزل من الله بر پیغمبر صلعم هر چند که باشد متلو یا غیر متلو آورده خداست و بالیقین معلوم است که الا لا وصیة لوارث ناسخ وصیة اقربین شده و این
معنی را از آیت مواریث فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت ناسخ دلالت واضحه می باید بر حکم جدید نه دلالت خفیه
پنجم آنکه مفسر و مجتهد را می باید که علم ناسخ و منسوخ داشته باشد و بدون این علم او را دخل کردن در علوم دینیه نمی سزد زیرا که بدون این علم
ورا حکم شرع از غیر آن ممتاز معلوم نمیشود شد پس تا که حکم منسوخ را حکم شارع دانسته فتوی خواهد داد و در غلط خواهد افتاد و لهذا ابو جعفر نحاس از حضرت امیر
المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند که شخصی وعظ میگوید پرسیدند که این کیست مردم
عرض کردند که این واعظ است که مردم را از خدا می ترساند و از گناه منع میکند فرمودند که غرض این شخص نیست که خود را انگشت نمای مردم
سازد و از و پرسید که ناسخ را از منسوخ جدا میدانی او گفت که این علم خود ندارم فرمودند که این را از مسجد برآرید و دیگر در مسجد خود از حضرت حذیفه
بن الیمان که صاحب راز پیغمبر صلعم بود روایت نموده که از ایشان کسی مسئله پرسید و عرض کرد که در بیان باب حکمی تعین نماید ایشان گفتند که متصدی
فتوی و حکم یکی از سه کس میشود اول شخصی که ناسخ قرآن و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص درین زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض است
دوم شخصی که او را قاضی ساخته باشند چار و ناچار این شغل بر ذمه او افتاد سیوم احمقی که خود را به تکلف در عداد علما و مفتیان و مجتهدان داخل میکند
من از قسم اول خود نیستم و نه از قسم ثانی و طبع من راضی نمیشود بآنکه از قسم سوم باشم ششم آنکه در آیت ام تریدون ان تسالوا رسولکم کما سئل
موسی من قبل ارشاد شد که سوال از پیغمبران ممنوع و نکوهیده است حال آنکه بدون سوال از پیغمبران تعقل مقدمات دین و ایمان واضح نمیشود و راه حق از راه باطل
متمیز میگردد و تشفی ایمان حاصل میشود پس سوال از پیغمبران چرا نکوهیده شد و از ان طریق کنایه منع فرمودند جوابش آنکه مطلقا سوال از پیغمبران
ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه در تفسیر گذشت یا هر سوال که متضمن مفسده می باشد در مقدمات دین ملحق باین سوال است مثل سوال از معجزات مقترحه
بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکه می گفتند که لن نومن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نومن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه یا فرمایش
نزول وحی بوضعی که ما میخواهیم چنانچه اهل کتاب میگفتند قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا
موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة یا مقرر کردن احکام جدیده اختراعیه بدون مرضی الهی چنانچه جماعه از جهال سلکین گفته

و چون اشتباه افتاد منزل بودن آن بالیقین ثابت نشد و از حد قرآن که منزل بالیقین است برآمد و بعضی از محققین گفته اند که فراموش شدن از حافظه پیغمبر علیه السلام
دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموش شدن هم باید که قبل از تبلیغ بعد و تواتر باشد یا بعد از تبلیغ بعد و تواتر لیکن فراموش شدن آن از حافظه های اکثر آن عدد
که نقصان آنها تواتر باطل شود و نیز با آن منضم شود و اگر بعد از تبلیغ بعد و تواتر از حافظه پیغمبر علیه السلام فراموش شد و هنوز عدد تواتر را یاد ماند دلیل نسخ تلاوت نیست بلکه آن
حضرت علیه السلام را بارها در بعضی آیات اشتباه افتاده چنانچه در قرائت صبح از سوره روم و دیگر از سور آیات بسیار گذاشته رفته اند و بعد از نماز تحقیق فرموده که آیا در شما ابی بن کعب
بود که مرا لقمه میداد و آن آیات را یاد داشت و چون ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله من حاضر بودم اما ... که این آیات را چون حضرت علیه السلام موقوف فرمودند منسوخ شده
از آن جهت لقمه ندادم ارشاد فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون فاذا نسیت فذکرونی و نیز فرمودند که اگر این آیات منسوخ میشدند شما را بآن خبر میدادم بلکه از روایه
بعض صحابه این سه هم معلوم شد که فراموش شدن آیتی از حافظه آن حضرت علیه السلام با وصف بقای آن در حافظه عدد تواتر موجب نسخ تلاوت آن آیت نمی باشد و کسانیکه مطلقا فراموشی
آن حضرت علیه السلام را دلیل نسخ تلاوت میدانند در جواب این قصه و مانند این قصه میگویند که نسیان چیزی دیگر است و سهو و ذهول چیزی دیگر نسیان ... که اصلا در حافظه آن حضرت علیه السلام
نماند و این معنی در غیر منسوخات واقع نشده آنچه در اثنای قرائت سوره روم و غیره واقع شده مجرد ذهول و سهو است بجهه دلیل سنقرئک فلا تنسی الا ما شاء الله و
فرق در سهو و نسیان این است که در سهو خبردار کردن کفایت می کند که بدرکه ملتفت شده آن آیت را در حافظه می یابد و در نسیان تغیر شنیدن الفاظ آن آیت
و از سر نو یاد گرفتن آن الفاظ کار نمیشود و ظاهر است که در قصص مذکوره این حالت آنجناب علیه السلام نرسیده بود و الا لقمه دادن ساختن فائده نمی کرد از عرف این حالت
را بطریق مشابهت گاهی نسیان می نامند و بر وفق همین اطلاق عرفی فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون و الا نسیان قرآن موجب نص مذکور از آن حضرت علیه السلام را
محال بود الا چون اراده الهی متعلق بنسخ آن می شود و همین تقریر منطبق میشود این حدیث با حدیث انی لانسی لکن انسی که در بعض نسخ موطا وارد است فلیفهم
و از جمله احکامی که علمای اصول ازین آیت مستنبط اند یکی این است که نسخ احکام جایز است خلافی ندارد و یهودیان در این باب مخالف اند میگویند که حکم شرعی
را نسخ کردن از شارع یا از آن است که حکمتی مخفیه بر جناب شارع ظاهر بود و حالا ظاهر شد پس بدا لازم آید و اگر حکمتی ظاهر نشد پس بی وقوف ساختن حکم اول
و آوردن حکم ثانی محض عبث شد و عبث از شارع که حکیم است نیز محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان گفته اند که او تعالی مالک علی الاطلاق است
و لا یسئل عما یفعل شان اوست او را میرسد که هر چه خواهد بفرماید و هرگاه خواهد خلاف آن فرماید نظر بحکمت و مصلحت در حق او اعتقاد کردن او را تابع خود
باید مخلوقات خود دانستن است حاشا و من ذلک و اگر حکمت و مصلحت را اعتبار کنیم میتوانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها باختلاف زمان و مکان و اشخاص مختلف
میشوند چنانچه خوردن دوای حار در موسم بارد و مزاج بارد ضرور میشود و در موسم حار و مزاج حار ضرر میکند و چون زمان تمامه از ازل تا ابد منقسم و موزع است
بر جزئیات واقعه در اوقات خود پس اگر مصالح حسب آن خالق عائد شود بلکه بنابر آنکه اصلح و اوفق در حق واقعات مطموره ... زمان همان ترتیب است ظهور و خفاء سابق
و لاحق و اعدام و ایجاب جمله نسبت با اهل زمان و زمانیان است اما نسبت حضرت او تعالی پس در ازل همه چیز در وقت خود واقع است بی تغییر و تبدیل
محصل الکلام آنکه در علم ازلی الهی هر حکم را انتهائی است لیکن مکلفین آن غایت را نمی فهمند بظن این احوال ظن میکنند که این حکم مستمر خواهد ماند چون از جناب شارع انتهای
آن حکم می آید و زوال آن حکم میفرماید میدانند که حکم اول منسوخ شد و حکم دوم ناسخ گشت پس این تجدد و تغیر و تقدم و تاخر نیست مگر نسبت بمکلفین قاصر العلم
و نسبت بباری تعالی هر حکم در وقت مقدر خود است بی ظهور و خفا و بی تقدم و تاخر از آن وقت مقدر و این معامله محض در احکام شرعیه نیست بلکه در همه حادثه از
حوادث عالم همین قسم واقع است و هر که تمام نسخه وجود را که مشتمل بر حوادث متعاقبه بی انتهاست بنظر غور دقیق مطالعه نماید او را مانند کتابی بفهمد که خواننده
آن کتاب را از آن سطر سطر خوانده میرود و کلمه بعد کلمه از زبان او برمی آید چون چیزی از کلمات یا سطور منقضی میشوند چندی از کلمات و سطور دیگر از عقب میرسند
آنچه منقضی شد از محو لفظی محو گردید و آنچه از عقب آمد در لوح وجود لفظی ثابت گردید و این محو و اثبات همیشه شده میرود و باین اعتبار این نسخه را کتاب المحو و الاثبات
می نامند و اگر همان نسخه را بهیئت مجموعه اش که حکیم علیم بآن یکبارگی دفعة مطلع است ملاحظه نماید بی اعتبار تلاوت و بی نظر بانقضای کلی و آمدن دیگر از آن ام الکتاب نامند
و از همین جا واضح شد معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بعضی از محققین این مجموع دفعی را مرتبه قضا خوانده اند و آن ظهور تدریجی را مرتبه قدر نامیده و لا مشاحة فی الاصطلاح
و نیز مسلمانان میگویند که در توریت مقدسه مذکور است که حضرت آدم علیه السلام را حق تعالی حکم فرموده بود که دختران خود را با پسران خود نکاح کرده دهند تا نسل جاری شود
و بالیقین معلوم است که نکاح خواهر با برادر در شرایع دیگر حرام شد پس چون وقوع نسخ ثابت شد دیگر در جواز آن چه شبهه ماند در اینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میکنند که صورت

[illegible]

یا رسول الله کدام شقی خواهد بود که نعمتهای خدا را دشمن دارد فرمود آنکسانیکه بر مردم حسد میکنند و فضل خدا را که بر بندگان خود میفرماید مکروه میدارند و انسته قبایح
این خصلت ذمیمه اینست که در علما و صلحا زیاده تر این خصلت غلبه میکند سببش اینست که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر می فهمند و بسبب نبودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر خود
نهایت ناشادی میگردد و طبع ایشان بحسد می گراید و لهذا اهل تجربه گفته اند که شش فرقه بحساب بدوزخ خواهند رفت امرا بسبب ظلم و عرب بسبب تعصب و حمیت
و دهاقین بسبب تکبر و نخوت و تاجران بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه نشینان بسبب جهالت و علما بسبب حسد و غرض این گوینده اینست که این خصال ذمیمه درین فرقه ها
بطور کثیر الوجود است هیچ کس ازیشان خالی ازین خصال نمی باشد الا ماشاء الله پس حاجت حساب و پرسش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل منقول است که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام در معراج روحانی خود در سایه عرش شخصی را دیدند که در کمال قرب از تجلی الهی است عرض کردند که بارخدایا این شخص کیست و باین مرتبه بچه عمل رسیده
ارشاد شد که نام این پیش تو نمیگیریم لیکن سه خبر از عمل او مقبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه بر هیچ نعمت در حق هرکه میدید حسد نمیکرد دوم آنکه با مادر
و پدر خود عقوق نمی ورزید سوم آنکه غیبت و سخن چینی نمیکرد و از عبدالله بن عون مروی است که روزی در مجلس فضل بن مهلب داخل شد و فضل بن مهلب دران ایام
صوبه دار واسط بود او را گفت که من میخواهم ترا خبری بدهم و نصیحت کنم خبردار باش تکبر مکن زیراکه تکبر اول گناهی است که در عالم واقع شده و ابلیس بسبب همان گناه
مردود ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیراکه
حرص همان گناهیست که آدم علیه السلام را از بهشت برآورد و در محنت سرای دنیا افکند و نیز از حسد دور باش که قابیل را باعث کشتن هابیل همین خصلت ذمیمه گردید
و عبدالله بن الزبیر گفته اند که حسد بر هیچ کس نباید کرد زیراکه اگر آن کس بهشتی است پس مال و منال و نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه مقدار است که بروی حسد کرده شود
چون او را بهشت خواهند داد این هم اگر داد نداده باشند و اگر دوزخی است پس بروی حسد چگونه توان کرد که مآل این همه نعمتها دوزخ است علما گفته اند که حسد را چهار
مرتبه است بعضها فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد گو آن نعمت بخود نرسد و این اعلای مراتب حسد است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد کردن نهایت
شنیع و کبیره است و در حق کافر و فاسق که بآن نعمت بر کفر و معصیت قوت میگیرد جایز و مباح است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلا باغ کسی را
خواهد که من مالک شوم و زن کسی را خواهد که در نکاح من شود و ریاست کسی بمن برسد درینجا حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن
کس مقصود بالتبع و این نوع حسد هم در حق مسلمان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت
پیش دیگری هم نباشد تا برمن او را مزیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه حصول مثل آن نعمت برای خود نخواهد و اصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود در خاطر
نگذراند و این را غبطه و منافسه باشد و این مرتبه حسد اگر در امور دینی مثل ایمان و نماز و روزه و انفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و ولایت متحقق گردد محمود است
بلکه بعضے اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث صحیحین وارد است که لا حسد الا فی اثنین
رجل آتاه الله مالا فانفقه فی سبیل الله و رجل آتاه الله علما فهو یعمل به و یعلم الناس نیز گفته اند که اسباب حسد بعد التفتیش هفت چیز است اول عداوت و بغض زیراکه
آدمی مجبول است برآنکه چون او را از طرف کسی ایذای میرسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کینه در باطن او بهم میرسد و دم بدم قصد تشفی غیظ و انتقام مینماید و چون
او بالقدرت خود این امر میسر نمیشود میخواهد که گردش زمان ازو انتقام بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق حاسدان کذای میفرماید که ان تمسسکم
حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و همین حسد است که باعث بر تقاتل و تنازع میشود دوم تکبر و تعزز که همچشم خود را در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن نمیتواند دید پس
میخواهد که آن منصب و آن مرتبه ازو زایل شود تا با هر دو برابر شویم و همین حسد است که بسبب آن کافران می گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم سوم آنکه
بعضے مجبول شده بر استخدام دیگران و تابع ساختن آنها و این استخدام و استتباع بدون زوال نعمت از دیگران و احتیاج آنها بسوی یکس صورت نمی بندد و ناچار زوال نعمت
ازانها میخواهد چنانچه کافران مسلمانان میگفتند که اهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا چهارم تعجب از حصول نعمت برکسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد باعث میشود برانکه آن
نعمت ازو زایل شود تا تعجب زایل گردد چنانچه کافران در حق پیغمبران هم گفتند قال الله تعالی او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم پنجم خوف فوت
بعضے مقاصد خود باعث بر تمنی زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل هر صنعت را با مشارکین در آن صنعت می باشد
مثل زنان شوهر واحد و اطبای شهر واحد یا واعظان مسجد واحد ششم حب ریاست تقاضای تمنی زوال ریاست دیگران
می کند زیراکه بی نظیر بودن و تفرد نمودن بکمال محبوب طبعی آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمی شود بلکه تفرد

حسد چهار مرتبه دارد

اسباب حسد هفت است

بودند که با رسول الله صلعم برای ما هم درختی مقرر فرماید که ما سلاح خود را در آن درخت بیاویزیم چنانچه مشرکان را درختی است که سلاح خود را در آن می آویزند و آن
درخت را ذات انواط خطاب داده اند و این قصه مشابهت تمام داشت با سوال جهال بنی اسرائیل که میگفتند و اجعل لنا الها کما لهم آلهة یا سوال از امور
غیبیه خبریه غیر نافع مانند آنکه بعضی ضعیف الایمانان برای امتحان یا برای دفع مظنه می پرسیدند که از حمل زن من چه خواهد زائید پسر یا دختر یا پدر من کدام کس بود
و فلان چیز گم شده کجاست بالجمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشابهت با سوالات بنی اسرائیل با حضرت موسی علیه السلام داشته باشد بیکی ازین وجوه مطلق
سوال ازین قسم سوالات سوای بی ادبی شایبه از بی ایمانی هم دارند و اهل کتاب که در تعدد نسخ آیات و الفاظ قرآن شبهات در سینه القا میکنند در حقیقت منشاء
و دفع شبهات خود غرض ندارند تا هر سوال ایشان را جواب داده شود بلکه ود کثیر من اهل الکتب یعنی دوست میدارند اکثر اهل کتاب با وجود آنکه دانا
کتاب اند و از احوال انبیای سابقین علیهم السلام خوب واقف اند و نسخ احکام در کتاب ایشان هم موجود است چنانچه در قصه تزویج بنات با ابناء در عهد حضرت آدم علیه السلام
و نسخ آن در شرع لاحق و چنانچه در قصه امر بذبح گاو مطلقا که بسبب سوالات بوجه انها منسوخ شده بذبح گاو خاص انجامید لو یردونکم یعنی کاش باز
گردانند شما را با القای شبهات من بعد ایمانکم یعنی بعد از ایمان شما کفارا یعنی کافر شده چنانچه خود بکتاب خود کفر میکنند و این غرض فاسد ایشان را
از طرف شما هیچ باعثی و محرکی بوقوع نیامده بلکه حسدا من عند انفسهم یعنی از راه حسد که از نزد ایشان می خیزد بی موجب و ایشان را هم در دین شما
شبهه و شکی باقی نمانده تا شما را ازین شکوک و شبهه بازگردانیدن بزعم ایشان نیک و مستحسن باشد بلکه من بعد ما تبین لهم الحق یعنی بعد از آنکه واضح شده است
ایشان را حق در دین شما بمقتضای این شرارت و بدذاتی ایشان است که شما در پی انتقام از ایشان باشید لیکن شما را میباید که در اتباع مرضیات الهی سرگرم باشید و نفسانیت را
بخود راه ندهید و بی حکم او تعالی با ایشان میاویزید فاعفوا یعنی پس عفو کنید ازین جرایم ایشان و القای شبهات و اهانت ایشان را هیچ نمائید واصفحوا یعنی و در گذرید از جنگ و
قتال بسبب دشنام ایشان حتی یاتی الله بامره یعنی تا آنکه بیارد خدای تعالی حکم خود را بجهاد و قتال و این گمان نکنید که او تعالی تا حال ازین حکم بنابر عجز در مانده زیرا که او تعالی بر دفع
شر ایشان فی الحال هم قادر است بلکه ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بتحقیق او تعالی بر هر چیز قادر است و دفع شر ایشان نسبت بقدرت او چه قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تاخیر این
امر را اقتضا میفرماید زیرا که اگر آنوقت شما را بجنگ و قتال ایشان مامور سازد حال آنکه هنوز مشرکان عرب خصوص قبایل و سایر مکه با شما مخاصمت و منازعت دارند و در
اذهان عوام ناس مکان بدنامی گیرد که این مرد خیلی درشت خو است که با هر کس بجنگ می آویزد و طریق استمالت و تالیف قلوب را نمی ورزد و چون مشرکان عرب و رو سای مکه
از مغلوبیت و قتل و قتال در دین اسلام داخل شوند یا بصلح و صفا آمده تسلیم نمایند و طریق استمالت و تالیف قلوب نیز از پیغمبر علیه السلام مشهور خاص و عام گردد آنوقت ایشان را
از دست شما تنبیه و انتقام اصوب و انسب است و اگر شما را شوق جهاد تقاضای شدید میکند پس تا آنوقت بجهاد نفس خود مشغول شوید و اقیموا الصلوة یعنی و بر پا
دارید نماز را که خیلی عبادت شاقه بر بدن است و نفس از بر خود بر میکند و آتوا الزکوة یعنی و بدهید زکوة را که خرج کردن مال زیاده تر بر نفس گران و شاق می باشد از مشقت
بدنی اگر بتقدیر شما را فرصت عمل نشود نوافل طاعات بدنی و مالی بجا آرید و ما تقدموا لانفسکم یعنی و آنچه پیش می فرستید برای نفع جانهای خود از قسم نیکی و خیرات
تجدوه عند الله یعنی البته خواهید یافت آن را نزد خدای تعالی اگر چه بی دینان اهل کتاب اعمال شما را ضایع و رایگان انگارند زیرا که ان الله بما تعملون بصیر یعنی
بتحقیق خدای تعالی با آنچه در عمل می آرید بیناست جستجوی و شوق طاعت از شما میداند و بر حسب آن شما را جزا میدهد و درینجا باید دانست که اکثر مفسرین سبب
نزول این هر دو آیه را چنین حکایت کرده اند که روزی فنحاص بن عازوراء و زید بن قیس جماعه از یهودیان بعد از واقعه احد و شکستی که در آن واقعه بر مسلمین افتاده بود
با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر گفتند که نمی بینید شما را چه آفت رسید و خفیف و ذلیل گشتید و سرداران شما کشته شدند اگر شما بر حق می بودید شما را این هزیمت نمی افتاد
پس بهتر است که باز بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبر علیه السلام میخواهید در دین ما داخل شوید که دین افضل ادیان است و ما اهل هدایت الهی از مدت دراز
شده آمده عمار بن یاسر در جواب ایشان گفت که در میان شما نقض عهد نزد شما چه حال دارد گفتند که نقض عهد گناه سخت است عمار گفت که با پیغمبر علیه السلام
عهد بسته ام که تا زنده ام از او برنگردم و منکر او نشوم یهودیان گفتند که این شخص از عهده جواب برآمد و حذیفه گفت که اگر از حال من می پرسید پس من بخدا راضی شده ام که او پروردگار
من است و آن اسلام پیشوای من است و من بعد مرا پروای هیچ مصیبت و آفت نیست چون این هر دو پیش آنحضرت علیه السلام رسیدند و ماجرا عرض کردند آنحضرت علیه السلام فرمودند که
خوب گفتید و رستگار شدید حق تعالی این هر دو آیت فرستاد و درین آیت مذمت حسد واقع شده زیرا که موجب کفر و ضلال اغیار میگردد و در حدیث صحیح وارد است که الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی حسد نیکیها را می خورد چنانچه آتش هیمه را میخورد و نیز در حدیث است که جماعه از بنی آدم دشمن نعمتهای خدا می باشند مردم پرسیدند

شان نزول

پس اہل کتاب که دو فرقه اند یکی ازین دو سخن میگوید یهودیان سخن اول و نصرانیان سخن دوم تا شما را از دین شما باز گردانند و بگفت ایشان فریب خورده بشنوید و اصل سخن
آنست که یکی ازین دو طریق را اختیار کنید اگر حسن ظن بیهودیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید و اگر حسن ظن بنصرانیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید
پس لفظ او درین جا برای توزیع قولین بر هر دو فرقه اہل کتابست و مفاد کلام چنین شد که اہل کتاب یکی ازین دو قول میگویند چنانچه در صورتی که اہل یک شهر
با یک محله در تعیین قاتل مقتولی اختلاف کنند هر دو قول میتوان گفت که قال اہل البلد لم یقتله الا فلان او فلان و اشکالی که درینجا وارد میشود اینکه گفته شد تحریر اشکال
آنکه هیچ کس از اہل کتاب این نمیگوید که در بهشت نخواهد در آمد مگر یهودیان یا نصرانیان زیرا که یهودیان دین نصاری را باطل میدانند و نصاری دین یهودیان را منسوخ میشمارند
بدلیل آیت آینده که و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء پس نقل این کلام از اہل کتاب خلاف واقع شد آری اگر یهود
و نصاری باهم اختلاف فروعی میداشتند و هر یک مر دیگری را مصیب و محق می شمردند چنانچه مسلمانان اہل مذاهب اربعه اند این مقوله گنجایش میداشت لیکن این قسم نیست
بلکه فیما بین الفریقین تکفیر و تضلیل و انکار و تکذیب متحقق است و طریق ازاله این اشکال بوجه تفسیری که گذشت آنست که لفظ او نصاری عطف بر هودا نیست تا در مقوله
قول داخل شده و مخالف واقع لازم آید بلکه عطف بر مجموع مقوله قول است و چون خط تفارق فیما بین القولین همین لفظ هود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول
مشترک اعاده آن مشترک را بمحض دانسته اسقاط فرموده اند و حرف او را بر نصاری چسپانیده چنانچه در مثال مرقوم الصدر گذشت پس تقدیر کلام چنین آمد
که و قال اہل الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان هودا او قالوا لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و حاصل این عطف توزیع این هر دو کلام بر مجموع اہل کتاب شد
و این مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اہل کتاب یک کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و جمهور مفسرین که او نصاری عطف بر هودا میدانند این اشکال را چنین
تقضی میجویند که کلام مبنی بر لف و نشر است اول هر دو فرقه یهود و نصاری را در ضمیر قالوا جمع کرده لف نمودند بعد از ان در من کان هودا او نصاری نشر کردند
خدشه الیست قوی آن است که جمع در لف مستلزم جمع در نشر است پس بایستی گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هودا و نصاری
در تسلیع لف و نشر همین قسم و آن قسم مثال درین بیت **بیت** که بیت دانا ربه ترتیب لف و نشر دل را عهد او جگر را متوی است و درین بیت که شعر
اسلوب حقست و عفن تو و خزال الخطا و قد او رد فا و و درین آیت که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و علی هذا القیاس با خدا یا
لیکن اگر او را درینجا بمعنی واو گردانیده شود آری نسبت هر قول ازین دو قول بالیقین و التخصیص نسبت این جمع مفهوم میشود لیکن در تمام این مثال سامع را
التفات تشخیص قایل هر قول میشود زیرا که تکفیر و تضلیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معلوم است و مانند این آیت آیت دیگر است که از حضرت
قوله تعالی و قالوا کونوا هودا او نصاری تهتدوا الحاصل هر مسلمان را باید که باین دعوی بی دلیل ایشان فریب نخورد زیرا که **تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ** یعنی این همه آرزوهای
بی اصل ایشان است مانند آرزوهای کسی که در خلوت نشسته برای دلاسای خود خیالات می بندد و خورسند میشود و اگر ایشان از راه سفاهت اظهار این آرزوها
ولی خود را پیش تو نمایند و این خواهش بطریق مذهب و اعتقاد و بیان کردن گیرند پس در جواب ایشان **قُلْ** یعنی بگو که هر مدعی را انصاف و انتبا تا بر دعوی خود دلیل
باید آورد و الا دعوی او باطل و نامسموع است **هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ** یعنی بیارید دلیل واضح خود را برین دعوی از نص الهی یا قیاس عقلی مرکب از مقدمات
صادقه **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** یعنی اگر هست شما راست گو درین دعوی و هات در اصل آت بود بصیغه امر از باب افعال که آتیاست بمعنی آوردن همزه را
بسبب مخرج بهاء بدل کردند هات شد و این قلب در جمیع صیغهای مستعمل است هات هاتیا هاتوا هاتی هاتیا هاتین و بعضی از اہل عربیت این لفظ را اسم
فعل میدانند لیکن تصریف آن بطور تصریف فعل مرجح است که فعل است اسم فعل نیست **بَلَىٰ** یعنی آری اعتقاد موجب دلائل عقلیه و نقلیه ثابت است و نزد جمیع اہل حق
مسلم که **مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ** یعنی هر که متوجه ساخت روی خود را برای خدا و آیات احکام او را از هر عصر و بزبان هر پیغمبر که باو رسید بر سر و چشم خود گرفت و
ملاحظه این هر دو را اصل نهاد **وَهُوَ مُحْسِنٌ** یعنی آن کس نکوکار هم باشد مرتکب افعال شنیعه و اعمال قبیحه **فَلَهُ أَجْرُهُ** یعنی پس برای اوست اجر عمل نیک او که بهشت و رضوان الهی و قرب
مکانت از آثار آن اجر است **عِنْدَ رَبِّهِ** یعنی نزد پروردگار او که انقیاد او نموده و بموجب فرموده او کار کرده اگر چه نزد مخالفان او او را هیچ اجر نباشد
و عمل او را نشناسند **وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ** یعنی و هیچ ترس نیست برین قسم اشخاص از ترسانیدن مخالفان ایشان و بفائده انگاشتن اینها عمل
ایشان را **وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** یعنی و نه اینها غمگین میشوند از طعن و تشنیع مخالفان خود و قیل و قال بیهوده ایشان زیرا که ایشان را با پروردگار خود
کار است که قدردان هر عمل است و دانای سریرت و قصد و عقیده ولی است نه با خلق پس این قسم اشخاص خواه یهود باشند یا نصرانی یا غیر ایشان

بکمالات خاصهٔ ذات پاک حضرت حق سبحانه است هشتم حسد است اخس و اقبح منوطا و رذیل سجیه که بدیدن فیضان نعم الهی بالطبع ملول میشود و بمصیبت و بدحالی بندگان
بالطبع خوشنود میگردد و این حسد بدترین جمیع حسد است والعیاذ بالله من الکل و چون چند چیز ازین اسباب پنجگانه جمع شوند حسد قوی تر و افزون تر میشود و در فرقه
یهود نسبت به پیغمبر وقت خود و اتباع آن پیغمبر جمیع اجتماع چند سبب داده بود و لهذا حسد ایشان در جوهر نفوس ایشان راسخ گشته بود چنانچه لفظ من عند انفسهم بآن اشاره
میفرماید در اینجا باید دانست که حسد مرضی است عالمگیر که کم کسی ازان خالی میشود چنانچه در حدیث شریف نیز بعموم این بلا اشاره آمده جایی که فرموده اند ما منا
احد الا و یحسد و ما منا احد الا و یتطیر و لکن اذا حسدت فلا تحقق و اذا تطیرت فلا ترجع و علاج این مرض که رذیله دو چیز است علم و عمل اما علم پس دو قسم است اجمالی و تفصیلی
اجمالی آنست که هر چیز را بقضا و قدر الهی داند و این عقیده را مستحضر سازد که ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و بفهمد که بکروه داشتن کسی و خواهش کسی در دفع
تقدیر کارگر نمیشود و تفصیلی آنست که حسد را مثل خاشاک چشم ایمان خود بفهمد زیرا که موجب کراهت حکم الهی و نارضامندی بقسمت او تعالی میگردد و با برادران
نوع خود بدخواهی لازم است و عذاب دایمی و اندوه مستمر و وسواس و تکدر حواس ان تعد و قت خود است بی آنکه بمحسود ضرری برسد نه در دنیا و نه در دین زیرا که
در دنیا بسبب نعمت او زایل نمیشود و در دین ضرر چه بلکه نفع عظیم باو عاید میشود زیرا که او مظلوم میگردد و اینکس ظالم و مظلوم را در آخرت در حسنات ظالم تصرف
خواهند داد و حکما برای تفهیم ضرر حاسد مثالی بیانی کرده اند و الحق سخن درست آورده که حاسد بعینه مانند کسی است که بدشمن خود سنگی بزند و آن سنگ بدشمن نرسیده
بازگردد و یک چشم او را کور کند و این سفیه بار دیگر آن سنگ را بزند تا بدو چشم دوم او کور شود و بار سوم سر او را بشکند و دشمن او همه بار سالم ماند و مردم دیگر بتماشای
حرکات پوچ این کس استاده خنده می کنند و اینهمه بال حسد در دنیاست و لعذاب الآخرة اشد و ابقی اما عمل پس طریقش آنست که نسبت بمحسود افعالی بعمل آرد
که همه مخالف مقتضای حسد باشند مثلا اگر حسد باعث شود بر بدگویی در مقام بدگویی مدح او نماید و اگر باعث شود بر تکبر نسبت باو تواضع و فروتنی نماید تا آنکه
رفته رفته محسود محبوب و محب او شود و خود بخود حسد زایل گردد زیرا که محبت قطع ماده حسد میکند و نیز در اینجا باید دانست که نفرتی که در دل حاسد از طرف
محسود بهم میرسد چیزی است که داخل در مقدور انسان نمی باشد پس بران نفرت عقاب خدا هم واقع نخواهد شد زیرا که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و تکلیف شرع بآن
نفرت متوجه نیست بلکه حاسد مکلف است که آن نفرت را مکروه داند و در پی ازاله آن نفرت شود و از اظهار آثار آن نفرت خود را به تکلف باز دارد تا بتدریج آن
تکلف طبع گردد و باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که مسلمانان را درین آیت خطاب فرموده اند که فاعفوا و اصفحوا حال آنکه عفو بعد از قدرت بر انتقام میشود
و کافران در آن وقت بر کمال غلبه و شوکت بودند استعمال عفو و صفح در انتقام بهیچ وجه صحیح نتواند شد جواب آنکه امر بعفو و صفح هر یک را از مسلمین نسبت بهر کافر واقعست
و هر هر کس را از مسلمین ممکن بود که باعانت دیگر مسلمانان بمود کافر را که قصد ایذای او نماید بسزا رساند و قطع ماده کفر او تواند پس قدرت بر انتقام باین نوع متحقق بود
و نیز غلبه و نصر مسلمین موعود بود و غلبه و شوکت کافران بموجب وعده های صادقه الهیه بر شرف زوال پس در عقب ایشان قدرت بر انتقام متحقق بود و یقین میدانستند
که هرگاه با ایشان مقابله خواهیم کرد غالب خواهیم آمد که بحسب ظاهر غلبه و شوکت داشته باشند و از نیست که ده کس را یک کس جواب میداد و کنایه گوید بعضی از
مفسرین عفو و صفح را بر حسن طریقه دعوت و بجا آوردن نصیحت و شفقت و رفق در کلام و ترک خشونت و تشدد حمل نموده اند و این معنی در هر دو صورت قدرت
و عجز از انتقام محمود و مستحسن است و استعمال آن درین مقام بلا تکلف صحیح میشود الا لفظ حتی یاتی الله بامره ازان فی الجمله ابا می کند مگر آنکه مراد ازین امر غلظت و تشدد
و ترک رفق و مدارا باشد بسبب لجاج و اصرار ایشان و عناد و تمرد ایشان و الله اعلم و چون درین هر دو روایت مذکور شد که اکثر اهل کتاب میخواهند که شما را ازدین شما
برگردانند و برای همین غرض القای شبهه نسخ و دیگر اعتراضات پوچ مینمایند حالا دلیلی برین خواهش درونی ایشان ارشاد میفرمایند قالوا یعنی و برای
برگردانیدن شما ازدین شما میگویند اهل کتاب که یهودیان و نصرانیان اند لن یدخل الجنة یعنی هرگز نخواهد درآمد در بهشت اگرچه انقیاد احکام الهی نماید
و جمیع پیغمبران عم گرویده شود و عمر خود را در عبادت و بندگی صرف نماید الا من کان هودا یعنی مگر هر که باشد یهودی و بر طریق یهودیان اعتقاد و عمل خود را
درست کند و این مقوله یهود بود که اول فرقه اهل کتاب اند و هود در اصل جمع هائد است و هائد در لغت توبه کننده را گویند چنانچه در سوره اعراف واقع شده که
انا هدنا الیک و از بسکه یهودیان در باب توبه فعلی شاق بعمل آورده بودند که خود را در بدل گوساله پرستی بکشتن داده ملقب باین لقب شدند او یعنی یا میگویند
که هرگز در بهشت نخواهد درآمد مگر هر که باشد نصاری و بر طریق نصرانیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب اند و نصاری
جمع نصران است که از اوف ناصر است و چون حواریان با حضرت عیسی عم عهد بستند که ما انصار دین شما خواهیم بود چنانچه در سوره صف و دیگر سوره ها مذکور است ملقب باین لقب شدند

کرده شود ایشان را بر جاهلان عرب مشرکان مکه نیز مزیتی و تفوقی ثابت نیست زیرا که کذالک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم
یعنی همین قسم کلام بیهوده میگویند کسانیکه مطلق علم کتاب ندارند مثل بت پرستان و آتش پرستان و ستاره پرستان بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت
و چون عالمان مانند جاهلان بتعصب فرقه بجا وند دیگر اقوال ایشان را چه اعتبار ماند که کسی بگفت ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق دیگری
نزد خود شان هم باطل است زیرا که یهودیان میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی از اعمال توریت را مسلم میدارند و
بجا می آرند و همچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز همین قسم بعضی از حصه دارند پس نفی هدایت و دین از ایشان مطلقا که لفظ علی شیء بران دلالت دارد
و هر یکی نسبت بدیگری واقع نمیتواند شد مگر از راه تعصب و این مرتبه تعصب خواص جاهلان بی فهم است و لهذا علما بسبب تعصب مفرط از شایان اعتبار می افتند و
اقوال ایشان سند نمیماند و چون هر دو فرقه اهل کتاب بسبب کمال تعصب بسبب همرنگی در کلام همرنگ جاهلان شدند و جاهلان خود از قدیم با دلیل و برهان
آشنائی ندارند پس معرفت حق از راه ایشان مایوس گشته فالله یحکم بینهم یوم القیمة یعنی پس خدای تعالی حکم قاطع خواهد فرمود در میان هر دو فرقه اهل کتاب و
جاهلان دیگر روز قیامت برساندن جزای هر کس بقدر گناه او فیما کانوا فیه یختلفون یعنی در آنچه ایشان در دنیا در آن اختلاف میکردند جاهلان
هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جاهلان را و همچنین هر هر فرقه از اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول
اهل کتاب که لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بهمین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری در بهشت نخواهند رفت
و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین النقیضین لازم آمد و این محال محض بسبب اعتبار
قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ علی شیء نکره
است در سیاق نفی واقع شده حال آنکه نزد هر یک از یهودیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند مذهب مخالف باطل شد اما در شیء داخل
است و اگر شیء را بقرینه مقام بر چیز صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری همچنین
بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحت و اعتداد داشت جوابش آنکه این کلمه از ایشان در وقت مخاصمه و مجادله از راه تعصب سر بر
زده بود نی آنکه مذهب ایشان باشد و اهل تعصب اکثر ازین قسم کلمات بی اصل که نزد خود شان هم باطل است در میباشند میگویند ابن اسحق و ابن جریر
و غیرهم از ابن عباس رض روایت کرده اند که چون مردم نجران که نصاری بودند برای ملاقات آنحضرت صلعم آمدند دانشمندان یهود که در قرب و جوار
آنحضرت صلعم میماندند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی صلعم حاضر شدند و بحضور آنجناب صلعم منازعت و مناظره با مردم مذهب آغاز نهادند
رافع بن حرمله که یکی از دانشمندان یهود بود به نصاری گفت که شما بر هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی عم را پیغمبر میدانید و انجیل را کلام الهی میشناسید و
نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب الله پس اصل مذهب لوح است شخصی از نصارای نجران برخاست و گفت که شما نیز نزد ما بر هیچ چیز نیستید زیرا که موسی عم را
پیغمبر میدانید و توریت را کتاب الهی گمان میکنید و نه موسی پیغمبر بود و نه توریت کلام الهی آنحضرت صلعم ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب
است از شما که هر یکی از شما کتاب خود را میخوانید و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر موجود است حق تعالی مطابق جواب آنحضرت صلعم این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این قوله را
بر مذهب هر فرقه حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی هدایت یهودیان آن بود که یهودیان این زمان که بعد از حضرت عیسی عم بر دین یهودیت قایم اند هیچ نصیبه از
هدایت نیست گو قبل از نسخ دین یهودیت مهتدی باشند و مراد یهودیان از نفی هدایت نصاری آنست که مایه الامتیاز نصاری از یهود باطل و بی اصل است گو ایمان بموسی عم و
دیگر انبیای ماضین عم و قبول احکام توریت که قدر مشترک بین الیهود والنصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مرح دوم هر فرقه مایه الامتیاز آن فرقه
ملحوظ میباشد نه امور مشترکه در میان آن فرقه و فرقهای دیگر سوال دوم آنکه کذلک کلمه تشبیه است مرکب از کاف تشبیه و ذلک اسم
اشاره است و ظاهر است که مشار الیه درینجا همان کلام سابق است پس لفظ مثل قولهم تکرار محض شد زیرا که کاف تشبیه مرادف مثل است
و قولهم بجای ذالک افتاد جوابش آنکه مفسرین را در دفع این تکرار دو طریق است اول آنکه مثل قولهم را تاکید کذلک میسازند زیرا که
در میان سبب ادای موصول و صله فاصله بسیار شد دوم آنکه بر اختلاف تشبیه حمل می کنند تفصیلش آنکه مدلول کذلک تشبیه قول
بقول است و مدلول مثل قولهم تشبیه مقوله بمقوله یا برعکس یا بر اختلاف وجه تشبیه محمول میسازند

مستحق دخول در بهشت اند و حصر کردن دخول در بهشت در فرقه یا در دینی و آئینی خاص باطل است بلکه انحصار بهشت در حق اهل دینی و وقتی متحقق میشود که غیر از آن
دین همه ادیان منسوخ شوند و تا قیام قیامت دینی بکار برای آن دین آمدن نباشد و چون در یهودیت و نصرانیت این هر دو وصف متحقق نیست انحصار بهشت
در اهل آنها بوجهی صحیح نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی در ایجاب اجر و زوال خوف و حزن سه چیز را ذکر فرموده است اول اسلام لوجه الله دوم احسان اکثر
مفسرین اول را بر تصحیح عقائد حمل نموده اند و ثانی را بر اصلاح عمل پس معنای این آیت مضمون الذین آمنوا وعملوا الصالحات شد که جا بجا در قرآن مجید وعده ثواب بر همین
عنوان مترتب گشته و جماعه دیگر گفته اند که این اسلام عام است زیرا که لازم عام تصدیق بمضمون کلمه طیبه اقرار بآنست و بر پا داشتن نماز و روزه و دادن زکوة
و حج خانه کعبه بموجب حدیث صحیح که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و
تصوم رمضان معنی این اسلام خاص است و حقیقتش آنست که مرد مسلمان بجمیع اعضا و جوارح و قوای خود در جمیع احوال و اوقات خود را اذعان کلی و انقیاد
تام نسبت بپروردگار خود نماید و همین اسلام است که حق تعالی آنرا از حضرت ابراهیم عم درخواست و هو قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و بهمین معنی است اشارت در حدیث نبوی عم که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده زیرا که وجه بمعنی ذات است و هر چند از ذات شی گاهی بگردن گاهی بسر گاهی
باعضای دیگر نیز تعبیر میکنند لیکن وجه که بمعنی چهره است خصوصیتی دارد که در اعضای دیگر آن خصوصیت یافته نمیشود و آن اینست که چهره آدمی اشرف اعضای اوست
و معدن حواس ظاهره و باطنه و منبع فکر و تخیل و مبدای قوای مدرکه و محرکه اوست و بهترین عبادات که سجده است بهمین عضو حاصل میشود پس این عضو گویا خلیفه ذات
و قائم مقام ذات است چون کسی این را برای کسی منقاد نمود توان دانست که جمیع اعضای و قوای خود را منقاد ساخته و این مرتبه از اسلام بدون توکل
صحیح و تفویض درست و تسلیم و حب و نفرت خود را تابع مراد تعالی نمودن متصور نیست و همچنین احسان نیز دو معنی دارد احسان معروف است و حقیقتش همان است
که در حدیث سوال جبرئیل عم واقع شد الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عمل است که عبادت خود را چنان
بجا آری که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نه بینی او خود ترا می بیند و دیدن او در باب ثواب عبادت و لازم این دیدن آنست که عمل خود را از سه خلل نگاه دارد
اول خلل نیت که اصلا نفسانیت در آن مخلوط نشود دوم صورت مشروعه عمل را اختیار کند و از طرف خود در آن کم و زیاده ننماید و از ابرو وجه مسنون برعایت جمیع
شرائط و آداب ادا کند سوم بعد از فراغ عمل از منافیات و منقصات ثواب مثل معاصی شهوات اجتناب ورزد و چون چنین کرد مستحق اجر و ثواب موعود گشت
و خوف و حزن ناقبولی زائل شد بالجمله درین آیت اشاره است بآنکه حال یهودیان و نصرانیان این زمان هرگز بحال اینها نمانیست زیرا که نه اسلام لوجه الله
دارند که احکام ناسخه او را قبول نمایند و به پیغمبر عم گرویده شوند و نه احسان عمل ایشان است که از طرف خود شرایع ابتداعیه را اختراع نموده اند و
تبدیل و تحریف اوضاع مقرره شریعت کرده پس مادام که برین حالت باشند ایشان را توقع دخول بهشت خیال خام است چه جای آنکه ایشان بخصوص مالک بهشت
باشند و دیگران را در آمدن ندهند آری اگر تغیر طریقه خود نمایند و انقیاد کلی برای احکام الهی هم رسانند و اعمال خود را نیک سازند مطابق شریعت وقت فرموده
پیغمبر زمان البته باجر و ثواب فائز شوند و چون قسم دعاوی باطله اهل کتاب لاطلب دلیل حجت مسموع و مقبول توان شد حال آنکه فیما بین ایشان باب دین تکاذب و تجاحد
واقع است وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی و میگویند یهودیان که نیستند نصاری بر چیزی از دین هدایت بلکه بر محض گمراهی و ضلالت اند در اعتقاد
و عمل زیرا که حضرت عیسی عم را پیغمبر خدا و انجیل مقدس را کتاب منزل من عند الله میدانند وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء یعنی و میگویند نصاری که نیستند یهودیان بر چیزی از
هدایت و دین زیرا که تورات و احکام تورات بآمدن حضرت عیسی عم و انجیل منسوخ شده در آن هدایتی نمانده پس اگر هر قول را ازین دو قول اعتبار کرده شود همه اهل
کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند و این کتابان لایق اقتدا نمی مانند اگر یک قول را ازین دو قول معتبر داشته آید و دیگر را لغو و ساقط کرده شود ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیرا که هر دو
فرقه در علم کتاب برابر اند و هیچ یک را بر دیگر ترجیح نیست وهم یعنی ایشان همه خواه یهودیان باشند خواه نصاری یتلون الکتاب یعنی تلاوت میکنند در وقت
استدلال بر ابطال مذهب هم دیگر و استشهاد بر قول خود آیات کتاب الهی را پس اگر شخصی خواهد که بمجرد اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد ممکن نیست
بلکه اگر قول ایشان معتبر باشند بطلان هر دو مذهب ثابت میشود مذهب یهودیان بگفته نصاری و بدلائل ایشان و مذهب نصاری بگفته یهودیان و دلائل ایشان
و لهذا حضرت ابن عباس هر گاه این آیت تلاوت مینمود میفرمود صدقوا و الله درین قدر است گفتند که هر دو فرقه بر هدایت و دین قائم نیستند
بلکه هدایت و دین طریقه دیگر است ورای این هر دو طریقه و بهر حال بسبب این تکاذب و تجاحد اقوال ایشان قابل اعتبار نمانده بلکه اگر تامل

بیان ایجاب اجر و زوال خوف و حزن

شوند مگر بکما و هراس چنانچه در حق مشرکان مکه این تهدید در عهد سعادت مهد آن حضرت بوقوع آمد که در سال نهم حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی و حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر بودند تا بخانه در موسم حج منادی در دادند که من بعد درین مقام مشرکی نباید و اگر بیاید او را بکشند و در حق نصاری در خلافت امیر المومنین عمر فاروق
و امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما بوقوع آمد که ملک شام را از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس بکمال اهانت و ذلت اخراج کردند و رفته رفته دولت پادشاهی
بنی امیه و بنی عباس قسطنطنیه و عموریه و رومیه نیز از دست آنها رفت و در جزایر فرنگ گریخته آواره شدند و برین رسوائی دنیا در حق ایشان اکتفا نیست وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ
یعنی و برای ایشان مهیا و آماده است در آخرت که مقام مجازات و مکافات است عذابی نهایت بزرگ که در جنب آن عذاب این قدر رسوائی دنیا حسابی ندارد و لهذا او را
عذاب عظیم نگفت لیکن این ظلم و سعی که کردند و میکنند وبال آن همه بر جانهای ایشان است و جناب پاک باری تعالی از آن بلند تر است که ظلم و ستم نقصانی بجناب او رساند یا
با سبب ظلم و تخریب مساجد عبادت او معطل شود و خانه ذکر و یاد او ویران گردد زیرا که او تعالی را مکانی نیست که در یک مکان قرار گیرد تا مکین شود و بسبب خرابی آن مکان آواره
دشت غربت شود یا در یک مکان عبادت او رسد و در مکان دیگر نه بلکه نسبت او تعالی بهمه مکانها برابر است عبادت او هر جا مقبول و همچنین ازین منع و تخریب مساجد خدا ضرری
بمسلمانان و عبادت ایشان [illegible] مکان او تعالی نمیرسد زیرا که همه زمین را برای عبادت مسلمانان حکم سجده داده وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی و برای خداست طرف شرق زمین و سمت
او تعالی [illegible] چون نسبت او تعالی بمسجد الحرام و بیت المقدس است که ملک و ملک اوست و جای او و مکان او از خراب کردن مساجد جای عبادت او در حق تمامی مسلمانان مفقود
نیست فَأَيْنَمَا یعنی پس هر جا ایستاده تُوَلُّوا یعنے روی خود را بسوی او گردانید و با او متوجه شوید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی پس در همان مکان حضور [illegible] زیرا که او تعالی جسم
نیست که بودن او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر مانع شود و در جای تعدد منت نیست که بسبب تنگی حوصله او توجه از سمتی بسمتی نتواند
کند بلکه إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ یعنے بتحقیق خدا تعالی فراخ حوصله است که فراخی هیچ چیز را از فراخی او نسبت نیست زیرا که هر چه از جسمانیات و روحانیات ذات
حتی یا معنوی دارد لابد فراخی او مقید است بنوعی از انواع تقیید مثلا شعاع آفتاب با وجود وسعت تام در مخروط ظل زمین کاری نکند و فراخی حوصله جبرئیل عم
در کاری که متعلق بملک الموت است پیش نمیرود و فراخی شیون او خدا تعالی محیط همه فراخیهای و تمه ممکنه است لا الی نهایة و اگر این نوع فراخی او را نمی توانید فهمید
پس اعتقاد خود را بالیقین میدانسته که او تعالی عَلِيمٌ یعنی دانای هر نهان و آشکار است پس هر جا حضور او تعالی میشود احاطه علم او خود بهر چیز در هر مکان
معلوم شماست و در قبول عبادت احاطه علمی او تعالی نیز کفایت میکند چه پادشاهان دنیا در یک مکان میباشند و وقایع تمام قلمرو خود را میدانند و
بحسب آن علم خود بهر شهر حکم میفرمایند و مطیع را از عاصی تمیز میکنند پس خدای تعالی که پادشاه پادشاهان است چه قسم از احوال رعایای
خود در تمام قلمرو خود غافل خواهد بود و باقی ماند درینجا بحثی چند که موجب التعرض اند اول آنکه ازین کتاب معلوم میشود که هر که مسجد را از ذکر و نماز معطل سازد
و سعی در خرابی صوری یا معنوی آن کند ظالم ترین مردم است حال آنکه باجماع اهل شرع کفر و شرک اکبر الکبائر است و اعلای مراتب ظلم است چنانچه از
آیت إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ نیز مستفاد است با این معنی فهمیده میشود پس وجه تطبیق چه باشد جوابش آنکه ظالم تر بودن چند معنی دارد یک آنکه مشرک و کافر ظالم
است و زیرا که خود را هم در هلاک ابدی گرفتار ساخت و حق پروردگار خود را هم تلف کرد و دوم آنکه مانع ذکر و مخرب مساجد ظالم تر است زیرا که مردم را از سعادت
عبادت محروم داشت و معرفت معبود را از جهان معدوم ساخت مشرک و کافر هر چند معرفت توحید و نبوت ندارند لیکن معرفت معبود را مانع نمیشوند و دیگران را از سعادت محروم نمیسازند
انکار [illegible] پس نظر بحال خود شخص شرک و کفر ظلم بزرگ است و نسبت بحال مردم دیگر این ظلم از آن بالاتر است کما لا یخفی و در مفهوم اسم تفضیل که اظلم است زیادت
بوجهی من الوجوه کفایت میکند بجمیع وجوه و اعتبارات زیادت در کار نیست پس خلافی و تعارضی نیست دوم آنکه هر که از ذکر خدا مانع شود و مردم را از اقامت این شعایر
شرع بوجهی از وجوه باز دارد درین وعید شدید داخل است هر مسلمان را ازین امر احتراز تام باید نمود و از مقدمات و دواعی او و اسباب قریبه و بعیده این کار احتیاط تمام
باید کرد سوم آنکه لفظ من مفرد است و در مقام اشاره صیغه جمع آورده اند که اولئک است این استعمال چه قسم درست شود جوابش آنکه هر چند لفظ من مفرد است لیکن
معنی هم مستعمل شده پس اشاره بصیغه جمع بسوی آن صحیح باشد و در ایثار صیغه جمع در مقام اشاره نکته لطیفه است و آن آنست که محل خوف بیشتر تنهای [illegible] اجتماع
خوف کمتر اتفاق می افتد و چون در حالت اجتماع هم خوف متحقق گردد تو آن دانست که اسباب آن خوف چه قدر در قوت
و غلبه دارند چهارم آنکه اعادت لفظ لهم در وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ با وجود آنکه چندان در کار نبود برای کدام نکته است
چه اگر لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ مفهوم میشد نیز مفید همین معنی میشد

تفصیلش آنکه مراد از کفر اکثر البطلان فی الفساد است و مراد از تنازع قولهم کونه ناشیا عن العداوة است بالجمله غرض از آوردن این دو لفظ بیان است که چندین وجه در این قول
مشابهت با جاهلان مشرکین که مجوس و هنود هم رسانیده‌اند که اوشان حصه را انکار میشوند اگر در حال خود تامل کنند خود را از بیان حق و اتباع انبیا علیهم السلام در کمال دوری
بفهمند زیرا که باجماع دانایان بنی آدم و اطباق اهل ملل تعظیم مساجد واجبست و منع کردن از ذکر الله حرام و ایشان الآن هر دو فعل شنیع عمل می آرند **ومن اظلم ممن**
منع مساجد الله یعنی و کیست ظالم تر از آن کس که منع می کند در مسجد های خدا که خانهای اوینند بلا شرکت غیر **ان یذکر فیها اسمه** یعنی از آنکه ذکر کرده شود در وی
نام پاک او تعالی خواه بدل و خواه بزبان خواه بجمیع اعضا که عبارت از نماز است و بر تقیید اکتفا نکرد بلکه خواست تا خانهای خدا را از بیخ و بن بر کنند **وسعی فی خرابها**
یعنی و سعی کرد در خراب کردن آن مسجد ها محض بنابر تعصب آنکه در این مسجد ها مخالفان بعبادت مشغول میباشند پس ظلم اینکس
بچند جهت تراکم پیدا کرد که در ظلمتهای دیگر این تراکم یافته نمیشود اول آنکه انواع ظلم بسیار است ظلم مالی و ظلم عرضی و ظلم جانی و اعلای مراتب ظلم آنست که خانه
کسی را غصب نمایند و لهذا در مقام بیان شدت ظلم همین را یاد می کنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را متصرف شده و او را از خانه بر آورد زیرا که در غصب خانه گویا غصب
تمام متعلقان شخص متحقق میشود دوم آنکه غصب چیز کسی نیز مراتب مختلف دارد غصب عین و غصب نافع و اعلای مراتب غصب آنست که نام او هم در مقام ذکر مذکور روا ندارند
سوم آنکه بعد از غصب نیز تصرفات غاصب چند نوع میباشد گاهی دعوی تملک میکنند و گاهی دعوی عوض مینمایند و چون چیز مغصوب را از اصل بر کنند و خراب ساخت
کمال ظلم شد و ظاهر است که از اقسام ظلم همان ظلم اعلی و اشنع است که نسبت بخالق و منعم خود باشد و چون ایشان نسبت بخالق خود این نوع ظلم را مرتکب شده باشند
که خانهای او را غصب کنند و نام او را مذکور کردن ندهند و باز آن خانه را تخریب هم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمیباشد و مرتکب این ظلم از اهل کتاب
فرقه نصاری شده‌اند که بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام که بسبب ایذای یهود و فکر قتل آن جناب که از یهودیان بوقوع آمده بود و این حادثه رو داده جماعه از نصاری
در پی انتقام گشته پیش طیطوس رومی رفتند و او را معتقد حضرت عیسی علیه السلام ساخته بسمت شام آوردند و یهود را بقتال نمایند و بجهت تعصب یهودیان
مسجد بیت المقدس را که بلا شبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام بود و از آن وقت همیشه عبادتگاه انبیای بنی اسرائیل
مانده و مملو از ذکر خدا بوده خراب ساختند و نجاسات و حشرات و خاشاک انباشتند و آنرا کناسه و مزبله گردانیدند و هر جا تورات را یافتند بسوختند و بدل
آن مکان متبرک در مکان شرقی آن که مولد حضرت عیسی علیه السلام بود عبادتگاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن شهر را فتح نمودند خود بنفس نفیس خود و دیگر صحابه کرام رضی الله عنهم آن مکان را از نجاسات پاک کردند و آب شسته علیحده تنظیف گردانیده محل
عبادت و نماز قرار دادند و از جاهلان اهل مکه شدند که آنحضرت علیه السلام را و مسلمین را از در آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن مقام مانع آمدند
بلکه هر گاه از مسلمانان میدیدند که در آنجا نماز میگزارد و یاد ذکر میکند او را بضرب و شتم ایذا میدادند و هر چند اینها سعی در خرابی عمارت آن مسجد نکردند لیکن تعطیل آن
از ذکر الهی و تلطیخ به نجاسات معنوی که اصنام اند ساعی شدند و مقصود تخریب کردن مسجد همانست و من بعد همین روش در دیگر فرقه های کفار از هنود
و مجوس رایج گشت که هر گاه بر مساجد شهری از شهر های اسلام مسلط میشوند از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجد ها را از ذکر الهی معطل می سازند
و کارخانجات رذیله خود را در آنها میدارند و هر چند یهودیان صریح این ظلم را نکرده اند اما در امداد مشرکین که در پرده اینها نزدیک مرتکب این معصیت بودند
حال آنکه نزد این هر سه فرقه مسجد ها را این نوع هتک حرمت جایز نیست و منع ذکر الله در هر جا قبیح است خاصه در مساجد که محض برای همین کار موضوع
و مقرر اند بلکه **اولئک ما کان لهم** یعنی این فرقه ها را جایز نبود در مذهب و آئین خود نیز **ان یدخلوها** یعنی آنکه داخل شوند در مسجد های خدا **الا خائفین**
یعنی مگر ترسان و هراسان از آنکه مبادا از ادای حق تعظیم آن مکان تقصیری واقع شود و از روی صاحب خانه شرمنده شویم چنانچه در دیوانهای عام و دیوان خاص
بادشاهان همین قسم ترس و هراس مردم را میباشد چه جای آنکه این ظالمان بتقیید هتک حرمت نمایند و اصلا پروای آن نکنند پس این قسم اشخاص اگر مشرک باشند پس همراه شرک این بی ادبی را نیز مرتکب
شده ظلم الاکبر گشتند و اگر مدعی توحید و اتباع ملت اند پس کار ایشان مخالف گفتار ایشان شد که تعظیم معبود مستلزم تعظیم عبادت اوست و تعظیم عبادت او
مستلزم تعظیم عبادتگاه اوست پس خراب کردن عبادتگاه دلیل انکار عبادت است و انکار عبادت علامت انکار معبود و چون کار ایشان مخالف گفتار ایشان بر آمد داغ
نفاق بر ایشان ثابت گشت و از زمره اهل دین بر آمدند لاجرم در مکافات این ظلم ایشان **لهم فی الدنیا** یعنی برای ایشان است در دنیا که دار الجزا نیست اما
تا هم نمونه عبرت گیر **خزی** یعنی رسوایی است بقتل و بندی و جلا از وطن و گرفتن شهرها و ملکها از دست ایشان و منع کردن ایشان از آن که در آن مکانات متبرکه داخل

و در روایت حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا صلی الله علی ابیها و علیها وسلم آمده که وقت دخول آنحضرت صلی الله علی نبینا وسلم
رب اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک. پنجم آنکه نشستن در مسجد برای انتظار نماز رحمانیت است همچنین بعد از ادای نماز برای ذکر و تهلیل
و تسبیح در حدیث صحیح وارد است که تا وقتی که مصلی بعد از نماز در مقام خود نشسته می ماند فرشتها در حق او این دعا می کنند اللهم اغفر له وارحمه
لیکن این دعای فرشتها تا وقتی است که وضوی او شکسته نشود. ششم آنکه در مسجد حتی المقدور خرید و فروخت و دیگر معاملات دنیا مثل اجاره و استصناع نکنند
و مردم را باید که در مسجد قبل از نماز جمعه حلقه حلقه نشسته به سخنان دنیا و هر باب بی فائده و ذکر اخبار و اطوار سلاطین مشغول نشوند بلکه همه بر شکل نماز رو بقبله نشسته
مشغول بذکر باشند و چیز گم شده را در مسجد بآواز بلند بجویند بلکه آواز خود را بلا موجب در مسجد بلند نکنند و اطفال نابالغ را و مجنونان را در مسجد درآمدن ندهند و سلاح در مسجد
بیارند و در آن حکم و اجتماع مضائقه و مصافحه نکنند و خانه جنگی نمایند و فقیران را در مسجد سوال کردن حرام است و دادن فقیران اگر در مسجد سوال کنند مکروه است
تا باین فعل خوگر نشوند و خواندن اشعار در مسجد ممنوع است مگر شعری که متضمن توحید باری تعالی و نعت پیغمبر علیه السلام یا مشتمل بر وعظ و نصائح باشد و در صحن مسجد گنهگاران
را سیاست نباید کرد و خواب کردن در مسجد بلا ضرورت مکروه است عند الاجتماع مضائقه ندارد و تف انداختن در مسجد گناه است و علاجش آنست که زود از آن
مکان بردارند و آن مکان را پاک کنند و اگر زمین مسجد تحت باشد آن تف را زمین کاویده دفن کنند و کاریگران را در مسجد نشسته کار کردن ممنوع است مگر آنکه معتکف
باشد و او را بدون حرفت خود قوت میسر نشود و غسل و وضو و حجامت در مسجد بوجهی که زمین مسجد با آب مستعمل آلوده گردد یا سوی چرک بدن در آن فتد ممنوع است و پیاز و سیر
طعام را خورده در مسجد درآمدن یا بوی بد در دهان گذاشته بی مسواک در مسجد آمدن مکروه است. هفتم آنکه بقدر مقدور در بنای مساجد در محلی که احتیاج آن باشد امداد و اعانت
و جانفشانی نمودن ثواب عظیم دارد و همچنین در مهیا داشتن اسباب عمارت از بوریا و قندیل و ترمیم جای مسجد و اجرای آب و مهیا داشتن فرش و بوریا وغیره در دوام رونق
در بنی تا آن مدت که مردم در آن باشند عبادت است و در حدیث صحیح بروایت حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رض وارد شده امر رسول الله صلعم ببناء المساجد فی الدور
و تطییب و تنظیف یعنی آنحضرت علیه السلام حکم فرمودند بنا کردن مسجدها در محلها و آن مساجد را پاک و صاف باید داشت و خوشبو معطر باید نمود در حدیث باید دانست که اگر فقهاء از لفظ
اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین استنباط کرده اند که غیر اهل قبله را خواه هنود باشند یا نصاری یا مشرکین مثل هنود و مجوس در مسجد آمدن نباید
داد و وجه این استنباط آنست که تعبیر در مثال این مقام مرادف نهی می باشد مانند ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله
و جای نهی متعلق بکافر شود که حکم تکلیفی را با وجود دلالت مستحق قبول کنند کافر مکلف می گردد که آن کافر را این عمل کردن نباید پس حاصل کلام چنین
شد که تمکین کافر را جایز نیست که این قسم نجاست را در مساجد دخل کردن دهند مگر در وقتی که مضطر و بیچاره و دلیل باشد چنانچه در وقت محاکمه و مخاصمه نزد حاکم و دیگر
دعوی که قاضی در مسجد نشسته باشد و لهذا امام مالک بر طبق این حکم مستند عمل نموده می گویند که هیچ کافر را در هیچ مسجد دخل کردن جایز نیست و امام شافعی خاص
می کنند این حکم را بمسجد الحرام و در آن مسجد مبارک هیچ وقت کافر را درآمدن نباید داد و در مساجد دیگر اگر مسلمانان برای مصالح حکمی او را درآمدن بدهند مضائقه نیست
و امام اعظم رح میگویند که درآمدن کافر در همه مساجد درست است زیرا که در زمان سعادت نشان آنحضرت علیه السلام مهمانان را از کافران در مسجد فرود آوردند مثل
وفد ثقیف را و دیگر وفود را و نیز متواتر معلوم است که برای ملاقات آنحضرت علیه السلام یهود و نصاری و مشرکین علی الدوام در مسجد آمد و رفت می نمودند
و ثمامه بن اثال حنفی را آنحضرت علیه السلام در حالت کفر بستونی از ستونهای مسجد بسته گذاشته بودند و در تاریخ این عمل آنحضرت علیه السلام هیچ وارد نشده و دلالت
این آیت برین معنی واضح نیست چه در تفسیر گذشت که این آیت را دو معنی دیگر دارد که سیاق و سباق آیت بآن معنی محمول است ... آنحضرت علیه السلام توان کرد
و بر تقدیر الا خائفین برین معنی کلفی می خواهد چنانچه ظاهر است. بحث هشتم آنکه آیت ولله المشرق والمغرب الی آخرها هرچند برای تسلیه و دلجمعی مسلمانان
نازل شده است بسبب باز داشتن کافران ایشان را از مساجد متبرکه مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس و تخریب آن و ایقاع الخلل
مشغول نشوند و در عبادت بی نشاط نگردند لیکن چون از این آیت مستفاد شد که نسبت حق تعالی بجمیع مکانات برابر است و ازین
لازم آمد که نسبت او تعالی بجمیع جهات نیز برابر باشد زیرا که جهات در حقیقت اطراف امکنه اند و عبادت او چنانچه
در هر مکان مقبول است همچنان توجه بهر جهت که باشد در تصحیح عبادت کفایت کند و این لازم بهمت تعیین جهت قبله در نماز
بظاهر حال نمی نماید لهذا بعض صحابه رض در تصحیح این لازم چند بیان نموده اند اول آنکه استقبال قبله در اصل طاعت
که عبادت از توست الی الله است دخل ندارد بلکه این استقبال محض برای تنظیم توجه در اذهان عوام و توقیت و تحدید

جواب آنکه مفاد لفظ لهم اختصاص رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت با ایشان است اگر این لفظ را نیاورده [illegible] می فرمودند معلوم میشد که مجموع رسوائی دنیا و عذاب
عظیم آخرت با ایشان اختصاص دارد و غیر ایشان مستحق آن رسوائی و عذاب نیست و محتمل می شد که رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت فرا داده شود و غیر ایشان نیز مستحق
شود و چون این لفظ را اعاده فرمودند معلوم شد که هر یکی علیحده از رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت بالاستقلال الی الانفراد خاص با ایشان است و دیگران را ازان رسوائی
یافته نمیشود و نه آن عذاب اما آن رسوائی پس عوض اهانتی و ذلتی است که باین خانه نام عزیز خود [illegible] دیگران این اهانت و ذلت
قصد نکرده اند پس مستحق آن رسوائی نباشند و اما آن عذاب عظیم آخرت پس بنا بر ظلم و محروم داشتن مردم ازین سعادت عمده است که دیگران مستحق نبوده
بهم آنکه اضافت مساجد بسوی خدا محض برای تشریف و تعظیم است الا مساجد بنا کرده آدمیان است و مسکن مومنان و امامان و اگر بحقیقت ملک الهی نظر کرده شود پس همه عالم
ملک اوست چنانچه آینده می فرماید ولله المشرق والمغرب پس این اضافت نیست مگر اضافت تشریف و تعظیم چنانچه خانه کعبه بیت الله و ناقه حضرت صالح را ناقة الله
فرموده اند و سرش آنست که ملکیت الهی او تعالی در همه چیز عالم یکسان است اما درین بقاع متبرکه آن ملک است که با ملکی دیگر انضمام پیدا کرده که اول آن بقعه ها را در ملک
آدمیان داخل کردند و آدمیان بحکم او تعالی مالک آنها شده برضا و رغبت خود برای تقرب الی الله آنها را از ملک خود آورده برای عبادت و یاد نام او وقف
گردانیدند چنانچه جانور قربانی از میان جانوران پس این قطع از جمیع اشیای عالم باین وجه امتیاز تمام پیدا کردند و نسبت الی الله داشته شد و از وی گشت
از دیگر مواضع و مکانات و لهذا آن مکانات را بنابر تشبیه بیوت الله و خانه های خدا نامیده شد و ازینست که در حدیث صحیح وارد است که احب
البلاد الی الله مساجدها و ابغض البلاد الی الله اسواقها یعنی دوست ترین مکانات شهرها نزد خدا مسجدهای آن شهرهاست زیرا که [illegible] دیدها اند
و دل را بسوی او تعالی متوجه میسازند و ناخوش ترین مکانات شهرها بازارهای آن شهرهاست که از یاد او مشغول ساخته دل را به دنیا مصروف میسازند
و رغبت در شهوات نفسانی از ماکولات و مشروبات و تجارات رایجه و اموال و دولت و دکاکین حرص پیدا می کنند هشتم آنکه [illegible]
وعید شدید فرمودند بطریق مقابله فهمیده شد که معمور سازنده مساجد را در دل آن حکم بعدل و ایمان خواهند فرمود چنانچه در آیت انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله می آید انشاء الله تعالی و لهذا در حدیث شریف وارد است اذا رأیتم الرجل یتعاهد المسجد فاشهدوا له بالایمان یعنی چون بینید شخصی را که خبرگیری مسجد
می کند و بار بار درین مقام متبرک آمد رفت می نماید پس برای او گواهی بایمان دهید نهم آنکه در شرع شریف آنچه در باب تعظیم مساجد وارد است
چند چیز است مردم مسلمان را باید که ازان چیزها هرچه در مقدور خود باشد دریغ ندارند اول در تعمیر مساجد داخل شوند و در سلک آباد کنندگان مساجد معدود گردند
دوم پیاده بار رفتن برای ادای فرض در مسجد خصوصا در شب تاریکی که موجب بشارت صحیح است بکفارت گناهان است و نیز در حدیث شریف آمده که هر که در خانه خود طهارت
نموده پس نماید باز بسوی مسجدی از مسجدها روانه شود محض بنیت ادای فرض خدا هر گام او کاری می کند یک گام یک گناه او فرو می ریزد و یک گام درجه او بلند
میشود سوم آنکه مسجد را از خس و خاشاک و آب بینی و آب دهن و دیگر نامیات طبعی و نجاسات شرعی پاک دارد و با فرش مهیا [illegible] و خوشبو معطر سازد و فرش نظیف پاک بی تکلف دران
گسترانند و در حدیث شریف آمده است که خس و خاشاک از مسجد دور کردن مهر حوران بهشت است [illegible]
کردن مسجد را از نقش نمودن گچها و رنگهای رنگین مثل سیاهی و سرخی و مثال ذلک [illegible] زیرا که این چیزها مسجد را از حکم مسجد برآورده در تماشا گاه داخل می سازد و لهذا حضرت
امیرالمومنین عمر فاروق رضی چون مسجد مقدس نبوی را بتجدید عمارت فرمودند معمار را ارشاد کردند که اکن الناس من المطر و ایاک ان تحمر او تصفر فتفتن الناس
یعنی بنای مسجد را آن قدر محکم کن که خوف چکیدن باران دور شود و خبردار باش تا این مسجد را بسرخی و زردی رنگین نکنی که مردمان در فتنه خواهند افتاد و در عجائبات
آن رنگ و آرایش و نقش ها از حضور قلب خواهند گشت و در عبادت ایشان قصور واقع خواهد شد ششم آنکه چون در مسجد داخل شود اگر وقت ادای فرض و
سنت است پس ادا را و الا دو رکعت تحیة المسجد ادا نماید بموجب حدیث [illegible] که در صحاح سته موجود است
اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس و اگر فرض و سنت و نفل دیگر را
ادا نمود تحیة المسجد از وی ساقط گشت آری اگر اوقات ممنوعه مانند زوال یعنی استوا و طلوع و غروب
بالاجماع یا بعد از فجر و عصر عند الحنفیة پس باید که مستقبل قبله نشسته کلمات [illegible] مشغول شده بار بجانب [illegible]
متوجه شود و در آن وقت [illegible] هفتم آنکه چون مسجد داخل شود پای راست را مقدم سازد و چون برآید پای چپ را مقدم سازد

جهت که میگویند که پروردگار ما زن دارد و مانند جانوران و آدمیان حالانکه من خدای عزوجل بی انبازم نه زاییده ام و نه از کسی زاییده شده ام و نه کسی انباز من بوده
شد و درین حدیث قدسی هر پنج دلیل بطلان این قول اشاره است اول حدیث یگانگی که منافی به بعض تجزیه است و اولاد بدون جدا شدن بعض نمیشود الا
دوم صمدیت و بی نیازی که منافی احتیاج است و اولاد که مقتضای احتیاج است زیرا که بوقت فوت یا موت و غیبت سفر و ضعف عجز و کبر سن و الا حق سبحانه از اولاد
مستغنی است مثل آسمانها و زمین و سوم لم یلد زیرا که تولد ولد بجهة تغیری از حالی بحالی میرسد و سبحانه قدیم است و از تغیر مطلق بری است و انا لو لم
چهارم امکان لم یولد زیرا که هر که می زاید لابد زاییده هم میباشد و در حکم زاییده مثل آدم و حوا که از زمین پیدا شدند چون شخص از چیزی پیدا شد
از جنس چیزی دیگر جدا شده پیدا شود پنجم لم یکن له کفوا احد زیرا که حقیقت اولاد بدون زوج یا زوجه ممکن نیست و زوج یا زوجه همسر و همجنس
والد میشود و الد خود میباشد پس هر که همسر ندارد ولد نیز ندارد و معنی تحقیق تصدیق همین هذا که مقتضی یکتایی است این خیال را دفع کافی است لهذا اعتقاد را استماع این عقیده باطله خیر
عظیم رو میدهد و هرگز معقول ایشان نمیشود که آدمی با وجود عقلی که دارد چه قسم این لوح سرایی تواند کرد و بنابرین در قرآن مجید جا بجا بعد از نقل این هذیان به بیان عظمت
این قول و کمال شناعت آن اشاره فرموده اند چنانکه در سوره مریم فرموده اند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا و ما ینبغی
للرحمن ان یتخذ ولدا و در صحیحین بروایت ابو موسی اشعری مرفوعا آمده که هیچکس صابر تر نیست از خدای عزوجل که خود می شنود که مردم در حق او اولاد و دیگر
و بنات ثابت میکنند با آنهم ایشان را رزق میدهد و عافیت میدارد و ابن ابی حاتم و ابن المنذر بروایت شعبی از اهل شام آورده اند که اول از کسی [illegible]
خلقت زمین و بنا بر آن هیچ درخت خار دار نبود و هیچ میوه بدطعم و بدبو نبود و هیچ آب شور نمی برآمد اما از آن باز که یهودیان و ترسایان این کلمه گفتند
شنیدند و در حق خدای عزوجل این قسم تهمت آوردند درختها خار دار گشت و میوه ها تلخ و بدبو شد و آب شور بر آمدن گرفت و برای کمال شناعت
این کلمه هر مسلمان را باید که بعد از شنیدن آن یا نقل آن از کافران فی الفور بگوید سبحانه یعنی پاک است او از نسبت اولاد چنانچه
که بعد از ذکر عقیده [illegible] ایشان و نفی آن سبحانه میگویند و این کلمه در بسیار جا در کلام الهی از همین واد است که برای تلقین مسلمانان آورده
اند و معنی این کلمه موافق آنچه بیهقی و حاکم روایت کرده اند تنزیه جناب الهی از هر چیز نالایق جناب است اخرج الحاکم والبیهقی عن طلحة بن عبید الله قال سألت رسول الله
صلی الله علیه و سلم عن تفسیر سبحان الله فقال هو تنزیه الله من کل سوء و اخرج عبد بن حمید عن یزید بن الاصم قال جاء رجل الی ابن عباس رض فقال لا اله الا الله
نعرفها انه لا اله غیره والحمد لله نعرفها ان النعم کلها منه و هو المحمود علیها والله اکبر نعرفها انه لا شیء اکبر منه فما سبحان الله قال ابن عباس و ما تنکر منها هی
کلمة رضیها الله لنفسه و امر بها ملائکته و فزع الیها الاخیار من خلقه و ابن ابی حاتم از حسن بصری رض روایت کرده که سبحان الله اسم لا یستطیع
الناس ان ینتحلوه یعنی این کلمه را مخلوقات در حق خود استعمال نمیتوانند کرد زیرا که پاکی از هر چیز نالایق شان خالق است
و بس بخلاف حمد و تکبیر که باهم نیز استعمال آن میکنند و دلیل پاکی جناب او ازین خیال خام آنست که اگر او را فرزندی باشد پس اگر آن
فرزند منصب خدای دارد می باید که مستقل بنفسه و قائم بذاته موجود بخودی خود باشد و او را تعلقی در وجود با جناب نباشد و چون
چنین باشد معنی ولدیت که مقتضی تعلق فرع با اصل است برهم گردد و اگر غیر خدا است و واجب الوجود نباشد لابد بایجاد جناب باری
موجود خواهد بود و درین صورت عبدیت لازم آمد و معنی فرزندی و ولدیت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه خدایی با فرزندگی تمام
منافات صریح دارد زیرا که فرزند را می باید که از جنس والد خود باشد و الا فرزند نخواهد بود و جناب او تعالی را هیچ چیز مجانس نمی تواند شد
بَلْ لَّهٗ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی بلکه برای اوست همه آنچه در آسمانها و زمین
است ملکا و خلقا و ظاهر است که مملوک و مخلوق هم جنس مالک و خالق نمی تواند شد و لهذا در شرع مقرر است که هر گاه
شخصی مالک کسی از اقارب خود شود آن قریب از آن کس آزاد گردد پس در میان عبدیت و ولدیت تنافی کلی است و نیز اولاد
را واجب است که از عبودیت والد خود خارج باشند و هیچکس از آسمانیان و زمینیان از ربقه بندگی خارج نیست بلکه
كُلٌّ لَّهٗ قٰنِتُوْنَ یعنی همه از آسمانیان و زمینیان برای او مطیع و منقاد اند بعضی از ایشان بطوع مثل انبیا و ملائکه و صلحای
مومنین و بعضی بزور و کره مثل کفار و شیاطین و فساق و فجار مومنین که هر گاه بخواهد تندرست میدارد و هر گاه میخواهد مریض میکند و هر گاه

مقرر فرموده اند و نسخ استقبال از جهتی بجهتی چنانچه از بیت المقدس بکعبه واقع شد موجب تغیر حال عبادت و طاعت نیست دوم آنکه چون شخصی غایب
تاریک به تخمین و انداز بسمتی بگمان آنکه جهت کعبه است استقبال آن سمت نماز ادا نماید و من بعد ظاهر شود که آن سمت جهت کعبه نبود آن نماز که ادا شده
درست و قبول نماز لازم نیاید و آنحضرت عم این حکم را از همین آیت استنباط فرموده بمردم نشان داده اند حتی که اکثر مسلمانان آن وقت گمان کردند
که این آیت در همین مقدمه نازل شده چنانچه در ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عامر بن ربیعه وارد است که ما همراه آنحضرت عم در سفر
غزوه بودیم و وقت وقت شب آن شب بسیار تاریک بود که ستاره ها هم نمود در آن منزل جهت قبله معلوم نمی شد مردم به تخمین در جهتی نماز
گذاردند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند چون صبح روشن شد معلوم کردیم که همه خطوط از جهت قبله انحراف تمام
داشتند این ماجرا را بحضور آن جناب عرض کردیم و شکایت نمودیم که بار سول الله ما همه خطا کرده بسمت غیر قبله نماز گذاردیم حق تعالی این آیت
نازل فرمود و آن حضرت عم فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و دار قطنی همین قسم واقعه از جابر بن عبد الله نیز روایت است سوم آنکه
جماعه از قدمای مفسرین گفته اند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که میخواستند نماز میگذاردند و من بعد آن حکم منسوخ گردید لیکن سند این تخییر از روات
با صحت ثابت نمیشود احتمال محض است آری قتاده و عبد الواحد بن زید گفته اند که بعد از شب معراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس و کعبه مختار بودند از این دو مکان
بهر یک توجه جایز بود من بعد این تخییر منسوخ گشت چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است بمسافر و نوافل گذار که اگر بر سواری نماز نفل بگذارد بهر سمت که سواری متوجه
شود نماز او درست است و آن حضرت عم نیز در سفرها همین قسم نماز گزارده اند چنانچه در صحیحین و دیگر صحاح مروی است پنجم مهمی را ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین
عمر فاروق روایت کرده اند که کسی نزد ایشان همین آیت خوانده و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ایشان فرمودند که معنیش چنین است که ما بین
المشرق و المغرب قبلة اذا توجه قبل البیت و این تصویر بمدینه منوره درست می نشیند و در ترمذی و دیگر صحاح روایت ابو هریره رض مرفوعا از آنحضرت
هم وارد است که میفرمودند ما بین المشرق و المغرب قبلة پس حاصل این آیت توسعه است در آنکه استقبال عین کعبه علی التخصیص ضرور نیست بلکه جهت کعبه هم
کفایت میکند ششم بعضی از اهل تدقیق گفته اند که در موضعی که مقام مکه است هر طرف که روی خود را متوجه سازد استقبال حاصل میشود چنانچه بر دانایان فن هیئت
پوشیده نیست هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسیست که مشاهده خانه کعبه دارد نماز هر طرف که خواهد متوجه کعبه میتواند شد هشتم آنکه نزول این آیت در حق دعاست
نه در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک رض مرویست که چون آیت ادعونی استجب لکم نازل شد مردم پرسیدند که بکدام سمت متوجه
شده دعا کنیم در جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و غیرهما عن غیره نهم آنکه این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق گریز
و فرار است و خطاب تولوا برای کسانیست که منع میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در خراب کردن مسجدها و مراد آنست که اگر رسوائی دنیا و عذاب آخرت شما خواهید
که بگریزید و فرار و خلاص شوید شما را ممکن نیست زیرا که مشرق و مغرب یعنی در تصرف خداست هر سمت که خواهید بگریزید رسوائی دنیا و عذاب آخرت که مقدر کرده خداست
در حق شما مقابل شما خواهد آمد زیرا که او تعالی واسع التصرف و القدرة است و علم او محیط بهر مکان است از روی فرار نمی توانند شد بالجمله هر دو فرقه اهل کتاب
که یهود و نصارا باشند و دیگر فرق باطله مثل جاهلان مکه و هنود و مجوس با وصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول بهشت ندارند چه جای
آنکه غیر از ایشان کسی بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم وظیفه دارند و این ظلمیست که در شناعت از ظلم
سابق هم بالاتر است وقالوا یعنی و گفتند همه ایشان خواه یهود خواه نصاری خواه مشرکین عرب سابق از ایشان به الذین لا یعلمون تعبیر رفته است اتخذ الله ولدا
یعنی گرفته است خدا برای خود اولاد را یهودیان میگویند که عزیر علیه السلام پسر خداست و نصاری میگویند که مسیح علیه السلام پسر خداست و مشرکین عرب میگویند که فرشتگان
دختران خدااند زیرا که کارهای خدای میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند اگر پسران می بودند پرده نشینی اختیار نمی کردند و در گرفتن اولاد هر چند
در جانوران و آدمیان عیب نیست که نسبت آن بکسی از آدمیان سب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عز شانه عیبی است عظیم و شتمی است
بغایت قبیح مانند آنکه منتفش بودن و سهو و نسیان عیب نیست و در حق مردان دشنام و لهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح بروایت ابن عباس رض در حدیث قدسی آمده که حق تعالی
فرمود که تهمت و سب و شتم میدهد مرا آدمی و هرگز او را لایق نبود دشنام میدهد مرا آدمی و هرگز او را لایق نبود اما تهمت دروغ بستن او بر من جهت آنکه می گوید مرا از سر نو
زنده نخواهد ساخت مرا و اول و آفرید حال آنکه دوباره پیدا کردن بسی دشوار تر از اول باره پیدا کردن نیست و او را این شبهه تکذیب بخاطر راه یابد اما دشنام پس

شناسد و اگر کسی آیت از این قدر تعریف محروم ماند و کلفت باشد نیز کلمات بیان آنست با تاویل دلیل و آن من شیء است که شیء جمله و کل فیه صلوة و تسبیح و بحث سوم آنکه
عبدالله فی السموات لفظ ما که برای غیر ذوی العقول است استعمال نموده و در کل له قانتون صیغه جمع سالم که مخصوص ذوی العقول است آورده این تعنن معنی بر چه
نکته است جوابش آنکه در مقام بیان مملوکیت ذوی العقول را مانند عروض انفسه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقول نموده استعمال کلمه ما نموده اند که این مقام مناسب
نام دارد و در مقام بیان قنوت که معنی ما فعلانه است تغلیب ذوی العقول مناسب تر افتاد و این بر نقص مقتضای نهایت بلاغت شد و همه علم با سرار کلام است بحث
چهارم آنکه جمله فیکون به قرائت رفع که جمهور قرا آنرا اختیار کرده اند معطوف است بر یقول یا ابتدای کلام است تقدیره فهو یکون اما بر قرائت ابن عامر که فیکون را
بنصب خوانده اند اشکالی قوی است زیرا که بعد از فا سبب بانعدام منصوب میشود و در اینجا سبب محال است زیرا که بودن سبب شیء بودن آن شیء نمی تواند شد لان سببیة
الشیء لنفسه باطل و لهذا علمای عربیت مقرر کرده اند که جواب امر را باید که نوعی مخالفت امر باشد یا در فعل مثل اذهب ینفعک یا در فاعل مثل اذهب یذهب زید یا در هر دو مثل
اذهب ینفعک زید و اگر هر دو فعل متفق باشند و در هر دو فاعل نیز متحد این در اینجا منصوب جایز نداشته زیرا که الشیء لا یکون شرطا لنفسه پس معنی صفات مقالات که شرط
صحت مقالات متحقق نخواهد شد جواب آنکه عرض هیکله ترتب بر امر است گاهی چیزی باشد که مغایر فعل امر است چنانچه در اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین
علمای عربیت مخالفت فعل یا فاعل شرط کرده اند و گاهی غرض ترتب بر امر همان فعل باشد بعینه پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن جیز واکردن است
با آنکه غرض ما از این امر چیزی دیگر برای این فعل نیست چنانچه اگر گوینده بگوید که اذهب تذهب است مقصود آن خواهد شد که مقصود ما از این امر محض رفتن تست نه چیز دیگر
و در این آیت چون مقصود از امر وجود نفس مامور است کان نامه جواب کان نامه ساخته اند برای این غرض مشیر آن گفت که علمای نحو نصب جواب امر بعد از
تجویز کرده اند که بعد از چیزی که بمعنی امر است بالفظ او متضمن لفظ امر نیز باید چنانچه در اتق الله امرا و فعل خیرا ینقاب علیه و قلت لاننذر تذر قبلکم
زیرا که مدار در صحت نصب جواب بر معنی سببیت لفظ بر چیزی که معنی امر است در حقیقت امر است و ضمن چیزی که متضمن لفظ امر است مشابهت تام دارد
با امر و درین باب که نصب لفظ امر واقع خواهد شد اگرچه سببیت نباشد این بر قاعده نصب فیکون تشبیه بجواب امر است لیکن در این صورت کی
که فیکون از تتمه مقوله شد صواب چنین بگوید که بنای خطاب شد مثل از بهت نصب آنکه نکته در عنیبت آنست که این امر حادث را در این کلام دو بار بلفظ غیبت
مذکور فرموده اند اول امرا و دوم شیئا و یکبار بطریق خطاب استعمال در کن لیکن در اینجا نیز جانب غیبت را تغلیب نموده اند تا اول خطاب غیبت حاصل آید و نیز چون
این جواب مناسب جواب امر است حقیقه جواب امر است پس تناسب خطاب و غیبت نسبت کسانی که اصل کلام با آنها میرود باید کرد که مخاطب باصل کلام که مضمون این است
کلمه میباشند که از مدت های دراز خلاف عهد بوده شد لیاقت مخاطبه رسانیده اند و حوادث نبوده از آن مقام غیبت دارند بنظر این دقیقه استعمال
صیغه غایب متعین شد و بحث پنجم آنکه گفتن کلمه کن کنایت از ایجاد کردن است و لفظ فیکون دلالت بر سرعت وجود آن شیء بعد از تعلق ایجاد است زیرا که فا
موضوع است برای تعقیب بلا فصل و بعض علما همین کلام چنین شد که اذا اقضی امرا فلا یحتاج الی شیء لا لا یحاد فهو یوجد بلا مهلة پس وجود اشیا متعلق ایجاد
است نه تکلم کن و نسبت آن تکلم کن از باب تمثیل است که آنها امر کون را در ذهن با شند شده مامور و مطیع فرمان بردار قرار داده اند که هرگز از فرمان
خداوند می توقف نمی کند و به حکم امتثال می نماید و در این بنا تاکید تمام شد بالکل انتخاب را از فرزند گرفتن زیرا که هر گاه این مرتبه قدرت حاصل باشد او را
چه در کار است که در پیدا کردن فرزند به پرورش او مانند جانوران و آدمیان محتاج به لقاح و حمل و رضاع و فطام گردد تعالی شانه و عظم برهانه و کسانی
که از این معنی تمثیلی غافل شده و نظر ظاهر این لفظ نموده اند و تصحیح اشکالات بسیار گرفتار شده از انجمله آنکه مخلوق مخاطب بکن کدام وقت میشود قبل از وجود
التبت خطاب ندارد و بعد از وجود دادن او را به وجود فرمودن تحصیل حاصل است از انجمله آنکه مخلوق جماد است تکلیف او غیر معقول است از انجمله آنکه کلمه کن قدیم نمیتواند
شد زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چه نون مسبوق بکاف است و قتی که کاف بر زبان بود نون نبود چون حادث باشند محتاج گردد بکن دیگر و
هلم جرا فیلزم الدور و التسلسل و از آن جمله آنکه قادر علی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلم باین کلمه اعتبار کنیم ایجاد اشیا می تواند کرد یا نه اگر میتواند کرد پس
این کلمه محتاج الیه نماند و لغو محض شد و اگر نمی تواند کرد پس قادر مطلق نماند و از انجمله آنکه از حال خود با لقطع و لیقین میدانیم که اگر هزار بار این کلمه را
بگوییم اصلا در وجود هیچ چیز از افعال ما تاثیری نمی کند پس همان حال بر خدا نیز باید همین است و در جواب این اشکالات طرفه حیرت بهم رسانیده
و ضربات زده اند مثلا می گویند که این گفتن عام نیست در مخلوق بلکه خاص است بکسانی که موجود شده اند از حالی بحالی انتقال می نمایند مانند کسانی که حق تعالی

نمیکند یعنی بود و لتمند بسیار دو هرگاه میخواهد فقیر و مفلس میکند و هرگز ایشان این تصرفات در او وقع نمیتوانند کرد و تو بیلی کرده باشند و اگر ایشان گویند که ما فرزندی
داریم برای آنکه بعضی از اوقات الهی به فرزندی داریم و آن است که حضرت شیخ علی بن شماعیل نمیرسد ... آدمی بدری میباید بیع را ایشان عذر است همچنین حضرت
عزیر علی نبینا و علیه السلام بغیر تعلیم معلم توریت را از بر خوانده اند و آدمی تعلیم از بر خواندن این قسم کتاب بی ممکن نیست پس بنا بر ابلاء و اسطه حقیقتا مانند پسر این اهل کتاب دور بوده است
این دلیل آنست که ایشان مرتبه فرزندی داشتند و همچنین شنیدهاند جمیع مرضیات الهی فانی شده اراده خود را تابع اراده آنجناب ساخته اند و از ایشان افعال
صادر میشوند که مفید و مخلوق نیست و این اتحاد مرضی و اتحاد عمل دلیل و لدیت ایشانست گوییم شما در معرفت صفات و افعال الهی نهایت قصور دارید و از این
جهت با این شبهات گرفتار میشوید اگر بهره از معرفت صفات و افعال و شمار الهی بود از این بیهوده می افتید و اگر صفات و افعال عمده او را نمی توانید فهمید این قدر
خود بفهمید که نعمت بدیع السموات والارض یعنی از سر نو پیدا کننده آسمانها و زمین است بی آنکه سابق از پیدایش آنها ماده قابل این پیدایش باشد
این معنی چه بعید است که آدمی بی پدر بسرا کسید یا کسی بعد از واسطه بشر تعلیم کتاب خود نماید و اگر به اعتدال تا مل نگرید در یابید که او تعمیر بیدا کردن هیچ چیز محتاج به ماده
و اسباب نیست بلکه و اذا قضی امرا یعنی چون سرانجام به چیزی کارها را فانما یقول له کن یعنی این طریقش نیست که مقرر باید آن چیز را بگوید ان شو
در شدن و سرانجام یافتن از فرمودن او درنگ توقف میکند فیکون پس آن چیز موجود میشود پس اگر پیدا کردن چیز بدون ماده و اسباب مقتضی
که آن چیز فرزند خالق خود شود در هر چیز خود بدون ماده و فرزندی لازم خواهد آمد و عزیر و فرشتگان عم را خصوصیتی نخواهد ماند زیرا که در حقیقت پیدایش همه را
سبب نه به اسباب و در نظر ظاهر بینان که یک چیز را بعد از چیز دیگر میبینند اسباب موهوم شوند باقی ماند در اینجا بحثی چند که مفسرین در مقام تعریض اینها نموده اند اول
آنکه نبوت و ولدیت برای جناب باری تعالی چنانچه از این آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس اعتقاد جمع کثیر از عاقلان خطا نموده اند چه شد بر این هذیان اصرار
میکردند و لهذا بعضی از علما محققین باین رفته اند که جماعه ضالین را اعتقاد حقیقت ولدیت نبود بلکه اهل کلام آنها معنی فهم رود که بعضی از مخلوقات بالا تر
از عبادت مرتبه رسیده اند آن مرتبه را تعبیر به ولدیت می نمودند و آن بعض را ابن میگفتند درین توجیه دو وجه خدشه است اول آنکه درین مقام رد این عقیده
باطله جا بجا در قرآن مجید الفاظی وارد شده که صریح دلالت بر ولدیت حقیقت میکنند مثل انی یکون له ولد و لم تکن له صاحبة و در بعضی جاها تصریح بحقیقت و لدیت هم
ارشاد شده که و جعلوا بینه و بین الجنة نسبا و در نفی نسبی می باشد دوم آنکه چون معتقد ایشان نفی باشد پس معهود خطا در تعبیر لفظی بوده باشد و نیز
زیرا که اصطفا و محبوبیت نزد مسلمین هم در حق بعضی مخلوقات ثابت است همین اصطفا و محبوبیت را تعبیر به تبنی میکردند پس این قدر عتاب شدید بابت این
خطای لفظی بر آنها موجه نمیشد و میتوان گفت که اصطفا و محبوبیت با عبودیت منافات ندارد و تبنی و ولدیت هر چون که باشد منافی است
عبودیت است و لهذا الفرق آنست که اصطفا و محبوبیت مصطفی و محبوب از مرتبه او خارج نمیکند الا اعلی بیان مرتبه میرساند مثل اینکه از حقدار با کنیز کا
جدا و برگزیده و محبوب مالک خود شود و همین معنی میشود که حق غلامی یا کنیزی خود را خوب ادا میکند بخلاف تبنی و اتخاذ ولد که متبنی را از مرتبه او برآورده
هم مرتبه خود ساختن و قائم مقام خود ساختن لازم است و اینجا معنی مستلزم صریح شرک است بخلاف اصطفا و محبوبیت فافترقا تا بحث دوم کلفظ
کل که قانون دلالت میکند به آنکه آسمانها و زمین مطیع و منقاد جناب حضرت باری تعالی اند حالانکه ابوالقاسم طبرانی و ابویعلی و ابن حبان و دیگر ائمه
بروایت ابوسعید خدری رض از آنحضرت صلعم آورده اند که فرموده اند که کل حرف فی القرآن یذکر فیه القنوت فهو الطاعة حالانکه مخلوقات بسیار
مثل شیاطین و کفار مطیع و منقاد احکام الهی نیستند لهذا جماعه حضرت ابن عباس را ازین آیت سوال کرده بودند جواب فرمودند که همه اینها
بروز قیامت مطیع و منقاد خوانده شد باز دیگر سوال کردند که این اطاعت و انقیاد خاص به مکلفین است در آیه السموات والارض مکلفین و غیر
مکلفین شامل ایشان در جواب به تفسیر دیگر رجوع نموده گفتند که معنی قانتون آنست که هر ذره از ذرات عالم شاهد وجود ذات پاک حضرت حق
صفات کمال اوست زیرا که در ذات خود علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت و حکمت در آن جلوه گر است یا معنی آنست که در جمیع موجودات معهود
تصرف او میشوند از تصرف او بیرون نمی روند چنانچه در تفسیر گذشت و تحقیق است که درین آیت کل له قانتون و حقیقة کل الاحکام قانتون و کفار و شیاطین که
فرمان بردار احکام شرعی اند اول آن احکام را احکام او نمیدانند بعض بدیده و دانسته انکار احکام او میکنند انکار وجود و صفات کمال او العیاذ بالله نمی نمایند زیرا که
اهل حق و باطل همواره است بمعرفت آن ذات و اعتقاد کمال آن صفات که راه خطا و ضلال باشد و جاده افراط و تفریط نموده و هر چیز را از بانی السموات والارض رجوع است

که ترا قدرت جبر کردن ایشان ندهیم زیرا که در صورت جبر فایده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و هامان یاس خواهد شد
پس مطلب کمال تو منجانب خدا این مرتبه باشد که بَشِیْراً یعنی بشارت دهنده باشی هر کرا باختیار خود پی بسپرد و آگاه و پی معاینه عذاب متابعت تو سلوک نماید وَنَذِیْراً
یعنی ترساننده باشی کسی را که باختیار خود از متابعت تو کناره گیرد وَلَا تُسْأَلُ عَنْ یعنی و از تو پرسش نخواهد شد که منکران تو چرا بر سر راه نیامدند و چرا ایمان
نیاوردند اگرچه آن منکران [illegible] ماندند داخل شدند در اَصْحٰبِ الْجَحِیْمِ یعنی مصاحبان آتش سوزان آری اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان میدادیم و باز ایمان
نیاوردندی بر انکار و عناد خود اصرار میورزیدند البته از تو پرسش میشد که چرا ایشان را بر سر راه نیاوردی باقی ماند اینجا بحثی چند اول آنکه فرق در تشابه و تشبیه چیست و
درین آیت لفظ تشابهت چرا اختیار فرموده اند جواب آنکه در بیان دلهای کفار زمانه پیغمبر و دلهای کفار گذشته فرقی نبود برای اثبات برابری دلهای
هر دو فریق لفظ تشابه چرا آن افاده بخلاف تشبیه که دلالت بر اختلاف مرتبه مشبه و مشبه به میکند و لهذا شعرا برای اثبات برابری و مساوات منظور می افتد از تشبیه
معدول نموده لفظ تشابه می آرند چنانچه گوینده گفته است بیت رق الزجاج و رقت الخمر + فتشابها و تشاکل الامر + فکانما خمر و لا قدح + و کانما
قدح و لا خمر + دوم آنکه درین آیت قد بینا الآیات لقوم یوقنون بظاهر اشکالی منوده میشود زیرا که برای اهل یقین بیان چه حاجت دارد بلکه بیان اهل تردد
و شک میباید نه اهل یقین را بیان تحصیل حاصل است جواب آنکه در تفسیر گذشت که مراد از اهل یقین کسانی اند که مستعد حصول یقین و در پی تحصیل
آن اند نه آنکه بالفعل یقین دارند سیوم آنکه قرات نافع و یعقوب لفظ وَلَا تَسْأَلْ عَنْ اَصْحٰبِ الْجَحِیْمِ بصیغه نهی حاضر آمده و اکثر مفسرین معنی آن چنین گفته که مپرس
از حال دوزخیان که زبان تحمل بیان آن ندارد و گوش طاقت سماع آن و مراد ازین نهی بیان شدت عذاب دوزخیان است لیکن عبد الرزاق
و ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و ابو داود و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که آنحضرت صلعم روزی میفرمودند کاش بدانم انجام مادر و پدر من چه شد
حق تعالی این آیت فرستاد و انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسأل عن اصحاب الجحیم بعد آن حضرت صلعم گاهی مذکور والدین خود نفرمودند تا
آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی گفته اند که این روایت گفته اند که با وجود ارسال سند و اسناد ایشان هم ضعیف است و هم
با سیاق کلام چندان مناسب نیست و الله اعلم و اگر بخاطر کسی برسد که اگر علامات و معجزات این پیغمبر صلعم که برای بشارت و انذار فرستاده شده است
مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت انذار میداشت لابد آن علامات و معجزات را اهل علم و دانایان کتاب پسند میکردند و قبول
می نمودند گو جاهلان و سفیهان انکار و عناد پیش گیرند لیکن علامات و معجزات این پیغمبر صلعم را اهل کتاب که یهود و نصاری اند قبول نمی کنند و پسند نمی نمایند
پس برای دفع این وسوسه بدان که قبول نکردن معجزات ترا که از یهود و نصاری بوقوع آمده نه از جهت قصور آن علامات و معجزات است بلکه از آن
جهت است که این هر دو فرقه از تو راضی نیستند و عناد و تعصب و عناد بر ابصار بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب افگنده و اگر خواهی
که ایشان را از خود راضی سازی هرگز راه نمی آید وَلَنْ تَرْضٰی عَنْكَ الْیَهُوْدُ وَلَا النَّصٰرٰی یعنی هرگز راضی نخواهند شد از تو یهودیان و نصاری
تا معجزات ترا قبول نمایند زیرا که این هر دو فرقه خود را اهل علم و دانش می پندارند که زبان زد خلایق و مشهور در عالم است که کتب الهیه پیش ایشانست
و پس پس نخواهند و هر که غیر ایشان در عالم است تابع ایشان باشد و ایشان متبوع علی الاطلاق پس از تو چه قسم راضی شوند که تو ایشان را تابع خود
بسازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حَتّٰی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ یعنی تا آنکه پیروی کنی مذهب منسوخ ایشان را و دین آئین ترا ایشان
راه یعنی از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه ایشان را ازین خیال خام و طمع کاذب ناامید ساز قُلْ یعنی بگو که پیغمبر را لایق نیست که طبیعت جبری کند
مگر هدایت خدا را اِنَّ هُدَی اللّٰهِ یعنی بتحقیق هدایت خدا همین است هُوَ الْهُدٰی یعنی همان هدایت است که پیغمبر آخر زمان آورده است
که سوای آن هدایت های دیگر از قبل از نسخ اگرچه هدایت بود اما بعد نسخ هدایت نمانده بلکه هوای نفسانی و خواهش دلهای گشته وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَآءَ
هُمْ یعنی و اگر بالفرض تبعیت کنی خواهش های نفسانی ایشان را بَعْدَ الَّذِیْ جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو از علم قطعی بآنکه
هدایت این زمان منحصر در آورده تست و سوای آن همه منسوخ مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِیٍّ یعنی نباشد ترا از عذاب خدا هیچ دوستی که به
تلاش ترا از آن رهائی دهد وَلَا نَصِیْرٍ یعنی و نه یاری دهنده که بزور آن عذاب را دفع کند حتی موسی و عیسی علیهم که به تبعیت ملت خود
حمایت تو نتوانند کرد ...

ایشان فرموده است کو نو افزوده خاسیین و نیز میگویند که هذا اللفظ امر للاحیاء بالموت وللموتی بالحیوة و فخر الاسلام بزدوی گفته است که تکلم باین کلمه
نه برای ایجاد است بل که بر وجه جریان سنت الهی برای اعلام ملا اعلی تا چون این کلمه را بشنوند بدانند که حق تعالی امری را احداث فرموده و این قول را
تایید کرده اند بآنچه در حدیث صحیح است که اذا تکلم الله بالوحی سمعت الملائکة صوتا کانه صلصلة علی صفوان الی آخر الحدیث و نیز میگویند که این امر امر
تکلیفی نیست تا فهم خطاب و وجود و دیگر شرائط در کار باشد بلکه امر تسخیر است بالجمله بعد از تحقیق معنی متبادر الکلام ازین همه تکلفات بارده مستغنی گشت ابو بکر بن
ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که دعا کننده در مسجد آن حضرت صلعم دعای کرد باین وضع که اللهم انی اسئلک باسمک الذی لا اله الا
الرحمن الرحیم بدیع السموات والارض واذا اردت امرا فانما تقول له کن فیکون آنحضرت صلعم این دعای او را شنیده فرمودند که این دعا کننده را خبر
رسید که دعای او باسم اعظم واقع شد و بعد ازین ناچار گشت و ناچار که مذکور شد اقوال بیهوده اهل کتاب بود که دانایان ایشان نیز هم رنگ نادانان ایشان
بر آمده و مشابهت با جاهلان عرب و مشرکان بهم رسانیدند [illegible] وقال الذین لا یعلمون یعنی [illegible] و میگویند که [illegible] اهل کتاب
و مشرکان مکه و دیگر بت پرستان [illegible] که قابلیت هم کلامی با خدای عز و جل چه شرط است و آن شرائط در که [illegible] گفته میشود که اگر حق تعالی
را اثبات رسالت محمد صلعم و تصدیق دعوی او منظور است چرا لولا یکلمنا الله یعنی چرا کلام نمیکند با خدای تعالی بالمشافهه که خلایق را این فرستاده هم و
او در دعوی خود صادق است دروغ نمیگوید چنانچه کلام میکند او تعالی با محمد صلعم و با فرشتگان و با موسی علیه السلام زیرا که این راه سهل تر است [illegible]
این مطلب و شخص حکیم چون قصد حاصل کردن مطلبی می نماید اقرب طرق و اسهل آن را اختیار میکند او تاتینا آیة یعنی یا چرا نمی آید پیش ما علامتی که از آن علامت
ما ناچار شده حقیقت او را دریابیم مثل آنکه در زمین مکه که آب کم است چشمها جاری شوند یا در آن زمین یک دفعه باغها و بستانها پیدا گردد
یا آسمان پاره پاره شده بر ما افتد یا فرشتها جوق جوق در نظر ما موجود شوند یا محمد را خانه از زر و نقره پیدا شود یا محمد بر آسمان بالا رود و یک نامه
کتابی همراه گرفته بیارد که ما آن کتاب بخوانیم و منشاء این گفتگوی ایشان جهالت است که نمی فهمند که رتبه هم کلامی با خدای عز و جل بس بلند است [illegible]
[illegible] انبیا و اولیا است که ایمان [illegible] و آن رتبه مخصوص است بملائکه و انبیا علیهم و غیر ایشان را هرگز میسر نمیشود [illegible] هم کلامی با خدا اگر [illegible]
فرمایش آنست که با همه پیغمبران با فرشتها [illegible] سازد و این فرمایش ازین نادان مستبعد نیست زیرا که کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم
یعنی هم چنین گفته رفته اند کسانیکه پیش ازیشان بودند مانند گفت ایشان [illegible] بی تفاوت زیرا که اوائل ایشان در خدمت حضرت موسی علیه السلام ارنا
جهرة و جعل لنا الها کما لهم آلهة گفته اند و در خدمت حضرت عیسی علیه السلام هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء گفته رفته و جاهلان امتهای
دیگر نیز از پیغمبران خود همین قسم فرمایشها درخواسته اند پس هر چند کفار این زمان با سابق در مکان و قوت و جسم و طول عمر اختلاف بسیار داشته اند لیکن
(تشابهت قلوبهم یعنی) هم رنگ بر آمده است دلها ایشان آنچه در دلهای کفار سابق از شبهات و انکار معجزات پیغمبران علیهم السلام واقع میشد در
دلهای کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب هم کلامی با خدا که ایشان دارند صریح از آثار جهل است حاجت جواب ندارد آمدیم بر فرمایش
علامت و معجزه پس جواب آنست که قد بینا الآیات یعنی بتحقیق واضح و روشن کردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل انشقاق قمر و سلام
و کلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالیدن چوب ستون او بفراق او و تسبیح کردن سنگ ریزها در دست او و در دست یاران او و روان
شدن چشمهای آب از انگشتان او و شکایت ماده آهو و ماده شتر و دیگر جانوران بی زبان پیش او و گواهی دادن سوسمار و گرگ بصدق دعوی او
و سیر شدن لشکرها از طعام اندک ببرکت او و دور شدن امراض صعبة العلاج بدست او یا بنفس او و نزول هر هر آیت ازین کلام طاهر بر قلب
مقدس او با وجود امی بودن و حرف ناشناختن او و علی هذا القیاس لیکن این همه علامات روشن و معجزات واضح لقوم یوقنون یعنی برای
کسانیست که قصد تحصیل یقین دارند نه برای کسانی که بتعصب عنادی در زنند و قصد تعجیز می نمایند و اگر بتأمل نگرید بدانند که در علامات و معجزات پیغمبران
این شرط نیست که موافق فرمایش منکران بیاید یا بحد اضطرار رساند بلکه بودن این معنی در حق ایمان خلل میکند زیرا که ایمان صحیح همانست که با تمنا
باشند نه باضطرار آری در علامات و معجزات پیغمبران علیهم السلام این قدر شرط است که قابل انداز و تدبیر باشند و همین معنی در آن علامات و معجزات که بدست تو ظاهر شده
میشود و متحقق نیست زیرا که [illegible] یعنی بتحقیق ما فرستادیم ترا بمعجزات حقه بوجه صواب با آنچه مقتضای حکمت است و آن آنست

نظر بخصوصیت علم لفظ اما آورده شد که در تعریف قصوری دارد و ابهامی از آن فهمیده می‌شود نظر باستمرار و دوام [illegible]

مستمر و دائم است باید انداد و لهذا علم بالمبسر از کلام چهارم آنکه پیغمبر عم بالقطع معصوم است از اتباع اهوای کافران و مجزوم الانتفاست شرطی که مجزوم العدم بود محل استعمال

وانست نه محل استعمال آن حرف آن را لیرا در اینجا استعمال فرمودند جوابش آنکه این خطاب با پیغمبر عم نه بر وجه تحقیق است که جزم بوقوع و انتفاع شرط را در آن رعایت کرده

شود و از الفاظ شرط بچه مناسب که این دو شق [illegible] ار کرده آید بلکه بنا بر فرض محال است و مقام فرض مطلقا مقام شک است [illegible] نوع شرط است که محل استعمال آن است

و لهذا در مثل ان کان للرحمن ولد [illegible] هو ناحق لفظ آن مستعمل می‌شود لفظ لو زیرا که اگر خطاب بر وجه تحقیق و بیان واقعی می‌شد در صورت جزم بانتفای شرط استعمال لو متعین گشت

ما ستلوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا و لمثل [illegible] + پنجم آنکه حق تلاوت کتاب الله چیست جوابش آنکه در ادای حق تلاوت [illegible] تفسیر است چنانچه در [illegible]

بیان [illegible] اشاره کرده شد اما تفصیل این [illegible] در روایات صحیحه وارد است از آنجمله است و الحاکم از ابن عباس رض که ایشان در تفسیر حق تلاوته گفتند یحلون حلاله و

یحرمون حرامه [illegible] یعنی حلال می‌کنند حلال او را و حرام می‌کنند حرام او را و تحریف نمی‌کنند آن را از مواضع او و از آنجمله است روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض که ایشان

فرمودند یتلونه حق تلاوته ای یتبعونه حق اتباعه ثم قرأ ابن عباس والقمر اذا تلیها [illegible] از آنجمله است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رض که ایشان در تفسیر

این آیت فرمودند اذا مر بذکر الجنة سأل الله الجنة و اذا مر بذکر النار تعوذ بالله من النار یعنی چون در تلاوت قرآن بگذرد بر ذکر بهشت از خدا آن را سوال کند و چون بر ذکر آتش بگذرد

از خدا پناه گیرد و خطیب در کتاب الرواة عن مالک بروایت ابن عمر رض از حضرت عم آورده که فرمودند حق تلاوت کلام الله آن است که حلال او را حلال گیرد و حرام

او را حرام داند و بخواند او را چنانچه نازل شده است و کلمات او را تحریف نکند و معانی او را تاویل فاسد ننماید و احکام او را بپاس خاطر دنیا داران در دل [illegible]

خفا و کتمان نکند و از آنجمله است روایت ابن جریر و وکیع از حسن بصری رض که ایشان گفتند که حق تلاوت کلام الله آن است که بمحکمات او ایمان آرد و موافق آن عمل

نماید و بمتشابهات آن ایمان آرد و هر چه فهمیدنش بر وی مشکل شود آن را مفوض بعالم آن دارد در رد و قبول و تاویل مثل عقل ناقص خود دخل نکند و از اینجا معلوم

که در حقیقت اهل کتاب همان اشخاص اند که تلاوت کتاب را باین روش لازم گرفته اند و نفسانیت و تعصب خاندان و قوم خود را با محافظت صنع و آئین خود را [illegible]

[illegible] کتاب ساخته [illegible] کتاب را وسیله نخوت [illegible] گردانیده مثل کلب [illegible] هر کس [illegible] دعوی [illegible]

مطلق می‌نمایند پس بار دیگر خطاب میکنیم شما را ای بنی اسرائیل چنانچه در سر کلام شما را خطاب کرده بودیم و می‌گوئیم یا بنی اسرائیل یعنی ای بنی اسرائیل

شما بزعم خود مرتبه [illegible] معلقه دارید حتی که کامل ترین پیغمبران و فضل [illegible] نمی‌فهمید که این شان و مرتبه شما را از چه رو

حاصل شده اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده‌ام و بسبب آن نعمت این دعاوی طویله و عریضه شما را پیدا آمده و انی فضلتکم

علی العالمین یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شما را بر عالمها و اگر خواهیم آن بزرگیها را از شما سلب نمایم و بدیگری بخشم آن فضل ذاتی شما نبود که منفک نتواند شد

آن نعمت و لایق آن تفضل این نبود که شما بر آن رسول من تکبر ورزید و بسبب کفر با او کفران نعمت من کنید واتقوا یعنی و بترسید در این باب یوما لا

تجزی نفس یعنی از روزی که کار نخواهد آمد هیچ نفسی بسبب منسوب شدن با فضیلت بزرگی [illegible] حاصل کرده باشد مثل نفس یعقوب عم در نسبت [illegible] نفس موسی و هارون عم

در نسبت [illegible] عن نفس یعنی از ابراهیم [illegible] شیئا یعنی کار آمدن [illegible]

از عذاب و تخفیف در حساب باشد و لا یقبل منها عدل یعنی و هرگز قبول کرده نخواهد شد از آن نفس عوضی که در خلاصی [illegible] خود دهد اگرچه تمام اعمال خیر خود را فدیه سازد و لا تنفعها

شفاعة یعنی و هیچ نفع نخواهد داد او را شفاعت [illegible] که در حق [illegible] آیات [illegible] رسول [illegible] نفع کرده باشد

و لا هم ینصرون یعنی و ایشان یاری داده نشوند [illegible] گو در مواخذه حقوق ایشان [illegible] کنند [illegible] یاری داده شوند [illegible]

انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد

محل است که ضمیر منها و تنفعها و هم راجع به نفس دوم باشد که گرفتار عذاب است و معنی [illegible] آن ظاهر تر و روشن تر است

چنانچه پوشیده نیست [illegible] ماند در اینجا سوالی چند جواب طلب ++++ اول آن است که این

آیت بعینها در اول قصه بنی اسرائیل گذشته است اعاده آن در اینجا برای چه [illegible]

واقع شد جوابش آنکه ذکر این مضمون در صدر قصه برای تذکیر نعم بود

و دوم اند آیت الذین آتیناهم الکتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را در حقیقت و قدر کتاب را ایشان می‌دانند و یعنی انزال الیشان می
فهمیده‌اند ایشان آنند که یتلونه حق تلاوته یعنی تلاوت می‌کنند آن کتاب را حق تلاوت آن بغیر تحریف لفظی یا معنوی یا محافظت حروف و کلمات و با تصدیق محکمات
و متشابهات و احتراز از تغییر مدلولات و غور تأمل در تقریر آن و فهم مرادات و اشارات آن اولئک یؤمنون به یعنی این گروه از اهل کتاب البته ایمان می‌آرند یعنی
که همراه تو فرستاده ایم و تعلیمی و هدایتی که بر تو نازل کرده ایم بلکه ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان بکتاب خود است پس داشتن ایشان کمال تحرز
تو و صلاحیت بشارت و انذار تو کفایت می‌کند و من یکفر به یعنی و هر که کافر میشود باین حق منزل و ایمان نیارد مانند قسم دیگر از اهل کتاب فاولئک هم الخاسرون
یعنی پس آن گروه ایشانند زیانکاران که هم ایمان باین حق منزل از دست ایشان رفت و هم ایمان بکتاب خود و هم از دنیا بی بهره شدند از قتیل و نهب و سبی و اجلا
و جلای وطن و هم از آخرت که بسبب کفر و عناد در قعر دوزخ جا گرفتند پس اگر ایشان با وجود کمال مهارت خود در معجزات و علامات پیغمبری تو شکوک و شبهات
وارد کنند و آنها را قبول ندارند باکی نیست که در حقیقت از اهل کتاب نیستند گویا بر مثل حمار حامل آن شدند مصرع که نکته دان نشود گر کرم کتاب خورد + باقی آنکه
در اینجا نکته چند که وجیب است عرض اند اول آنکه ازین آیت معلوم شد که تقلید از موضع دلائل و حجج سراسر تقلید باطل است زیرا که اتباع هوی بعد مجئ العلم است دوم آنکه ازین
که عالم مجتهد را تقلید غیر حرام است و سوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود دانستن آنکه این شخص مصداق این فعل نخواهد شد آن شخص را منع کردن از آن
کار و ترسانیدن از بد مآلی آن کار بر وفق حکمت است چنانچه درینجا اتباع اهوای اهل کتاب معلوم بود که از آنحضرت صلعم بوقوع نخواهد آمد و مع هذا بر آن
وعید شدید فرموده‌اند و نهی بلیغ نموده و مانند همین است آیت دیگر لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین و سر درین آن است که شاید در علم
الهی باز دارنده آن شخص از آن فعل همین تاکیدات بلیغه و تخویفات هائله شده باشد یا بسبب این تاکیدات عصمت او قوی تر و افزون تر گردد و نیز همین تاکیدات
بلیغه در حق معصومین برای آن می‌باشند که دیگران را زجر شدید حاصل شود و بدانند که صاحبان این مراتب عالیه را اگر مصدر این افعال شوند این حال
است ما که هنوز وادی اول ایمان را طی نکرده ایم چه قسم معامله باید بود و بالجمله این معامله عکس آن معامله است که انبیا را کافر میدانند و در بیان ترغیب می
فرمایند بوعده‌های نیک و را طامع می‌سازند تا الزام حجت و اکمال عذر بکلی نمایند ازین جا معلوم شد که علم الهی سببیت اسباب را باطل نمیکند چه در علم او
تعالی سلسله اسباب و مسببات مترتبه بعضها فوق بعض تحقق دارد پس علم او تعالی موکد سببیت اسباب است نه مبطل آن و بدریافت همین سر علم انبیا و
وارثان انبیا امتیاز پیدا کرده است از علم مقلوبین و محرومین که سببیت را در تقدیر حتمی و جبی الوقوع انگاشته دست از طلب و تلاش و سعی در مبادی
و اسباب کشیده‌اند و در تسبیب روی خود دیده بخلاف انبیا علیهم که همیشه مزاولت اسباب نموده آمد و از ترک اسباب نهی فرموده‌اند قدرت او تعالی را دیدند
و حکمت او تعالی که ربط مسبب با سبب است چشم پوشیده‌اند و اینها هر دو کارخانه را ملاحظه می‌نمایند و رعایت هر دو جانب منظور نظر دارند ○ سوم آنکه درین سوره درینجا
بعد الذی جاءک من العلم واقع شده و در سوره آل عمران فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم و همدرین سوره در مقام دیگر
من بعد ما جاءک من العلم و در سوره رعد بعد ما جاءک من العلم پس ادای مراد گاهی لفظ من را می‌آرند و گاهی ترک می‌کنند و گاهی الذی می فرمایند
و گاهی ما درین تفنن چه نکته است و اقتضای هر مقام هر یکی را ازین عبارات معین بر کدام اختیار جواب آنست که کلمه الذی از ما در تعریف قوی تر است زیرا که این کلمه گاهی
نکره نمیشود و ما گاهی موصوفه و بمعنی نکره هم می‌باشد و نیز کلمه من که دلالت بر تبعیض می‌کند چون بر لفظ بعد داخل شود دلالت بر توقیت و تحدید آن می‌نماید و لفظ بعد بدون
من دلالت بر شیوع و استیعاب اوقات دارد و چون این هر دو قاعده معلوم شد مناسب هر مقام را باعتبار آنکه در آنجا اختیار فرموده‌اند بسهولت توان دریافت درینجا
علمی که مراد است علم هدایت الهیه است که مشتمل است بر جمیع امور دینیه از عقاید ذات و صفات و نبوات و معاد و شرائع و احکام این علم و کمال آن در دو اول کمال عموم دوم کمال استمرار که از
ابتدای زمان بعثت تا آخر شما فی است بی تجدید و تغییر پس اینجا لفظ الذی که در تعریف ابلغ است مناسب شد برای افاده کمال تعریف آن علم و لفظ من که برای
غایت است نیاورد تا ایهام اینکه این علم موقت بوقتی معین تا ابتدای غایت آن بیان کرده شود بعبارت لئن الذی جاءک من العلم درین مقام نهاده و در مقام دیگر
مراد ازین علم علم خاص است که متعلق بامر قبله است و آن علم سابق نبود بلکه سابق از آن علمی دیگر بود مقتضی استقبال بیت المقدس پس اینجا لفظ من بعد ما جاءک من العلم
بیان شد و همچنین در سوره آل عمران مراد علمی است خاص متعلق بامر تولد عیسی علیه السلام و آن علم نیز موقت بود و بعد از گفت و گوی وفد نجران نازل شده پس درینجا هم همین عبارت
مناسب افتاد و در سوره رعد نیز چون مراد علم خاص متعلق بنزول حکم عربی جهت قرآن است لیکن آن تعلیم هم علم هدایت است درین موضع تعلیق ابتدای زمان بعثت تا آخر شما مستمر و باقی است

وارد شده که ختنه داغ خداست بر ابراهیم علیه السلام و اولاد او مانند داغ اسپان و جانوران پادشاهی و از جملهٔ آن ده چیز گرفتن موی لب است
گرفتن موی زهار و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و شستن جاهای براز و بول در وقت استنجا و مضمضه و استنشاق در وضو و مداومت بر مسواک در وقت نماز
و ذکر و فرق موی سر شانه و استعمال عطر و خوشبو و لطیف داشتن جامه پوشاکی و شستن بندگاه های بدن در هر جمعه بلکه در بازه بر التزام بر جمیع از
عبادات و اذکار و اخلاق ایشان را تاکید فرمودند آن همگی سی خصلت است مسمی به سهام الاسلام که ده از آن در سورهٔ براءة مذکور است توبه ۞ عبادت
حمد ۞ سیاحت ۞ رکوع ۞ سجود ۞ امر معروف ۞ نهی از منکر ۞ حفظ حدود مقرره کردهٔ خدا در هر چیز ۞ ایمان ۞ و ده از آن در سورهٔ احزاب اسلام
ایمان ۞ قنوت ۞ صدق ۞ صبر ۞ خشوع ۞ صدقه دادن ۞ روزه داشتن ۞ حفظ شرمگاه از زنا و لواطت و سحاق و نظر اجنبی ۞ ذکر کثیر لساناً و قلباً
علی سبیل الدوام و ده از آن در سورهٔ مؤمنون و سأل سائل یعنی ۞ تصدیق ۞ بروز جزا ۞ خوف و خشیت از عذاب الهی علی سبیل الدوام ۞ خشوع نماز
محافظت آداب و سنن و مستحبات آن ۞ از لغو و عبث و هزل احتراز کردن و اعراض نمودن ۞ ادای زکوة بخوشدلی ۞ حفظ شرمگاه از غیر منکوحه
و مملوکهٔ خود ۞ وفا بعهد ۞ امانات ۞ قیام بشهادات ۞ هر چند بعضی ازین خصال مشترک اند در هر یکی ازین سورتهای مذکوره اما محتمل است که به تقیید و تخصیص انضمام
با مقارنات خود حکم خصایل متباینه مستفاده پیدا کنند و نیز جا بجا علحده معدود شوند باز ایشان را حکم شد که در سالی یکبار خود را و اهل و شیعه
ساخته دیوانه وار و عاشق وار برای گردیدن خانهٔ محبوب خود برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا و ژولیده مو و پریشان حال و گرد آلود از شام و یمن
رسید تا بر کوه و کاه بر زمین وی بسوی خانهٔ او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری بر او می
اندازند و عوض جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و بعد گرد خانهٔ تجلی آشیانهٔ او طواف کنند و بار بار کنجهای آن خانه را ببوسند
و ببینند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان کامن است در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و درین حین آواز بلند لبیک گویان نعره
زنند و آتش محبت درونی را بدین نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا و المروة و آمد و رفت
مزدلفه و عرفات و اقامت در منی و ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و حضرت ابراهیم عم این همه تکلیفات که بعضی در عقل ناقص بشری مستحسن نمود
و اکثری از ادراک عقل بشری بالاتر بود و بدل و جان بکمال بشاشت و خوشی قبول نمود فاتمهن یعنی پس تمام و کمال بجا آورد و آن همه فرمان را ابراهیم علیه السلام
بی افراط و تفریط و بی تکاسل و تغافل تا آنکه در حق او در جای دیگر فرموده اند و ابراهیم الذی وفی و در مصنف ابن ابی شیبه و دیگر کتب حدیث
آمده بروایت ابن عباس رض که ما ابتلی بهذا الدین احد فقام به کله الا ابراهیم و ابو الشیخ در کتاب العقیقه از طریق موسی بن علی بن رباح عن ابیه روایت
کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام چون حکم ختنه فرمودند ایشان در آن وقت هشتاد ساله بودند بعجلت تمام بتیشه که در خانه موجود بود ختنه کردند بعد از آن درد
بسیار کشیدند و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی وحی فرستاد که تو شتابی کردی و قبل از آنکه ترا از طریق و آلهٔ این کار نشان دهیم خود را در معرض هلاک
انداختی ایشان عرض کردند که بار خدایا من مکروه دانستم که در بجا آوردن حکم تو دمی توقف کنم و بیهقی روایت کرده است که حضرت ابراهیم حضرت
اسحق عم را روز هفتم از تولد ایشان ختنه کردند و حضرت اسمعیل عم را بعد از بلوغ در سن سیزده سالگی و آنحضرت عم حضرات حسنین رض را روز هفتم از تولد ختنه
فرموده و بیهقی از زهری روایت کرده است که آنحضرت علیه السلام فرمودند هر که اسلام بیارد می باید که ختنه کند و حاکم و بیهقی بطرق صحیحه روایت کرده اند
که حضرت ابراهیم عم اول کسی است که رسم ختنه آورد و انبیای پیشین عم مختون پیدا می شدند و اول کسی که موی او سفید شد حضرت ابراهیم عم است چون سفیدی در موی
خود دیده عرض کردند بار خدایا این چیست حکم شد که وقار است عرض کردند رب زدنی وقارا اول کسی که موی لب و ناخن را گرفتن و موی زهار را دور کردن
رائج ساخت و التزام نمود نیز حضرت ابراهیم عم است و اول کسی که ازار دوخته پوشید و آنرا سروال نامند نیز حضرت ابراهیم عم است قبل از ایشان لنگ بستن معتاد بود و
در مسند وکیع مرویست لما اوحی الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم اهل الارض علی فاذا سجدت فلا تری الارض عورتک فاتخذ سروالا و دیلمی بروایت
انس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اول کسی که خضاب حنا و وسمه کرد حضرت ابراهیم است و ابن ابی شیبه در مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم
خلیل الرحمن عم و بزار و طبرانی بروایت معاذ بن جبل رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که اگر من منبر برای خود بسازم مضائقه نیست که حضرت
ابراهیم عم نیز برای خود منبر ساخته و اگر من عصا در دست بگیرم نیز مضائقه نیست که حضرت ابراهیم عم نیز گرفته اند و ابن عساکر بروایت جابر وغیره آورده

تا از کفران آن نعم احتراز نموده راه شکر و جادهٔ حق‌شناسی منعم اختیار کنند و ذکر این مضمون در بنه قصد برای دفع و ابطال دعوی متبوعیت خود در خوبیست آنحضرت
افضل المرسلین هم است نسبت بخود زیرا که چون نعمت الهی که در حق خود یاد کنند و تفضیل خود را بر عالمها ملاحظه نمایند لابد که تفننا و تعدی دعوی خیریت که ذاتی ماست و نیز
برولیت نسبت آنحضرت به بزرگان یافته‌ایم و روزی ما را در پیش راهیست که در آن روز هیچ نسبت و نسب بکار نخواهند آمد بدون متابعت طریقهٔ حقه کار نمیگشاید و از پی می برآید و بعضی
از مفسرین گفته‌اند که در صدد قصه عرض از آوردن این آیت ثانی تو بکه اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم را در حق بنی اسرائیل یاد دهانیده شکر آنرا درخواست نمایند که از روزی که نسبت
باسلاف کرام سیرا کار نیاید بترسانند بعد از آن تقدیم تفصیل آن نعمتها بحسب اوقات [illegible] بطریق [illegible] و جمع و خرج [illegible]
اعاده کردن مناسب شد پس ابتدا و انتهای قصه [illegible] این قصه طویله از آن قبیل است که اهل حساب در اول فرد جمع و خرج بطریق یادداشت می نویسند
که جمع این قدر بود و خرج این قدر شد بعد از آن تفصیل تقسیم بر تواریخ و بابها می نمایند و چون از حساب فارغ میشوند باز همان جمع و خرج را اعاده کرده اعاده میکنند و تمام آن در این
آیت نسبت بآیت گذشته در سه چیز تفاوت واقع شده اول آنکه در آیت سابقه لا یقبل منها شفاعة فرموده و درین آیت لا تنفعها شفاعة دوم آنکه در آیت
سابقه لا یؤخذ منها عدل فرموده بودند و درین آیت لا یقبل منها عدل سوم آنکه در آیت سابقه نفی شفاعت را مقدم فرموده‌اند و درین
آیت نفی فدیه را مقدم فرموده‌اند نکته درین تفاوت چیست آنکه بعضی نکات درین تغیر اسلوب در تفسیر آیت سابقه گذشته است باز باید گرد و نیز جا هم
رفتنی است که سود مند شدن شفاعت بر دو چیز موقوف است اول آنکه شفاعت بذات خویش نافع بوده مضر نباشد دوم آنکه شفاعت پیش کسی که شفاعت میکند
مقبول هم شود پس ظاهر است که اگر شفاعت بذات خویش نافع بود مثل دادن مال باخلاص کردن از قید آن کس اما شفاعت را قبول نکند هیچ فایده از آن حاصل
نباشد و لغو محض گردد و همچنین اگر شفاعت مقبول افتد اما نفعش خود مضر باشد مثل شفاعت نزد پیش حاکم تا او را در آن اضرار رساند آن شفاعت نیز بی نفع
است پس جای نفی قبول فرموده‌اند و جای نفع را سلب کرده‌اند تا بیان انتفای هر دو جهت انتفاع باشد و تحقیقش آن است که انبیا و صلحا را در آن روز شفاعت
خواهد بود اما شفاعت عامه آنها که منزلهٔ بیان قاعده کلیه است مثل اغفر للذین آمنوا و عملوا الصالحات یا فاغفر لمن تبعنی و من عصانی و امثال ذلک هرگز بکار
کافران نخواهد آمد اگرچه مقبول خواهد شد و شفاعت خاصه آنها در حق هر کافر مثل شفاعت حضرت ابراهیم در حق آزر مقبول نخواهد شد پس هر دو جهت
ایشان را از شفاعت خلاف خود نا امید ساختند با تخصیص آیت اولی بنفی قبول و این آیت بنفی نفع پس از آن جهت است که در سابق آیت اولی ذکر
کفره تصریح رفته است که و لا تکونوا اول کافر به پس نفی قبول در آنجا انسب افتاد و در سیاق این آیت ذکر انتساب اینها است که از او وسیله شفاعت
متبوعین و منسوب الیهم خود می انگاشتند پس نفی نفع درینجا مناسب باشد گویا چنین فرمودند که هر چند شفاعت انبیا و اسلاف شما در حق تابعان و منسوبان
خود مقبول است اما هیچ وقت شما را نافع نخواهد شد که از تبعیت و نسبت ایشان خارج آمده‌اید و نیز در ذکر عدل اخذ و قبول انفکاک دارند و در سیاق
این چنین است چه ممکن است که اخذ باشد اما به درجه تردد در راه و قبول قبول نباشد و همچنین جایز است که قبول باشد و اخذ نباشد
بعد از قبول تسلیم نکنند و در آیت اولی چون نفی قبول شفاعت سابق گذاشته‌اند و غالبا در دنیا چون شفاعت قبول نمی‌کنند
عوض اخذ عوض می باشد آن را بلفظ نفی فرمودند که در اینجا مال عوض مقبول هم نخواهد شد چه جای اخذ زیرا که اخذ بعد از قبول است اما وجه
تقدیم و تاخیر شفاعت و عوض پس اینست که در ابتدای حادثه شفاعت را و بر دادن عوض مقدم میکنند چون حادثه استداد می یابد
و استمرار میگیرد دادن عوض بر شفاعت مقدم می‌نمایند و در آیت اولی ابتدا حادثه است و درین آیت انتهای آن و باید دانست که این کلام بیشتر
مدار فرق در اسلوب تعیین غرض مسوق له الکلام است که در آیت سابق آن غرض تحریص بنی اسرائیل به متابعت این پیغمبر است و ترک افعال
شنیعه از تحریف کتاب و آمیختن حق بباطل و کتمان نعت پیغمبر و ترک نماز و زکوة و مردم را به نیکی فرمودن و خود موافق آن عمل نکردن و در طلب
حرص گرفتار بودن و صبر نکردن و از نماز گران بودن و درین آیت آن غرض تنبیه است که در رسالت پیغمبر وقت هم مزاحمت میرسانند و خود را بالا از تابعان
میدانند [illegible] بهشت و نعیم آخرت را بالذات برای خود می‌انگاشتند و لهذا بعد ازین آیت
[illegible] که و اذ ابتلی ابراهیم ربه [illegible] یاد کنید
[illegible]

ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب شد بیا با تو معانقه کنم حضرت ابراهیم آن پیر را شنید معانقه فرمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که از تمام زمین معانقه رائج گشت
قبل از این رسم سجود بود که در مقام تعظیم یکی دیگری را سجده میکرد باز در اسلام مصافحه رائج گشت بالجمله چون حضرت ابراهیم بجمیع وجوه کمالی که ممکن بشریت است هم از جهت
قوت علمیه و نظریه و فکریه و هم از جهت قوت عملیه و خلقیه و عادیه و هم از جهت طهارت بدن و نظافت آن و هم از جهت صفای فطرت روح و سر و دیگر لطایف
مکمل شده تند و استعداد کامل پیشوایان خوبترین و بهترین بروز نمود قال یعنی فرمود پروردگار ایشان بایشان که انی جاعلک للناس اماما یعنی بگردانیده ام
ترا برای همه مردم که امید تو باشند امام و پیشوای مطلق که در هر چیز بتو اقتدا کنند و متابعت تو بکنند و امام واجب باشد گویا اقتدا و اتباع تو دلیل حقانیت آنها باشد
و مخالفت تو علامت بطلان و گمراهی و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت افضل المرسلین علیه السلام است و لهذا هر وقت و
هرجا بعد از حضرت ابراهیم حقی ظهور نموده و پیغمبری مرسل شده و کتابی نازل گشته بتبعیت حضرت ابراهیم و اقتدا بایشان مقرون بوده است یهودیان و
نصرانیان و صابئین همه در تعظیم آنجناب و قصد اتباع و اقتدا بایشان کوشش مینمایند و افعال و اقوال ایشان را بوجه کلی قانون تشریع و سطر تدین میگذارند
اگر در جزئیات متغیرة الحکم بحسب مصالح وقتیه اظهار مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و سطر جملی داخل است و در حکم موافقت معدود بمثابه آنکه تابعان
قاطبه [illegible] را امام خود میدانند و قواعد کلیه او را میگیرند و اگر در مقتضیات وقتیه راه مخالف او میروند بموجب قواعد مقرر کرده او میروند و علی هذا القیاس
امام ابوحنیفه را حنفیان امام خود میدانند و اگر در وقتی فتوی بر قول صاحبین یا زفر بن الهذیل میدهند آنرا نیز از قانون حنفی و قاعده مذهب امام خارج نمیدانند و در
[illegible] عامه مقرره امثال قوله [illegible] لاستحقاق و اعتبار عموم [illegible] ایشان فی ذلک [illegible] می نمایند و بهمین تقریر واضح شد فرق در میان ملت ابراهیمی و دین مصطفوی علیه السلام که ملت
ابراهیمی در حال بوجه کلی واجب الاتباع است و دین مصطفوی علیه السلام بعد از نسخ یهودیت و نصرانیت بوجه جزئی لازم القبول است و اشکالی که درین مقام وارد میشود
زائل گشت تحریر اشکال آنست که اگر حضرت ابراهیم علیه السلام واجب الاقتدا والاتباع است در حق عامه ناس پس [illegible] جناب افضل المرسلین علیه السلام در عموم دعوت
نماند [illegible] یهودیت و نصرانیت و [illegible] خود [illegible] بودند و حال آنکه در بسیاری امور مخالفت ملت ابراهیمی در اینجا جلوه می نمود اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم مراد بود و در
این مخالفت چگونه جای رسید و وجه زوال این اشکال از آنچه مذکور شد پیدا است و از آثار این امامت مطلقه که بخصوص حضرت ابراهیم است آنست که ایشان را روز قیامت پیش
از همه خلق کسوت و خلعت نورانی خواهند پوشانید چنانچه عادت بادشاهان است که سردار و پیشوای هر قوم را پیش از جمیع آحاد آن قوم خلعت میپوشانند و در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مروی شده که روز حشر
تمام خلائق برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا برخیزند و اول کسیکه جامه پوشانیده شود حضرت ابراهیم باشد و در مصنف ابن ابی شیبه و کتاب الزهد امام احمد آمده که بعد از ایشان افضل
خاتم المرسلین علیه السلام از جامه مخطط که آنرا حبره نامند حله پوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که شخصی آنحضرت علیه السلام را باین لفظ خطاب کرده که یا خیر البریه آنحضرت
علیه السلام فرمودند که لایق این خطاب حضرت ابراهیم است و در مصنف ابن ابی شیبه بطریق صحیح مرویست که سالی از سالها در بلاد حضرت ابراهیم قحط غله رو داد حضرت
ابراهیم برای طلب غله بشهر دیگر رفتند و هر چند تلاش کردند نیافتند مایوس شده باز گشتند در راه بمیدانی رسیدند که ریگ سرخ در آن میدان بسیار بود غلامان خود را فرمودند که ازین
ریگ سرخ در جوالها بار کنند تا مردم بار خفیف و حقیر ندانند که جوالها خالی آورده اند آن ریگ بار کرده آوردند هرگاه مردم پرسیدند که درین جوالها گندم غله بار کرده
آوردید حضرت ابراهیم میفرمودند که گندم سرخ غلامان چون آن جوالها را در خانه کشادند آن ریگ سرخ گندم سرخ شده بود بحقیقت نخواست که کلام خلیل خود را دروغ کند صفات گندم
سرخ آن بود که هرگاه او را میکاشتند از سر تا قدم درخت آن دانهای گندم میبود و امام احمد در کتاب الزهد و ابو نعیم در حلیة الاولیا و ابن ابی شیبه بروایت سلمان فارسی آورده که
یکبار بر حضرت ابراهیم دو شیر گرسنه را سر داده اند آن هر دو شیر چون حضرت ابراهیم را دیدند سر بسجده افگندند و لیسیدن قدمهای مبارک آن خلیل الرحمن شروع کردند و نیز از آثار
امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم را پدر جمیع مسلمین ساخته اند باعتبار ملت چنانچه فرموده اند ملة ابیکم ابراهیم فهو ابو الملة کما ان محمد علیه السلام ابو الشفقة والرحمة قال علیه السلام انما انا لکم
مثل الوالد و قال الله و ازواجه امهاتهم و ازین است که در مسند امام احمد و حاکم و بیهقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی جبل فی الجنة یکفلهم ابراهیم و ساره علیهما
حتی یردهم الی آبائهم یوم القیمة و در مسند سعید بن منصور بروایت مکحول شامی مرویست که رسول الله صلعم قال ان ذراری المسلمین عصافیر خضر فی شجر الجنة یکفلهم ابوهم ابراهیم [illegible]
قصه واضح شد که قابل امامت و متبوعیت مطلقه همانکس میباشد که در موقع امتحان الهی [illegible] برابر در قبول فرمان او تعالی باین مرتبه شان باشد که عند الامتحان یکرم
الرجل او یهان ۵ نابرده رنج گنج میسر نشود ۞ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ۞ [illegible] و امامت و متبوعیت مطلقه چه در خور است که هنوز در قید خود بینی و
خودرائی گرفتار اند و پایه دلیری ایشان از اطاعت حکم معرفت خود است [illegible] دلیل صریح بر [illegible] اینها این منصب بزرگ آن است که چون حق تعالی

که اول کسی که در راه خدا جهاد کرد حضرت ابراهیم علیه السلام اند و اول کسی که لشکر را در جنگ تعبیه نموده و میمنه و میسره و قلب قرار داد حضرت ابراهیم اند و این واقعه در آن
وقت بود که در میان حضرت لوط علیه السلام را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم علیه السلام برآنها جهاد فرمودند و حضرت لوط علیه السلام را خلاص کرده آوردند و در مصنف
ابن ابی شیبه این لفظ آمده که اول من عقد الالویه ابراهیم و بیهقی در شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را بجهت کثرت مهمان داری
ابوالضیفان لقب شده و کوشک ایشان را چهار دروازه بود تا از هر طرف که خواهد مهمان در آید و چون حضرت ابراهیم علیه السلام میخواستند که طعام چاشت
بخورند از هر چهار طرف من خود تا مسافت یک یک کروه تلاش مهمان سفر مودند تا وقتیکه مهمان نمی رسید طعام چاشت نمی خوردند زیرا که
وقت چاشت وقت آمدن مهمان نیست و در مسند امام احمد وارد است که حضرت ابراهیم علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا در زمین کسی نیست
سوای من که ترا عبادت کند حق تعالی سه هزار فرشته را نازل فرمود که با حضرت ابراهیم علیه السلام شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم علیه السلام تا سه روز
به امامت فرشتها مشغول الله ندند و ابن سعید روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را وسعت مال و خاندان بسیار داده بودند و اول کسی
که ثرید ساخت حضرت ابراهیم علیه السلام اند و دیلمی ازان حضرت صلعم روایت کرده که اول کسی که نان شیرمال پخت حضرت ابراهیم اند که برای مهمانان خود
می پختند و می خورانیدند و خطیب در تاریخ خود بروایت تمیم داری ازان حضرت صلعم آورده که مردم ازان جناب علیه السلام سوال کردند که
در حق معانقه مرد با مرد چه میفرمایند فرمودند که معانقه درست است و در پیشینیان هم بوده است و علامت خلوص دوستی و تمام تحیت ملاقات
آنها بود و اول کسیکه در وقت اظهار دوستی معانقه کرده است حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و قصه اش چنان بود که روزی برای طلب چراگاه مواشی
خود در کوهستان بیت المقدس سیر می نمودند تا مکانی برای بودن مواشی خود تلاش نمایند در همین اثنا آوازی حزین و رقیق شنیدند
که ذکر کننده خدا را ذکر میکند و اوصاف تقدیس و پاکی آنجناب میخواند بمجرد شنیدن آن آواز مطلب خود را فراموش کرده بسمت آن آواز
متوجه شدند دیدند که پیری دراز قامت که بدان دیر از سوی [illegible] استاده توحید خدای عزوجل میخواند پیش او رفتند و پرسیدند که ای شیخ
خدای تو کیست که او را یاد میکنی گفت خدای من در آسمان است پرسیدند که در زیر زمین هم او خداست یا دیگری گفت که در زمین هم
خداست سوای او دیگری لیاقت خدائی ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت پخته
شدن دانهای خودروی صحرا که آخر موسم گرما میباشد می برآیم و ازان دانها جمع کرده میگذارم تا در زمستان بکار آید از همان طعام میخورم باز پرسیدند
که کسی از اهل و عیال تو هم باقیمانده است که خدمت تو بجا آرد گفت نه باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه می
گذرانم پرسیدند که بیا نشان آن غار ده ما همراه تو بخانه تو برویم و سمت قبله ترا ببینیم او گفت که در میان این مکان و آن غار جوئی است که آب
عمیق بسیار دارد و آدمی را گذشتن ازان ممکن نیست حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که تو چه قسم ازان جوی عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق خرق
عادت بر روی آب میروم و آن آب برای من مسخر میشود که غیر از کف پای من تر نمیشود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند بیا بخانه تو رویم شاید
آنکه آب را برای تو مسخر فرموده است برای من هم مسخر کند حضرت ابراهیم علیه السلام و آن پیر مرد روان شدند چون بر لب آب آمدند هر دو بر روی آب
گذشته رفتند آن پیر تعجب کرد چون در غار رسیدند سمت قبله مسجد او را موافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد ازان پرسیدند
که ای شیخ باری بگو که کدام روز سخت ترین روزهاست آن پیر گفت که آن روز روزیست که حضرت رب العرش کرسی خود را برای حساب خلایق
نهد و دوزخ را بغرزند تا آنکه هیچ فرشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل نماند مگر بر روی خود زاری کنان بیفتد و از حال خود سراسیمه شود حضرت
ابراهیم علیه السلام فرمودند که ای پیر نیکبخت برای من و برای خود دعا کن که حق تعالی ما را از هول آن روز امن و اطمینان نصیب فرماید پیر گفت که
دعای من چه بکار آید از من دعا مخواه حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند چرا گفت که من از سه سال هر وقت و هر لحظه دعا میکنم و اصلا مقرون باجابت نمیشود فرمودند
که آن دعا چیست گفت که روزی من درین صحرا که با تو درین ملاقات کرده بودم استاده بودم که نوجوانی مواشی را گرفته سیر میکرد و گیسوی آن نوجوان براشفته
و پراگنده گفتم از کجا می آئی و این مواشی از کیست گفت از خلیل خدا ابراهیم علیه السلام می آیم و مواشی ازان اوست من ازان وقت در دعا مشغولم که بارخدایا اگر
در زمین کسی هست که دوست تو باشد مرا زیارت آن کس میسر گردان قبل ازانکه ازین جهان بروم بدیدار او مشرف شوم تا حال بدیدار او مشرف نشدم حضرت

کعبه بود کرده باشند یقین است که مقرون باجابت گردیده است پس وجود امتی و پیغمبری در نسل اسمعیل عم ضروری شد بزعم شما نیز پس اگر شما انکار این پیغمبر دین
است کنید از اعتقاد عظمت ابراهیم علیه السلام و اجابت دعای او دست بردار میشوید و فخر خود را از دست میدهید و از همین تقریر واضح شد که اول ذکر امامت
حضرت ابراهیم عم چرا آورده اند بعد از آن بمقرر کردن خانه کعبه برای آنکه عبادتگاه جهانیان باشد چرا انتقال فرمودند و از آن بعد دعای حضرت ابراهیم عم در حق آبادی آن شهر
و بیان آنکه در وقتی از اوقات کفر در آن شهر نیز شائع خواهد شد چرا آوردند و ختم سخن بر دعای وجود امت و بعث رسول چرا کردند والله اعلم بمقاصد
کلام القدیم تفتیش دوم آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم عم آن بود که بعضی از اولاد مرا نیز امامت حاصل شود بدلیل من تبعیضیه پس ارشاد الهی در جواب آن که
لا ینال عهدی الظالمین از کدام قبیل است رد است یا قبول اگر رد است پس خلاف واقع است زیرا که اولاد و احفاد حضرت ابراهیم عم انبیاء و اوصیاء
بسیار گذشته اند مثل حضرت اسمعیل و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت ایوب
و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس عم باز افضل و اشرف الشان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و اگر قبول است پس طریق آن
بود که میفرمودند نعم یا [illegible] ینال عهدی المؤمنین الصالحین جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که مدعای حضرت ابراهیم عم آن بود که در هر وقت
از اولاد من امامی بروی زمین موجود باشد و این معنی مقبول جناب الهی نیفتاد اما آن را بطریق برهانی رد فرمودند باین وضع که امامت عهد من است و عهد من ظالمان را
نمیرسد پس اگر اولاد تو همه در وقتی از اوقات ظلم پیش گیرند و یکلخت از اینها بر جاده عدالت و تقوی قائم نمانند از لیاقت این منصب دور افتند و جمهور مفسرین گفته اند
که این جواب دلالت بر قبول دعا میکند زیرا که حضرت ابراهیم عم میدانستند که کل اولاد من لایق این منصب نخواهد بود و درین قدر جمیع شیعه ظالمی هم میدانند [illegible]
پس طلب الشان نبود مگر آنکه منصب امامت بعضی اولاد هم برسد و در واقع همین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد آمدیم برآنکه در جواب این سوال نعم
لا ینال عهدی المؤمنین الصالحین چرا ارشاد نفرمودند پس وجهش آنست که اگر نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعض که لیاقت امامت
دارد صالح خواهد بود یا فاسق و عادل خواهد بود یا ظالم برای تصریح بآنکه ظالم لایق امامت نیست این عبارت ارشاد شد و همچنین اگر ینال عهدی المؤمنین
الصالحین میفرمودند نیز این تنبیه صراحة واضح نگشت زیرا که نهایت مدلول آن عبارت سلب لیاقت از ظالم میشد اما بطریق مفهوم مخالف نه بطریق منطوق کلام و بعضی
مفسرین بآن رفته اند که این عبارت سراسر هدایت تاکید مطلب حضرت ابراهیم عم است زیرا که غرض الشان نبود مگر طلب امامت برای صلحای اولاد خود زیرا که ایشان
بعد از وصول باین مرتبه عالیه که امامت مطلقه است چه قسم این مسئله را نمیدانستند که کافر و ظالم لایق امامت نیست پس این جواب مانند آنست که شخصی شرف
بزرگی بگوید که برای پسر خود وصیتی فرما و او در جواب بگوید لا یرث منی الاجنبی یعنی هرچه از من باقی خواهد ماند از آن پسر من است پس حاجت وصیت نیست
تفتیش سوم آنکه لفظ و من ذریتی ظاهر است که عطف بر محذوف است یعنی قال ابراهیم اجعلنی اماما و بعضا من ذریتی ائمة و چون
گردانیده حضرت ابراهیم عم بنص صریح انی جاعلک للناس اماما موعود بود پس باز دعای امامت خویش چه در کار بود جوابش آنکه داد عطف بر [illegible] است پس در حقیقت
این دعا برای جمیع امامت خود و امامت ذریت خود است نه برای امامت خود تنها و آنچه موعود بود امامت حضرت ابراهیم عم بود فقط نه جمع در امامتین و در کشاف
مذکور است که من ذریتی عطف است بر کاف جاعلک مانند آنکه کسی گوید ساکرمک و سامع در جواب او گوید و زیدا یعنی تکرمنی و زیدا لیکن درین
توجیه اشکالی است قوی زیرا که اگر درین صورت لفظ من ذریتی بر مفعول جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام بآن راجع خواهد شد که انی جاعلک و جاعل بعض ذریتی
و این کلام صریح الفساد است و اگر گویند که حاصل تقریر این است انک لجاعل بعض ذریتی ائمة و عطف بر جمله انی جاعلک للناس اماما قرار دهند و آن جمله
مقول قال الله است پس این جمله هم مقول همان قال خواهد شد نه مقوله حضرت ابراهیم حالم آنکه این جمله بلا شبهه مقوله حضرت ابراهیم عم است پس وجه صحیح همانست که
عطف بر محذوف قرار دهند و منتهای توجیه کلام صاحب کشاف آنست که اینجا حکایت [illegible] است نه ایقاع عطف در حکایت و من ذریتی با واو
[illegible] واقع شده اما در حقیقت عطف در وقت صدور کلام است بر وجه تلقین چنانکه کسی گوید ساکرمک و مخاطب گوید و زیدا بر وجه
تلقین که معنیش آنست که بگو ساکرمک و زیدا پس عامل در زیدا همان اکرم باشد که در کلام قائل بود اما با تغییر کیفیت کلام زیرا که کلام قائل بر وجه اخبار
و کلام مخاطب بر وجه طلب و در امثال [illegible] اعمال در معطوف علیه و معطوف تعلق اصل عامل شرط است نه اتحاد کیفیت چنانچه در قامت هند و زید و قام زید لا
عمرو و ما قام زید لکن عمرو که در کلام اول کیفیت تانیث عامل و در کلام دوم کیفیت اثبات و در کلام سوم کیفیت نفی باقی نماند و شاهد این استعمال

حضرت ابراهیم عم را باین منصب عظیم نواخت خواستند که این منصب در خاندان من موروث باشد. قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم
در جناب پروردگار خود که بگردان نیز از اولاد من نیز امامی در هر عصر تا هیچ گاه زمین از سلسلهٔ امامت من خالی نباشد و این عرض ایشان بنابران بود که
چون مرا امام جمیع مردم گردانیده اند و بقای من تا قیام قیامت ممکن عادی نیست پس صورت بقای این امامت را باین رنگ قرار دهم که همیشه از نسل من
امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حق تعالی در جواب این قَالَ یعنی فرمود که در بعضی زمانها تا در نسل تو ظالمان خواهند بود و بعضی
از ایشان غیر ظالم خواهند ماند پس قابل و داد امامت در آن وقت در نسل تو هیچ یک نخواهند شد زیرا که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهدهٔ خدمت
و منصب من بظالمان خواه نبوت باشد و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه قضا و افتا و احتساب و بادشاهت و امارت و حکومت نیز موجب
حکم شرع شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی شرط است و ظاهر است که یهودیان و نصرانیان آنوقت اشد انواع
ظلم را مرتکب بودند که وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ و غیرهما من الآیات بران دلالت میکنند
پس چه قسم لیاقت این منصب داشته باشند پس هر که اینها را با وجود ظالم بودن اینها امام نمود گویا خود نیز ظالم میگردد و مضمون وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ
أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ازین قصه بوجه احسن ثابت میشود و درین آیت دلیل صریح است بر آنکه
هر که در یکی از حجب ثلثه که حجاب وهم و حجاب طبع و حجاب غلط فهمی و سوء المعرفت است گرفتار باشد و در لذات نفسانیه مثل حب جاه و مال منهمک یا همت
او مقصور بر مصالح جزئیه باشد و مصالح کلیه را که حق تعالی در شریعتها آنها را مراعا فرموده نظر نکند یا در اصل فطرت او استقامت نباشد بلکه کج رو
و کج فهم باشد هرگز لیاقت نبوت و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوائی است ندارد و هر که مدعی پیشوائی و داعی از امور دین شود و باین
امراض روحانیه مبتلا باشد مردم باید گریزند که دعوی او باطل است و او نالایق و یمینی در یهود و نصاری زمان پیغمبر علیه السلام مثل کعب اشرف بود و پس در حقیقت شیطان
با ضد او مرتبهٔ امامت میرفتند بودند و جمیع دلائل آن منصب عالی را در خود جمع کرده دیگر توقع این منصب شیطان را سفاهت محض و جهل صرف بود چنانچه در جواب
هم کلامی خدا از جاهلان این که در آیت لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ گذشت اشاره نمودند اینجا تفتیش چند که اکثر اوقات سامعه منتظر آنها میماندند اول آنکه از اول سوره تا این جا
خطاب با بنی اسرائیل میرود و تا آخر سیپاره نیز خطاب با ایشان است که أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ در میان خطاب بنی اسرائیل قصهٔ
حضرت ابراهیم عم و بنای خانهٔ کعبه از ایشان و از حضرت اسمعیل عم چرا توسط فرمودند این خطاب لایق قریش بود که مجاوران خانهٔ کعبه از اولاد حضرت
اسمعیل عم و نعمتهای که متعلق به بنای کعبه و تفضیل حضرت اسمعیل عم است در حق ایشان قدر وقع دارند نه در حق بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان
این قصه تعداد نعم نیست چنانچه در اکثر قصص سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین علیه السلام است و وجوب اقتدا و این دین متین بر بنی اسرائیل زیرا که ایشان هر چند
از اولاد حضرت اسمعیل عم نبودند لیکن در ابدیت حضرت ابراهیم عم را فخر خود میدانستند و معتقد بودند که بنای کعبهٔ معظمه حضرت ابراهیم عم و حضرت اسمعیل عم کرده اند و در آن وقت
برای اولاد خود دعا نموده اند و آن دعا مقرون باجابت گشته پس در ذکر این قصه پیش بنی اسرائیل چهار غرض عمده منظور است که آن هر چهار غرض تعلق به بنی
اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم عم را حق تعالی اول به تکلیفات شاقه آزموده چون بار عهدهٔ آن تکالیف به تمام و کمال بوجه حسن برآمدند منصب اقتدا و امامت را
عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب دینیه حاصل نمیشوند مگر بترک تمرد و عناد و قبول احکام الهیه هر وقت نزول آن بر پیغمبر که بیاید گو آن قبول بسبب نخوت و تکبر و ریاست
خود و نفس خود شاق و گران باشد دوم آنکه چون حضرت ابراهیم عم منصب امامت را درخواستند فرمان رسید که ظالمان از اولاد شما این منصب نخواهد رسید پس هر که
طالب منصب امامت یا منصبی از مناصب دینیه باشد مثل ولایت و ارشاد و افتا و احتساب او را ناچار است که تعصب بی محل و مجادله و سخن پروری و کج بحثی را بگذارد و دل
شکسته عذر بلند کرده خدا باشد تا از لیاقت آن منصب مطلوب خود دور نیفتد و شما را این معنی میسر نمیشود دیگر چون بدل و جان ناصر و معین و محب و خیرخواه این پیغمبر علیه السلام
شوید سوم آنکه اگر قبله را از بیت المقدس تحویل فرموده بسمت کعبه قرار دهیم شما را نمیرسد که زبان طعن بکشائید و در نبوت این پیغمبر عم شبهات واهیه القا کنید زیرا که
کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسمعیل عم بوده است و بنای ابراهیم علیه السلام است که بحکم فرموده نموده و در آن مسجد متبرک مقام
که امام جمیع اهل ملل فخر شماست در حق آنحضرت و المقام ابراهیم عم دعاها کرده است چهارم آنکه ابراهیم عم و اسمعیل عم در وقت بنای این کعبهٔ معظمه موافق لغت شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ما امتی
پیدا شود منقاد حکم الهی و در آنها پیغمبری بیاید صاحب کتاب و معلم دین و مرشد طریق یقین و این دعا که دو پیغمبر عالی مقدار در چه وقت که وقت بنا

ی

واز ابتدای سن تمیز ... وقت اسلام ... شد حال آنکه چون کافر مسلمان شد و از کفر توبه کرد هرگز او را کافر و ظالم نتوان گفت ظالم همان است که بظلم خود آلوده باشد
و التائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعده مقرره شرع است و اگر بکافری از سابق ایمان شده و توحید صحیح پیدا کرده باشد او را هرگز کافر نتوان گفت
و آنچه بعضی از نادانان برای تائید مذهب امامیه میگویند که در حالت خواب مرد با ایمان را مومن میگوییم حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی التصدیق است بالیقین
حاصل نیست باعتبار همان تصدیق سابق او این استعمال صحیح است پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح الاستعمال باشد و نیز متکلم و ماشی که حصول مبادی
اینها دفعة ممکن نیست لکونها امور غیر قاره استعمال اینها نیز بی حصول مصادر صحیح است پس جوابش آنکه مرد با ایمان را در حالت خواب چیزی که از التصدیق
او کند حاصل نیست لهذا آن تصدیق سابق او معتبر است شرعا و بهمان اعتبار لفظ مومن در حق او موافق اصطلاح شرع صحیح الاستعمال است زیرا که در استعمال
الفاظ شرعیه تحقق معانی شرعیه میباید نه معانی لغویه بخلاف ظالمی یا کافری که از ظلم و کفر خود توبه کرده باشد در این کفر و ظلم او شرعا متحقق شد که استعمال لفظ ظالم و
کافر در حق او چگونه تواند شد که نه لغت مجوز آنست و نه شرع و نیز در حالت خواب غفلت و بی التفاتی است از تصدیق نه زوال التصدیق از خزانه و حافظه چه
حصولی که در صحت استعمال مومن شرط است حصول در خزانه و حافظه است نه ادراک آن بالفعل الا عالم را در وقت اشتغال بنماز جاهل گفتن صحیح باشد و مالدار
را که در دست او مال فراوان نیست و در خزانه او مال فراوان موجود مفلس گفتن صحیح باشد و هو باطل بالاجماع و همچنین مشتقات غیر قاره بسبب آنکه حصول مبادی آنها دفعه
محال است قصد و اراده تحصیل آن مبادی در استعمال آن مشتقات قائم مقام حصول مبادی آنها عرفا و لغة و شرعا نموده می آید بخلاف مشتقات ممکنة الحصول که این اقامت
بدل در استعمال آنها جایز نیست لامکان الاصل ... چنانکه در حق مریض تیمم جایز است و در حق صحیح مقیم غیر جایز و نیز حصولی که در استعمال مشتقات شرط است
عام است از آنکه حصول تدریجی باشد یا حصول دفعی و در امور غیر قاره حصول تدریجی متحقق است در مجموع ازمنه آنها گو دفعی نیست اما تفتیش ششم آنکه در این
آیت تهدید شدید و تخویف بلیغ است از بدمآلی ظلم زیرا که این خصلت شنیعه اولا شخص را از رتبه نبوت و امامت و ریاست شرعیه دور افگند که لا ینال عهدی الظالمین و
ثانیا از درجه ولایت بر اندازد که الا لعنة الله علی الظالمین و ثالثا از نظر خلایق و دلهای ایشان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض
من اساء الیها ... و رابعا از حظ نفس خود که وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون و خامسا از خیر و برکت در ... که دار الظالم خراب ... و سادسا
از شفاعت و حمایت اهل نسب کریم که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح والعیاذ بالله من جمیع ما کره الله و اگر اهل کتاب گویند که ما برای خود دعوت
مطلقه و امانت عامه ... تا سلسله امامت از ما رد لازم نماید بلکه غرض ما آن است که حکم الهی متبدل نشود پس هر پیغمبر را و هر امت را میباید که باحکام کتابهای
سابق رجوع کند و عمده آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر و امت او را میباید که از احکام این هر دو کتاب تحقیق نمایند زیرا که
اینها امر محض ... کتاب ... نهند و نه میباید که دعوی نسخ آن احکام نمایند چنانچه انبیاء پیشین که در بنی اسرائیل گذشته اند بهمین سلوک شریعت
احکام تورات کرده اند در جواب ایشان بگو که این دعوی شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان برنگی دیگر می آید و خود شما اقرار دارید با آنکه
تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده بود پس اگر پیغمبری دیگر کتابی دیگر ناسخ احکام تورات بیاید چه جای استبعاد و تعجب است و برای این
اقرار یاد کنید قصه دیگر را و اذ جعلنا البیت یعنی یاد کنید آن وقت را که گردانیدیم خانه کعبه را که تا این زمان در شهر مکه موجود است و خلایق
بسیار به تعظیم و احترام و طواف و استلام او مشغول مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردمان تا هر سال برای ادای حج و طواف در آن خانه
معظمه جمع شوند و در این اجتماع آنها را فواید دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانیه
آنها باختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید و لهذا بادیه نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است که همه
جهانیان را بحکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال دیگری را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها
و عبارتها بتفکر خود یا بالهام الهی بر آورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بر آن مطلع شوند و حسن و قبح آن فکر
تازه باجتماع آراء و عقول مشخص کرده و اگر قابل اخذ است همه آن را بیاموزند و نیز ارواح انسانیه ... متقابل اند که
عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت میکند پس عبادت و کیفیات یک کس بهمه کس و دیگران نیز بحکم اجتماع حاصل شده نورانیتی بغایت
عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور هر یک را اضعاف مضاعف میرسانند برای همین نکته جمعه و جماعت مشروع گردیده

حاصل

آیت اسکن انت و زوجک الجنة است چنانچه سابق گذشت چه معنی او اسکن انت و لتسکن زوجک الجنة مقرر است تفتیش جوابم آنکه حضرت یونس
و حضرت آدم علیه السلام بموجب نص قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله تعالی حکایة عن یونس علیه السلام لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال
الله تعالی حکایة عن آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا الآیة حال آنکه اعلی مراتب امامت که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلیه لا ینال عهدی الظالمین
برهم شد جوابش بر مذاق جمهور اهل تفسیر آنست که ظلمی که این هر دو بزرگ بخود نسبت کردند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک اولی بود و در آیت مراد ظلم حقیقی است
که فسق عبارت از آن است بعبارت دیگر ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل تحقیق آنست که ظالم و جمیع مشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیرها
حقیقة در حق کسی مستعمل میشود که قصد آن فعل نماید و در زلات انبیا علیهم السلام اصلا قصد معصیت نمی باشد بلکه بقصد مباح یا طاعتی میکنند و بمجاورت و قرب آن
طاعت در معصیت می افتند پس ارتکاب آن معصیت در حق ایشان معصیت نمی باشد بحسب قصد ایشان اما بطریق مشاکلت صوری آن زلت را بنا بر هضم نفس و تواضع
و انکسار ظلم و معصیت میگویند و لفظ زلت که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد تفتیش پنجم آنکه بموجب این نص صریح عدالت و تقوی در هر منصبی از مناصب
شرعیه شرط است و لهذا فقها اجماع کرده اند بر آنکه بادشاهت و حکومت باختیار خود بفاسق نباید داد آری اگر فاسقی بتغلب بر سلطنت و حکومت مستولی
شود خروج بر وی نیز جایز نیست زیرا که موجب انگیختن فتنه است بالیقین و عزل او موهوم برای مصلحت موهوم مفسده یقینی را اختیار نباید کرد و
همچنین قاضی و مفتی و محتسب و امام نماز میباید که فاسق و فاجر نباشد و معهذا اگر شخصی در نماز بفاسقی اقتدا کند نماز او فاسد نمی شود این است مذهب اکثر
علمای اسلام و ابن مردویه بروایت حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده اند که آن حضرت علیه الصلوة والسلام در تفسیر لا ینال عهدی
الظالمین فرمودند که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله لا طاعة الا فی المعروف و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت کرده قال قال الله
لابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی فابی ان یفعل ثم قال لا ینال عهدی الظالمین و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رض
باین لفظ است که یخبره انه کائن فی ذریته ظالم لا ینال عهده و لا ینبغی له ان یولیه شیئا من امره الخ درینجا فرقه امامیه افراط نموده اند و گفته
اند که در صحت امامت عصمت بمعنی امتناع خطا در فهم و امتناع صدور گناه در عمل شرط است و چون این عصمت امری باطنی است خلق را معلوم نمیتواند شد پس
ناچار مقرر کردن امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن ظاهر است که مقابله ظلم عدالت و تقوی است نه عصمت آری اگر در آیت شریفه لا ینال عهدی من
کان ممکن الظلم و محتمل المعصیة واقع میشد این فهمید گنجایشی داشت حالا که لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه معصوم باشد خواه متقی درست ماند و نیز
اگر عهد را عام دارند پس میباید که در قاضی و مفتی و محتسب و امیر و حاکم نیز عصمت شرط دانند و اگر عهد را خاص کنند بقسمی از اقسام پس دیگران نیز در اشتراط
عصمت در بعضی اقسام عهد شریک اند زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینها میرسد که اگر عصمت در امامت شرط نباشد و مرد متقی را
بامامت منصوب کنند و طاعت او بر کافه خلق فرض گردد محتمل است که آن متقی چون معصوم نیست از طریقه تقوی عدول نماید و راه ظلم پیش گیرد و مردم بسبب اطاعت
او که فرض است نیز در ظلم گرفتار شوند و غرض از امامت حاصل نشود پس بغایت سخن رکیک است زیرا که احتمال معصیت امام وقتی مضر است که طاعت او بی قید
و بی شرط بر ایشان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام مشروط و مقید است بهمان چیزها که معصیت بودن آنها از شرع معلوم نباشد و الا اطاعت امام
فرض نماند و رجوع باحکام قرآن و اوامر و نواهی شرعیه باید نمود بدلیل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی
شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و بدلیل حدیث لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق پس اطاعت امام در حق
رعایا مانند طاعت مالک در حق مملوک و طاعت شوهر در حق زن و طاعت والدین در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی و مفتی و محتسب در حق زیردستان
خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیا علیهم السلام را اطاعت مطلق ثابت است و درانجا عصمت شرط است بجهت آنکه سد این سلسله تبلیغ واقع اند اگر عصمت
در آنها شرط نباشد تدارک خطای آنها بمراجعت احکام شرعیه نمی توان کرد زیرا که طریق معرفت احکام شرعیه بدون توسط نبی ممکن نیست بخلاف امام و دیگر صاحبان
وجوب الاطاعة که مذکور شدند زیرا که اینها در سد این سلسله تبلیغ واقع نیستند تا طریق معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فافترقا و در کتاب نهج
البلاغة که از معتبرات امامیه است نص صریح حضرت امیر المؤمنین رض موجود است که لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع الکافر و یأمن فیه
السبیل الی آخره عجب تر ازین افراط آنست که برای رد خلافت خلفای ثلثه رض اینها ازین آیت بر آورده اند که امام را میباید که هیچگاه کفر نکرده باشد و ان

رسانید بلکه یک کله خود را بر زمین می نهند پس شما قائل اید که از دین حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشان تا آمدن توریت این احکام منسوخ شده اند پس
اگر با آمدن کتابی دیگر یعنی احکام توریت منسوخ شوند چرا تعجب [illegible] باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه مدلول واذ جعلنا البیت مثابة للناس
آنست که این خانه مبارک را مجمع قرار دادن از جناب خداست لیکن [illegible] وقت این حکم کدام بود ظاهر از سیاق و سباق این آیت آنست که ابتدای
این حکم از وقت حضرت ابراهیم [illegible] بود اما از روی تواریخ ثابت است که ابتدای بنای این خانه معظمه در عهد حضرت آدم عم بوقوع آمده و از ان باز همیشه
این مقام معبد انبیا و صلحا و محل استجابت دعا مانده و در تاریخ ازرقی و کتاب العظمة ابو الشیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است که چون
حضرت آدم از بهشت بر زمین افتادند در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا من [illegible] و تکبیر و تهلیل ملائکه را در زمین نمی [illegible] چنانچه در آسمان
می شنیدم و نه طواف گاهی دارم چنانچه فرشتگان را در آسمان طواف گاهی میدیدم که بیت المعمور است حکم شد که هر دو در مکانی که نشان دهیم خانه را
بنا کن و گرد او طواف نما و بسوی او نماز گزار و حضرت جبرئیل را حکم شد که همراه حضرت آدم عم بروند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل عم
حضرت آدم عم را بمکان کعبه معظمه آوردند و بر آن زمین پر خود را زدند که از ته زمین متصل طبقه هفتم آن بنیاد می برآمد و بالای آن بنیاد فرشتها
سنگهای کلان که یک یک سنگ از انها از قوت حمل سی مرد خارج بود انداخته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود کوه لبنان و طور زیتا و طور سینا
و جودی و حرا تا آنکه آن بنیاد برابر روی زمین رسید آنگاه حقتعالی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند و حکم شد
که حضرت آدم عم و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند و بسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان نوح عم موجود بود و وقت طوفان آن خانه را
باز بر آسمان بردند بعد از ان مکان کعبه معظمه مثل تلی بلند از تمام زمین ممتاز می نمود لیکن بالای آن بنای نبود و اهل آفاق همان مکان [illegible]
میکردند و محل اجابت دعا میدانستند تا آنکه حضرت ابراهیم عم را به بنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سکینه بصورت ابری سایه افگند و بسبب آن سایه
حد کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل عم بر دور [illegible] قدر خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم عم بکندن زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم عم
نمودار شد بالای آن بنیاد بنای خانه بعمل آوردند و در وقتی که حضرت ابراهیم عم اینخانه را عمارت فرمودند ارتفاع آن را نه گز ساختند و دور آن را از حجر اسود تا رکن
شامی سی و سه گز و از رکن شامی تا رکن غربی بیست و دو گز و از رکن غربی تا رکن یمانی سی و یک گز و از رکن یمانی تا حجر اسود بیست گز پس شکل کعبه معظمه در انوقت شکل
مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتی ظاهر داشت و باهم در طول طرفین که شرقی و غربیست نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و هم چنین در هر دو جانب عرض که شمالی و
جنوبی است اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در انوقت نزدیک زمین چسپیده بود نه بلند و فضای محض بود مصاریع نداشت تا آنکه تبع حمیری بر آن دروازه
مصاریع و زنجیر و قفل ساخت و نیز حضرت ابراهیم عم اندرون آن خانه جانب راست [illegible] در آینده چقری کانده گذاشته بودند تا بمنزله خزانه آن خانه باشد و
هر چه از نذر و هدایا برای آن خانه بیاید دران خزانه بنهند و بانی آنخانه حضرت ابراهیم عم بودند و مزدور حضرت اسمعیل عم که گلابه میکردند و سنگها را از کوه ابو قبیس و حرا
و ورقان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چیزی که بر روی استاده بنا نمایند حضرت اسمعیل عم را فرمودند که برای من سنگی بیار تا بالای
او استاده بکار عمارت بپردازم ایشان بر کوه ابو قبیس برای تلاش سنگی رفتند حضرت جبرئیل عم در راه با ایشان در خوردند و گفتند که بیا تا ترا نشان دهم
دو سنگی بزرگ که همراه حضرت آدم عم از بهشت در دنیا آمده اند و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس عم آن هر دو سنگ را بخوف آمدن طوفان درین کوه مخفی نموده
دفن کرده اند یکی را برای استادن حضرت ابراهیم عم ببر و دیگری را در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه بنه تا هر که طواف اینجا نماید اول آن سنگ را بوسه
و طواف شروع کند حضرت اسمعیل عم بفرموده حضرت جبرئیل عم آن هر دو سنگ را یکی بعد دیگری آوردند و حضرت جبرئیل نیز همراه حضرت اسمعیل عم پیش حضرت
ابراهیم عم آمده به نهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم عم بر یک سنگ استاده بنای عمارت میکردند آن سنگ بقدر بلندی عمارت
بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در ان سنگ منقوش گشت و سنگ
دوم که در کنج خانه کعبه نهادند نوری عظیم از ان منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور او سرایت کرد تا آنکه تا مسافتی که آن نور میرسید از هر چهار
طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم [illegible] آن حد را بانصاب حرم معلم فرمودند و در حدیث صحیح بروایت عبد الله بن عمر
آمده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنة طمس الله تعالی نورهما ولولا ذلک لاضاء الا ما بین المشرق

کرده اجماعت پنج گانی جامع اهل یک محله می باشند و مسجد جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم ... و محتمل است که لفظ مثابة
مشتق از ثواب باشد یعنی جای تحصیل برای مردمان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب نسخه الیست عجیب زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع
گناهان است بحکم حدیث صحیح که من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه و عمره این خانه نیز کفارت بحکم العمرة الی العمرة کفارة
لما بینهما و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عمده اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات
همین خانه و جمیع نیکیها را خواه از جنس روزه یا صدقه یا دیگر وجوه خیر باشند در حوالی این خانه ثواب مضاعف است بحدی که یک نیکی در انجا برابر یک لک نیکی
در جای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بروایت حضرت ابن عباس رض مرویست و قطع نظر از شغل عبادت در انجا محض مجاورت آن مقام
متبرک و نظر سوی آن خانه تجلی آشیانه ثواب جدید حاصل میشود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز بر این خانه صد و ... رحمت نازل میفرماید
شصت از ان برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست برای بینندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة عبادة و چون این خانه
مکان حصول ثواب شد لابد محل اجتماع و ازدحام نیز خواهد بود زیرا که عقلای بنی آدم در تحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند ازدحام میکنند
و لهذا گفته اند ... هر کجا چشمه بود شیرین + مردم و مرغ و مور گرد آیند ÷ و برای همین گردانیدیم آن خانه را امنا یعنی جای امن تا مردم برای
تحصیل فواید دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند از خوف ایمن باشند و الا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبول است بر فرار
دیگر بر دفع شر را بر جلب نفع مقدم میداند و هر چند امن در هر جا بر روی زمین از شریعت واجب است و تعرض بموجب باهم خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام اما این
را خصوصیتی است که جاهای دیگر را نیست مانند قلعه پادشاهی نسبت بممالک محروسه و لهذا انکار کردن از حد حرم موجب گناه کفار است و در حدیث صحیح است که ان الله حرم
مکة واهلها لم تحل لاحد قبلی ولا تحل لاحد بعدی وانما احلت لی ساعة من نهار وقد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس فهی
حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و لهذا نزد امام اعظم رح اگر مرتکب حدی یا قاتل نفسی در حرم مکه داخل شود او را دران مقام تعرض نباید کرد بلکه کار را بر او تنگ
باید ساخت و مردم را از معامله او منع باید نمود تا با او سخن نگویند و بیع و شرا و چیزی نفروشند تا او تنگ شده بیرون حرم براید آنگاه از وی قصاص گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر
است که این احکام مذکوره در شریعت یهود اصلا موجود نیست و تورات ناسخ این احکام شده بود زیرا که این احکام در ذریت حضرت اسمعیل عم و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه بر ایشان
فرض کرده بودیم که هر سال برای حج اینخانه بیایید و باهم دیگر در حوالی آن تعرض نفس و نهب نکنید واتخذوا من مقام ابراهیم یعنی و بگیرید جای ایستادن ابراهیم را که سنگی
است معین و بران سنگ حضرت ابراهیم عم ایستاده بنای کعبه میفرمودند بعد از ان بر همان سنگ ایستاده اذان حج در مردم داده هر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم عم در ان سنگ
نقش گشته و در احادیث صحیحه وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر دو از بهشت آمده اند همراه حضرت آدم عم و روز قیامت هر دو را چشمها و زبان و لبان خواهند داد تا باواز بلند برای کسی که حق
زیارت ایشان کرده گواهی دهند مصلی یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه دو رکعت تحیة الطواف عقب این سنگ ایستاده گزارد و مقرر است تا امامت حضرت ابراهیم تا قیام قیامت
جاری باشد و نیز چون حضرت ابراهیم بر همان سنگ ایستاده اذان حج داده بودند پس بعد از رحلت حضرت ابراهیم عم نزد آن سنگ ایستاده عبادت خدا بجا آوردن گویا نزد ایشان حاضر شدن است و بحسب
ایشان عبادت خدا بجا آوردن است و اینحکم هم در بنی اسرائیل نبود پس عجب است که بعد از انبیا از بنی اسمعیل پیغمبر پیدا شود در احکام خاصه بنی اسرائیل تابع نباشد چنانچه تورات و انبیای بنی اسرائیل
خاصه اسمعیل را نسخ کرده بودند و اگر گویند که تقرر خانه کعبه برای حج و وجوب اجتماع در ان مکان هر سال و استقبال آن خانه در هر نماز و ادای نماز طواف عقب مقام ابراهیم را
شود بلکه مردم باجتماع از خود این احکام مقرر کرده بودند و حضرت ابراهیم عم آن مکان را برای عبادت مانند سایر مساجد و معابد بنا نموده اند گوییم که این خیال شما غلط است زیرا که ما چنانچه در دلهای مردم شوق
زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداخته ایم همچنان حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیه السلام را برای حج و نماز و سجود هم و عهدنا الی ابراهیم
واسمعیل یعنی و وحی فرستادیم بسوی ابراهیم و اسمعیل عم وحی که مشابه بفرض عهد بود در تاکید و مبالغه ان طهرا بیتی یعنی آنکه پاک دارید
خانه مرا از ناپاکیها و از انچه طبع سلیم بدیدن آن نفرت میکند مثل آب دهن و آب بینی و خس و خاشاک للطائفین یعنی برای طواف کنندگان
که گرد او گردند و ظاهر است که طواف در دین شما نیست زیرا که طواف واجب در ضمن حج میباشد یا در ضمن عمره و این هر دو را شما مشروع نمی
دانید والعاکفین یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین مکان و شما اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در مساجد دیگر نمیدانید
والرکع السجود یعنی و برای نمازیان که رکوع و سجود میکنند و در دین شما اصلا رکوع نیست و سجود شما نیز سجود حقیقی نیست که پیشانی را تمام بر زمین

رسانید

متعرض نشد و این بنا در سنه هفتاد و چهار در رفع شد و ازان باز تا عهد سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنای واقع نشد مگر ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان
بنای حجاج میکردند تا آنکه سلطان مراد مذکور تجدید بنا کرد و سوای حجر اسود آن کنج تمام کعبه را هدم کرده عمارت ساخت و این عمارت در سنه یکهزار و چهل واقع
شده و تا حال همان عمارت باقی است اما بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مثابة بحسب لغت عرب دو چیز مفهوم میشود اول آنکه مجمع باشد دوم
آنکه بار بار مردم دران جا بیایند و بیکبار آمدن سیر نشوند از همین جا است که حضرت ابن عباس و مجاهد و دیگر مفسرین رح گفته اند که شوق زیارت این خانه در دلها
مردم انداخته ایم تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه ازان خانه بروند دلهای ایشان مشتاق باز گشتن بآن خانه باشند چنانچه بتجربه رسیده است که هر که یکبار حج
این خانه مینماید و آن خانه را دیده می آید بازمدت العمر مشتاق مراجعت بآن خانه می ماند هرچند در راه شدائد بسیار کشیده باشد و تکلیفات بیشمار چشیده و تعظیم
این خانه بعد از دیدن آن گویا بالاضطرار از ته دل میجوشد و آن تعظیم مانند امور جبلیه غریزیه محسوس میشود که مبنی بر تصور نفعی یا دفع ضرری هست و ازین است
که حیوانات نیز به تعظیم آن خانه قیام نموده اند ازرقی بروایت طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبد الله بن عمر رض در سایه کعبه نشسته بودیم تا آنکه سایه
بسبب بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از مجالس برخاستند ناگاه برقی شدید از جانب دری از درهای مسجد الحرام ظاهر گشت دیدیم که ماری بس بلند
تمام جثه حشمها خورد السمت آن مار متوجه کردند آن مار راست بسوی خانه کعبه آمده هفت شوط طواف ادا نمود و بعد ازان عقب مقام ابراهیم رفت و دو رکعت
نماز گزارد عبد الله بن عمر رض و دیگر اهل مجلس نزد آن مار رفتند و گفتند که ای عزیز طواف تو ادا شد لیکن درین شهر مردم ناقف و غلامان و خدمتگاران
بسیار اند بهتر آنست که خود را از نظر مردم پوشیده دار که مبادا اذیتی باو رسانند بمجرد شنیدن این کلام سر خود را بر دم خود چسپانید و بسوی آسمان پرید
رفت تا آنکه از نظرها غائب شد و نیز از ابو الطفیل آورده که نوجوانی از صالحان جن که در موضع ذی طوی میماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف
خانه کعبه می آمد و عقب مقام ابراهیم نماز میگزارد مادری داشت از جنیات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مبادا او را آدمیان بیازارند و بکشند
او باز نمی آمد تا آنکه جماعه از بنو سهم او را کشتند بمجرد کشتن او در مکه غباری عظیم برخاست و گردبادی شدید آمد و آن جماعه را از بنو سهم در خانه ها مرده
یافتند و نیز در تواریخ مکه حکایت جمل طائف مشهور است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه ششصد و پانزده از هجرت زنیه در جاه الثانی شتری از شتران
جمال فاروقی از مالک خود گریخته قصد مکه معظمه نمود و در مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار گرد آگرد او دویدند و میخواستند که او را بگیرند او هرگز التفاتی بکسی نمود
تا آنکه او خانه کعبه هفت شوط طواف بجا آورد و در سه اسبوع تمام کرد آنگاه بسوی حجر اسود آمد و آنرا بوسه داد و بعد ازان بمقام حنفیه متوجه شد و مقابل میزاب
استاده گریه شروع کرد تا آنکه اشک بسیار از چشم او روان شد و درین حالت خود را بر زمین انداخت و جان بجان آفرین سپرد و مردم او را درین حالت تماشا
میکردند بعد از مردن او را برداشته مابین صفا و مروه بردند و دفن کردند و یکی از اسباب رجوع خلائق بآن خانه آنکه دعا در چند جا از آن مقام مستجاب میشود و مردم
تجربه کرده اند و برای حصول مطالب دینی و دنیوی خود دعا در آن مقامها را قوی ترین وسائل دیده اند چنانچه از حسن بصری رض بروایت صحیحه ثابت شده که در مکه معظمه پانزده
مکان است که دعا در انجا مستجاب میشود نزد ملتزم و زیر میزاب و نزدیک رکن یمانی و بر صفا و بر مروه و در میان صفا و مروه و در میان رکن و مقام و در جوف کعبه
و در منی و در مزدلفه و در عرفات و نزدیک جمرات ثلثه و نزدیک خوردن آب زمزم و در مصنف ابن ابی شیبه مذکور است که ان کانت الامة من بنی اسرائیل
لتقدم مکة فاذا بلغت ذا طوی خلعت نعالها تعظیما للحرم و نیز مذکور است کانت الانبیاء اذا اتوا علم الحرم نزعوا النعال و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از مجاهد
روایت کرده که بعضی اوقات هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل برای حج می آمدند و چون بحد حرم میرسیدند برهنه پا میشدند و ازرقی و ابن عساکر از ابن عباس رض روایت
کرده اند که حواریان نیز حج این خانه نموده اند و چون در حرم داخل شدند از سواریها فرود آمده پیاده روی اختیار کردند و ازرقی از خویلد بن عبد العزی روایت
کرده است که ما روزی در جاهلیت در سایه کعبه نشسته بودیم ناگاه زنی آمد و پرده کعبه را بدست گرفته فریاد کرد که بار خدایا مرا از دست شوهر خود نالانم
مرا انصاف ده بمجرد اینکه دعا کرد دست شوهر او خشک شد من او را در اسلام اشل دیدیم و در تواریخ معتبر است که اساف و نائله هر دو مرد و زن بودند در جاهلیت
در آمدن کعبه مرد زن را بوسه داد هر دو بصورت سنگ مسخ شدند مردم آن هر دو را از کعبه برآورده برای عبرت مردمان بیرون کعبه استاده کردند
و ابن ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده است که مردم مکه در موسم حج بیرون برآمده بودند دزدی مکان را خالی دید قطعه از زر از خانه کسی گرفته آورده و در کعبه نهاد و چون وقت
و بعد بسیار گشتن آن قطعه زر در آمد منور سرا و اندرون کعبه بود دو با خفگان دیر در کعبه در بر دو فرش سر او از تن جدا شد مردم ازین وقعه عجب کردند و سر او را برآورده پس سال انداخته

در مکه معظمه پانزده مکان است که در انجا دعا مستجاب می شود

والمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد است که رنگ سنگ اسود سیاه که بحجر اسود معروف است در ابتدا نهایت سفید و نورانی بود و بدست رسانیدن گناهکاران بنی آدم با همه
سیاه گشته و از زیاده بیست که قبل از اسلام عادت بود که مقام ابراهیم را که این سنگ است مسح کنند و این امر رائج شد و کسانیکه قبل از اسلام این سنگ را دیده بودند
نقل میکردند که اثر هر دو پای حضرت ابراهیم عم و انگشتان ایشان درین سنگ ظاهر و نمودار بود حالا بسبب دست رسانیدن مردم آن اثر بخوبی ظاهر نیست و ابن ابی
شیبه از عبد الله بن الزبیر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح میکنند گفتند شما را خدا تعالی بمسح کردن این سنگ نفرموده بلکه حکم او همین است
که متصل این نماز گزارید و بیهقی در سنن خود روایت کرده است که این سنگ در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در زمان حضرت ابوبکر صدیق رض متصل خانه کعبه
بود و در زمان حضرت عمر رض فاصله گذاشتند و چون آمدن سیل عظیم بود که آنرا سیل ام نهشل گویند و این سنگ را سیل از مکان خود بیجا کرده بعد افتاده بود حضرت
عمر رض خود تشریف آورده مکانی برای این سنگ تجویز کرده گرد این سنگ سنگ بست نموده در میان آن سنگ را نهاده و از آن باز درهمین مقام است این
آنچه اکثر اهل تاریخ روایت میکنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم عم واقع شده و آنچه مشهور است که اول بنای این خانه معظمه حضرت ابراهیم عم فرموده اند پس بنا بر آن
که این موضع را بصورت خانه که چهار دیوار و سقف داشته ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم عم غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بود
که بصورت خیمه بود از یاقوت مجوف و عمارت گل و سنگ نبود اما قبل از حضرت آدم عم پس نیز این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین و آسمان نیز
فاکهی در اول تاریخ مکه میگوید حدثنی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر ابن عاصم الثقفی عن سعید ابن
المسیب قال قال علی ابن ابیطالب رض خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة فکان غثاء علی الماء و نیز فاکهی بسند خود از ابی هریره رض روایت
کرده ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل والنهار الفی سنة
فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة و جعل الکعبة وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پسران حضرت آدم علیه السلام کعبه را
بگل و سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم عم و بودن بیت المعمور در آن مقام تا حیات حضرت آدم عم بود پس چندان قابل اعتماد نیست زیرا که تنها
سند این روایت تا وهب بن منبه است که بیشتر از اسرائیلیات نقل میکنند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم عم کسی این خانه را خانه نساخته است و از ظاهر
کتاب و سنت صحیحه مشهوره همین ثابت است و لهذا شیخ عماد الدین بن کثیر در تفسیر خود میگوید که لم یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل علیه السلام
اما بعد از حضرت ابراهیم عم پس نزد اهل تاریخ چنین مقرر است که عمالقه و جرهم نیز آنرا بنا کرده اند و باز قصی ابن کلاب نیز آنرا بنا نموده و سقف آنرا
بچوب درم که درخت مقل را گویند پوشش ساخته و چوب خرما را بجای تخته ها بکار برده باز در ایامی که آنحضرت علیه السلام بیست و پنج ساله بودند قریش
باز این خانه را بنا کردند و سببش آن بود که زنی خوشبو به پوشش کعبه میداد شراره از آتش برجست و اکثر چوبهای سقف خانه بسوخت و سالی از آن
سیل عظیم آمده بود و بصدمه آن دیوارهای کعبه نیز شق شده بودند سرداران قریش جمع شده ولید بن مغیره را امیر عمارت قرار دادند و کعبه را
هدم نموده از سر نو بنا کردند با هم چنین قرار داده شد که سوای مال حلال صرف درین مصرف خرج نکنند و چون در آنوقت اکثر مالداران سودخوار
بودند مال حلال بسیار کم بهم رسید و درین بنا تغییر و تبدیل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند گز زمین را گذاشتند و در حطیم داخل کردند دوم آنکه
دروازه او را از زمین بسیار بلند ساختند تا هر کرا خواهند در آرند و هر کرا خواهند نه در آرند سیوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین دو صف
استاده کردند در هر صف سه ستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند هژده گز نه گز بر ارتفاع حضرت ابراهیم عم زیاده کردند
پنجم آنکه اندرون خانه متصل رکن شامی زینه پایه ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبد الله بن زبیر
این خانه را بنا کرد و بدعات جاهلیت را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه صدیقه رض شنیده بود و بجای
گلابه ورس که گل خوشبوست درین بنا گچ محکم مخلوط نموده بکار برد و حطیم را در خانه کعبه داخل نمود و آن خانه را دو دروازه ساخت یکی غربی
و یکی شرقی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پا از بیرون و درون بمشک و عنبر کهگل نموده و بدیباج پوشش نمودند و فراغت ازین عمارت
بیست و هفتم رجب شد و چهار ... شد باز در وقت حجاج بنای دیگر این خانه معظمه واقع شد لیکن همین قدر که جانب شامی کعبه را هدم کرده
بر بنیاد قریش بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگهای بزرگ پر کرده دروازه شرقی آن بلند نمود و دروازه غربی آن مسدود کرده دیگر جوانب کعبه را

که در آنجا برسانند بقول نبی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دار الخلافه همان مکان است نه این مکان البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم بادشاه
نمود و اگر کسی قاصدان معابد کفار تفتیش نماید که شما برای چه و برای که میروید البته واضح خواهد شد که اینها در رفتن این مکانات قصد تقرب بمخلوقی خواه از مخلوقات
روحانیه باشند خواه جسمانیه می نمایند و از توجه بذات خالق غافل محض اند این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله مقرر و معین باشد در تمام زمین غیر از خانه کعبه و صخره
بیت المقدس یافته نمیشود و لهذا همین مکان را لیاقت قبله بودن حاصل شد پس آری معابد کفار اگر مشابهتی دارند با قبور اولیا و صلحا یا حلیه های ایشان دارند نه با کعبه و صخره
شان بنها و از همین جا واضح شد سر تاکیدات بلیغه که در حدیث شریف در نهی از زیارت قبور وارد شد و لهذا از شد رحال بسوی موضعی غیر از مساجد ثلثه و از آنکه
قبور انبیا را مساجد سازند وارد شده مدعا همین است که درین عمل اکثر جهال را اعتقادی که مشرکین را در بزرگان خود بهم رسیده است بهم میرسد و توجه الی الله صرف و محض باقی
نماند مگر وسیله و حجاب آن از راه و مقصد توجه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد نفس انسانی است بکار نمی آید آمدیم برانکه در تخصیص همین مکان به بنا خانه که مسجود
بجناب خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلائق باشد چه حکمت است زیرا که شارع حکیم علی الاطلاق است بی حکمتی به تخصیص چیزی نمی فرماید گوییم در حکمت این
تخصیص چهار وجه است که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاک است و اصل کره خاک همین قطعه است چنانچه در روایات سابق گذشت
که قبل از خلقت زمین همین مکان بر روی آب مانند کف چرمی پیدا کرده بود و زمین بعد زمین تمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی را جمع باین
نقطه گشت او را می باید که چون جسم خود را مشغول عبادت پروردگار خود سازد با اصل ترابی او رجوع آرد و چنانچه بر اصل قریب خود که هر جا میسر است سجده
میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت متوجه شود دوم آنکه جهانیان بزیارت آن مقام معنی توجه الی الله و اشتیاق الی لقاء الله را جلوه دهد و تقاضای جوش شوق
نماید که گرد او بگردد و برای رضای مولای خود فرمان بجا آرد سوم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است چنانچه در وقت
غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید خلیفه الشیطان و عبادتگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام برمحاذی بیت المعمور
چنانچه ازرقی از حسن بصری رض و دیگر تابعین بسیار روایت آورده اند که البیت بحذاء البیت المعمور وما بینهما بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض السابعة
حرم کله و از طریق دیگر همین مضمون بروایت ابن عباس رض از آنحضرت علیه السلام روایت کرده چهارم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام
را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم عم و جد نسب خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام بودند برنگی عجیب ظهور نمود و متصل آن مکان آب غیبی که مسمی بزمزم است به تیر زدن حضرت
جبرئیل عم جوشید و الی الآن جاریست پس هر گاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل عم و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند آن مکان
را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی در انجا بی پرده بآبای حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب آنها مفتخر و مباهی اند جلوه نموده و آثار آن ربوبیت الی الآن
ظاهر و هویداست و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل عم نیز ادای شکر این نعمت مقتضی فرمود که در آنجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام بعبادت
مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان بخاطر ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیز است که در ابتدای تخصیص همین مکان به بنای
خانه خدا از وجوه حکمت معلوم بشر است اما بعد از آنکه این مکان معبد خلائق و قبله عبادت و مرجع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص این
مکان ظهور تجلی الهی است در آن مقام که این همه تعظیمات و محبتها بر آن تجلی واقع میشود و سهام ادعیه گوناگون و اذکار رنگارنگ بر آن می افتد و آن تجلی است بکمال وسعت که حوالی آن
بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین عم که آن را در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند
و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس است و معنی این
کلام آن است که پاک است آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آن خانه
معظمه در آن خانه بتحدیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه زکی میباشد خواه بلید و می فهمد که درین جا شانی است عظیم که در هیچ مکان آن
شان نمودار نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هر گاه در حق تجلیات
خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود و بنور شان معبودیت و مسجودیت بهم میرسانند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفه بن الیمان رض المجالس مع عمر رض خیر من عبادة
ستین سنة و مثل قول مولانای روم **مثنوی** هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین * طعنه زند بر ده و سخره کند از چله * در حق این تجلی عام وسیع که بمرتبه معبودیت
و مسجودیت رسیده است چه توان فهمید آری ابن ابی شیبه و ازرقی و جندی و بیهقی در شعب الایمان از عطاء بن رباح آورده اند که النظر الی البیت عبادة والناظر الی البیت بمنزلة

و نیز ازرقی در تاریخ خود بسند صحیح آورده که زنی بود در جاهلیت که طفلی را از قرابتیان خود پرورش کرده بود و آن زن برای کسب معاش از خانه بدر میرفت
و آن طفل تنها میماند روزی آن طفل شکایت تنهائی خود نمود آن زن گفت که ای پسر اگر ظالمی بر تو در حالت تنهائی خود تسلط کند پس باید که در مکه خانه هست
خود را بآن خانه رسان و فریاد کن که آن خانه را صاحبی هست که فریادرس است اتفاقا آن طفل را ظالمی تنها یافته اسیر کرده برد و مدتی با خود داشت به تقریب تجارت
در مکه معظمه رسید و آن طفل همراه او بود چون طفل این خانه را دید از مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خداست و را سخن مادر یاد آمد و از دست آن ظالم گریخته نزد
خانه کعبه آمد و پرده های آن خانه را محکم گرفت از عقب او مالک او رسید و خواست که او را کشیده ببرد او که دست راست خود را دراز کرد آن طفل را بگیرد دست راست
او خشک شد باز دست چپ دراز کرد آن هم خشک شد چون حال بر این منوال دید پیش سرداران قریش رفت و گفت که من باین آفت گرفتار شده ام شما بیائید
که من طفل را نگذاشتم و باو متعرض نخواهم شد هر جا که خواهد برود و لیکن علاج هر دو دست من بفرمائید اکابر قریش فرمودند که از هر دو دست خود یک شتر قربانی کن او
همچنان کرد هر دو دست او بحال شد و نیز ازرقی از عبدالمطلب بن ربیعة بن حارث روایت کرده که شخصی از بنی کنانه بر عمزاده خود ظلم فراوان میکرد و او هر چند
او را بقرابت پناه می جست آن ظالم از ایذای او باز نمی آمد ناچار شده بخانه کعبه پناه برده دعا کرد که بار خدایا فلانی بر من ظلم میکند و من بخانه تو پناه آورده ام
او را به یک بلائی گرفتار کن که او را نابود نماید دعا کرد و بخانه رفت دید که ظالم او را شکم آماسیده مانند مشک گشته هر چند دوا ها می کرد سود نداشت تا آنکه شکم
شق شده جان داد و عبدالمطلب میگوید که من این قصه را پیش حضرت ابن عباس رض نقل کردم فرمودند که من هم شخصی را دیدم که مقابل خانه کعبه ایستاده بر ظالم خود دعا میکرد که کور شود
فی الفور کور شد و مردم را در مردم مشهود است همین کرشمه ها بود که این مکان همیشه جای امن بوده است زیرا که مردم بخوف عقوبت عاجله از تعرض مردم این شهر و هتک
حرمت این شهر احتراز می نمودند و باهم درین مکان مناقشه نمیکردند و دیگر از آثار امن این شهر آن است که همیشه از قلع پادشاهان خارج مانده تا
آنکه نوبت اسلام رسیده و کسانیکه تعظیم این مکان را فرو میکردند بمرتبه سلطنت و ملک رسیدند از آن باز امن مضاعف درینجا متحقق گشت ❊ بحث سوم آنکه این خانه را نسبت بخدا
کردن چنانچه در آیت واقع است که ان طهرا بیتی چه معنی دارد اگر نسبت خالقیت این بیت است پس این اختصاصی نیست بلکه هر بقعه زمین همین حکم دارد و اگر نسبت سکونت و بودن
باشد پس ذات باری تعالی منزه است از مکان و را با هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر نسبت آن است که درین مکان او را عبادت میکنند و شان معبودیت او درین
ظهور فرموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل بتخانه و دیر و غیره یکسان باشند که در همه شان معبودیت ظاهر است زیرا که در هر جا طالبان حق شوق خود را در لباس صورت
ظاهر میکنند جواب آنکه اختصاص اینخانه بجناب الهی باین است که بحکم او تعالی برای عبادت او و بمقتضای شوق طلب او بنا کرده شده است و هیچ گونه از علاقه بمخلوقات ندارد و معابد
کفار مثل بتخانه و دیر و غیره نه بحکم او تعالی برای این کار بنا کرده شده اند و نه از علاقه مخلوقات خالی اند زیرا که در همه آن معابد نسبتی بنام یا کسی یا دیگر ارواح ملحوظ نظر
فاسد آن جاهل با شد پس فرق درین دو جهت واضح گشت و تحقیق آنست که قبله گرفتن برای عبادت و حضور لازم است اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی به هر جا
لیکن این ظهور عام مصحح توجه در عبادت نمیشود و باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میباید و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف
شرعی فهمیده نمیشود پس نص شارع درین باب ضرور است دوم آنکه آن مکان بوجهی از وجوه علاقه با هیچ مخلوق نداشته باشد و الا در وقت توجه بآن مکان شائبه شرک لازم
خواهد آمد و توحید صرف در آن عبادت نخواهد ماند و لهذا از قبیل قبله گرفتن قبور انبیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و معابد کفار عند التفتیش ازین دو صفت
ندارند مثلا بتخانه و دیر و از آن جهت منسوب بشان جهة التعظیم است که شخص از بزرگان بالا نشسته در جهود یا از آن جهت که مسکن یا مرام چند است و مقام رسولی است و نیز القبائل
ازین مفرقه که حلولی المذهب اند آن اشخاص مظاهر ذات مقدس الهی می انگارند و منسوبات آن اشخاص را در حکم منسوبات الهی میدانند لیکن چون حلول آن نسبت بآن جناب باطل
است این خیال رفتن بنای فاسد فاسد شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوئیم که نسبت مخلوقات کردن رفع رحمت این مقامات از تحت شعائر
الهی است و در آبد النسبتی بغیر از ذات حق ندانستند و نصی صریح در تعین آن مواضع هم در شرائع قدیمه آمده بود باز هم فرق درمیان خانه کعبه و انمکانات ظاهر است
زیرا که هم تعبد در آن مکانات منسوخ شده و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالف صریحه خدا است و پیش آنست که مدار شناختن بر قبول عبادت است و هیچ مکان بر
عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیده دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رایگان کردن است بلاتشبیه مانند آنکه پادشاهی مکانی از
مملکت خود دارالخلافه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که خراج خود را بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان برسانند باز بعد چندی مکان دیگر را
دارالخلافه بسازد و درباره آن مکان همین قسم حکم ناطق نماید و دیگر مکان اول را هیچ حرمت سلطنت نمی ماند و آمد و رفت آنجا هیچ حاصل نمیشود و نذور و هدایا

او گفت که سمت قبلهٔ ما موافق سمت قبلهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام است زیرا که بالقطع ثابت است که قبلهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام ...
جانب متصلا عنفی است لیکن بمقامی که بالفعل مصلی حنفی در آنجا است در اصل از صحن مسجد الحرام خارج بود و دار الندوهٔ قریش بود اما بعد از زیادت در مسجد
الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرموده اند و حکم مسجد الحرام نیز همان است و هو قوله صلی الله علیه وسلم مسجدی هذا الی صنعاء لکان مسجدی بحث پنجم
آنکه از تقدیم طائفین بر عاکفین و مصلین بعضی علما استنباط کرده اند که مجاور را طواف بهتر از نماز است اخرج الجندی و ابن النجاری عن جابر
بن عبد الله رض قال قال رسول الله علیه الصلوة والسلام من طاف بالبیت سبوعا و صلی خلف مقام ابراهیم رکعتین و شرب من ماء زمزم غفر الله
ذنوبه کلها بالغة ما بلغت و اخرج الازرقی عن محمد بن ... عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هرگاه که شخصی بارادهٔ
طواف از خانه خود بر می آید چنانست که در دریای رحمت الهی در آمده میرود و چون در مطاف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه
خورده و هرگاه طواف شروع کرد در هر گام او دو چیز او را حاصل میشود هرگاه قدم بر می دارد بالقصد نیکی برای او می نویسند و هرگاه میگذارد
بالقصد گناه از وی دور میکنند و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و دو رکعت طواف در آنجا میگذارد چنان میشود که گویا
از شکم مادر امروز زاده است که هیچ گناه ندارد و فرشته مقابل آن بنده او را میگوید که از سر گیر عمل خود را در باقی عمر خود که از عمر ماضی خود خاطر
خود را فارغ کردی و او را مرتبهٔ شفاعت در هفتاد کس از اقارب او میدهند بحث ششم آنکه حرف عطف را که در ادات است از میان رکع و سجود ترک
کردند حال آنکه از سابق روش کلام بطریق عطف است که للطائفین والعاکفین جوابش ظاهر است و آن آنست که طواف و اعتکاف هر دو عمل جداگانه
یکی بر دیگری موقوف نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام باهمدیگر عبادت نمیشود و معتبر نمیباشند بنا بر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز
توسط عاطف در میان این هر دو مناسب نبود بحث هفتم آنکه درینجا بر محض رکوع و سجود از ارکان نماز اکتفا فرموده اند و در سورهٔ حج قیام را نیز ذکر فرموده اند
سبب اختلاف این اسلوب چیست جوابش آنکه در حقیقت جزویکه نماز را از غیر نماز امتیاز میدهد الکنه همین دو فعل اند رکوع و سجود و قیام و قعود که بدون قصد تعظیم
حضرت الٰهی قصد عبادت متحقق نمیشود پس ذکر رکوع و سجود گویا ذکر نماز بالاعتبار نماز است بذکر این هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شد و ذکر قیام چندان
در کار نماند آری چون سورهٔ حج مناسک حج منظور است اشباع کلام و استیفای ارکان نماز نیز مناسب روش خطاب آن جا است و نیز میتوان گفت که خطاب
سورهٔ حج با مشرکین مکه است که اصلا از نماز آشنا نبودند بدلیل ان الذین کفروا و یصدون عن سبیل الله والمسجد الحرام پس ذکر قیام و رکوع و سجود
در آنجا بجهت بیان قیام زیرا که آنها هم برای خدا قیام نکردند و نه رکوع و سجود و خطاب اینجا با اهل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز میداشتند و از
ارکان نماز قیام را خوب بجا می آوردند تا استماع میکردند آنچه ایشان در آن خلل میکردند همین دو رکن بود رکوع و سجود زیرا که رکوع را اصلا نمیکردند و سجود را بر وجه
ادا نمی نمودند پس ذکر قیام سوای ایشان جهت اصلاح در کار نبود بحث هشتم آنکه درینجا عاکفان را نیز همراه طائفان مذکور فرموده اند و در سورهٔ حج عاکفان را موقوف نموده بر ذکر
طائفان و نمازیان اکتفا کرده سبب این اختلاف چیست جوابش آنکه در سورهٔ حج قبل ازین لفظ بر نزدیک در حق مسجد الحرام گذشته است که جعلناه للناس سواء
العاکف فیه والباد درینجا ذکر عاکف تکرار بود بخلاف طائفان و نمازیان که هر دو قسم باید آنند و نیز چون در سورهٔ حج از اول مذکور تمامی مسجد حرام است و اعتکاف تعلق تمام
بمسجد دارد عاکفین را متصل ذکر مسجد آوردن مناسب بود و طواف را که متعلق بخانهٔ کعبه است از جهت ور آن استقبال متصل ذکر خانه کعبه در آن جا بیان نموده و درین سوره که
ذکر مسجد الحرام نگذشته است بلکه ذکر خانه کعبه است که و اذ جعلنا البیت مثابة للناس پس ذکر عاکفین که بنوعی تعلق با آن خانه دارند اگرچه آن تعلق بعید است ضرور افتاد بحث نهم
آنکه محققین گفته اند که مقام حضرت آدم علیه السلام مقام قلب بود و در حکام لطیفهٔ قلب بر ایشان غالب و بیت المعمور مثال قلب است در شخص کبیر عالم و لهذا موافق بعضی روایات در آسمان چهارم
جا دارد که وسط عالم کبیر است پس فرمودن حضرت آدم علیه السلام بطواف آن بیت و ساختن بنای دیگر او صورت دادن ایشان بر تکمیل لطیفهٔ قلب بود که بایں رنگ ظهور نمود و در عهد
حضرت ادریس علیه السلام لطیفهٔ عقل بر روی کار آمد و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح علیه السلام لطیفهٔ روح استیلا نمود لهذا اطراف بیت المعمور و مناسک این خانه رو باختفا آورد
و چون حضرت ابراهیم علیه السلام متوجه اصلاح این لطیفه شدند و احکام او را اعمال ساختند و در عهد ایشان احکام حج و آداب مناسک همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات عشق انسانی ...
بشیوع تمام جلوه فرمود و رکن اسود بمثابهٔ ... شیخ است و در مصافحه بیعت و مقام ابراهیم صورت اتباع شیخ و قیسکه وراثت منصب ابراهیمی است و در حق پیر
و سیاه رنگی رکن اسود دلیل آنست که احکام شریعت را در شیخ دیده رم نکند و بی اعتقاد نشود بلکه دست او دست خدا شناسند و دستگیر طریقت انگارند

القائم الصائم المجاهد فی سبیل الله و جمعی از عطا آورده که ان النظر الی البیت فی غیر طواف و لا صلوة تعدل عبادة سنة قیامها و رکوعها و سجودها و ابن
ابی شیبه و جمعی از طاوس نقل کرده اند که النظر الی البیت افضل من عبادة الصائم القائم الدائم المجاهد فی سبیل الله و ابن عدی و بیهقی در شعب الایمان
مع التضعیف بروایت ابن عباس رض از حضرت علیه السلام آورده اند که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة مائة و عشرین رحمة ینزل لها لهذا البیت ستون منها
للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین و ازرقی از آن حضرت علیه السلام روایت کرده که هرگاه امت پیغمبری از پیغمبران پیشین بعذاب الهی
هلاک میشدند بمکه رجوع میکرد و مشغول بعبادت میگشت مانند آنکه عهده داران ارباب ضبطیات پادشاهی چون از کار خود معطل میشوند بحضور پادشاه رجوع نموده
و در محل اسلام حاضر میباشند و از ینجاست که هر که دل او از دنیا سیر میشود و میخواهد که رجوع بخدا کند میگوید که من اراده بیت الله دارم گویا رجوع بخدا بهمین میداند و از
معنی دیگر برای لفظ مثابة للناس ظاهر شد و ازرقی از مجاهد روایت کرده که حضرت موسی علیه السلام برای حج خانه کعبه آمده بودند بر شتری سرخ سوار و از روحا
احرام بستند و دو گلیم قسطوانی پوشیده یکی را لنگ کرده و دیگری را چادر و طواف خانه نمودند و در میان صفا و مروه نیز طواف کردند و در میان صفا
و مروه لبیک لبیک گویان میدویدند آوازی از غیب بگوش ایشان رسید که لبیک عبدی انا معک حضرت موسی علیه السلام بشنیدن این آواز بی اختیار بر زمین افتادند
سجده [illegible] و ابن مردویه و اصبهانی در ترغیب و ترهیب و دیلمی بروایت جابر بن عبد الله رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که چون روز قیامت
شود کعبه را و رشتها مانند عروس نو بزینت آراسته بحشرگاه برند و در اثنای راه بر قبر من گذار افتد پس کعبه بزبان فصیح بگوید که السلام علیک
یا محمد در جواب بگویم و علیک السلام یا بیت الله با تو امت من چه سلوک کردند تو با اینها چه سلوک خواهی کرد کعبه گوید که یا محمد علیک السلام هر که از امت تو بزیارت
من آمد من متولی او را کفایت کنم و شفیع او خواهم شد از طرف او و خاطر خود را فارغ دار و هر که بزیارت من نرسید پس تو او را کفایت کن و شفیع او شو بحث
[illegible] در لفظ و اتخذوا دو قراءت متواتر است نافع و ابن عامر بفتح خا میخوانند و معنیش ظاهر است که عطف بر جعلنا است یعنی و خانه را مرجع خلائق
و جای امن ساختیم ایشان گردانیدیم و اینها را از مقام ابراهیم نمازگاه گرفتند تا بر طبق فرمان ما بجا آرند و دیگر قراء بکسر خا میخوانند و آنرا صیغه امر
میدانند و عطف آن بر جمله جعلنا که خبریه است از قبیل عطف انشا بر اخبار خواهد شد لهذا جمهور مفسرین گویند که قلنا مقدر است و عطف بر مقدر است یعنی و قلنا
اتخذوا من مقام ابراهیم تا عطف جمله بر جمله باشد و بهر تقدیر ظاهر معنی این آیت معمول نیست زیرا که مردم بر آن سنگ نماز نمیگذارند و نه حکم شرعی برای آن
که آن سنگ خاص را نمازگاه باید ساخت بنابر همین اشکال مجاهد گفته است که مراد از مقام ابراهیم تمام حرم است و از مصلی جای دعا زیرا که معنی اصلی صلوة
دعا است و عطا گفته که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است زیرا که حضرت ابراهیم علیه السلام درین مواضع ایستاده دعا فرموده است لیکن هر دو قول
حمل لفظ مقام ابراهیم بر غیر متعارف است چه مقام ابراهیم بعرف اهل مکه و غیر ایشان همان سنگ است که اثر قدم مبارک در آن است و آن سنگ را
اختصاصی است ظاهر بمقام ابراهیم بودن زیرا که این اعجاز روشن در همان سنگ ظهور نموده است و نیز حمل لفظ مصلی بر غیر معنی شرعی است زیرا که اطلاق
صلوة بر دعا نزد اهل شرع رایج نیست گو در لغت باشد و حمل الفاظ قرآنیه بر معانی شرعیه باید کرد نه بر معانی لغویه پس اولی همین است که در تفسیر گذشت
و مراد آنست که نماز طواف را بطریق استحباب مؤکد متصل آن سنگ بنهجی که آن سنگ بجای امام باشد و نمازگزارنده بمنزله مقتدی باید گزارد و قرب مکان آن
آن مکان را [illegible] مجاز متعارف نیست از قبیل تسمیه پس ظاهر این آیت معمول به است هر چند اصل این نماز واجب است بمذهب امام اعظم رح و عند الشافعی رح دو قول
است یکی آنکه سنت است دوم آنکه فرض است لیکن گزاردن این نماز باین وضع که مقتدی آن سنگ باشد بالاجماع مستحب است باستحباب مؤکد حتی المقدور از دست
نباید داد و اگر ازدحام خلق مانع باشد در موضعی دیگر از مسجد الحرام باید گزارد و در سنن ابن ماجه و دیگر کتب محدثین بروایت جابر رض آمده که لما وقف
رسول الله علیه السلام یوم فتح مکة عند مقام ابراهیم قال له عمر یا رسول الله هذا مقام ابراهیم الذی قال الله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
قال نعم و در صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبی علیه السلام رمل ثلثة اشواط و مشی اربعا حتی اذا فرغ عمد الی مقام ابراهیم فصلی خلفه
رکعتین ثم قرأ و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و نیز در بعض صحاح موجود است که نزول این آیت از موافقات عمر است رض و ایشان در باب
همین سنگ عرض کرده بودند که نماز طواف را در یک جا مقرر باید فرمود نه در تمام حرم یا عرفات و غیرها و از بعضی علمای شافعیه شنیده شد
که گفت عمل بر این آیت نصیب ما است از جمیع خلایق که مصلای ما بجانب مقام ابراهیم است و مصلای اهل مذاهب دیگر در جوانب دیگر حنفی در جوانب این خاصیت

مولف

دیگر یک جهت بد میباشد از جهت دیگر خوب هم میباشد و آن مکان از هر جهت بد است بهیچ وجه خوبی ندارد و باقی ما: درینجا فائده چند که اطلاع دادن بر آن فواید ضرور است اول آنکه در
بیان این قصها ترتیب زمانی مرعی نیست زیرا که بحسب زمان اول بنای کعبه بود بعد از ان اسلام دعا بعد از ان گردانیدن خانه کعبه مرجع خلایق پس چه نکته است که این ترتیب را معکوس فرموده اند جواب آنکه اولا
اطلاق اجمالی در واذ ابتلی ابراهیم اشارتست باین قصها فرموده اند بعد از ان تفصیل آن شروع کردند اول ذکر امامت حضرت ابراهیم آوردند زیرا که داد منصب امامت از جهت شرافت
بر همه نعمتها مقدم است بعد از ان مذکور مرجعیت خانه کعبه و امن بودن آن شهر آوردند زیرا که مقصود از بنا کعبه همین بود و مقاصد را بر وسایل تقدم است بعد از ان بیان فرمودند که
امن بودن شهر محض بسبب دعای حضرت ابراهیم عم است و آن دعا بالیقین مقبول شد پس دعا دیگر که در وقت بنای آن خانه کرده بودند نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا دعای بعثت حضرت
خاتم المرسلین علیه السلام هم بود پس باین ترتیب این مقصود با حسن وجوه جلوه گر شد فائده دوم آنکه درین سوره هٰذا بلدا امنا واقع شده و در سوره ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
هٰذا البلد امنا تفاوت این دو عبارت از چه راه است وجهش آنکه دعا که درین سوره است قبل از ان بود که آن مکان آباد شده صورت شهر پیدا کند پس گویا چنین عرض نمودند
که بار خدایا این صحرای بی گیاه را اول شهر گردان باز شهر با امن و دعا که در سوره ابراهیم است بعد از آباد شدن شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که بار خدایا این شهر آباد را از حوادث
مامون دار. فائده سیوم آنکه ازین دعای حضرت ابراهیم عم معلوم شد که کاملین را بعضی امور دنیوی را مثل امن و روزی و خورانیدن میوه ها و مانند این امور نیز از خدا
خواهند زیرا که این چیزها باعث از دیاد فروغ دین و رونق شریعت میگردد چنانچه ظاهر است که امن و فراغ خاطر از روی سبب جمعیت خواطر در طاعات است و نیز در شهری که از خوف ایمن
باشد و روزی مردم انجا واسع بیشتر محل اجتماع خلایق و آمد و نشست مردم از هر طرف میشود پس در حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای دین
منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از سابق ضمائر متکلم مع الغیر در جعلنا و عهدنا مستعمل شده آمده درینجا
ضمیر صیغه متکلم واحد در متعه و اضطره استعمال فرموده اند جواب آنکه درین تغییر اسلوب نکته لطیف دقیق و اشاره بس باریک است گویا چنین میفرمایند که در داد این نعمای کافر و
فاجر در همه میکنم و تعذیب او بعد از موت هر چند بندگان صالح من از ملائکه و انبیا با من در عتق شریک شوند و در دار آن شفاعت من تنها این هر دو کار میکنم و سر آنکه نسبت که مخلوق هر چند
با علای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصر است و در حکم قوای متجاذبه مجبور اگر کسی بر سر تمرد و عناد می بیند میخواهد که فی الفور هلاک شود و فرصت دم کشیدن نیابد
واگر کسی در شدت الم و عذاب گرفتار می بیند رقت میکند و از جرائم سابقه او غافل میگردد و بشفاعت سفارش او بر میخیزد و شان حکیم علی الاطلاق است و لیکه مراعات
هر وجه را از وجوه حکمت در وقت خود میفرماید و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت یعنی و یاد کنید آن وقت را که بلند میکرد ابراهیم عم دیوارها را ازین خانه
بدست خود و حواله این کار بزرگ بکاری دیگر معمار نمینمود تا درین اجر و ثواب دیگری شریک او نشود و اسمٰعیل یعنی و اسمٰعیل نیز هم بهمین قسم مشغول بود به بلند کردن آن دیوارها
همه ابراهیم عم در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم عم بجای گلکار مشغول به بنای کعبه معظمه بودند حضرت اسمٰعیل عم بجای مزدور که کلابه میکردند و سنگها را بر دوش می آوردند و این
هر دو بزرگ در آن وقت این دعا میکردند ربنا تقبل منا یعنی ای پروردگار ما بفضل خود قبول کن از ما این محنت و این خدمت را انک انت السمیع یعنی بتحقیق توئی شنونده
دعاهای ما العلیم یعنی دانا بنیت ما و فرق در قبول و تقبل آنست که اگر چیز لیاقت قبول دارد درانجا میگویند که این چیز را قبول کن و اگر این چیز ناقص میباشد و قابل آن
نمیباشد که او را کسی قبول کند میگویند که این چیز را تقبل کن بنا بر آنکه تقبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جای میباشد که آن چیز شایان قبول نداشته باشد
پس درین لفظ کمال هضم نفس و تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل آن نیست که مقبول شود مگر آنکه از راه عنایت و فضل خود این را قبول کنی و مانند این هضم نفس و تواضع
از ان حضرت علیه السلام نیز منقول است دار قطنی بروایت ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام چون افطار روزه میفرمودند میگفتند اللهم لک صمنا و علی رزقک
افطرنا فتقبل منا انک انت السمیع العلیم باقیماند درینجا فائده چند اول آنکه ازین لفظ که یرفع ابراهیم القواعد من البیت است اکثر موخرین چنین استنباط کرده اند
که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم عم موجود بود و حضرت ابراهیم عم بر همان بنیاد دیوارها را بلند کردند چنانچه بیهقی در شعب الایمان و ازرقی در وهب بن منبه روایت
کرده اند که چون حضرت آدم عم بر زمین افتادند ایشان را بسبب تنهائی وحشتی عظیم رسید و نیز در زمین مکانی و سقفی نمیدیدند عرض کردند که بار خدایا من درین زمین تنها واقع
شده ام هیچ کس نیست که همراه من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مسقف نمی بینم حق تعالی فرمود که عنقریب از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند در تسبیح و تقدیس
من مشغول شوند و خانه ها بنا کنند لیکن میباید که اول خانه بنام من بنا کنی و آنرا مانند عرش و بیت المعمور قبله و طواف گاه سازی و من بعد برای خود و برای اولاد خود خانه ها بنا
حضرت آدم عرض کردند که بار خدایا آن خانه را کجا بنا کنم فرمودند در جای که خاک بدن تو از آنجا گرفته بودیم و تا چهل سال آن خاک همین جا افتاده ماند و تمام زمین را از همان جا پهن و فراخ
کرده ایم حضرت آدم عم عرض کردند که مرا نشان آن جا باید داد حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که همراه حضرت آدم عم بروند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و ایشان را در

و چون بنی اسرائیل از راه شوق و محبت بحج نبودند بلکه از راه طمع و خوف راهی میگرفتند شده اند حسن افعال حج را نفهمیدند و کنه آن افعال را ندریافتند و علمای ایشان و ارباب
ظواهر بی کیفیت وجد و شوق بیخبر میباشند در آن انکار کردند حق تعالی ایشان را ازین امور آگاه ساخت و فرمود که این امور در صلب ملت ابراهیمی داخل بود و نه از قبیل بدعات
شده که بعد از پیغمبر علیه السلام واقع شده است و احیای این سنت سنیه ابراهیم علیه السلام نماید چه جای اعتراض است و چه محل انکار و اگر تعظیم اینخانه و طواف او و اعتکاف نزدیک او و نماز
بسوی او در اصل ملت ابراهیمی داخل نمیبود حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنای این خانه چرا بار بار برای بقای این خانه و حرمت او دعاها میکرد و اذ قال ابرٰهیم یعنی و یاد
کن وقتی را که گفت ابراهیم علیه السلام چون به بنا کردن خانه کعبه مامور شد و عزم مصمم بر آن نمود رب اجعل هٰذا یعنی ای پروردگار من بگردان این صحرای لق و دق را
بیش از چند خانه واری در اینجا سکونت ندارد بلدا یعنی شهری آبادان تا فائده بنای اینخانه حاصل گردد چه اگر در حوالی آن خانه شهری آبادان نباشد طواف
که کند و اعتکاف که نماید و نماز که گزارد امنا یعنی با امن زیرا که ورود آفات بر شهر موجب ویرانی او میشود و نیز در صورت ناامنی قوافل حجاج از بلاد دور دست
نتوانند رسید پس معنی مثابة للناس چگونه متحقق خواهد شد و نیز این صحرا قابل روییدن گیاه نیست تا مواشی در اینجا توانند زندگی کرد و نه قابل زراعت است
بسبب خشکی و سنگلاخی تا آدمیان در آنجا معاش بسر برند پس درین مکان امن وافر میباید تا تجار از هر طرف حبوب و غلات و امتعه و ثمرات را جلب نمایند و کار معیشت
بر سکان اینجا فراخ شود و حق تعالی این دعای حضرت ابراهیم علیه السلام را باین استجاب فرمود که هیچ ظالمی غریب آزار بر آن مکان دست یافت نشد و اگر کسی از ظالمان قصد
آن مکان نمود فی الفور هلاک شد چنانچه در قصه اصحاب الفیل واقع گشت و اگر کسی مثل حجاج ثقفی که در ظلم و ستم و خون ناحق کردن ضرب المثل است چه قسم بر این شهر دست یافت
در آن وقت که عبد الله بن الزبیر را محاصره کرد و قتل نمود لیکن غرض حجاج تخریب این شهر و ایذای سکنه آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تعرض نکرد و هر ظلمی و ستمی
که از وی واقع شد بر ابن الزبیر و رفقای او واقع شد و آنچه از عمارت آنخانه معظمه درین صدمه شکست و ریخته یافته بود در ترمیم و اصلاح آن کوشید و در کسوه کعبه و زیب و
زینت آن نسبت بسابق افزود و بالجمله حضرت ابراهیم علیه السلام برای بقای رسم حج آبادی این شهر خواستند و برای آبادی امن زیرا که در صورت بی امنی ویرانی شهر نقد وقت است و نیز
برای بقا و آبادی دعای دیگر فرمودند که وارزق اهله من الثمرٰت یعنی و روزی ده ساکنان این شهر را از میوه های گوناگون اقالیم مختلفه تا شوق میوه خوردن از این
خوردن این وادی خشک آواره شده بولایت میوه دار نروند و این دعا ایشان را حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف را حضرت جبرئیل علیه السلام از زمین فلسطین و شام بر بالای
خود نقل کرده آوردند و اول آن را گرداگرد خانه کعبه هفت بار طواف کنانیدند و لهذا مسمی بطائف شد بعد از آن بمسافت سه روزه راه از مکه بالای کوه نهادند و آب
و هوای آنجا از اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجایب قدرت الهی است زیرا که در مکه معظمه در ایام تابستان لو زد و سموم و سوزش سنگهای کوهستان
حالتی شدید محسوس میشود و چون از آنجا بکوه طائف بر آیند یعنی هوا آنجا هوای ولایت سردسیر میباشد و موز طائفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سردسیر بوفور
موجود میباشد و نیز طریق دیگر برای اجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را جذب عظیم باین شهر و سکان این شهر پیدا کردند تا از هر جانب حبوب و غلات و فواکه و نعم
کشیده می آرند و میرسانند از مصر و از هند و از سند و از فارس و از بصره جهازها پر شده میروند و حالا هم می آید و لهذا امروز در این شهر نفایس هر ملک یافته میشود چون حضرت ابراهیم علیه السلام
در هنگام این دعا کردن یاد فرمودند که من برای اولاد خود طلب امامت کرده بودم و حق تعالی فرموده بود که ظالمان از اولاد تو بامامت نخواهند رسید ناچار بدر طلب رزق نیز
موافق همان فرموده تخصیص و تقیید باید کرد و بنابراین گفتند که من خاص میکنم و طلب رزق من آمن منهم بالله والیوم الاخر یعنی کسی را که ایمان آورده است
از اهل این شهر بخدا و بروز آخرت یا غیر ایشان درین شهر بسبب معاشی سکونت نکنند و کافر درین شهر اقامت نتوانند کرد تا این شهر از لوث کفر و بت پرستی
خالی باشد قال یعنی حق تعالی فرمود که روزی را برامامت قیاس نکن زیرا که امامت نیابت نبوت است پس میباید که صاحب آن ظالم و ستمکار نباشد و روزی از قبیل
پرورش الهی است و او رب العالمین است مومن و کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را پرورش میکند تاری رزق مردم با ایمان در دنیا موصول برزق آخرت است پس
گویا از ابتدای تولد خود تا ابد الآبدین مرزوق اند و من کفر یعنی و هر که کافر شد پس او را از مومن در حصول رزق دنیوی امتیاز نمیدهم بلکه وجه امتیاز او
آنست که رزق او محض تا مدت العمر است فامتعه قلیلا یعنی پس بهره مند میکنیم او را از مال اندک گو رزق بسیار و نعمت بیشمار داده شود لیکن آن همه تا مدت
الحیوة اوست ثم اضطره یعنی باز بیچاره کرده او را می برم الی عذاب النار یعنی بسوی عذاب آتش که ابتدای آن از مفارقت روح از بدن کرده شروع
میشود و منتهای او ابدیست که نهایت ندارد و بسبب مجاور خانه کعبه بود و درین شهر ماند تخفیفی از عذاب او را حاصل نخواهد شد بلکه نسبت بدیگران عذاب او
مضاعف خواهد شد زیرا که در قرب خانه من الحاد بیش است و بئس المصیر یعنی و بد جای بازگشت است دوزخ زیرا که در دنیا اگر مکانی نسبت بمکانی دیگر

بهیک

حضرت ساره عم را اشتیاق اولاد غلبه کرد با حضرت ابراهیم عم فرمودند که هاجر را من بشما هبه میکنم شاید از شکم او فرزند بیاید تا باو مشغول شویم حضرت ابراهیم عم گفتند که در مزاج شما
غیرت و رشک غالب است مبادا چون ازین خادمه فرزندی متولد شود بر شما گران آید شما بر وی ظلم و ستم کنید حضرت ساره برین عاصرار نمودند تا آنکه از شکم هاجر عم حضرت
اسمعیل عم متولد شدند و در کنار حضرت ساره عم پرورش می یافتند و حضرت هاجر عم ایشان را شیر میدادند لیکن حضرت ابراهیم عم بخوف حضرت ساره عم بسوی حضرت
اسمعیل عم نظر نمیکردند و اجنبی وار میبودند روزی بحکم جبلت بشری در مکان تنها حضرت اسمعیل عم را در کنار حضرت هاجر عم دیدند محبت پدری غلبه کرد در کنار خود گرفته بر جبین
بوسه بر روی ایشان دادند ناگاه حضرت ساره عم برین امر مطلع شدند و رشک بر ایشان غلبه کرد و گفتند که همین وقت این پسر و مادر او را از خانه من برارید و در صحرا
که آب و سایه و گیاه نداشته باشد گذاشته بیائید حضرت ابراهیم عم هر چند فهمانیدند پیش نرفت در جناب الهی التجا کردند حکم شد که موافق ساره بعمل آرید حضرت
ابراهیم عم هر دو را سوار کرده روان شدند و منزل بمنزل طی کرده می آمدند تا آنکه بمیدانی که خانه کعبه در آن واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هر دو را
همین مکان گذاشته بروید حضرت ابراهیم عم حضرت اسمعیل عم و مادر ایشان را نزدیک خانه زیر یک درختی که بر مقام زمزم بود گذاشتند و در آن وقت در زمین مکه نه سقف بود
و نه آب موجود بود حضرت ابراهیم عم انبانی پر از خرما و چند کاک نان و مشکی پر از آب نزد مادر حضرت اسمعیل عم گذاشتند رفتند و فرمودند که این پسر را شیر بده و در همین مقام باش
بعد از آن حضرت ابراهیم عم برگشتند مادر حضرت اسمعیل عم از عقب ایشان رفت و گفت که ما را کجا گذاشته میروید درین صحرا که نه آب است و نه انیس و نه مکان سایه دار حضرت ابراهیم عم
پشت داده میرفتند و بسخن او ملتفت نمیشدند آخر مادر حضرت اسمعیل عم گفت که آیا شما را باین کار که کردید خدا تعالی فرموده است حضرت ابراهیم عم اینقدر فرمودند که آری مادر
حضرت اسمعیل عم گفت که پس ما را پروای هیچ چیز نیست او تعالی ما را ضائع نخواهد کرد و بفراغ خاطر برگشته نزد پسر خود آمده شیر دادن شروع کرد حضرت ابراهیم علیه السلام
چون از پشته کوه گذشته رفتند دانستند که حالا مرا حضرت هاجر نمی بیند و متوجه بسمت موضع کعبه شده دستهای خود را بلند کردند و این چند دعا در جناب الهی
عرض کردند که ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا یشکرون و حضرت هاجر تا وقتیکه آب مشک موجود بود و خرما و نان [illegible]
میخوردند و طفل خود را شیر خورانیدند و آب می نوشانیدند چون آب تمام شد تشنگی بر ایشان غالب آمد و بر پسر ایشان نیز تا آنکه خود را بر زمین میزد و می پیچید این حالت پسر ایشان
دشوار آمد و بی تاب شدند بسمت کوه صفا که نزدیک تر بآن مقام بود متوجه شدند و بر آن کوه برآمدند تا ببینند که اگر جائی آدمی یا جانوری بنظر ایشان آید سراغ آب از و جویند
لیکن بر آن کوه همان قدر بالا رفتند که طفل از نظر غائب شد هر چند چپ و راست دیدند و نظر افگندند هیچ بنظر نیامد مایوس شده از آن کوه فرود آمدند بسمت مروه
شدند و در اثنای میدان بخاطر ایشان خطور کرد که مبادا درین وقت که من از پسر خود غایبم درنده بیاید پسر مرا ببرد بسبب این خیال در نشیب آن میدان [illegible]
بطن الوادی گویند دویدن آغاز نهادند و دامن خود را برداشته سعی شدید کردند تا آنکه از میدان بر زمین هموار آمدند و دویدن موقوف کردند زیرا که [illegible]
بر آن زمین چون استوار بود چون بمروه رسیدند همان قدر بالای آن کوه برآمده چپ و راست نظر افگندند هیچ چیز را ندیدند [illegible]
و در نشیب میدان دویده و در زمین هموار بآهستگی رفته بر آمدند همین قسم هفت بار ایشان را از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد و رفت اتفاق [illegible]
عباس رضی الله عنه در اثنای روایت این قصه از حضرت علیه السلام نقل میکردند که سعی در میان صفا و مروه برای همین مقرر شده است تا مردم آن حالت بیکسی و بیچارگی [illegible]
و فریادرسی حضرت حق عز و علا را یاد کنند و خود را بصورت بیچارگی و بیکسی در حضور او تعالی عرضه دهند تا مورد رحمت او تعالی شوند القصه آخر بار چون بمروه
رسیدند آوازی بگوش ایشان رسید خود را خطاب کرده گفتند که صه یعنی از اندیشه باز مان و بسمت آواز گوش دار بعد از آن باز
همان آواز شنیدند گفتند که آواز شنوانیده کاش نزد تو چاره کار ما باشد این بگفتند و دویده نزد پسر خود برآمدند و دیدند که فرشته نزد [illegible]
موضع زمزم پر خود را یا پاشنه خود را [illegible] زده است و آب از زمین جاری است ایشان آن آب جاری را خواستند که در حوضی جمع کنند
از خاک توده توده می آوردند و گرد اگرد آب مانند حوض می ساختند و مشک خود را از آن آب پر میکردند و می ترسیدند که مبادا این آب تمام
شود و ما تشنه مانیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیامرزد مادر اسمعیل علیه السلام را اگر عجلت نمیکرد
و آن آب را بطور خود مخلی بالطبع میگذاشت زمزم چشمه میشد جاری القصه آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود را هم
نوشانیدند و آن فرشته ایشان را تشفی داد و گفت که شما مترسید که حق تعالی شما را درین مکان
ضائع نخواهد ساخت زیرا که درین مکان خانه خدا است که آن را این [illegible] جوان شده همراه پدر خود بنا خواهد کرد

و بنای آن خانه را بکنند حضرت جبرئیل علیه السلام همراه حضرت آدم علیه السلام آمدند و آن مکان را نشان دادند و ستونها را محکم کردند که زیر زمین بنیاد آن خانه بر کرده بسازند چون آن بنیاد برابر زمی
رسید بیت المعمور را که در آسمان طواف گاه ملائکه بود نازل فرموده بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم علیه السلام را حکم شد که گرد آن طواف نمایند و بسوی آن نماز گزارند و بنای آن همین
تا ایام طوفان بر همین اسلوب بود و وقت طوفان بیت المعمور مرفوع شد و محاذ آن خانه کعبه بر همان سمت نهاده شد و فرشتها انطور او زیارت او مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکر
آمده و بعد از طوفان در مقام کعبه تلی بزرگ سرخ رنگ بلند از زمین نمودار بود و انبیا و حضرت آدم علیه السلام زیر زمین بر قرار ماند مردم برای طلب حاجات خود و دعا مهمات خود بهمان
مکان را قصد میکردند و نذر و هدایا می آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام به بنای خانه کعبه مامور شدند و بر همان بنیاد دیوار ها را بر داشتند و برای تعین
آن مکان حضرت جبرئیل ابری را آورده بسایه او تشخیص آن موضع کردند و قصه بنای حضرت ابراهیم علیه السلام موافق آنچه در احادیث آمده این است که چون حضرت ابراهیم از آتش
نمرود نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود مایوس شدند ترک وطن کرده بسمت حران نزد عم خود که هاران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره نام
داشت با ایشان نکاح کرده داد و ایشان را با سامان و مال جمعی نزد خود نگاه داشت و غرضش آن بود که ایشان را بطمع مال و متاع دنیوی و زن و فرزند از دین خود برگرداند چون حضرت
ابراهیم بر توحید اصرار نمودند حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم علیه السلام متفق شدند و در دین بت پرستان را عیب کردن گرفتند هاران برآشفته هر دو را از اثاث و متاع
و لباس و زینت برهنه کرده اخراج کرد ایشان حضرت ساره را همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی شما نخواهم کرد بشرطیکه
شما نیز نافرمانی نکنید حضرت ابراهیم علیه السلام درین باب با ایشان عهد دادند و بر آمدند و غیر از حضرت لوط علیه السلام که برادرزاده این هر دو میشدند دیگری همراه نشد اول قصد
مصر کردند اتفاقاً در آنجا پادشاهی جباری سرکش کافری مسلط بود و عادتش چنان بود که هر زن خوش رو را از مالک آن غصب میکرد و اگر شوهرش میشد او را قتل
میکرد و اگر برادر یا دیگر وارثش میبود قتل نمیکرد چون حضرت ابراهیم علیه السلام در شهر داخل شدند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره علیه السلام در حسن و جمال
از زنان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم علیه السلام را داده بودند نصفی از آن بحضرت یوسف علیه السلام داده اند و ششم حصه بحضرت
ساره علیها و باقی در جمیع مردمان مقسوم گشته القصه حضرت ابراهیم با حضرت ساره علیها السلام گفتند که عادت پادشاه اینجا این است اگر پادگان برای آوردن شما
بیایند شما اظهار نخواهید کرد که من شوهر شما ام بلکه بگوئید که من برادر شما ام زیرا که من باعتبار دین و اسلام برادر شما میشوم و حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ
خواهد داشت و ناموس را ضایع نخواهد نمود ناگاه مردم آن پادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنیده پیش او عرض کردند که درین شهر زنی وارد شده است که در حسن
بی نظیر است آن ظالم گفت که بیارید و اگر شوهری دارد او را بکشید پیادها پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و پرسیدند که زنیکه همراه شما است با شما چه علاقه دارد گفتند
که خواهر دینی من است ایشان حضرت ابراهیم علیه السلام را گذاشتند و حضرت ساره علیها را بزور بردند چون حضرت ابراهیم علیه السلام حال بر دیده ابتهال دیدند برای نماز ایستادند و
مشغول بدعا شدند و هر گاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسیدند بمجرد دیدن فریفته جمال و حسن ایشان شد و خواست که بی ادبی نماید حضرت ساره علیها گفتند که
مرا مهلتی ده که هنوز غبار راه بر تن نشسته است غسل و شستشوی بکنم و رسم عبادت خود بجا آورم بعد از آن هر چه خواهی بکنی آن ظالم فرمود که آفتابه و طشت بیارند و در
مکان غسل و شستشو بگذارند حضرت ساره علیها وضو کردند و برای نماز ایستادند و نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید که از نماز بر نمیگردند خواست که در
عین نماز بر ایشان دست دراز کند و مکان را خلوت کرد همین که اراده دست رسانیدن بایشان نمود هر دو دست او بند شد و بصرع گشته افتاد و نفس او بند شد و کف از دهن او
روان گشت چون حضرت ساره علیها دیدند که این ظالم را این حالت بهم رسید ترسیدند که مبادا بسبب او از نفس و جوکیداران و خبر او شده بیایند و مرا بقتل او
تهمت کنند و بکشند در جناب الهی دعا کردند که بار خدایا این ظالم را بگذار که عبرت گرفته است چون باز افاقت آمد باز همان اراده کرد و باز همین قسم ردداد و بار دوم
باز همین قسم ردداد و بعد از بار سوم گفت که این زن را ببرید که این آدمی نیست جنیه است یا ساحره است و از شهر من برارید و همین قسم زنی دیگر دارم که او را از قبطیان
طلبیده بودم و بهر دو نیز دستیاب نشدم آن را با این زن حواله کنید حضرت ساره حضرت هاجر علیها را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم علیه السلام در آن وقت مشغول بنماز
بودند چون حضرت ساره علیها را دیدند سلام داده پرسیدند که مهیم یعنی چه حال است حضرت ساره علیها گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد و یک خادمی داد
که نام او هاجر است حضرت ابراهیم علیه السلام خوش شدند و از آنجا نیز رحلت فرمودند بزمین فلسطین که در وسط شام است آمدند و آنجا اقامت گزیدند و مردم آنجا قدوم ایشان را غنیمت دانسته
زمین ها و افر نیاز کردند که محصولات آن زمینها بایشان میرسید حضرت ابراهیم علیه السلام را در آن زمین وسعت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار
آباد کردند و مواشی بسیار نگاه داشتند و رسم ضیافت و لنگر خانه برپا نمودند و حضرت لوط علیه السلام را برسم رسالت طرف سدوم و دیگر شهرهای آن ضلع فرستادند درین بین

می‌فرمودند و گفتند که حق تعالی شما را در گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف است که خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در مکه معظمه بر گوشت و آب
اکتفا کند او را حاجت بحبوب و غلات نمی‌ماند و قوت او برقرار می‌باشد و در شهرهای دیگر این خاصیت نیست القصه حضرت ابراهیم علیه السلام باز بخوف سارا بیشتر توقف زاید نفرمود
قصد مراجعت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از طرف من سلام رسان و بگو که این سر دل دروازه تو بسیار خوب واقع شده آن را غنیمت دان و بخوبی نگهدار
حضرت اسمعیل علیه السلام وقت شام می‌آمد از ایشان آثار برکات و بوی ... از زن خود پرسیدند که امروز کسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری مردی چنین و چنان آمده
بود و من در اثر ... و تواضع او نمودم لیکن او از پشت اسب فرود نیامد و گفت که مرا حکم فرود آمدن نیست و از احوال ما و معیشت ما بسیار پرسید و برای ما دعای خیر کرده رفت حضرت
اسمعیل گفتند که دیگر چه فرموده رفت زن گفت که این فرمود که شوهر خود را سلام من برسان و بگو که سر دل دروازه خود را غنیمت دانسته بخوبی نگاهدار حضرت اسمعیل علیه السلام
گفتند که آن مرد پدر من حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و در حق تو سفارش کرده رفتند سر دل دروازه خانه من تویی می‌باید که ترا بحسن سلوک نگاه دارم چون سی سال بر این ماجرا
هم مدتی بسر آمد بار دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام را اشتیاق دیدن حضرت اسمعیل علیه السلام غالب شد در آن با حضرت ساره علیها السلام گفتند که من دو بار برای دیدن اسمعیل رفته‌ام و او را ندیده‌ام
اگر اجازت دهید او را ببینم و چند روز پیش او باشم که تسلی خاطر من شود حضرت ساره علیها السلام بخوشی اجازت دادند حضرت ابراهیم علیه السلام روانه شده رسیدند دیدند که حضرت اسمعیل علیه السلام
زیر درختی که متصل بزمزم بود نشسته تیرها را درست میکنند بمجرد دیدن حضرت اسمعیل علیه السلام حضرت ابراهیم را شناختند بی اختیار برخاستند و با هم معانقه فرمودند و آنچه
سعادتمند را با پدر بزرگوار عالی مقدار خود باید کرد کردند سعید بن جبیر رضی الله عنه در ذکر این قصه گفته سمعت رجلا یذکر انهما بکیا حین التقیا حتی اجابهما الطیر یعنی
این هر دو چون با هم ملاقات کردند آنقدر گریستند و آوازهای ایشان بلند شد که جانوران پرنده در هوا نیز گریه و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم علیه السلام
بحضرت اسمعیل علیه السلام فرمودند که مرا حق تعالی فرموده است که در این مکان خانه برای خدا بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من کنی بهتر باشد که کار کردن
تو گویا کار کردن من است حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که کجا حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که بر این توده بزرگ بلند حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو بر سر و چشم
من البته اعانت شما در این کار خواهم نمود حضرت ابراهیم علیه السلام غره ذیقعده در بنای خانه کعبه شروع فرمودند و بیست و پنجم ماه مذکور آن بنا تمام شد و در این بین حضرت
اسمعیل هم سنگها از کوهها نقل کرده می‌آوردند و حضرت ابراهیم علیه السلام بنا می‌فرمودند حاکم بطریق صحیح و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر دهید مرا از خانه کعبه که این اول خانه ایست که در زمین بنا شده فرمودند چنین نیست پیش از بنای این خانه خانه‌های بسیار بود
و مردم در آنها سکونت خود ساختند لیکن این خانه اول خانه ایست که برای عبادت خدا در زمین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن القا شده باز قصه بنای کعبه را شروع فرمودند
و ارشاد کردند که چون حضرت ابراهیم علیه السلام را از حضرت خداوندی حکم شد که این خانه را بنا کنید تا کار آن را تشخیص نمی‌دانستند و متردد می‌بودند که مبادا از موضع زمین بنا زیادتی
و کمی بوقوع آید حق تعالی سکینه را بصورت بادی پیچیده و گره خورده فرستاد و آن قطعه باد را دو سر بود و آن باد مانند ابر بر زمین خانه کعبه سایه انداخت
و مثل سپر در هوا معلق بماند بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام حکم شد که بقدر سایه سکینه زمین کعبه را معین بسازند حضرت ابراهیم علیه السلام موافق آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم
تا مدت دراز آن بنا قایم بود تا آنکه بسبب سیلها منهدم شد و عمالقه آن را بر اسلوب حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کردند باز منهدم شد و فرقه جرهم بنا کردند و باز منهدم شد و قریش
بنا کردند و هنگامی که قریش بنا میکردند چون نوبت نهادن حجر اسود رسید با هم مناقشه و منازعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقه‌های قریش میخواست که این سنگ را
بدست خود بنهیم برای قطع این نزاع چنین قرار دادند که اول کسی که به مسجد درآید او را حکم کنند که موافق حکم او عمل آرند ناگاه اول کسی که درآمد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بودند که از راه دروازه بنی شیبه درآمدند موافق قرار داد خود ایشان را حکم ساختند ایشان فرمودند که چادری بیارید آن چادر را گسترانیدند و حجر اسود را در میان
آن چادر گذاشتند بعد از آن سرداران هر فرقه را از فرقه‌های قریش فرمودند که یک یک گوشه چادر را گرفته بردارند چون آن چادر را محاذی موضع
حجر اسود رسید آنحضرت علیه السلام آن حجر را بدست خود برداشته در آن موضع نهاده با سنگهای دیگر وصل کردند و ازرقی از ابن اسحاق روایت کرده که بنی ابراهیم
علیه السلام البیت و جعل طوله فی السماء تسع اذرع و عرضه فی الارض اثنین و ثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی الذی عند الحجر من وجهه و جعل عرض ما بین الرکن
الشامی الی الرکن الغربی الذی فیه الحجر اثنین و عشرین ذراعا و جعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی الرکن الیمانی ثلثین ذراعا و جعل عرض ما بین الرکن الیمانی
الی الرکن الاسود عشرین ذراعا قال فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب قال و کذلک بنیان اساس آدم علیه السلام و جعل بابها بالارض غیر مبوب حتی کان تبع بن اسعد
الحمیری هو الذی جعل لها بابا و جعل لها غلقا فارسیا و کساها کسوة تامة و نحر عندها و جعل ابراهیم علیه السلام الحجر الی جنب البیت عریشا من اراک تقتحمه العنز فکان زربا لغنم

وحق تعالی ساکنان این مکان را هیچگاه ضایع نخواهد کرد و در آن وقت موضع کعبه از زمین بلند و ممتاز مانند تلی نمودار بود و سیلها می آمد و از چپ و راست آن میگذشت تا آنکه حضرت
اسمعیل عم و هاجر در آنجا بتنهائی میگذرانیدند که اتفاقا جماعه از قوم جرهم از نواح یمن بتقریبی آواره و دشت نورد شده در آن نواح رسیدند و از جانب کدا عبور نموده در پائین مکه
فرودکش میکردند می بینند که مرغان بسیار مجاور خانه کعبه می پرند با هم گفتند که مرغان جائی می باشند که آبادی و آب باشد ما همیشه در سفرها از این مکان گذشته ایم هیچگاه در اینجا نشان
آب ندیده ایم بعضی را برای تحقیق احوال فرستادند پیک پیاده رفت که درین مکان آبی بهم رسیده و زنی با طفلی در حوالی آن آب سکونت دارند جماعه مذکور درین قصه
شنیده در سکونت این مکان رغبت کرده نزد مادر حضرت اسمعیل عم آمدند و از ایشان اجازت سکونت درین مکان درخواستند مادر حضرت اسمعیل عم نیز در مجاورت آنها راغب
شدند و خواستند که درین تنهائی انیسی بهم رسد آنها را اجازت سکونت دادند لیکن باین شرط که حقی در آب نداشته باشند آنها این شرط را قبول کرده سکونت آن مکان اختیار
نمودند و اهالی و موالی خود را نیز طلبیده چند خانه داری آباد شدند و حضرت اسماعیل عم از ایشان زبان عربی آموخته نهایت زکی و قابل و تیز فهم جوان شدند تا آنکه سرداران
آن جماعه دختر خود را بکمال آرزو بایشان نکاح کرده داد و درین اثنا مادر حضرت اسماعیل عم وفات کرد اتفاقا چون حضرت اسماعیل عم چهارده ساله شدند حضرت ابراهیم عم
را از شکم حضرت ساره عم نیز فرزندی بوجود آمد که حضرت اسحاق اند و حضرت ساره عم به پرورش آن فرزند مشغول شدند و فی الجمله رشک ایشان کم شد حضرت ابراهیم عم از ایشان
اجازت خواستند تا حضرت اسماعیل عم را دیده بیایند ایشان اجازت دادند اما باین شرط که از اسب فرود نیایند و در خانه حضرت اسمعیل عم شب باش نشوند و توقف زیاد
نکنند حضرت ابراهیم عم همین شرط روانه شدند چون بآن مقام رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار گشته است و مادرش وفات کرده خانه حضرت اسمعیل عم
را تفحص کرده بر دروازه ایشان آمدند اتفاقا حضرت اسمعیل عم آن وقت برای شکار بصحرا رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که به تیر و کمان جانوران حلال را شکار کرده می آوردند
و در آب زمزم پخته میخوردند و حق تعالی ایشان را برهمین قدر قناعت می داد حضرت ابراهیم عم چون حضرت اسمعیل عم را ندیدند زن ایشان را بر دروازه طلبیده پرسیدند که شوهر
تو کجا رفته است و کی خواهد آمد او گفت که بصحرا رفته است برای تلاش معاش و تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم عم اندیشیدند که اگر من تا شام درینجا توقف کنم و حضرت اسمعیل عم
بیایند مرا نخواهند گذاشت و در خانه ایشان شب باش خواهم شد پس خلاف شرط و وعده لازم خواهد آمد و بدعا از احوال پرسی است بهتر این است که از زن ایشان احوال پرسیده
مراجعت کنم پس سواره بر سر دروازه استاده از زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از گذران و معیشت ایشان پرسیدند آن زن گفت که حال معاش ما بسیار تباه و خراب است
و بکمال تنگی و مشقت میگذرانیم و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم عم این را شنیده فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که چوب آستان در دروازه
خود را تبدیل کند که این آستان لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسمعیل عم می آیند چیزی از انوار و برکات نبوت ایشان محسوس میشود
از زن خود پرسیدند که کسی درینجا آمده بود گفت که آری پیرمردی سوار که شکل او چنین بود و رنگ او چنین برین در دروازه استاده مرا طلبیده از احوال شما پرسان شدند
ایشان در دل خود دانستند که این پیرمرد حضرت ابراهیم عم بودند زیرا که از مادر خود حلیه و شمایل آنجناب را شنیده بودند القصه زن حضرت اسماعیل عم تمام ماجرا
بیان نمود و گفت که مرا از وجه معیشت ما پرسیده بودند من گفتم که ما در کمال فقر و تنگی گرفتاریم حضرت اسمعیل عم گفتند که باز آن پیرمرد چه فرموده رفت زن گفت
که همین فرموده رفت که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که آستان خانه خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل عم گفتند که آن پیرمرد پدر من بود و مرا فرموده
که ترا از خود جدا کنم برو بخانه پدر خود باش با من سر و کار مدار چون حضرت اسماعیل عم آن زن را جدا کردند دیگری از فرقه جرهم دختر خود را با ایشان نکاح کرده
داد و در خانه ایشان آن دختر کدخدائی مینمود تا آنکه بعد از مدت دراز حضرت ابراهیم عم از ساره عم باز اجازت دیدن حضرت اسماعیل عم درخواستند و گفتند که من
باز اسمعیل را ندیدم خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره باز بهمان شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم عم باز برای دیدن حضرت اسماعیل روانه شدند و چون بخانه
ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که اسمعیل کجاست زن جدید ایشان بر سر دروازه برآمد و گفت که مرحبا یا حضرت بیائید و فرودکش کنید و لقمه ما
کرسن سر مبارک را بشویم که از غبار راه بسیار گرد آلوده است حضرت ابراهیم عم فرمودند که مرا حکم فرود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورده متصل رکاب ایشان
گذاشته بالای آن سنگ برآمد و حضرت ابراهیم عم نیز پای خود را بر آن سنگ رکاب نهاده سر خود را خم کردند آن زن سر ایشان را خوب شسته پاک کرد و شانه
نمود حضرت ابراهیم عم درین بین از آن زن احوال پرسی حضرت اسمعیل عم سفر نمودند و از شکرگذاری و اخلاق و اوضاع ایشان میکردند تا آنکه حرف از معیشت و گذران
رسید آن زن بسیار شکر حق تعالی نموده و گفت که الحمد لله ما در کمال رفاهیت و فراخی معیشت میگذرانیم حق تعالی ما را محتاج مخلوقی نساخته است حضرت
اسمعیل عم را از شکار صحرا گوشت می آرند و آب زمزم نزد ما موجود است از آن گوشت و از این آب معیشت با خوبی میگذرد ابراهیم عم در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند

سنگ کشی می فرمودند و بنا را در عرف با آمر نسبت میکنند یا بمباشر بنا مثل میگویند که این قلعه فلان بادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و گل کار بنا کرده است
و نسبت بنا بهر دو در حق بیت برای اظهار این تفاوت ذکر حضرت اسمعیل را در اثنای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم علیه السلام درج نفرمودند تا شرکت مساوات فهمیده نشود و اما در
در دعا هر دو شریک مساوات اند زیرا که هر دو برابر آرزومند قبول سعی و محنت خود بودند و برای اولاد خود خواهان عنایات الهی لهذا در حکایات دعا صیغه متکلم مع الغیر
بی اظهار تفاوت تابعیت و متبوعیت ارشاد فرموده اند فائده عظیم آنکه از دعای قبول عمل که ازین هر دو بزرگ بوقوع آمده معلوم میشود که ترتب ثواب و تعلق رضا بر فعل مکلف
مقرون باخلاص و دیگر شرائط قبول لازم شد و واجب نیست والا در طلب قبول بوصف حسن اخلاص نیت خود حاصلی نبود و همین است مذهب اهل سنت و جماعت
و معتزله که قبول را و اثابت بر ذمه باری تعالی واجب میدانند توجیه این دعا و طلب این وضع میکنند که غرض این هر دو بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود
که آنرا از جمله افعال مقرونه باخلاص و مجمع شرائط قبول گردانند پس طلب کردن قبول کنایت از طلب تصحیح عمل است بوجهی که مثمر قبول و منتج ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده
نیست که برمذهب معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد دانند و البته باختیار آنها دانند تصحیح عمل و آن را شایان قبول ساختن کار ایشان و بدست ایشان بود آن را از جناب الهی
خواستن حاصلی ندارد و علی کل تقدیر این هر دو بزرگ چون بفراست صادقه نبوت دانستند که هرگاه ما را حق تعالی به بنا خانه برای خود حکم فرموده البته باین تقریب طریقه
دیگر در عالم ظهور خواهد نمود و وضعی تازه برای عبادت که شبیه بصورت پرستی و عشق بازی باشد قرار خواهد یافت و باین وسیله معنی باطنی لباس صورت ظاهر خواهند پوشید و آدمیان در رنگ
ملائکه حکم معاینه و مشاهده خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید غیر معقول المعنی از حضور خداوندی خواهند رسید و اسرار و حکمتهای آن احکام در ظاهر نظر عقل بشری جلوه گر
نخواهند شد مبادا از جهت عدم اطلاع بر آن اسرار و حکم یا بنظر مشابهت افعال صورت پرستان در انقیاد آن احکام ما را و از اولاد ما تهاون و توقفی رو دهد دعای دیگر در جناب الهی
عرض کردند و گفتند ربنا واجعلنا مسلمین لک یعنی ای پروردگار ما و بگردان ما هر دو را منقاد احکام خود تا بهر رنگ و بهر وضع که باید ما آنها را قبول کنیم و بطلب اسرار
آنها نایستیم و نیز در حج این خانه عبادت و بندگی ترا قصد کنیم نه عبادت این خانه را و نیز بگردان من ذریتنا امة مسلمة لک یعنی و از اولاد ما هر دو جماعت
منقاد احکام تو تا در ادای مناسک حج که بیشتر آنها متضمن امور زیری خود اختیار وضع مجنونانه و بیابانه است و منافی وقار و حشمت و دور از حفظ وضع و خودداری
است مثل برهنه سر و برهنه بدن شدن و ترک خوشبو نمودن و نعره های تلبیه را بر سر مکان بلند بلند و تیز گفتن و خود را واله و شیدا نمودن و گرد چند میل زمین سنگ
و چوب گشتن و سنگی بوسیدن و بلباس ظاهری گاهی رفتن و گاهی دویدن و گاهی ایستادن و بی مشاهده حریفی و خصمی خیال دشمن مستور از بصر سنگ بر تافتن و
جانداری را بی تقصیر بیجان کردن تهاون و تکاسل نکنند و پابند وقار و حشمت نشوند و زبان حال ایشان مترنم باین مقال گردد که بیت گر طمع خواهد ز من سلطان دین
خاک بر فرق قناعت بعد ازین و چون نهایت و غایت احکام عبادات که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن نیست پس معرفت آن احکام نیز
اول بالضرور فرما و بواسطه ما با اولاد ما و ارنا مناسکنا یعنی و بنما ما را جاهای عبادت ما که متعلق باین خانه باشد و زمان آن عبادت و کیفیات آن عبادات و
اسراری که در ضمن آن مخفی و مستور است گویا ما را آن همه چیز با عیان بصری نمودار گردد تا بر طبق آن عمل نمائیم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم در تفسیر ابن جریر و دیگر کتب حدیث
بطرق متعدده از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون حضرت ابراهیم این دعا در جناب الهی عرض کردند حضرت
جبرئیل علیه السلام حکم شد که صورت حج حضرت ابراهیم علیه السلام را بنمایند حضرت جبرئیل علیه السلام حضرت ابراهیم علیه السلام را حج کنانیدند و از احرام گرفته تا حلق سر آنچه از ارکان حج و سنن و
آداب آن می بایست بجا آورد با ایشان نشان دادند اول احرام بعد ازان طواف قدوم و بعد ازان دویدن در میان صفا و مروه بعد ازان در منی مقام کردن روز هشتم
از ذی حجه بعد ازان در عرفات ایستادن و تلبیه گفتن روز نهم از ماه بعد ازان بمزدلفه برگشتن و شب گذرانیدن و وقت صبح از روز دهم وقوف کردن بعد ازان مراجعت بمنی و ذبح و
نحر قربانی و موی سر تراشیده از احرام برآمدن و بعد ازان لباس پوشیده بطواف زیارت رفتن و درین اثنا حضرت ابراهیم علیه السلام را شیطان متصل جمره عقبه که در جانب منی است
نمودار شد و سر راه گرفت حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که بسوی او هفت سنگریزه تکبیر گفته بیندازند تا دفع شود و روز دویم و سیوم و چهارم در سه جمره شیطان
نمودار شد حضرت جبرئیل علیه السلام ایشان را بسنگ انداختن شیطان در سه جا امر فرمودند و حضرت اسمعیل علیه السلام نیز درین حج شریک بودند و این قصه را بیهقی در
شعب الایمان نیز آورده و سعید بن منصور از مجاهد نقل کرده که حج ابراهیم و اسمعیل علیه السلام و همراهیان ایشان و چون حضرت ابراهیم علیه السلام از حج فارغ شدند
ایشان را از جناب الهی حکم شد که اذان حج در مردم روی زمین دهند حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که بار خدایا آواز من بکجا خواهد رسید آدمیان
در اطراف جهان منتشر اند حکم شد که آواز کردن بر ذمه شماست و رسانیدن آن آواز بر ماست حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا الصلوة والسلام بر سنگی

بیان صورت حج و ارکان آن

اسمعیل عم و حفر ابراهیم حتی وافی بطن البیت علی من بنی من قبل ان یبنی خزانة للبیت یلقی فیه ما یهدی للکعبة و کان یسند بالرکن انا فلیس حین غرق الله الارض
زمن نوح عم و قال اذا رأیت خلیلی یبنی بیتی فاخرجیه فلما بنیا جعل ابراهیم عم یبنیه و کان ذو بنا سلیه ابراهیم عم و هو حج یتلألأ الا نورا من بیاضه و کان نوره یضیء
الی منتهی انصاب الحرم من کل ناحیة در صحیح بخاری و دیگر صحاح ستّه مرویست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام روزی حضرت عائشه رض را متصل خانه کعبه بردند
و فرمودند که بهبین قوم تو که قریش بودند در وقت بنای کعبه از قواعد ابراهیم عم اختصار کردند ایشان عرض کردند یا رسول الله حالا شما آن را تمام کنید
فرمودند که هنوز قوم تو تازه در اسلام آمده اند اگر من خانه کعبه را هدم کنم و بر قواعد ابراهیم عم تمام نمایم طعن خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از
طرف خود زمین دیگر را در کعبه زیاده کرد و اگر این خوف نمی بود البته آن را بر قواعد ابراهیم عم تمام میکردم و دروازه آن بر زمین میچسپانیدم و آن خانه
دو دروازه میساختم یک در بجانب شرق میگذاشتم و یکی بجانب غرب در اینجا باید دانست که خانه کعبه را چهار کنج است دو کنج را یمانی میگویند که یکی
از انها کنج حجر اسود است که بجانب شرق واقع است و یکی از انها ملقب بکنج یمانی است که بجانب غرب واقع است و دو کنج را رکن شامی میگویند یکی از انها که
بجانب شرق است ملقب برکن عراقی است و دوم که بجانب غرب است معروف برکن غربی است پس قریشیان در وقت بنای هر دو رکن شامی را از
قواعد ابراهیم عم بیستر گردانیدند و قدری از زمین کعبه را خارج گذاشتند و آن زمین را داخل حجر نمودند و دیوار که از کنج حجر اسود تا رکن عراقی است نیز
آثار او را از قدر آثار حضرت ابراهیم عم کوتاه کردند از جهت و درین جانب هم قدری از بنیاد ابراهیم عم مانند چبوتره دکان از زمین بلند ماند و آن را شاذروان
کعبه می نامند و چون عبد الله بن الزبیر در ولایت خود خانه کعبه را هدم کرده بنا نمود موافق آنچه آنحضرت علیه السلام در زمین خود کعبه قرار داده بودند با حضرت
عائشه اظهار نموده بعمل آورده لیکن حجاج بعد از استیلای خود باز بهمان صورت جاهلیت اعاده نمود و در تواریخ مذکور است که هارون رشید در سلطنت خود
از حضرت امام مالک رح استفتا نموده بود که اگر بفرمایند من خانه کعبه را باز بطور ابن الزبیر که موافق خواهش دلی آنحضرت علیه السلام بود بنا کنم ایشان فرمودند که هر چند
این حدیث صحیح است و موافق این بعمل آوردن اتباع مرضی آنحضرت علیه السلام لیکن مصلحت نیست که بار بار کعبه را هدم کنند و در بنای او تغییر و تبدیل نمایند زیرا که
درین صورت بنای کعبه بازیچه پادشاهان خواهد گشت هر پادشاه بطور خود ساختن آن را از رسوم پادشاهت دانسته بران اقدام خواهد نمود و مفسده عظیم رو خواهد داد
و جاییکه مصلحتی با مفسده تقابل کند رعایت دفع مفسده را مقدم باید نمود و از مصلحت دست بردار باید شد فایده دوم آنکه در تفسیر قواعد مردم را تحیری رو داده اکثر
مفسرین قاعده را باساس و بنیاد تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد معقول نمیشود زیرا که بنا کننده اساس و بنیاد را از محل خود بلند نمی کند بلکه دیوار را
برآن می نهد مگر آنکه مخالفت روایات را گوارا کرده شود و گفته اید که حضرت ابراهیم عم از زیر زمین نیز بنیاد آن خانه را بر داشته تا روی زمین بلند گردانیده اند
یا گفته شود که معنی مجاز بلند کردن بنیاد همین است که بالای آن دیوارها ساخته اید و بعضی مفسرین گفته اند که مراد از قواعد سطرهای سنگ و خشت است زیرا که هر سطر
تحتانی مانند بنیاد سطر فوقانی است و بلند ساختن سطرها را ساختن البنا گویند و در لغت هندی ردّه نامند و هر چند این سطرها را رفع حقیقی از مکانات
خود متصور نیست اما نسبت به بنیاد همه را رفع حقیقی واقع است و هیچ آنست که مراد از قواعد دیوارها است زیرا که لفظ قاعده در لغت عرب بمعنی ستون مستعمل است
و دیوارها بمنزله ستون سقف میباشند علی الخصوص چون در میان آن دیوارها دری هم واکنند که درین صورت کمال مشابهت با ستونها پیدا میکنند فایده سوم آنکه ظاهر
عبارت چنان بود که میفرمودند واذ یرفع ابراهیم قواعد البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف بلاغت است جوابش آنکه لفظ البیت اگر برای بیان
است پس بقول بعبارت تبیین بعد الابهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم عم بلند میکرد دیوارها را و آن دیوارها دیوارهای خانه کعبه بود و لیس برای تعظیم شان
خانه کعبه مستفاد شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمی شد و اگر لفظ من برای تبعیض است پس آوردن این عبارت بجهت اشعار است بآنکه ابراهیم عم تمام خانه را
از بنیاد نو بنا نکرده بلکه از اجزا و ابعاض و قطعه دیوارها را بلند ساخت و بنیادش از سابق موجود بود و همین اعتبار قبل ازین بنا آن مبنی متشخص گشته بود چنانچه
موافق روایات گذشت معلوم شد که عبارت قواعد البیت این فایده ظاهر نمیشود فایده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل عم را بعد از تمام کلام چرا آوردند در اثنای کلام چرا
درج نفرمودند تا عبارت چنین میشد که اذ یرفع ابراهیم و اسمعیل القواعد من البیت جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل عم با حضرت ابراهیم عم در بنای این خانه شرکت
برابری نبود بلکه شرکت تابع با متبوع و خادم با مخدوم بود بدو وجه اول آنکه ابراهیم عم بالاصالت مامور شده بود به بنای خانه کعبه بخلاف حضرت اسمعیل عم از حضرت
اسمعیل عم را حضرت ابراهیم عم امر فرموده بود و خود آمر بودند دوم آنکه مباشرت رفع از ابراهیم عم بوقوع آمده از حضرت اسمعیل عم زیرا که حضرت اسمعیل عم بمنزله مزدور بود

وتفصیل الصفات قوی تر از تعیین بالاسماء والالقاب است نزد محققین آری این قدر شرط است که سیاق آن صفات بوجهی واقع شود که کلی منحصر فی فرد واحد گردد
احتمال شرکت نماند ولهذا اهل تحقیق برانند که خلافت خلفای اربعه باثبات این النصوص منصوص است چنانچه در آیت استخلاف که در سوره نور است و در آیت
قتال مرتدین که در سوره مائده است و آیت مخلفین از غزوه حدیبیه که در سوره فتح است بتفصیل و اشباع مذکور است پنجم آنکه توبه از انبیا چه معنی دارد
که از صدور گناه معصوم اند توبه بی گناه متصور نیست جوابش آنکه بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بسا چیزها است که در حق انبیا حکم گناه دارند
و در حق دیگران گناه نیست و این مقتضای علو منصب ایشان است ع نزدیکان را بیش بود حیرانی + هم بشنیدن عنا ما هم بشنیدن عنا و لهذا
در حدیث آمده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة و بعضی از مفسرین گفته اند که چون در دعای اسلام ذریت خود را با خود
ضم کردند طلب توبه را نیز بصیغه متکلم مع الغیر آوردند برای اشاره بذریت خود که خود از گناه معصوم باشند و چون اکثر اشخاص جمع مرتکب معاصی شوند
محتاج توبه گردند درخواست توبه برای کل آن جماعت بطریق تغلیب مجاز رو چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم اندیشیدند که قیام اسلام است که بسیار کار ای
مختلف عقول متفاوت دارند و اتفاق آنها را التزام یک وتیره و سلوک یک طریق بدون جامعی و قاسری از محالات عادیه است برای حصول
آن اتفاق و بقای آن اتفاق تا مدت مدید دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند و گفتند رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا یعنی ای پروردگار ما و
برانگیز در میان آن امت پیغامبر لیکن آن پیغمبر هم خارج از اولاد ما نباشد بلکه مِنْهُمْ یعنی از همان امت تا رسول و امت مقبول او هر دو در ذریت ما معدود
شوند و شرفی عظیم و مرتبه نفیس مارا حاصل آید چه اگر امت از اولاد ما باشد و محتاج برسولی گردند که نه از اولاد ما است پس ما را چه شرف و مرتبت باقی ماند
و نیز چون آن رسول از همان امت باشد مولد و منشاء او و نسب و حسب و اخلاق و اوضاع و صدق و دیانت و عهد و امانت همه آنها واقف باشند و در اقتدا و اتباع او گرم
شوند و از متابعت او عار نکنند که ریاست یکی از فرقه خود بر ارباب نفوس ابیه چندان دشوار نمی افتد بخلاف ریاست اجنبی و نیز بحکم قرابت و عمومت و خؤولت و
مصاهرت داعی بسیار در نصرت و اعانت او بهم رسانند و در اجرای شریعت او و تمشیت امر او اقصی الغایة جهد و کوشش نمایند و نیز چون آن از همین امت باشد شفقت او
بر ایشان افزون بود و در تعلیم و تفهیم ایشان مبالغه نماید که تربیت اقارب و عشایر خود مهم تر است نزد آدمی از تربیت اجانب و حرص و شفقت آدمی بر قوم و قبیله خود
بیشتر است از حرص و شفقت بر اجانب بحکم الجبلة الجبلة ولهذا در حدیث شریف وارد است که اول من اشفع له من امتی اهل بیتی ثم بنو هاشم ثم الاقرب فالاقرب من قریش
و از امیرالمومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنه مروی است که می فرمودند اگر کلید بهشت بدست من دهند من همگی را از بنی امیه بیرون بهشت نگذارم و شک نیست که این رسول
که از مجموع اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم مبعوث شده باشد غیر از ذات عالی صفات رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نیست و نبوده است زیرا که در اولاد
حضرت اسمعیل تا آن زمان رسولی مبعوث نشده بود و اگر کسی در حق زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده احتمال نبوت دارد احتمال رسالت البته ندارد و اگر
بالفرض رسول هم میبودند ایشان را امت مسلمه البته نبود و اگر بالفرض امت مسلمه هم ایشان را میبود این اوصاف خود البته در ایشان متحقق نبود که يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ
یعنی بخواند بر ایشان آیات ترا و خواندن آیات الهی بدون نزول کتابی بروی نمی تواند شد پس می باید که بروی کتابی هم نازل شود هر چند بتلاوت آیات
آن کتاب الفاظ آن کتاب بر زبان شاگردان او جاری خواهند ماند لیکن نعمت تمام نخواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ یعنی
بیاموزد ایشان را معانی کتاب که مدلول ظاهر عبارت است او گویا دانستن آن معانی دانستن نفس کتاب است زیرا که آن معانی بسبب کمال وضوح و انجلا از الفاظ انفکاک ندارند و بمجرد
شنیدن آن الفاظ در ذهن می آیند بی احتیاج تامل و تعمق نظر اما دانستن این معانی اولیه کتاب اسرار آن کتاب خبردار نکنند تا لذت احکام آن کتاب را در یابند
و بنشاط تمام در امتثال فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس میباید که ایشان را بر اسرار آن کتاب نیز آگاه سازد وَالْحِكْمَةَ یعنی و بیاموزد ایشان را اسرار و حکمتی که در هر حکم آن
کتاب مرعی و مستور است تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب زندقه و الحاد میگردد و علم ظاهر بی علم باطن منقشف بازی و حیله بازی میگردد و
چون تعلیم و تعلم حدی دارد و منقطع زیرا که نه قوت معلم بتعلیم هر چیز کفایت میکند و نه قوت متعلم بحفظ هر نکته وفا می نماید پس باید که برای تحصیل بلکه اخذ علوم از غیب ایشان را
بمرتبه نبوت ضمنی که عبارت از ولایت است برساند وَيُزَكِّيهِمْ یعنی و لوح نفوس و ارواح ایشان را پاک کند از کدورات که حجاب معرفت عیانی گفته اند و آئینه
استعدادات ایشان را [illegible] صفا نماید تا خود بخود بی تعلیم و تعلم از جای که القای غیبیه بر لوح مدرکه آن پیغمبر میشد بر ایشان هم شود و باین تربیت که
برسد ایشان را مانند خود سازد و در انکشاف حقایق الهیه شریک گرداند همین قدر که نبوت اصلی ندارند گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل دانستند که این

خلافت خلفای اربعه بالنص ثابت است

بعد از فراغ از بنای خانه ابراهیم علیه السلام ... [illegible] ... کرده بودند ... بر کوه ابو قبیس ... بر کوه های بلند ... مرتفع گشت

حضرت ابراهیم علیه السلام بآواز بلند سه بار گفتند که ای آدمیان خدای شما در زمین برای خود خانه ساخته است و شما را امر فرموده که برای حج آن بیائید خواه سوار خواه پیاده حق تعالی

آن آواز را بگوش همه جانیان که موجود بودند رسانید و گوش ارواح که در اصلاب و ارحام ... [illegible] ... بودند نیز رسانید ... یکبار لبیک گفت و کسی دو بار و کسی زیاده از آن

و کسی اجابت نکرد و هر که اجابت نکرد او را حج خانه میسر نشود و هر که یکبار گفت یکبار حج میکند و علی هذا القیاس کذا رواه سعید بن منصور فی سننه و ابن ابی حاتم فی تفسیره

والازرقی فی تاریخ مکه عن مجاهد و چون حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسمعیل علیه السلام اندیشیدند که ... [illegible] ... این خانه ... با اهل و عیال کثیره شاقه طویله المده خواهند

در ... [illegible] ... اشتغال بآن افعال لابد سهو و تقصیری رو خواهد داد و دعا دیگر عرض نمودند و گفتند که وتب علینا یعنی و توبه قبول فرما بر ما اگر در مناسک این خانه از ما و از اولاد

تقصیری واقع شود و از کفارات آن تقصیر نیز ما را آگاه کن که تدارک آن نمائیم مثلاً اگر در حالت احرام جامه بپوشیم یا ناخن بگیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا موی سر تراشیم یا

کنیم چه باید کرد و اگر دویدن در میان صفا و مروه فراموش کنیم یا طواف خانه بی طهارت نمائیم چه باید کرد تا از وزر این جنایات خلاص شویم انک انت التواب

الرحیم یعنی بتحقیق توئی که بار بار رجوع بمغفرت و مهربانی میکنی بر بندگان گنهگار خود و از برکت دعای ایشان طریق تدارک خطاء در مناسک از جنایات احرام وغیرها برای مسلمانان

و اولاد ایشان مشروع گشت چنانکه در کتب فقه مشروح است و در سوره نیز برخی از آنها مذکور خواهد شد در سیپاره دوم ان شاء الله تعالی باقیماند در اینجا بحثی چند که مفسرین

تعرض آنها می نمایند اگرچه حل آن ابحاث در ضمن تفسیر گذشت اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام درین دعا از جناب الهی درخواسته اند که ما هر دو را مسلمان گردان

حال آنکه مسلمانی این هر دو بالیقین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم آمد جوابش آنکه اگر مراد از اسلام دین مسلمانی و اعتقاد آن است پس غرض ایشان از دعا ثبات

و استقرار آن دین و اعتقاد است برای خود و اکثر اوقات در عرف دوام شیء را بلفظ آن شیء طلب میکنند و اگر مراد از اسلام انقیاد تام برای تکالیف الهی و اذعان کل

خضوع به جمیع جوارح ... [illegible] ... بودن بقسمت و تقدیرات ... [illegible] ... البته نسبت به کمال ... [illegible] ... خواه نبی باشد خواه غیر نبی زیرا که این چیزها خارج

از حد طاقت اند ... [illegible] ... توفیق ... [illegible] ... خلاف اعتقاد ... [illegible] ... و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند بحث دوم

لفظ من ذریتنا ... [illegible] ... حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام ... [illegible] ... خود ... [illegible] ... حال آنکه در دعا خیر عموم ... منظور باشد

و خاص ... [illegible] ... آنحضرت علیه السلام ... [illegible] ... آنحضرت علیه السلام ... [illegible] ... اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احدا ...

لقد حجرت واسعا ... [illegible] ... در حدیث وارد است که ... [illegible] ... چون ایشان یکبار در جواب دعای امامت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریت

من ظالم و فاسق خواهند بود ... [illegible] ... شنیده بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزد ایشان بالیقین ثابت شده بود که اراده الهی بکافر بودن بعض

اولاد من متعلق شده است ... [illegible] ... بخلاف اراده الهی دعا کنند ازین جهت درین دعا تخصیص فرمودند بحث سوم آنکه چون دعا امامت در حق بعضی اولاد ایشان

مقبول شده بود دیگر دعای اسلام برای آنها چه درکار بود که مرتبه امامت بالاتر از مرتبه اسلام ... [illegible] ... حصول اسلام ... [illegible] ... امامت بعضی اولاد ایشان را حاصل

اسلام بالا و حاصل خواهد بود جوابش آنکه مقصود ایشان ازین دعا آنست که جماعه کثیره از آنها ... [illegible] ... مدت دراز بر مسلمانی قائم باشند و اجابت دعا امامت اگر

دلالت میکند بر همین قدر میکند که بعض اولاد ایشان اگرچه یک دو کس باشند منصب امامت خواهند یافت ... [illegible] ... از اولاد ایشان پس

دعای امامت کفایت نداشت بحث چهارم آنکه مصداق این دعا کدام جماعه از اولاد این هر دو بزرگ گذشته اند بعضی از مفسرین گفته اند که پسران حضرت

اسمعیل علیه السلام و نسل آنها تا مدت دراز بر توحید و اسلام قائم بودند و بعضی گفته اند که جماعه از ایشان در هر وقت ... [illegible] ... گذشته اند مثل زید بن عمرو بن

و عبد المطلب جد آنحضرت علیه السلام لیکن صحیح آنست که مصداق این دعا ... [illegible] ... آنحضرت علیه السلام اند از قریش وغیرهم و اولاد ایشان زیرا که در دعای

آینده و ابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم ایاتک این صفت برای پسران حضرت اسمعیل علیه السلام و نسل آنها ... [illegible] ... زید بن عمرو بن نفیل ... [illegible]

ساعده ... [illegible] ... صادق نمی آید ... [illegible] ... رسول کتاب ... [illegible] ... تعلیم کتاب و حکمت ...

و ... [illegible] ... ایشان از غفلت ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام متحقق

نشده است ... [illegible] ... در آخر سوره حج ... [illegible] ... ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل ... [illegible] ... حضرت

ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام ... [illegible] ... مقصود ... [illegible] ...

[illegible]

خانه او که بلا شبهه وقت استجابت دعا بود درخواست اند ولهذا امام احمد وبیهقی بروایت صحابه کثیره رضی الله عنهم آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی عند الله
ام الکتاب لخاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته وسأخبرکم عن بدء امری انا دعوة ابراهیم علیه السلام وهو یرفع القواعد من البیت ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم وبشری عیسی ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی رأت انه یخرج منها نور اضاءت له قصور الشام بصری وظاهر است که چون آنحضرت
علیه الصلوة والسلام حامل سر ابراهیم واسمعیل علیهما السلام شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد واگر اکثر احکام آن ملت مانند مناسک حج
وقربانی در حق یهود بالمره منسوخ شده بود پس از جهت قصور استعداد یهود بان بود که آنها اهل ظاهر محض بودند واز اسرار باطنی بی بهره خصوصا راه
محبت وفنا را اصلا نمی شناختند غیر از طمع وخوف ایشان را باعث بر امتثال احکام الهی در حق آنها بهمین رنگ صیده دریافت چون اهل کمال
پیدا شدند که جامع گشتند در میان ظاهر وباطن وقلوب ایشان مستعد محبت وصدد شوق گردید لاجرم آن همه احکام منسوخه عود فرمودند وملت
ابراهیمی از سر قائم گشت پس در این وقت انحراف وعدول از ملت این پیغمبر علیه السلام در حقیقت انحراف وعدول از ملت ابراهیم علیه السلام است
ومن یرغب یعنی وکیست که رغبت کند در ملت دیگر انحراف وعدول نموده عن ملة ابراهیم یعنی از ملت ابراهیم که اقدم ملل واکمل آنهاست وانتساب ابراهیم
همان است که سائر فرقه های بنی اسمعیل علیه السلام واکثر بنی اسرائیل بان فخر وفضیلت بانتساب اوست خصوصا در این وقت که استعداد تعبد آن ملت
بکمال مرتبه جلوه نموده وپیغمبری که آن را ابراهیم بنهایت تضرع وآرزو درخواسته بود مبعوث شده الا من سفه نفسه یعنی مگر کسی که از راه بیوقوفی
جاهل شده از حال نفس خود ونفهمیده که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند وکمال هر هر لطیفه بچه رنگ حاصل میشود وملتی که جامع انحاء کمالات
نفس من است والیق بحق جمیع لطائف نفس من میسکند کدام است وراه محبت وشوق وفنای قلب که این حد مقام خلت میرساند در کدام ملت مفتوح است
ودر کدام ملت مسدود وچه قسم انحراف از ملت ابراهیم علیه السلام دلیل سفاهت وبیخبری از حال خود نباشد ولقد اصطفیناه فی الدنیا یعنی وبتحقیق ما برگزیده ایم
ابراهیم علیه السلام را در دنیا بدادن جمیع کمالات نفسانیه از نبوت ورسالت وامامت وولایت وسرایت نور نبوت در اولاد واتباع او تا قیام قیامت ورسانیدن
بمقام خلت واظهار مناسک حج که نمونه وصال جناب حق است تبارک وتعالی وکشف اسرار آن مناسک بعد بنای داشتن خانه که او بنا کرده است برای عباد
باهمین مزیت تا قیام قیامت وپیدا شدن حاملان سر نبوت وولایات مختلفة المذاق در اولاد واتباع او الی یوم القیام اینست اصطفای بزرگیهای او در دنیا
واگر کسی را باعث بر اتباع ملت امید شفاعت از صاحب آن ملت باشد در آخرت پس ابراهیم علیه السلام این امید هم هست وانه فی الآخرة یعنی و
بتحقیق او در آخرت اگرچه در آن وقت نبوت ورسالت وامامت او منقطع خواهد شد لمن الصالحین یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه او که افضل از نبوت
ورسالت اوست اگرچه نبوت ورسالت او افضل از ولایت مخصه باشند وهرچند این کمالات او بتدریج در مدت تا آخر عمر حاصل شده ودائما در ترقی بود لیکن
اصل وتخم این کمالات در وجود او سلام کاشته شد اذ قال له ربه اسلم یعنی وقتیکه فرمود او را پروردگار او بوحی خفی زیرا که هنوز ظاهر بر دنیا مده بود وپیغمبر
نشده بود اسلم یعنی منقاد شو جمیع اسمای الهیه واحکام آنها را در هر عصر بواسطه هر که برسد ودر حین این فرمودن اراده پروردگار او بجمیع اسمای خود جلوه
فرموده وابراهیم علیه السلام بسبب آن جذبه قوی بی اختیار قال اسلمت لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدم من بجمیع قوی ولطائف وجوارح
واعضای خود برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور فرموده ربوبیت آن عالم می نماید پس طالب هر کمال را توسل باو در حصول مطلب خود کافی است
ودر روح ابراهیمی وسعت جمیع کمالات مطلوبه ودیعت از اتباع ملت او واقتدای مشرب او هیچ کس را از طالبان حق گزیر نیست وچون معنی اسلام که با حضرت
ابراهیم علیه السلام مامور شده بود از این تفسیر معلوم شد که ورای اسلام عرفیست ومنتهای کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را در این آیت متحیر ساخته است زائل
گشت وتقریر آن اشکال اینست که امر باسلام حضرت ابراهیم علیه السلام را نه قبل از نبوت ونه بعد از آن صحیح میشود زیرا که انبیا علیهم السلام همیشه مسلمان می باشند لیس
[illegible] متعین یعنی به [illegible] ورسیدن حکم بکفر ایشان جایز نیست چنانچه دیگر کافران را جایز است واز اعتقاد ملی معصوم اند پس امر باسلام
ایشان را از قبیل تحصیل حاصل واثبات ثابت باشد وجواب این اشکال در تفاسیر بچند وجه مذکور است اول آنکه مراد ازین اسلام اسلام
متعارف نیست بلکه اذعان بانقیاد امر الهی است ودر حق حنفا کفار دوم آنکه این کلام بر وجه تمثیل است نه بر وجه تحقیق زیرا که ظاهر کردن
علامات قدرت خود ودلائل وحدانیت خود در دل حضرت ابراهیم علیه السلام بمنزله امر بود که بگوید اسلم وعارف شدن حضرت ابراهیم علیه السلام

به پیغمبر خاتم المرسلین خواهد بود و بعد ازوی رسولی نخواهد آمد پس ناچار در رسالت او شمه نبوت کلیه است تا علی الدهور والاعصار باقی ماند تا آن است بقدر امکان از فیض
نبوت بی بهره نمانند بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب * بوی گل را از که جوییم از گلاب * و همراه این دعا را از تو ازان میخواهیم که انک انت العزیز الحکیم
تو نهایت صاحب عزتی و نهایت صاحب حکمتی عزت تو تقاضا می کند که هر کس را بلا واسطه تعلیم علوم فرمائی و با او هم کلام شوی و آیات خود را بر او نازل کنی و حکمت تو
تقاضای میکند که هیچکس را از افراد بشر خالی از معرفت ذات و صفات خود و از شناختن نظام صالح در معاش و معاد محروم نگذاری پس اجتماع این هر دو مقتضا
به همین صورت میسر میتواند شد که یک کس را از میان آنها خاص کنی به رسالت خود و بواسطه او آن فیض را بدیگران رسانی که هم عزت تو بجای خود ماند و هم حکمت تو معطل نشود بیت
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * تا آنجا فائده چند اول آنکه حضرت ابراهیم در وقت بنای کعبه دعا فرمودند هر دعا را مقصد بکلمه ثنا
و تذییل بدو اسم از اسماء حسنی نموده وجه مناسبت سمیع و علیم با دعای قبول ظاهر است همچنین مناسبت تواب و رحیم با دعای توبه و ثبات بر اسلام و توفیق بر اسلام و توفیق ادای
مناسک نیز روشن است اما مناسبت عزیز و حکیم با دعای بعث رسول علی وجه خوب ظاهر نیست و لهذا اکثر مفسرین از بیان مناسبت درین جا سکوت کرده اند و وجه مناسبت
درین تفسیر گذشت * دوم آنکه در اوصاف رسول علیه السلام تلاوت آیات را بر تعلیم کتاب و تعلیم کتاب را بر تعلیم حکمت و آنرا بر تزکیه مقدم فرموده اند در مراعات این ترتیب نکته است
خوالیس آنکه درین ترتیب ترقیست از ادنی با اعلی زیرا که انتفاع امت به پیغمبر خود چهار مرتبه دارد بعضها فوق بعض اول آنکه الفاظ منزل من الله را از او یاد گیرند تا متواتر منقول
شود و در حفظ آن الفاظ و تجوید و ترتیل آنها سعی بلیغ بکار برند و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان و قاریان همت را مصروف ادنی بجمله بتحصیل این مرتبه با
پیغمبران علیهم السلام وراثت آن را حاصل شود و لهذا در حدیث شریف وارد است که هر کرا قرآن در سینه یاد باشد لقد ادرجت النبوة بین کتفیه الا انه لا یوحی الیه
مرتبه دوم آنست که همراه حفظ الفاظ با معانی ظاهر آن نیز آشنا شود و معانی ادلیه آن را از پیغمبر علیه السلام بگیرد و بتحقیق احکام و قصص و وعد و وعید آن بوجه احسن دریابد
این مرتبه نصیب علمای ظاهر است و درین مرتبه تشبیه با پیغمبران و وراثت آنها زیاده تر و قوی تر است مرتبه سوم آنکه همراه این دو مرتبه اسرار و حکمت های الهی را در احکام و
معاملات او که در دنیا و آخرت با بندگان وعده آن فرموده است و خواهد فرمود و باید بهر حکم و بهر قصه و هر وعد و وعید را منشاء و اصل آن از عوالم غیبیه الهیه دانسته اند
او و استعداد و شیون خلق هر دو را از آن احکام و معاملات ملاحظه نماید و این مرتبه اعلی مراتب کسبیه وراثت انبیاء علیهم السلام است مرتبه چهارم آنکه جوهر نفس او مزکی و مصفی گردد از
موطنی که پیغمبر علیه السلام آب خورده است این را هم بتبعیت نصیبی حاصل شود و این کس قائم مقام نبی است و وارث کامل وقت است گویا ظل جسد او و نمونه او و بعد از وی باقی است
و لائق خلافت و نیابت پیغمبر علیه السلام بعد از انتقال او هست و این مرتبه اعلای مراتب منتسبان است مطلقا اما وهبی است کسبی نیست و حصول آن دخلی نیست الا بطریق
اعداد و تقریب بنابر اشعار تفاوت این مراتب از پستی به بلندی این ترتیب را اختیار نموده اند فائده سوم آنکه لفظ و اجعلنا مسلمین لک که بحرف عطف واقع شده
معطوف علیه او چه چیز است اگر لفظ تقبل منا است پس جمله انک انت السمیع العلیم و جمله ندائیه ربنا هر دو معترضه خواهند بود اول برای تعلیل دوم برای تاکید دعا و اگر معطوف علیه
محذوف است پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که ربنا افعل بنا و اجعلنا مسلمین لک و ترکیب ربنا و ابعث فیهم را نیز بهمین دستور باید فهمید آمدیم باینکه آوردن حرف
عاطف درین صورت که محتاج تقدیر معطوف علیه گردید چه ضرور بود نکته درین آنست که اشعار باشد تا آنکه غرض ما ازین دعا ها جمع در میان حصول مطالب است
نه حصول یک یک مطلب تنها چهارم آنکه در تفسیر حکمت علما را اختلاف است بعضی گفته اند که مراد از حکمت بصواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت
حکمت تشبیه بجناب حضرت حق است بقدر طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده تخلقوا باخلاق الله و از امام شافعی
مروی است که مراد از حکمت درینجا سنت نبوی علیه السلام است که رکن دوم از ارکان شرع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته اند که مراد از کتاب آیات
محکمات اند و از حکمت آیات متشابهات و بهر تقدیر تزکیه ورای تعلیم حکمت و کتاب باید پس آن چه چیز است اکثر مفسرین گفته اند که مراد از تزکیه وعظ و تذکیر
و وعد و وعید است که آنحضرت علیه السلام سوای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و بعضی گفته اند که مراد از تزکیه شهادت بعدالت و معتبری است
که آنحضرت علیه السلام روز قیامت برای خود خواهند داد و در دنیا نیز در فضایل و مناقب صحابه و اهل بیت و ازواج مطهرات رضی الله عنهم و بعضی از تابعین
داده اند و ظاهر است که این شهادت ورای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت است این است اقوال مفسرین درین مقام و آنچه با سیاق و سباق این آیت مناسب است
در تفسیر گذشت بالجمله ازین قصه نص صریح حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم السلام بر صحت نبوت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و مقبولی او ثابت شد
و آنکه مبعوث شدن این پیغمبر علیه السلام و پیدا شدن این امت چیزی نیست که این هر دو بزرگ سالها قدر بکمال آرزو از جناب الهی در وقت مشغولی به بنای

در این کلام نهی از موت چگونه واقع شد جوابش آنکه نهی از موت مطلق نیست بلکه نهی از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این نهی امر است
بدوام بر حالت اسلام تا موت و در غیر آن حالت نباید گویند لا تصل الا وانت خاشع که نهی از نماز نیست بلکه امر است بخشوع در نماز و در صحاح ستّه از جابر بن عبد الله
آمده که من از آن حضرت علیه السلام شنیدم که قبل از وفات خود بسه روز میفرمودند لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بربه یعنی نباید که بمیرد کسی از شما مگر درین حالت که
گمان نیک داشته باشد با پروردگار خود بعفو و کرم و رحمت او در الفصل العین ساخته در تفاسیر مرقوم است چون یهودیان از زبان پیغمبر علیه السلام قصه بست حضرت ابراهیم
صلوة الله علی نبینا وعلیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم علیه السلام را نمیدانیم که بچه چیز بود اما حضرت یعقوب علیه السلام خود ازین جهان
نرفته اند تا آنکه وصیت دین یهودیت به پسران خود کرده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که آیا شما دعوی میکنید بر یعقوب که پیغمبر بود چه چیز برای سند دارید ام کنتم
شهداء یعنی آیا بودید شما حاضر گواه اذ حضر یعقوب الموت یعنی وقتیکه نزدیک آمد یعقوب علیه السلام را موت خصوصا اذ قال لبنیه یعنی وقتی که
گفت پسران خود را ما تعبدون من بعدی یعنی چه چیز را عبادت خواهید کرد بعد از من و غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پسران ایشان بحضور ایشان
اقرار بتوحید نمایند و ایشان از اینها بر آن اقرار عهد و پیمان سوگند بگیرند چنانچه پسران ایشان این غرض را فهمیده قالوا نعبد الهک یعنی گفتند عبادت خواهیم کرد
معبود ترا که اوصاف پاک او را از زبان تو شنیدیم و بدلایل قطعیه آن اوصاف را شناختیم و آن معبود تو محض مصنوع خیال و منحوت وهم تو نیست بلکه آن معبود معبود جمیع
اهل حق است و لهذا میگوییم و اله آبائک یعنی و عبادت خواهیم کرد معبود پدران ترا لیکن نه آن پدران تو که مشرک گذشته اند و از معرفت آن دوست دور افتاده مثل
آزر بل ابراهیم و اسمعیل و اسحاق چون پسران حضرت یعقوب علیه السلام ترسیدند که مبادا از تعدد اضافت توهم تعدد مضاف پیدا شود گفتند الها واحدا
یعنی عبادت خواهیم کرد آن یگانه را که هیچ جهت تعدد ندارد و عبادت را هم بر یک طور وضع التزام نخواهیم کرد بلکه درین امر تابع حکم الهی خواهیم بود و نحن له
مسلمون یعنی و ما همه محض برای او انقیاد کننده ایم حکم او را در هر عصر که بزبان هر پیغمبر علیه السلام باشد واجب القبول میدانیم و در مقابله آن اصرار و لجاج بر وضع مالوف خود نمیکنیم
و شما ای اهل کتاب اگر چه از اولاد این بزرگانید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان هیچ نصیبی نیست شما را نمی رسد که بانقیاد ایشان فخر و مباهات نمایید و خود را بانتساب ایشان
فضیلت و بزرگی ثابت نمایید زیرا که تلک امة قد خلت یعنی این گروه جماعتی بودند که گذشتند و اثر صحبت آنها در شما هیچ نیست لها ما کسبت یعنی برای آن
جماعه است آنچه کسب کرده رفته اند از اعتقادات و اعمال و اخلاق و لکم ما کسبتم یعنی برای شماست آنچه شما کسب میکنید و شما را انتساب ایشان هیچ فایده نمیکند
زیرا که و لا تسئلون عما کانوا یعملون یعنی و سوال کرده نخواهید شد از آنچه ایشان عمل میکردند اگر بالفرض گناه کرده باشند پس همچنین نیکی های ایشان هم شما را
نفع نخواهد کرد چون شما بر وصیت ایشان قائم نماندید در تفاسیر مرقوم است که چون حضرت یعقوب علیه السلام در مصر داخل شدند دیدند که مردم آنجا اختلاف مذاهب دارند بعضی بت پرست اند
و بعضی ستاره پرست و بعضی آتش پرست ترسیدند که مبادا اولاد من نیز بصحبت این مردم گمراه شوند ازین جهت در وقت وفات خود همه را جمع کرده باین نوع اقرار کنانیدند
و حاصل اقرار پسران ایشان همین بود که معبود خود را از حلول در مخلوقات پاک دانسته وضع عبادت را موافق حکم او تعالی در هر زمان بهر رنگ که باشد بجا خواهیم آورد و همین است
خلاصه ملت حنیفیه که از تعصب یهودیت و نصرانیت مبرا و بمراحل دور است و همین است مسمی باسلام پس ادعا آنکه حضرت یعقوب علیه السلام پسران خود را به یهودیت وصیت
فرموده اند افترای محض است بر انبیاء علیهم السلام باید دانست که درینجا فائده چند اول آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند ایشان را چرا در پدران
حضرت یعقوب شمردند بلکه مقدم بر حضرت اسحاق علیه السلام آوردند جوابش آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام هر چند پدر حقیقی نبودند اما عم حضرت یعقوب علیه السلام میشدند و عم را از جمله پدران
شمردن مجاز متعارف است چنانچه خاله را بمنزله مادر و لهذا در حدیث آمده است که الخالة بمنزلة الام و نیز در حدیث وارد است که اکرموا العباس فانه بقیة
آبائی یعنی تعظیم کنید حضرت عباس رضی الله عنه را که او بقیه پدران من است و نیز در حدیث وارد است که عم الرجل صنو ابیه یعنی عم شخص همدوش پدر او است
سلوکی که با پدر کردنیست با او هم باید کرد فائده دوم آنکه جد را پدر گفتن حقیقت است یا مجاز نزد امام شافعی علیه الرحمة مجاز است و لهذا اگر کسی بمیرد و پدر ... برادران و
خواهران عینی همراه جد وارث میشوند و مذهب امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح نیز همین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی
کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم است و نزد امام اعظم علیه الرحمة حقیقت است و لهذا نزد ایشان برادران و خواهران
عینی با وجود جد وارث نمیشوند و تمام مال را جد میگیرد مانند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و حضرت عائشه و ابن عباس
و حسن بصری و طاوس و عطا است رضی الله عنهم لیکن ازین آیت حقیقت بودن اطلاق اب در جد ثابت نمی توان کرد چنانچه بعض حنفیه اثبات میکنند

بذات و صفات الهی بمنزله نقش اسلمت بوده محققین از اهل اصول حدیث دیگر گفته اند که آن وجه سوم است و حاصلش آنست که انبیا علیهم السلام هرچند از بدو تمیز
و اعتقادی در حالت کبر و صغر همه متلبس بودند باسلام حقیقی موصوف لیکن ایمان تکلیفی و ابتلائی که بسبب ورود اوامر و نواهی متحقق میشود و موقوف بر ورود آن
اوامر و نواهی است پس مراد از اسلم همین تکلیفی و ابتلائی است که موقوف بر توجه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل نیست و نیز ازانچه درین آیت گذشت اشکالی
دیگر نیز زائل گشت که جمهور مفسرین در جواب آن نیز مضطرب اند تقریرش آنکه کلمه اذ ظرف است و تعلق این با اصطفا از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا مقید
بوقتی نمیباشد و اگر میباشد مقید باین وقت نمی تواند شد حاصل جواب این اشکال آنست که اصطفا هرچند همیشه است اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر
میشوند پس تقیید آن وقتی که ابتدای ظهور آن در آنوقت شده باشد مخالف دوام او نیست چنانچه گویند زید شجاع فی المعرکة و عمرو بحر فی المدرسة و بشر جواد عند
المسئلة و بکر کریم فی وقت المعاملة و اگر کلمه اذ را ظرف محذوف دانند یا متعلق به قال گردانند این اشکال وارد نمیشود و احتیاج بجواب آن نمی ماند بالجمله ازین
آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی ازان قبیل نیست که کسی ازو اعراض کند و عدول نماید و اگر منکران این ملت خصوصاً یهود و نصاری گویند که نزد ما نیز مسلم است
که ملت ابراهیمی اکمل و افضل ملل است و جامع ترین ملت با کمالات انسانیه راست لیکن این ملت خاص بود بحضرت ابراهیم علیه السلام که باوج کمال رسیده بودند و بمقام
خلت مشرف شده یا بانبیاء عالی قدر از اولاد ایشان عوام را نمیرسد که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع استجماع کمالات از دائره [illegible] اولیای ایشان خارج است
مثل آنکه عوام امت را نمیرسد که بمخصوصات انبیا علیهم السلام اقتدا نمایند مثل نکاح ما فوق الاربع از زنان و مانند آن پس در حق دیگران آن ملت لازم العمل نیست در جواب
این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم علیه السلام چنانچه خود باین ملت عمل می نمودند دیگران را از اتباع و اولاد خود نیز بهمان ملت تکلیف میدادند پس معلوم شد که آن ملت
از مخصوصات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود باین ملت تکلیف داده اند بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرموده اند وَوَصّٰى بِهَآ اِبْرٰهٖمُ بَنِيْهِ یعنی و تو
فرموده رفته است بهمین ملت ابراهیم علیه السلام پسران خود را که هشت نفر بودند کلان تر آنها حضرت اسمعیل علیه السلام اند مادر ایشان حضرت هاجر قبطیه و حضرت اسحق و مادر ایشان
حضرت ساره دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام که هاران نام داشت و این هر دو پیغمبران عالیقدر بودند و شش دیگر از شکم قنطورا دختر یقطن کنعانیه که از نسل عرب عاربه
بود و آن شش مدین و مدان و یقشان و زمران و اسبق و شوح اند که پیغمبران نبوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم بر حضرت ابراهیم علیه السلام و هم بر غیر ایشان و هم در حضور
ایشان و هم بعد از وفات ایشان واجب العمل بود و ابن سعد از کلبی روایت کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت اسمعیل علیه السلام را در مکه معظمه ساکن فرمودند و نسل ایشان
در آنجا جاری ماند و حضرت اسحق علیه السلام را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند و مدین را در شهر مدین که بنام او ملقب است و اولاد او در آنجا بود و حضرت
از اولاد او بیند و مدان و دیگر پسران را در شهرهای شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یقشان آخرها بمکه آمدند و با اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام
ملحق شدند و اولاد دیگر پسران در شهرهای شام متفرق ماند پسران دیگر در خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که شما حضرت اسمعیل علیه السلام را
در جوار خانه خدا جا دادید و حضرت اسحاق را همراه خود داشتید و ما همه را جدا کرده در زمین وحشت و غربت انداختید حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند
که مرا از جناب الهی همین حکم شد ناچارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسمای الهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات کفایت خواهد
کرد پس هر یک را از آنها اسمی از اسمای الهی [illegible] فرمودند که در وقت قحط بآن اسم دعا میکردند و باران می آمد و در وقت مقابله دشمنان بآن
اسم توسل می [illegible] و نصرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص باولاد صلبی حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه وَيَعْقُوْبُ یعنی و یعقوب
نیز که پسر حضرت اسحاق علیه السلام از دختر حضرت لوط علیه السلام بود و نبیره حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همین [illegible] دوازده پسر خود که روبین و روبیل هم گویند و شمعون و لاوی
و یهودا بودند از شکم لیا دختر لابان که خال حضرت یعقوب علیه السلام میشد و یوسف و بنیامین از شکم راحیل دختر دوم لابان و زبولون و یشاخر و دان
و نفتالی و کاد و آشر که از شکم کنیزکان بودند همه را حضرت یعقوب علیه السلام جمع کرده وقت وفات خود در مصر گفت يٰبَنِيَّ یعنی ای پسران من اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰى لَكُمُ الدِّيْنَ یعنی به تحقیق حق تعالی برای شما چیده و برگزیده است این دین را که اسلام است و گویا غیر او دین نیست و هیچ اعتقادی و عملی که
خلاف او باشد مقبول نیست فَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ یعنی پس باید که نمیرید مگر دران حالت که شما بر دین اسلام قایم باشید
و ظاهر است که حضرت یعقوب علیه السلام جد بنی اسرائیل بود و اولاد خود را به یهودیت و نصرانیت وصیت نفرموده اند بلکه باسلام و انقیاد احکام الهی بهر رنگ که
در هر زمان بزبان هر پیغمبر بیایند باقی ماندند و اینجا سوالی مشهور باید طلب جواب آن اند که موت از امور اضطراریه است و نهی را می باید که متعلق بامور اختیاری باشد

بالطبع محفوظ اند بعینها تفاوتی نیست اگر در فروع مستخرجه از آنها بسبب اختلاف مصلحت زمان تفاوتی شده منافاتی ندارد مثلاً سهولت و سماحت و سلوک راه
اعتدال در تهذیب نفس بی افراط و تفریط و رعایت مصالح نظام معاش و معاد هر دو و عدم تقیید در عبادات و عادات و عبادات و رسوم منزلی و مدنی بقیود و اغلال
و احتراز از ابطال قوتی از قوای طبیعیه و خرق عادتی از عادات مستمره و نوع در هر حکم این شریعت مرعیست و معنی اتباع ملت همین است نه آنکه فروع
جزئیه را بعینها باقی دارد بلکه عند التحقیق ملت نام همان قواعد مرعیه است نه نام فروع جزئیه و لهذا میگوییم که ملت نام مردم ملت ابراهیم عام است و نمیگوییم
که دین و آیین شریعت نام مردم شریعت و دین و آیین ابراهیم عام است زیرا که در شریعت و دین و آیین بملاحظه آن فروع هم میباشد و آن فروع بعینها
محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آنست که هر دو شاگرد حضرت امام اعظم رح که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف رح و امام محمد رح بلاشبه در روش
اجتهاد و استنباط تابع امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از اجتهاد امام شافعی رح ممتاز است
و امام شافعی رح را کسی تابع امام اعظم رح نمیگویند و معهذا صاحبین در فروع مستخرجه مخالفت امام خود می نمایند همچنین شارع شریعت مصطفویه علیه السلام ملت
ابراهیمی و قانون حنیفی را در وقت القای این شریعت مرعی داشته بر همان قانون بنا فرموده است اگرچه در بعضی جاها فروع مستخرجه این وقت مخالف فروع
مستخرجه آن وقت واقع شده باشد و لهذا در آیت دیگر ارشاد شده ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین آمنوا حاصل این جواب
فرق است در ملت و شریعت پس ملت ما ملت ابراهیمی است و شریعت ما شریعت محمدی علیه و ما مامور باتباع ملت ابراهیمی ایم نه باتباع شریعت او و علم یهود و
نصاری را شرایع دیگر بسبب استعداد آنها از حضور خداوندی عنایت شده که نه بروش ملت ابراهیمی بود و نه قواعد ملت ابراهیمی بسبب قصور استعداد
آنها از جریان حسب آن قواعد در آن شرایع مرعی بودند گو اصول عقاید موافق باشند پس توافق جمیع ملل و ادیان باهم در اصول عقاید مانند توافق
جمیع مجتهدین است در تمسک باصول اربعه از کتاب و سنت و اجماع و قیاس و توافق این شریعت با ملت ابراهیمی مانند توافق امام اعظم و صاحبین رح
است در قواعد استنباط مثل الزیادة علی الکتاب نسخ فلا یثبت الا بالخبر المشهور و مثل اعتبار عموم بلوی و استحسان و مانند آن و چون فرق در ملت و
شریعت واضح گشت معنی اتباع ملت نیز منکشف شد ظاهر شد که اختلاف شریعت را انحراف از ملت ابراهیمی نتوان گفت انحراف آنست که از اصول و قواعد آن
تجاوز کرده شود و بعضی از محققین بآن رفته اند که شریعت خاتم المرسلین علیه السلام بعینها شریعت ابراهیمی است و فرق ملت و شریعت نکرده اند و گفته اند که اصول و
فروع این شریعت موافق اصول و فروع شریعت ابراهیمی است بلا تفاوت لیکن بعضی باین معنی که احکام ملت ابراهیمی تماماً درین شریعت محفوظ است گو چیزهای
بسیار بر آن افزوده باشند و آن چیزها نیز مخالف آن احکام نیستند بلکه شرح و بسط و تتمیم و تکمیل آن احکام اند پس ملت ابراهیمی حکم متن دارد و شریعت
مصطفویه علیه السلام حکم شرح آن متن و همین معنی شارح را تابع آن متن گفته میشود چنانکه مشکوة را شارح تابع صاحب مصابیح دانسته میشود آری بار تفصیل احکام ملت ابراهیمی
از راه دیگر سوای این شریعت معلوم نشده و درین شریعت آن احکام با احکام زائده مخلوط آمده از جهت تمیز فیما بینها دشوار گشته لیکن این قدر از نصوص صریحه کتاب و سنت
که آیات انبیا و احادیث بی شمار اند متیقن است که آنحضرت علیه السلام همان شریعت را آورده اند فمن الآیات هذه الآیة قوله ملة ابیکم ابراهیم و قوله ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم حنیفا الی غیر ذلک و من الاحادیث قوله علیه السلام اتیتکم بالحنیفیة السمحة البیضاء و نیز از روی احادیث و سیر که سرد آن درین مقام طول
طویل میخواهد ثابت می شود جهاد اعداء الله و کسر اصنام و ختنه و عقیقه و آداب ضیافت و لبس ثیاب و اتخاذ زینت در وقت عبادت و رفع یدین در نماز و تکبیر
عند کل خفض و رفع و نماز چاشت چهار رکعت و تحریم اشهر حرم و حرمت محرمات در نکاح و ایجاب شهود و مهر در نکاح و رکوع قبل از سجود در نماز و جدا کردن حصه از اموال برای
خدا که عبارت از زکوة است و وجوب ستر عورت و حرمت زنا و لواطت و سحاق و دیگر کبائر و کعبه را قبله گرفتن و مناسک حج تماماً و خصال فطرت جمیعاً و آداب قربانی و بدنه
و احکام نجوم را معتقد نشدن و از منجمان عاقبت کار نپرسیدن و در تفحص سعود و نحوس ساعات و ایام و شهور و تواریخ نیفتادن و شگون بد نگرفتن و کهانت را معتقد نشدن و قید
بنام جنیان و دیوان و پریان نبستن و ذبح برای آنها نکردن و در وقت شفا و موت و حیات را با اسباب از مسبب الاسباب دانستن و صبر در وقت مصیبت و ترک جزع و فزع و نوحه و شیون بر
موت اقارب و دوستان و حیات خود را در راه خدا دادن و پدر و مادر را بگناه پسر و پسر را بگناه پدر نگرفتن و جامه و بدن و خانه و مسکن را پاک و لطیف داشتن و معطر کردن و از لهو
و لعب احتراز کردن و از تصویر ساختن و نگاه داشتن آن اجتناب نمودن و ترک نکاح و ترک لذائذ اطعمه و نفایس لباس و عزلت از مردم را معیوب داشتن و رهبانیت غیر مشروع
که موجب تلف حق نفس یا حق اهل و عیال خود شود مذموم دانستن و کسب معاش کردن و از سوال بلا ضرورت احتراز نمودن این همه از احکام ملت ابراهیمی علیه السلام اند که درین شریعت بعینها

زیرا که اطلاق آبا در اینجا بلا شبهه مجازی است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل ... سیوم آنکه فرقهٔ تعلیمیه گفته‌اند که در معرفت الهی تقلید رسول و امام
هم کفایت میکند زیرا که پسران حضرت یعقوب علیهم السلام در اوصاف ذات پاک الهی غیر ازین نگفتند که معبود تو معبود پدران تست جوابش آنکه معرفت
ذات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن چون درانمقام تشفی خاطر حضرت یعقوب علیه السلام مقصود بود برهمین صفت اکتفا نمودند تا خاطر
ایشان اطمینان پذیرد که بر طریقهٔ من و پدران من قائم خواهند ماند و بعضی از اهل کلام گفته‌اند که معنی این عبارت آنست که نعبد الاله الذی دل
علیه وجود آلهک و وجود آبائک کقوله اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم و تحقیق آنست که دلیل معرفت الهی نسبت بهرکس جداست
اگر کسی در حق شخصی بدیدن اوضاع و اطوار و کمال صدق و راستی و نور عقل و کیاست و تجربه و اصابت رای او اعتقادی بهم رساند که بمجرد گفتن او دلائل
... دلیل قوی بر انکار دور نیست و اگر مراد تعلیمیه همین است پس نزاع با آنها نزاع لفظی است زیرا که این تقلید در حقیقت تحقیق است تقلید آنست که بی دلیل
اتباع کسی نماید الا در حق انبیاء علیهم السلام که دلائل صدق ایشان از معجزات و خوارق و سداد اوضاع و اخلاق و اجتناب از خطا و کذب اظهر من الشمس
باشد اتباع فرض است و ارباب تقلید نیست و بعد آنست که اهل کتاب با وجود اعتراف و اقرار بکمال ملت ابراهیم علیه السلام و فضائل آنجناب هرگز اتباع
آن ملت را هدایت نمی‌شمارند بلکه ضلالت می‌انگارند زیرا که هدایت را منحصر در غیر آن ملت کرده‌اند وَقَالُوا یعنی گفتند اهل کتاب از یهود
و نصاری بطریق تضلیل مسلمانان را که كُونُوا هُودًا یعنی باشید بمذهب یهود این مقوله یهود است أَوْ نَصَارَىٰ یعنی یا گفتند که باشید نصاری
و این مقوله نصاری است پس هر فرقه از ایشان میگویند که راه ما را اختیار کنید که تَهْتَدُوا تا راه یابید و هدایت حاصل کنید زیرا که هدایت منحصر
در راه ما است قُلْ یعنی بگو در جواب ایشان که هدایت منحصر در راه شما نیست بَلْ یعنی بلکه اتباع خواهیم کرد مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ یعنی ملت ابراهیم علیه السلام را که
که از یهودیت و نصرانیت کامل‌تر است و انواع هدایات را جامع‌تر خصوصا این صفت ابراهیم را که او بود حَنِيفًا یعنی مائل بخدا از همه ما سوا
و در یهودیت و نصرانیت شما بغیر خدا میلان بسیار است گاهی بعزیر میل میکنند و گاهی به پیشوایان خود بی تحقیق صدق و راستی ایشان میل
میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدا میدانند چنانچه در آیت دیگر مصرح شده اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم وما
امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون و حال آنکه ابراهیم علیه السلام ازین همه وجوه شرک متنفر بود وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ الآیه
یعنی و نبود ابراهیم علیه السلام از شریکان نه در عبادت و نه در خلق و تدبیر و نه در تحلیل و تحریم و شما همه در عبادت عزیر و مسیح علیهما السلام را شریک او میکنید و هم در خلق و
تدبیر استقلالا خود را شریک میکنید و میدانید که آنها برخلاف مرضی او تعالی ما را فتح و نصرت میدهند و روزی میرسانند و اولاد میدهند و در آخرت بزور
از عذاب خلاص خواهند کرد و نیز در وقت استعانت بارواح جنیه جنیان می‌نمایند و ارواح کواکب را پرستیده‌اند و در تحلیل و تحریم پیشوایان خود را از احبار
و رهبان با او شریک میکنند و حلال و حرام کردهٔ آنها را مانند حلال و حرام کردهٔ خدا میدانند و با وجود یافتن نصوص کتاب برخلاف آن تقلید ایشان
را نمیگذارند و باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه ملت ابراهیم علیه السلام عین ملت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام است در اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند
مثل توحید و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنه و اصول مکارم اخلاق از صبر و رضا بقضا و تسلیم لامر الله و مانند این امور و در فروع مختلف اند اگر
شق اول را اختیار کنند لازم می‌آید که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام صاحب شریعت جدیده نباشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین
موسوی بودند او هم مروج دین سابق باشد و این امر صریح البطلان است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراهیمی که حالا در
قرآن شریف بآن حکم میفرمایند چه معنی دارد زیرا که هر سه ملت که یهودیت و نصرانیت و اسلام است در اصول متفق اند بلکه در جمیع
شرائع و ملل اتفاق دارند بدلیل شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا
الدین ولا تتفرقوا فیه و نیز در منصوصیت لازم می‌آید که پیغمبر علیه السلام و این امت نیز در فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که
اعتراف باصول ملتی موجب اعتراف تمام آن ملت نمی‌باشد و الا یهودیان و نصرانیان نیز تابع ملت ابراهیمی باشند در جواب این بحث
علمای محققین دو مسلک جداگانه پیموده‌اند اکثر محققین گفته‌اند که اتفاق این هر دو ملت در اصول است فقط لیکن اصول چنانچه عقائد را میگویند
همچنان قواعد کلیهٔ شریعت را که مسائل جزئیه از آن مستخرج میشوند نیز میگویند پس اصول ملت ابراهیمی باین معنی در شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة

انبیا فاطبه بعد جمیع شرائع و ادیان از اصول عقائد است چنانچه بر سابقان ایمان به نبوت انبیای سابق فرض است همچنان بر متقدمان ایمان به نبوت
انبیای لاحق فرض است تفصیلاً فیما علم تفصیلاً و اجمالاً فیما علم اجمالاً پس این معنی خاص بملت ابراهیمی نیست جمیع انبیای ما تقدم بوجود و بعثت
آن حضرت علیه السلام اخبار فرموده اند و امت خود را به نصرت ایشان تاکید نموده و بران عهود و مواثیق گرفته پس باین اعتبار اعتقاد نبوت
خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از اصول جمیع ملل و ادیان خواهد بود نه از اصول ملت ابراهیمی فقط و در جواب این خدشه میتوان گفت که ملت
بعثت رسول آخر الزمان و پیدا گردیدن امت ایشان و نزول کتاب بر ایشان داخل در صلب ملت ابراهیمی بود و نوعی از کمال ابراهیمی موقوف
برین بود پس رسول آخر الزمان گویا خلیفه منصوص حضرت ابراهیم شد و امامت حضرت ابراهیم عم برسالت تمام گشت و احکام دین او گویا احکام حضرت ابراهیم
بود و درین زمان بخلاف انبیای دیگر که طالب این امر نشده اند در صلب ملت ایشان این درخواست نبود آری می بآن کمال موعوده حضرت ابراهیم عم انبیا خود را
بشارت میدادند و تاکید بر نصرت و اتباع آنجناب علیه السلام میکردند پس فرق واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ آیات قرآنی مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم ما و ملة ابیکم ابراهیم و الفاظ احادیث مثل اتیتکم بالحنفیة السمحة البیضاء از این تقریر منافی باقیست زیرا که عقاید خود را موافق عقاید ملتی
کردن داخل در اتباع آن ملت نیست و بعهد اگر معنی اتباع همین است امر فرمودن پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باین اتباع خالی از تکلفی نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای بنی
اسرائیل هم مامور بودند خصوصیتی بجناب خاتم المرسلین علیه السلام ندارد و خلص کلام آنست که هر شریعت مشتمل میباشد بر سه چیز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد و
این چیز در جمیع ملل و ادیان حقه مشترک است و همه انبیا علیهم السلام بران اتفاق دارند زیرا که این چیز امری است که مختلف نمیشود باختلاف اعصار و ازمان و باین معنی
هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت بایک ندارد دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل از آنها مستنبط میشود و در هر حکم
آن کلیات مرعی و ملحوظ میباشند و در حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است و اتباع این امت و این پیغمبر ملت ابراهیمی را همین معنی خاص است که لا یوجد فی غیرها
النبی [illegible] بالنسبة الی ملة ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرره شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و همین معنی آنحضرت علیه الصلوة و السلام صاحب شریعت
جدیده اند و انبیای بنی اسرائیل همین معنی تابع شریعت موسویه بودند بحث دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا ملة ابراهیم یا نتبع ملة ابراهیم که بعد از بل واقع است
عطف آن بر کونوا هودا او نصاری صحیح نمیشود زیرا که این مقوله یهود و نصاری است و اتبعوا یا نتبع مقوله پیغمبر است و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب آنکه
عطف بر کلام غیر بر وجه تلقین جایز است چنانچه کسی مخاطب را گوید اگر یک مخاطب در جواب آن بگوید و زید ای قل و زید چنانچه کسی گوید اضرب زیدا و در
جواب او گوئی بل اکرم ای قل اکرم و بعضی از مفسرین گفته که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما بر وجه رد و انکار یعنی لا تقولوا لنا ذلک و اتبعوا انتم ملة
ابراهیم یا لا نکون یهودا او نصاری بل نتبع ملة ابراهیم صاحب کشاف این عطف را مانند عطف و من ذریتی بر جاعلک گردانیده است چنانچه در تحت آن آیت
گذشت و تحقیق لف و نشر در کونوا هودا او نصاری بر قیاس و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری باید فهمید و کلام را بر توزیع قولین بر هر دو فرقه
اهل کتاب محمول باید داشت نه بر لف و نشر زیرا که حرف او از آن ابا دارد بحث سوم آنکه جمله و ما کان من المشرکین که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهیم علیه السلام
می نماید بظاهر مستدرک معلوم میشود زیرا که مخاطبین همه بر اعتقاد کمال حضرت ابراهیم عم متفق بودند احتمال شرک در حضرت ابراهیم عم هرگز مخطور کسی نبود آوردن این
جمله برای چه غرض است جوابش آنکه آوردن این جمله برای تعریض است بحال کسانیکه خود را تابع حضرت ابراهیم عم میگفتند و شرک میکردند مثل یهود که تشبیه
قایل بودند حضرت عزیر علیه السلام ابن الله میگفتند و مثل نصاری که قائل تثلیث بودند حضرت مسیح عم را ابن الله میگفتند و مثل جاهلان مکه از قریش که صریح
بت پرستی میکردند گویا چنین میفرمایند که شما از اتباع ابراهیم عم بنهایت دور افتاده اید زیرا که دین او [illegible] توحید محض [illegible] است [illegible]
دیگر و اعمال و اخلاق دیگر او چه رسد بحث چهارم آنکه بعضی از مفسرین لفظ بل ملة ابراهیم را بر رد و ابطال کلام یهود و نصاری حمل نموده اند باین تقریر که [illegible]
اگر مدار بر نظر و استدلال است پس [illegible] اقامت کرده ایم و اگر مدار بر تقلید است پس متفق علیه در باب تقلید اولی و بهتر است از مختلف فیه و جمیع
اهل ملل از یهود و نصاری بلکه از مشرکین عرب نیز بر صحت دین ابراهیم عم متفق اند و در صحت دین یهود نصاری [illegible] میکنند و در صحت دین نصاری یهود [illegible]
این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم عم [illegible] تعریض [illegible]
گویند که شما یهودیت و نصرانیت را از دائره هدایت خارج کردید و تعریض بشرک [illegible]

باقیست بلکه همین امورند که اصل شریعت و قاعده این دین اند و از هر یک ازین امور مذکوره فروع بسیار مستخرج میشوند که شاید احاطه تمام شریعت نمایند آری
احکام ملت ابراهیمی بسبب اندراس آثار آن و عدم تدوین آن در کتب و افتادن آن احکام بدست جاهلان و منسوخ شدن اکثر آن احکام در زمان حضرت موسی و حضرت عیسی
علیهم السلام و فیما بینهما که مدت طویله بود از عالم اختفای کلی پذیرفته بود تا بحدیکه اطلاع بر آن احکام بدون وحی جدید بشر را ممکن الحصول نبود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
آن احکام را بواسطه وحی تلقی فرموده اند از مقامی که بحضرت ابراهیم علیه السلام نزول یافته بود بر آنجناب نیز به تجدید نزول یافت پس آنجناب علیه السلام بایمعنی صاحب شریعت جدیده
باشند زیرا که در جدید بودن شریعت این امر ضرور نیست که احکام آن شریعت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت مندرسه را از سر نو از عالم
غیب تلقی کردن نیز از تجدید شریعت کفایت میکند همین معنی آنحضرت علیه السلام ناسخ ادیان دیگر شده اند که ناسخات آن شریعت منسوخه را باز بار آن شریعت نسخ
فرموده آری در جدید بودن کتاب این هم ضرور است که قبل ازان آن کتاب بر دیگری نازل نشده باشد و لهذا آنحضرت غیر علیهم را نتوان گفت که صاحب کتاب جدید بودند یا لوح
بر ایشان نازل شده بود و این فرق را نیک باید فهمید و ظواهر آیات بسیار و احادیث بیشمار از دست نباید داد که صراحة بر اتحاد شریعتین دلالت میکنند و انبیای
بنی اسرائیل که مروج شریعت موسویه بودند آن شریعت مدونه را از روی کتب و محفوظات بشر میگرفتند نه از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنها نیز صاحب شریعت جدیده
نباشند و نیز بجهتی دیگر در صاحب شریعت جدیده بودن آنحضرت علیه السلام آن بود که آنحضرت علیه السلام بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تحدید اوقات صلوة و صوم و زکوة
و مسائل جهاد و خلافت کبری از نصب قضاة و محتسبین و عمال جزیه و خراج و قسمت فی و غنائم و مسائل که متعلق باقامت جمعه و جماعات و اعیاد است و فرائض و
ترکات و معاملات نیز تعمق فرموده اند و در آداب قضا بتفصیل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند بایں جهت نیز ایشان را صاحب شریعت جدیده شمرده اند
که بر انبیای بنی اسرائیل غیر از احکام توریت حکمی دیگر تازه وحی نمی شد پس فرق در خاتم المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام بکمال انجلا واضح گشت بلکه
ایشان در آوردن این شریعت مانند حضرت موسی علیه السلام اند که ایشان هم فی الجمله قواعد ملت ابراهیمی را منظور نظر دارند و بر آن قواعد تفریع میکنند پس عند
التحقیق امروز شریعت مستقله بجز اینها همین دو شریعت است موسویه و مصطفویه علیهم السلام لیکن شریعت موسویه مشتمل بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت
مصطفویه علیه السلام مستوفی احکام ملت ابراهیمی است تماما و بر آن چیزی دیگر افزوده آنرا تتمیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن با تخفیف
و بعض رفع قیود فی الجمله و گویا نزول شریعت عیسوی ارهاص نزول شریعت مصطفوی علیه السلام و ابتدای رجوع بشریعت ابراهیمی بود اما من بعد [illegible]
چنانچه شان ارهاصات و تمهیدات است که قبیل از مطالب اند و این مطالب شانی از مطلب سید هند و راه بآن سمت می کشایند این است مذاق اهل تحقیق درین باب
این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیم که جابجا در قرآن مجید مذکور است اعتقاد را موافق عقاید آن ملت کردن است
و بس زیرا که عقاید آن ملت از عقاید جمیع طوایف امم مثل یهود و یونانیان و صابئین و مجوس متمیز است تمام دارد مثل ان المعبود واحد و انه لا
یجوز اتخاذ الکواکب و العناصر و الموالید قبلة و لا یجوز اتخاذ الهیاکل و الالواح و التوجه الیها حین العبادة و ان الله تعالی یرسل الرسل و یظهر
المعجزات و یؤیدهم و ان الملائکة رسل الله تعالی الی الخلق و انهم وسائط بینه و بین مخلوقاته و انهم عباد الله معصومون عن الکذب و الخیانة
فی تبلیغ الاحکام و ان الله تعالی احکاما تکلیفیة علی عباده یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و انه لا یعود الارواح الی ابدان غیر ابدانها بطریق التناسخ و ان السجدة لغیر الله تعالی حرام و الذبح لغیر الله حرام و تعظیم الصور المصنوعة
باسماء الصالحین و اتخاذها قبلة حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم هست که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود
و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نصرت او بر همگنان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و اتباع دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول عیسی و خروج مهدی علیهم و بوجوب اتباع این هر دو در شریعت مصطفویه
علیه السلام و لهذا این هر دو امر را در کتب عقاید می آرند و بدلایل اثبات میکنند و موید این قول است آنچه در تفاسیر در سبب نزول آیت و من
یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه مرقوم است که عبد الله بن سلام رضی با هر دو برادر زاده خود که سلمه و مهاجر بودند گفت:
قد علمتما ان الله تعالی قال لابراهیم علیه السلام انی باعث من ولدک اسماعیل نبیا اسمه احمد فمن آمن به اهتدی و رشد و من لم یؤمن به فهو
ملعون و سلمه شنیدن این حکم ایمان آورد و مهاجر ابا نمود در حق او این آیت نازل گشت لیکن درین تقریر خدشه می آید و آن است که چو

و کتاب خود نیز فرض است و اتباع پیغمبران و کتابهای دیگر فرض نیست چنانچه ابن حاتم از معقل بن یسار روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند آمنوا بالتوریة
والزبور والانجیل ولیسعکم القرآن یعنی ایمان بهمه این کتابها بیارید اما در تبعیت شما را قرآن فقط گنجایش میکند و ازینست که ضحاک و دیگر علمای گفته اند که زنان
خود را و اولاد خود را و غلامان و کنیزکان و خادمان خود را نامهای آن پیغمبران که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند تا برآنها ایمان آرند زیرا که حق تعالی این ایمان فرض کرده
است جائیکه میفرماید قولوا آمنا بالله وما انزل الینا تا ونحن له مسلمون و ازینست که امام احمد و مسلم و دیگر محدثین بروایت ابن عباس رض آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در دو رکعت سنت فجر این دو آیت میخواندند در اول قولوا آمنا بالله و در دوم قل یا اهل الکتاب تعالوا تا امت خود را بیاموزند که هر روز
ایمان خود را باین پیغمبر علیه السلام تازه کنند فائده سوم آنکه سبط در لغت بمعنی قبیله است اولاد حضرت یعقوب علیه السلام را چرا اسباط فرمودند که هر یک از انها قبیله
نبود جواب آنکه چون از یکیک کس از انها یک قبیله کلان بهم رسید هر کس را از انها قبیله نامیدند چنانچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن عباس رض روایت کرده
که الاسباط بنو یعقوب علیه السلام کانوا اثنا عشر رجلا کل واحد منهم ولد سبطا امة من الناس و بهمین معنی حضرت حسنین رض را نیز سبطین میگویند زیرا که
دو قبیله کلان حسنی و حسینی از ایشان ناشی شده اند و در بعضی روایات حدیث حضرت امام حسین رض بالتخصیص باین لقب ملقب فرموده اند بنابر آنکه اکثر
اولاد ایشان را سیادت است چنانچه در صحاح وارد است که انا من حسین و حسین منی حسین سبط من الاسباط و گویا درین حدیث اشاره است بآنکه شرافت و طهارت و علم و
تقوی در اولاد ایشان بسیار خواهد ماند چنانچه همین قسم واقع شده و در معنی لفظ سبط شرافت و کرم اخلاق و صلاح و تقوی در اولاد انبیا علیهم السلام بودن نیز
موافق عرف شرع معتبر است فاقد این شرط را سبط نتوان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید و شاید درست گردید فان آمنوا یعنی پس اگر ایمان آرند
این یهود و نصاری که هدایت را درین خود حصر میکنند بمثل ما آمنتم به یعنی مانند آنچه ایمان آورده اید بآن از استیعاب جمیع انبیا و رسل و کتب
و تفریق و بی تفاوت فقد اهتدوا یعنی پس بتحقیق ایشان هم هدایت یافتند و لفظ مهتدی بر ایشان صادق آید اگرچه منحصر در ایشان نشد و ان
تولوا یعنی و اگر روگردان شدند از ایمانی مانند این ایمان پس اگرچه بظاهر دعوی اتباع موسی و عیسی علیهم السلام میکنند لیکن فی الواقع تابع هر دو نیستند فانما هم فی شقاق
یعنی پس نیستند ایشان مگر در مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی و عیسی علیهم السلام بهمین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابله کنند فسیکفیکهم الله یعنی پس
عنقریب کفایت خواهد کرد ترا از شر ایشان خدا وهو السمیع یعنی و اوست شنونده که اقوال ایشان را میشنود العلیم یعنی داناست که نیت ایشان را میداند و آنچه از کید و مکر
در حق تو باخفا میکنند نیز داند و معلوم است او و نیز دعای ترا می شنود و نیت ترا در اعلاء کلمة حق میداند پس ترا بهمه جهت بر ایشان منصور و مظفر خواهد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب
آمد بر اینکه لفظ مثل در بمثل ما آمنتم به چه معنی دارد زیرا که ایمان مقبول واحد است و تعدد ندارد تا لفظ مثل در آن استعمال کرده شود در جواب این سوال مفسرین چند وجه
اول آنکه این کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز همراه هدایت یابند لیکن سخن درینست که ایمانی دیگر سوای این ایمان
موجود نیست مانند آنکه در مقام مشورت گویند که اگر تدبیری دیگر مانند این تدبیر بخاطر رسد موافق آن عمل کنید و غرض ازان می باشد که هیچ تدبیری
نخواهد آمد دوم آنکه ما در ما آمنتم مصدریه است نه موصوله و لفظ با برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در خلاص و اتفاق و ثبات
البته راه یاب شوند سوم آنکه لفظ مثل درینجا برای تعظیم و تفخیم زاید واقع شده چنانچه در مثلک لا یبخل گفته اند که معنیش انت لا تبخل است و موید این توجیه است آنچه
بیهقی در کتاب الاسماء والصفات از ابن عباس رض روایت کرده که میگفت لا تقولوا فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فان الله لا مثل له ولکن قولوا فان آمنوا بالذی آمنتم به یعنی
آیت را چنان نفهمید که چنین فهمیده زیرا که لفظ مثل زاید است چهارم آنکه مومن به عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم و تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام باذهان معتقد
کنندگان متعدد و متغایر میشود زیرا که تشخص اعراض تابع تشخص موضوعات آنها است پس این معنی قضیه که قائم باذهان مومنین است غیر آن معنی است که قائم باذهان
اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین و نسبت و حکم فیما بینهما مماثلت متحقق است پس استعمال لفظ مثل نسبت باین مغایرت محلی صحیح ظاهر شد گو در عرف عام نزد
لکن الحقائق لا تنقص من العرفیات پنجم آنکه حرف با در لفظ بمثل و همچنین در لفظ به برای سببیت است نه صله ایمانی و درین صورت معنی کلام چنین شد که اگر اهل
کتاب ایمان آرند بمانند دلائلی که شما بآن دلائل ایمان آوردید البته راه یاب شوند و شبه نیست که هر چند ایمان بمعنی مومن به واحد است اما دلائل آن
بیشمار چنانچه مومنین را دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او دلیل ایمان بجمیع سمعیات است همچنان یهود را دیدن و شنیدن احوال و اوضاع پیغمبر خود و
کتاب خود دلیل میتواند شد و همچنان نصاری را منظور تحصیل ایمان است باین چیزها که مذکور شدند نه تعیین طریق و دلیل بنابر آن لفظ مثل آورده اند

کافر شوید پس در جواب این حرف ایشان قولوا یعنی بگویید که ما هرگز نمی کنیم تجزیه ارکان ایمان زیرا که آمنا بالله یعنی ما ایمان آورده ایم بخدا که
مستلزم ایمان بجمیع آیات و احکام او و بجمیع پیغمبران اوست لیکن درین ایمان تفصیلی ما مقدم میکنیم کسی را که او افضل و اولی است باز کسی را که آن
افضل و اولی تابع او شده است زیرا که متبوع شدن نیز موجب افضلیت است پس از جهت مقدم میکنیم در ایمان کتاب خود را و میگوییم وما انزل الینا
یعنی ایمان آوردیم بجمیع آنچه نازل کرده شده بسوی ما از آیات و احکامی که در نهایت کمال آمده اند وما انزل الی ابراهیم یعنی آنچه نازل کرده
شده بسوی ابراهیم که کمال مشابهت باین شریعت کامله ما دارد و پیغمبر ما مامور باتباع اوست واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط
یعنی و آنچه نازل کرده شد بسوی اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد یعقوب علیهم که دوازده کس بودند و پیغمبر قطعی از انها حضرت یوسف علیه السلام بود و در پیغمبری دیگران
اختلاف است و اصح آنست که پیغمبر نبودند لیکن آنچه بر یک کس از انها نازل شد گویا بر همه آنها نازل شده و طبرانی و ابو نعیم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام
روایت آورده اند که پیغمبر فرمودند که اگر من سوگند بخورم حانث نشوم برانکه قبل از پسر دستان است من کسی در بهشت نخواهد در آمد مگر چند کس که کم از
ده زیاده از ده باشند ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی و مریم علیهم بهر حال این جماعه که مذکور شدند تابع شریعت حضرت ابراهیمی
بودند و هر چه بر ایشان وحی میشد تتمه و تکمیل شریعت ابراهیمی بود پس از جهت ایشان را در ایمان مقدم میسازیم و باز میگوییم وما اوتی موسی
وعیسی یعنی بآنچه داده شده است موسی و عیسی را از تورات و انجیل و احکام شریعت هر چند این دو بزرگ از بعض من تقدم افضل اند لیکن آنچه ایشان
را داده شده است بقدر استعداد امتهای ایشان داده شده است پس شریعت ایشان ابتر از شریعت ابراهیمی است و لهذا ایشانرا تاخیر کردیم آری لطف بر
کمال اینها و تفصیل شرائع اینها ایمان مستقل مفصل برینها آورده ایم و در اجمال داخل نکرده و همچنین بطریق اجمال ایمان آورده ایم بجمیع
ما اوتی النبیون من ربهم یعنی آنچه داده شده اند همه پیغمبران از پروردگار خود از صحف و احکام و شرائع اگرچه در آن تفاوت تفاصیل صفات و
هست لیکن لا نفرق بین احد منهم یعنی ما فرق نمیکنیم در میان هیچ یک از ایشان که بعضی ایمان آوردیم و بعضی کفر ورزیم و چه قسم
این فعل شنیع از ما تواند شد ونحن له مسلمون یعنی و ما خاص برای خدا انقیاد داریم بر حکم او در هر عصر بر زبان هر پیغمبر که بیاید بسر و چشم ماست اگرچه آن
احکام متفاوت باهم و فضل و کمال متفاوت باشند باقی ماند درینجا فائده چند اول آنکه در ذکر ایمان بکتابها و شرائع منزله اگر مرتب زمانی منظور اند
پس ذکر ما انزل الینا مقدم بر همه چرا آوردند زیرا که از همه متاخر است و اگر ترتیب شرافت و بزرگی منظور است پس ذکر ما اوتی موسی و عیسی بر ذکر ما
انزل الی اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط مقدم بایستی آورد زیرا که حضرت موسی و عیسی علیهم از اولوالعزم اند و کتابهای ایشان که تورات و انجیل
است از صحف این انبیای مذکورین بالاجماع افضل و اشرف است جواب آنکه بعد از تفسیر گذشت که تقدم ما انزل الینا بنابر آن بود که بر ذکر حضرت موسی و عیسی
نه از جهت افضل بودن آنها ازین هر دو نه از جهت افضل بودن و آنها از کتابها این هر دو بلکه بنابر آنست که دین ایشان تاکید دین ابراهیمی بود و دین ابراهیمی از دین
موسی و عیسی اشرف و افضل است و [illegible] نیز بجهت افضل میگردد گویا باستقلال افضل ثابت نباشد که رفقای امیر در بار یافتن بحضور بادشاهی به تبعیت آن
امیر مقدم میشوند بر امیر دیگر که در مرتبه از انها بهتر است ترتیب شده امام احمد در کتاب الادب روایت ابن عباس نقل کرده که مردم از آنحضرت علیه السلام
پرسیدند که ای الادیان احب الی الله فرمودند الحنیفیة السمحة و حاکم و ابن عساکر بروایت سعد بن عبدالله بن مالک خزاعی آورده اند که آنحضرت علیه السلام
فرمودند احب الدین الی الله الحنیفیة السمحة و در قرآن ابی بن کعب در سوره لم یکن این آیت بود که منسوخ التلاوه شده است و از صحابه کثیر الشهرت بودن
این آیت در قرآن در میان سوره ثابت شده که ان ذات الدین عند الله الحنیفیة السمحة لا الیهودیة و لا النصرانیة ومن یعمل خیرا فلن یکفره
و بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا را از ان مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر و وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت اوست و لهذا آن معرفت
عقلی است موقوف بر سمع نیست و باز طریق معرفت انبیای ما تقدم که سمعی محض است نسبت با معرفت پیغمبر خود است و این معرفت حکم دلیل دارد
معرفت نبوت انبیای ما تقدم حکم مدلول و دلیل را بر مدلول تقدم است از جهت ذکر ما انزل الینا را مقدم بر همه فرمودند بعد از ان در تفصیل انبیاء علیهم تقدم زمانی
ملحوظ است و در اجمال لازم است که اجمال بعد تفصیل واقع شود تا مستوعب باقی گردد پس این ترتیب احسن وجوه ذکر ایمان تفصیلی و اجمالی است فائده دوم آنکه ازین
آیت معلوم شد که ایمان بشرائع جمیع انبیاء و کتب جمیع انبیاء علیهم فرض است چنانچه ایمان به پیغمبر علیه السلام و کتاب وی فرض است بلا تفاوت فرق اینست که ایمان به پیغمبر

فرموده اند و در ذکر حضرت موسی علیه السلام و عیسی هم لفظ ما اوتی آورده اند این فرق از چه راه است جوابش آنکه بر حضرت ابراهیم و اولاد ایشان طریق القای احکام از غیب
نزول ملک حامل وحی بود و بس چنانچه بر آن حضرت علیه السلام نیز همین طریق القای علوم میشد چنانچه از سیر معلوم است و با حضرت موسی علیه السلام دو طریق درین باب مسلوک
بود اول دادن الواح منقوشه از زبرجد که بر آن توریت مکتوب بود دوم شفاهی بلا واسطه ملک نازل میشد در جبال المحضر که خیمه و بارگاه تجلی الهی بود و درین هر دو
طریق نزول وحی نبود و همچنین با حضرت عیسی علیه السلام نیز دو طریق مسلوک بود اول دادن انجیل دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و تکلم بزبان ایشان
و درین دو طریق هم نزول محسوس ایشان نمیشد بلکه این معامله از قبیل داده شده بود بنابر تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام
لفظ ما اوتی را آورده اند و چون این لفظ را در ذکر ایشان استعمال نمودند در اجمال انبیا نیز همین لفظ را بکار بردند تا رجوع بلفظ متروک نشود و انتشار نظم کلام پدید
نه آید مع صحته المعنی و تا اینجا آنچه مذکور شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود حالا می فرمایند که مومنین را میباید که برین قدر قناعت نکنند و ازین مرتبه بالاتر
جویند و بگویند که ما اعتبار کردیم صِبْغَةَ اللّٰهِ یعنی رنگ خدا را و خود را برنگ او رنگین کردیم چنانچه رنگ در ظاهر و باطن جامه نفوذ میکند و بسبب آن جامه
دیگر ممتاز میگردد همچنین توحید الهی در رگ و پوست ما در آمده و جوارح و اعضای ما را فرو گرفته پس ظاهر و باطن و قلب و قالب ما از آن او شد چنانچه نصاری
چون کسی را درین خود داخل میکنند یا فرزندی نو پیدا میشود او را در آبی که رنگ زرد دارد که آن را معمودیه می نامند فرو می اندازند و آن نو مسلم را
در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص نصرانی شد و از ادیان دیگر باز گشت لیکن این رنگ آنها در دو سه روز بسبب غسل و شست و شو زائل میشود
زیرا که بر ظاهر جلد است فقط و رنگ ما رنگ خدا است که از ته دل میجوشد و درون و بیرون را رنگین میکند وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً یعنی و کیست
خوبتر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را نه احاطه است و نه بقا زیرا که اگر رنگ ظاهری است محض بر پوست و بدن است و اگر رنگ باطنی است پس نیز
مخصوص بقوتی است از قوای باطنه مثلا رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ بدعت بر قوت وهمیه است که مرکب شیطان است و رنگ ملل منسوخه محض
عادت و رسم است و رنگ محبت دنیا محض بر قوت شهویه است و رنگ حکومت و سلطنت محض بر قوت غضبیه است و همه این رنگها بادنی صدمه که بر آن قوی میرسد
زوال می پذیرد و بغلبه رنگهای دیگر مغلوب میشوند بخلاف این رنگ خدای که نه بآب شبهات و حوادث و مصائب التغیر می پذیرد و نه رنگ دیگر بر آن غالب میشود
مانند صنعی رنگهای رنگریزان که بآب و آفتاب دو روز متغیر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میتوان کرد و رنگهای خلقی که از جانب خدا است چون سرخی
یاقوت و صفرت مرجان و سواد سنگ موسی و بیاض سنگ مرمر علی هذا القیاس رنگهای نباتات و فواکه و گلهای و ریاحین و حیوانات چرنده و پرنده تغیر و
تبدیل نمی پذیرد چنانچه ضیاء در مختاره بروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت علیه الصلوة والسلام آورده که ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربک فقال اتقوا الله
فنادیه ربه یا موسی سألوک هل یصبغ ربک فقل نعم انا اصبغ الالوان الاحمر و الابیض و الاسود و الالوان کلها فی صبغی و انزل الله علی نبیه صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة و چگونه این رنگ باطن ما که رنگ خدا است زائل تواند شد حال آنکه همیشه در فکر ثبات و دوام آن رنگیم و انما در علاج بقای آن جلای
آن مشغولیم وَنَحْنُ لَهٗ عٰبِدُوْنَ یعنی و ما خاص او را عبادت کنندگانیم و عبادت رنگ باطن را دو بالا میکند و قلب و جوارح را تصقیل و تصفیه مینماید پس آن رنگ
همیشه با رونق میماند بلکه روز بروز در تزاید است علی الخصوص چون عبادت بر جهه اخلاص باشد بی آمیزش ریا و عجب و تعصب قومیت و محافظت بر رسم و دین
رنگ از آئینه باطن تریاق مجرب است آورده اند در تحقیق آنکه این رنگ خدا که مومنین را بآن اعتبار فرموده اند چه چیز است اصح آنست که آن رنگ ملکه انقیاد و اطاعت و
اطمینان بامر و نواهی او تعالی است که در هر حکم او باعث بر امتثال بکمال انشراح و رغبت میگردد و لوثی از تعصب و سخن پروری و حفظ وضع و آئین جوهر
بارسم و آئین آبا و اجداد در دل او سال را تحمل نشاق یا قبول خلاف طبع و کراهت غیر مالوف باقی نمیگذارد و این ملکه غیر از ایمان است و بسبب ورزش و کمال اطاعت
حاصل میشود و علامات او عبادات و حالات محموده از خوف و حیا و محبت و شوق و انکسار و تواضع و دوام حضور و نگرانی و توبه و تقوی همه از آثار او است تا قلب را تعمید نشود
و لهذا او را تشبیه برنگ داده اند و مراد این است که چون کسی با این صفات مرضی متصف میشود میگویند که فلانی برنگ فلانی رنگین شده است و دیگر مفسرین این رنگ را
تفسیرهای دیگر گوناگون کرده بعضی گفته اند که قبول این اسلام را بنابر مشاکلت فعل نصاری که پسران و اولاد خود را بآب زرد رنگین کرده میگفتند الان صار نصرانیا حقا
در بعض روایت رنگ خدا نامیده اند و بعضی گفته اند مراد از صبغة الله فطرت الله است که هر فرد از انسانی را بر آن پیدا کرده است چنانچه در جای دیگر ارشاد شده فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله و آن فطرت چون بقرار کرده خدا است بی صنع آدمیان مشابهت تمام برنگ طبعی دارد و مذاهب ملل متفرقه مثل یهود و نصرا

ششم آنکه مراد از مثل ترتیبی است دیگر و یا می این ترتیب حاصل کلام آن است که ایمان بجمیع این چیزها معتبر است خواه باین ترتیب باشد یا بترتیب دیگر مثلا اگر یهود
اول یهودیت و حضرت موسی علیه السلام ایمان آرند بعد از آن با انبیای دیگر و شرائع آنها نیز جایز است همچنین نصاری اگر اول بحضرت عیسی علیه السلام ایمان آرند و بعد از آن بانبیای
دیگر و شرائع آنها نیز جایز است در اینجا باید دانست که در آیت فسیکفیکهم الله وعده کفایت شر ایشان فرموده اند و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این وعده
متحقق شده بنو قریظه از یهودیان آنحضرت علیه السلام قتل فرمودند بنو نضیر را جلا کردند اهل خیبر را نیز خراب ساختند و کسانیکه در اینجا ماندند بکمال ذلت و خواری جزیه میدادند شدند
این است حال یهودیان اما نصاری پس در آن وقت مصدر کیدی و شری نشده بودند بلکه بادشاه حبش نجاشی نام مسلمان شد و اهل نجران بصلح و قبول جزیه تن باطاعت
دادند و قیصر بادشاه روم نیز تکبر و عناد نورزیده از ین جهت بصیبه قهر الهی گرفتار نشدند و حاکم در مستدرک از ابن عباس رض روایت کرده که ایشان گفتند
که من روزی پیش آنحضرت علیه السلام نشسته بودم که ناگاه حضرت عثمان رض آمدند آنحضرت علیه السلام فرمودند که ای عثمان تو کشته خواهی شد در حالتیکه سوره بقره میخوانی
و یکقطره از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فسیکفیکهم الله و ابن ابی داود در کتاب المصاحف و دیگر محدثان معتبر روایت کرده اند که چون مصریان در خانه حضرت عثمان رضی الله
برای کشتن در آمدند مصحف مجید پیش روی ایشان بود و میخواندند اول آن شقیا بر سر و دست ایشان شمشیر زدند خون ایشان جاری شد و برهمین آیت افتاد ایشان یکی
دست خود آن جا از مصحف دور میکردند و میفرمودند که قسم بخدا که این دست اول دستی است که نوشته است مفصل قرآن را و ابن ابی حاتم از نافع بن ابی نعیم آورده که روزی
مصحف عثمان رض را پیش یکی از خلیفها برای زیارت آورده بودند من در آن وقت حاضر بودم بخلیفه گفتم که مردم میگویند که مصحف در کنار ایشان بود در وقت شهادت
و خون ایشان برآیه فسیکفیکهم الله افتاده است آن خلیفه این آیه را برکشاد و من بچشم خود دیدم که اثر خون برین آیه بود و عبدالله بن احمد در زوائد زهد از عمره بنت
ارطاة عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه رض برای حج در آن سال که حضرت عثمان شهید شدند رفته بودم چون از مکه بمدینه مراجعت نمودیم آن مصحف
که در وقت شهادت در کنار ایشان بود و اول قطره خون بر آن افتاده بود دیدیم که برهمین آیت افتاده بود و عمره گوید که اثر این واقعه چنان شد که هیچکس از قاتلان
ایشان بموت صحیح نمرد همه یا بد مرگ شدند یا قتیل شدند در اینجا سوالی جواب طلب آن این است که همین آیت را در آخر سیپاره سوم در سوره آل عمران اعاده فرموده اند
و در دو جا اسلوب تغییر نموده اول آنکه بجای الینا علینا آورده اند دوم آنکه لفظ وما اوتی از ما قبل النبیون حذف کرده نکته این تغییر اسلوب چیست و مناسبت هر کلام
با مقام خود بچه نوع توان فهمید جوابش آنکه مخاطب درین آیت جمیع مومنین اند بدلیل قولوا و مخاطب در آن آیت فقط پیغمبر علیه السلام است بدلیل قل امنا بالله
و نزول را چون متعدی بالی کنند معنیش وصول و انتها می باشد و چون متعدی بعلی میکنند معنیش وقوع بلا واسطه میشود و مومنین را قرآن نازل شده
بواسطه پیغمبر علیه السلام رسیده است نه بلا واسطه بر آنها واقع شده بر قلب پیغمبر علیه السلام بلا واسطه وارد است ازین جهت درین آیه صله نزول حرف الی
ساختند و در آن آیت حرف علی لیکن چون در اول تعدیه نزول درین آیه حرف الی را اختیار کردند برای توافق نظم کلام در ذکر پیغمبران علیهم السلام نیز همین
حرف صله ساختند تا نسق کلام مختلف نشود با وجود صحت معنی زیرا که وصول و انتها عام است از آنکه بواسطه باشد یا بی واسطه اصل ثبوت و واسطه نیست لیکن
بعضی از اهل عربیت برین وجه ایراد میکنند که اگر این فرق صحیح میشد در آیت و اذا قیل لهم آمنوا بما انزل الله قالوا نؤمن بما انزل علینا استعمال علی صحیح نمیشود
زیرا که این کلام حکایت از یهود است که انبیا نبودند و بلا واسطه بر آنها نزول نشده بود پس جوابش آنست که یهودیان این کلام را در مقام افتخار و مباهات
و تعصب میگفتند پس مراد آنها درین کلام نزول بلا واسطه بود یعنی اهل انبیانا و آبانا و در مثال این مقام مناسب با و اسلاف خود را بخود نسبت
کردن مجاز متعارف است چنانچه در قول بعضی از سادات واقع است ع فینا النبوة والمعراج والکرم و چون مخاطب در آیت سوره آل عمران پیغمبر علیه
السلام است حاجت تفصیل و اشباع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیعاب اعتقاد او بجمیع معتقدات ایمانی معلوم است لاجرم کلام را در آن جا مبنی بر ایجاز ساختند
و لفظ ما اوتی را بار دیگر نیاوردند و بحرف عطف اکتفا نمودند بخلاف این آیت که منظور در آن تلقین ایمان تفصیلی بمومنان است و هنوز اینها طفل نوآموز این
دبستان اند اشباع و اطناب مناسب حال اینها است و نیز در ما سبق آیت سوره آل عمران و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة گذشته
و آنچه بجمیع انبیا علیهم السلام داده اند اجمالا از آن معلوم شده پس لاعاده آن مطلب بار دیگر در مقام اجمال تکرار محض میشود آری در مقام تفصیل و تخصیص بعضی
انبیا علیهم السلام تکرار آن مفید است بخلاف این آیت که در سیاق آن خبری که مشعر بدادن کتاب و حکمت بجمیع انبیا علیهم السلام اجمالا باشد نگذشته است پس در
اجمال و تفصیل هر دو ذکر ما اوتی ضرور افتاد آمدیم بر آنکه در ذکر آن حضرت علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام و اولاد ایشان لفظ نزول در دو

بیان آنکه شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه از جناب حضرت رسالت مآب علیه السلام مسموع بوده بود

فرمود

نخواهد کرد باید که اعمال خود را موافق اعمال آن اسلاف نمایید تا رستگار شوید **تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ** یعنی آن گروه جماعه بود که گذشتند و اعمال خود را همراه خود بردند برای شما
آن اعمال را ذخیره نگذاشته رفته اند که شما را بکار آید مانند مال و متاع و غیره که پدران برای پسران گذاشته میروند و در وقت افلاس و احتیاج بکار پسران می آید زیرا که
لَهَا مَا كَسَبَتْ یعنی برای آن جماعه گذشته هست جزای آنچه کسب کرده اند دیگر برای شما این اعمال را گذاشته نرفتند جزای آن اعمال بشما نمیرسد بلکه بشما میرسید
وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ یعنی و برای شما هست جزای آنچه شما کسب کنید اگر گناهان شما را آنها برده هستند جزای آن گناهان بایشان میرسید شما را جزای عمل غیر عامل
آن عمل دامن گیر شما هم هست عدل و منافی حکمت است و همچنین شما متوقع جزای اعمال آنها می باشید **وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ** یعنی سوال
کرده نمی شوید از آنچه آن جماعه گذشته عمل میکردند و جزای اعمال نمی شود مگر بعد از سوال و سوال شخص از عمل غیر غیر معقول است چه هر شخص بر اعمال غیر خود اطلاع
ندارد تا از عهده جواب آن برآید پس این خیال شما محض سفاهت و بی عقلی است و از این تقریر معلوم شد که تکرار این آیت در این مقام با وجود آنکه سابق مذکور
گذشته است تکرار معنوی نیست که محل بلاغت باشد زیرا که در مقام اول غرض از این آیت آن بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال و افعال اسلاف
گذشته شما ندارد و در اینجا آنها در شما محمول نمایید و در هر مقام که اقدام بر کتمان شهادت و پوشیدن حق واضح و دیگر اعمال قبیحه بنا بر اعتماد بر صلاح و بزرگی
اسلاف خود و گمان بخشیدن بسبب ایشان است که از شما واقع میشود زیاده تر دلیل سفاهت و بی عقلی است جماعه دیگر اند از شما که ظهور سفاهت و بی عقلی ایشان بیشتر خواهد
است و تصریح بظاهر خواهد شد زیرا که **سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ** یعنی عنقریب خواهند گفت کم عقلان بیخردان و تو منتظر آن باش با وجود این هم تمسک کم عقلی نظر بشما
سر ایشان با صورت تاریخ گفته میشود که **مِنَ النَّاسِ** یعنی از زمره مردم اند و الا در فهم و عقل هیچ بهره از انسانیت ندارند چون خواهند دید که مسلمانان نماز
از قبله اقصی بگردانیده اند **مَا وَلَّاهُمْ** یعنی چه چیز باعث روگردانی شد این مسلمانان را **عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا** یعنی از آن قبله خود که بر آن بودند
آیا در آن قبله نقصانی یافتند یا در قبله دوم بزرگی و کمالی بر ایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده باین متوجه شدند اگر آن قبله ناقص بود و این کامل
از اول کامل را نگرفتند و ناقص را گرفتند این بی عاقبت اندیشی بیجا است و اگر قبله اول را بنا بر تعصب بود گذاشته باین قبله دوم را
بنا بر محبت قوم خود که اهل مکه اند گرفتند پس معلوم شد که ایشان را در مقدمات دین ناحق تعصب و جانب داری قومیت خود هست صرف طالب حق
نیستند و هرگاه این قسم کلام را از ایشان بشنوی در جواب **قُلْ** یعنی بگو که این چیزها هیچ یک را باعث روگردانی از آن قبله نشده زیرا که اصل و بنای
دین بر اتباع استحسانات عقلیه یا قصد خود نه تعصب و پاس قومیت خود بلکه باعث بر این روگردانی ما را حکم خدا هست که ما مدتی باستقبال آن قبله مامور
شده بودیم و حالا باستقبال این قبله شده ایم و ذات او تعالی مقید بجهتی و مکانی نیست بلکه **لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ** یعنی هر دو جهت مشرق زمین و مغرب زمین ملک او
که خواهد قبله گردانید هرگاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس آن را و جهه روگردانی را پرسیدن کمال سفاهت و بی فرهنگی شما است و این پرسیدن
شما بعینه مانند پرسیدن کسی است که از غلام شخصی بپرسد که تا این مدت این کار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی فهمد که غلام را اراده و
خواهشی نمی باشد اراده مالک است بهر کار که خواهد او را مشغول سازد و اگر پرسید شما از ما برای این غرض است که شما را بر اسرار احکام مطلع سازیم پس اطلاع بر جمیع اسرار و حکمتها مخصوص مطلع ایم و نه شما استعداد فهم آن اسرار دارید زیرا که فهم آن اسرار را حوصله دیگر میباید که در شما
نیست آری اینقدر پیش شما میگوییم که تعیین قبله مخصوص برای نمودن راه عبادت است و اصل عبادت داخل نیست و او تعالی در نمودن راه عبادت بندگان
خود معامله های مختلف دارد گاهی از راهی ایشان را میبرد و گاهی از راه دیگر و آن را در استقامت **يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** یعنی راه می نماید هر را
میخواهد از بندگان خود در دستگیری میخواهد **إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه ها است چنانچه ما را در مفوضات نمونه
که بهترین قبله ها امر فرموده تفصیل این اجمال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده
اند اگر بسبب آن در عالم اجسام در آید میکنند و قوت عقلیه را چون قوت خیال [illegible] مدد میکند کار او قوی تر [illegible]
و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر ناگزیر است که صور و اشکال را مصور و متشکل می
کند و [illegible] خیال را مدد کار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هرکه تقرب تنها
و مدح بر پادشاهی با مهر میخواهد اول استقبال روی آن پادشاه را مهر کرده

و مجوسیت یا با القای شیطانی در نفس جامیگیرند یا باغوای مادر و پدر و قوم و خاندان چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه و بعضی گفته اند مراد ازان ختنه است که اثر ظاهر القیا و دین آلهی بر بدن بمنزله رنگ بر جامه همین است و بعضی گفته اند که صبغة الله عبارت
است از کیفیت نفسانیه که بنده را با خالق خود بهم میرسد و بسبب آن کیفیت تمام مزاولت حکم رنگ میگیرد و در باطن و ظاهر سرایت میکند مثل دوام حضور یا شوق یا وجد یا صفا و طمأنینت
یا انکسار و فنا النفس و در عرف صوفیه آن کیفیت نفسانیه را نسبت الی الله می نامند بلکه جماعه از ایشان نیز هر لطیفه را رنگی جداگانه از بیاض و حمرت و سواد
و صفرت و خضرت اثبات کرده اند و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما احوال خود را برنگ خدا رنگین کرده اید و بعبادات مشغول شده اید ما از سالها و قرنها برنگ خدا
رنگین ایم و بعبادات او مشغول و دین ما اقدم از دین شما است و کتاب ما قبل از کتاب شما آمده و در ما نبوت و رسالت مستمر مانده و مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما راست
شما نحن ابناء الله و احباؤه قسمی که ما و تصف مرضی او هستیم شما نمی توانید شد پس در جواب ایشان قل یعنی بگو اتحاجوننا فی الله آیا شما مکابره و مجادله میکنید با ما
در مقدمه خدا که او تعالی ازان کیست ازان ما یا ازان شما تا مکابره و مجادله اهل دنیا در باغی و زمینی پس این مکابره و مجادله محض بیجا است زیرا که او تعالی
چنانچه از ان شما است از ان ما هم هست و هو ربنا و ربکم یعنی و او تعالی پروردگار شما است برابر زیرا که ربوبیت او عام است کل مخلوقات را هر ذره از ذرات
عالم پیدا کرده و پرورده او است و اگر میگویند که عبادات و طاعات ما در درگاه او مقبول است و عبادات و طاعات شما در درگاه او مقبول نیست پس این نزاع هم
محض بیجا است زیرا که هر عبادت و طاعت که بجا آورده ایم اگر مقبول شود در درگاه او مقبول است و لنا اعمالنا یعنی برای ما است اعمال ما که بموجب فرموده
او در زمان میکنیم و لکم اعمالکم یعنی و برای شما است اعمال شما که موافق فرموده او در وقتی که منسوخ نشده بود بعمل آورده اید نهایت قدر فرق است
که اعمال شما مبنا بر حفظ رسم آبا و اجداد و ممزوج با تعصب و نفسانیت و اغراض دنیوی بود خالص برای خدا نبود و نحن له مخلصون یعنی و ما برای او
خالص کرده ایم عبادات خود را که عملی از رسم آبا و اجداد و تعصب و نفسانیت و اغراض دنیوی را در عمل خود شامل نمیکنیم و چون این هر دو مکابره شما باطل برآمد پس حال شما
نیز میگوییم آیا میگویید که در دین و آیین ما اتباع از دین و آیین ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد او بود چه ظاهر است که آنها یهودی و نصرانی نبوده اند
و یهودیت و نصرانیت بعد از ایشان بر حضرت موسی و عیسی علیهم السلام ظاهر شده ام تقولون یعنی از راه کمال جهل و سخن بی دری میگویید ان ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و الاسباط یعنی تحقیق ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول توریت و انجیل و قبل از تقرر
یهودیت و نصرانیت گذشته اند کانوا هودا او نصاری یعنی بودند یهودیان یا نصرانیان پس این هر دو شق باطل است و اگر اهل کتاب بتنگ آمده سخن مرددی
و تعصب و همین شق را با وجود ظاهر البطلان بودن آن اختیار کنند و گویند که آری این جماعه یهود و نصاری بودند بآن معنی که شریعت معمول ایشان همچو
شریعت یهودیت و نصرانیت بود گو قبل از توریت و انجیل و تقرر یهودیت و نصرانیت گذشته باشند پس در جواب ایشان قل یعنی بگو
ءانتم اعلم ام الله یعنی آیا شما دانا ترید یا خدا خود ما را خبر داده است که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان
من المشرکین نیز در قصه بنای کعبه فرموده است که حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام دعا کرده اند و ارنا مناسکنا و نیز خدا تعالی بایشان فرموده [illegible]
و در شریعت یهودیان و نصرانیان مناسک حج خانه کعبه کجا است و رکوع در نماز کجا است بلکه در توریت و انجیل نصوص جلیه موجود است برین مضمون
که حضرت ابراهیم و اولاد ایشان بر محض حقیقت [illegible] بودند و ختنت و دیگر خواص یهودیت بر ایشان مقرر نبود و علی هذا القیاس لوازم نصرانیت
مثل تعظیم یوم الاحد در شریعت ایشان نبود لیکن شما آن نصوص صحیحه را در وقت مناظره و مجادله با ما بر تعصب سخن پروری خود کتمان میکنید و ظاهر نمی
سازید یا تحریف و ملزم نشوید و من اظلم ممن کتم شهادة یعنی و کیست ظالم تر از کسی که مخفی دارد و بپوشد نزد خود شهادت را که
باشد عنده یعنی نزد او که آن شهادت من الله از جانب خدا است شما این همه شهادتها و صحیفه را پوشیده بر تقدیر کتمان نمی کنید
بلکه تحریف و تغییر و تبدیل آن نصوص مینمایید و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه میکنید درین کتمان و
تحریف و تغییر و اگر هرگاه پادشاه ذی الاقتدار بر شما نگهبان باشد هرگز در فرمان او جعل و تلبیس نمی کنید و از ان پادشاه پادشاهان
اقتدار پادشاهان نسبت باقتدار او هیچ است و او خود بر شما نگهبان و مطلع است [illegible] در کلام او جعل و تبدیل میکنید و اگر براین غره میشوید
که ما اولاد انبیا ایم و اسلاف ما مقبولان درگاه ایزدی بودند و در هر وقت نبوت و رسالت مستمر مانده است و ایشان را خدا محبوب میداشت پس این خیال شما را هیچ فایده

تابعه

اسماعیل

گشته بود و نیز چرا که بسبب وقوع معراج دران مقام یا شرفی او مزیتی در حق ایشان هم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب ذو القبلتین شد
که در خصایص آنجناب از انبیای پیشین عمده منقول است میشود و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت چون
خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهم بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله
ممکن نبود که هر دو جهت متقابل از ان جا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینجا اجتهاد می بار کرده فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه
بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر آن است که در وقت عبادت هم تابع همین امر شدم و استقبال بیت المقدس را
بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول بود تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری میشود و این مدت را
بطریق تتمیم کسری بعضی رواة هفده ماه هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هرگاه عروج کمال محمدی علیه السلام باوج خود رسید و جامع کمالات
آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل شدند و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت کبری بود قریب رسید لاجرم ایشان را بحکم
النهایة الرجوع الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدان سمت چون مستلزم توجه باطن
بجناب حق است پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در حین
قرب یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت علیه السلام را باین ترتیب استقبال هر دو قبله اتفاق افتاد و لا اسباب ایشان اکمل قبلها با ایشان داده
شد باز برای عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر هم بصخره بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا هیئات جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
رجوع واقع شد و لهذا این راه نزد ما قریب ترین راههای عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حالات و برکات هر دو استقبال گردیده باقیماند درینجا چند سوالی
جواب طلب یکی آنکه هنوز تبدیل نشده بود و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء که ناسخ استقبال بیت المقدس است مذکور نشده و این مقوله سفهاء هم
که متفرع بر آن بود در گفت و گو نیامده قبل از وقوع واقعه چرا پیش بندی فرموده اند جوابش آنکه اکثر مفسرین گفته اند که آیت قد نری تقلب وجهک
در نزول مقدم بر همین آیت است پس باعث قول ایشان متحقق شد اگرچه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون باعث بامری متحقق شود گویا آن امر متحقق شد از کس
و نظم حکیم کالواجب است که آیت ترتیب نزول هم موافق ترتیب قرات باشد سوال دوم آنکه درین پیش بندی چند فائده عمده مقصود داشته اند عمده آنها
آنست که اخبار بامغیب از کلام اعجاز نظام واقع شود و یکی از دلائل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه ناگاه آمدن واقعه نکرده بر طبیعت آدمی بسیار شاق و گران
میشود و اگر پیش از وقوع واقعه آمدن او معلوم میکند نفس و به تخییل و تصور آن واقعه الفت گرفته در وقت وقوعش چندان رم نمیکند و بجا نمی شود چنانچه به تجربه رسیده
است پس پیغمبر علیه السلام و مسلمانان چون از سابق بدانند که جاهلان معقلان این قسم سوال بیجا خواهند نمود در وقت وقوع آن سوال بیجا نشود و آن سوال طعن آمیز ایشان
بر ایشان شاق نباید سیوم آنکه جوابی که از سابق مهیا و آماده باشد فی الفور ندادن تسکین حریف میکند و حاجت بتامل و تفکر نمی افتد و منه خصم حیران و حاضر دفع کلی پیدا میکند و لهذا
در امثال عرب میگویند که قبل الرمی یراش السهم سوال دوم آنکه دلیل سفاهت و تحقیق درین سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی سفاهت سبکی عقل است
و سوال ایشان از وجه ترک قبله منسوخه و استقبال قبله معموله با وجود دانستن حال مسلمین که بنزول حکمی از جانب خدا حرکتی و سکونی می کنند صریح دلیل کم عقلی
است و هرگاه کسی مال خود را بیجا و بیجا صرف میکند و منافع آخرت را از مضرات آخرت نمی شناسد در شرع سفیه فرموده اند جا بیکار ارشاد کرده اند و لا تؤتوا
السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما پس آنکس که از امر آخرت خود را برباد دهد و بر پیغمبری که نبوت او بدلائل ثابت شده باشد طعن گیرد چرا سفیه
نباشد سوال سیوم آنکه در ذکر من الناس بعد از ذکر سفهاء فائده ظاهر معلوم نمیشود زیرا که کم عقلی نیز مخصوص آدمیان است چنانچه عقل است جواب
آنکه وجه آوردن این لفظ در عین تفسیر گذشت علاوه بر آن درین مقام آن است که در ذکر این صفت اشاره است باآنکه آن جماعه غیر از آدمی علامتی
دیگر ندارند چنانچه در جای رجل من الرجال گفته اند و در روایت انسانا من الاناسی معتبر کرده چون از تلقین جواب سوال سفیهان پیغمبر علیه السلام را
فارغ ساختند حال مومنین را خطاب کرده میفرمایند که ما چنانچه قبله شما را افضل قبله ها ساختیم همچنان ملت شما را افضل ملتها گردانیدیم و همچنین شما جامع کمالات انبیاء
قابلیه کردیم وکذلک جعلناکم امة وسطا یعنی و همچنان گردانیدیم شما را امتی میانه مانند خانه که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط خانه باشد یا مسندی که در
وسط نگستره باشد یا سردار که در وسط حلقه نشسته و اهل حلقه همه و مساوی کرده و بعضی گفته اند که معنی میانه میباشد بهتر از دیگر همچنان خوب میشود و ازین است که هم قبله شما هم ملت شما برگزیده آمده

استاده میشود باز هیچ نوع مشغول نمیگردد در روح عبادت که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول نیست سکون و ترک التفات حاصل
نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت یک جهت معینه را التزام کند و از آن برنگردد بالجمله ظاهر را با باطن علاقه ایست که توجه و عزیمت در توجه ظاهری موجب توجه
و عزیمت در توجه باطنی میگردد ازینجهت استقبال قبله در نماز نیز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک چیز معین باشد برای جمیع خلایق تا اتفاق ظاهر ایشان
موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم از آن عبادت در تنویر دل ها میشود مانند اتفاق
چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تنویر عظیم می باشد و برای همین نکته جمع و جماعات مشروع شده اند اما در جماعات یکجائی اتفاق هر یک محله موجب
ازدیاد نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن مکان را
قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد و نیز آن مکان و آن جهت را باید که علاقه بمخلوقات
باکمال محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیاء و صلحا یا آفتاب یا مهتاب یا آتش و دریا والا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوقات و مصروف بآن
کمالات محسوسه معقوله خواهد گشت و بذات پاک ربانی نخواهد افتاد مانند آنکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بی رنگ باید که شعاع بصری
از آن نفوذ کرده بچیزیکه دیدن آن منظور است برسد و در حجاب رنگ عینک محجوب نگردد و لهذا تعیین آن جهت و آن مکان وابسته بامر سماوی و غیبی باید داشت و لعقول و
افکار خود در تعیین و تشخیص آن اصلا دخل نباید کرد و نیز عبادت حق محض حق سبحانه است کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتیکه پروانه تنخواه از طرف او نرسد کسی
نباید داد بنا بران حق تعالی در حق حضرت آدم عم که ابوالآباء نوع بشر است و بعد از آن در حق حضرت ابراهیم عم که ابوالملت است اکمل جهات و افضل اماکن را برای قبله بودن
معین فرموده زیرا که کعبه معظمه مبدا ارتفاع النسان است که ما فوق آن مبدا و رای الحس معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حس است از مدرکات او بالاتر نباید رفت
چه سابق گذشت که زمین مکه اصل عنصر انسان است از زیر همین نقطه پهن کرده و گسترانیده اند چون ظاهر عابد بمبدا ظاهر خود متوجه شد باطن او بمبدا باطن خود هم
متوجه خواهد شد بنا بر تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نشأتین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذره محمدیه علیه السلام
اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را ائتیا طوعا او کرها و آنچه محاذی این بقعه بود از آسمان متابعت او در جواب [illegible] شده
عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذیات این بقعه از مخلوقات شهادتی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند نیز
از آنها در وقت عبادت رو گردان شدن خلاف قدردانی و حق شناسی است آری در حق امت موسوی تا زمان حضرت عیسی علیه السلام و در حق انبیاء که
فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس را برای نکته قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که آن صخره بصورت هولناکی که است فیما بین السماء والارض معلق بود برای
ترسانیدن مخالفان از ترک عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلاد است که برای اختیار گناه کاران زیر آن سر خم میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق بیخبر بودند
بدون ترسانیدن حق عبادت ادا نمی توانستند کرد لاجرم انبیاء علیهم السلام نیز برای آنکه مقتدای امت می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشدند نیز آنکه آن مکان
را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان تذکر حالت رستخیز و
خوف باز پرس اعمال و حساب و وزن است لهذا آنحضرت سلیمان عم چون بر آن صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دورش کشیده بیرون مسجد بصورت
بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر یاد و ترسانیدن هول قیامت درست ساخته اند و آنحضرت علیه السلام چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی متشکل شده بودند
و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافته بودند و بتعظیم آنخانه از صغر سن مالوف گشته و دل باستقبال آن خانه که افضل و اکمل قبله ها بود مامور شدند تا آنکه ایشان را
شب معراج به بیت المقدس بردند با ارواح انبیائی آن جوار ملاقات ایشان واقع شده و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار نبوت آدمی و ابراهیمی گشت
و صعود بآسمان به همان مقام حاصل شد ناچار چندی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء علیهم السلام نیز بعد از معراج
و القای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند از آن باز آن حضرت عم نبوعی در نماز استاده میشدند که استقبال
کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابو داود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی [illegible] بروایت ابن عباس آورده اند که کان
رسول الله صلی الله علیه یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس والکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس
استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه علیه السلام

گشته بود

ذمیمه شخص از دائره امت محمدیه علیه السلام می برآید معاذ الله من ذلک و شرف عظیم که این آیت بآن مخصوص است از دست سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از
کعب احبار روایت آورده اند که این امت را سه چیز داده اند که غیر از انبیا علیهم السلام دیگران را میسر نیست اول آنکه هر نبی را میفرمودند که بلغ و لا حرج و این امت را هم گفته اند
ما جعل علیکم فی الدین من حرج دوم آنکه هر نبی شاهد میباشد بر امت خود و این امت را فرمودند لتکونوا شهداء علی الناس سیوم آنکه انبیا علیهم السلام را میگفتند که دعا
کنید اجابت خواهیم کرد و تمام این امت را فرموده اند ادعونی استجب لکم تا اگر روز قیامت امتهای دیگر این اعتبار و عدالت شما را انکار کنید پس شما را در اثبات
عدالت و معتبر بودن خود دست آویزی دست باشد و یکون الرسول علیکم شهیدا الاعلی و باشد رسول شما بر شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت بر رتبه هر متدین
بدین خود که کدام درجه از دین من رسیده و حقیقت ایمان او چیست و حجابی که بدان از ترقی محجوب مانده است کدام است پس او می شناسد گناهان شما را و درجات ایمان شما را و
اعمال نیک و بد شما را و اخلاص و نفاق شما را لهذا شهادت او در دنیا بحکم شرع در حق امت مقبول و واجب العمل است و آنچه او از فضائل و مناقب حاضران زمان خود
مثل صحابه و ازواج و اهل بیت یا غائبان از زمان خود مثل اویس و صله و مهدی و دجال یا از معایب و مثالب حاضران و غائبان میفرماید اعتقاد بر آن داشتن
واجب است که در روایات آمده که هر نبی را بر اعمال امتیان خود مطلع میسازند که فلانی امروز چنین میکند و فلانی چنان تا روز قیامت ادای شهادت تواند کرد و
چون پیغمبر شما را تعدیل نماید و معتبر شما بیان کند دیگر شما را انکار امم دیگر هیچ باکی نماند و اینجا بحثی چند واجب البیان اول آنکه وسط که در صفت این امت
فرموده اند بچه معنی وارد زیرا که باعتبار مرتبه این امت اعلی و بهتر از همه امتهاست بدلیل آیتی دیگر که کنتم خیر امة اخرجت للناس و باعتبار پیدایش آخر
بسته و باعتبار ترتیب و بیان بودن این امت هیچ اعتبار صحیح نمیتوان اند شد جواب آنکه مراد از توسط اینجا توسط طبعی نیست توسط زمانی نیست بلکه توسط رتبی
است و توسط رتبی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنایی توسط رتبی بهتری و علو شدن و آن عین خیریت است و بیان لزوم خیریت بر توسط رتبی
در تفسیر گذشت که در نهادن و بنا کردن و نشاندن و بستن دانه و در شکستن عقد جواهر و دانه های تسبیح و غیر ذلک آنچه اعلی و نفیس تر میباشد آنرا در وسط
جا میدهند و توابع را در حوالی آن میگذارند و او را از جهت شرف محفوظ و مصون نگاه میدارند و لهذا گفته اند که لا خیر الا فی الوسط و البلایا الی الزوایا غایة ما
الباب آنکه لفظ وسط بمعنی کنایی این لفظ نه بمعنی صریح و الکنایة ابلغ من التصریح قاعده مقرر است نزد اهل بلاغت و بعضی مفسرین معنی صریح این لفظ
را مراد داشته اند که مراد از توسط این است میانه رو است در هر باب از عقائد و اعمال و اخلاق زیرا که این امت در جمیع صفات کمال نه غلو می کنند و آن
بحدی میرسانند که افراط رود و نه تقصیر مینمایند که بتفریط رسد و محمود همین میانه روی است نه چنانچه یهودیان مثلا در شان آداب انبیاء علیهم السلام آن قدر
بیباکی و تقصیر کردند که حیات انبیا را مقصد رسالت و ذنوب دانسته انکار عصمت ایشان نمودند بلکه بقتل ایشان ابرام داشتند و نصاری در شان پیغمبر خود غلو و
افراط نموده از مرتبه بندگی بر آورده بحد ربوبیت رسانیدند و علی هذا القیاس در جمیع اعتقادات و اعمال و اخلاق توسط محمود ایشان
است لیکن بر این توجیه بعضی مردم ایراد میکنند که در صفات کمال علو درجه محمود است نه میانه بودن توسط را در مقام مدح باید و جواب این ایراد آن
که آنچه محمود است علو درجه در صفات کمال است یا صفت کمال بودن را توسط لازم است صاحب ایراد را این علو درجه که صفت کمال از جهت کمال بالذات
علو درجه می پندارد مشتبه شده و این بمثالی واضح توان کرد مثلا شجاعت که صفت کمال است در مرتبه وسطی از افراط جرات که آنرا تهور نامند و از تفریط
که آنرا جبن گویند واقع شده است اگر شجاعت از این توسط بر آمد و میلان به تهور کند صفت کمال نخواهد ماند و علو درجه شجاعت امر محمود و ممدوح باشد در شرح آنست که
در هر صفت کمال چون نصب علو درجه کرده آید بی ملاحظه توسط محمود البته بتقصیر و تفریط در کمال دیگر منجر خواهد گشت چنانچه افراط اعتقاد در حق
بعضی پیغمبران منجر بتقصیر در تنزیه جناب باری عز اسمه گردید و او را مانند مخلوقات کسی تا [illegible] کردند پس محمود همان توسط است نه علو آری
در درجات توسط علو محمود است لیکن آن علو عین توسط است و جمعی از مفسرین بآن رفته اند که وسط چنانچه بمعنی میانه و توسط در لغت آمده بمعنی
معتبر و عدل نیز آمده چنانچه در بیت زهیر بن ابی سلمی واقع شده هم وسط یرضی الانام بحکمهم اذا نزلت احدی اللیالی بمعظم و وجهش آنست که حاکم و میانجی در میان
مدعی و مدعی علیه میباشد هم رعایت این میکند و هم رعایت آن پس لفظ وسط را که بمعنی میانه است برای نقل کرده در عرف ثانوی نموده اند چنانچه لفظ
میانجی در زبان فارسی بمعنی سفیر و وکیل بحث دوم آنکه اگر شهادت این امت در آخرت مراد است چنانچه از روی روایات صحیحه ثابت شده
و اصح از همه روایت عبدالله بن المبارک است در کتاب الزهد باسناده الی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

واین همه برای آن کردیم تا باشید شما بسبب این سرداری و همسایگی خود شهداء علی الناس یعنی گواهان نافذ الحکم بر مردمان که گواهی شما در حق
آنها معتبر است و حکم شما در حق آنها نافذ خواه آنها قوم یهود باشند یا نصرانیان و خواه امتان پیغمبران دیگر خواه بیدینان مثل مجوس و صابئین و هنود و نفوذ این چنین
قسم در دنیا و آخرت واقع شد زیرا که در دنیا مسلمین را حق تعالی شوکت و غلبه ظاهری داد و بسبب آن بر جمیع طوائف حکمرانی کردند و قضات و مفتیان اینها را
بشهادت احکام خود فیصل می نمودند و می نمایند حتی که نصاری و هنود در کمال غلبه خود چون دستور القضا مرتب و مهذب ندارند ناچار در عدالتها و قضاها استعانت
باحکام شرعیه اسلام میکنند و نیز وسعت فهم و دقت افکار و تعمق نظر اینها را حق تعالی بوجهی عطا فرمود که علوم جمیع طوائف را بر محک امتحان زده شهادت بحقیقت و بطلان آن
علوم داده اند و بسبب شهادت ایشان آن طوائف بر غلطهای خود متنبه شده تغیر مذهب و معلومات خود نمودند و در پرده توجیه مذهب خود از اصل مذهب باطل خود دست بردار شدند
بلکه از ذکر آن حیا و انجام آغاز نهادند چنانچه نصاری در اعتقاد تثلیث و یهود در تشبیه و هنود در اعتقاد حلول و فلاسفه در توسط عقول و نفی علم بجزئیات و قدم عالم و فنای نفس
بعد المفارقت و مجوس در تحلیل محرمات و ثنویه در قول تعدد خالق و نیز جوکیان در استخراج صنائع و انواع اطعمه و البسه و استعمال لذائذ و رهبانیت و ترک نکاحات
باقتصار تعیش و ترفه [illegible] ایشان را بحدی تنبیه شده که در اول موسم پیشوای جمیع طوائف اند و در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس نیز باطل و تحصیل ثمرات
خاصه از کشف مستقبلات و استخراج علوم [illegible] تحقیق نموده که دیگران بمعد ایشان در امور هم اقتدا میکنند و موافق مثل مشهور
[illegible] هم خود را برنگ ایشان [illegible] است نیز بموجب حکم شرع و اجماع این امت نیز مستلزم
قبول [illegible] شهادت شاهد در حق [illegible] پیغمبر علیه السلام برائت خود که معصوم از خطا [illegible]
دور است [illegible] پیغمبران با امتهای خود [illegible] بتبلیغ آن پیغمبر خواهند شد این امت برای پیغمبران علیهم السلام
گواهی خواهند داد و وجه آن است که این امت از بسکه مبادرت در تصدیق پیغمبر خود و تصدیق جمیع انبیاء علیهم السلام بی تفریق و تلفات نموده اند نسبت بدیگر امم حکم ارباب عدالت
و تقوی دارند نسبت بایشان [illegible] گویا شهادت ایشان در حق دیگران مقبول خواهد شد و شهادت دیگر امم در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز چون ایشان
در زمان متاخر از امتهای دیگر پیدا شده اند بر احوال امتهای دیگر باخبار خدا و پیغمبر علیه السلام خود مطلع شده اند و دیگران در زمان سابق گذشته اند بر احوال ایشان مطلع نشده
پس ایشان را شهادت بر دیگران ممکن است و دیگران را بر ایشان غیر ممکن و لهذا چون امم دیگر در مقام رد شهادت ایشان خواهند گفت که شما از چه رو شهادت
میدهید حال آنکه در وقت ما نبودید و حاضر واقعه نشدید ایشان در جواب خواهند گفت که ما را خبر خدا بوساطت پیغمبر ما خود رسیده و نزد ما در افاده یقین
از دیدن و حاضر شدن گردید در شهادت علم یقینی بشهود علمیه می باید بهر طریق که حاصل شود و این قصه را محدثین بسند صحیح روایت کرده اند در بخاری
و دیگر صحاح مرویست که یدعی نوح یوم القیامة فیقال له هل بلغت فیقول نعم فیدعی قومه فیقال لهم هل بلغکم فیقولون ما اتانا من نذیر فیقال
لنوح من یشهد لک فیقول محمد و امته فتدعون فیشهدون له بالبلاغ و اشهد علیکم فذلک قوله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا و الوسط العدل
و امام احمد و نسائی و ابن ماجه در تتمه این قصه این لفظ هم آورده اند که فیقال ما علمکم فیقولون جاءنا نبینا فاخبرنا ان الرسل قد بلغوا و از جمله شهادات
این امت شهادت در حق اموات است که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن در تنعیم و تعذیب مردگان عمل مینمایند لیکن قبول این شهادت خاص بصلحای
این امت است و اهل صدق و دیانت ایشان در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مرویست از انس بن مالک رض که روزی بحضور آنحضرت علیه الصلوة و السلام جنازه کسی
میبردند مردم بر وی ثنای نیک کردند فرمودند واجب شد باز جنازه دیگری را بردند مردم ثنای بد بر وی کردند فرمودند واجب شد حضرت عمر فاروق رض
عرض کردند که یا رسول الله علیک السلام چه چیز واجب شد ارشاد کردند که بر جنازه اول شما مردم ثنای نیک کردید او را جنت واجب شد و بر این جنازه
ثنای بد کردید او را دوزخ واجب شد گواهان خدا اید در زمین و در نوادر الاصول حکیم ترمذی بعد از روایت این قصه است که آنحضرت علیه السلام
این آیت تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی در شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر مسلمانی که بمیرد
و چهار کس از همسایهای نزدیک او می گویند که ما از حال او بجز نیکی ندانیم حق تعالی میفرماید که شهادت شما را قبول کردم و آنچه شما از
حال بنده ندانستید آن را درگذشتم و آمرزیدم این همه شهادت است و ملاحظه لسان و گرفتن لگام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح
مرویست بروایت ابو الدرداء که آنحضرت علیه السلام فرمودند که لعنت کنندگان روز قیامت شاهد خواهند شد و نه شفیع گویا لعنت کنندگان این خصلت

کذا

و من وجه کار اسشان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة متقدمة بالنسبة الی الطبقة المتاخرة آری آن طبقه علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی
اند و حق تربیت و اصلاح بر جمیع من بعد خود گذاشته اند کمال مشابهت دارند به پیغمبر که طبقات سافله را نیز [illegible] و لهذا در جمله صحابه کبار حضرت
من صلی الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود چه ایشان در حق کسانیکه در حین حیات پیغمبر علیه السلام داخل این دین می شدند اما در زمان متاخرین حق قصد
و اتباع ثابت است مانند خلیفه استاد در حضور استاد که بر عامه شاگردان او و حق او استادی پیدا میکند بحث چهارم آنکه ظاهر از روایات شهادت این امت
که سابق گذشت آن است که شهادت ایشان در حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر خواهد بود و در حق بعضی از مردم که انبیای علیهم السلام باشند نافع این است حال
شهادت ایشان در آخرت اما شهادت ایشان در دنیا پس تحقیق نفع و ضرر در آن [illegible] بمردم بر ظاهر است این شهادت را مطلقا چرا شهادت
جنازه اعتبار فرموده اند که بحرف علی ضرر به تعدیه نموده اند جوابش آنکه مقام اعتبار شهادت همان است که شهادت مضر باشد زیرا که صاحب نفع هرگز
در شاهد خود قدح نمیکند تا شاهد محتاج به معتبر داشتن حکم شود یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته ضرر را بر نفع تغلیب فرموده شهادت
را معنی بعید ساختن آمدیم بر اینکه در یکون الرسول علیکم شهیدا این توجیه صحیح قسم پیش رود که در آن جا شهادت محض برای نفع مخاطبین
است و وجهی از ضرر ندارد در جواب این اشکال چند وجه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین با این شهادت منتفع خواهند شد اما کفار امم
سابقه با این شهادت متضرر هم خواهند شد بلاحظه ضرر آنها لفظ علی آورده شد دوم آنکه علی درین جا بمعنی لام است چنانچه در ما ذبح علی النصب لکن
وجه عدول از لام بعلی درین جا رعایت مشاکلت است با علی الناس چنانچه در کما تدین تدان و در جزاء سیئة سیئة گفته اند سوم آنکه صله شهیدا
محذوف است بنابر اعتماد بر وضوح قرائن و علیکم متعلق بفعلی است که شهید الطریق تضمین بر آن دلالت میکند ای مطلقا و رقیبا بلکه میتوان گفت که
شهادت درینجا بمعنی گواهی نیست بلکه بمعنی اطلاع و نگهبانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه والله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی علیه السلام
که کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید و چون این نگهبانی و اطلاع طریق تحمل شهادت است
و تحمل شهادت برای ادای شهادت میباشد در احادیث این شهادت را بگواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بیانا لحاصل المعنی لا تفسیرا للفظ
بحث پنجم آنکه صله شهادت را در جمله اول چرا تاخیر کردند و در جمله دوم چرا مقدم آوردند جوابش آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این امت است بر جمیع
ناس بی اختصاص و درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر است در حق این امت فقط باختصاص و تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم
لا علی غیرکم بحث ششم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این امت حجت است و مطابق آن عمل واجب زیرا که مخاطب به لتکونوا شهداء علی الناس تمام
امت است از وقت نزول تا قیامت چنانچه در امثال این خطابات جا بهمین قسم مراد میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص
لیکن در اینجا تمام امت را از اول تا آخر اعتبار کنیم قاعده تکلیف بر هم میگردد زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کسی باقی نخواهد ماند که قول ایشان بر وی حجت
تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخلوط میباشند عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در آنها موجود میشوند بقرائن عقلیه معلوم شد که صلحا
بلکه علمای مجتهدین مراد است نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست والا این امت خیار و عدول نباشند و درمیان ایشان و امم دیگر فرقی نماند این شرفی
است عظیم که این امت را بهمین اجماعیه حکم پیغمبر علیه السلام داده چنانچه حکم پیغمبر علیه السلام معصوم از خطا و واجب القبول است همچنان حکم این امت باجتماع معصوم از خطا
و واجب القبول و چون از میان ترجیح این قبله بالفعل قرار یافته و شرح وجوه کمال او که دلیل کمال امت است فارغ شدند و مسلمانان را بشارت دادند که
از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنید حالا توجه به بیان حکمت انتقال از کامل بناقص در مدت نسخ آن کامل میفرمایند که اصل کمال تو کمال امت تو
همین را تقاضا میکند که قبله شما کعبه باشد و استقبال بیت المقدس امری بود عارضی که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل
شد باز بهمان قبله اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم وما جعلنا القبلة التی کنت علیها یعنی و نگردانیده بودیم ما قبله شما آن قبله را که
بودی چند روز بران الا لنعلم یعنی مگر برای آنکه بدانیم دانستن جایی که بدان وجود معلوم متحقق میشود و بدون آن دانستن استحقاق
جزاء مدح و ثنا یا مذمت و نفرین مترتب نمیگردد من یتبع الرسول یعنی کسی را که پیروی رسول میکند در استقبال انتقال از کامل بسوی
ناقص را خلاف معقول خود دیده اند و ممتاز و جدا شده ممن ینقلب یعنی از کسی که برمیگردد و لیکن نه پشت داده برروی رسول تا کافر شود بلکه

قال فاذا جمع الله عباده يوم القيامة كان اول من يدعى اسرافيل فيقول له ربه ما فعلت فى عهدى هل بلغت عهدى فيقول نعم يا رب قد بلغته جبرئيل
جبرئيل عليه السلام فيقال له هل بلغك اسرافيل عهدى فيقول نعم فيخلى عن اسرافيل ثم يقال لجبرئيل هل بلغت عهدى فيقول نعم قد بلغته الرسل فيدعى الرسل
فيقال هل بلغكم جبرئيل عهدى فيقولون نعم قد بلغنا جبرئيل وبلغنا الامم فيدعى الامم فيقال هل بلغكم الرسل عهدى فمنهم المكذب ومنهم المصدق
فيقول الرسل ان لنا عليهم شهداء فيقول من فيقولون امة محمد صلى الله عليه وسلم فيدعى امة محمد فيقال لهم اتشهدون ان الرسل قد بلغت الامم فيقولون نعم فيقول الامم
يا ربنا كيف تشهدون علينا من لم يدركونا فيقول امة محمد ربنا ارسلت الينا رسولا وانزلت علينا كتابا وقصصت علينا فيه ان بلغوا فتشهد
عليهم بما عهدت الينا فيقول الرب صدقوا فذلك قوله وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس پس شهادت این امت بر مردم خود صحیح
شد لیکن شهادت پیغمبر ایشان بر ایشان در خصوصیت چه در کار است زیرا که ایشان تحمل این شهادت بموجب خبر صادق الهی در قرآن مجید کرده اند بواسطه
و بهمان خبر صادق الزام خواهند داد و حرف سخن منقطع خواهد شد و اگر مراد شهادت این امت در دنیا است پس این امت نه جمیع مردم را در یافته اند
تا بر آنها شهادت میدهند و نه رسول تمام امت خود را دریافت تا بر حال آنها گواهی دهد جواب اینست که هر دو شهادت مراد است هم در دنیا و هم در آخرت چنانچه
در تفسیر گذشت لیکن شهادت ایشان در آخرت بواسطه پیغمبر خواهد بود زیرا که قرآن مجید ایشان از جناب الهی بوساطت او رسیده و شرح و تفصیل قصه های
انبیا را از زبان او دریافته اند پس گفتن ایشان که ارسلت الینا رسولا الخ بمنزله استشهاد پیغمبر شد و سکوت پیغمبر گویا تصدیق ایشان گردید که و معنی شهادت
بر صدق ایشان است اما شهادت ایشان در دنیا بر جمیع امم پس از آن جهت است که ایشان عقاید و اعمال و اوضاع و اخلاق جمیع امم را تفحص نموده در باب آنها
بموجب قواعد ماخوذه از پیغمبر خود و تمسک نصوص او تصدیق و تکذیب و تصویب و تخطیه آنها می نمایند گو آن امم قبل از زمان ایشان گذشته باشند

بحث سوم مفاد این آیت آنست که ما شما را امت بهتر یا میانه برای آن ساخته ایم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد و گواه شدن امت بر مردم
و میانه گردانیدن این امت … زیرا که اگر این امت بهتر یا میانه نمی بود و خواهم در رنگ اهل افراط و تفریط ناقص میشد بر نقصان آنها چه قسم مطلع میشد و وجه
بیان آن نقصان میکرد چنانچه حاکم در ادراک کیفیات ملموسه عضوی که یک کیفیت در آنها غالب باشد نمی تواند شد بلکه حاکم در آنجا جلد آنها است باعتبار آنکه
که هرگز بجانبی میلان ندارد و گواهی در ادراک کیفیات خارجه از اعتدال معتبر است که خود معتدل است اما گواهی پیغمبر بر این امت چه قسم موجب بهتر
گردانیدن این امت یا میانه ساختن این امت تواند بود که کار پیغمبر گواهی دادن است بر امت خود هر چون که باشد بهتر یا بدتر میانه یا منفرط چنانچه در آیت
فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مصرح است و سر این آنست که پیغمبر امته میانه
و معتدل و بهتر و افضل میباشد او را بهر گونه … خارجه اعتدال که در امت او ظهور نموده است علم حاصل میتواند شد جواب این بحث آنست
که جمله و یکون الرسول علیکم شهیدا گر از در تعلیل و کذلک جعلناکم امة وسطا باین نوع دخل توان فهمید که مراد از علیکم علی مقولکم و مدعاکم مراد
باید داشت بمعونت مقام و ظاهر است که اگر او معتدل نباشد در اظهار راجحی نکند و ناقص را ناقص و کامل را کامل وانه نماید پیغمبر که
معصوم است چه قسم مطابق مقوله آنها و تصدیق دعوی آنها گواهی دهد این است تحقیق آیت بر مذاق جمهور مفسرین و درینجا تفسیری است عجیب
و لطیف که از بعضی قدمای مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد حاصلش آنکه در وکذلک جعلناکم امة وسطا مخاطب خاص
کسانی اند که نماز بسوی قبلتین گزارده اند یعنی مهاجرین اولین و انصار سابقین که صلوة در حق آنها در بابیان معروف و مشهور است پس میفرمایند که چنانچه شما را بانوار
بیت المقدس و قبله منور ساختیم همچنان شما را امتی متوسط گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او وساطت کنید و حال شما برزخ و متوسط باشد
در میان حال پیغمبران و امتان زیرا که شما را مانند پیغمبران شاهد احوال مردم دیگر که از پی شما خواهند آمد گردانیده ایم تا بر صلاح و فساد اعمال و عقاید
آنها گواهی دهید و سره را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر درجات کمال شما را در ضمن مناقب و فضائل اظهار نماید و سلسله شهادت پیغمبر بواسطه
شما تا قیام قیامت باقی ماند زیرا که پیغمبر بر کمال شما گواهی دهد و شما بر کمال تابعین و هلم جرا الی یومنا هذا و این وعده صادق
الهی در دین امت باین نوع ظهور نمود که سلسله سند علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گسسته نشد پیغمبر این امت گویا
حق هر یک از امت خود موافق حال او گواهی میدهد پس صدر اول این امت مرتبه متوسط دارند در میان نبوت و امت محض که من وجه کار پیغمبری میکنند

باستقبال کعبه آمد صحابه عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما مردم که زنده ایم تدارک این نمازهای گذشته خود که بسمت غیر کعبه گزارده ایم میتوانیم کرد که القبله ام
بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان ما چه ... که فرصت این تدارک نیافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبله حقیقی ما کعبه بود پس حق تعالی
فرمود که زندگان و مردگان شما همه مشغول ثواب نمازهای گذشته خود اند زیرا که حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه ناسخ در وقت خود حق است و در حقیقت
ترتب ثواب ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود نه بر صورت عمل فقط و در آن وقت که مامور باستقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان همین بود و ما کان الله
لیضیع ایمانکم یعنی و نبوده است خدا هرگز در بیان که ضایع کند ایمان شما را بلکه مقتضای ایمان در شما در آن وقت بیشتر ظهور شده است زیرا که انقیاد امر
الهی که مخالف طبع و فهمید خود باشد در باب عبودیت کامل تر است از اتباع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که در وی اتباع شائبه انقیاد
عقل هم هست اگر شما را بجهت نقصان آن قبله خوف آنست که مبادا عبادتها که بسمت آن قبله واقع شده است نقصانی راه یافته باشد پس
ازین جهت نیز جای ترس نیست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را منجبر خواهد ساخت ان الله بالناس
یعنی به تحقیق خدا تعالی با مردمان عموما خواه مسلمان باشند خواه کافر و خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه منقاد باشند خواه متمرد
لرءوف رحیم یعنی البته بسیار مهربان بسیار رحیم است و ازین است که همه را پرورش میکند و روزی میرساند و از آفات نگاه میدارد و مع هذا
که نقصان جهت عبادت شما که با هم بامر فرمان او آن جهت را اختیار کرده باشید بکمال انقیاد شما کامل نفرماید و موجب نقصان اجر گرداند
باقی ماند درینجا بحثی چند اول لفظ جعل در لغت عرب متعدی بدو مفعول میباشد و اینجا مفعول دومش ناپیدا است جوابش آنکه اینجا لفظ جعل بر معنی
اصلی خود نیست بلکه بمعنی قرار دادن است که متعدی بیک مفعول میشود و اگر جعل را بمعنی اصلی گیریم میتوانیم گفت که چون مفعول دوم
بعین مفعول اول بود بی ملاحظه عموم و خصوص در ذکرش تکرار لفظی لازم می آید بنا بر آن حذف آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبلة التی
کنت علیها قبلة و صاحب کشاف گفته است که التی مفعول دوم جعلنا است و صفت قبله نیست و مراد از التی کنت علیها الکعبة معظمه است لیکن توجیه
سیاق و سباق آیت ابا میکند زیرا که قبل و بعد و در حین استقبال بیت المقدس و در استقبال کعبه چه استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان
آن وقت مرغوب و مطلوب بود و امتیاز در اهل اخلاص و غیر اهل اخلاص نیز باستقبال بیت المقدس متحقق شده نه باستقبال کعبه آری ...
در استقبال کعبه صرف میکردند لیکن چون خارج از ملت بودند صرف ایشان اعتباری نداشت که ایشان را وجه حکمت فهمانیده شود و همچنین
تفسیری که از بعض قدما منقول است که کنت علیها را بمعنی انت علیها گردانیده اند نیز با سیاق و سباق چسپان نیست آمدیم برانکه لفظ کنت
علیها و ان کانت لکبیرة دلالت میکند برانکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه و انقضای زمان استقبال بیت المقدس نازل شده است حال آنکه
سیقول السفهاء اشعار میکند به تقدم نزول این آیت بر آن واقعه فکیف التطبیق جوابش آنکه در لغت عرب ... از وقوع را بلفظ وقوع تعبیر میکنند
و بر همان روش نظم کلام می آرند خصوصا چون در آخر همان کلام وقوع آن امر هم منظور میباشد اینجا هم همین قسم اعتبار واقع است زیرا که
این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس نازل شده اند و منجر بحکم استقبال کعبه گردید پس از اول کلام مطلب آخر ملحوظ و
منظور است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان بر عزل امیر از شهری و ملکی میفرستند و در آن فرمان اول تمهید عذر خود در عزل او بیان میکنند
و در آخر فرمان تصریح به عزل او منظور میدارند او را از اول کلام معزول قرار میدهند و می نویسند که تو وقتی که والی این مملکت بودی چنین کردی و چنان
کردی حال آنکه اول و هنوز صریحا معزول نشده است کذا هذا دوم آنکه علم الهی از ازل تا ابد بهر چیز متعلق است و تغیر و تجدد در آن نیست پس لفظ لنعلم که دلالت
بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن قبله چه معنی دارد جوابش آنکه علم الهی دو قسم است قسمی از آن متغیر و متجدد نیست بلکه بهر معلوم بصفتی که آن معلوم در وقتی از اوقات
موصوف بآن میشود در ازل تعلق گرفته است و هر چیز در وقت خود بحالتی که دارد در آن منکشف است و قسمی آنست که بعد از وجود اشیا متعلق میشود بکونها
موجودة و بعد انعدام اشیا متعلق بکونها معدومة بعد الوجود و قبل از وجود اشیا متعلق میشود بکونها موجودة فی الاستقبال و درین قسم تغیر و تجدد
جاری است و درینجا مراد از لفظ ... همین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از علم درینجا تمییز است در خارج و تمییز فرع وجود است
و بعضی گفته اند که علم را بخود نسبت کرده اند و مراد از آن دانستن رسول و مومنین است که مجاز عرفی بجناب خداوندی است چنانچه پادشاهان میگویند

روی خود را بسوی رسول متوجه داشته بودی که از ان راه آمده بود بر گردد و بکلی عقبیه یعنی بر هر دو پاشنه خود تا از حد سهل نه برآید اما در دل و شبهه های
گوناگون بهم رسیده که قبله بهتر و کامل را گذاشتن و غیر بهتر و کامل را محض پاس خاطر چندی از یهودیان که داخل شدن در دین ایشان با موافقت موهوم است خلاف
[illegible] رسول که در مرتبه اعلای حکمت می باید چرا این قسم بعمل آرد و بار خدای رسول چرا آورد از ین موافقت یهودیان که بظاهر شایعت آنها است نیز [illegible]
تا مسئلها بر این بگذشت و هر چند این قسم شبهات که متردد در وجه حکمت احکام الهی و رسول است کفر نمی باشد لیکن قریب بحد جاهلیت میرساند زیرا که مقتضای
عبودیت و بنای بیعت رسول آنست که در درجه حکمت نزد [illegible] اشکالات به حکمت کامل [illegible] در عبث نهند و اجلال بدانند که هر چه خدا بفرماید رسول او بآنها خود بگوید بر آن
از جانب خدا اعتماد و اتکال نمیرسد بلکه بهمه موافق حکمت گویا بار او چه ان شبهه ماندند و موافق نمیشود تا جماعه از کفار نیز چند در حق عوام مومنین چه قدر ندارد اما در حق [illegible]
عماد [illegible] عظیم و کمالی است پس فهیم که کار او همین است این فائده نسخ کعبه به بیت المقدس بیع و که مخلصین از مترددین ممتاز شوند حصول [illegible] توقف که بیشتر شایعات عجیب
قریشی نژاد بودند و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه خو گرفته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم می دانستند و بمجاورت آن مقام کریم فخر مینمودند سالها
عرب غیر از قریشیان نیز معتقد همین مکان و خو گر بتعظیم او گشته آنها ترک استقبال آن مکان فرموده استقبال بیت المقدس را که عربان خصوص
قریشیان که هرگز با آن آشنا نبودند و بحکم حسد جبلی آن را قبله بنی اسرائیل دانسته خود را از بنی اسماعیل شمرده نهایت نهایت نفرت در هم
از آن میدیدند قرار دادن خیلی مقام امتحان ایمان بود و این امتحان و تمیز در حکمت الهی ضروری است که در هر دین و هر ملت بلکه در هر دولت واقع
میشود و سر آن است که در اول ظهور و نشو و نمای هر ملت و هر دولت مردم به نیتهای مختلفه در دواعی متفاوت گرویده میشوند گروهی بپاس [illegible]
خود و گروهی بتوقع ترقیات خود در مراتب کمال و گروهی از خوف [illegible] و جاه و گروهی محض بسبب معرفت حق اتباع تا وقتی که ایشان را [illegible]
[illegible] ایشان نظر باید [illegible] صفات ایشان و درجات ایمان ایشان ظاهر نشود امتیاز از [illegible]
و درجات [illegible] از مردم دیگر [illegible] متحقق گردد و هر چند علم الهی در ازل محیط جمیع وقائع کلیه و جزئیه در ظاهر و مخفیه است و احاطت امتحان
نیست [illegible] از ملک تا ملکوت [illegible] تا بحسب ایمان و درجه ایمان هر کس را پدید آید بفهمند و با او معامله کنند
[illegible] علم ازلی الهی [illegible] استحقاق مدح و ثنا یا ذم و عقاب نیست علم استقبالی که بعد از ظهور در وقت وجود
او متعلق [illegible] امر باید [illegible] کار خانه خیر آن را اسطر و قانون عمل خود شناسند و استقبال
آن قبله را مقام امتحان باشد حال آنکه [illegible] امتحان [illegible] که نفس طبع شاق و گران آید و آن کانت لکبیرة یعنی و به تحقیق که بود
[illegible] بیت المقدس بسیار شاق و گران [illegible] اهل اسلام [illegible] که مسلمانان در آن وقت بودند مگر عرب بودند و بیشتر قریشیان نیز
قبله بودن کعبه معظمه مسلم الثبوت بود و همیشه معتقد تعظیم آن بقعه بودند پس کی آن بقعه را [illegible] استقبال آن در نماز ایشان بسیار گران بود و نیز میدانستند که ملت
ابراهیم پس لازم است که قبله ما نیز قبله اسمعیل و ابراهیم باشند نه که قبله موسی و عیسی و دیگر انبیای بنی اسرائیل و اهل فهم از ایشان می فهمیدند که کعبه معظمه
[illegible] از بیت المقدس است [illegible] از اعلی باسفل و از افضل بغیر افضل ترقی معکوس است که از ان بناء مجهوله شده است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور
پس استقبال بیت المقدس بر جمیع مسلمانان آن وقت گران بود بر عوام ایشان بسبب آنکه خلاف مالوف و معتاد ایشان بود و بر خواص اهل نظر از ایشان [illegible] آنکه
منافی اتباع ملت ابراهیمی است و بر اخص الخصوص ایشان که اهل ذوق بودند بسبب آنکه مشعر به ترقی معکوس است [illegible] الا علی الذین هدی الله
یعنی مگر کسانی که راه نمود ایشان را خدا تعالی بحکمتی و سری که در وضع این قبله مودع و مستور بود و بنور الهی دریافتند که در استقبال این قبله تکمیل کمال پیغمبر علیه السلام
منظور است و بیانش آنکه پیغمبر علیه السلام با حکم انشار ظاهره خود در ابراهیمی المشرب ظاهر واقع شده بود چنانچه [illegible] از حقوق بارواح انبیای بنی اسرائیل و رشع
[illegible] ایشان در انجا که بسمت صخره بیت المقدس فیض می افراز انوار نبوت آنها حاصل شدنی است تا به نهایت لحوق و التفات آن تا مدت دراز بدین
استقبال صخره که در آن وقت واقع شده بود منصوب [illegible] و چون از حق تعالی بهجرت فرمودن از [illegible] پشت بکعبه [illegible] ایشان شده بود تا مدینه رسیدیم
پس بایشان مونس و ساز باید است تا نهی هجرت و نزد نماز نصب العین باشد لهذا حق تعالی با زروی توجه را بسمت کعبه معظمه برای استخلاص آن مکان
متبرک از دست ناپاکان مشرکین بجهاد و قتال متوجه ساز و چنانچه در [illegible] بدر واقع شده و در ترمذی و دیگر صحاح مروی است که چون آنحضرت علیه الصلوة والسلام بحکم

بالمقابل

بهمه اینها است که حالت کامل بالذات گشته در کارخانه عنایت اصلا که بر بان استعداد باشد واجب الاسعاف است فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا یعنی
پس البته متوجه خواهیم کرد ما ترا بسوی قبله که پسند میکنی آن را بچند جهت اول آنکه کمال ذاتی آن قبله مناسب کمال استعداد تست دوم آنکه ملت تو ملت ابراهیمی است
پس می باید که قبلهٔ تو نیز قبلهٔ ابراهیمی باشد سیوم آنکه بعثت تو اولاً بسوی عرب است و ثانیاً بسوی مردم دیگر و عرب از قدیم آن قبله را بجای خود مزار و مطاف
خود میدانند پس استقبال آن قبله موجب کمال انقیاد ایشان است و باعث الفت ایشان ازین دین چهارم آنکه شهری که آن قبله در آنجا واقع است مولد و منشأ تست
و آدمی بالجمله خواهان میباشد که هر نوع شرف و بزرگی وطن مرا حاصل شود پنجم آنکه یهودیان در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که عجب است حال
این پیغمبر که در شریعت مخالفت ما می کند و باز در قبله متابعت ما می نماید و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام ام و باز قبلهٔ ایشان را
گذاشته باین قبله متوجه میگردد معلوم شد که در کار خود متحیر است و بکو… الزام میکنند لهذا ما نیز این پسند ترا پسند فرموده ایم فَوَلِّ وَجْهَكَ
یعنی پس بگردان روی خود را بسوی کعبه در نماز شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی بطور مسجد الحرام که بر دور آن … بنا کرده شده است و از هر طرف روی در آن
او بسمت آنخانه واقع است نه مانند مکانات دیگر که از یکطرف محاذی کعبه باشند و از طرف دیگر نه آنرا مسجد الحرام ازان جهت نامیده اند که این مکان
را در انجا نظر بعظمت خدا احترام میکردند و غیر ان مسجد حقیقی دارد که مسجد دیگر در تمام روی زمین حرمت ندارد و هر چند آن قبله پسندیدهٔ تست و مناسب کمال
لیکن تابعان ترا نیز بتبعیت تو در آن قبله شرکت نمودیم و لهذا ترا و امتان ترا جمع کرده خطاب میفرمائیم که وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ یعنی و هر جا که
باشید شما خواه در مدینه و خواه در شهر دیگر حتی که در عین بیت مقدس فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ یعنی پس بگردانید روهای خود را بسوی همان
مسجد تا به تبعیت پیغمبر خود کمالی را حاصل کنید که … با وجودیکه افضل از شما بودند این کمال را نیافته بودند و اگر بخاطر شما دغدغه کنند که درین قبله بهمه جهت
خوبیها است لیکن این قدر هست که مخالف قبلهٔ اهل کتاب است و موافق اهل جاهلیت پس این همه خاطر خود را پراگنده نکنید زیرا که اهل کتاب اگرچه بغیر این
قبله روی توجه در نماز میگردانند اما پیغمبر شما را از روی بشارات کتب خود و اقطعین میدانند وَاِنَّ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ لَيَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ الْحَقُّ
یعنی و تحقیق کسانیکه داده شده اند کتاب البته میدانند که این توجه شما بسوی کعبه همان است حق زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان بر ملت
ابراهیمی مبعوث خواهد شد و قبله او کعبه خواهد گشت و این حق از ان قبیل نیست که این پیغمبر … او باجتهاد خود برای خود اختیار کرده باشند و اجتهاد
ایشان بر صواب و خطا … بلکه این حقی است منصوص مِنْ رَّبِّهِمْ یعنی از پروردگار ایشان لیکن ایشان دیده و دانسته این فضیلت این امت را بلکه جمیع فضائل
اینها را میپوشند و کلماتی که در نعت این پیغمبر در کتابهای ایشان وارد است تحریف میکنند وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُوْنَ یعنی و نیست خدای
تعالی غافل از آنچه بعمل می آرند نیز اهل کتاب میدانند که در حقیقت قبله آن چیز می باید که در وقت نماز سجده بسمت آن واقع شود و قبلهٔ ایشان که سنگ
معلق در بیت المقدس است بسمت سجده واقع نمیشود زیرا که چون در هوا معلق است حکم هوا و آسمان دارد پس چیزیکه سجده بر سمت آن واقع شود غیر از
کعبه نیست آری آسمان قبلهٔ دعا است نه قبلهٔ نماز و آنچه در حکم است مثل صخرهٔ بیت المقدس نیز می باید که آن قبلهٔ دعا باشد نه قبله و آن هم در حق کسی که زیر
آن سنگ ایستاده شود و در حق ایشان آن قبله دعا است بسبب قصور استعداد ایشان از دریافت کنه عبادت و قصور نظر ایشان بر خوف و طمع قبلهٔ نماز ساخته
بودیم چون این پیغمبر و امت او بسر معنی عبادت رسیدند و عبادت ایشان از دعا امتیاز گرفت و دانستند که مدار عبادت بر کمال فروتنی معبود است نه بر خوف
و طمع از وی و مقام عبادت غیر مقام سوال است در حق ایشان قبلهٔ عبادت را بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه تمام خانه است مبنی بنام خدای علاقه بجز
صخرهٔ بیت المقدس یک سنگی است معلق از آثار قدرت او تعالی یک سنگ را از تمام خانه بسبب آن دید که چه مقدار است گو آن سنگ کلان و عریض باشد باقیماند
و اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه سابق گذشت که استقبال بیت المقدس بعد از شب معراج و بعد از هجرت باجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرار یافته
بود و ازین آیت معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم راضی باستقبال کعبه بودند نه باستقبال بیت المقدس درین هر دو امر تعارض مفهوم میشود
جوابش آنکه اینجا دو احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم متغیر شده باشد و معنی آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر
در استقبال بیت المقدس منظور کرده بودند که تالیف قلوب یهودیان باستقبال این قبله حاصل شود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل
و انوار ایشان مستمر باقی ماند چون از متابعت یهودیان مایوس شدند آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان

کما فلان شهر را فتح کردیم حال آنکه لشکر او فتح کرده باشد و نیز گفته است که مراد علم مخاطبین است بطریق کنایت مانند آنکه عاقلی و جاهلی با هم تنازع نمایند جاهل گوید
که هیمه آتش نمی سوزد و عاقل گوید که آتش هیمه را میسوزد بیارید تا هر دو را جمع کنیم و بدانیم که کدام یک کدام یک را میسوزد و مرادش آن می باشد که جاهل هم بداند
لیکن کلام را منصفانه ادا می نماید سوم آنکه از لفظ من یتبع الرسول و لفظ کنت علیها مفهوم میشود که استقبال الی بیت المقدس در اصل باجتهاد رسول علیه السلام بود
نه آنکه امر صریح از جناب الهی باستقبال آن آمده بود الا من لنعلم من یتبع الرسول القبلة التی امرناک بها میفرمودند آری چون از جناب الهی منع و انکاری برین اجتهاد نیامد
حکم وحی صریح گرفته بود چنانچه حال جمیع اجتهادات رسول است و لهذا فرموده اند و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها ای ما قدرنا ما بعد ان کنت علیها باجتهادک الا لنعلم الصحیح
همین است که استقبال بیت المقدس از وحی صریح نبود آنحضرت علیه السلام از امامت انبیا بسمت صخره و امر بهجرت و امثال ذلک استنباط فرموده بودند چهارم آنکه
از لفظ ممن ینقلب علی عقبیه موافق قرار داد مفسرین که این لفظ برای کفر و ارتداد استعاره میدانند مفهوم میشد که جماعه در وقت استقبال بیت المقدس مرتد شده
باشند تا استثنا میان مخلصان و آنها متحقق گردد حال آنکه هیچ روایت صحیحه مؤید این مفهوم نیست و آنچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن جریج روایت کرده
که بلغنی ان اناسا ممن اسلم رجعوا فقالوا مرة ههنا و مرة ببیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح خلاف آن منقول است که تا آن وقت
ارتداد و نفاق اصلا نبود جوابش همین تفسیر گذشت که انقلاب علی العقبین استعاره برای ارتداد و کفر نیست بلکه اشعار میکند بنقصان ایمان
لیکن مع التشبیه دادن نوعی است از بیان ضعیف و لهذا بیهقی در سنن خود و ابن ابی حاتم و دیگر معتبران از ابن عباس رض روایت کرده اند که ایشان ممن
ینقلب علی عقبیه را اهل الشک و الریب تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که لنتمیز من یسلم الامر ممن لا یسلم پنجم آنکه موافق نسق کلام چنان مستفاد
میشود که جملهٔ و ما کان الله لیضیع ایمانکم برای تشفی کسانی باشد که استقبال بیت المقدس بر آنها شاق بود گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس
بر شما شاق و گران و مخالف طبع و فهمیده شما افتاده بود لیکن گمان مبرید که آن همه نمازهای شما که با وصف کراهت طبع بآن سمت گزارده اید ضایع شد
و مستوجب اجر نگشته زیرا که انقیاد امر الهی با وصف کراهت طبع مقتضی ایمان است قابل ضایع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند تمام کردن
وضو در وقتی که مکروه طبع باشد مثل سردی موجب کفارت گناهان است آری کراهت طبع چون بحدی رسد که مورث ملال از عمل نیک گردد و محض برای
محافظت رسم یا پاس التزام خود آن را با ملالت ادا نماید موجب نقصان اجر و ثواب میگردد پس فرق در کراهت طبع با وجود نشاط دل و در میان ملالت دل
دینی ... آن ملحوظ باید داشت اما در روایات صحیحه وارد شده که این آیت در جواب سؤال صحابه رض نازل شده چنانچه در تفسیر گذشت و محتمل است که بعض صحابه
از آن سؤال همین باشد که کسانی که در وقت استقبال بیت المقدس مردند این استقبال را شاق و گران دانسته در نمازها می آوردند پس آیا نمازهای آنها
اجر شده باشد بخصوص مردگان نماز بجهت کردند گذشتگان اگرچه ثواب در جبران نماز باید بدست نیامد لیکن در بقیة العمر که استقبال قبله خاطر خواه خود خواهند
نمودند بسیار ما دل نماز خواهند گزارد و تدارک ما فات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و درین صورت اجزای کلام با هم تناسب صریح پیدا میکنند
و بعضی از مفسرین ایمان را بر نماز حمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده و برین تفسیر مخافت عظیم در اعمال ایمان نماز را ثابت میشود
که او را حق تعالی عین ایمان گردانیده و لهذا در حدیث شریف وارد شده که بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة و از آیت سوره روم که و اقیموا الصلوة
و لا تکونوا من المشرکین این نیز همین معنی مفهوم میشود و هرگاه مسلمانان را از ... در مقدمه قبله تشفی داده اند و هیچ شبه و شک و طعن
و طنز منافقین و ... اهل ایمان را محل خطور نگذاشتند حالا میفرمایند که هر چند که ما از راه رأفت و رحمت خود که بر عامهٔ مردم داریم حضور بر اهل ایمان
و انقیاد امر تو به مرحمت شده با خبرگان خواهیم کرد لیکن در قبلة ... بکمال کعبه ناقص است گو نظر با امتثال امر الهی نماز آن عصر
کامل گشته و مقتضای استعداد کامل بالذات آن است که بالطبع طالب کامل بالذات باشد و لایق برأفت و رحمت ما آن است که کامل بالذات را
بجهت کامله بالذات ما موفق سازیم تا اجر و ثواب او هم باعتبار جهت استقبال و هم باعتبار امتثال امر الهی کمال بر کمال گیرد و از ینجاست که قد نری یعنی
گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و عنایت تقلب وجهک یعنی گردش روی ترا بانتظار نزول وحی که مضمونش استقبال کعبه باشد فی یعنی در
جولان السماء یعنی آسمان گاهی بطرف آسمان می بینی که شاید جبرئیل ... ظاهر شود و با استقبال کعبه فرماید و گاهی بطرف دیگر پس تو در تجا...
دمنه ... حصول ... بار بار در خود ... مدل ... گردش ... که این همه اشتیاق تو ناشی از علو استعداد و کمال

1793

مردم جاهلو دیگر مساجد بی تامل بجهت کعبه رو آورده اند خصوصاً کسانی را که هر روز در وقت نماز صبح رسید و الوقت وقت تاریکی و در ابتدای نماز در اثنای [illegible]
کعبه جهت قبله مقصود بود و آنحضرت صلعم بر آن مردم انکار نفرمودند نماز ایشان را حکم نکردند و هرکه در سیر صحابه و تابعین رض در غزوات و لشکر با تامل بکند [illegible]
بر استقبال جهت کعبه نزد ایشان کافی بود هرگز قصد عین کعبه نمیکردند زیراکه تشخیص عین کعبه بدون استعانت بدلائل هندسیه نمیتوان کرد و آنها جدا این
دلائل را بعید دانسته اند و همچنین آن دلائل فرض میباشند [illegible] و هرچند تشخیص عین کعبه دوران هم چندان بعید نیست زیراکه هر دو نقطه که از آسمان قدر معین [illegible]
شود حظ و اصل و در دنیا آنها باستعانت دلائل هندسیه میتوان برآورد و معنی استقبال عین کعبه نزد شافعی رح همین است که سجده مصلی بر قوسی واقع شود از دایره
عظیمه ارضیه که هم جبهه و قدم او میگذرد و هم محل سجود او و هم بر وسط کعبه شریف بر خطی که این قوس اقل از نصف دایره باشد و معرفت این قدر بدایره هندسیه و دیگر طرق
این کار میتوان شد لیکن معلوم است که صحابه و تابعین رض اصلا ملتفت باین تفتیش و تحقیق نبوده اند و مسلمانان عرب و عجم خصوصا بدویان را تکلیف معرفت
این طریق مشکل آن نموده اند [illegible] تشخیص قبله [illegible] در میان فقها [illegible] بر سه قسم نوشته اند اول ارضی دوم هوائی سوم آسمانی اما علامات ارضی مثل
کوهها و نهرها و شهرها و دیهها و علامات هوائی مثل ریاح مختلفة الجهات در ضبط نمی آید مگر آنکه در راه مسافر کوهی بلند واقع شود و از سابق معلوم دارد که
این کوه برابر دست [illegible] قبله واقع است یا بر جهت [illegible] یا پس پشت و همچنین در وقت ابتدای سیر از منزل [illegible] از شمال یا از جنوب زیدن آغاز کرده
باشد و همان را در راه [illegible] اما در آلت تشخیص جهت از ان میتواند شد اما علامات آسمانی پس روزانه میباید که قبل از برآمدن از شهر آفتاب را ملاحظه نماید
در وقت زوال که در میان [illegible] میباشد یا بر چشم راست یا بر چشم چپ [illegible] و محاذات این اعضا میلانی دارد کم یا زیاده و در بلاد شمالیه که مساکن اهل
اسلام [illegible] آفتاب از [illegible] کنند و همچنین در وقت عصر نیز آفتاب را نگاه کنند و وقت غروب که بر کدام سمت غروب میشود
یا جانب راست [illegible] یا جانب چپ [illegible] و همچنین در وقت عشا شفق را ملاحظه نماید و در وقت صبح طلوع را
در [illegible] از مشرق تا [illegible] شمال احتیاط [illegible] که در سفر از سمت قبله خطا نکنند و در وقت شب علامت قوی ستاره جدی است که از قطب [illegible]
[illegible] نگاه کنند که [illegible] یا بر دوش چپ در بلاد شمالیه [illegible] بخلاف این [illegible] در بلاد جنوبیه از مکه و چون این علامات
[illegible] آن در راه استدلال کنند و اگر راهی [illegible] قطع کرده باشد که [illegible] اوضاع آسمانی متبدل [illegible] پس باید هرگاه در شهر وارد شود
[illegible] غروب [illegible] آن شهر را ملاحظه نماید یا از اهل [illegible] تحقیق کند یا محراب مسجد جامع آن شهر را نگاه کند و آینده بر آن عمل نماید لیکن ظاهر است
که این علامات در تشخیص [illegible] کفایت میکنند [illegible] بدلائل هندسیه یقین حاصل نمیگردد و اگر تکلیف معرفت عین کعبه بر مصلی
داده شود حرج عظیم لاحق میگردد که مثل آن در شرع وارد نشده سوال سوم آنکه لفظ قد در لغت عرب بمعنی تقلیل است و معنی تقلیل در اینجا درست نمیشود
زیراکه دیدن [illegible] گردش روی پیغمبر علیه السلام [illegible] بوده گاه گاه جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که معنی تقلیل در اینجا درست نظر لفظ [illegible]
[illegible] نه نظر بقلت [illegible] و چون [illegible] کم واقع شود و در نظر هم کم خواهد آمد و ظاهر است که گردش روی آنحضرت علیه السلام [illegible] و اکثری بود بلکه گاه
گاه بود [illegible] اینجا در استعمال لفظ قد حاجت تکلفی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که قد در اینجا بمعنی کثرت است و چنانچه ربما که در اصل بمعنی تقلیل است
برای تکثیر استعمال میکنند بدلیل قول شاعر ؎ قد اترک القرن مصفرا انامله + کان اثوابه مجت بفرصاد + و بعضی از ایشان گفته اند که قد اینجا
بمعنی تحقیق است مثل قد یعلم الله المعوقین منکم گو با مضارع [illegible] حکم ماضی داده اند سوال چهارم آنکه استقبال قبله تمام بدن فرض است حتی که سر انگشتان پا را
نیز در حالت سجده و قعده بهمان سمت متوجه باید [illegible] در این آیت لفظ چهره را که [illegible] وجه است چرا ذکر فرمودند جوابش آنکه متوجه کردن چهره بالطبع مستلزم
متوجه کردن تمام بدن است بالطبع و نیز چون اشرف اعضا انسانی [illegible] متوجه کردن آن بسمت قبله معلوم شد و دیگر اعضا را بالقیاس اولی توجه باین سمت
مفهوم گردید آری قفا و پشت و اعقاب جمیع اعضای را بآن سمت متوجه کردن [illegible] متوجه کردن ممکن نیست لهذا ساقط گشت بلکه معنی توجه چهره درست
همین طرف [illegible] است که در جهت چهره واقع است و اصل [illegible] چهره است و دیگر اعضا تابع او و از این است که رو و پشت جمیع اعضا در عرف و لغت برو
و پشت چهره اعتبار [illegible] و بلفظ روی و پشت تعبیر می نمایند سوال [illegible] آنکه در این آیت مطلق گردانیدن رو را بجانب مسجد الحرام فرموده اند
معلوم نیست که در کدام کدام حالت مراد است جوابش آنکه در فهم مراد در امثال این مخاطبات قرائن حالیه و مقالیه کفایت میکنند حاجت تصریح

باستقبال ... نبود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل و انوار ایشان مستمر باقی باشد چون بار استقبال بیت المقدس ... مستقر

شد ... و آن استفاده بحد کمال رسید بالقدر ... وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان جلوه‌گر ساختند تا بالطبع بحسب استعداد خود

خواهان این استقبال باشند ... گشته‌اند و مع هذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عین ایام استقبال بیت المقدس راضی باستقبال کعبه باشند اما بنا بر ضرورت

تکمیل مطلوب بجهت لقای ... ارواح انبیاء علیهم السلام که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده باشند

چنانچه کسی که از مکانی بمکانی دیگر ... باشد ... استفاده کمال اتصال میکند و راضی بهمان مکان اول میباشد سوال

دوم آنکه از روی نص قرآنی که درین مقام پنج جا مکرر واقع شده صریح معلوم میشود که قبله مسجد الحرام است تمامه نه کعبه فقط حال آنکه اجماع تمام

است برین که قبله کعبه است و بس نه مسجد الحرام و در احادیث صحیحه نیز همین آمده چنانچه در بخاری بروایت ابن عمر رض موجود است که بینا الناس بقباء فی

صلوة الصبح اذ جاءهم آت فقال ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت وجوههم

الی الشام فاستداروا الی الکعبة و نیز در صحیحین بروایت ابن عباس رض آمده قال اخبرنی اسامة بن زید قال لما دخل النبی صلی الله علیه واله وسلم

البیت دعا فی نواحیه کلها ولم یصل حتی خرج منه فلما خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة وقال هذه القبلة و سوای این اخبار متواتره در کتب احادیث

موجود اند که تحویل قبله بکعبه شد بلکه از روایت ابن عمر رض و دیگر روایات معلوم میشود که امر باستقبال کعبه در قرآن است حال آنکه این استقبال

مسجد الحرام دلالت میکند پس آن قرآن که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند کجاست جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که لفظ شطر درینجا بمعنی

مثل است و عربان چنانچه لفظ نحو را بجای مثل استعمال ... در اصل موضوع برای جانب است همچنان لفظ شطر را که در اصل موضوع برای

پاره از شی است بمعنی جهت و جانب و بمعنی مثل و طور نیز استعمال ... اینجا موافق همان استعمال وارد شده پس مراد تولیه بسوی کعبه است ...

لفظ الی الکعبة را که صله تولیت بود بقرینه قبلة ترضیها حذف فرموده اند و غرض از آوردن شطر المسجد الحرام آنست که ...

که در محاذات کعبه دور زده استاده شوند چنانچه مسجد الحرام بر دور کعبه است نه بر خطوط مستقیمه که دران صورت از محاذات کعبه ...

و قرآنی که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند لفظ قبلة ترضیها است بانضمام قول فول وجهک شطر المسجد الحرام بالقطع است که ... آنحضرت ...

استقبال کعبه بوده نه استقبال مسجد الحرام و اگر لفظ شطر بمعنی جانب و جهت که متعارف است گردانیده شود گوییم که مراد از جانب مسجد الحرام ...

که مسجد الحرام با آن جانب روی توجه دارد و آن جانب نیست مگر جانب کعبه آری برای آنکه جانب کعبه را ... بیان آورده ...

نفرموده‌اند که الی الکعبة او جانب الکعبة پس جوابش آنست که لفظ مسجد باد فی الفهم دلالت بر آن میکند که او محل سجود است نه محل استقبال پس ...

استقبال هم در مسجد ... خواهد بود ... مسجد بنا کرده ... جهت استقبال آن مسجد است پس این عبارت کنایه لطیف شد از جانب کعبه و الکنایة ابلغ من التصریح ...

طریق کنایه درین مقام نکته است و آن شعار است بر آن استقبال کعبه گویا چنین فرموده‌اند که مسجد الحرام را قرار دهید که آن مسجد مبارک و ذی حرمت است ...

حضرت ابراهیم و اسمعیل برای ... و سجود معنی گشته جانب سجود آن مسجد را ... همان جانب را قبله خود گردانید و لهذا ...

کنایه را درین مقام که مقام احتجاج با اهل کتاب است استعمال فرمودند و از صریح لفظ کعبه سکوت فرموده صحابه کبار رض که از مستامعین وحی و قرآن بوده ...

کنایه را بهتر از صریح فهمیده ... گفتند که قد انزل علیه القرآن وانه امر باستقبال و دیگر مفسرین در جواب این سوال مختلف اند در شرح السنة ... از ابن

عباس مرفوعا ... البیت قبلة لاهل المسجد والمسجد قبلة لاهل الحرم والحرم قبلة اهل الارض المشرق والمغرب و قول امام مالک همین است لیکن ... متوجه ...

که چون آنحضرت علیه السلام در آن وقت که آیت تحویل نازل شد در مدینه منوره بودند پس موافق این جواب باید که ایشان را توجه بسوی حرم ...

بمسجد و اکثر متاخرین بآن رفته‌اند که مراد از مسجد الحرام درینمقام کعبه است بدلیل احادیث متواتره و اجماع امت و این اراده از طریق ... است

از قبیل اطلاق کل بر جزو ... بعلاقه مشهوره مجاز است ... آنکه مراد از مسجد جهت سجود باشد نه محل سجود ... معنی شرعی مسجد ... اول آنکه در

این مجاز ... آنست که اشاره ... جهت کعبه ... از کعبه کفایت میکند ... عین کعبه ... ضروری نیست و همین است

مذهب امام اعظم رحمه الله و قولی از اقوال امام شافعی ... زیرا که استقبال عین کعبه ... حرج عظیم است و بالقطع معلوم ...

صیغه جمع در اهواءهم جهت حال آنکه خواهش دلی ایشان یک چیز بود که عبارت از استقبال قبله ایشان است در نماز چنانکه سابق گذشت که ده فرقه
اهل کتاب باهم در قبله مختلف بودند و خواهش دلی هر یک استقبال قبله خود بود پس در خواهش ایشان تعدد واقع شده و صیغه جمع که اکثر برای ما فوق
الواحد مستعمل می شود صحیح الاستعمال گشت و نیز طلب باعتبار کثرت طالبان متعدد میباشد و نیز توجه بسوی قبله ایشان اگرچه یک هوست لیکن باعتبار
مراتب و افراد آن هواها مختلف است و نیز نماز گزاردن بقبله متضمن چند مطلب ایشان است اول برگشتن از قبله کامل خود دوم در معرفت سمت قبله
ایشان از ایشان پرسیدن و ایشان را مشار الیه ساختن سیوم توجه کردن در نماز بجای آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان ساختن تا توانند
گفت که رکن اعظم دین ایشان که نماز است بدون متابعت ملت ما انجام نمیشود و نیز نماز گزاردن بقبله ایشان در معنی این آیت متعین نیست مگر بجهت
ورود آن در مقدمه قبله و العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص المورد پس لفظ هواء شامل جمیع معتقدات کفار است خواه در مقدمه قبله باشد خواه
در غیر آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی و لا نصیر سابق گذشت حاجت تکرار
نیست و اگر بخاطر تو بگذرد که اگر قبله من بسمت کعبه قرار یافت پس باید که اهل کتاب نیز این معنی را باور کنند و یقین نمایند و بار بار از رو نسخ این
قبله و توجه من بسوی قبله ایشان که منسوخ شده نکنند و نگویند که لو عاد الی قبلتنا لکنا نرجوا ان یکون صاحبنا الذی ننتظره تا مردم دیگر را در نبوت
این قبله و بودن من آن پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب سابقین التباس و اشتباه نیفتد پس بدانکه الذین آتیناهم الکتب یعنی
کسانیکه داده ایم ایشان را کتاب خواه یهودیان باشند خواه نصرانیان یعرفونه یعنی می شناسند این مقدمه را که اتباع تو قبله ایشان را بعد از
منسوخ شدن متصور نیست و نخواهد شد و آنکه پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب ایشان توئی و قبله آن پیغمبر علیه السلام کعبه خواهد نه بیت المقدس و این
شناخت ایشان از آن قبیل نیست که متفرع بر دیدن معجزات و خوارق عادات میشود و در آن سائر الناس شریک ایشانند و حاصل آن غیر از علم نبوت تو
چیز دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تمیز اشخاص بمشخصات اینهاست از نسب و قبیله و مولد
و مسکن و چهره و رنگ و وضع و اندام و قد و قامت زیراکه این همه مشخصات ترا از کتب خود قبل از وجود تو یاد دارند و چون در عالم وجود آمدی ایشان این صفات و حلیه و شمایل
و جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در تو یافته ترا شناختند که این همان شخص موعود است که در کتب خود دیده بودیم کما یعرفون ابناءهم یعنی چنانچه می شناسند
پسران خود را از میان پسران دیگران اگرچه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر شریک می باشند اما ایشان پسران خود را با پسران دیگران اشتباه نمی
شوند لیکن در اظهار این مقدمه متفرق اند برخی از ایشان از راه حق پرستی اظهار می کنند و ان فریقا منهم یعنی و بتحقیق فریقی بسیار از ایشان
لیکتمون الحق وهم یعلمون یعنی البته می پوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واقعی بپوشیدن ایشان پوشیده نمیماند زیراکه الحق یعنی حق
همانست که نازل میشود من ربک یعنی از پروردگار تو خواه دانایان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند یا نکنند چه اصل شد حق نهی پروردگار تست ایشان را
هم اگر حقی معلوم شده است از کتب آلهی معلوم شده که بر انبیای پیشین نازل شده بود نه بافکار عقلیه خود پس هرگاه بر تو بلا واسطه نزول کتاب آلهی شد
و حق صریح ترا معلوم گردید فلا تکونن من الممترین یعنی پس مباش از شک کنندگان بسبب این شبهه که دانایان کتابهای پیشین مخالف این
وحی را می گویند زیراکه وحی قطعی محل اشتباه نمی باشد که مخالفت و موافقت علمای وحی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب کرده آری این طلب در
کشف اولیا و الهام صلحا ضرور است که دلیل قطعی نیست بلکه ظنی است و احتمال خطا هم دارد تا وقتیکه از علمای وحی موافقت و مخالفت آنها با وحی
تحقیق کرده نشود اطمینان کلی در او نتوان حاصل کرد باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناخت اشخاص جزئیه بمشخصات
و خصوصیات آنها مستعمل میشود و لفظ علم در دانستن معانی و احکام و درینجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناخت بمشخصات
است نه علم به پیغمبری و وجه این هم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر بمجرد دیدن معجزات حاصل شود و در آن علم اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابله
اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چندان مفید نیست زیراکه اکثر اهل کتاب منکر این قدر نبودند اگر ایشان را انکار بود همین بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست
که اوصاف او را در کتب خود دیده ایم پس ایشان را الزام همین معرفت الیق و مناسب است نه علم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات صحیحه آمده که حضرت امیر المومنین عمر فاروق
از عبد الله بن سلام که یکی از احبار عمده یهود بود و بشرف اسلام مشرف شده پرسیدند که شما رسول الله را چه قسم میشناسید عبد الله بن سلام گفت من بیقین رسالت آنجناب علیه السلام

کفایت میکنند حاجت بتصحیح نیت چه ظاهر است که قیل و قال در مقدمه قبله بود و قبله را مقابل رو گردانیدن در وقت نماز و جهت نه در غیر نماز آری در حالات
دیگر رو بآن سمت کردن مستحب و مندوب است در طاعات از قبیل حالت نوم و حالت قراءة قرآن و حالت ذکر و حالت دعا و ذبح قربانی بلکه در وقت نشستن بطلب علم
رو بقبله نشستن مستحب است بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبل به القبلة و در نماز هم استقبال قبله نصیبی دارد و اگر نماز فرض است پس استقبال در ان فرض
در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال در ان نیز فرض است لیکن در حضر و سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرور نیست سواره نماز
گزاردن غیر فرض رو به هر سمت که رو باشد جایز است بدلیل روایت عبد الله بن عمر رض که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی صلی الله علیه وسلم
یصلی فی السفر علی راحلته حیث توجهت به یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز نفل میگزاردند بر سواری خود بهر سمت که آن سواری میشد و نزد امام شافعی
پیاده را نیز در سفر در حالت رفتن غیر از نماز فرض گزاردن بهر سمت که راه او باشد جائز است و نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جائز
نیست و اگر در سفر در جای واقع شود که سمت قبله معلوم نباشد پس اول میباید که از معتبری بپرسد بگفته او عمل نماید و اگر معتبری موجود نباشد بعلامات
و قرائن اندیشه کرده سمت قبله را در ذهن خود مشخص سازد و بآن سمت نماز گزارد تا نیا اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نبود نماز او درست شد قضا لازم نیست
زیرا که قبله در حق او همان جهت است که در ذهن او دریافت و هرگاه ثابت شد که اهل کتاب استقبال کعبه را میدانند و دیده و دانسته حق پوشی میکنند پس توقع
متابعت این قبله از ایشان نباید داشت و دل بموافقت ایشان متعلق نباید کرد و لئن اتیت الذین اوتوا الکتب یعنی و اگر بیاری نزد کسانی که
کتاب داده شده اند بر حقیت قبله خود بکل آیة یعنی هر دلیلی و نشانه که ممکن است چنانچه پاره از ان دلائل دانسته تا گذشت و عمده آنها این است که ایشانرا
از دانستن حقیقت این قبله خبر دادی حال آنکه ایشان در کتمان این سر نهایت مبالغه میکنند و بکسی نشان نمیدهند چه جای آنکه مرد امّی را که کتابی
الشان اطلاع حاصل شود لیکن ایشان با وصف این همه [illegible] ما تبعوا قبلتک یعنی متابعت نخواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست که ترا تابع
خود گردانند نه خود تابع تو شوند و ما انت بتابع قبلتهم و نیستی تو تابع شونده قبله ایشان هیچگاه زیرا که حالا قبله تو بسمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ
نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم بود باز هم متابعت قبله ایشان [illegible] زیرا که ایشان بر یک قبله متفق نیستند یهودیان صخره بیت المقدس را
قبله خود میسازند و نصاری مکان شرقی بیت المقدس را که جای نفخ روح عیسی [illegible] بود قبله میسازند و ما بعضهم بتابع قبلة بعض یعنی و نیستند بعض
ایشان که یهودیان باشند تابع قبله بعض دیگر که نصاری باشند پس متابعت تو با ایشان [illegible] با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقیضین است که
نزد هر عاقل محال است و اگر اینها در وجه خلاف قبله خود گویند که اول حکم الهی باستقبال صخره آمده بود و بار بعد از تولد حضرت عیسی [illegible] مبارک ایشان
در این عالم آن مکان که نفخ روح ایشان بود بحکم الهی قبله شد گوئیم که پس چه مستبعد است که حالا حکم الهی بقبله گردانیدن مکان دیگر ورای این هر دو مکان آمده باشد
و آن هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود دیگر دلیل نمی ماند که اتباع او توان کرد بلکه حکم هوای نفسانی و خواهش دلی میگردد که اتباع آن در معتقدات
دین حرام است و لئن اتبعت اهواءهم یعنی و اگر بفرض محال تو که افضل مخلوقاتی و معصوم از گناهی پیروی کنی خواهش های نفسانی ایشانرا که بزعم خود آنها
احکام الهی میدانند من بعد ما جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است بتو نوع علم یقینی از راه وحی با آنکه قبله ایشان منسوخ شد بقبله دیگر
که کامل تر از آنهاست انک اذا لمن الظالمین یعنی بتحقیق تو بران تقدیر محال البته از ظالمان باشی زیرا که ادنی را بر اعلی ترجیح داده مخالفت امر الهی
نمائی و ظالم شدن تو محال است پس تابع شدن تو نیز محال است باقی ماند انجا دو سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از یهودیان بلاشبه تابع قبله
پیغمبر علیه السلام باشند مثل عبد الله بن سلام و همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی و ذی مخبر پس مضمون این آیت که ما تبعوا قبلتک چه قسم راست آید جواب
آنکه مراد نفی تبعیت جمیع اهل کتاب است زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است [illegible] واقع شده است [illegible] بعضی افراد و بعضی اشخاص از آنها [illegible] منافی
سلب اتباع جمیع نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از الذین اوتوا الکتاب خاص علمای اهل کتاب اند و کسی از علمای اهل کتاب بعد از نزول این آیت
تابع این قبله نشده عبد الله بن سلام و نجاشی و غیرهما قبل از نزول این آیت اسلام آورده بودند و صحیح در جواب آنست که مراد [illegible] قبله توجه بسمت
کعبه است بالاستقلال نه در ضمن قبول اسلام و توجه بکعبه با وجود ثبوت [illegible] آن نزد اهل کتاب از کسی از آنها واقع نشده حال آنکه محتمل بود که کاهی
در نماز خود باین قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام دیگر انبیای با تقدم بوده است و عظمت او مسلم الثبوت دوم آنکه وجه اختصاص

لعبه

محبت پروردگار مفروض و ناشی از مقتضیات شهوت و غضب مثل استقبال قبله که فی حد ذاته مرغوب نیست بلکه برای تصحیح توجه در عبادت بدنی قرار یافته و مثل
تطهیر جامه و بدن برای نماز و مثل زیارت قبور برای یاد دادن آخرت و دل برداشتن از دنیا و مثل لغت خواندن و مناقب خواندن برای تحصیل محبت مصلی الیه
انها سلوک کرده اند مستحسن است و مثل شد و مد در ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق مخلوط است و اگر شما را در اختلاف جهات قبله اندیشه آن است که
چون اتفاق همه مردم بر یک جهت نباشد غرضی که از تعیین قبله است یعنی توافق انواع عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس ازین نیز اندیشه مکنید که غرض
اصلی قبول عبادت در بارگاه خداوندی است و مخرج رو شدن بحضور رب العالمین در روز حشر و نشر که همه عابدان با عبادتهای ایشان در آن روز عرض خواهند شد
و درین غرض اختلاف جهات خلل نمی اندازد زیرا که اینما تکونوا یعنی هرجا که خواهید بود در شرق یا در غرب در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر
در طاعت یا در [illegible] یات بکم الله جمیعا یعنی خواهد آورد شما را خدای تعالی یکجا در محشر و در آن وقت انواع عبادات جمیع عابدان با هم متعاکس
خواهد گشت و ناقص با انضمام کامل منجبر خواهد شد همین است معنی شفاعت و همچنین اثر کفر و بطالت هم بسبب اجتماع میشود با آن و متابعان تضاعف
خواهد پذیرفت و همه را در یکجا جمع کردن و باوجود اختلاف مقابر و مدافن و منازل و مساکن جهانیان نسبت بقدرت او تعالی سهل کاری است زیرا که
ان الله علی کل شیء قدیر یعنی خدا بر هر چیز قادر است می تواند که عبادات مختلفة الجهات را که با مراد و مواقع می شود در حکم عبادت واحده
و اموات همه را در یک جا جمع نماید [illegible] عظیم بخشد باقی ماند درین آیت بحث چند اول آنکه درین آیه راجع [illegible]
[illegible] مستشفعات دیگر چون جهت السعد [illegible]
برای جهتی که [illegible] است [illegible] و اورا با [illegible] گذشته اند و حذف [illegible]
امام شافعی [illegible] استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت ادا کردن افضل است با معنی خشتاق متحقق گردد و پیش از مردم دیگر او را [illegible]
حدیث صحیح [illegible] یا علی ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفوا یعنی یا علی سه چیز را تاخیر مکن
چون وقت او رسد و جنازه چون تیار شود و زن بی شوهر چون برای او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر مستحب است و همچنین نماز عشا را تا
ثلث تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح و درین باب نزد امام اعظم رحمه الله تاخیر نماز از اول بهتر است که موجب کثرت جماعت میباشد و ثواب انتظار هم حاصل میشود مگر در نماز مغرب که تعجیل
او بهتر است و نماز ظهر را در غیر موسم گرما نیز تعجیل مستحب است بالجمله بر این قدر خود اجماع است که بعد از دخول وقت بی تکاسل و تهاون نماز با بتشاغل با مور دیگر ممنوع است
و ظاهر است که مدلول استباق خیرات همین قدر است نه بیش که با انتظار جماعت [illegible] سوم آنکه اکثر مفسرین لفظ
و لکل وجهة را بر قبله خود که پسندیده جناب الهی است حمل نموده اند گویند که قبله مقربین عرش است و قبله روحانیین کرسی است و قبله کروبیین بیت المعمور است و قبله دعا آسمان است
و قبله ملائکه ارضی جسد آدم است و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم و محمد علیهم السلام کعبه است فعلیا رواح صمدة المنتهی است لیکن در صورت لفظ فاستبقوا
الخیرات چسپان نمیشود مگر بهمان توجیه که مدعا تحصیل نیکی باید داشت و خصوصیات طرق تعین نباید نمود اتفاق جمیع در خصوصیات محل است و مطلوب اینقدر است
که طریق عبادت پسندیده در معبود بوجه صریح یا غیر صریح تعلق دارد بنا بر آن طریق مستقیم که با شهوات نیست آنکه خصوصیات طریق عبادت است و تکالیف و جزئیات ان
مطلوب نیست اما بیان حق هر فرد جمیع اوقات نیز واجب بالذات نیست اما پس تر اینکه بر هر شهر سمت قبله آن شهر روی توجه بطرف سمت است
دیگر آنکه قبله من این سمت است و ازان بر گردم و من حیث خرجت یعنی از هر شهر که بر آیی در سفر پس روی خود را بطرف سمت قبله آن شهر لازم مکن بلکه متعلق با یقین
محوطه [illegible] فول وجهک شطر المسجد الحرام یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که مقصود حقیقی آن است کعبه است و استقبال این مسجد که بر حدود کعبه معظمه است در حقیقت
استقبال کعبه است که قبله حقیقی است زیرا که اگر شخص متصل مسجد الحرام متوجه جهت مسجد الحرام در نظر او محاذات کعبه عدم محاذات متفاوت ظاهر شوند پس در استقبال جهت
مسجد الحرام کفایت است بلکه استقبال جایی که محاذی کعبه باشد ضرور است تا از قبله حقیقی منحرف نشود و تحقیق این استقبال کعبه تعیین سمتی که حق الحق یعنی البته
غیر متبدل و غیر متغیر همین قدر است نازل من ربک یعنی از پروردگار تو بالتخصیص با حجت های صحیحه از جناب خداوندی بلکه مفروض با اختلاف حالات سفر و حضر
تحول و انتقالات از ملکی بملکی و اقلیمی باقلیمی و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از اعمال
میکنید از هر جهت که استقبال کعبه نماید نماز شما عند الله صحیح است و ثواب آن از جمله مهر بران موعود و [illegible] متصل است

بیشتر از یقین پسر بودن پسر خود دوم زیرا که هیچ وجه مراد در پیغمبری ایشان شکی نیست و در پسر بودن پسر خود شک گنجایش دارد چه احتمال هست که مادر او
خیانت کرده باشد و نطفهٔ غیر باو ملحق شده و او را بنام من مقرر کرده حضرت امیر المومنین عمر عبد الله بن سلام را بوسیدند و آفرین کردند از این آیت
معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آنجناب است نه معرفت شخصی آن عالی جناب چه برین مراد وارد میشود که علم به پسر بودن پسر چندان از علوم
قطعیه لا تحتمل النقیض نبود که علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام را درین مقام که مقتضی تاکید قطعیت و عدم احتمال نقیض هست بآن تشبیه میدادند حل این اشکال
که ازین روایت ناشی شده چیست جوابش آنکه مراد عبد الله بن سلام ازین مقوله همین بود که ما را از علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام چه باید پرسید که این علم خود
ادنی مرتبه هست معلوم از معرفتی که درین آیت بما نسبت فرموده اند این علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم به پسر بودن پسران ما و تشبیه اقوی
باضعف نمیشود بلکه ما را از خصوصیات و شخصیات این پیغمبر علیه السلام باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض نیز
همین معنی را از وی شنیده او را بوسیده اند و آفرین کرده اند پس اشکال نیست سوال دوم آنکه در معرفت حلیه که محل التباس و اشتباه نباشد چنانچه پسران هم
المثل اند همچنان دختران نیز پس تحقیق ذکر پسران برای چه نکته اختیار فرموده اند جوابش آنکه پسران سبب بر آمدن و بر آمدن مشهور و معروف میباشند و در صحبت
پدران بیشتر میمانند و [illegible] شرافت ذکورات و [illegible] صورت و سیرت در دیگر پدران نیز حال بسیار رسیده اند پس معرفت آنها اشد و اقوی است در حق
از معرفت دختران و اگر مساوات هم باشد پس شرافت ذکورت مقتضی ذکر آنها است سوال سوم آنکه پیغمبر علیه السلام را از شک نهی فرمودن چه معنی دارد
که مهابای قابل شک نیست جوابش آنکه پیغمبران علیه السلام مانند سائر الناس مکلف اند و مامور و منهی و سابق گذشت که عصمت خلقی پیغمبران علیه السلام
منافی امر و نهی ابتلائی نیست پس قابل عصیان بودن در نهی و ترک [illegible] آری مکلف بودن در کار است و آن متحقق هست و بر همین قاعده
جمیع اوامر و نواهی را که متوجه به پیغمبران علیه السلام اند در قرآن مجید باید فهمید و هیچ جا التکلف نباید کرد مثل لا تدع مع الله الها آخر و مثل
فاعلم انه لا اله الا الله و جماعه از مفسرین که خواه مخواه از امثال این امر و نهی قابلیت عصیان نمی فهمند میگویند که این نهی از باب تعریض است بحال
اشخاصی که شک داشتند یا خواهند داشت مانند لئن اشرکت لیحبطن عملک و امثال ذلک معنی راست و حاصل آن آنکه متوجه کردن این قسم امر و نهی به
پیغمبران علیه السلام برای شنوانیدن دیگران است چنانچه از ابن عباس رض منقول است که میگفتند نزل القرآن علی اسلوب ایاک اعنی فاسمعی یا جارة و بهر
حال بدعاء آنکه بعد از وضوح حق بدلائل قطعیه از مخالفت و موافقت کسی نباید اندیشید و در پی حصول اتفاق هر یک رأی و یک آئین نباید افتاد که این اتفاق
در نوع انسانی که مخلوق برای اختلاف است محال است اگر تامل کنید در توجه معنوی و صوری افراد انسان اختلاف عظیم یابید بحدیکه هر هر فرد ازین نوع هم در ظاهر
و هم در باطن بجهتی دیگر متوجه است و لکل وجهة هو مولیها یعنی جهتی است که از رو می خود را بآن سو دارد
اما در باطن پس کسی را رو بسوی اسلام است و کسی را رو بسوی کفر و کسی بدیر و کنشت میرود و کسی بمسجد و مدرسه و کسی [illegible] دستگاه می بندد و کسی بحشمت و جاه
و کسی چشم بر زنان زیبا دوخته است و کسی دیده بر فرزندان رعنا و کسی دل در عبادت خدا مصروف است و کسی بمتابعت هوا مشغوف مصرع هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی * و اما در ظاهر پس کسی بتان را قبله خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی عنصر آتش را و کسی دریای گنگ را و کسی درخت تلسی و پیپل را و
کسی کوه سوالک را و کسی قبور اولیا را و کسی تنها تنها شهیدان و جنیان را و کسی بحکم شریعت حقه کعبه و بیت المقدس را باز در توجه کنندگان بیت المقدس نیز
اختلاف [illegible] یهودیان صخره را [illegible] اهل [illegible] میکنند و نصاری مکان شرقی را و در توجه کنندگان کعبه نیز اختلافی است بنهایت عظیم کسانی که در عین مسجد الحرام
برای نماز استاده میشوند باهم اختلافی دارند که هرگز جهت یک نماز گزارنده با جهت نماز گزارنده دیگر متحقق و متحد نمیشود و هر کس نقطه جداگانه را از کعبه
استقبال میکنند و کسانیکه در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان و اقالیم خود است اهل روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب متوجه
میشوند و اهل یمن و عدن و جزائر بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند و سند بسمت مغرب و اهل جده و مغرب و حبشه بسمت مغرب و مشرق و اهل این بلدان نیز در توجه
بعین این جهات یا بین جهتین مائل بیکی ازین جهات مختلف اند پس با وجود این اختلاف فاحش که در توجه بیک قبله رو داده اتفاق جمیع عالم در توجه ظاهر
و باطن چه امکان دارد پس رعایت آنست که ازین خیال بگذرید و کار که مقصود بالذات است از دست ندهید فاستبقوا الخیرات یعنی بیش از هم پیشی
گیرید در نیکیها که مقصود بالذات همین نیکی دارند و وسیله نیکی های دیگر نیستند مثل نماز و روزه و ذکر و تلاوت و احسان بخلق و مواسات فقراء و تفقد حال غربا و

دیگر آن آیات بعد از سوق دلایل در مقام استنتاج و تفریع واقع شده دیگر این مضمون در مقام دعوی قبل از استدلال بود وجه سوم آنکه در آیت اول حکم توهم بود
که مبادا این تحویل محض برای رضامند ساختن رسول و دلجوئی او واقع شده باشد پس در آیت دوم تکرار امر برای اعادهٔ مضمون فلنولینک قبلة ترضها
این وهم را زائل فرمودند و در آیت سوم به بیان غرض این تحویل تشفی تمام دادند وجه چهارم آنکه آیه اول برای تعمیم احوال است و آیه دوم برای تعمیم امکنه و آیت سوم
برای تعمیم ازمنه تا شبهه نسخ اصلا نماند وجه پنجم آنکه این واقعه اول واقعه ای بود که نسخ در شریعت ما در آن ظاهر شده پس درین واقعه حاجت بمزید تاکید و تقویت
و افاده وحدت [illegible] تاکید آن است که سه بار باشد و برین وجه وارد میکنند که در جمله مؤکده حرف واو نمی آید زیرا که عام فصل نیست و درین جمله حرف واو واقع
است پس می باید که تاکید نباشد و در جواب میگویند که تاکیدی که بتکریر واقع میشود اگر در مؤکده حرف واو آمده باشد در جمله مؤکده نیز تکرار او باید کرد تا تاکید
جمله با تاکید عطف میسر آید و تاکید معطوف و عاطف هر دو متحقق گردد چنانچه در جائی زید و ذهب زید و ذهب عمرو و ذهب عمرو گفته اند لیکن هنوز هم در آوردن
واو در ومن حیث خرجت که بار اول واقع است سخن باقی است و اصح آنست که ومن حیث خرجت بار اول تاکید ماسبق نیست زیرا که مضمون ماسبق توجه
بسمت مسجد الحرام است در مدینه منوره و در دیگر جاهای اقامت و مضمون ومن حیث خرجت توجه بآن سمت است در حالت خروج از شهر وطن و این دو
مضمون با هم تغایر کلی دارند که در میان آنها نسبت عینیت است و نه [illegible] تمام آری ومن حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلاشبهه تاکید سابق خود است
و وجه این تاکید در عین تفسیر گذشت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معاندین را چرا حجت نامیده اند حال آنکه بی اصل محض است
جوابش آنکه تخصیص حجت بدلیلی که مرکب از مقدمات صادقه باشد در مقابله شبهه و مغالطه عرف متاخرین متکلمین است در عرف کلام الله هر دلیل را
خواه مقدمات او صادق باشد یا کاذب حجت نامیده اند چنانچه در آیت حجتهم داحضة عند ربهم و معنی لغوی نیز موافق همین عرف است زیرا که صاحب
شبهه نیز قصد میکند که بر خصم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را برنگ حجت و در لباس صورت اشکال [illegible] الفاظ آنها و تالیف آنها دیگری
[illegible] آرد و قطع نظر ازین امور آیت بتهکم نیز در امثال این مقامات متعارف است و چون از بیان یک غرض از اغراض عمده این تحویل که قطع [illegible] مخالفین
بود فارغ شدند حالا و غرض دیگر بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که من این قبله را بتاکید تمام برای شما ازان مقرر کردم که مردم را در حق شما
جای طعن نماند ولاتم نعمتی علیکم یعنی و برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما در نماز و عبادت خود متوجه با فضل و اکمل جهات
شوید و برکات و انوار مضاعف کسب نمایند ولعلکم تهتدون یعنی و تا باشد که شما بحقیقت عبادت راه یابید زیرا که از توجه جسد خود
بمقابله [illegible] آن توجه روح خود را بمبدء حقیقی تصور نمائید و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شخصی را شنیدند که در دعای خود می گفت
اللهم انی اسئلک تمام النعمة فرمودند هیچ میدانی که تمام نعمت چیست تمام نعمت دخول جنت است و از حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه
مرویست که تمام النعمة الموت علی الاسلام باقیماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که ازین آیت معلوم میشود که اتمام نعمت بر مسلمانان بمجرد تحویل قبله
از بیت المقدس بسمت کعبه شریف واقع شد حال آنکه آیت سوره مائده که روز عرفه حجة الوداع نازل گشته دلالت بر آن میکند که همان روز اتمام نعمت شده
وهو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی جوابش آنکه اتمام هر نعمت جدا است تمام نعمت در مقدمه قبله درین وقت متحقق شده
و اتمام نعمت در مقدمه جمیع ارکان دین در آن روز و می توان گفت که مراتب اتمام نیز [illegible] است پس توجه بجهت فاضله کامله در نماز نوعی است از اتمام نعمت
در مقدمه عبادت و ادا کردن حج و بیان مناسک اتمام کامل است و هر دو امر متعلق بکعبه است اما اول مراتب اتمام نعمت توجه بسوی آن بود و آخر این
مراتب تمام نعمت وصول بطواف و زیارت و ادای مناسک متعلقه بآن [illegible] اتمام نعمت و هدایت کامله شما را در انتها کما یعنی مانند آن اتمام نعمت
و آن هدایت است که در ابتدای بانشما نموده ایم پس هم در هدایت و هم در نهایت شما مشمول نعمتهای مائید و مهتدی بهدایت تفصیل آنکه
ارسلنا فیکم رسولا یعنی فرستادیم ما از مقام عظمت خود در میان شما رسولی که هادی و مرشد شما باشد و این هدایت ما است در ابتدا بازگو [illegible]
آن رسول را منکم یعنی از جنس شما که عربی نژاد قریشی نسب است و این اتمام نعمت ما است در ابتدا زیرا که فرستادن رسول بسوی قومی
[illegible] است عظیم و آن اتمام آن نعمت آن [illegible] که آن رسول هم از آن قوم باشد تا تمام آن قوم را شرف و فخر بوجود او حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی [illegible] ماند [illegible] قیل [illegible] کنند خویش و بیگانه تو نازد می زیبد * به حسن کس اگر تقلید [illegible] کنند +

که این جماعت برای حنفیه و نهند باشند یعنی خدای تعالی بیخبر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهید کرد و از روی بدعت یک یک جهت را از جهات کعبه تقسیم خواهید نمود
و در ترجیح و تفضیل جهت مختار خود هر کس سخنی خواهد آورد مثلا حنفیه جهت جنوب اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شمال کعبه خواهد ایستاد و در مقام فخر خواهند
گفت که قبله ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجناب جانب حجر متوجه میشدند و شافعیه جهت غرب اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شرقی کعبه خواهد ایستاد
و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال کعبه مینمائیم و قبله ما قبله منصوصه است که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى و علی هذا القیاس اهل بلدان مختلفه
در ترجیح جهات خود همین قسم نکات خواهند برآورد و لیکن این همه نکات شعریه است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم نماز از زیر و روی کار تو همین قدر است که استقبال
کعبه را التزام باید نمود در سفر و حضر و هجرت از شهری به شهری و از این دست نباید داد چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که از مکه برآمدی و پشت به کعبه و روی به صخره روانه
شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره را اختیار نمودی حالا چنان مکن وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ یعنی و از هر جا که برآئی گو از مکه در آنوقت پشت به کعبه روانه
شدی فَوَلِّ وَجْهَكَ یعنی پس بگردان روی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی جانب مسجد حرام که بر دور کعبه معظمه و در
حق بیرونیان که حکم کعبه دارد و استقبال کعبه است و این حکم مخصوص بذات تو نیست بلکه عام است ترا و امتیان ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ
یعنی و هر جا که باشید شما همه خواه پیغمبر و خواه امت و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه در راه صحرا و خواه در منزل و سرای و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار فَوَلُّوا
وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ یعنی پس بگردانید روهای خود را جانب همان مسجد الحرام بمتابعت پیغمبر خود و هیچگاه مخالفت نکنید لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ یعنی تا نباشد مردمان را
خواه عربان و خواه یهودیان و خواه نصرانیان عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ یعنی بر شما دستاویز الزام زیرا که این همه فرقه ها در ترک استقبال کعبه بچند وجه الزام میدادند بعضی از
ایشان میگفتند این شخص خیلی متعصب است که برای مخالفت قریش قبله ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام را نیز گذاشت حالانکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام است و معتقد بزرگی
آنها پس با استقبال کعبه این وجوه طعن بالکلیه زایل شده هیچکس را جای الزام نماند إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ یعنی مگر کسانی که ظلم پیشه اند از ایشان و از راه عناد
و تعصب این کلام و هر واقعه را بر غیر محل آن حمل می نمایند که هنوز از طعن دست بردار نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق رسی
و اتباع ملت ابراهیمی نیست بلکه بجهت محبت شهر خود و قوم خود و الفت و آئین آبا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار و بار خود
متحیر است گاهی چیزی اختیار میکند و گاهی چیزی برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاهر است که عنقریب بر میگردد و لیکن چون این
وجوه طعن ایشان محض مکابره و مخالف بداهت عقل است فَلَا تَخْشَوْهُمْ پس مترسید از ایشان زیرا که از این اقوال اصلا ایشان که صریح تعصب و عناد اند اثری نمی شود
در صحت دین شما نزد عقلا خللی نمی افتد وَاخْشَوْنِي یعنی و بترسید از من در مخالفت فرمان من و ناخشنود کردن من به پاس طعن ایشان و بترسید در رفع عار برجا
آوردن امر من زیرا که ناخشنودی من موجب خسران ابدی و هلاک سرمدی است و طعن و عار و ایذا یکبار شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما
لاحق میشود و چند روزی بیش نیست و باوصف سرعت فنا و زوال حسرت و ثواب عظیم در دنباله دارد و نیز چون عظمت و جلال من در دلهای شما راسخ کند
دیگر در دل و چشم شما مخلوقات را قدری و وقعی نماند زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از تقصیر در تعظیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده اند عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک باقیماند درینجا سوالی که بغایت مشکل است و قدری کافی از دفع
آن در تفسیر گذشت سوال آن است که توجه بسمت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیت متصله سه بار مذکور فرمود این تکرار را سبب چیست علما در جواب این
سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب بساکنان حرم است و در آیه دوم بساکنان جزیره عرب و در آیه سیوم بجمیع اهل زمین لیکن برین وجه
وارد میشود که اضمار این قدر تخصیصات بی قرینه نهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب اول بجناب پیغمبر علیه السلام است و او در وقت نزول این آیت
از ساکنان حرم نبود وجه دوم آنکه تکرار این مضمون بحسب تعدد استدلال بر صحت آن است بسبب طریق و قاعده است که هرگاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر میکنند
برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا بر سوق آن دلیل مینمایند پس در مرتبه اول توجه بسمت مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند
که اهل کتاب حقیت او را میدانند و توریت و انجیل بر صحت آن شهادت ناطقه میدهد و در مرتبه دوم همین را بدلیل دیگر ثابت فرموده اند که آمدن
وحی بر پیغمبر الهی باین حکم است و کفی بالله شهیدا و در مرتبه سیوم همین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که نظر بغرض تحویل دفع الزام مردم
این تحویل کالواجب بود پس تکرار این مضمون درینجا مانند تکرار فبای آلاء ربکما تکذبان و ویل یومئذ للمکذبین و امثال آنها است بقصد فرق ار

با وجود ادا کردن شکر با این نوع یاد کردن آن را بدیگر افعال که دلیل کفران نعمتهای من باشد مخلوط نسازند و لا تکفرون یعنی ناسپاسی
من نکنید زیرا که اگر از جهت ادای شکر خواهید کرد و از جهت دیگر کفران نعمت خواهید ورزید مثل کسی که ذکر لسانی و قلبی بسیار می کند و در دادن
مال بنام خدا بخل می ورزد یا در تحریک لسان برای شفاعت گناهی بحضور امیری یا پادشاهی تصور میکند با آن شکر شما شکر خالص نخواهد ماند که
از عهده شکر من بر آیند و ذمه شما پاک شود و موجب مزید استحقاق نعمتهای من گردد باقیماند درینجا بحثی چند اول آنکه درین آیت لفظ و
یزکیکم را بر یعلمکم الکتاب والحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه این آیت بیان اجابت دعای حضرت ابراهیم است که در حق ذریه خود فرموده بودند
و در دعای ایشان و یزکیهم بعد از یعلمهم الکتاب والحکمة واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد جوابش آنکه اجابت موافق دعا باید
در حصول اصل مطلب اما در ذکر آن مطلب و ترتیب ذکری مطلب متعدده پس موافقت دعا لازم [illegible] در ترتیب ذکری مقتضای حال را رعایت
باید نمود که بلاغت همین است و مقتضای حال در آنجا تقدیم و یعلمهم الکتاب والحکمة بود و درینجا بالعکس تفصیل این مجمل آنکه پیش از تعلیم
و حکمت برای تزکیه است والا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تزکیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در
وقت دعا و طلب اول مبادی و وسائل را باید نمود بعد از آن مقاصد و اغراض زیرا که شان عقل همین است طلب فی مطالب آن مبادی باید
و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و عد انعام است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالب بهمان متوجه است و همان
نعمت عظیم و [illegible] اصلی خود می شمارد و در سیاق تفسیر وجهی دیگر برای این تغییر اسلوب گفته [illegible] است اما موقوف بر تاملی است عمیق فلیفهم
دوم آنکه جمله لا تکفرون که نهی از کفران است تاکید جمله اشکروا لی [illegible] که امر شکر است یا بیان او [illegible] این جمله بران جمله بایستی کرد که عطف
دلالت بر مغایرت میکند نکته در آوردن حرف [illegible] جوابش آنکه نکته در آوردن حرف [illegible] آن است که امر شکر و نهی از کفران هر دو مقصود
بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود همین معلوم میشد که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون را حمل بر تاکید میکردند جمله اشکروا لی مقصود
بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان [illegible] میساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگردید چنانچه در اقوال لا ارحل لا تقیمن عندنا گفته اند بحث سوم آنکه درین
آیت مطلقا ذکر بندگان را منتج ذکر خود ساخته اند حال آنکه بندگان در بعضی اوقات ذکر الهی مقرون به بی ادبی و بی تعظیمی یا بغفلت در حین معصیت
می نمایند و یقین است که آن ذکر منتج یاد فرمودن حضرت رب العزت بعنایت نازنین شود در جواب این بحث و طریق [illegible] آنکه این سائل را دین [illegible]
از آن حضرت علیه السلام روایت نموده اند که آنجناب علیه الصلوة والسلام در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی فمن ذکرنی
وهو مطیع فحق علی ان اذکره بمغفرتی ومن ذکرنی وهو لی عاص فحق علی ان اذکره بمقت و عبد بن حمید از ابن عباس رض در تفسیر این آیت آورده
یقول الله ذکری لکم خیر من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از ذکر خود در حق من اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنید من هم شما را بوجه نیک یاد می کنم
و اگر در حالت بدی یاد میکنید من هم شما را در بدی یاد میکنم و ابن جریر از سدی روایت کرده که هیچ کس از بندگان یاد خدا نمی کند مگر که خدا او
نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمغفرت و رحمت یاد میفرماید و اگر کافر است او را بعذاب و لعنت و امام احمد در کتاب الزهد و
بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن عباس رض آورده اند که حق تعالی بحضرت داود علیه وعلی نبینا الصلوة والسلام وحی فرستاد که ظالمان را بگو تا یاد من
نکنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی
حاتم از عبدالله بن عمر رض نقل کرده از ایشان کسی پرسید ارایت قاتل النفس و شارب الخمر والسارق والزانی یذکرون الله وقد قال الله تعالی فاذکرونی
اذکرکم عبدالله بن عمر رض در جواب گفتند که اذا ذکر الله هذا ذکره بلعنته حتی یسکت و عم آنکه ذکر را در هر دو جا بقرینه مقام تخصیص باید کرد بوضعی که
متعلق رضای الهی و موجب استحقاق منزلت نزد او تعالی گردد و لهذا قدمای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبارات رنگارنگ گفته اند
مثل اذکرونی بطاعتی اذکرکم برحمتی و مغفرتی اذکرونی بالمجاهدة اذکرکم بالمشاهدة ÷ اذکرونی بالدعا اذکرکم بالاجابة + اذکرونی بالتذلل اذکرکم بالتفضل ÷
اذکرونی فی ملاء من الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة + اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء + اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء + اذکرونی فی [illegible]
اذکرکم فی [illegible] + اذکرونی فی [illegible] اذکرکم بعد الممات ÷ اذکرونی فی الدنیا

و نیز ... از احوال عرب این است که از انقیاد غیر خود بغایت ... و عار ... پس آن رسول را از بهترین قبائل عرب گردانیدیم تا هیچ کس را
از اتباع و انقیاد او عاری نباشد باز آن رسول فقط برسانیدن پیغامهای زبانی ما اکتفا نمی کند بلکه یَتْلُوْا عَلَیْکُمْ آیٰتِنَا یعنی تلاوت میکند
بر شما آیات کلام معجز نظام ما که بلغت شما باشد و ... آو نیز رسالت او هم از زبان او نزد شما ثابت شود و بلا تکلف معرفت ذات و صفات و افعال
و اسرار احکام ما را دریابید و مرضیات ما را از نامرضی شناسید و سبب هدایت شما بعد از گذشتن رسول ازین جهان یا در وقت دور افتادن از صحبت
رسول مقصور نپذیرد و نیز از آن آیات را در نمازها و دیگر اوقات هم که عبادت تلاوت کنید و ثوابهای بی حد یابید و جمیع علوم را از آن آیات استفاده
نمایند خیر دنیا و آخرت شما را در حال حاصل باشد باز آن رسول برسانیدن پیغامها و تلاوت آیات ما هم اکتفا نمی کند و شما را بطور خود ... گذاشتن
وانمی گذارد که هرچه خواهید از آن بفهمید و اگر خواهید مطابق آن آیات عمل آرید و اگر خواهید در عمل اهمال نمایید بلکه در اصطلاح نفوس شما میکوشد
وَیُزَکِّیْکُمْ یعنی و پاک میکند عقاید و اعمال و اخلاق شما را برحسب احکام آن کتاب تا کمال تهذیب حاصل کنید و در تکمیل دیگران نیابت آن
پیغمبر علیه السلام نمایند در وقتی که او ازین عالم برود و لهذا او یُعَلِّمُکُمُ الْکِتٰبَ یعنی و می آموزد شما را معانی ظاهره کتاب وَالْحِکْمَةَ
یعنی و اسرار و دقایق آن کتاب که در سر هر حکم او مستور و مختفی است تا فقط بعلم ظاهر اکتفا نموده در دام ... نیفتید و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه تقیدی
و اباحت اختیار نکنید بلکه هر دو را جامع شده وراثت نبوت حاصل نمایید در رتبه تکمیل باید و هر چند این دو علم یعنی علم ظاهر کتاب و علم بواطن آن بعد
از نزول کتاب موافق استعداد شما ممکن بود که بعضی از کیاای شما بجودی خود بی استمداد و ارشاد پیغمبر حاصل توانند لیکن هنوز چیزها باقی
بود که هرگز آن را بقوت فکر و قوت ذکا نتوان دریافت هرچند سعی و تلاش بأقصی الغایت رسانیده شود و لهذا این پیغمبر علیه السلام در حق شما
نعمتی عظیم گردید که شما را از آن چیزها هم نشان میدهد وَیُعَلِّمُکُمْ مَّا لَمْ تَکُوْنُوْا تَعْلَمُوْنَ یعنی و می آموزد شما را آن چیزها که هرگز آنها را
نمی توانستید دانستن بزور فکر و ذکای خود مثل عدد رکعات و تعین اوقات نماز و نواقض وضو و موجبات غسل و التفصیل و التحدید و تعدیر زکوات
و دیات و قصص صالحین و طالحین امم ماضیه سوای آنچه در کتاب است و تفصیل احوال حشر و نشر و وزن اعمال و پل صراط و منازل بهشت و درکات دوزخ
و خصوصیات ثواب و عقاب بمقدار هر عمل و بعضی از صفات ذات مقدس الهی مثل ضحک و غیره که در کتب نیست و چون دانستید که باین مرتبه مرهون
احسان و معمور انعام من آمدید فَاذْکُرُوْنِیْ یعنی پس یاد کنید مرا بهر رنگ که ممکن شود نیز با یان مثل تلاوت کلام من و یاد نام من در حلقهای ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر و
تهلیل و تسمیه بر هر فعل محمود و بدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اهل سلوک و اشتغال است یا بتفکر در دلائل توحید و معارف ذات و صفات
و افعال و اسرار معاملات من با بندگان خود و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت خود کشاده ام و دلیلی حقیقی از صفات خود نهاده که نصیب
علمای راسخین است یا بتفکر در وعده و وعید من بیاد آوردن کیفیتی از خوف و طمع از امر که نصیب عوام مقبلان است و بجوارح و اعضا بدو طریق اول آنکه هر عضو را از منهیات من که متعلق با آن عضو است
مرا یاد کرده باز رسید و باز آرید مثل نظر بسوی زنان اجنبیه و امرد خوش شکل که متعلق بچشم است و شنیدن سخن چغلی و دشنام و دروغ گفتن که متعلق بزبان است و رو گشتن که متعلق بگوش
و شنیدن مزامیر و ملاهی و افسانه های دروغ که متعلق بگوش است و رفتن بمیخانه و چکله زنان فاحشه و دیر ... ساحت نرد و احکام که متعلق بپای است
و زنا و لواطت و سحاق که متعلق بشرمگاه است و خوردن حرام که متعلق بلب و دندان و گلو و معده است و هذا القیاس دوم آنکه هر عضو را بکاری که دوستی که
بآن کار فرموده ام مرا بیاد کرده و بجا آوردن فرمان من قصد نموده مشغول و مصروف سازید که درین همه صورتها من شما را یاد می آیم و درین شما غفلت
نمی شود هر چند ذکر من نام بهار التفات بدرکه منم بمن شمار ... که با من متعلق می شود اما اسباب این التفات و توجه همه حکم ذکر دارند زیرا که خود
میشوند باین وجه چنین کنید اَذْکُرْکُمْ یعنی من نیز شما را یاد کنم و یاد کردن من این است که التفات جدید بحال شما نمایم و عنایتی تازه در باره شما
مصروف سازم که ... آن التفات کارهای معاش و معاد شما اصلاح پذیرد و گناهان شما محو شوند و درجات قرب بلند گردند و قدر استحقاق ثواب
شما افزون شود و هرچند این یاد کردن شما مرا چون این نوع محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب ادای نوعی از شکر نعمتهای من میشود لیکن شما را می
باید که درین ذکر قصد شکر نعمتهای من نمایند و بنیت شکر بجا آرید وَاشْکُرُوْا لِیْ یعنی و شکر نعمتهای او ادا نمایند زیرا که چون این نوع
ذکر خالی از نیت شکر باشد هر چند موجب ترقیات دیگر میگردد لیکن موجب مزید استحقاق نمیشود و چون به نیت شکر باشد موجب مزید فیضان نعمتها میگردد

بیان معنی حضور ... ذکر ... التفات ...

نگهبان و امین باشند و ابن حبان بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که مردم بسیار بر بسترهای بلند نشسته و بر بالشهای نرم آرمیده مشغول
بذکر خدا مشغول بود حق تعالی ایشان را ببرکت ذکر با وجود این ترفه و تلذذ بهشت درجات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیحین وارد است که مثال یاد کننده خدا مانند مرده
زنده است و مثال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بروایت ابو موسی اشعری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر شخصی در کنار
روپیه ها گرفته تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بلاشبهه یاد کننده خدا افضل باشد و طبرانی و بیهقی بروایت متعدده آورده اند
که اهل بهشت را در دل هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن ساعتی که بر ایشان گذشت و در آن یاد خدا نکردند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آنحضرت علیه السلام
مرویست که هیچ جا جماعه برای ذکر خدا نمی نشینند مگر ملائکه گرداگرد ایشان دور میکنند و رحمت الهی ایشان را می پوشد و سکینه بر ایشان نازل میشود
و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدنیا باین لفظ روایت کرده عن ابی هریرة و ابی سعید قالا قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لاهل ذکر الله تعالی اربعا تنزل علیهم السکینة و تغشاهم الرحمة و تحف بهم الملائکة و یذکرهم الرب فیمن عنده و در صحیحین آمده است
که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای تلاش اهل ذکر میگردند و جاییکه جماعه را مشغول بذکر می بینند با هم آواز میکنند که اینطرف بیائید و [illegible]
مطلب شما اینجا است پس آن جماعه را به پرهای خود حاطه کرده دور زده استاده می شوند تا بآسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان
نیز بآسمان حق تعالی از ایشان میپرسد حال که او دانا تر است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمدیم که در زمین اند و ترا یاد میکنند
و برای تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا ببینند چه کنند فرشتگان میگویند که اگر جناب
ترا ببینند یقین است که زیاده تر مشغول ذکر تو شوند و بکمال جد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی میپرسد که از یاد کردن من چه چیز میخواهند [illegible]
جویند فرشتگان میگویند بهشت میخواهند و از دوزخ پناه میجویند حق تعالی میفرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نادیده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ
و یقین است که اگر ببینند آنرا زیاده تر طالب شوند و از این زیاده تر گریزان باشند حق تعالی میفرماید که پس شما گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و مطلب ایشان را با ایشان دادم
یکی از جمله آن فرشتها عرض میکنند که فلانی هم در میان آنها بود لیکن در اهل ذکر نبود برای کاری آمده بود و نشست حق تعالی میفرماید که او را هم آمرزیدم این جماعه
مرتبه دارند که همنشین ایشان نیز رستگار میشود و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که روزی آنحضرت علیه السلام از خانه خود بر آمدند و بر حلقه استاده شدند
و پرسیدند که شما بچه غرض حلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد خدا نشسته ایم و او را شکری میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود آنحضرت علیه السلام
فرمودند که قسم خورده بگوئید که شما برای همین غرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شما را از جهت تهمت قسم ندادم که تهمت دروغ
بر شما داشته باشیم لیکن پیش من جبرئیل علیه السلام آمده بود و مرا خبر داده رفت که حق تعالی بشما با فرشتگان خود فخر میفرماید خواستم که وجه فخر را از شما تحقیق کنم
و احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امروز تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی [illegible] و لایق بزرگی کدام
مردم اند مردم پرسیدند که یا رسول الله با خبر دهید تا غیر آن فرقه را بزرگ و کریم بگوئیم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس ذکر می نشینند و نیز محدثین
مذکورین روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمی شوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان ندا میکند که مغفور شده برخیزید بدیهای شما به
نیکیها بدل کرده شد و نیز از آن حضرت علیه السلام روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل آنقدر نجات نمی دهد که ذکر خدا میدهد و از ابو الدردا و ابی بن کعب
و عبادة بن الصامت و عبد الله بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و محدثین بسیار رض بروایت نا بیشمار آورده اند که این بزرگان ذکر را بر خرچ کردن مال و
جهاد و دیگر عبادات عمده ترجیح میداده اند کسی از ینها میگفت که تکبیرة واحدة خیر من الدنیا و ما فیها و کسی میگفت لئن اکبر مائة تکبیرة احب الی من ان اتصدق
بمائة دینار و کسی میگفت که لئن اذکر الله من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس احب الی من ان اکون علی متون الخیل اجاهد فی سبیل الله و کذا العصر حتی تغرب
الشمس و کسی گفت لو ان رجلین اقبل احدهما من المشرق و الآخر من المغرب مع احدهما ذهب لا یضع منه شیئا الا فی حق و الآخر یذکر الله حتی یلتقیا
فی الطریق کان الذی یذکر الله افضلهما و کسی گفت لو بات رجل یعطی الاقران و بات الآخر یقرأ القرآن و یذکر الله لرایت ذاکر الله افضل
و تحقیق المقام آنست که فضیلت هر عمل [illegible] بمحل تاثیر او مختلف است ذکر الله در تهذیب نفس و علاج غفلت و رفع حجاب بلاشبهه افضلیت دارد
و خرچ کردن مال و جهاد در تکثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان [illegible] چنان

فی الدنیا اذکرکم فی الآخرة • اذکرونی بال[illegible] اذکرکم بالربوبیه • اذکرونی بالصدق والاخلاص اذکرکم بمزید الاختصاص و در بعضی این عبارات
اشعارست بوقت احتیاج بیاد کرد الهی که عبارت از عنایت خاص توجه بالاختصاص است برای اصلاح مهمات والله اعلم بحث چهارم آنکه از فرمودن بذکر
درمقام امتنان شمارکردن احسان معلوم میشود که محض ذکر الهی نیز کار شکر می کند وقائم مقام شکر میشود واین معنی از روی احادیث صحیحه ثابت است طبرانی در
اوسط وابونعیم درحلیه روایت کرده اندکه آنحضرت علیه [illegible] والسلام میفرمودند یقول الله یا ابن آدم انک اذا ذکرتنی شکرتنی واذا نسیتنی کفرتنی
وبیهقی درشعب الایمان از زید بن اسلم روایت کرده که روزی حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام درجناب الهی عرض کردند بارخدایا مرا خبرده که بچه
رنگ ازعهده شکرتو برآئیم زیراکه در هر لحظه نعمتهای تو برمن افزون ازشمارست وعبادت من قاصر حق تعالی فرمودند تذکرنی ولاتنسانی فاذا ذکرتنی
شکرتنی واذا نسیتنی فقد کفرتنی وبیهقی درشعب الایمان بروایت ابن مسعود رض آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود هرکه چهار چیز یافت چهار چیز
دیگر نیز یافت وتفسیر این درکتاب الله است هرکه توفیق ذکر الهی یافت ذکرحق را بلاشبهه یافتن میسر باید زیرا که درقرآن آمده است فاذکرونی اذکرکم وهرکه توفیق
دعا یافت اجابت هم یافت زیراکه درقرآن است ادعونی استجب لکم وهرکه توفیق شکر یافت مزید نعمت هم یافت زیراکه درقرآن است لئن شکرتم
لازیدنکم وهرکه توفیق استغفار یافت مغفرت هم یافت زیراکه درقرآن است استغفروا ربکم انه کان غفارا ونیز درهمین کتاب است بروایت خالد بن
ابی عمران که آنحضرت علیه السلام میفرمودند هرکه اطاعت حکم خدا نماید ذاکر خداست اگرچه نماز وروزه وتلاوت قرآن کم کند وهرکه نافرمانی خدا نماید فراموش
کننده خداست اگرچه نماز وروزه وتلاوت قرآن بسیار کند ودرین حدیث اشارت است بآنکه اجتناب معاصی ومراعات حدود الهی عمده امور
دریاد داشتن خداست ودرصحیحین وارد است که حق تعالی میفرماید ای ابن آدم اگر مرا دردل خود یاد کنی من هم ترا دردل خود یاد کنم واگر مرا درحلقه ومجمع یاد کنی
من هم ترا درحلقه ومجمعی که بهتر ازان باشد یاد کنم من وملائکه مقربین وارواح انبیا واولیا علیهم السلام یاد کنم آن حلقه ومجمع نیست واگر از من بقدر یک بالشت نزدیک شوی
من بسوی تو بقدر یک گز نزدیک شوم واگر بسوی من قدم قدم بیائی من بسوی تو دوان بیایم ودرسنن ابن ماجه ودیگر معتبرات وارد است که حق تعالی
میفرماید من همراه بنده خود میباشم چون مرا یاد میکند وهر دولب بنام من میجنبد ودرجامع ترمذی ودیگر صحاح وارد است که شخصی ازان حضرت پرسید که یا رسول الله
عبادات اسلام بسیارست مرا یک چیز عمده بفرمایید که من بالکلیه مصروف آن شوم که تمام عبادات اسلام را کما هو حقها نمی توانم اداکرد فرمودند باید که زبان تو تر باشد بذکر خدا
وبیهقی ودیگر محدثین بعض روایت کرده اندکه معاذ بن جبل چون ازان حضرت علیه السلام رخصت شده بسمت یمن روانه گشت چیزهای بسیار ازان حضرت
علیه السلام پرسید آخر کلامی که بران منقطع سخن بود این بود که یا رسول الله از اعمال خیر کدام یک محبوب تر نزد خداست فرمودند که آدمی تا وقت موت
بذکر خدا تر زبان باشد وابوبکر بن ابی الدنیا بروایت ابوالمخارق آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که تمام او در نور
عرش غایب بود گفتم که این کیست مگر فرشته ایست مرا گفتند که فرشته نیست این مردیست که در دنیا زبان او بذکر خدا تر بود ودل او همیشه متعلق به مسجدها
ماند وگاهی پدر ومادر خود را ازمردم دشنام ندهانیده ودرکتاب الزهد امام احمد ودیگر کتب معتبره وارد است که مردم پیش ابوالدردا گفتند که فلانی
برده برای خدا آزاد کرده است ابوالدردا گفت که فی الواقع این مبلغ داد[illegible] بسیارست لیکن ازین افضل دو چیزست اول ایمانی که روز وشب ادا میکرد آنرا لازم
میکرد دوم آنکه زبان ومدام بذکر خدا تر باشد باز ابوالدردا گفت که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که آیا خبر ندهم من شمارا به بهترین عبادات شما وپاکیزه ترین
اعمال شما نزد خدا وبلند کننده تر درجات شما وانچه بهتر باشد شمارا از خرج کردن زر وسیم وازانکه درجهاد با دشمنان ملاقات کنید پس گردنهای
شمارا بزنید وشما گردنهای ایشان را مردم گفتند یا رسول الله بلی البته مارا ازین عمل بزرگ نشان دهید وخبردار سازید فرمود ذکر الله وبیهقی بروایت عبدالله بن عمر رض آورده
که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هرچیز را صیقلی است وصیقل دلها یاد خداست وهیچ چیز در نجات دادن از عذاب الهی آنقدر کارگر نمیشود که ذکر الله میشود واین حدیث دوبار
فرمودند عرض کردند که یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز برابری ذکر الله نمیکند فرمودند نمی کند اگرچه مرد مجاهد شمشیر خود را آنقدر بزند که بشکند وطبرانی ونیز
بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اندکه آنحضرت علیه السلام فرمودند که هرکه عاجز میشود از بیدار شدن شب وبسبب بخل وخرج کردن مال در راه خدا نتوانند وبسبب جبن و
بزدلی نتوانند که با اعدای خدا جهاد کنند پس میباید که ذکر خدا را بسیار نماید که تدارک این نقصانها خواهد کرد ونیز محدثین مذکورین بروایت ابن عباس رض ازانحضرت علیه السلام
آورده اندکه هرکرا چهار چیز ازجناب خداوندی عنایت شد او را خیر دنیا وآخرت حاصل گشت دل شاکر وزبان ذاکر وبدنی که بربلا صابر باشد وزوجه که بر ناموس ومال شوهر

نگهبان

از خود به بلند و با و افتد اگر دوم آنست که در مقدمه دنیا پست تر را از خود نظر کند و شکر خدا ادا نماید هرکه در دنیا بالاتر را ببیند و بر حال خود حسرت
و تاسف نماید یا در دین خود پست تر را ببیند و خود را در عجب اندازد خدا تعالی او را شاکر ننویسد و نه صابر در ابوداود و نسائی وارد است که آنحضرت علیه السلام
فرموده‌اند هرکه وقت صبح اللهم ما اصبح بی او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر پس شکر آن روز را ادا کرد و هرکه وقت
شام همین قسم بگوید پس شکر آن شب را ادا کرد و ابن ابی الدنیا از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که هرگاه مبتلای یا معصیتی را ببیند و بگوید ثنا و ستایش
است خدا را که مرا نگاه داشت ازین بلا و معصیت که ترا بآن مبتلا ساخته است و بزرگی داد مرا بر تو و بر بسیاری از خلق خود پس شکر آن نعمت ادا کرد و
لیکن علما گفته اند که این شکر را پوشیده بگوید که آن صاحب بلا نشنود تا دل شکسته نشود و در ابوداود و ترمذی وارد است که چون خبر خوش بآنحضرت علیه السلام میرسید
یا امر مرغوب حاصل میشد آنحضرت علیه السلام برای ادای شکر سجده کنان می افتادند و ابن ابی الدنیا از عبدالرحمن بن عوف رض روایت کرده که آنحضرت علیه السلام
روزی فرمودند امروز حضرت جبرئیل علیه السلام ملاقی شدم و بشارت عمده دادند گفتند که حق تعالی میفرماید که هرکه بر تو یکبار درود فرستد من بر او ده بار درود
فرستم و هرکه یکبار بر تو سلام بگوید من ده بار بر او سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر برای خدا کردم و خرائطی بروایت جابر بن عبدالله آورده که آن
حضرت علیه السلام فرموده اند افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و ابن ابی شیبه و ابن سعد و دیگر محدثین بروایت شداد بن اوس آورده اند که آن
حضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که چون مردم دنیا در بسیار زر و سیم مصروف شوند شما را می باید که این کلمات را بسیار گفته باشید اللهم انی اسئلک
الثبات فی الامر والعزیمة علی الرشد و اسئلک شکر نعمتک و اسئلک قلبا سلیما و لسانا صادقا و اسئلک خیر ما تعلم و اعوذ بک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت
علام الغیوب و در شرع چند چیز را برای ادای شکر چند نعمت مقرر فرموده اند شکر تولد ولد عقیقه است و برابر موی سر او نقره را وزن کرده خیرات کردن

بیان طریق ادای شکر چند نعمت

و شکر نکاح ولیمه و شکر پوشیدن جامه نو آن است که جامه کهنه را بنام خدا بمحتاجی بدهد و شکر ادای روزه صدقة الفطر و توسیع و تکلف و تزیین
در روز عید الفطر است و شکر ادای حج قربانی عید اضحی است و تکلف و تزیین در ان روز و شکر خوردن و نوشیدن و از خواب برخاستن اذکار است که
اند که در کتب حدیث در اوقات ماثوره مذکور شده اند و شکر مال آنست که بر خود اثر آنرا اظهار کند و در لباس و خوراک بصورت مفلسان نماند و شکر سواری جانور آنست که گاه گاه محتاجان
را عاریت بدهد و شکر مواشی آنست که شیر یک جانور را از آنها براه خدا بمستحقان میداده باشد و شکر زراعت و میوه آنست که از خوردن آن کسی را منع نکند آری اگر کسی خیانت
کند یا برداشته ببرد در مزاحمت میرسد و شکر هر صنعت آنست که محتاج را بآن اعانت نماید خصوصاً مثل کتابت و خیاطت و تعلیم قرآن و مسائل دین شکر نعمت علم است
و علی هذا القیاس و چون در ضمن این سه تکلیف که ذکر و شکر و ترک کفران است جمیع احکام شرعیه داخل شده اند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گذشت مستوعب جمیع طاعات
و کفران نعمت ها محیط جمیع منهیات و ادای احکام شرعیه بتمام و کمال خیلی دشوار و شاق است لاجرم برای تسهیل این مشقت طریقی را نشان میدهند
و میفرمایند یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اند اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمت ها این بر شما دشوار نماید پس استعینوا یا
مدد طلبید بصبر که لشکری عظیم است از لشکرهای یا خاص با نوع شما که انسان است تعیین فرموده ایم تا در مهمات شما مددگار شما باشد و ازین است که صبر در

بیان تخصیص صبر بانسان

جانوران متصور نیست که محض شهوت دارند نه عقل و در ملائکه نیز متصور نیست زیرا که عقل محض دارند نه شهوت پس صبر که عبارت از ثبات در مقابله مقتضای
شهوت و غضب است در هیچ مخلوقی سوای این نوع نیافریده ایم اما این نوع پس در ابتدای وجود خود هر فرد آن بمنزله جانور میباشد که غیر از خواهش غذا چیزی
دیگر ندارد باز بعد ازان خواهش بازی بر وی غلبه میکند باز خواهش جماع لیکن چون باین حد میرسد عقلی نیز در وی پیدا میشود که روی شهوت و از لذات
لذات عاجله بر میگرداند و باستعداد باقیه متوجه میکند و در انوقت در میان هر دو داعیه عقل و شهوت جنگ و نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب

بیان اقسام صبر

گردد و در قابو خود گرفت پس همین است معنی صبر و صبر را دو قسم است بدنی و نفسانی بدنی نیز دو قسم است فعلی یا انفعالی فعلی مانند عمل کردن اعمال شاقه و انفعالی مانند
ثبات بر آلام و اوجاع و نفسانی عبارت از آنکه نفس را از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت بطن و فرج بند کرد آنرا عفت نامند و اگر از طلب فضول بند کرد آنرا زهد
و قناعت نامند و اگر از جزع و فزع و بلند کردن آواز و طپانچه بر رو زدن و گریبان و جامه را چاک کردن در وقت مصیبت بند کرد آنرا صبر نامند و اگر در حالت غنا و دولتمندی از تکبر و نخوت
و ترفع بر همچشمان بند کرد آنرا فراخی حوصله نامند و اگر در حالت جنگ از فرار و تزلزل بند کرد آنرا شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند کرد آنرا حلم نامند و
اگر در سرانجام مهمات از اضطراب و تحیر بند کرد آنرا نیز وسعت حوصله گویند و اگر از اظهار اسرار بند کرد آنرا رازداری نامند [illegible] این [illegible] شکر

آن چنان درخشان می نمایند که ستاره ها در نظر اهل زمین و طبرانی بروایت متعدده آورده است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که بر جانب راست
عرش الهی جماعه بر منبرها از نور نشسته خواهند بود که انبیا و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد حال آنکه انبیا علیهم السلام و شهدا نیستند پرسیدند مردم
که یا رسول الله آن جماعه کدام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک فرقه نیستند بلکه از فرقهای مختلف و شهرهای مختلف محض لوجه خدا باهم دوستی
پیدا کرده اند و نزد هم برای ذکر خدا جمع میشوند و ابن ابی شیبه از حضرت امام باقر رض آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و لهذا درینجا
که مقام امتنان است همین دو چیز را طلب فرموده است که فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و از ینجاست که در صحاح سته وارد شده که آنحضرت علیه
السلام بعد از هر نماز فرض خود هم این دعا میفرمودند و معاذ بن جبل رض را نیز بمواظبت این دعا ارشاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وحسن عبادتک آمدیم برآنکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخص هر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید و از نامرضی
او باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شرع شریف برای ادای این عبادت مقرر کرده اند پس طریقش آنست که اول هر نعمتی را از نعمتهای
الهی در وقتی که بآن نعمت ملتفت شود محض از تفضل الهی داند بی لیاقت و قابلیت خود باز خود را و عمل خود را از ادای شکران نعمت قاصر فهمد باز حتی
المقدور در اختیار الفاظ جامعه شکر که محیط جمیع نعمتها باشند کوشش نماید باز هر نعمت را جدا جدا در وقت ورود آن نعمت گو بحسب ظاهر عقل آن
نعمت نعمت معلوم نشود ملاحظه نموده برآن حمد و ثنای زبانی یا وجود عطای مالی یا نماز و روزه بدنی و ذبح قربانی ادا کند حاکم و بیهقی بروایت حضرت
ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها از آنحضرت علیه السلام آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود نعمتی ارزانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت از جانب خدای
حق تعالی است حق تعالی شکر آن نعمت در نامه او می نویسانند قبل از آنکه بزبان ستایش کند و شخصی بعضی اوقات جامه را برای خود میخرد و میپوشد و در
ابتدای پوشیدن حمد الهی میکند پس آن جامه هنوز تا زانو نمیرسد که او را از شکر گزاران نویسند و همچنین چون از بنده گناهی سرزد میشود
و در دلش ندامتی و خجالتی الهی میشود حق تعالی در جریده اعمال آن بنده توبه آن گناه می نویسانند قبل از آنکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و امام
احمد در کتاب الزهد و بیهقی از ابو مجاز آورده اند که او گفت که من در کتاب سوالات موسی علیه السلام از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام
در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا چه قسم ممکن شود که از عهده شکر تو برآیم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من از اعمال من بزرگتر است که تمام اعمال من
در مقابله او نتواند افتاد وحی آمد که ای موسی حالا شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیهقی در شعب الایمان از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هرکه در وقت صبح بگوید الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن المبیت والحمد لله علی حسن الصباح شکر شب و
روز خود را ادا کرده باشد و بیهقی و ابن ابی شیبه از عبد الله بن سلام رض روایت کرده اند که روزی حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
شکری که سزاوار جناب تست چیست ارشاد شد می شاید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که بار خدایا ما در بعضی اوقات
بحالتی میباشیم که ذکر ترا در آن حالت نهایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت براز و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی وضوئی ارشاد شد که
ذکر مرا در هیچ حال از دست مده گفتند در آن حال ذکری بگو حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که چگویم ارشاد شد که بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت جنبنی الاذی
سبحانک وبحمدک لا اله الا انت فجنبنی و نیز بیهقی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت علیه السلام می آمد و سلام میکرد و آنحضرت علیه السلام از وی میپرسیدند که کیف اصبحت
یا فلان او گفت بخیر ان شکرت آنحضرت علیه السلام سکوت کردند او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پرسی من دعائی میفرمودند و امروز احوال
پرسیدند و دعا نفرمودند ارشاد کردند که همیشه من از تو احوال پرسی میکردم و تو شکر مینمودی و امروز در شکر شک کردی و نیز بیهقی از ابو حازم آورده که چشم را
هم شکری هست و دست و پا را هم شکری است و شکم را هم شکری است و شرمگاه را هم شکری است میفرمایند که شکر بزبان تنها ادا نمیشود و شکری باید
که جمیع اعضا باشد و هرکه بزبان شکر میکند و بتمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که نزد او گلیمی باشد یک گوشه گلیم را بدست خود گرفته تمام بدن
او عاری است این گلیم او را هرگز از گرمی و سردی و برف و باران فائده نمیدهد و در ترمذی و ابن ماجه بروایت ابو هریره رض وارد است که للطاعم الشاکر من الاجر مثل ما
للصائم الصابر یعنی هرکه شکم سیر خورد و شکر ادا نمود مانند روزه دار است در اجر و ثواب و بیهقی و ابن ابی الدنیا بروایت متعدده آورده اند که آنحضرت علیه السلام
میفرمودند که دو خصلت است که در هرکه باشند او را خدا تعالی شاکر و صابر نویسد و هرکه در وی نباشند نزد خدا صابر و شاکر نیست یکی آنست که در مقدمه دین بالاتر را

از خود

إِنَّ اللّٰهَ یعنی بتحقیق خدای تعالی که مددگار حقیقی در هر مهم و هر حاجت اوست مَعَ الصّٰبِرِیْنَ یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان متخلق بخلق او تعالی
که صبور و حلیم است خود را متخلق باخلاق الهی ساخت یعنی دیگر ورای معیت علمی و قدرتی که با هر مخلوق او تعالی را ثابت نسبت با آن کسی حق تعالی را حاصل شد
و از آثار آن معیت خاصه توفیق و امداد و تایید و انصرت بر نفس و شیطان و اعدای انس و جان است که باعث ذکر و شکر و باعث بر کفران نعمتهای
میشوند و نیز حیات او تعالی همراه شما شد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر و شکر و ترک کفران نعمت غیر همین رامی جستید و چون این معیت خاصه بر محض
صبر مترتب میشود بر نماز که عبادت جامعه است ذکر و شکر و صبر بالاولی مترتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المومن است و صورت قرب و مناجات و عیان
حالت خود و حصول معیت خاصه مقتضای طبیعت آن عمل است و تمام ارکان آن نیز خبر او ثمره آن و لهذا ارشاد نشد که ان الله مع المصلین یعنی مع المصلین
و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان را معیت خاصه حضرت حق جل و علا حاصل میشود معلوم بالقطع است که او تعالی جامع هر کمال است معیت او تعالی مستلزم معیت
هر کمال است بقدر استعداد و حال و نیز بالیقین ثابت است که از انواع صبر الحج اعلی و اکمل است صبر بر رفتن جان است در راه خدا و در طاعات و چنانچه
گفته اند الجود بالنفس اقصی غایة الجود صبر بر فوت لذتی یا نقصان مالی یا موت دیگری که علاقه قرابت با خود داشته باشد در جنب آن هیچ
چندان نیست پس در حصول کمال حیات که اول صفات ذاتیه آن ذات مقدس است صابرین را علی الخصوص این فرد اعلی و اکمل را از صابرین تردید نمیکنند
وَلَا تَقُوْلُوْا یعنی و نگوئید لِمَنْ یُّقْتَلُ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ یعنی در حق کسی که کشته شود در راه خدا و از جمله صابران باشد در جهاد که ایشان اَمْوَاتٌ
یعنی مرده اند زیرا که حیوان آدمی میمیرد و روح او از بدن او جدا میشود پس موت یعنی عدم حس و حرکت و ادراک و شعور جسد را تجدید ای ایچ روح میدهد
در روح را هیچ تغیری نمیشود چنانچه حال قوی بود حالا هم هست و شعوری و ادراکی که وقت حال هم دارد بلکه صاف تر و روشن تر زیرا که تدبیر
بدن و توجه با مور سفلانیه او را از صفای ادراک مانع می شد چون از بدن جدا شد آن مانع مرتفع گشت پس روح را مطلقا خواه روح شهید باشد
یا روح عامه مومنین یا روح کافر و فاسق باین معنی مرده نتوان گفت مرگ صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تصرفات بسبب تعلق روح با وی
[illegible] میشد حالا نمی شوند آری روح را به و معنی مت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقی باز می ماند تا وقتی که با بدن تعلق
بود ترقی بر روح او فراخ بود دوم آنکه بعضی متعات و لذات مثل اکل و شرب و سیر و دور که بواسطه بدن آنها خوگر شده بود از دست او رفته
و لهذا او نیز در شرع شریف حکم میت میفرمایند اما درین امور فقط مثلا میگویند که حالا نامه عمل او ختم شد و خاتمه کار او برین عمل شد یعنی سعادت یا شقاوت
[illegible] دوم بعد او را تدارک مافات متصور نماند و نیز میگویند که مال و میراث وارثان گشت زیرا که حالا او در کار مال اینجا نماند و زنان او در نکاح
[illegible] بعد انقضای عدت با دیگری نکاح کنند جایز است زیرا که علاقه که با این زنان داشت و با آن متمتع بود موقوف شد بر بدن جسد بود
و آن تمتع برای جدا شدن اند مگر چون سوار اسپ خود را فروخت دیگر او را حاجت زین و تو بره و لگام نماند و سود آنکه چون ده تکلیف موقوف
[illegible] دیگر او از [illegible] است همان اندوخته خود وش با اوست لیکن موت ارواح باین دو معنی هم در غیر شهیدان راه خداست شهیدان راه
خدا را در حقیقت هیچ و چه موت نیست بَلْ یعنی بلکه ایشان اَحْیَآءٌ یعنی زندگانند زیرا که دائما در ترقی اند و تقاضا احسن اجر و ثواب عمل ایشان
که هرگز مرده اند و در این جهان داده حکم اعمال ایشان رفته گویا هنوز کرده میروند و در حدیث صحیح وارد است کل میت یختم علی عمله الا
المجاهد فی سبیل الله فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة یعنی هر آدمی چون بمیرد عمل او مهر ختم زده شود مگر کسی که جهاد در راه خدا کرده باشد که عمل او جاری است تا روز
قیامت گویا جهاد میکنند و همچنین متعات و لذات جسمانیه نیز ایشان موقوف نکرده اند بلکه ایشان را بمجرد مفارقت ارواح از بدن در ابدانی دیگر محصور
ساخته اند تا بواسطه آن ابدان متعات و لذات جسمانیه را دریابند امام مالک در موطا روایت آورده و ترمذی و نسائی و ابن ماجه روایت کعب بن مالک
آورده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ارواح شهیدان در شکم جانوران سبز رنگ مثل طوطیان و سبز [illegible] داده اند و ایشان پرواز میکنند
در بهشت که هر میوه و هر درخت بهشت که خواهند سیر خورده میایند و از نهرهای بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شیر و شهد مینوشند و آشیانه
ایشان قندیلهاست که معلق است بعرش و در آن استراحت میکنند و اصل این حدیث متواتر است در صحیحین نیز موجود آری ارواح شهیدان
از متعات این جهان و تکلیفات معاد فارغ اند [illegible] متعات جسمانیه و تکلیفات فارغ اند و هلاکت و غم و الم نمی رسند پس در حقیقت حیات این اعلی اختیار ایشان

الهی در هر مهم از مهمات دینی و دنیوی مددگار است و حقیقت صبر آن نیست که آدمی کدورت امر مکروه را در نیابد یا دریابد و آن را مکروه ندارد زیرا که این هر دو امر
غیر ممکن است بلکه حقیقت صبر همین است که با وجود کدورت و کراهیت طبعی از آنچه منافی عقل و شرع است خود را منع کند و از اظهار جزع و شکایت خود را باز دارد
و اگر اشک جاری می شود یا رنگ چهره متغیر گردد منافی صبر نیست زیرا که آنحضرت علیه السلام در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهیم گریه نموده اند و اظهار حزن ایشان خود
باین لفظ فرموده که والله انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و چون مردم برین امر اعتراض کردند ارشاد شد که اینقدر غم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات
رحمت الهیه است که درین قسم علائق ظهور فرموده است و انما یرحم الله من عباده الرحماء و نیز ارشاد کرده که ان العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول
الا ما یرضی ربنا یعنی چشم اشک میریزد و دل اندوه میکند و درین امر بنده را اختیاری نیست و اینقدر داخل حد تکلیف نمیشود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
آری زبان خود را بند میکنیم تا حرفی ناخوشی او تعالی از آن بر آید و درینجا باید دانست که صبر همانست که در اول ورود مصیبت و اثر علاج النفس واقع شود و هرگاه
صورت مصیبت منکسر گشت و نفس را صدمه او فراموش شد ترک جزع و فزع و ترک شکایت در آنوقت در صبر معدود نمیشود بلکه آنرا التسلی و سلوة می نامند و آن
نیز امریست که باضطرار واقع میشود و لهذا حکما گفته اند که اگر کسی را [illegible] باید که داناست [illegible] جزع می نموده باشد تکلیف ما لا یطاق باشد و از فضائل این خلق
محمود که مسمی بصبر است آنست که حق تعالی او را در هفتاد و چند جا ازین کتاب عزیز ستوده است و اکثر خوبیهای دارین را بآن خصلت محموده وابسته ساخته از آنجمله
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ازین آیت معلوم شد که هر طاعت اجری دارد مقدر غیر از صبر که اجر او در مقدار و اندازه نمی آید و از فضائل صبر
آنست که عبادتی عمده که روزه است محض صبر است از اکل و شرب و جماع و در حدیث در حق آن عبادت وارد شده که الصوم لی و نیز نصرت و امداد را معلق بصبر
فرموده اند در آیت ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة و نیز صابران را مجمع عنایات خاصه خود
ساخته اند در آیت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و در حدیث صحیح است که الصبر نصف الایمان زیرا که ایمان تمام نمی شود
مگر بترک آنچه نالایق است و بعمل آنچه لایق است و مدار و شتاین هر دو کار بغیر از صبر نمیشود پس باین حساب صبر تمام ایمان است چنانچه بهمین اعتبار امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود رضی فرموده اند که الصبر هو الایمان کله لیکن چون ترک نالایق و عمل لایق گاهی موافق خواهش دلی و شهوت نفسانی
میباشد و کاری منیباشد پس آنچه از قسم اول است دران احتیاج بصبر نمی افتد نظر شارع تدقیق فرموده آنرا نصف ایمان قرار داد پس علاجی که در تسهیل
تکلیفات شاقه شرعیه بر نفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم می نماید و اگر با وصف تخلق
باین خلق نیز بر شما بعضی تکالیف شرعیه گرانی کنند یا در تحصیل حوائج ضروریه معاش در مانده شوید و باین سبب شمارا تخلی برای ذکر و شکر یا ترک
کفران نعمت میسر نباید پس از چیزی دیگر هم نشان میدهیم و میگوییم والصلوة یعنی مدد طلبید بنماز زیرا که نماز عبادتی است مرکب تریاقی مجرب مؤلف
از چند جزو و جزو اعظم آن خلاصه ارکان آن دعاست که گره کشای هر جز و کلید کار روائی هر محتاج است و با وصف آنکه سبب قضای حوائج است عبادت
مستقله و متینی است جامعه ذکر و شکر را پس در آن شغل هم نفس و طبع شما التذاذی میپذیرد که مع وسیلی تحصیل حاجات خود هم و در سعی و تلاش معاش هم و مشغول
ذکر و شکر است از دست نمیرود و طریق استمداد در مهمات و حوائج بنماز سابق گذشت که از اقسام آن صلوة الحاجة است برای هر مطلبی و صلوة
الاستسقا است برای طلب باران و مطلق نوافل اند برای دفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا حزبه امر فزع
الی الصلوة یعنی چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را امری باضطرار می آورد مشغول نماز میشدند و حاکم و بیهقی روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن
بن عوف را غشی روداد تا آنکه مردم گمان کردند که وفات یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند در آنوقت بانوی ایشان
ام کلثوم بنت عقبه در مسجد در آمدند و این آیت را خواندند که یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و بنماز مشغول شد ساعتی
نگذشت که ایشان را افاقت دست داد و حیات دوباره یافتند و نماز حضرت ابراهیم علیه السلام در وقتی که حضرت ساره علیها السلام را مردم بادشاه جبار کشیده
برده بودند سابق مذکور شد و نماز جریج راهب در وقتی که او را تهمت بزنا کردند نیز در بخاری و مسلم است بالجمله نماز با وصف آنکه شامل ذکر و شکر است تصویر نسبت
معنی دعا را که بهتر از آن تصویری دیگر ممکن نیست و استمداد بدعا داب اهل ایمان است قدیما و حدیثا و چه قسم شما از استمداد بصبر و صلوة غافل شوید حال آنکه

بیان فضائل صابرین و فضائل صبر

خواهیم کرد بقدری قلیل وَالْجُوْعِ یعنی و گرسنگی زیرا که بسبب خوف کفار شما را سفر و نوکری و دیگر وجوه مکاسب ممکن نخواهد شد و آنچه بعضی از شما پس
انداز می داشته باشند در جنگ و قتال و تهیه اسباب جهاد و توشه این سفر صرف خواهد گردید و این معنی نیز در ابتدای اسلام بعد از هجرت بشدت ظهور
نمود تا آنکه آن حضرت علیه السلام بنفس نفیس خود بغلبه گرسنگی سنگ را بر شکم می بستند و حالت ابوبکر صدیق که مشهور بمالدار بودند باین حد رسید
که آنحضرت علیه السلام روزی بسبب شدت گرسنگی بی تاب شده از دولتخانه خود بیرون آمدند و حضرت ابوبکر صدیق رض ملاقات کردند که یا رسول الله بچه حاجت
که بوقت از خانه برآمده اید فرمودند گرسنگی حضرت ابوبکر رض عرض کردند که والله من نیز بسبب گرسنگی برآمده ام این است حال گرسنگی اضطراری
که بسبب نایافت قوت بود و اما گرسنگی اختیاری که عبارت از روزه است پس آن نیز در سال دوم از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بر زبان
پیغمبر علیه السلام بسیار از بسیار نزول یافت مشتاقان ثواب از صحابه رض در سیر و صوم و اکثار آن مبالغه کردند وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ یعنی و نیز
خواهیم آزمود شما را بکم کردن از مالهای شما که اکثرش در مصرف جهاد مصروف خواهد شد و برخی بزدن در غارت و نهب کفار خواهد رفت
و آنچه باقی خواهد ماند بایجاب زکوة و صدقة الفطر و حق مساکین و اصناف و ایتام و تکلیف ایثار محتاجان بر خود و بر عیال خود و بسیار در نقصان
خواهد ماند و پامالی زراعات بآمدن فوج کفار علاوه بر آن خواهد شد وَالْاَنْفُسِ یعنی و بکم کردن جانهای شما زیرا که اقارب و عشائر اهل هر خانه
در جنگهای پی در پی کشته خواهد شد و در مشقت سفر جهاد بگرسنگی و تشنگی و صدمات و نکبات تلف خواهند گردید بحدیکه در مهاجرین و
انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و در جنگ احد از انصار هفتاد کس کشته شدند و در جنگ بیر معونه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند
و بعد از شکست احد هیچ خانه در مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون برنخواسته و کسانیکه درین جنگهای پی در پی زنده باقی مانده بودند کسی را شکسته
شدن دست و پا و کسی را کوری و کری و دیگر آفات نقصان تن هم رسیده بود حضرت طلحه رض دست شل بود و علی هذا القیاس دیگران را
وَالثَّمَرٰتِ یعنی و بکم کردن میوهای دل و جگر که عبارت از اولاد صغار اند و مردن ایشان برای آدمی شاق تر از رفتن جان و تلف عضو است لهذا این مصیبت
را بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در صحیح وارد است که چون فرزند مرد مسلمان میمیرد حق تعالی بفرشتگان قابض الارواح میفرماید که آیا شما
قبض کردید روح فرزند بنده مرا آنها بگویند که آری باز میفرماید که آیا قبض کردید میوه دل او را آنها میگویند که آری حق تعالی میفرماید که پس آن بنده من چه
گفت آنها میگویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه راجعون گفت از جناب الهی حکم میشود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام نهید و اگر میوه ها را
بر میوهای درختان حمل کرده شود تکرار لازم می آید زیرا که داخل در نقصان مال است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بموقع نمی شود و از حضرت
امام شافعی رح منقول است که ایشان میفرمودند الخوف خوف الله والجوع صیام شهر رمضان والنقص من الاموال الزکوات والصدقات ومن الانفس الامراض
والقتل فی سبیل الله ومن الثمرات فوت الاولاد و وجه ترتیب این مصائب در ذکر آن است که اول خوف را مقدم آوردند زیرا که صدمات زندگی را فی الفور بر میدارد
باز گرسنگی را که هلاک در آن متوقع میباشد باز نقصان اموال را که بعضی بگرسنگی منجر میشود و بیشتر وجه خوف از نقصان مال لحوق گرسنگی است باز جهاد را آوردند که غالبا
بعضی بقتل میشود باز نقصان ثمرات اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است چه آدمی بعد از موت ببقای نسل خود خود را باقی می انگارد و چون اولاد نماند موت تسلی
او متحقق شد گو خود زنده ماند و چون درین آزمایشها صبر کردید و کامل العیار بر آمدید نعمت خاصه حق تعالی نصیب شما شده پس پیغمبر علیه السلام بعد از امتحان صبر ایشان
از حال ایشان سکوت مکن بلکه قدردانی ایشان فرما وَبَشِّرِ الصّٰبِرِيْنَ یعنی و بشارت ده صبر کنندگان را برین مصیبتها بآنکه خدا همراه ایشان است خصوصا الَّذِيْنَ یعنی آن صبر
کنندگان که محض ترک جزع و فزع و ترک شکایت کفایت نمی کنند بلکه هر مصیبت را وسیله ذکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند بحدیکه اِذَآ اَصَابَتْهُمْ مُّصِيْبَةٌ
یعنی چون میرسد ایشان را مصیبتی هر چه باشد خرد یا بزرگ نزد ایشان چنان میشود که گویا وقت نماز آمد و هرگز بسبب آن [illegible] از خدا غافل نمیشوند بلکه مشغول بیاد او شده
قَالُوْٓا یعنی میگویند ما را ازین مصیبت چرا مضطرب باید شد زیرا که اِنَّا یعنی بتحقیق که ما مالک نفس خود نیستیم تا محافظت خود از مصیبتها بر ذمه ما باشد و ما را در فکر آن باید
افتاد بلکه ما همه مملوکیم و بنده ایم لِلّٰهِ یعنی برای خدا و هر که مملوک کسی باشد محافظت او بر ذمه مالک او است و چون خدای ما غالب بر کل عالمیان است باید که از چیزی نترسیم
خواه دشمنان و ظالمان و کفار و اشرار باشند و خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و گزدم و مار و خواه اخلاط ناملایم و نیز چون ما مملوک و بنده خدائیم و رزق هر مملوک بر
مالک او [illegible] حق او است پس ما را از گرسنگی چرا باید ترسید اگر در وقتی ما را برای حکمت و مصلحت یا غذا نداد ما [illegible]

حیات دنیوی است ولکن لا تشعرون یعنی ولیکن شما شعور ندارید که ایشان در ترقی اعمال و در تمتعات و تلذذات بدنی با شما شریک اند
بلکه از شما زیاده‌تر و افزون‌تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما غایب اند و در عالمی دیگر ورای عالم شما رزق ایشان و سیر و دور ایشان
مقرر است مانند کسی که در ولایت میوه‌ها میخورد و سیر شگوفه و گلزار می‌نماید و اهل هندوستان چون او را نمی‌بینند مرده انگارند و نیز باین جهت
که ابدان کهنه گذاشته آنها را بدست خود گور میکنند و بی روح میدانید و باز اثر حیات ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمی‌شود اگرچه بطریق
خرق عادت از تلف و پوسیدگی محفوظ مانند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی دیده حکم بموت او کند باقی ماند درینجا سوالی
جواب طلب و آن آنست که فرق درمیان تعلق ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان بقوالب جانوران
سبز رنگ و درمیان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید جوابش آنکه تناسخ آن است که روح بعد از مفارقت یک بدن هم
ببدن دیگر عنصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشو و نما پذیرد و جمیع لوازم نشأه دنیا دران متحقق شوند و این تعلق که ارواح
شهدا را با ابدان جانوران پرنده بهم میرسد هم بیرون از عالم عناصر است و هم نشو و نما ندارد و هم هیچ لوازم نشأه دنیا دران موجود
نیست پس ازباب تناسخ نباشد و این هم در صورتی است که آن قوالب سبز رنگ را روحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب روحی
حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را دران قوالب زنده برای بهره‌مند کردن برزق در آورده باشند پس اصلا با تناسخ اشتباهی
نخواهد بود لیکن در الفاظ احادیث فی صور طیر خضر نیز همان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که عملی
که بآن در جناب الهی تقرب کردند همین موت و قطع علاقه روح از ابدان بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که جزای هر عمل مناسب صورت
آن عمل مهیا شد ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه منقطعه واقع شود پس حیات
شهدا در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات اعاده برای مجازات و تناسخ اگر ثابت میبود از قبیل حیات ابتدائی
می‌بود فاتضح الفرق و بهمین تحقیقات زایل شد اشکالی که درینجا وارد میکنند و حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مصرح است چیست اگر مراد ازان حقیقت حیات است یعنی تعلق روح با بدنی که داشتند پس هم خلاف واقع است و هم
خلاف شرع زیرا که در حق شهید نیز حکم بموت کرده اند و احکام موتی مثل قسمت میراث و تنفیذ وصایا و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن وغیره برآنها
جاری نموده و اگر مراد این است که ارواح ایشان با شعور و ادراک خود باقی اند و بانواع ثواب سرور و شاد اند پس این معنی خاص بشهیدان نیست بلکه
بجمیع اهل نجات همین حکم دارند و مجرد بقای روح با ادراک و شعوری که داشت عام تر است در حق هر مومن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جوابش آنست
که حیات شهید بمعنی تعلق ارواح با ابدان است برای استیفای لذاتی که موقوف بر آلات بدنی است نه تعلق ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح
با ادراک و شعور و این حیات حیات جزائی است که ثواب عمل ایشان را با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرموده بود
که و برای ادای ذکر و شکر و ترک کفران نعمتها از الهی بصبر و نماز مدد جوئید و کسانی را که صبر را بنهایت مراتب رسانیده از نظر شما غایب شدند و از جهان
درگذشته مرده نگوئید حالا میفرمایند که چنان مپندارید که شما را مهمل خواهیم گذاشت و ذکر و شکر و ترک کفران نعمتهای باطنی شما را القای دل خواهیم
آن تکلیف موانع این عبادات برای شما خواهیم فرستاد و جوهر صبر شما را بمحک امتحان خواهیم زد تا ظاهر کنیم که با وجود موانع بر ذکر و شکر و ترک کفران نعمت صبر
میکنید یا نه ولنبلونکم یعنی والبته خواهیم آزمود شما را لیکن نه بآن حد که طاقت را از همه جا قلع کند و از حد آزمایش برآمده بحد تعجیز و تکلیف
ما لا یطاق انجامد بشیء یعنی بقدری قلیل که طاقت تحمل آن دارید من الخوف یعنی از خوف دشمنان تا صبر شما برین ایذا با وجود ترس از ایذای
دشمنان آزموده شود و این امتحان بعد از هجرت که خانمان خود را ترک کرده برآمدند از اقارب و عشایر خود که توقع نصرت داشتند از انها بیکبار
دور افتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان را از مدینه برآمدن دشوار افتاد و هر یکی از قبایل عرب در پی ایذای اینها شد و یهودیانی که گرد و پیش مدینه
سکونت داشتند کمر بر عداوت ایشان بر بستند و نهایت خوف در جنگ احزاب رو داد تا آنکه حق تعالی ازان حالت ایشان در سوره احزاب حکایت
فرموده که هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و این دشمنی و عداوت محض بجهت اسلام بود و دیگر هیچ و نیز شما را از آزمایش

خواهیم

مصیبت‌ها مثل آمدن وقت نماز می‌انگارند اُولٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ یعنی آن گروه بر ایشان نازل شود صَلَوٰتٌ مِّن رَّبِّهِمْ یعنی عنایات خاصه تازه از
پروردگار ایشان که با آن عنایات خوف مصیبت در آخرت نمی‌ماند و هیچ گناه با وجود عنایات تاثیر نمیکند و صلوة در حقیقت نام آن عنایت خاصه حضرت
حق است عز و علا که از ضرر معصیت مطلقا مامون می‌سازد و لهذا مخصوص است اصالةً بحضرات انبیا علیهم السلام و این جماعه را نیز در افاضهٔ آن عنایت همرنگ
انبیا علیهم ساخته‌اند فرق این است که در حق انبیا علیهم السلام آن عنایت خاصه موجب عصمت از گناه میشود و هیچ گناه از ایشان صادر نمیگردد و در حق این جماعه
بسبب قصور استعداد همین قدر تاثیر می‌نماید که گناه کرده یا ناکرده برابر می‌افتد و لهذا در ترمذی و ابن ماجه و دیگر صحاح سته وارد است که هر کرا سه فرزند نابالغ مرده
باشند او را کلید بهشت و سپر محکم از آتش دوزخ حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده
باشد او را این مرتبه بهم میرسد فرمودند آری قسم بخدا که بچه ناتمام ساقط شده نیز مادر خود را بناف خود کشیده به بهشت خواهد برد اگر بر آن صبری بکرده
متوقع ثواب از خدا مانده و امام مالک در موطا و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابو هریره رض آورده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که مرد مسلمان و زن مسلمان
را بلا در جان و مال و عیال از اطفال و مصیبت‌ها میرسند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات خواهد کرد و هیچ گناه بر او نخواهد ماند و امام احمد و نسائی
و بیهقی و حاکم بروایت قره مزنی آورده‌اند که شخصی نزد آنحضرت علیه السلام می‌آمد و همراه او پسر او بود و می‌ورزید آن حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسیدند که
معلوم میشود که تو این پسر را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدا تعالی شما را آن قدر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم
بعد چند روز آن شخص را آنحضرت علیه السلام از مجلس خود گم کردند و از مردم احوال او پرسیدند مردم گفتند که پسر او که همراهش می‌بود مرد و او در غم عظیم و اندوه شدید
بران لاحق گشته آنحضرت علیه السلام برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند که روز قیامت بر هر دروازه بهشت که خواهی رسید او را از آن طرف دویده آن
دروازه را برای تو خواهد کشاد و در بعضی روایات این قدر هم وارد است که بر هر دروازه دوزخ برای تو خواهد ایستاد تا ترا از در آمدن منع کند کذا ذکره ابن ابی
الدنیا فی کتاب التعزی و بیهقی عن انس و حاکم بسند صحیح از بریده اسلمی آورده که ما روزی نزد آنحضرت علیه السلام حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن را
از انصار پسری مرده است او بسیار جزع و فزع میکند آنحضرت علیه السلام برخاستند و یاران همراه ایشان روانه شدند چون در خانه آن زن رسیدند او را تعزیت
و تسلیه فرمودند و ارشاد کردند چرا اینقدر جزع می‌نمائی او عرض کرد که من چرا جزع نکنم که هیچ فرزند مرا نمی‌زید پس من رقوبم آن حضرت علیه السلام فرمودند که
غلط است رقوب آن است که تمام اولاد او زنده باشند که هیچ کس از آنها ذخیره عاقبت نشده باشد بدانکه هیچ زن مسلمان را سه فرزند نمیرند و او طالب اجر بر آنها
نمیشود مگر که بهشت برای او واجب میگردد و حضرت امیر المومنین عمر رض عرض کردند که یا رسول الله اگر دو فرزند بمیرند فرمودند دو فرزند نیز همین حکم دارند باز ابی بن کعب
سید القراء عرض کردند که مرا یک فرزند گذشته است فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد لیکن میباید که در صدمهٔ اول مصیبت ناشکر کرده باشی و با وجود این عنایات
خاصه که صبر کنندگان را از خوف مصیبت و گناه مامون ساخته و همرنگ انبیا گردانید ایشان را عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت است نیز عطا خواهد شد
چنانچه میفرماید وَرَحْمَةٌ یعنی و بر ایشان مهربانگی خدا است در عوض تلف شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه در عوض صبر و ترک جزع و فزع
بود وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ یعنی و آن گروه ایشان‌اند راه‌یافتگان که در عین مصیبت که باعث قوی بر دوری از جناب الهی بود و فاتح باب شکایت و ناخشنودی
الهی تقصیر را و تحصیل رضامندی او کشادند و این سبب دوری و حرمان را عین سبب قرب و وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سراغی بمطلوب خود پیدا
کنند و از هر کنج بمدعای خود برآرند چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار او خیر است اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدا تعالی
را حمد میگوید و باین وسیله قرب خداوندی و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد استرجاع مینماید و صبر میکند و باین راه نزدیک
و مستحق اجر و ثواب میگردد گویا از هر طرف راه قرب برای او کشاده‌اند آمدیم برآنکه نکته در ایثار صیغه جمع در صلوٰة و صیغه مفرد در رحمت چیست نکته اش آن است
که صلوٰة عبارت از عنایات خاصه حق است که این قسم صابران را به چند وجه عنایت میشود اول آنکه چون ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند دیگران
با ایشان اقتدا کرده نیز همین وتیره پیش گیرند پس ایشان را شرکتی در کارخانه نبوت از این راه پیدا شود که باعث بر رسم صالح گشتند و مردم باقتدای
ایشان را قرب یافتند دوم آنکه اعدا و اهل شماتت که بیشتر شیاطین الانس و الجن و حاسدان و منافقان میباشند از دیدن این کلمه از ایشان ذلیل
و خائب و خاسر شوند و ابواب سوء و تلاعب بازمانند و از این راه نیز ایشان را شرکت در منصب پیغمبر حاصل گردد که کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین

مانند طبیب مشفق که صاحب تخمه را از غذا پرهیز میکنند لابد در وقتی دیگر خواهد داد و همچنین جان و مال و اولاد ملک اوست و در دست ما عاریت
اگر مالک رد عاریت نمود چرا ما جزع باید شد علی الخصوص که ما را عوضی و ثوابی از آن افضل برین مصیبتها وعده فرموده است و انا الیه راجعون یعنی و بتحقیق
ما بسوی او رجوع خواهیم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد بعطای او بالاتر ازین نقصانات خواهد شد و نیز چون ما همه مملوک و بنده اوییم پس هر چه
نزد ماست همه بخشش و عطای اوست آدمی تواند که داده را لب تاند و باز دهد و ادای از سر نو انعام فرماید پس ما را ازین نقصها چه غم و اگر از مفارقت چند روزه
ما را کلفتی حاصل شود نیز جای اندوه و ملال نیست زیرا که چون انگشت همه بسوی ماست پس آن مفارقت چند روزه نیز مبدل بوصال دائمی
مستمر خواهد گردید و در حدیث شریف وارد است که یکبار چراغ آن حضرت علیه السلام بسبب باد خاموش شد آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند
انا لله و انا الیه راجعون حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله این هم مصیبتی بود فرمودند آری هر چه [illegible] و در باطن کدورتی و قلقی [illegible]
با او تعلقی هم رسد مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی برسد پس بمقام جزع
و فزع [illegible] کلمه را بگوید حق تعالی او را عوضی نیک از آن مصیبت عنایت فرماید و در ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المؤمنین
ام سلمه رضی الله عنها فرمودند که چون ابوسلمه که شوهر اول ایشان بود و فضیلی بزرگ و صالح وفات یافت همین حدیث یاد آمد در دل خود گفتم که عوض که از ابوسلمه بهتر
خواهد بود لیکن موافق فرموده آنحضرت علیه السلام این کلمه را گفتم حق تعالی مرا در عوض او آنحضرت علیه السلام را داد که بنکاح ایشان در آمدم [illegible]
این کلمه حق [illegible] آنحضرت علیه السلام فرمودند که امت مرا چیزی داده اند که هیچ امتی سابق نداده بودند و آن کلمه است که وقت
مصیبت باید گفت و بیهقی در شعب الایمان از سعید بن جبیر روایت کرده که این کلمه را [illegible] هیچ امتی نداده بودند [illegible]
حضرت یعقوب علیه السلام در کار [illegible] حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] چهار چیز است در هر که جمع شوند حق تعالی [illegible] در خانه بهشت [illegible] اول آنکه در هر کار [illegible] دوم آنکه در وقت
مصیبت انا لله و انا الیه راجعون بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی یابد الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی از و سرزند استغفر الله [illegible]
و بیهقی بروایت حضرت امام حسین نقل آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد مدتی آن مصیبت [illegible]
انا لله و انا الیه راجعون گوید حق تعالی او را اجر تازه آن مصیبت عطا میفرماید گویا که آن مصیبت امروز باو رسیده و حکیم ترمذی [illegible] روایت [illegible]
در حق [illegible] روایت کرده و طبرانی بروایت ابن عباس [illegible] آورده که آنحضرت علیه السلام [illegible] فرمودند که [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون و انا الی ربنا لمنقلبون [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بمرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی [illegible] ابوامامه آورده [illegible]
آنحضرت علیه الصلوة والسلام [illegible] انا لله و انا الیه راجعون خواندند و فرمودند که این هم مصیبتی است [illegible]
هریره رضی الله عنه از آنحضرت علیه السلام آورده اند هرگاه [illegible] شود [illegible] مصیبت [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون
از پروردگار خود [illegible] حضرت ام المؤمنین [illegible]
که یکبار آنحضرت [illegible] انگشت مبارک [illegible] این مقام را [illegible]
ایشان را شنیدم [illegible] انگشت [illegible] یا رسول الله [illegible]
استرجاع ازین جا [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] حق تعالی چون [illegible]
میسازد از مصیبت [illegible] سعید بن مسیب و حضرت حسن [illegible] این هر دو بزرگ را چون نماز جماعت فوت شد
استرجاع میکردند تا آنکه مردم برای تعزیت می آمدند [illegible] مصیبت [illegible]

محل اجابت دعا گردیده تا جدیکه این هر دو کوه حالا مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ یعنی از علامات دین خدا اند نزد خدا و شعایر در اصل جمع شعیره است یا جمع شعاره
است بمعنی علامت و شعائر الله در عرف این مکانات و ازمنه و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس مثل کعبه و عرفه و
مزدلفه و جمار ثلثه و صفا و مروه و منی و جمیع مساجد اند و اما ازمنه پس مثل رمضان و اشهر حرم و عید الفطر و عید النحر و جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل
اذان و اقامت و ختنه و نماز بجماعت و نماز جمعه و نماز عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن متحقق است زیرا که مکان و زمان عبادت
نیز از عبادات است بلکه از معبود یاد میدهد باجمله صفا و مروه را از شعائر الله بودن محض ببرکت صبر حضرت هاجر حاصل گشته که معیت خاصه حضرت حق سبحانه
جل و علا در میان همین دو کوه با شکوه در حق ایشان جلوه گر شده و حل مشکل ایشان فرموده از آن باز معنی شعائر الله بودن درین هر دو کوه بمنزله جوهر
ذاتی آنها گشته زیرا که سعی در میان آنها نیست بار صورت تحقق بصفات سعداء الهیه است بعد از تخلق با آن صفات سفت شوط طواف در حق کاملین
و تشبه باهل کمال است در حق قاصران و ناقصان و اینمعنی بعوارض طاریه از آن هر دو منفک نمیشود چنانچه خانه کعبه بسبب آنکه چندی روز در غلبه کفار
بیت الاصنام و بتخانه شده بود از قبله و مطاف بودن اهل جهان معزول و ساقط نگشت لان ما بالذات لا یزول بما بالعرض همچنان این دو کوه
با صفا بسبب آنکه جاهلان مکه اساف و نائله را بر آنها نهاده پرستش میکردند و در اصل اساف و نائله مرد و زنی بودند که در عین کعبه بشهوت یکدیگر را دست
رسانیده و اراده زنا نموده بجوهر سنگ مسخ گشته بودند و عقلای آن وقت برای عبرت مردمان اساف را بر صفا و نائله را بر مروه نهاده بودند این
جاهلان بصورت تراشیده از سنگ را بت خیال کرده معبود ساختند و باین مرتبه در ضلالت گرفتار شدند که بت ممسوخ را از بت مصنوع نشناختند
در هر سال در میان این دو کوه برای پرستش آنها مجمعی مینمودند از شعائر الله بودن معزول و ساقط نگشته اند بلکه اینمعنی بمنزله جوهر ذاتی آنهاست که
لا یزول بالعرض فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ یعنی پس هر که حج کند خانه کعبه را از عرفات اَوِ اعْتَمَرَ یعنی عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و فرق در میان
حج رفتن بعرفات شرط است و از انجا آمدن برای طواف خانه و در عمره رفتن به عرفات شرط نیست اگر عمره کنند از بیرون مکه می آید پس در اثنا
مکه باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس او را بیرون حرم باید بر آمد و از آنجا احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید آمد و نیز حج نمی شود
مگر یکبار در یکسال زیرا که رفتن عرفات روز عرفه که نهم ذیحجه است شرط حج است و این روز در یکسال یکی می تواند آمد و عمره هر روز نی تواند شد وقتی برای
او مخصوص نیست و بهر سال سعی در میان صفا و مروه در هر دو نسک ضرور است پس هر که بقصد حج یا بقصد عمره نماید فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ یعنی هیچ خطره
گناه نیست برو از جهت مشابهت کفار و بت پرستان اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی در آنکه طواف کند باین هر دو کوه برای تاکید طواف بخانه کعبه و
تتمیم آن زیرا که خطره گناه بمشابهت کفار و بت پرستان جا معتبر میباشد که در انجا حکم ناطق شرع وارد نشده باشد و این هر دو کوه از وقت
حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل محل طواف و سعی اند و بسبب نهادن بتان بر آن هر دو کوه از مطاف بودن بر آمده اند چنانچه خانه کعبه بسبب نهادن
بتان گرد اگرد او و در جوف او از مطاف بودن نه بر آمده و چون حج و عمره آن خانه درین حالت میتوان کرد طواف این دو کوه هم میتوان کرد اگر
یهود و نصاری شما را باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما مکانات بتان را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات می نمائید و مشابهت بکفار و بت پرستان
بر خود گوارا میکنید و این مخالف جمیع ملتها و ادیان است پس ازین طعن ایشان پروا مکنید و تنگدل نشوید زیرا که معامله با خدا است نیت شما
بجا آوردن حج و عمره است نه تعظیم بتان و حج و عمره بلاشبه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی و هر که بقصد طاعت
بجا آورد کار دیگر نیک را فَإِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ یعنی پس تحقیق خدای تعالی قدردان است عمل او را رایگان نمی کند گو بظاهر مشابهت با کفار
پیدا شده باشد مانند روزه عاشورا زیرا که او تعالی عَلِيمٌ یعنی داناست به نیات عمل کنندگان پس هر که درین مکانات بنیت تعظیم
بتان میرود عمل او را رد میفرماید و هر که بنیت ادای مناسک میرود عمل او را قبول میکند سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر و دیگر محدثان
رضی الله عنه از شعبی روایت کرده اند که بر کوه صفا بتی بود که او را اساف میگفتند و بر کوه مروه نیز بتی بود که او را نائله میگفتند و اهل
جاهلیت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی می نمودند این هر دو بت را بوسه میدادند و دست میرسانیدند چون آنحضرت علیه السلام
در مدینه منوره تشریف آوردند و در موسم حج امر بطواف خانه کعبه و سعی در میان صفا و مروه نازل شد مردم عرض کردند که یا رسول الله

بیان معنی شعائر

بیان فرق در میان حج و عمره

و اطاعت کفار و منافقین است و در حقیقت اصل جهاد و خلاصهٔ آن همین است سوم آنکه ثبات قوم ایشان و جد و جهد در حیث آن در دین الهی و رضا
بقضا نمونهٔ اعلی رسیده و آن نیز میراث نبوت است پس گویا از سه راه استفاضه در رود که مخصوص پیغمبران است مینمایند و برای اشاره بتعدد این طرق
لفظ صلوات را جمع فرمودند بخلاف لفظ رحمت که مدلول او عام است بر جمیع اهل عطا و درین احتیاجی نیست بهر بنده که اطاعت حکم خدا بهر رنگ
که بجا آورد مستحق آن شده و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب آمده که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت العدلان و نعمت
العلاوة یعنی در این آیت برای صابران سه چیز موعود شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگر اند و اهتدا و راه یابی که علاوه بر آنها است و غرض حضرت امیر
المومنین ازین تفسیر آنست که صلوات و رحمت از ثمرات فرقه است که بر در صبر و استقامت و ملاحظه معنی استرجاع آن را برای خود مستوجب شده اند و اهتدا
محض هیچ است از قبیل جذب بی توقف بر صنع ایشان نیست و عدلین در لغت آن دو بار شتر را گویند که باهم برابر ساخته بر دو جانب پشتش می اندازند
و علاوه آن بچه چیز است که بالای آن هر دو نهند و بهمین مضمون اشاره است در آیت ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و من یؤمن بالله یهد قلبه یعنی
هر که بمقتضای ایمان در وقت مصیبت ثابت شد حقتعالی دل او را بمعرفت خود میگشاید و بسوی خود جذب میکند و لهذا محققین گفته اند که رضا
بالقضا اولیا را ... میسر است و جذب صرف آنست که هرگاه دل آدمی بچیزی متعلق شود و خاطر او بآن اطراف کمال پذیرد حقتعالی در حق او آن چیز را
باعث کلفت و اندوه و ملال گرداند چنانچه یعقوب علیه السلام را چون فرط تعلق با حضرت یوسف علیه السلام بهم رسید برادران یوسف بحسد آوردند تا
ایشان را از حضرت یعقوب جدا کردند و حضرت یعقوب علیه السلام بکمال کلفت و اندوه ملال کشیده آخر متفرغ برای ذکر حق گشتند و همچنین حضرت آدم علیه السلام
را چون تعلق فرط بهشت بهم رسید شیطان را مسلط کردند تا ایشان را از بهشت برآورده دور افکند و آن حضرت علیه السلام را چون تعلق بفرط با اهل و قبایل
و عشائر خود که اهل مکه بودند بهم رسید ایشان را ببغض و عداوت آن حضرت علیه السلام قائم کردند تا آنکه آنحضرت علیه السلام را باضطرار برآوردند و همچنین
در مدینه بسوی ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رض اتفاقا میل پیدا شد منافقان را برانگیختند تا تهمت دروغ مفترع افک صفائی آن محبت را مکدر کردند
و علی هذا القیاس با جمیع بندگان برگزیده خود همین قسم معامله واقع شده و جذب آنست که آدمی را آنقدر مشغول بحال خود سازند که از خود نیز بیخبر شود چه جای دیگر حظوظ
نفسانیه مثل کمترین نوکران که بحضور پادشاه میرسد و در مشاهده عظمت پادشاه از خود و از جمیع لذات خود غافل میگردد و در آن حالت خود بخود رضا بقضا حاصل
می شود و راه اول از راه صرف است مشکل و دشوار رسیده اند و راه جذب هموار و سهل میخوانند و لهذا گفته اند فرق ... قلندری دار همین نما
که در ازدود دیدم ره و رسم پارسائی + و چون از بیان فضائل صابران فارغ شدند حالا بطریق آشنا منظور باید که اگر شما را مصیبت عاجزه ...
که با صابران و اهل بلا داریم و برایشان صلوات و رحمتهای خود نازل میکنیم و ایشان را مقتدای خلایق در هر رنگ ... میسازیم ... شکی باقی است
این معما را موافق فهم خود بشنوید که ان الصفا والمروة یعنی تحقیق که صفا و مروه که دو کوهچه خرد اند مقابل کعبه معظمه در جانب شرقی آن صفا مایل بجنوب
مروه مایل بشمال و صفا بیخ کوهی است بزرگ که آنرا ابو قبیس گویند و مروه بیخ کوه قعیقعان است و از حجر اسود تا صفا ... دیگر ...
انگشت مسافت است و از صفا تا مروه مقصد ... گز مسافت است و در اصل این هر دو کوهچه مانند کوههای دیگر بودند که هیچ شرفی و مزیتی نداشتند
بلکه در کلانی و جودت جوهر سنگ کمتر از کوههای دیگر اند لیکن دو کس از صابران راضی بقضای خدا که حضرت هاجره و حضرت اسمعیل علیهم باشند متصل این هر دو
در مقامیکه حالا چاه زمزم در انمقام است خود را بحکم خدا در بلا و خوف انداخته نزول نمودند در آن صحرای سنگلاخ که نه آب داشت و نه گیاه
و نه آدمی و نه انیس تن بخوف دشمنان و جانوران درنده و گزنده داده اند و گرسنگی و تشنگی را محض برای فرمانبرداری حکم الهی که از زبان
پیغمبر وقت خود که حضرت ابراهیم علیه السلام بودند بایشان رسیده بود گوارا ساخته سکونت اختیار نمودند و حضرت هاجره را خوف موت ولد خود که حضرت
اسمعیل ... بود بلکه خوف هلاک جان خود نیز در آنحالت کالمتیقن بود برین همه مصیبتها طلبا لمرضات الله صبر اختیار کردند و چون حضرت اسمعیل علیه
بسبب تشنگی قریب بهلاکت رسیدند حضرت هاجره بیتاب شده اول بر کوه صفا که نزدیکتر بود برآمدند باز چون مطلب خود نیافتند از آن کوه فرود آمده
و در نشیب میدان دویده بر مروه آمدند و همین قسم هفت بار گردش نمودند حقتعالی سعی خالصه خود را بایشان ... ظاهر نمود و آب زمزم از غیب ... شد آن سعی
ایشانرا که برکت آن بلا زدگان قبول نموده در میان این دو کوه بدستور آنها برآمد و فرود آمده سعی دو نماید مقبول جناب حق ... میشود و از این هر دو

فوضعها عند البیت فقالت الله امرک بهذا قال نعم فعطش الصبی فنظرت فاذا اقرب الجبال الیها المروة فنظرت فلم تر شیئا ثم اقبلت الی الصفا قال
فهی الاولی من سعی بین الصفا والمروة الی آخر القصة و ابو داود و ترمذی بروایت حضرت عائشه رض آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند

انما جعل الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة ورمی الجمار لاقامة ذکر الله تعالی و ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کرده بیاید میباید که اول نزد خانه بیاید و گرد او هفت بار بگردد باز نزد مقام ابراهیم علیه السلام بیاید دو رکعت نماز طواف عقب او ادا نماید باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه آن قدر برآید که خانه کعبه نمودار شود آنگاه مستقبل کعبه استاده شده هفت بار تکبیر گوید و در میان هر دو تکبیره بحمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر علیه السلام مشغول شود و حاجت خود از خدا خواهد باز بسمت مروه رود و همچنین بر آن کوه عمل نماید و نیز بروایت ابن عباس رض آورده که در هفت جا هر دو دست را باید برداشت اول چون برای نماز استاده شود دوم چون خانه کعبه را ببیند سوم بر صفا و چهارم بر مروه پنجم در عرفات وقت وقوف ششم در مزدلفه نیز وقت وقوف هفتم نزدیک رمی جمار و ازرقی بروایت ابو هریره رض آورده سنت در طواف صفا و مروه آن است که از صفا فرود آمده آهسته آهسته روانه شود تا آنکه در نشیب سیل گاه برسد آنجا دویدن آغاز نهد تا آنکه نشیب برآید باز آهسته آهسته روانه شود تا آنکه بمروه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا برگردد عمل نماید و بروایت ابن مسعود رض آورده که حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام چون حج گزاردند در همین مقام لبیک کنان دویدند و از جناب الهی لبیک عبدی می در جواب شنیدند و [illegible] ی ایشان در آن این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و از عبد الله بن عمر و دیگر صحابه رض ادعیه طویله درین مقام منقول [illegible] هست آمدیم برآن که درین جا ظاهر بینان فقها را اشکال است عظیم و منشا اشکال آن است که در سنه یکصد و شصت و چهار از هجرت که مهدی عباسی حج گزارد و بتوسعه مسجد الحرام حکم فرمود در موضعی که در آن حضرت علیه السلام سعی فرموده بودند داخل مسجد بیت الحرام گردید مهدی خانه محمد بن عباد بن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود مسعی قرار داد پس ظاهر بینان فقها را باین سبب اشتباهی عظیم رو داد و گفتند که سعی در میان صفا و مروه از امور تعبدیه است که متعلق بمکان معین است و عدول از آن جایز نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و وقوف بعرفات است و چون این قسم عبادات در غیر مکان معین معتبر نمی شوند پس حالا سعی مردم رایگان باشد زیرا که سعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام داخل مسجد گشت و در مسجد سعی ممکن نیست و معمول هم نیست جواب این در حق اهل تقلید آن است که امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح در آن وقت موجود بودند امام شافعی و امام احمد نیز بعد از آن زمان عنقریب بمرتبه اجتهاد رسیدند و هیچکس این تحویل و تبدیل مسعی را انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل تحقیق آنست که مطلوب شارع سعی در میان صفا و مروه است و در آن وقت راه راست در میان دو کوه مسلوک بود در آن سعی میکردند پس بعد از آنکه در میان این دو کوه مسلوک گشت آن راه مسلوک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون در مسجدی بنابر احتیاج از شارع عام قدری داخل کنند حکم مسجد میگردد و آن مکان شارع بودن صحیح میشود و علاوه آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در عهد آن حضرت علیه السلام خیلی عریض بود و بعد از آن حضرت علیه السلام در آن میدان فراخ مردم خانها ساخته بودند و بقدر سعی گذاشته خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز از همین قبیل نو احداث بود لهذا مهدی آن خانه را هدم نموده پاره را از آن در مسجد الحرام داخل کرد و پاره را برای سعی گذاشت پس در حقیقت کلی در جای سعی واقع نشد

این بحث [illegible] صفا و مروه که در اصل از شعائر الله اند و محل یاد آمدن عنایت خاصه الهی که با حضرت هاجر و حضرت اسماعیل علیه السلام بر صبر ایشان [illegible] نموده بود و اگر یهود و نصاری دیده و دانسته بر شما در طواف این دو کوه بسبب نهادن بتان برآنها دو طعن کنند و گویند که شما بتربانات بت پرستان مکانات بتان را تعظیم میکنید و مانند اعمال اهل جاهلیت بعمل می آرید پس ازین طعن ایشان ننگ و ملال نخورید زیرا که ایشان میدانستند که سعی در میان صفا و مروه از عهد حضرت هاجر متوارث است و در آن وقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را پنهان [illegible] تا وجهی از وجوه طعن بر شما بدست ایشان افتد لیکن نمی فهمند که ما بسبب این حق پوشی ملعون میشویم اگر مسلمانان باین تلبیس مطعون شوند زیرا که ان الذین یکتمون یعنی تحقیق کسانیکه می پوشند ما انزلنا من البینت یعنی چیزی را که نازل کرده ایم ما از علامات ظاهره شعائر الله والهدی یعنی و چیزی که عقل را راه می نماید بمعرفت شعائر الله من بعد ما بیناه یعنی بعد از آنکه واضح

در میان صفا و مروه برای آن دو بت اهل جاهلیت می دویدند این سعی از شعائر الله نیست پس ما را چه ضرورست که در میان این دو کوه سعی نمائیم بلکه
خوف آنست که اگر ما نیز مرتکب این سعی شویم مشابهت با اهل جاهلیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاد و خطره گناه را از خاطر ایشان دفع نمود
و نیز همین محدثین مذکورین از مجاهد روایت کرده اند که انصار از راه طعن گفتند که سعی در میان این دو سنگ از عمل جاهلیت و بت پرستان
است نه از احکام ملت ابراهیم علیه السلام حق تعالی این آیت نازل فرمود و در بخاری و مسلم بروایت عائشه رض چنین آمده که انصار پیش ازین در جاهلیت منات
پرست بودند و قاعده جاهلیت آن بود که هر که بتی را می پرستید هرگز در میان دیگر نمی رفت ازین جهت انصار این نزدیک صفا و مروه نمی رفتند
چون عمل اسلام آمد موافق عادت خود از رفتن صفا و مروه اندیشه ناک بودند حق تعالی این آیت فرستاد و بالجمله مدلول این آیت همین است که صفا و مروه
از متعبدات خدا و شعائر او هستند چون بدلیل قطعی ثابت شود در حق چیزی که از شعائر الله است پس مشابهت کفار را در آن چیز تاثیر نباید فهمید و نیت خود را
خالص برای طاعت خدا کرده بجا باید آورد آری مشابهت کفار وقتی موجب حرمت فعل میشود که مرضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند
تعظیم نوروز و مهرجان و تعبد با عیاد هنود مثل هولی و دوالی و بسنت و دسهره و با تلبیس بلباس ایشان در رفتن بمعابد ایشان و قشقه کشیدن در شب دیوالی و دست
را در وقت مصیبت صاف تراشیدن و زنار را در گلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن قصدا سر و بدن برهنه کردن و اگر مطلق مشابهت کفار
گو در افعال مرضیه الهی باشد موجب حرمت می شد لازم می آید که حج و عمره و ختنه و صوم عاشوره و قربانی و تعظیم اشهر حرم و تعظیم هدی و قلائد و دیگر قضایای
ملت ابراهیمی که در کفار آن وقت رائج بود یا نماز کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و آزاد کردن برده و ضیافت مهمانان و مهیا داشتن
بر سر راه یا برای مسافران که معمول هنود است نیز حرام میگشت آمدیم برآنکه سعی در صفا و مروه در شریعت ما چه حکم دارد هر چند از ظاهر این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف
بهما چنان متبادر میشود که این عمل ضروری نیست کردن و ناکردنش برابر است لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند برآنکه این عمل ضروری است
و نزد شارع مطلوب و لهذا آنحضرت علیه السلام برای دفع توهمی که از لفظ اول بر می خیزد ارشاد فرموده اند ان الله کتب علیکم السعی فاسعوا و شافعیه از ظاهر لفظ
کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب است مثل من کتب علیکم القصاص و کتب علیکم الصیام و مانند آن تمسک کرده بفرضیت این سعی قائل شده اند
و ترک آن حج و عمره باطل می انگارند و تدارک آن را بدادن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی شمارند چنانچه شان ارکان است و حنفیه میگویند که این حدیث
خبر احاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی می کند غیر از لفظ شعائر الله نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت
و نماز عیدین و قربانی و هدی و قلائد پس احوط آنست که ترک آن در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت نیست او هم جرأت نباید کرد و همین است معنی واجب
نزد ایشان در صورتی که ترک شود تدارک آن بذبح هدی نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عروه بن الزبیر
خواهرزاده ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که او در خدمت ام المومنین عرض کرد که درین آیت غور فرمائید که ان الصفا و المروة
من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما که ازین معلوم میشود که اگر شخص طواف این هر دو کوه نکند باکی ندارد حضرت ام المومنین رض
فرمودند که ای خواهرزاده من بد گفتی و بد فهمیدی اگر این معنی مراد میشد ارشاد میکردند که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و حالا که نفی گناه از طواف کرده اند
امکان عدم شرعی ثابت میشود که محتمل وجوب و ندب و اباحت است لیکن چون ان الصفا و المروة من شعائر الله هم فرموده اند و آنحضرت علیه السلام هم مداومت
بر طواف این دو کوه در حج و عمره خود نموده اند معلوم شد که واجبست این طواف و نفی گناه از طواف بنا بر آن وارد شده که انصار پیش ازین پرستش منات میکردند
و آن بتی بود بر کوه مشلل که محاذی موضع قدید است و برای زیارت او از مدینه احرام می بستند و بسبب بتان اساف و نائله که بر صفا و مروه نهاده بودند از رفتن
آنجا احتراز می نمودند حق تعالی برای دفع شبهه ایشان نفی گناه فرمود پس در حقیقت اباحتی که ازین لفظ متبادر میشود راجع بوجود آن دو بت در جای طواف
است نه بنفس طواف چنانچه اگر برجامه کسی کم از درم شرعی نجاستی باشد و او را فقیه حنفی بگوید که لا جناح علیک ان تصلی فیه صلوة الظهر اباحت نماز از آن
فهمیده نمیشود بلکه اباحت بودن با است در حالت نماز آری اگر ترک طواف را صریح میکردند آن فهمید راست میشد و ابن جریر از قتاده آورده است
که کان من سنة ابراهیم و اسمعیل علیه السلام الطواف بینهما و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده که ایشان مردم را در میان صفا و مروه طواف کنان
دیده اند و گفته اند که این میراث در حضرت اسمعیل علیه السلام است که برای شما گذاشته است و خطیب از سعید ابن جبیر آورده که اول ابراهیم و معه هاجر و اسمعیل

نده‌اند است و تفسیر میکنند در صحیح بخاری و ابن ماجه از ابو هریره رض نقل است که میگفتند اگر آیتی در کلام الله نمی‌بود من نزد کسی حدیث روایت نمیکردم و این آیت خواندند
ان الذین یکتمون تا اللاعنون لیکن این همه غضب و لعنت خاص کسی است که تا آخر عمر بر حق پوشی اصرار کرده و الا ازین وعید برآید بدلیل الا الذین تابوا
یعنی مگر کسانیکه توبه کردند از حق پوشی و توبه صحیح آنست که ندامت برین کار محض از خوف خدا و ترس از عذاب او در دل پیدا شود نه مانند کسی که امانت
منکر شده و چون او را مردم ملامت کردند اظهار نمود یا کسی که حاکم شهادت او را رد کرد بسبب عار رد شهادت خود اظهار واقع کرد که این از باب توبه نیست
محض توبه هم اکتفا نکردند بلکه در تدارک فسادی که بسبب حق پوشی ایشان هم رسیده بود نیز کوشیده اند واصلحوا یعنی و اصلاح کردند آنچه را بحق پوشی خود فاسد
کرده بودند مثل عقاید مردم و اعمال مردم و احوال تلافی شده مردم و آینده نیز از حق دست بردارند وبینوا یعنی و بیان کردن گرفتند حق معلوم فاولئک
یعنی پس این گروه هرچند بسبب حق پوشی ایشان بعضی مردم از راه شناسائی خود در ضلالت گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود در اظهار حق
کوشیدند اتوب علیهم یعنی رجوع برحمت میکنم بر ایشان قبول میکنم توبه ایشان را و می‌بردارم از ایشان آن لعنت که مستحق آن شده بودند وانا
التواب یعنی و منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوض لعنت بر ایشان تفضل و ثواب ارزانی میدارم زیرا که منم الرحیم یعنی بسیار مهربان بر بندگان
خود آری ان الذین کفروا یعنی تحقیق کسانیکه بسبب حق پوشی آنها کافر شدند و با وجود رسیدن بیان حق از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان
از کفر باز نیامدند وماتوا وهم کفار یعنی و مردند در آنحالت که کافر بودند اولئک علیهم لعنة الله یعنی این گروه بر ایشان افتاد لعنت خدا
زیرا که ایشان تقلید حق پوشان اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین بر ایشان افتاد لعنت والملئکة والناس اجمعین
یعنی فرشتگان و مردمان همه آنها حتی خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هرکه دیده و دانسته حق را انکار کند برو لعنت
است و این لعنت ایشان منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت گروه اول بتوبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت وقت توبه نماند و قبل از موت ایشان توبه
نکردند پس ایشان خالدین فیها یعنی جاوید باشند در آن لعنت و قطع نظر از انقطاع اثر آن لعنت در حق ایشان کمی هم نخواهد گرفت لا یخفف
عنهم العذاب یعنی سبک کرده نخواهد شد از ایشان عذاب بسبب مدت و اعتبار بلکه دمبدم الم ایشان فزون خواهد شد بسبب تبدیل جلود ولا هم
ینظرون یعنی و نه ایشانرا مهلت داده شود تا دمی بیاسایند و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و مهلت نیز نوعیست از اخراج عن
اللعنت و آن در حق ایشان محال است و بهمین حال کسانیکه بحق پوشی دیگران بر کفر و ضلالت اصرار کرده مردند همچنین باشد حال حق پوشانی که بر حق پوشی اصرار کرده اند
و توبه نموده قیاس باید کرد که چه خواهد بود و درین آیت دلیل است بر آنکه کافر چون بر کفر خود بمیرد لعن او جایز است اگرچه بسبب موت از حد التکلیف برآمد
چنانچه کافر اگر مجنون شود و جنون التکلیف از وزایل گردد نیز قابل لعنت میباشد زیرا که نمی‌ماند و همچنین است حال استغفار و ترحم در موت اهل ایمان و اهل صلاح بعد
از موت و جنون زیرا که زوال التکلیف باین نوع حکم ما کان را بما کان علیه متغیر نمیکند لان الامور بخواتیمها و نیز ازین آیت فهمیده میشود که تا وقتی که موت کسی
بر کفر بیقین معلوم نشود او را لعنت جایز نیست ضرورة انتفاء المشروط بانتفاء الشرط و چه قسم کافرانیکه تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کردند در لعنت جاوید
باشند و الهکم اله واحد یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است پس هرکه از فرمان او سر تافت و از عبادت غیر او شتافت از رحمت او دور
افتاد و از خواص بندگان الهی که فرشتگان و آدمیان اند نفرین و سرزنش یافت آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت میداشتند محتمل بود که یک
کس از آنها بر یک بنده بسبب تقصیر در عبادت خود نافرمان بردار احکام خود خشم گرفته از درگاه خود براند و دیگری او را در رحمت خود جا بدهد و از لعنت می برآورد
چنانچه در نوکری و آقائی و رعیت گری و بادشاهی این قسم احتمال ممکن و رایج است زیرا که آقائی و بادشاهی و استادی و پیری مانند این مناصب خلقی در جا ها متعدد
یافته میشود و منحصر در یک جا نمی‌باشند اینجا منصب معبودی خدا است این احتمال ممکن نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی هیچ معبودی نیست سوای او و چنانچه
معبودیت در او منحصر است همچنان اوست الرحمن یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش و از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است
همچنین اوست الرحیم یعنی صاحب رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می‌نماید و توفیق سلوک آن
می‌بخشد و مستحق ثواب اخروی میگرداند پس هرکه باو کافر گردد و سر از فرمان او پیچید خود را از رحمت او دور افگند و چون دیگری
رحمن و رحیم نیست لابد در ضد رحمت که لعنت است افتاد و از رحمت آن رحمن و رحیم مایوس گشت پس

ساخته ایم آن نازل کرده را بوضوح که التباس و اشتباه میان شعائر الله و در میان شعائر کفار نمی ماند و این بیان واضح با نصوص بل
و تدقیق نیست بلکه عام است للناس یعنی برای همه مردم خواه ذکی و خواه بلید و خواه طالب علم و خواه امی دانسته اند خبر احاد هم نساخته ایم تا کسی
رسیده باشد و کسی نرسیده بلکه درج کرده ایم در اوراق الکتاب یعنی در عین کتاب که متواتر است و اخفای متواتر ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال
عناد را اخفای متواترات نیز سعی میکنند بدین سبب أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ یعنی این گروه لعنت میکند ایشان را خدا زیرا که مقابله عوض
الهی میکنند او تعالی هدایت مردمان و رفع جهل ایشان خواسته بود اینها گمراهی مردمان و ابقای جهل میخواهند وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ یعنی و نیز لعنت میکنند این
لعنت کنندگان را اما ملائکه و ارواح انبیا و صلحا پس از آنجهت که ایشان سعی آنها را برباد میدهند زیرا که آنها در آوردن کتب الهی برای هدایت
خلق و رسانیدن احکام او بمردم عمرها صرف نموده اند و اینها میخواهند که آن همه مساعی ایشان را رایگان کنند و اما کفار و فساق و فجار جن والنس
پس از آن جهت که هر کس در وقت عرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان می افتد بلکه باین معنی خود ایشان
نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و جمادات پس از آن جهت که چون بسبب شامت حق پوشی ایشان ویرانی عالم برو میدهد و قحطها می افتد
و وباها نازل می شود روح ملکوتی هر تر و خشک بفریاد و ناله می آید و کسانی را که بشامت آنها در بلا گرفتار شده اند لعنت میکنند و هر چند
ورود این آیت در حق یهود و نصارا است که برای طعن مسلمانان عظمت خانه و صفا و مروه را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مضمون او عام
است در حق هر کسی که دیده و دانسته امر دینی را در وقت احتیاج باظهار آن پوشیده کند مانند کافر معاند که دلائل ایمان را بدل رسیده اند بزبان
نمی آرد یا گواهی که بر قضیه مطلع است و گواهی خود را می پوشد تا حق کسی ضائع شود و علمای سوء که دیده و دانسته حق را از راه تعصب بپوشند
و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود و از راه طمع یا رعایت کاری موافق آن حکم نکنند و آن را مصلحت ملکی نامند و قاضیان مرتشی
که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند و مشیران بی امانت که مصلحت معلومه ملک و دین را بپوشند و خلاف آن مشوره دهند و ابن ماجه
و دیگر محدثین بروایت براء بن عازب آورده که یک روز همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جنازه بودیم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که کافر را در قبر
در میان دو چشم او گرزی میزنند که آواز آن را هر جاندار غیر ثقلین می شنود و آن کافر را لعنت میکنند و همین است معنی این آیت که وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و بیهقی
از ابن مسعود در تفسیر این آیت آورده که چون دو کس باهم ملاعن میکنند و یکی مر دیگری را لعنت می نماید آن لعنت را فرشتگان بآسمان می برند و انگی
انگندان آن لعنت میخواهند اگر آن شخص قابل لعنت میشود بر او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گوینده برمیگردد و اگر او هم قابل نیست بر یهود بانیست
و دیگر مستحقان لعنت می افتد و لنعم ما قیل **بیت** این بدان ماند که کس بر دوستی تیغی گشاد ناگهان بر سینه پر کینه دشمن رسید و در ترمذی و ابن ماجه و دیگر معتبرات
حدیث بروایت ابوهریره و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابی سعید خدری و دیگر صحابه رض این مضمون ثابت شده که هر کرا خدای تعالی علمی داده باشد
کسی از آن علم او را بپرسد و این کس آن علم را پنهان کند بگوید خدای تعالی روز قیامت لگامی از آتش در دهن او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از
ابوسعید این قید هم وارد شده که من کتم علما ینفع الناس فی امر الدین و از این حدیث بلکه از این آیت نیز استنباط کرده اند که مزدوری و اجرت
گرفتن بر علوم دینی حرام است زیرا که از این حدیث و از این آیت معلوم میشود که تعلیم علم دین فرض است و برای ادای فرض اجرت گرفتن درست نیست مانند
نماز و روزه فرض و نیز از این آیت میتوان فهمید که خبر واحد واجب القبول والعمل است زیرا که فرض کردن اظهار برای فرض کردن عمل است اما علوم
که بدین تعلق دارند و عهده دین و ادای تکالیف شرعیه بآن علوم محتاج نمی شوند مثل طب و هندسه و اکثر فنون ریاضی و طبیعی و علم تواریخ و نظم و شعر و انشا بر تعلیم
آنها اجرت گرفتن جائز است لیکن درینجا دقیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم حرام است اما در خانه کسی قطع مسافت کرده برای تعلیم رفتن یا اطفال
را از صبح تا شام در قید داشتن عملی است در ادای تعلیم در مقابله این عمل اجرت گرفتن بلاشبه حلال است و همچنین مقید بودن علوم در مدرسه که تا کسی
دیگر نیز مقابل اجرت میتوانند شد و ابن ماجه بروایت جابر رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر گاه آخر این امت اول این امت را لعنت کردن
گیرد پس چنانچه در نوبت در فرقه روافض این عمل شنیع رواج یافته پس در آن وقت هر که حدیثی را پوشیده دارد پس گویا جمیع کتابهای منزله الهی را پوشیده داشت
و طبرانی در اوسط بروایت ابوهریره رض آورده که مثال کسی که علم را می آموزد و باز آن را اظهار نمی کند و پوشیده دارد مانند کسی است که گنج فراوان

بیان عدم جواز اجرت گرفتن بر علوم دینی

پیدا نیست و تنگی و درازی هر دو ضد یکدیگر اند و نیست که از شب هر چه کاهد بر روز افزاید و مجموع دوره شب و روز بیست و چهار ساعت است و شش
ماه شب دراز و روز کوتاه و شش ماه بالعکس و جایی که قطب بلند می شود بعض اوقات تمام دوره روز می باشد بلکه در بعضی جاها که قطب فلک محیط
محاذی سر میگردد تا شش ماه روز می ماند و هم چنین شب در روز هنگام سور و شادی و در روز ماتم و شب تولد و شب وفات و روز جنگ و رزم و روز عیش و بزم
و روز مرض و روز شفا و شب رنج و شب راحت و شب افلاس و فاقه و شب دولت و غنا و شب تنور و شب سمور و شب علیا و شب زدن با هم
چه قدر اختلاف دارند حال آنکه هر دو مربوط بحرکت آفتاب اند و هر دو در انتظام معاش حیوان و انسان بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اند اتفاق هر دو ضد یکدیگر
کار انجام میدهند و نیز اول شب استیلای خواب بر مردم نمونه موت در نفخه اولی است و بیدار شدن اینها نزدیک طلوع فجر نمونه حیات بعد موت
است در نفخه دوم و شکافته شدن تاریکی شب بظهور فجر مستطیل از نوادر چیزها است گویا جدولی از آب صاف در میان دریای پر کدورت روان است و هرگز
با هم نمی آمیزند **وَالْفُلْكِ** یعنی و در روان شدن کشتیها این صنعت و ترکیب محض از جناب الهی اول بر حضرت نوح علیه السلام القا شد تا سبب
امن شد از غرق طوفان بعد از ان در آدمیان رایج شد بخلاف صنعتها و ترکیبهای دیگر مثل عمارات و گردون و قلیه و غیرها که آدمیان با فکار خود
بر آورده اند و نیز روان شدن کشتی بر روی آب محض وابسته بقدرت الهی است زیرا که اول موقوف بر رقت قوام آب است و لهذا در دریای شمالی
که بسبب شدت سرما در اکثر سال منجمد میماند کشتی روان نمیشود دوم موقوف بر خفت و سبکی ماده کشتی است که بسبب تخلخل و کثرت مسام منفتحه در
جسم خفیف هوا می تواند شد و الا وزن یک فلوس از نحاس و آهن بر روی آب نمی تواند ماند و هزاران من از نحاس و آهن در کشتی بار کرده از اقلیمی
باقلیمی میبرند سوم فرستادن بادها که در روان شدن کشتی مددگار شوند و لهذا بعد از آن فرمودند تا از تلاطم امواج و اصطدام پیچ و تاب گرداب سالم
مانند خصوصا آن کشتیها که **تَجْرِي فِي الْبَحْرِ** یعنی روان میشوند در دریای شور زخار که در آن کناره پیدا نیست و روی زمین هرگز بنظر نمی آید
و علامات کوه و منار و دیگر طرق معرفت راه بالمره مفقود در راه فریاد رسی در انجا مطلقا مسدود و آفتاب از آب طلوع میکند و در آب غروب می نماید بجز از
آفتاب و ماهتاب و ستارها و آب دریا هیچ چیز نمودار نیست اگر الهامی سوار شوندگان آن کشتیها را تقویت از جناب الهی نیابند بر این شداید صبر چه
قسم توانند کرد **بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ** زیرا که هر ملک و هر اقلیم را بچیزی از تحایف اجناس و اقمشه مخصوص گردانیده جایی زر فراوان است و میوه نایاب و جایی اسب
بسیار است و خوراک کم و جایی غله فراوان است و میوه بسیار و زر کم و جایی چیزی و جایی چیزی اگر این خصوصیات نمی بود کدام کس خود را در این قسم
خطر در دریای پر هول می انداخت باز دواعی مردم را بر نقل امتعه هر ملک بملک دیگر برانگیخته و شوق سود تجارت در دلها محکم کرده تا خود را بآن خیال
درین قسم شداید می افکنند و بعضی افراد را شوق حج و زیارات انبیا و صلحا درین قسم بتیاسا ساختن ... باید دانست که نام دریای شور است
دریاهای شیرین را نیز بحر میگویند الا گاهی بطریق مجاز و استعاره و اصل دریای شور که آنرا بحر محیط معموره زمین است ... ان کشتیها در آن
شوند و آمد و رفت نما شد زیرا که جزایر معموره ندارد و سواحل و نیز آباد نیست اما چند قطعه از آن محیط در وسط معموره زمین در آمده و باعث نقل امتعه یک
ملک بملک دیگر شده در روان شدن کشتیها در آن موج است از انجمله آنچه از جانب جنوب در آمده و متصل بجانب شرقی است و از محیط غربی منقطع چهار
شاخ است چون این هر چهار را از خلیجها شمارند اول خلیج بربر است زیرا که در حدود بربر از آنجا حرکت میکند و طول این خلیج از جنوب بشمال
یکصد و شصت فرسنگ است و عرض سی و پنج فرسنگ بر ضلع غربی او شهرهای کفار حبشه است دوم خلیج احمر است که طول او از جنوب بشمال چهار
صد و شصت فرسنگ است و عرض او نزدیک منتهای او شصت فرسنگ و جایی که این خلیج تمام شده از آنجا تا فسطاط مصر که دار الخلافه آن ملک است
سه روزه راه است در برابر این شهر بر شرقی نیل واقع است در بر ضلع غربی این خلیج شهرهای بربر و بعضی بلاد حبشه واقع اند و بر ضلع شرقی این خلیج
سواحل دنیا و حجاز اند از انجمله است فرضه که بندر مدینه منوره رسول الله صلی الله علیه و سلم است و در همان بندر قافلهای مصر و حبشه بملک حجاز می برآیند
و از انجمله است جده مبارک که بندر مکه معظمه است باز سواحل یمن نیز بر همان خلیج اند تا آنکه بر زاویه شرقیه او شهر عدن واقع شده و سوم خلیج فارس است
طول او از جنوب بشمال چهار صد و بیست فرسنگ است و عرض او قریب یکصد و هشتاد فرسنگ است و بر سواحل ضلع غربی او ملک عمان است و لهذا این خلیج را بحر
عمان می نامند و تمام ولایت عرب از حجاز و یمن و طائف و غیره در میان ضلع غربی این خلیج و شرقی احمر واقع است بهمین جهت ولایت را

تحقیق لفظ بحر یعنی دریا

پس توقع تخفیف عذاب و امید مهلت و فرصت او را از کجا باید داشت که این هر دو از آثار رحمت اند و او دروازه رحمت را که در عالم خبر از ان دروازه و دروازه دیگر نیست بر خود مسدود ساخت و اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت در طمانیت و رحمت در یک ذات واحد محض دعوی شما است بر این دعوی دارید که ما را از نعمت ایدی تبرسانید هرگز در ذهن ما نمی آید که یک ذات واحد را فاضه این قدر نعمتهای بی انتها گنجایش تواند کرد چنانچه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ روایت کرده اند که چون آیت وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ در مدینه نازل شد کافران مکه این را شنیدند خیلی تعجب کردند و گفتند کیف یسمع الناس اله واحد و ان محمد یقول الهکم اله واحد فلیاتنا بآیة ان کان من الصادقین گوئیم که دلائل این دعوی بسیار است بعضی هم از علویات و هم از سفلیات و هم از عوارض این هر دو و هم از متوسطات زیرا که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ یعنی به تحقیق در پیدایش آسمانهای هفتگانه که حرکات مختلفه سیارات سبعه درشانی و تندی و توقف و رجوع و استقامت آنها و بودن آن حرکات گاهی بر توالی بروج و گاهی بر غیر آن دلالت بر آنها میکند و هر یک از ان آسمانهای هفت گانه عجایب گوناگون دارد که اتقان فن هیئت بعضی از ان عجایب را دریافت کرده اند و آرندگان شریعت بعضی دیگر را بیان نموده مثل آنکه بر آسمان سکنی فرشتهای علیحده است و در هر آسمان کارخانه قضا و قدر رنگی دیگر دارد و انبیا و کاملان را با هر یک از انها خصوصیتی است و عبادت عابدان و دعاهای دعا کنندگان از هر آسمان میگذرد و قوتی دیگر پیدا میکند و در هر آسمان ظهور شان الهی و تجلی آن ذات پاک بزرگی دیگر است و در هر یک از انها خزاین نور که کواکب درخشنده اند معلق ستاده و مطالع هر کواکب و مغارب آن از اجزای آسمان حکمی دیگر و اثری دیگر دارد و حرکت هر آسمان اندازه دیگر مثلا آسمان آفتاب در سه صد و شصت و پنج روز و کسری و آسمان ماهتاب در بیست و هشت روز و آسمان عطارد و آسمان زهره مانند آسمان آفتاب دورهای خود تمام میکنند و آسمان زحل در سی سال و آسمان مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثوابت در سی و شش هزار سال یا در بیست و پنج هزار و دو صد سال و آسمان محیط در یک شبانه روز و همچنین حرکات ایشان در توجه بشرق یا غرب یا میلان بشمال و جنوب و همچنین اختصاص هر ستاره بمقداری که دارد از خردی و بزرگی و رنگی که دارد مثل سفیدی زهره و تیرگی زحل و تابش مشتری و سرخی مریخ و تاریکی قمر و زردی عطارد و همچنین ترکیب افلاک و ربط یکی با دیگری بحرکت دیگر و اختلاف اوضاع ستاره ها که مستلزم سعد و نحس و اتصالات و انصرافات اند و تاثیرات گوناگون از انها در عالم سفلی ظاهر میشوند و همه موافق حکمت و بروجه صواب وَالْأَرْضِ یعنی و در پیدایش زمین که شکلی دارد مستدیر و حیزی دارد در عین وسط عالم بوجهی که چون آفتاب بر وی می افتد بسبب کثافت جرم او مخروط ظل در مقابله آفتاب پیدا میشود و همه آفاق حرکت میدهد و تناول نور و ضیا در عالم متحقق میشود تا آنکه مهتاب هرگاه در ان مخروط ظلی می افتد خسوف میشود و نیز زمین را قدری از کره آب ته بر غیبی خالی ساخته تا مکان استقرار جانوران و درخت بران بهم رسد و اوضاع بقعه های زمین را به نسبت آسمان مختلف گردانیده تا آنکه شعاع آفتاب و دیگر ستاره ها محاذی سر ساکنان شهرهای زمین مختلف گردد و بسبب این اختلاف فصلهای مختلف و مزاجهای گوناگون و اخلاق و رنگ در آدمیان پدید آمده و باختلاف آفاق طالع و مطالع مختلف شوند و با این همه زمین را محل روئیدن نباتات و اشجار و جای بر آمدن حبوب غلات و فواکه و ثمرات ساخته اند جای درختان انبوه صورت بیشه گرفته اند و جای دریا و نهر جاری است و جای کان می بر آید گویا خزانه فلزات است و جای چشمه میجوشد و جای کوه های بلند سر باسمان رسانیده و جای مغاک لنشیب گو و ریشه تحت الثری دوانیده در زمین با وجود این طرفگی ها بار جهان را بر خود گرفته و انواع جفا را از مخلوقات بر خود پذیرفته شاه و گدا را نان میدهد و بر کسی منت آن نمی نهد هم ماده خلقت آدم است و هم جای معاش انها و هم جای سجود و محل عبادت و بقعه آن جای خدا منسوب و بقعه دیگر مدفن جسد بنده محبوب انوار آسمانی در جنب این بقاع نورانی کالعدم گشته و معابد ملائکه در آسمانها رشک این بقاع برده وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ یعنی و در اختلاف شب و روز که از عوارض علویات و سفلیات اند شعاع آفتاب آسمانی بصورت مخروطی که سر آن برگرد آفتاب چسپیده و قاعده آن با نقی از آفاق زمین منطبق گردیده حقیقت روز است و سایه تاریک زمین که قاعده اش بر نقی از آفاق منطبق است و سر آن بنقطه مقابل آفتاب چسپیده حقیقت شب است این هر دو را با هم کمال نزاع و اختلاف است این تاریک و آن نورانی و این سرد و آن گرم و این سیاه و آن سفید و این بسمتی میرود و آن بسمتی دیگر و این در ملکی و آن در ملکی دیگر و این وقت آرام و خواب و آن وقت تلاش و کسب و این وقت خلوت و آن وقت جلوه و این وقت انبساط و آن وقت انقباض و اگر هر شب را با شب دیگر و هر روز را با روز دیگر و همچنین شبها را با روزها سال بسال قیاس کنیم اختلافی نمود ار میشود که آن سر

بیان مقدار گردش آسمانها

وابسته بآمدن باران وغلیان حرارت مستکنه زمین است یا بسبب اجتماع حرارت و رطوبت تعفنی معتدل بهم رسد و قبول حیثیت حیوانی نماید و توالد
مثل گاو و شتر و آدمی و سایر چرنده و پرنده‌ها و بقای این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب غلات و فواکه و ثمار است که قوت اینقسم همین چیزها است و وجود
این چیزها موقوف بر آمدن باران و ثوران نامیه زمین است و اگر کسی نیک تامل کند دریابد که از ابتدای ربیع چنانچه نمو اشجار و نباتات شروع
میشود و در آخر صیف بانتها میرسد و پختگی پیدا میکند همچنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما می یابد و ترقی آغاز
میکنند در اول خریف بکمال حسن و جمال و وفور لحم و شحم و زیب و زینت میگیرند والبان و فضلات انها پختگی و نضج و اعتدال قوام بهم میرسانند
باز آهسته آهسته چنانچه در اشجار بی برگی و بینوائی و انحطاط سایه و میوه شروع میشود همچنان در ابدان حیوانات و لحم و شحم والبان انها
انحطاط محسوس پیدا میگردد تا آنکه در قرب ربیع کمال لاغری و قلت لحم و شحم والبان بهم میرسانند و چون باز بارش باران شروع میشود بحالت
سابق رجوع می کنند آری آدمی که ادخار قوت برای خود میکند و سباع که قوت انها لحوم حیوانات دیگر است بظاهر ازین تغیر و تبدل محفوظ
مینمایند لیکن بالانتها انحصار اهم مدار توسع در تاکل و بشارت و نضارت و تازگی بر جودت فصل باران است و چون درین مقام مذکوره جانوران بر
است که بر زمین منتشر اند بدلیل و بث فیها من کل دابة پس استثنای جانوران بحری از آب باران باید کرد و معهذا اهل علم حیوان نوشته اند که اگر
سالی باران نبارد جانوران دریائی کور میشوند و ابصارت انها قصور می پذیرد پس انها نیز محتاج باب باران می باشند و محتمل است که جملهٔ بث فیها من
کل دابة معطوف بر انزال باشد پس دلیلی دیگر بیان میفرمایند سوای دلیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیها راجع بخاطر خواهد بود و همین خواهد آمد مگر بتکلیف چنانچه
پوشیده نیست و بر تقدیر هر که کتاب حیوة الحیوان و کتب تشریح حیوانات و عجایب المخلوقات را مطالعه نماید شمه ازین کارخانه وسیعه دریابد و ما یعلم جنود ربک
الا هو و از عجایب حیوانات این است که تصاویر رنگارنگ و اشکال بیشمار دارند خصوصاً آدمی از جملهٔ حیوانات باختلاف صورتها و اشکال مخصوص است منقول است
از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که مقدمهٔ شطرنج بسیار عجوبگی دارد که رقعهٔ شطرنج با وجود یکه میدان طول و عرض
ندارد اما باین مرتبه در آن وسعت تعبیه نموده اند که اگر یک کس هزار بار ببازد در بار او متفق نمی افتد هر بار بازی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که من ازین عجیب
نشان دهم که دلیل کمال قدرت الهی است بنگر که چهرهٔ آدمی بقدر یک بالشت در یک بالشت هم نیست بار مقامات هر عضو در آن مقرر است که تغیر و تبدیل نمی پذیرد ابرو و چشم
و گوش و بینی و دهان از جاهای مقررهٔ خود بیجا نتوان کرد و معهذا افراد بنی آدم با نهایت این نوع اگر تفحص کنی هرگز دو کس را در صورت مشتبه نیابی هر یک جدا امتیازی دارد و اگر این
تدبیر الهی نمیشد مردم باهم ممتاز نمیشدند و اشتباه عظیم بهم میرسید و انتظام معاش و حوایج ایشان برهم میشد و هر چند جابجا شدن شبیهها و امثال نیز از جانب این اسماع آمده اند
جانوران در زمین دلایل مستقله وحدت و حمت الهی اند لیکن اگر تعمق اراده شود هیچ دلایل متفرع بر دلیل دیگر اند و آن تصریف الریاح است یعنی در گردش دادن بادها
از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب بجهائیکه میباید از بادهای جهت است و منقلب گردانیدن آن بادها است از سردی بگرمی و بالعکس و از رطوبت بیبوست
بالعکس و از تندی بنرمی بالعکس زیرا که بگردش دادن بادها وزیدن انها روان شدن کشتی ها و آمدن باران و انقطاع آن و استکی دارد و زندگی هر جانور بشدن هواست از راه منافذ
و مناخر تا حرارت درون را تسکین دهد و دمیدم او را هوای دیگری باید که بدل آن هوای گرم او باشد و آن هوای گرم را برآرد و اگر تحریک بادها بر وجه مناسب نباشد
مواد و بائیه اصلاح نپذیرند و موجب فساد جوهر روح و تعفن اخلاط و تغیر ارواح گردند و منجر بهلاک شوند باز منافع بادها در مقدمهٔ بلدان زیاده از آن است که احاطهٔ آن
توان کرد اهل زراعت و فلاحت در تدبیر و تبدیل زراعت و میوه‌ها محتاج بباد ها میشوند و در راندن ابر از جائی بجائی و بر انگیختن آن و تلقیح اشجار و پختگی و رسیدگی
ثمار تاثیرات انها محسوس و همچنین در تفریق اجزای سحاب تمزیق تار و پود آن در نظام عالم این همه چیزها درکار است وقتی باران می باید و وقتی انقطاع
آن و وقتی ابر آمدن نافع می باشد و وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضروریه هر حاجت را مهیا داشته و از آثار نادرهٔ بادها فتح و شکست
لشکرها است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و نیز گاهی باد سبب مرض می شود و گاهی سبب صحت و گاهی
ابرها را جمع میکند و باران می آرد و گاهی ابر را پاره پاره می سازد و زمین را خشک میکند و گاهی درختان را بار ور میسازد و گاهی میوه‌ها را ملخ
را فرو میریزاند و لهذا در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آن حضرت صلعم فرمودند که چون از مضرات باد
ترسان شوید باد را بد مگوئید زیرا که باد بخود نمی وزد بلکه بامور است شنیده اید قول خدای تعالی

بیان منافع باد

جزیره عرب نامند و مکه معظمه و مدینه منوره نیز در همان ولایت است و بر ساحل ضلع شرقی این خلیج شهرهای فارس و هرموز بار گران باز دیگر
سنه اند و چهارم خلیج اخضر است و این خلیج نیز از جنوب بشمال می آید و مثلث الشکل ضلع شرقی او متصل بمحیط شرقی است و ضلع غربی او بانصد فرسنگ
است و بر ساحل اینضلع ولایت چین معمور است و لهذا آن را بحر چین نامند و از زاویه غربیه این بحر تا زاویه شرقیه از فارس مسمی به بحر هند است زیرا که دلا
دکن و گجرات و کچهه بر سواحل آن واقع است و آنچه از جانب غرب بشرق می آید خلیجی است عظیم که بر اکثر بلاد مغربی گذرد و محاذی زمین سودان است و تا بلاد مصر
شام میرسد و این همه شهرها بر ضلع جنوبی او نید اما ضلع شمالی او بر شهرهای اندلس و صقالیه گذرد تا آنکه بشهرهای روم میرسد و از آن جا شاخی ازین خلیج از شمال زمین
صقالیه گذشته بر ملک بلغار میگذرد و طول معلوم این خلیج تا آن مقام یکصد فرسنگ و عرض وی سی فرسنگ است و چون از آن نواحی گذشته بسمت مشرق میرود و پیشتر
در کوهستان غیر مسلوک زمین های غیر مسکون میرود از جهت اینها او معلوم نیست که کجاست اینست حال بحار متصله بمحیط اما آنچه متصل بمحیط نیست پس بحر طبرستان
و جیلان و باب الابواب خزر دارمن است زیرا که این ولایات همه بر سواحل او واقع اند و این بحر مستطیل الشکل است از مشرق و مغرب زیاده بر دو صد و پنجاه
فرسنگ طول دارد و از شمال بجنوب قریب به صد فرسنگ عرض و چون این بحر را با بحار متصله بمحیط جمع کنند هفت بحر عظیم و رای محیط در ربع مسکون زمین معدود
میشوند و لفظ سبعة ابحر که در قران مجید آمده بآنها اشاره می تواند شد و با وصف آنکه دخول درین بحار مهلکه است عظیم نجات از آن بهمان تدبیر کشتی است
که بالهام غیبی بر بشر معلوم شد و درین تدبیر محض نجات از مهالک بحار منحصر نیست بلکه این کشتیها روان میشوند و درین قسم دریاهای زخار بما ینفع الناس
یعنی بچیزی که نفع میرساند مردم را مانند عبور کردن از ملکی بملکی و بردن و آوردن اسباب و اموال تجارت و انتقال بنا و عمارت و قطع مسافت طویله در مدت قلیله بی
سیر اقدام و سواری جانوران که بستن و گشادن آنها و فکر علف و آذوقه آنها حلاوت زندگی را منغص [illegible] وقت رسیدن منازل بعیده و تعب و کلال بر باد میدهد و از عمده
منافع کشتیها آن است که در حالت استراحت و خواب بسبب آن قطع مراحل توان کرد گویا خانه ایست بر سر آب روان بلکه شهری است مانند پرنده روان
هم سواران کشتی را به تجارت خود یا موصول به مقاصد خود انتفاع است و هم کسانی را که این کشتی ها در ملک اینها فرود می آید بسبب یافتن چیزهای مرغوب نایاب
انتفاع است و لهذا بما ینفع الناس فرمودند و تخصیص سواران کشتی نمودند و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و جهاز و انتفاع تجارت و
ما انزل الله یعنی و در آنچه نازل کرده است خدای تعالی من السماء یعنی از جانب آسمان که اصلا مقر و معدن آب نیست زیرا که آب بالطبع تقاضای
قرار بر زمین میکند پس محض اثر قدرت و رحمت اوست که از آن جانب به اضعاف مضاعف دریاها نازل میشود من ماء یعنی از قسم آبی که دوامی آب دریا شور است
و آن شیرین و آب دریا محرق زراعت و جلد حیوان است و آن مدد نشو و نمای زراعات و منافع ابدان حیوانات و آب باهر کرد واقع [illegible] نیست و آن قلع و قمع
ماثر محسوس [illegible] و آب دریا تیره و کدر و غلیظ و آن صاف و شفاف و رقیق القوام و منافع مشترکه مثل تطهیر و قلع آثار و [illegible] دخول
در هر دو صنعت نیز دارد بلکه بسبب جودت جوهر خود این منافع هم درو اکثر و بیشتر میباشد نسبت بآب دریا خصوصا بعضی از صناعات موقوف همان آب است
آب شور در آن بکار نمی آید یا آن را فاسد میکند مثل طبخ حبوب و عمل کیمیا و ترکیب حلاوت و ادویه و غیره باز آن آب نازل کرده را رایگان نساخته که در وقت
نزول آن اگر کسی یکمان منتفع شده باشد و الا باز راه انتفاع بان نماند بلکه در زمین بعضی بقاع را جای داد که آن آب در آن فرو رفته از راه دیگر چشمهای گوناگون از
فوارات و حرارات و منابع جاریه میجوشد و بعضی دیگر را جای دیگر داد که آن آب را در خود کشیده نگاه میدارد تا چون چاهی و کاریزی بکنند آن آب ظاهر شود و بکار
آید و اینقدر خود در تمام زمین مشترک است که قوت جذب آن آب دارد اگر آن را در قعر خود فرو نبرد یا از راه دیگر جاری و جوشیده نسازد البته قوت نامیه
خود را با آن پاینده میسازد فاحیا به الارض بعد موتها یعنی پس زنده ساخت آن آب زمین را بعد از موت آن که یک قوت معطل شده آن زمین
را بسبب آن آب باز بکار خود مصروف شد چنانچه حس و حرکت زائل شده مرده باز در زندگی عود میکند و گوناگون نبات و گیاه و درختان سوار دیده و شگوفها
و ریاحین و انواع فواکه از آن می براید و جداول و انهار در آن جاری میشود گویا خون خشک شده مرده از سر نو در عروق او روان گردید و گوشت و
پوست و موی و ناخن ریخته اش بر استخوانهای عاری گشته روئید و رونق و تازگی کم شده باز یافته شد و آب رفته باز بجوی آمد و ارزاق حیوانات
وفور پیدا کرد و ماده تولد اصناف کثیره از حیوان بهم رسید و بث فیها یعنی و پراگنده کرد در آن زمین [illegible] من کل دابة یعنی از جنس
هر حیوان جنبنده زیرا که حیوان دو قسم است و تولدی که خود بخود پیدا میشود مثل ملخ و مار و کژدم و عنکبوت و اقسام پروانه و حشرات الارض و وجود این قسم

باستعمال در نظر و فکر کار فرما میشوند و لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با عظمت وارد شده که ویل لمن لاکها بین لحییه و لم یتفکر فیها یعنی
وای است مرکسی را که این آیت را میان دو کلمه خود مانند میوه خائیده اکتفا کند و در دلائلی که درین آیت مذکوراند تأمل ننماید و در بعضی
روایات ویل لمن قرأ هذه الآیة فمج بها وارد است یعنی وای است مرکسی را که این آیت را خواند و چنانکه آب مضمضه از دهان اندازد این دلائل را بدل نجاید
و تطبیق این دلائل هشت گانه برین مطالب ثلثه بطریق عام فهم آنست که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان تدبیر واحد درین هر دو متصور
نیست بلکه بجمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفه زمین همان یک تدبیر جاری است و اگر در هر آسمان روحی مدبر آن آسمان می‌شد و در زمین روح دیگر یا ارواح دیگر تعلق
و ارتباط باهم منافع یکی با دیگری مربوط نمی‌گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در بقاع مختلفه زمین ارواح مدبره موجود هم باشند لابد مقهور یک حاکم و مسخر
یک حاکم خواهند بود و شایان معبودیت که مقتضی تفرد و استغنا و قهر علی کل من عداه است همان یکذات خواهد بود نه ارواح مقهوره که در اصدار خواص و آثار خود
محتاج بهم مرتبه خود اند و تفرد ندارند این است اثبات وحدت ازین راه اما اثبات رحمت عامه و خاصه پس برظاهر است زیرا که در زمین مواد قابله صور گوناگون
موجود است و آن صور گوناگون باوضاع مختلفه سماوات که تحریک آنها هم میرسد واحدة بعد اخری بر آن مواد فائض میشوند پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم
رحمن و هم رحیم است و همچنین اختلاف روز و شب دلیل صریح بر وحدت معبود و رحمت او است زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگری می بود و روشنی و تابش
بدست دیگری البته محتمل میشد که هر یک از اینها روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آرد و اجتماع متنافیین لازم می آمد و اگر هر
از اینها از کار خود در وقت کار آن دیگر معطل میگشت او را ممکن نمی شد که مقتضای خود را ظاهر نماید عاجز و زبون میگردید و قابل معبودیت نمی ماند
و لا اقل گاهی خود آثار تنازع و کشاکش درین کارخانه نمودار می گردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیادت و نقصان آنها بر یک وتیره و یک نسق مستمر و دائمی است
و نیز تبادل این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر جانوران است که دوام ظلمت مبتر عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعاع سخونت
در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر این کارخانه باین وجه معتدل کمال رحمت دارد بر خلق و همچنین دلالت کشتیها بر وجود و وحدت معبود و بسیار روشن است
چه کشتیها جواهر ارضی غالب اند و جواهر ارضی بلاشبهه ثقیل تر از آب است پس می باید که در ته آب فرو نشینند و بر روی آب نایستند و اگر گویند که هوا
در اجزای آن جسم خشبی بسبب تخلخل می در آید و او را خفیف میسازد گوئیم این سبب هم لابد نیست دیگری است و معهذا در صورت پر کردن کشتی به سنگ و آهن
و ذلک بغایت میکنند چه هوا در آن وقت بغایت قلیل است اثرا و در سبک کردن این اجسام ثقیله کثیره هرگز پیش نمی رود مانند آنکه کره مجوف از آهن
بغایت تنگ و سبک درست سازند و دران هوا بسیار دم کرده بند کنند که البته در ته آب نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت اینها نمایند
و بلا واسطه باراده قیوم مطلق تعلق میکنند و نیز اگر روح مدبر دریا شود مقهور حکم مدبر جسم خشبی کشتیها و مدبر جسم هوائی که در خلل مسام آن نفوذ کرده
آن را بر روی آب استاده میدارد میبینند قابل عبادت نگشت که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور نمی شد پس چرا آب دریا آن جسم
اثقال را گردش کردن می دهد و چرا مزاحمت نمیکند پس معلوم که این هر دو مقهور حکم دیگری اند که هر یک را با دیگری صلح داده و باهم ساخته
دلالت این تدبیر بر رحمت بغایت ظاهر است اول الهام این تدبیر از غیب کمال رحمت است و دوم رحمتی در حق مسافران و تاجران و کسانی که امتعه
و نفائس بلدان بعیده بسرعت تمام نزد اینها می رسد اظهر من الشمس است و همچنین نزول آب از ابر خیره هوا حال آنکه آب اثقل از هوا است در ان حیز
قسم سکون شده باز اگر ارواح مدبر جسم های غیر روح مدبر جسم هوائی است پس چرا در ملک غیر متصرف میشود و آن غیر چرا او را در تصرف در ملک
خود مزاحمت نمیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر رام و مسخر است پس مقهور دیگری است که یکی را مسخر و رام آن دیگر ساخته است و ثبوت
رحمت درین کارخانه القدر ظاهر است که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین به نباتات و اشجار و ثمار و فواکه هم باعث انتظام معاش حیوانات
و هم باعث خوبی حال انسان و در گردش بادها وحدت ازین راه ثابت میشود که اگر مالک هر جهت از جهات عالم شخصی دیگر می بود در یک کلید بادهای
مختلف الجهات مصروف نمیگشتند حال آنکه در مقدمه باران تجربه رسیده که همه بادها خدمت یک کنند و نیز هرگاه از جهتی جنبش بادها می شد از جهات دیگر
نیز می شد و الا یکی از مالکان جهات اربعه عاجز و ناقص می بود و لازم می آید که همیشه بادهای مختلف الجهات در یک وقت جمع باشند و کار عالم را ابتر
کنند و ثبوت رحمت درین گردش نیز ظاهر و باهر است چنانچه در اثنای تفسیر شمه از ان گذشت بلکه بنای کارخانه باران و ابر و کشتی همه بادها

و در حدیث آمده که در وقت وزیدن باد این طور بگویند اللهم انا نسألک من خیر هذه الریح وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها و ابن ابی حاتم از ابی کعب روایت
کرده که هرجا در قرآن لفظ ریاح بلفظ جمع واقع شده مراد ازان باد رحمت است و هرجا در قرآن ریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه
ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و در قصه عاد وارسلنا علیهم الریح العقیم و همین است اشاره نبوی در حدیث شریف که بروایت
حضرت عائشه رض در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز میکرد آن حضرت علیه السلام میفرمودند اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و ابو عبید و ابن ابی الدنیا از عبید بن عمیر
از عمر رض آورده اند که باد را حق تعالی در قرآن مجید هشت قسم فرموده است چهار ازان آثار رحمت اند و چهار ازان آثار عذاب اما آثار رحمت پس ناشرات و مبشرات
و مرسلات و ذاریات اند و اما آثار عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف در بحر و ابو الشیخ از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده
و نیز عیسی بن ابی عیسی خیاط آورده که بادها هفت قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و نکبا و هوای قائم صبا از شرق می آید و دبور از مغرب
و جنوب از جنوب و شمال از شمال و نکبا مابین صبا و جنوب و خروق مابین شمال و دبور و هوای قائم باد انفاس خلق است و ابو الشیخ بروایت انس آورده و ابن
ابی الدنیا و ابن جریر بروایت ابو هریره رض که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند باد جنوب از بهشت است و همان باد است که او را خدا تعالی
لواقح فرموده است و منافع بسیار در آن [illegible] برای مردم گذاشته و شمال در اصل از دوزخ می براید لیکن در راه بر بهشت میگذرد پس او را اثری از بهشت
حاصل میگردد و خنکی او ازین است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرهای آن ضلع اند زیرا که دریای شور بر جنوبی آن بلاد در تیه است بادی که از
آن طرف میخیزد رطوبت بسیار [illegible] زراعات را بالیده میکند بر خلاف شمال که بر کوهستانهای خشک گذشته می آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان
و نجار در تاریخ خود بروایت ابو ذر رض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که حق تعالی هشت باد را پیدا میکند و دری محکم بر روی آن می بندد
که از درزهای آن در [illegible] گذشته بر شما میرسد اگر آن در گشاده باشد بسبب تندی باد مابین آسمان و زمین متاثر گردد و نیز ابو الشیخ از بعضی صحابه رض نقل کرده
که اگر تا سه روز باد نجنبد مابین آسمان و زمین بدبو شود و تعفن پیدا کند و ابن ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند از شب و روز و آفتاب
و ماهتاب و باد و اگر شما را ضرری برسد پس این چیزها را بد نگوئید زیرا که این چیزها بخودی خود چیزی نمیکنند حق تعالی اینها را بر قومی باعث رنج و عذاب میگرداند
و بر قومی دیگر باعث رحمت است و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده که شخصی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم باد را لعنت کرد آنحضرت علیه السلام
فرمودند که باد را لعنت مکن زیرا که او مامور است و هر که چیزی را لعنت میکند که آن چیز قابل لعنت نمی باشد آن لعنت بر وی باز میگردد و هم بروایت
ابن عباس رض آورده که هیچگاه باد تند نمی وزید مگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سر دو زانو خود می ایستادند و باین وضع دعا میکردند اللهم اجعلها رحمة
ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ابن عباس رض گفتند که تفسیر این دعای آنحضرت علیه السلام در کتاب الله که ارسلنا علیهم ریحا صرصرا
فارسلنا علیهم الریح العقیم و ارسلنا الریاح لواقح و ارسلنا الریاح مبشرات والسحاب المسخر یعنی و در ابر که محض بتسخیر الهی معلق
مانده بین السماء والارض یعنی در میان آسمان و زمین حال آنکه طبع او بتقاضای ثقل نزول میکند پس معلق ماندن او در جو هوا بر خلاف طبع
خود نیست مگر بتاثیر قاسر و مسخری که او را از مقتضای طبع منع میکند و نیز اگر دائما بر می ماند ضرری عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعاع آفتاب منقطع
میگشت و رطوبات افزونی میگرفت و آمد و رفت در حوائج بند میشد و اگر اصلا بر نمیشد موجب قحط و خشکی میگشت پس آوردن ابر را بقدر معلوم در وقت معلوم
و در وقت حاجت آوردن و بعد از رفع حاجت مجو نیست و نابود کردن که اصلا نام و نشانی ازان نمی ماند نیست الا بتدبیر مدبر حکیم و اگر در جرم سحاب تامل
کنند هم در تیرگی او و هم در تراکم و تو بر تو آمدن او و هم در پست و بلند شدن او و هم در انبساط و تخلخل او تا آنکه در یک لحظه تمام افق را فرو میگیرد و هم در پاره
پاره شدن او در یک لحظه تا آنکه نام و نشانی ازان نمی ماند و هم در رعد و برق و صاعقه و قوس الله و هم در اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس شعاع آفتاب
دران خصوصا قریب بطلوع و غروب و هم در سایه افگندن آن بر گرازدگان تشنه کام و صحرا نوردان و هم در تکون و حدوث آن که پاره پاره پیدا آمده
و آخر چون کوه گران نماید در روی آسمان پیدا شود و چون شیر زیان خروش شده مانند پیل دمان بلکه اسپ دوان شتابان گردد لآیات یعنی دلیلها است هم بر وحدانیت
معبود و هم بر رحمانیت و رحیمیت او اما استنباط این نتائج [illegible] موقوف بر اندک سلیقه معقول دانی است لهذا باوصف آنکه این دلایل
هستند بمشهود خاص و عام و در نظر کافه انام جلوه گر اند میتوان گفت که مخصوص اند لقوم یعقلون یعنی برای قومی که عقل خود را

گرفتن در خیمه و استناره به مشعل و چراغ سرداری تملق و چاپلوسی آدمی کند سوم آنکه در گذرانیدن اوقات باو محتاج شود و بان جهت تعظیم او
نماید چهارم آنکه در سفر پرخطر ببدرقه و نگهبانی او محتاج شود مانند اهل شهرها با اهل رستاق و گوجران از همین راه تملق و مدار العمل می آرند پنجم آنکه
روزی از دست او یا از خزانه او می یابد و او امیخورد مانند نوکران نسبت بتعظیم آقایان پست می شوند ششم آنکه مواشی و سواری و دیگر حیوانات با منفعت را
او پرورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و شیر و [illegible] و خیرات انها میکند مانند کسانی که بامید استعاره سواری و بارکش و بخشیدن شیر و
خیرات تملق ارباب شتران و اسپان و مواشی مینمایند هفتم آنکه صحت و مرض بدست او و اصلاح و افساد اخلاط بدن در قبضه قدرت او
و ازین است که عامه خلائق طبیبان اهل تجربه را بتعظیم و توقیر پیش می آیند و افسونگران و عزایم خوانان را که در مقدمه آسیب جن و دیو
و پری بانها محتاج میشوند نزدیک بخدای می پرستند هشتم آنکه صاحب عجایب و غرایب است و طلسمات و نیرنجات خوب می داند و چیزهای که
بدریافت کسی انها نمی رسد ظاهر میکند چنانچه عوام همین اسباب بیشتر فریفته می شوند و تعظیم آن کس سرخم میکنند پس درین آیت برای اثبات
وحدانیت معبود همین هشت چیز را یاد فرموده اند گویا چنین ارشاد میفرمایند که اگر شما دیگری را تعظیم بی نهایت ازان می کنید که در مکان او
سکونت دارید پس اینک آسمان و زمین از من است و مرجع جمیع مکانات بسوی همین دو مکان است پس ازین راه نیز رعایت تعظیم منحصر در من
است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او مسمی میسازند مثل
روز کالکا و روز بابو و نوروز و مهرجان یا هولی و دیوالی پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انتهای معاش شما نیز
از سه چیز است تجارت که عمده آن تجارت دریا و جهاز است و لهذا در مقام عمدگی تاجر همین را مثل می آرند و میگویند که فلانی جهازهای مال و
میکند و در آن سفر پرخطر رفیق و بدرقه محض عنایت من است و نیز جهاز و کشتی که سواری آن سفر است بالهام غیبی من آموخته اید بخلاف دیگر ترکیبات
صنایع مثل گردون گاو و قلبه و غیره که بنی آدم بافکار خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آمدن باران است و آن محض وابسته باراده رحمت
من و پرورش مواشی بتکثیر نسل و احداث البان و اسمان و صوف و پشم و بوی انها و حیات و حیوانات و لقای او بحفظ روح و اعضای او محض اثر قدرت من است همچنین در آجال انها
حیوانات خلل نیست و اگر در تصحیح و تسقیم ابدان خود و حیوانات محتاج معبودی می باشند و ازان راه بتملق و چاپلوسی آدمی می پردازند تصریف ریاح و تصحیح و تسقیم ابدان بواسطه آن
محض کار من است اگر هزاران طبیب جمع شوند و ملوک در مصرف آن کردند نمی توانند که جلب فصول بر طبایع خود نمایند و هوای هر موسم را موافق مصالح
طبع خود هم سازند یا ازاله سمیه و وبائیه ازان نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو و پری اند ترسیده بکبرای انها یا افسونخوانان التجا می برید
پس آن نیز همچنین است که آن محل شیاطین و جنیان ماده ریاح است و اگر تماشای عجایب و غرایب می بینید پس اگر هزار شعبده و حیله باز جمع
شوند و ده هزار طلسم و نیرنج بروی کار آیند یک محل عاری مستمر را حکایت توانند کرد که سحاب گران بار را با کرورها من آب بی حیله و صنعت و
بی اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق میدارم و هر یک قطره ازان نمی ریزد تا وقتی که حکم کنم و چون هر نعمت از نعمتهای دنیا مرجع
برین چیزهاست و شعبه از شعب انها پس رحمت نیز حقیقة و اصالة مخصوص من باشد و بعبارت دیگر می توان گفت که این دلایل هشتگانه که درین آیت
مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان ستاره ها و بروج و فرشته ها و ارواح مندرج شدند و در خلقت زمین انهار و جبال
و عیون و معادن در آمدند و در اختلاف روز و شب ایام و شهور و ساعات و دقایق و اقسام نور و ظلمت منطوی گشت بلکه جمیع الوان نیز
داخل گشتند و در آمدن باران تمام کائنات الجو منطوی شدند و در احیای زمین اصناف حبوب و غلات و فواکه و ثمار و خضراوات و بقول و ازهار و ریاحین
جلوه گر و در گردش بادها تمام عجایب کره هوا و عالم اصوات و نغمات و آلات عجیبه مثل بادآسیا و چرخه که او را باد حرکت داده می رسد و اکثر اشیا
ساعت شناسی که آوازهای غریب بر وقت میدهند [illegible] و در روان شدن کشتیها اشاره شد بجمیع ترکیبات صناعیه که از موالید ثلثه مولف
شده خاصیتی تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکب است [illegible] مولف از جسم معدنی که آهن است و از جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که مانند [illegible]
[illegible] بحسب حاجت در اجزای آن [illegible] باد [illegible] اول آب [illegible] معلق در میان آسمان و زمین [illegible]
علامات جو مثل [illegible] و [illegible] و باله و قوس که حدوث انها [illegible] چیزهاست جواهر تمام مهیا گشتند و عده عراض را نیز محیط شدند

واشجار وثمار خیلی استمداد از باد دارند وانفاس حیوانات موقوف بر باد وهند گفته اند که زندگی بر باد است وهمچنین ستاده ماندن ابر کثیف

که کرور ها من آب دران موجود است معلق درمیان آسمان وزمین دلیل صریح بر تدبیر قیومی است که مقتضای طبع هوا او را بالا رفتن می گ

و نه مقتضای طبع آب او را پایین افتادن می دهد و هر دو طبع را از مقتضای خود بند کرده زیر حکم خود میدارد واگر ارواح مدبره این کارخانه مختلف می

بودند هر یک از آنها میخواست که من ابر خود را درین مکان استاده کنم تا بر من نبارد وابر ان دیگر ببارد پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت

دو وجوه رحمت درین کارخانه اظهر من الشمس است آمدیم بر آنکه در حدیث شریف بروایت اسماء بنت یزید بن السکن انصاریه چنانچه ابوداود

وترمذی وابن ماجه آورده اند وارد است که اسم اعظم الهی درین دو آیت از قرآن است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم والم الله لا

اله الا هو الحی القیوم ونیز دیلمی از انس روایت کرده که آن حضرت صلعم میفرمودند هیچ چیز سخت تر بر متمردان جن ازین آیات نیست که در سوره

بقره اند والهکم اله واحد تا اخر آیتین وابن عساکر از ابراهیم بن رشمیه آورده که آیاتی که خدای تعالی به برکت آنها ظلم اخفی آسیب جن وجنون را

دفع میکند هر که آنها را هر روز بخواند هر چه ازین باب درد باشد بالکلیه برود واین آیات است والهکم اله واحد وآیة الکرسی وآخر سوره بقره و

ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا محسنین وآخر سوره حشر ونیز می گفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر کنجهای عرش مکتوب

اند ونیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته بدهند تا در امان باشند از فزع وخوف تناسب مضمون این آیات برای این مطالب چیست جواب

آنکه این آثار از خواص این آیات اند تجسس مناسبت در خواص در کار نمی باشد ومعهذا می توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شانی از شیون الهیه

که عموم واطلاق آن بمرتبه عموم واطلاق ذات مقدس باشد وانقسام شیون بسیار اند ونظر عمیق از هر جا که فرو رود بر شانی از شیون که این صفت

دارد واقع میشود لیکن عارف در آن شان باعموم واطلاقی که دارد تحدیق نظر میکند حکم مینماید که اسم اعظم همان است ولهذا در حدیث شریف در حق چند

چیز وارد شده که اسم اعظم است پس درما نحن فیه اگر از راه انعام واحسان وکاربرآری در حاجت روائی مخلوقات قاطبه نظر را تعمق نموده شود

شان رحمت متوسعه خواه ابتدائی باشد خواه انتهائی این صفت دارد که مدلول این آیت است واگر از راه قیومیت مطلقه واظهار وجود وهستی

ممکن از خبر قوت بفعلیت غور کرده اید شان حی وقیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است وفرق در هر دو نظر ان است که نظر

اول مبنی بر ملاحظه ماهیات اصالة واستدعای آنها مقتضیات خود را وفیضان کمالات استعدادی واستحقاقی آنها بر آنها وفیضان آنچه استحقاق و

استعداد ان بحسب ظاهر ندارند محض تفضل وانعام است گشته ونظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات مقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفسه هیچ هست

وجودی نیست هر چه هست اظهار کمالات خود است آمده وهر نظر در مرتبه خود است وبکنه حقیقت رسیده وهمچنین این هر دو آیت اجمالا آیت

اول واضح الا آیت دوم اشعار کرده باآنکه معبود رحمن رحیم واحد است ومرجع حوایج ودافع بلایا وحافظ آفات اوست وهر چه غیر او است

محض نمودی بود است واین معنی در کسر شان مردة الجن مانند تیر بجگر می نشیند که بنای تمرد آنها بر دید خود در بر تفرعن غاله است خصوصا در آیت

دوم تصریح است بآنکه جای سیر ودرجیان که آسمان وزمین است ووقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی شب است والة عمل ایشان که ریاح

بیرون بدن ودرون بدن است همه مخلوق ومقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلایق است وچنانچه او شیاطین را قدرتی بخشیده است که بسبب

ان ایذا می توانند رسانید همچنان دیگر مخلوقات را میتواند که قدرت دفع شر ایشان بخشد ورحمت او عام است وبان رحمت نگهبانی هر

مخلوق وحفظ او می فرماید وهمین چیزها است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد باقی ماند درینجا سوای جواب طلب حاصلش آنکه دلائل وحدانیت و

معبود حقیقی ورحمت او خارج از حد حصر وشمار است چنانچه بعربی گفته اند شعر وفی کل شیئ له آیة + تدل علی انه واحد +

وبفارسی گفته اند بیت هر گیاهی که از زمین روید + وحده لا شریک له گوید + پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل را چه باعث

است جوابش آنکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص وعام است وپیش هر کس موجود ومعهذا دلالت این چیزها بر وحدانیت

ورحمت او تعالی بچند جهت اوضح واقوی است از دلالت مخلوقات دیگر ایضاح این مبهم آنکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدی که فوق آن

تعظیم متصور نشود ودر عالم اگر کسی تعظیم کسی میکند بنابر چند چیز میکند اول آنکه در زمین او سکونت دارد مثل رعایا دوم آنکه در ستا اوروا می گذرانند مثل لشکریان که برای ام

بیان دعای تسخیر برای دفع جن ونحوه اسم اعظم الهی درین دو آیت است

که محبت نوعی است از خواهش و خواهش متعلق نمی شود مگر بچیزی که بودن و نبودن او نزد عقل محتمل باشد و ذات و صفات باری تعالی چون واجب الوجود اند
تعلق محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد یا ثواب و رضای او را امید دارد و او را دوست
دارد و اهل سلوک و محبت میگویند که کمال محبت بالذات است و محبت تام میل دل است خواه مبنی بر غرضی باشد یا نی زیرا که اگر در هر محبت غرضی منظور
می شد و هر چیز را برای چیزی دوست میداشتیم دور و تسلسل لازم می آمد و هرگاه از حال خود بوجدان و تجربه در می یابیم که چون بعضی اوصاف مرد عالم را
محض برای علم او بی توقع غرضی از دوست میداریم و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد زاهد را برای زهد او پس ذات اقدس الهی
که هر کمال را جامع است و هر کمال ذاتی اوست چرا محبوب نتواند شد و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را بیشتر در نظر آورده شود
و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تضاعف می پذیرد تا آنکه سلطان حب بر دل غالب می آید و لقا
بغیر او نمی ماند از حظوظ نفس فنا دست میدهد و علامت الهیه آن است که محبان و محبوبان او را دوست دارد و مبغضان و مغضوبان او را دشمن و بر امور
معصیت او نگردد و عبادت او بکمال انشاط و شوق ادا نماید و مال را بنهایت خوشدلی در راه او ایثار کند و در آیات و احادیث بلا شمار محبت را
منسوب بآنجناب ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم علیه السلام لفظ خلیل ارشاد فرموده و محبت خدا را بهترین وسایل نجات گردانیده چنانچه در صحیح وارد است
که بادیه نشینی در حضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آنحضرت علیه السلام فرمودند [illegible] چه سامان برای قیامت درست
کرده که از آمدنش میپرسی او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار این قدر هست که خدا و رسول او را از ته دل دوست میدارم
فرمودند که خوش باش هر شخص با محبوب خود است و تحقیق المقام آنست که محبت کیفیتی است جدا ورای اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت
میل است باضطرار بسوی چیزی آری این کیفیت چون در غیر ذوات الاراده مخلوق نمی شود [illegible] باراده میگردد و نیز گاهی این کیفیت بعد از تصور
نفعی و ضرری بر دل وارد میشود مانند اراده خواهش ازین جهت نیز آن را عین اراده میدانند حال آنکه این کیفیت نه اراده است و نه موقوف بر اراده بلکه
اگر کیفیتی مشابهت آن کیفیت دارد میل طبعی اجسام است بسوی احیاز اینها است این قدر فرق هست که این میل چون ذوات الاراده مخلوق است و آن میل در
غیر ذوات الاراده نیز و این میل در دل و روح میباشد و آن میل در قالب و جسم خصوصا میل طبعی که مشوب بغرضی نمیباشد مانند محبت فرزند و خود و نفس خود
خیلی مشابهت دارد با میل طبعی و لهذا لطیفه از عرفا فرموده است بیت میل هر عنصر بود سوی مقر اصلیش جذبه اهل است شورش مستانه ام
و دیگر فرموده بیت لقد صرت مغناطیسا فقلبی [illegible] یجذبک [illegible] بالجمله محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبتها که مبنی بر غرض
و تصور نفعی و ضرری و توقع حصول میباشد نباید فهمید و در تاویل ظواهر آیات و احادیث قدم نباید نهاد و لهذا در معرض عتاب ارشاد
شده که یحبونهم کحب الله زیرا که مخلوقات رنگی دیگر دارد و محبت خالق رنگی دیگر اگر از حال محبت کسانیکه مخلوقات را همتای خدا
سازند و در محبت با او برابر میکنند [illegible] البته محبت ایشان را مبنی بر خیال انتفاعی و استمدادی در وقت حاجت خواهیم یافت اگرچه
قابل این محبت هم ذوات پاک حضرت حق لا موجود نه مخلوقات لیکن این گروه را اعتقاده و حجاب بر بصر بصیرت مستحکم گشته در غیر حق تعالی قوت امداد را
معتقد میشوند و او تعالی را حلیم و بردبار نمی فهمند و از غیرت او و شدت عقوبت او نمی ترسند و لو یری یعنی اگر ببینند الذین ظلموا
یعنی کسانیکه ستم میکنند بگرفتن همتایان برای خدا و برابر ساختن آنها با او در نذور و قرابین و عبادت و طاعت و محبت اذ یرون العذاب
یعنی وقتی که می بینند عذاب الهی را در دنیا بآمدن مصیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیزها میباشند که انکار یا منکر
دارین عذابها را خلاص کنند و بر حسب توقع ایشان واقع نمی شود ان القوة لله جمیعا یعنی این مضمون را که قدرت و قوت محض برای خدا است بر جمیع
امور هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و بادشاه و امیر و پیغمبر علیه السلام و فرشته و پری بدون حکم او دخلی نمی توانند کرد و اگر بالفرض آنها را قوتی میبود
بود برابر ساختن آنها با خدا هرگز روا نبود زیرا که خدا تعالی غیور است از برابر کردن مخلوق او با او در غضب آید و ان الله شدید العذاب
و آنکه خدا سخت است عقوبت او البته از همتایان خود هست بردار نشوند بلکه برابر میکنند لیکن آنها را از قوت هم این را و مضمون را فهمیده اند بلکه
عذاب الهی را بر ناخوشی همتایان [illegible] منافی آنها تصور که در ادای نذور و قرابین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند حمل می نمایند

و دیگر مخلوقی معقول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و نیز این دلائل هشتگانه جامع اند در میان دلیل بودن و نعمت بودن و همه را
نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضیع و شریف و صحیح و مریض و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق در ان یکسان شریک اند پس نشان دادن
ازین دلائل باهره بر توحید و رحمت که بنعمتهای حاضره اند کمال باعث می شود برآنکه تمامه خلائق آن ذات پاک را بعبادت و محبت خاص سازند و غیر او را
برابر او ندانند و لیکن مِنَ النَّاسِ یعنی از فرقه آدمیان که ممتاز بشعور و عقل اند از جمیع مخلوقات و مرتبه هر نعمت را می شناسند مَن یَتَّخِذُ
یعنی جماعه هستند که برای خود میگیرند از راه کمال ضلالت در آمده و از حد آدمیت برآمده مِن دُونِ اللّٰهِ یعنی سوای خدا که منعم حقیقی و محبوب
بالذات غیر از وی عالم نیست أَندَادًا یعنی همتایان خدا حال آنکه این قدر دلائل ظاهره منع میکنند از آنکه غیر او برابر او تواند شد اگرچه یکسی
باشد چه جای این همه انبوه خدایان باز بر اعتقاد همتائی هم اکتفا نمیکنند بلکه در هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی که یُحِبُّونَهُمْ یعنی دوست میدارند
آنها را کَحُبِّ اللّٰهِ یعنی مانند دوستی خدا یا بآن مقدار که خدا را باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات و بالاصالة دوست باید داشت و هر چه غیر اوست یا بحکم او محبوب است
مثل انبیاء و اولیاء و صلحا یا بنابر آنکه بکرده او تعالی وسیله حاجت روائی اینکس شده مانند مال و اولاد و وطن و خانه و اینها را بی فهمید علاقه محبت بالذات
و بالاصالة آنها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان همچو خود را بسبب مناسبت طبعی و مجانست نفس ... با خدا برابر میکنند مانند زنان و فرزندان و آبا
و اجداد و یاران و دوستان و پیران و بادشاهان و امیران و دلیل مساوات محبت ایشان است که هرگاه مرضی این اشخاص با مرضی خدا تعالی یا التزام
طریقه آبا و اجداد و اطاعت پیران و بادشاهان و امیران مخالف حکم شرع می افتد ایشان متردد می شوند و در گرداب حیرت می افتند که مارا چه باید کرد
این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را و بعضی از ایشان غیر جنس خود را مثل زر و نقره و مال و اثاث و جانوران را
برابر خدا میسازند و در توجه خاطر و تفقد و خبرگیری آن و اهتمام بحال آن و فکر و پرداخت و تکثیر و تثمیر آن آنقدر منهمک میشوند که از خدا غافل میشوند
و اوقات عبادت او را برباد میدهند و برخی از ایشان ارواح مدبره و ملائکه موکله را بر مخلوقات یا ارواح انبیا و اولیا و عباد و زهاد یا بعضی جهات عبادت
بملاحظه علاقه بندگی خدا و محبوبیت او بالاستقلال در محبت با خدا می سازند و نذور و قرابین بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی تامل ...
برابر وحی ناطق الهی میشمارند بلکه بعضی از ایشان با صور و هیاکل و قبور و معابد و مساکن و مجالس آنها افعالی که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد بعمل
می آرند مانند سر بر زمین نهادن و گرد آن گردیدن و دست بسته بصورت استقبال قبله در نماز استادن حال آنکه این محبت ایشان بمقتضای ایمان بخدا
نیست تا نزد خدا مفید افتد و در رضامندی او بکار آید زیرا که این محبت از حد محبت مخلوق درگذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق
فرق کرده شود وَالَّذِينَ آمَنُوا یعنی و کسانیکه ایمان آورده اند اگرچه بعضی ازین چیزها را برای خدا و بحکم او محبوب میدارند و واسطه وصول نعمت
آدمی فهمند و چند مطیع او میدانند لیکن نه باین حد که برابر خدا سازند بلکه ایشان أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ یعنی بسیار سخت تر و محکم تر اند در دوستی خدا
هم نسبت باین چیزها زیرا که خدا تعالی را بالاصالة دوست میدارند و این چیزها را بقدر ظهور جهت محبت الهیه در آنها و باندازه حکم او تعالی دوست می گیرند
و چون جهت محبت الهی درین چیزها نمی یابند محبت ایشان با این چیزها بعداوت و بغض مبدل میشود و نیز چیزی که کمال را مخصوص بذات الهی و فاعل
از جناب او می فهمند و وسائط را اول سبب میدانند و اگر سبب دانند بکرده او میدانند مانند قلم و دوات و سیاهی و کاغذ و قصد ... و خدمتکار
و چوبدار و داروغه خزانه و عامل پرگنه در پروانه عطای بادشاهی و هم نسبت محبت آن جماعه برابر کنند زیرا که آن گروه دوستی بی استحقاق با این
چیزها بهم رسانیده اند و دوستی اهل ایمان با خدا باستحقاق ذاتی است و چیزی که باستحقاق باشد سخت تر و محکم تر میباشد از آنچه بی استحقاق می باشد
و نیز دوستی اهل ایمان با خدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با آنچیزها زایل و فانی زیرا که کافران بدیدن عذاب از آنها بیزار خواهند شد و بجای محبت
تبرا خواهند خواند چنانچه عنقریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در راحت و شدت و مرض و صحت و شادی و غم و لذت و الم یکسان باشد و
دوستی جاهلان با آن چیزها چون می بینند که در ... آن چیزها مضرتی و مشقتی بهم میرسد مبدل بعداوت و نفرت میگردد و در وقتی که از امداد معبودان
و مشکل کشایان خود مایوس میشوند روی توجه از اینها برمیگردانند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ
الدِّينَ حکایت این حال ایشان مذکور است و در آیه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ مسطور آمده هم باینکه محبت خدا چه معنی دارد علمای ظاهر میگویند

چیزی را حرام گردانند زیرا که حرام کردن چیزی بر خود گویا شرکت در کارخانه خدای است چه منصب تحلیل و تحریم او راست دیگری را سزاوار نیست که
در ملک او تصرف کنند و تمام ترک این فعل قبیح آن است که چنانچه از اعتقاد حرمت آن چیزها توبه نمایند بخورند کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی بخورید
از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در او است ملک خدا است و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرمود و معاش او را
بر همان ملک تنخواه نمود داری این قدر باید که آن چیز باشد حَلَالًا یعنی حلال که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع از وی نیامده باشد و نیز می باید که باشد
طَيِّبًا یعنی پاک از تعلق حق غیر و بغصب و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی آن را از مالکش نگرفته باشند زیرا که اگر چه فی نفسه حلال باشد لیکن حق
غیر با آن متعلق است و آن غیر راضی بخوردنش نیست پس چنان باشد که چیزی پاک به نجاست آلوده گشت و نجس شد و پاک نماند و چون در چیزی این هر دو شرط
جمع شوند پس از خوردن آن احتراز و اجتناب نکنید زیرا که باز احتراز و اجتناب از این قسم چیزها از وسوسه شیطان است مخالف حکم شرع وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ
الشَّيْطَانِ یعنی و پیروی مکنید گامهای شیطان را و قدم بقدم او مروید که از طرف خود در مقابله حکم خدا حکمی دیگر بر آرید چنانچه شیطان در مقابله حکم الهی که سجده
آدم او را رسیده بود شقی برآورد که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و چه قسم شما پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ یعنی بتحقیق او برای شما دشمنی است که دشمنی خود را بانکشاف ظاهر میکند و برای پدر شما دشمن خود گردید خود را دیده و دانسته در معرض
تلف انداخت و عداوت او با شما مخصوص همین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چیز دشمنی شما میکند زیرا که إِنَّمَا يَأْمُرُكُم یعنی نمیفرماید شما را اشیطان
نمیفرماید مگر بِالسُّوءِ یعنی به بد در اعمال تا مستحق عذاب اخروی گردید وَالْفَحْشَاءِ یعنی و بیحیائی و بیمروتی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو
حقیر شوید وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی و آنکه بگویید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آن را تا در کفر صریح گرفتار شوید و اعتقاد
شما که سرمایه ایمان شما است برباد رود و اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات سوای این چیزها نیز میفرماید چنانچه از بزرگی منقول است که او را
شیطان برای نماز صبح بیدار میکرد زیرا که یکبار که نماز صبح از وی فوت شده بود او آنقدر گریه و زاری نموده بود که دریای رحمت الهی جوش کرده او را اضعاف
مضاعف ثواب نماز بروقت عنایت کرده جوابش آنکه شیطان در امر و نهی خود بدی را مقصود میدارد گو در ضمن آن بدی فی الجمله نیکی هم بآدمی برسد مثلا
گاهی از چیزی که بسیار بهتر باشد به چیز دیگر میکشد که در بهتری از آن کمتر است تا بتدریج او را در اطاعت فرمان خود رام کند و آهسته آهسته بدی
صرف بچپاند و گاهی از چیز نیک میباشد اما سهل الحصول به چیزی دیگر که نیک و شاق تر است می کشد تا بسبب زیادتی مشقت از آن نفرت پیدا
کند و ترک نماید و از این محروم ماند و گاهی بخوف حصول ثواب عظیم در کاری بکاری دیگر که چندان ثواب ندارد گو نیک باشد مشغول می سازد چنانچه
در قصه آن بزرگ کرد پس غرض او محروم داشتن از آن ثواب بود نه ادای نماز بالجمله هر که قرآن را تا اینجا شنیده باشد بالیقین میداند که شیطان
شخصی است ملعون درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم موروثی است و او بر اغوای ایشان کمر بسته و ظاهر است که چون امر ملعون
و مطرود باشد حال مامور و مطیع او چه خواهد بود و نیز چون آمر دشمن موروثی باشد مامور را چه خواهد فرمود و هر چند مورد این آیت در منع از تحریم حلال
است لیکن از این دو قید مستفاد میشود که در خوردن احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیزی که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و
دیگر جانوران درنده و نجاست خور یا حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک نباشد مانند ملک غیر بدون پرسیدن او مثل بزی و گوسفندی
که از کسی غصب کرده باشند یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشند خوردنش جایز نیست و ابن مردویه از ابن عباس رض روایت کرده
که روزی این آیت نزد آنحضرت صلعم خوانده می شد سعد بن ابی وقاص رض در همان حالت عرض کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا
حق تعالی مستجاب الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط بسیار کن که حلال و پاک باشد تا خود بخود مستجاب الدعوات خواهی شد و قسم یاد
فرموده ارشاد کردند که بعضی اوقات مرد لقمه حرام در شکم خود می اندازد و دعای او بشامت آن لقمه تا چهل روز قبول نمیشود و هر بنده که گوشت
او از سحت و سود و رشوت روییده باشد آتش دوزخ باو لایق است و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سوگند و هر نذر که در حالت غصه
و غضب از آدمی سر زد میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمة الله علیه آورده که شخصی پیش ایشان گفت که من قسم خورده ام که اگر
فلان کار کنم بر پیاده زانوی خود بحج خانه کعبه روم ایشان گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شو و حج گزار و سوگند خود را کفارت ده و نیز از جابر بن زید

وزیاده شود در آن اضعاف چاپلوسی اینها می کوشند آری وقتی خواهند دانست که ایشان را فایده نخواهد اِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا یعنی وقتی که بیزار خواهند
گشت کسانیکه متبوع شده بودند و بکفر سوده آنها مردم همتایان برای خدا گرفته مانند پیشوایان گمراهی و رئیسان و حکام بی دین و شیاطین وسوسه اندازنده
مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری خود وعده های باطل بمردم میدادند
و می گفتند که اگر در آخرت شما را ضرری رسد بر ذمه ماست در آن وقت پهلوتهی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان واقف نیستیم و ایشان را باین کفر
نداده ایم تا تحمل پاره از عذاب ایشان لازم نباید لیکن این پهلوتهی کردن و تبرا خواندن اینها را هم فایده نخواهد کرد زیرا که حقتعالی علام الغیوب است بر اضلال
و گمراه کردن ایشان مطلع است ایشان را مهمل نخواهد گذاشت بلکه سزای خود خواهند یافت وَرَأَوُا الْعَذَابَ یعنی و بینده عذاب را از جهت اضلال
گمراه کردن خلایق نیز وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص چه تابعیت و متبوعیت و چه قربت و دوستی و چه ازکار
و تبرا و گریز و چه عهود و مواثیق بر تناصر و تعاون که در دنیا باهم بسته بودند و چون تابعان و پیروان ما خواهند دید که مغویان ما از مددکاری ما پهلوتهی کردند در آن وقت خواهند
دانست که گرفتن همتایان محض خطا بود و قدرت و قوت محض برای خداست در هر چیز و الا مغویان ما از آن همتایان مدد میگرفتند و اینها از ما گریز میکردند
نخواهند دانست که حقتعالی هر چند حلیم و بردبار است اما غیور است و اثر شدت غیرت او شدت عقاب اوست که مغویان ما باین مرتبه از ان [illegible]
شده خود در انها ماکناره می گشتند لیکن دانستن این هر دو مضمون ایشان را هیچ سود نخواهد داد و چار دست تاسف خواهند گزید وَقَالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا
یعنی و گویند کسانیکه پیرو مغویان شده در کفر افتاده بودند و برای خدا همتایان گرفته چون خواهند دید که مغویان ما را از ما تبرا خواندند و کناره گرفتند در حق ما
مگر دو عذاب اضلال برادیدند و چشیدند پس معلوم شد که مکان تبرا کردن دنیا بود نه آخرت و آن از دست ما فوت شد لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً یعنی کاش
ما را بازگشتی باشد بدنیا تا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیریم فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ یعنی پس ما نیز تبرا کنیم از ایشان در دنیا و تبرا کردن ما نافع شود کَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا
یعنی چنانچه ایشان تبرا کرده اند از ما درین جا اگرچه ایشان را این تبرا کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیر از حسرت و افسوس
ثمره نخواهد داد و بر این یک حسرت در حق ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه كَذَٰلِكَ یعنی همین قسم يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ یعنی خواهد نمود حقتعالی جمیع اعمال
ایشان را خواه نیک بودند خواه بد حَسَرَاتٍ یعنی حسرتها شده و فقط حسرتها دیگر نمانده بلکه آثار آن حسرتها مصیبتهای سخت شده [illegible] عَلَيْهِمْ
یعنی برای ایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عباداتها تیکه برای خدا میکردند بسبب کفر نامقبول و حبط گشت بر اعمال حسرت ایشان
از راه نامقبول شدن و حبط خواهد بود و اعمال بد ایشان مثل عبادات همتایان و نذر و قرابین که بنام آنها میدادند موجب شدت غیرت الهی و شدت خفا
او تعالی گردید حسرت ایشان بر آن اعمال از راه قبح و حرز آنها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها با نقطاع
عذاب است و آن وقتی شود که ایشان از دوزخ بر آیند وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ یعنی و نیستند ایشان بر آیندگان از دوزخ اکثر اهل
ایمان که بشامت گناهان در دوزخ در آمده بودند بشفاعت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند بر آمد و موافق قاعده عربیت که نزد محققین
مسلم است چنانچه در ترکیب ما انا قلت بآن تصریح کرده اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل و آن را متصل بحرف نفی آورده
موجب تخصیص نفی به مسند الیه و اثبات آن برای غیر او می باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از در آمد بدوزخ از آن خواهند
بر آمد تا نه بر آمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن مغویان و گمراه کنندگان در آنچه نامرضی حق است این ثمره
دهد که غیر از حسرت و افسوس بدست نمی آید و از عذاب خدا خلاصی بهیچ وجه میسر نمی شود پس يَا أَيُّهَا النَّاسُ یعنی ای مردمان بر خلاف
حکم شرع چیزها را بتبعیت پیشوایان خود بر خود حرام نسازند زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتخاذ انداد است مثلا یهودیان بعضی چیزها را
که در شریعت منسوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و چربی گاو و دنبه و جانوران ناخن دار مثل کبوتر و شترمرغ حالا هم حرام دانند
و مشرکان مکه بحیره و وصیله و سائبه و حام را حرام دانند و هنود گوشت گاو و گاومیش را و بعضی از قبایل عرب که بنو ثقیف و بنو عامر بن صعصعه
و خزاعه و بنو مدلج اند [illegible] و قروت را و بعضی متعبدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاهلان در بیماری خود یا بیماری عزیزان
خود نذر میکنند که فلان چیز را از ماکولات و مشروبات بر خود حرام ساختیم تا شفا حاصل شود و بعضی ناعاقبت اندیشان بنا بر خشمی و حمیتی قسم خورده [illegible]

و انقطاع عذاب

اول سوال کافران انفرادیع در بن خاصیت نمی تواند شد این خطاب بالفرع است جوابش آنکه کافران اهلیت ثواب ندارند بعملی که بحکم ترتب آن
ثواب باشد خطاب نتوانند شد اما مباحات از قبیل عادات مثلا خوردن و نکاح کردن آنها را مباح است نه بکردن آنها ثواب متوقع است و نه از ناکردن
آنها عقاب محظور این حکم مذکور خطاب ایشان کافران نیز میشود دوم آنکه درینجا در سیاق این آیت لفظ الفینا واقع شده و در سوره مائده و در سوره لقمان
لفظ وجدنا وجه این گفتن چیست اهل عربیت نوشته اند که الفی خواه مخواه متعدی بدو مفعول میشود و وجد مشترک است در دو معنی بیک معنی متعدی
بیک مفعول میشود و بمعنی دیگر متعدی بدو مفعول پس در موضع اول از قرآن لفظی که صریح در معنی متعدی بدو مفعول الاصل بود آوردند زیرا که مقصود همان است
و در موضع آینده بر لفظ وجدنا بنابر شهرت او اکتفا نمودند زیرا که سابق قرینه معنی مراد گذشته است و اهل تدقیق گفته اند که الفی و وجد هر چند
در اصل معنی مشترک اند که یافتن است بر صیغتی لیکن الفی بیشتر در معانی معقوله مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه و چون درین سوره سابق مذکور
شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب کلام اینجا لفظ الفی در مقام
بیان فریب خوردن ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور است که قدمای جاهلیت بحائر و سوائب را حرام میکردند و افترا بر خدا می نمودند و این
امر مسموع و محسوس بود و همچنین در سوره لقمان مذکور آن است که بعضی مردم بی دلیل عقلی و شرعی در مقدمات دین مکابره میکنند و بی شبهه این امر هم
محسوس مسموع است لهذا درین هر دو سوره لفظ وجدنا مناسب افتاد و سیوم آنکه درین سوره لا یعقلون شیئا ارشاد شده و در سوره مائده در مانند این
آیت لا یعلمون شیئا این فرق بر کدام نکته مبنی است جوابش آنکه نفی عقل سخت تر است در نکوهش از نفی علم زیرا که آدمی با وجود عاقل بودن جاهل
میتواند شد و بی عقل نمیباشد مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل نتبع ما الفینا گفته صریح عناد و استکبار ورزیدند پس نفی عقل از
ایشان درینمقام مناسب افتاد و در سوره مائده از کفار همین قدر حکایت شده که حسبنا ما وجدنا علیه اباءنا و در رد این دعوی نفی علم هم کفایت میکند
زیرا که بجهل اکتفا نمی تواند شد چهارم آنکه درین آیت اشاره است بابطال تقلید بدو طریق اول آنکه از مقلد باید پرسید که هر گاه تقلید میکنی هر دو احتمال
ممکن است یا آنکه محق بودن او را می شناسی پس با وجود احتمال مبطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محق بودن او را میشناسی پس بکدام
دلیل می شناسی پس آن دلیل را چرا در معرفت حق صرف نمیکنی و عار تقلید بر خود گوارا می داری طریق دوم آنکه کسی را که تقلید میکنی اگر این مسئله را از تقلید
دانسته است پس تو و او برابر شدید و او را چه ترجیح ماند که تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتی تمام میشود که تو هم آن مسئله را
بهمان دلیل بدانی والا مخالف او باشی نه مقلد او و چون تو هم آن مسئله را بدلیل دانستی تقلید ضائع شد پنجم آنکه در مانند این آیت که در اول سیپاره
الم فرموده اند فهم لا یرجعون و در اینجا ارشاد شده فهم لا یعقلون در این تفاوت از چه راه است جوابش آنکه این آیت در آن سیپاره در حال منافقین بود
که با ایمان رسیده از دور افتاده بودند و نمی دانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپاره در حال کافران است که از سر ایمان را نشناخته اند
و گاهی بآن آشنا نشده و حسن او را نفهمیده پس هر لفظ در مقام خود چسپان است بحدیکه لفظ دیگر در آن جا نتوان آورد و چون این ضرب المثل معلوم
شد که کافران مادام که در دام شیطان گرفتار اند صلاحیت و قابلیت فهم خطاب الهی نمیدارند و مانند حیوانات عقل معاش بی عقل معاد نصیب ایشان شده
پس درین حالت اتباع ما انزل الله از ایشان چه امکان زیرا که اتباع آن وقتی میتواند شد که او را مانند شنیدن آدمی با دراک و شعور بشنوند
و فهم نمایند و باز با همه دیگران را بیان نمایند و ایشان در بیان آن گنگان و کوران اند پس باید فهمید که در یا ایها الناس خطاب عام محض برای
الزام حجت و ازاله معذرت است مقصود بالذات خطاب با اهل ایمان است و لهذا بار دیگر خطاب را خاص کرده میگوئیم یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی
که ایمان آورده اید شما را که عقول شما در یافت مقدمات دین صحیح و سالم است موقوف شده بفهمید که مقتضای ایمان و محبت خدا آن نیست که از
خوردن لذائذ و چیزهای که با مزه اند احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آن است که حکمت الهی را لغایت مقصوده آن حکمت بعنایت و چیزهای که او تعالی
برای خوردن آفریده است غایت مقصود از آن خوردن است و مقتضای محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آن را بکمال انبساط و خوشی و در هر چه
منظور اوست استعمال باید کرد حتی که عاشقان از دست معشوقان تلخ را هم شیرین دانسته خورند پس کلوا من طیبات ما رزقناکم
یعنی بخورید از چیزهای حلال و پاکیزه آنچه ما روزی داده ایم شما را اگرچه لذائذ الطعم و گران بها باشد و اگر شما را خوف آن است که اگر این

آورده که شخصی نذر بسته بود که در بینی خود حلقه از زر اندازد جابر بن زید او را گفت که اینهم از جمله خطوات شیطان است کفارت سوگند بده و این کار مکن که تا نذر
الا در معصیت گرفتار خواهی ماند و نیز ابو مجلز آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات الشیطان میگفت که النذور فی المعاصی و طرفه آنست که این مردم
در دام شیطان گرفتار شده بر التزام رسم آبا و اجداد خود در تحریم چیزهای حلال اصرار دارند که آنرا از شرع خدا زیاده ترسیده اند حتی که
اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید حکمی را که خدا نازل کرده است و وسوسه شیطان و طریقه آبا و اجداد
خود بگذارید قالوا یعنی گویند که با بی روی حکم خدا نمی کنیم زیرا که ما را کجا لیاقت است که کنه حکم الهی را دریافت نمائیم و نیز از کجا یقین بهم رسانیم که آنچه
شما میگوئید حکم الهی است بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا یعنی بلکه پیروی میکنیم آن رسم و رواج را که یافته ایم برآن رسم و رواج پدران گذشته خود را
آنچه را ایشان از قدیم میخوردند میخوریم و آنچه را ایشان حرام میدانستند حرام میدانیم زیرا که پدران گذشته ما از ما دانا تر و عاقل تر بودند اگر درین رسم و رواج
نقصانی می یافتند هرگز آن را معمول نمی گذاشتند و نیز اگر با خلاف با و اجداد خود کرده در خوردن اشیا میکنیم پابکی نامیم مطعون خلایق خصوصاً
در قوم خود میشویم و ما را از برادری خارج میکنند و با ما نشست و برخاست و علاقه مناکحت و مواکلت موقوف کنند چنانچه همین عذر در هنود هر قوم از قبائل ربیه
در ایجوت و غیرهم از رواج و رسم خود برمیگردند و بعضی جهال مسلمین نیز باموختن از ایشان در ترک نکاح بیوها و دیگر رسوم باطله همین نسق اعذار بیان
نمایند و ابن اسحاق و ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنه روایت آورده که روزی آنحضرت علیه السلام با یهودیان همکلام شده آنقدر ایشان را خوبیهای اسلام فهمانید
و در ترک قبول اسلام آنقدر ایشان را لا جواب کردند که هیچ بهانه عذر نماند و مقطع سخن بر این افتاد که رافع بن خارجه و مالک بن عوف دیگر دانشمندان یهود
گفتند که حقیقت دین شما مسلم لیکن نتبع ما وجدنا علیه آباءنا فهم کانوا اعلم وخیرا منا پس حق تعالی این آیت نازل فرمود و ارشاد نمود که از ایشان
پرسید که آیا یعنی ایشان پیروی پدران خود خواهند کرد و بهر حال خواه بر صواب باشند یا بر خطا و لو کان آباؤهم یعنی اگرچه بوده باشند پدران
که بحکم لو لا سر لا سپه شونه عقل ایشان اند لا یعقلون شیئا یعنی نمی فهمیدند چیزی را از حسن و قبیح و نفع و ضرر و مجنون وار حرکات بی ربط میکردند
ولا یهتدون یعنی و نیز راه نمی یافتند بفهمانیدن کسی و راه نمودن کسی زیرا که فهمانیدن کسی همان کس می فهمد که فی الجمله عقل و شعور داشته باشد و ایشان را
را عقل معاد مطلق نیست گو عقل معاش داشته باشند و پیدا ظاهر است که اگر پدران کسی مجنون و بیعقل گذشته باشند هرگز اتباع آن مجانین نخواهد کرد
پس ایشان چه قسم اتباع پدران خود را در هر حال برای خود اختیار نمودند کرده و اگر ایشان بر عقل معاشی که پدران ایشان داشتند فریفته شده اقوال
و افعال آنها را در مقدمات دین نیز اتباع میکنند پس صریح خطا است زیرا که عقل معاش دیگر است و فهم دین دیگر پدران ایشان مقدمات دین اصلا
نمی فهمیدند بلکه درین مقدمات از حد انسانیت برآمده بودند و سنیدنی که انسان کلام را می شنود با دراک مضمون و دریافت منفعت و مضرت
و حسن و قبیح هرگز ایشان را حاصل نبود و لیکن اتکدا ایشان بکلامش کافر بودند و مثل الذین کفروا یعنی مثال کسانی که کافر میشوند در فهمیدن
مقدمات دین و فهمانیدن دیگران آن مقدمات را بعینه کمثل الذی یعنی مثال آن جانوریست لا یعقل که ینعق یعنی مانند زاغ آوازی که میکنند
برای جمع کردن یا برای گریزانیدن بما لا یسمع یعنی بآن حروف و تقطعات که خود هم می شنود از آن حروف و تقطعات الا دعاء یعنی مگر خواندن را
و ندآء یعنی و فریاد کاری که برای آدمی خواند یا چیزی که از وی ترساند و میگریزاند اصلا و را از آن آواز دریافت نمی شود و چون خود را نشود دیگر
شنوندگان را چه قسم دریافت شود چون اصل مطلوب مهروب دریافت منفعت و مضرت و خصوصا در آخرت چه قسم دریافت خواهد شد
پس این شنیدن بحساب فهمیدن گویا شنیدن نیست لهذا گفته میشود که همه کافران خواه پیشوایان و خواه مقلدان و خواه پدران و خواه پسران صم
یعنی کران اند که هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن اعتبار کنیم بلا شبهه در اظهار حق و نطق بمقتضای آن بکم یعنی گنگاران اند زیرا که
از اظهار حق زبان دار زبان ایشان نمی توانند شد و سبب این که ایشان بنظر به حقیقت الامر عمی یعنی کوران اند چون آن حقیقت را نه دریافتند
بیان آن چه قسم توانند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معقولات اند ایشان آن مبادی را گم کرده اند فهم لا یعقلون
یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند در مقدمات دین گو مانند جانوران عقل معاش داشته باشند و چون ایشان را در مقدمات دین عقل
نشد پس اتباع ایشان مجانین گشت باقیماند درینجا فائده چند اول آنکه یا ایها الناس خطاب عام است مسلمانان و کافران را حال آنکه نزد حنفیه

بیان بهترین اکساب

خصیتین و مثانه و تلخه و نخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب فقه بان تصریح کرده اند و نیز از هر چیز خوردنی زیاده از سیری خوردنی بحدی که تخمه و هیضه پیدا کند حرام است پس اجازت خوردن از هر حلال مقید به بعض اوصاف باشد دوم آنکه اگر مراد از طیب حلال باشد تکرار بیفایده در آیت گذشته یعنی یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا لازم آید جوابش آنکه تکرار بے فایده نیست بلکه صفت کاشفه است برای اشعار بآنکه چیز حلال چنانچه نادر شرع است همچنان پاک و پاکیزه هم هست که لوث نجاست ندارد و بالفرض اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لذاید آن فهمیده شود زیراکه در معنی طیب علمای سلف اختلاف بسیار کرده اند و لذیذ و خوش آینده طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرور است که همان معنی مراد شود و بعضے گفته اند که طیب خالص تر از حلال است و معنیش آن است که کسب او مقرون بگناهی نباشد مانند قسم دروغ گفته متاع خود را ترویج کردن در تجارت و بار گران بر پشت جانوران نهادن در مکارات و تکلیف ما لا یطاق دادن برزگاوان و کارکنان در زراعت و بعضے گفته اند که حلال آن است که مفتیان شریعت بحلت آن فتوی دهند و طیب آن است که در دل خود نیز شبهه حرمت آن نباشد مانند کرایه مکان گرفتن و محصول زمین گرفتن که مالک برضا و رغبت خود بحل میکند و ازین جهت علمای دین از آن منع نمیتوانند کرد لیکن گرد دار در دل خود می فهمد که این رضا و رغبت او برای احتیاج و غرض است پس در معنی رضا نیست و در همین باب ها در حدیث شریف وارد شده [illegible] قلبک ولو افتاک المفتون و بعضے گویند که حلال طیب آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفاف اکتفا کند و نفس را بر حقوق او نه بر حظوظ او دل نه نهد مثلا از خوردنی بقدر دفع گرسنگی اکتفا کند و از پوشاک بقدر ستر عورت و دفع گرمی و سردی و از مسکن بقدری که پرده زنان و دفع باران و گرما و سرما تواند بود و نعم ما قیل نظم [illegible] دانست لقمان یکے کریچه تنگ ❊ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ❊ شب همه شب بپیچ و تاب بدے ❊ روز نیمه در آفتاب بدے ❊ بوالفضولی سوال کرد از وی ❊ کاین چه خانه است شش بدست و سه پی ❊ با دم سرد و چشم گریان پیر ❊ گفت هذا لمن یموت کثیر ❊ درینجا باید دانست که در حدیث شریف وارد شده که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه یعنی بسیار پاکیزه چیزی که آدمی آن را میخورد چیزی است که از کسب او باشد و علماء در ترجیح مکاسب سخن گفته اند و بهترین اکسابها جهاد و غزاست زیراکه در حدیث شریف وارد شده که هر نبی را حرفتی داده بودند و حرفت من جهاد است در راه خدا و وجه بهتر بودن این کسب آنست که غازی از طرف خود در اعلای کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال غنیمت می یابد لیکن شرط آنست که در وقت عزیمت جهاد هرگز خیال غنیمت یافتن را در دل جا نه دهد و نیت خود را خالص دارد بعد از آن تجارت است علی الخصوص تجارتیکه بسبب آن رسیدن حوایج مسلمانان از ملکی بملکی و از شهری بشهری که در حق آن حدیث شریف وارد است الجالب مرزوق والمحتکر ملعون و چون نیت تاجر نیت خدمت مسلمانان و رسانیدن حوایج ایشان باشد در دل بگذراند تجارت او حکم عبادت پیدا میکند بعد از آن زراعت است که هم درین کسب نیت خیر تحصیل قوت مردمان و جانوران می باشد و هم توکل و اعتمادی خود بر رحمت الهی که باران باد است متحقق میگردد و بعد ازین سه کسب ها دیگر با هم چندان تفاضل ندارند مگر کتابت که حفظ علوم دینی و خزانه دار احکام شرعی و رسانیدن اخبار انبیا و ملفوظات اولیا در آن متحقق است بهتر می نماید بعد از آن دیگر حرفها و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و گلکاری و خشت پزی و چوبزنی و روغن کشی و پنبه پزی و تارریسی و جولاهگی و درزی گری و آردسازی بهتر اند از آن صنعتها که محض برای تکلف و تزین و تفاخر و رونق دولت می باشد مانند زرگری و نقاشی و کارچوب و حلواگری و عطرفروشی و رنگریزی باز این صنعتها نیز چون بموقع خود باشند نیز وجهی از کراهیت ندارند بخلاف مکاسی که در آنها آلودگی به نجاست یا بدخواهی خلایق یا اعانت بر معصیت الهی یا دین فروشی یا بسیار گفتن دروغ و فریب و دغا لازم می باشد مانند شاخ کشی و قصابی و کناسی و دباغی و احتکار غله و عسالی و مرده شوی و حنا گری و رقاصی و نقالی و جبره بازی و دلالی و وکالت پیشگی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه اینها مکروه اند با جمله منطوق این آیت همین است که هر چه حلال بی شبهه است اگر لذیذ و نفیس و گران قیمت باشد خوردن آن جایز است و به نیت ادای شکر مستحب و مندوب میگردد و اصلا مخالف مقتضای ایمان و مقتضای محبت الهی نیست اری مخالف ایمان و منافی محبت الهی آن است که محرم ما اذن خود و از رضامندی او دور افتند [illegible] او تعالی بر شما چیزها را از لذاید و منافع حرام نگردانیده بلکه انما حرم علیکم شیئے حرام نساخته است بر شما از آن چیزها که خوردن آنها معمول اسباب طبایع [illegible] است مانند آهو و بز و گوسفند و گاو و گاومیش و نیل گاو و گورخر و شتر و کبوتر و گنجشک و دراج و تیتر [illegible] دیگر جانوران [illegible] پرنده و پرنده مگر

چیزهای لذیذ خوش آینده را خواهم خورد و در حظ نفس گرفتار خواهیم شد و از عبادت او تعالی باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر کنید که در عین حظ نفس
مشغول بعبادت هم باشید وَاشْکُرُوا لِلّٰہِ یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می
آرد و این قسم شکر عبادتی است عمده موجب مزید محبت منعم حقیقی و این عبادت کما هو حقها بدون تلذذ نفس ادا نمی شود پس این تلذذ را
وسیلهٔ عبادت گردانیده و وسیلهٔ عبادت را عبادت دانند و همین است شان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت را
در نفس کشی و فقر و فاقه و خشک خوردن و خس پوشی منحصر می انگارند بنابر آنکه طبع ایشان مالوف بهمین عبادت است و از مقتدایان خود همین نوع عبادت
را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیزش دارد مانند آنکه خاوند غلامی
او را بنابر حلقی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوته نظری نفهمد که این چیزها مرا از خدمت خاوند خود باز میدارد می باید که من ترک
خواب آرام و راحت نمایم و در خدمتهای شاقه تک و دو کنم که این اطاعت در حقیقت اطاعت وهم و خیال خود است نه اطاعت خاوند پس
شما این قسم نه کنید اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاہُ تَعْبُدُوْنَ یعنی اگر هستید شما که خالص برای او قصد عبادت میکنید نه برای وهم و خیال والف و عادت خود را دخل
نمیدهید چه منظور از عبادت رضامندی معبود است بهر رنگ که راضی شود. بیت: گر طبع خواهد ز من سلطان دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین
و چنانچه شکستن نفس و ترک لذائذ موجب یک نوع عبادت است که صبر است همچنان توسع در مآکل و مشارب خدا داد موجب نوعی دیگر است از عبادت
که شکر است بلکه این نوع منجر براه محبت میگردد و محبت معبود اصلی است عظیم و معهذا شکر را هم ازان جناب طلب است پس ترک بواعث و دواعی
آن راه خلاف طلب آن جناب رفتن است که در بندگی رخنه می اندازد در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که انی والجن والانس فی نبأ عظیم
اخلق و یعبد غیری وارزق و یشکر غیری یعنی من با جن و انس در قصهٔ عجبی واقع شده ام که پیدا من میکنم و عبادت دیگران می کنند و رزق من
میدهم و شکر دیگران می کنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که بنده را میرسد در اصل مباح است و امری که در کلوا وارد است برای
اجازت و پروانگی است نه برای تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتی که مشرف بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند
و گاهی مستحب میگردد چنانچه برای موافقت مهمانان و از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که مشهور بزید شهید اند منقول است که ایشان می گفتند که
اگر شخصی بایت تقریب خوردن و پختن طعام تکلف کند محسوب نمی شود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای مهمانان اگرچه خود هم ازان طعام بخورد و برای
افطار و سحری روزه دار گو خود باشد و برای مریض که رغبت بطعام کم دارد مگر نفاست جنس لیکن بعضی از زهاد صحابه و تابعین رض باوجود این
نص صریح در اباحت لذائذ و نفائس از راه احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال بنعمت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس پروری دریافته عوام را
ازان تحذیر نموده اند و خود هم بنابر حفظ منصب مقتدائی ازان احتراز نموده اند و از همین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب بالیده خورده بودم در شکم من نفخی بهم رسانید زیرا که من معتاد این قسم اطعمه نیستم خوشامد یاران حضور عرض
کردند که یا امیر المومنین حق تعالی در کتاب خود میفرماید که کُلُوْا مِنْ طَیِّبٰتِ مَا رَزَقْنٰکُمْ وَاشْکُرُوْا لِلّٰہِ شما چرا اطعمه لذیذه نمی خورید گفتند
که سبحان الله شما ازین آیت چه فهمیدید مراد از طیبت حلت کسب است نه نفاست و لذت و دلیلش آن است که آنحضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل الا
الطیب و ان الله امر المومنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم باز آن حضرت علیه السلام ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده پریشان سر ژولیده مو و غبار آلوده برای حج میرود و در آنجا هر دو دست خود
را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا رب یا رب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرورش
یافته دعای او کجا قبول شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابوهریره رض موجود است اما برین توجیه عمر بن عبد العزیز
رحمة الله علیه متاخرین بدو وجه ایراد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای حلال می بود حرف من که برای تبعیض است مناسب نمی شد
زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را به بعض چرا مقید بایستی فرمود جوابش آنست که برین تقدیر معنی تبعیض را نظر باجزای ماکول
حلال باید فهمید نه نظر بافراد آنها تا اشکالی لازم آید و هر چه حلال است و بعضی اجزای وی حرام است نباید خورد مثل خون و غدود و فرجین و

پاک کنند قابل انتفاع می گردد و اگر بآفتاب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که همچنین وارد است که یکبار آنحضرت صلعم دیدند
که مردم بزی مرده را که از ام المومنین حضرت میمونه رضی الله تعالی عنها بود کشیده می بردند فرمودند ــــ که چرا پوست او را نگرفتید
بر پوست که بدباغت خشک کرده شود پاک میگردد و همچنین اگر جانوری که خون جاری ندارد مانند مگس و پشه و کژدم اگر در آب یا چیزی دیگر
بمیرند آن آب ناپاک نمی شود و قابل انتفاع است زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت اشجار و نباتات است تعفن پذیر نیست و کرمی
که در بعض فواکه میباشد مانند کولر و غیره یا در سرکه می افتند نیز همین حکم دارد و بلکه خوردن آن کرم بتبعیت آن میوه و سرکه جایز است
اما آن کرم را جداگانه از آن میوه و از آن سرکه بر آورده خوردن درست نیست و شیر جانور مرده و پنیر آن نزد امام اعظم رضی الله عنه
ناپاک است و همچنین بیضه جانور مرده اگر سخت شده باشد بعد از شستن نزد ایشان پاک میگردد زیرا که این چیزها حکم موت قبول
نمیکنند و نه از اجزای متصله مرده اند بلکه طبیعت این چیزها برای جدا کردن و افکندن ترتیب می نماید و اگر کسی جانور حرام را
مانند سگ و گربه بروجه شرعی ذبح کند در حکم او اختلاف است نزد امام اعظم رح پاک میگردد اما خوردنش روا نیست نزد امام شافعی
رحمهم الله پاک هم نمی شود حکم مردار دارد و در نجاست وَالدَّمَ و دیگر خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل از رطوبات متعفنه است
گوشت و پوست همه از وی می روید و اول تعلق روح باوست پس جدا شدن روح از و تاثیری عظیم میکند در تنجیس او بلکه در حقیقت مرکب روح همانست
و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن از وست پس قابل طهارت بعد از شدن روح نمی ماند گویا این جزو از اجزای جانور
نجس العین است که به هیچ تدبیر پاک نمیشود و نیز تعفن و فساد او بالذات است و تعفن و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه اختلاط او و ما بالذات لایزول
بالعرض آمدیم برآنکه خونی که حرام و ناپاک است کدام خون است خونی که در رگها جاری میشود و فقط یا خونی که بر گوشت چسپیده مستعد پوشیدن صورت
لحمی گردیده نزد امام اعظم رح حرام و ناپاک همان خون جاریست و قطرات خون که بر گوشت چسپیده میباشد حرام اند و نه ناپاک اگر گوشت را ناشسته بپزند خوردنش
روا است اما خلاف لطافت طبیعت و نزد امام شافعی رح آن خون و این خون هر دو حرام و ناپاک اند اگر گوشت را بدون شستن پخته شود نتوان خورد
و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم فرموده اند چنانچه دو مردار که ماهی و ملخ است حلال شده است همچنان دو قسم خون حلال شده
یکی از آن جگر بند است که بلغت هندی آنرا کلیجی گویند و دوم طحال که بلغت هندی آنرا تلی نامند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گویا
خون منجمد اند و از صورت لحمی و بر همین نظر بتحقیق عضویت حلال اند و خوردن خون نیز اخلاق را ببهیمیت مایل میکند و طینت سبعی مزاج پیدا
میکند چنانچه در حبشیان که بخوردن خون معتاد اند و در دباغان نیز مشاهده و محسوس است پس عین حکمت الهی است که این چیزها را حرام فرموده و نیز اگر خون
مردار میخوردید مضرتهای که در خوردن مرده است لاحق میشود و اگر خون جانوران زنده را بطور فصد کشیده میخوردید آن مضرت بعینها صورت درنده های
خونخوار میگشتید و شما از دایره انسانیت خارج میگشتید و همچنان جانوران را شما بسبب آنکه ماده قوت حیوانی و مرکب روح او خون است از کارهای متعلقه
شما ضعیف میگشتند و عند الاحتیاج از منافع آنها محروم میشدید و گوشت آنها بی لذت میگردید و در سواری و بار کشی تن میدادند بلکه در شیر و
نسل آنها قصور بهم میرسید پس حرام فرمود خون جانوران حلال که ماکول اللحم شما بر شما بلا تشبیه مانند حکم حکیم و رئیس هر قریه استعمال عمال آن قریه که آنها
را در اول نشو و نما سبز نخورند که در مآل کار مضرت عمده دارد وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ یعنی و نیز گوشت خوک را اگرچه مردار نباشد و بر وجه شرعی او را ذبح
کرده باشند زیرا که این جانور بکمال میل به نجاست دارد و خصوصا نجاسات آدمیان چه خوراک او همه نجاسات و فضلات بنی آدم
است و گوشت او از خوردن همان نجاسات پیدا میشود پس خوردن گوشت او گویا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور حرص مفرط
و شهوت مفرط و بی حیایی و بی غیرتی مفرط دارد که روح هیچ جانور دیگر اینقدر افراط در این اخلاق نیست و از بس که آدمیان که گوشت این جانور را بطور
مداومت میخورند مانند نصاری و بعضی اقوام هنود در این اخلاق بکمال مشابهت باین جانور پیدا میکنند هم در بی غیرتی و ناحفاظتی ناموس هم در حرص و میل او
هم در آلودگی به نجاسات و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او ست خبث روحی او در همه اجزای او سرایت میکند پس تمام بدن او بمنزله فضله آدمیست که هیچ جزو
از گوشت و پوست و موی و ناخن و پی و تار قابل انتفاع نمانده هر چند در خوردن نمی آید مگر گوشت او و لهذا در این آیت فقط بذکر گوشت اکتفا

بیان حکم خوردن خون

بیان حکم لحم خنزیر

والمیتة یعنی مردار که خود بخود مرده باشد یا کسی او را نه بوجه شرعی ذبح و شکار کرده باشند مثلا گلوی او خفه کرده کشته باشند یا به زدن چوب و سنگها و غلوله ها کشته باشند یا از بالای بام افکنده کشته باشند یا یک جانور جانور دیگر را شاخ زده کشته باشد یا درنده او را کشته باشد که این همه چیزها مردار است و حرام کردن مردار بر شما عین حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور روح است و چون روح از و جدا شد مصلح عفونات او در نماند پس آن عفونات او تمام بدن او را فاسد کردند و لهذا بد بو و بدمزه و بد تاثیر گشت بحدی همت پیدا کرد که اگر کسان در دبانها که از لطف بازخو کرده بخوردنش شده نمتضرر نشوند معتبر نیست زیرا که مصراع چو شد بر عادت مضرت نبخشد و معهذا اخلاق و اشکال و صورتهای مردم بسبب خوردن مردار بحدی تغیر پیدا میکند که از دایره انسانیت خارج می نمایند اگر بر شما مردار را حرام نمی فرمودیم همه شما تیسم بخشم و بد طبع و بد خلق و بد شکل میگشتید و در زوال نفس حسنات بسیار گرفتار میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن جانور خون او را که باعث تعفن است و حامل جمیع اخلاط فاسده است چون بذکر نام خدا بیرون برارند بدل تطهیر روح این تطهیر قایم میگردد و در شکار اگر چه برآوردن خون بیرون چنین که بالکلیه دور شود ممکن نیست اما ذکر نام خدا در پاک کردن آن قایم مقام روح میگردد و لهذا در شکار ذبح ضرور نیست بر جانور نام خدا زخم رساند حلال میشود آری جانوری را که در قابوی خود نیاید اگر در آن خون نتوان خورد و طریق برآوردن آن خون نیست که حلقوم و مری و دو رگ بلند کردن بچیز تیز خواه از آهن باشد خواه از سنگ و چوب نباید زیرا که مجمع خون در حوالی قلب و کبد است و اقرب راه برآمدن او با تمام همین است و لهذا نزد اطبا مقرر است که مواد مجتمعه این مواضع را تنقیه از آنجا کنند و نیز اگر خون را از بدن جانور بسبب دیگر کشیده خواهند که بیرون افکنند موت او دیر میکشد و تعذیب و ایلام بی فائده جانور را دادن لازم می آید بخلاف این راه که هرگز فرصت نمیدهد و زود می میراند و نیز چون راه درآمد و برآمد نفس همین است و نفس مدد روح است می باید که روح را و مرکب روح را که خون است از همین راه برآورده شود و نیز روح و خون از غذا متولد می شوند و غذا از همین راه میرود پس در وقت جدا کردن روح و خون نیز همین راه را اختیار باید کرد و نیز چون خون بسمت بالا جنبش میکند روح نیز همراه او بجنبش می آید و در حرکت فوقانی او را نوعی از خلوص و صفای از کدورات بهم میرسد و خباثت کم میشود نهایت آن بهم میرساند که خاک بهشت شود بالجمله اگر مردار را که خبث عظیم پیدا کرده است نه طهارت روح دران مانده و نه طهارت ذکر نام خدا با و لاحق گشته بخورید و آن شی خبیث جزو بدن شما شود البته ارواح شما آن چیزهای خبیثه متحقق گردد و خبثی پیدا کند پس بجهت الله از ارواح منقطع گردد مانند ارواح شیاطین و سمیتی و تعفنی که دران جزو خبیث موجود است علاوه می شود آری دو جانور بحکم حدیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده دو جانور مردار برای ما حلال است یکی ماهی دوم ملخ ازین حکم مستثنی است اما ماهی پس برای آنکه اصل او و مبدا او آب است و آب بالطبع پاک و پاک کننده است پس چنانچه نجاست در آب تاثیر نمیکند همچنان جدا شدن روح از آن جانور آبی نیز تاثیر نکرد و حاجت برار نماند و اما ملخ پس ازان جهت که خود بخود بی توالد و تناسل پیدا شود و خون جاری ندارد و تعلق روح با و مانند تعلق ارواح ملکوتیه بکوه و درخت و دیگر جمادات است و جدا شدن این نوع تعلق موجب تخبس نمیگردد و هر چند همه جانوران دریائی و همه حشرات متولده درین علت مشترک اند لیکن چون سوای ماهی سوای ملخ بسبب خبث ذاتی خود یا تولد از نجاست و تغذی بنجاسات حرام اند و مضر بخلاف ماهی و ملخ که ازین مضرتها و خبث ذاتی و عارضی سالم اند این استثنا با آن دو خاص گردید آمدیم برآنکه از مردار کدام کدام چیز انتفاع درست است و کدام کدام چیز از اجزای میته در حرمت داخل است از روی این آیت خوردن خود مطلقا حرام شد اما خورانیدن مردار بجانورانی که معتاد بخوردن گوشت اند مثل باز و باشه و سگ و گربه مختلف فیه است و ظاهر آنست که جائز باشد و چربی مردار برای روشنی مثل شمع و چراغ بکار بردن درست است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اگر موشی در روغن افتاده بمیرد آن روغن را چه باید کرد آنحضرت علیه السلام فرمودند که در چراغ بسوزانند و هرگز او را نخورند و موی مردار و پشم او و شاخ و ناخن و دندان و استخوان مرده همه پاک است استعمال آن جائز زیرا که حق تعالی در سوره نحل در مقام بیان نعمتهای خود می فرماید که من اصوافها و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین بی تفصیل مرده و زنده و نیز استعمال این چیزها در زمان آنحضرت علیه السلام استخوان فیل و دندان او رائج بود یا یقین فیل مذبوح نمی شود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استعمال آن منع نفرمودند و همچنین پوست مردار چون او را باد دهند و مصالح از رطوبات

بیان اجزای میته

بالکل

در این سوره لفظ به را بر لفظ لغیر الله مقدم آورده‌اند و در سوره مایده و انعام و نحل موخر وجهش آن است که اصل همین است که باء متصل فعل و مقدم
بر متعلقات دیگر آرند زیرا که باء درین مقام برای تعدیه فعل است مانند همزه و تضعیف پس حتی الامکان ملاصق فعل باشد و این موضع اول قرآن
است درین مقام بر همان اصل خود استعمال فرموده‌اند و در سه جای دیگر [illegible] مدار سرزنش است یعنی ذبح بقصد غیر الله مقدم آمده و بنا بر
این در سورتها بجمله فلا اثم علیه را نیز مقرون داشته‌اند زیرا که در اول قرآن ممنوع شده آمده است و این هر چهار چیز که مذکور شد یعنی مردار و خون
و گوشت خوک و آنچه [illegible] ذبح کرده شود [illegible] است که بر جمیع فرقه‌ها در جمیع حالات حرام است و از آن قبیل نیست که بر فرقه حرام
باشد و بر دیگران حلال مانند مال زکوة و صدقات یا در حالتی حرام باشد و در حالتی دیگر حلال مانند دوای گرم سمی مضر که بر محرور مزاجان حرام است و بر سرد
مزاجان [illegible] حلال میشود [illegible] وقت ناچارگی خوردن این چیزها باوجود حرمت معاف میگردد فمن اضطر یعنی پس هر که ناچار
کرده شود [illegible] خوردن این چیزها و این اضطرار را چند صورت است اول آنکه بسبب تنگی و نایابی چیز حلال برای خوردن نیابد خواه بسبب قحط و گرانی و
خواه بسبب نایافت [illegible] این مرتبه ضعیف گردد که طاقت [illegible] بماند و بداند که اگر درین وقت بقدر سد رمق نخواهیم خورد آینده از تلاش معاش
اظهار حال خود [illegible] کسی سوال [illegible] بازار [illegible] مانده خواهم گشت [illegible] واقع شود و طاقت رسیدن بمنزل و آبادی در او نماند پس الوقت اورا
بقدر سد رمق و حفظ قوت خوردن این چیزها [illegible] است دوم آنکه بمرضی گرفتار شود و دوا غیر ازین چیزها نیابد یا حکمای متدین باتفاق اراده بگویند
که دوای این مرض از همین چیزها است مانند [illegible] که بتقریر [illegible] الحق [illegible] اباحت [illegible] مانند [illegible] خون خوک گوشت است سوم آنکه ظالمی
کسی را بر [illegible] هلاک [illegible] داد [illegible] ازین چیزها [illegible] اگر من این چیزها را نخواهم خورد مرا بالواقع
هلاکت خواهد کرد یا عضوی از اعضای من تلف خواهد کرد یا کسی از عزیزان من [illegible] ایذا خواهد داد اما شرط آن است که درین ناچارگی هم باشد غیر باغ
یعنی طالب لذت کم چیزی حلال موجود دارد اما بسبب کراهت طبع او را نمی‌خورد تا آنکه [illegible] باین حد انجامد ولا عاد یعنی و نه تجاوز کننده از حد که زیاده
بر قدر سد رمق و حفظ قوت خورد [illegible] سیر گردد [illegible] اگر باین شرط ازین چیزها در حالت [illegible] تناول کند فلا اثم علیه یعنی پس هیچ
گناه نیست بر او اگر چه این چیزها بر حرمت خود باقی‌اند زیرا که [illegible] این چیزهای خبیث را باوجود [illegible] در حالت ناچاری خورد خبث این چیزها
در جوهر روح او سرایت نکرده برای رفع گناه از خوردن حرام ازین بیچاره مستعد باید [illegible] ان الله غفور یعنی بتحقیق خدای تعالی آمرزنده
است گناهان عمده را [illegible] بی اضطرار [illegible] این بیچاره را که باین [illegible] مضطر شده اکل حرام کرده است چرا آمرزش نکند و همچنین
او تعالی رحیم یعنی مهربان است و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او بهر نوع که میسر شود روا دارد باید دانست که اینجا سوالی جوابطلب و آن آن است
که لفظ انما برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خدا سوای این چهار چیز از خوردنی‌ها حرام نباشد حال آنکه در شریعت ما نیز چیزهای بسیار مانند
سباع درنده چون شیر و گرگ و یوز و پلنگ و کفتار و شغال و سیاه گوش و سگ و گربه و همچنین سباع پرنده مثل باز و شاهین و باشه و جمیع حشرات الارض
مانند مار و کژدم و موش و راسو و خارپشت و دیگر جانوران نجاست مثل زاغ و زغن و کرکس و خر حرام‌اند جوابش آنکه حصر باعتبار نسبت تحریم بلا واسطه
بسوی خدا است و حرام کرده خدا فی الواقع در قرآن سوای این چهار چیز چیزی دیگر نیست [illegible] پیغمبر صلعم ورای این چهار چیز چیزهای دیگر را چنانچه بعضی
از آنها مذکور شد نیز حرام فرموده است اما چون نص قرآنی باین مضمون آمده که هر چه پیغمبر بر شما حرام کند حرام دانید چنانچه در آیت یحل لهم الطیبات
ویحرم علیهم الخبائث مذکور است این چیزها نیز در شریعت حرام گردید گو بلا واسطه حق تعالی آن چیزها را حرام نفرمود و تقریر این جواب بوضوح از آیت
سوره انعام صریح معلوم میشود که قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الی آخرها و از روی حدیث نیز همین تقریر مستفاد میشود
زیرا که اول آنحضرت علیه السلام تمهید فرموده ارشاد کرده‌اند که الا ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله باز گفتند الا لا یحل لکم الحمار الاهلی ولا کل ذی
ناب من السباع ولا لقطة معاهد الا ان یستغنی عنها صاحبها و در عین تفسیر اشارت بجوابی دیگر ازین سوال گذشته است غور باید کرد حاصلش
آن است که مراد حصر محرمات از طیبات است و طیبات آن چیزها است که خوردنش بسبب لذت و منفعتی که دارند در ارباب طبایع سلیمه از سکان
شهرها و قصبه‌ها رایج و معمول است و خر نیز از همین باب است زیرا که نصاری گوشت او را در طب خود افضل لحوم می‌نویسند و در خوردنش مبالغه

بیان ما اهل به لغیر الله

فرموده اند زیرا که از سابق بذکر خوردن است اما تمام است اجماع دارد چنانکه این جانور نجس العین است هیچ از و انتفاع نباید گرفت مگر امام اعظم و امام محمد رح
تجویز کرده اند که بموی او جوالها و جبین یا او چیزهای دیگر نمیه سخت را آن از ان دوخت و ما اهل به یعنی دیگر آن جانور که آواز برآورده شد و شهرت داده شد
در حق آن جانور که لغیر الله یعنی برای غیر خدا است خواه آن عفریت باشد یا روح خبیث که بطریق بهوگ که بنام او بدهند و خواه جنی مسلط بر خانه یا
سرای که بدون دادن جانور از ایذای سکنه انجا دست بردار نشود یا توب او روانه کردن ندید و خواه پیر و پیغمبری را با این ضعیه اندری زنده مقرر
کرده و بدهند که این همه حرام است و در حدیث صحیح وارد است که ملعون من ذبح لغیر الله یعنی هر که ذبح نماید از تقرب بغیر خدا نماید ملعون است
و خواه در وقت ذبح نام خدا بگیرد یا نی زیرا که چون شهرت داد که این جانور برای فلان است ذکر نام خدا وقت ذبح فایده نکرد چه آن جانور منسوب
بان غیر گشت و خبثی در و پیدا گشت که زیاده از خبث مردار است زیرا که مردار بی ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور را از ان غیر خدا
قرار داده گشته اند و آن عین شرک است و هرگاه این خبث در وی سرایت کرد دیگر بذکر نام خدا حلال نمیشود مانند سگ و خوک که اگر بنام الله
مذبوح شوند حلال نمیگردند کنه این مسئله آن است که جان را برای غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر اموال
را نیز اگرچه از راه تقرب بغیر الله دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیزها را که عاید بدهند و منسوب آن غیر ساختن جایز است زیرا که انسان را
میرسد که ثواب عمل خود را بغیر خود بخشد چنانچه میرسد که مال خود را بغیر خود بدهد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا او را بکسی تواند بخشید و نیز در
مال از این جهت مستوجب ثواب است که آدمیان بوی منتفع میشوند و چون مردها بعد از مفارقت این جهان قابل انتفاع بعین مال نمانده اند طریق نفع
رسانیدن بآنها در شرع چنین قرار یافت که ثواب اموال را که بمستحقان برسانند بآنها عاید سازند و چون جان جانور اصلا قابل انتفاع آدمی نیست در
زندگی پس از مردگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری اضحیه از طرف مردگان در حدیث صحیح آمده است لیکن معنیش همین است که دادن جان برای خدا تواب
که دارد بآن مرده بخشیده شود نه آنکه ذبح برای مرده کرده آید و بعضی جهال مسلمین درین مقام کج فهمی میکنند و میگویند که گوشت بخته بنام مردها دادن بلاشبهه جایز است
ما نیز از ذبح کردن جانور بنام آن مرده همین قدر قصد مینمائیم برای فهمانیدن ایشان یک نکته کافی است که بایشان باید گفت که هرگاه شما ذبح کردن جانور بنام خدا
نذر میکنید که عوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خریده و پخته بفقرا بخورانید در ذهن شما این نذر ادا میشود یا نه اگر میشود پس میگوئید که مقصود شما از ذبح غیر
از گوشت خورانیدن برای ثواب آن مرده نبود و الا تقرب بذبح نذر او کرده آید و شرک صریح لازم می آید و در لفظ آیت که در چهار جا از قرآن مجید وارد شده تأمل
باید کرد که ما اهل به لغیر الله فرموده اند نه ما ذبح باسم غیر الله پس ذبح کردن بنام خدا همراه شهرت دادن و آواز برآوردن بآنکه فلانی گاو فلانی را
میکند هیچ فایده نمی کند و گوشت آن جانور حلال نمیگردد و اهل را بر ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اهلال در لغت عرب و عرف آن دیار بمعنی
ذبح نیامده در هیچ شعر و هیچ عبارت بلکه اهلال بلغت عرب بمعنی بلند کردن آواز و شهرت دادن است چنانچه اهلال هلال و اهلال طفل نوتولد و اهلال
بمعنی تلبیه حج و غیر ذلک مستعمل است و اگر کسی بگوید که اهل ... الله هرگز معنی ذبحت لله فهمیده نخواهد شد و نیز اگر اهل را بر ذبح حمل کرده شود
پس ذبح لغیر الله مراد خواهد شد ذبح باسم غیر الله از کجا فهمیده شود تا مدعای این مردم حاصل شود پس درین عبارت اهلال را بمعنی ذبح گرفتن و لغیر
الله را بجای باسم غیر الله ساختن قریب بتحریف کلام الهی میرسد در تفسیر نیشاپوری میگوید اجمع العلماء لو ان مسلما ذبح ذبیحة و قصد
بذبحها التقرب الی غیر الله صار مرتدا و ذبیحته ذبیحة مرتد انتهی و کافران در جاهلیت وقت برآمدن از خانه و در راه بنام بتان و ارواح
میکردند و چون بمکه معظمه میرسیدند طواف خانه کعبه مینمودند این طواف ایشان بخانه خدا هرگز از ایشان مقبول نبود لهذا حکم شد که فلا یقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا پس درین جا نیز چون آواز برآوردند و شهرت دادند که این جانور از فلانی است و بنام او است و برای
او میکنیم و در وقت ذبح بنام خدا ذبح کنانیدند اصلا موجب حلیت نگشت و سرش آن است که نزد عوام طریق ذبح جانور
بهر گونه که مقرر است متعین است برای رسانیدن جان جانور برای هر که منظور باشد چنانچه فاتحه و قل و درود خواندن طریق متعین است برای
رسانیدن ماکولات و مشروبات بارواح خواه بقصد رسانیدن ثواب آن ارواح نمایند یا بقصد تقرب و دفع شر و چاپلوسی و تملق آری ذکر
نام خدا برای جانور وقتی فایده میدهد که قصد تقرب بغیر خدا را از دل دور کرده و خلاف آن شهرت و آواز شهرت آواز دیگر دهند که ما ازین کار برگشتیم اینک

و این مردم حال اینها اینست اُولٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ یعنی این گروه نمی خورند فِي بُطُونِهِمْ یعنی در شکمهای خود که کنایت از بواطن است اِلَّا النَّارَ
یعنی مگر آتش را گو در دست و دهان و گلوی ایشان صورت طعام لذیذ و حلاوت نفیس گرفته باشد مانند کسی که در طعام لذیذ یا شیرینی
ادویه زهر هلاهل خورانیده که در شکم نفحه آتش و اشعه ها سر برآرد همین مال حرام در شکمهای حقیقی ایشان که بواطن ایشانست آتش میشود و زهر همین شکم مجازی که غلاف شکم
حقیقی است و بمنزله پوست او است آتش نشود و این عیب تا سر آن مال بسبب ایشان در یافت نمیگردد و عجب آنست که خوردن ایشان فقط بر احراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند
بلکه همین نعمه دنیا ایشان که حرص حال نوران لذت اعضا آنها را بر رحمت و محبت الهی و رضا جوی او میکنند برباد خواهد داد و بالعکس آثار غضب
و ناخشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا بلا واسطه بلکه اگر عتابی و سرزنشی بر ایشان
خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار نکردند و سخنان
خدا را بزبان نیاوردند و بمردمان نرسانیدند پس سزای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند و کاش اگر در عین عذاب ایشان را سماع
کلام الهی نصیب شد آن عذاب ایشان را بسبب لذت شنیدن آن کلام فراموش می شد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت
هم ایشان را حاصل نخواهد شد گاهی حتی که يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی روز قیامت که روز دربار عام است و هم کلامی در آن چندان مرتبی و شرفی ندارد
زیرا که صالح و فاسق و وضیع و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه در روز دربار و وقت عدالت گنهگاران
و تقصیرداران نیز سخنان بادشاهان می شنوند و کاش ایشان ازین دولت محروم مانند و عذاب آتش فی الجمله وبال گناه ایشان را پاک گردانیده بار
ذنب آلهی فرو شود و بعد از چشانیدن عذاب ایشان را از لوث گناهان پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست وَلَا يُزَكِّيهِمْ
یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعذاب تا بعد از پاک شدن قابل دخول بهشت کردند چنانچه گناهگاران با ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان اصلا
قابلیت عفو کرده و عفو و تزکیه و رحمت ندارد وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ یعنی برای ایشان است عذابی دردمند از هر جهت و در هر وقت و چرا نباشد
که ایشان خود سرمایه نجات خود را برباد دادند زیرا که اُولٰئِكَ الَّذِيْنَ اشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ بِالْهُدٰى یعنی این گروه آن کسانی اند
که خریدند گمراهی را بعوض هدایت و در معامله این بهتر از هدایت چیزی نیست و بدتر از گمراهی چیزی نی و چنانچه گمراهی خود را در عوض هدایت
خود اختیار کردند همچنان بگمراهی خلق الله را هم بر هدایت آنها اختیار کردند که علم دین را از آنها پوشیده داشتند وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ
یعنی و خریدند اسباب عذاب را در بدل اسباب مغفرت در آخرت مضرتر از عذاب چیزی نیست و نافع تر از مغفرت چیزی نی پس در هر دو معامله برای خود آتش
را پسندیدند فَمَآ اَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ یعنی پس چه بسیار صابراند این مردم بر آتش گویا آن چیز محبوب و مرغوب است که بجان و مال خود
خریداری میکنند و اگر کسی بخاطر بگذراند که خریدن ایشان عذاب بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معامله معلوم میشود که اسباب عذاب
بیقین منجر بعذاب شوند و اسباب یقین منجر بمغفرت گردند و این معنی ثابت نیست چه محتمل است که اسباب عذاب برای تخویف و تهدید صاحب شریعت بیان
نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه پادشاهان بسیار است که برای تخویف و تهدید چیزی میگویند و وعده میکنند و مطابق آن عمل نمی آرند و همچنین
در جانب مغفرت محتمل است که برای ترغیب فرموده باشند گوییم ذٰلِكَ یعنی این معنی که تحقق اسباب عذاب بمنزله تحقق عذاب است و همچنین تحقق اسباب مغفرت
بمنزله تحقق مغفرت است ثابت و صحیح است بلکه بدلیل است بِاَنَّ اللّٰهَ یعنی با آنکه خدا مانند پادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب راه یابد
باز او تعالی هم این معنی را از پای کسی بیان نفرموده بلکه نَزَّلَ الْكِتٰبَ یعنی نازل فرموده است کتاب را مشتمل بر بیان اسباب عذاب و اسباب
مغفرت و پادشاهان اگر خلاف واقع می ترسانند در فرامین و مناشیر نمی نویسند باز نازل کردن کتاب هم بطریق مطایبه و مباسطت و فریب دادن
نیست بلکه بِالْحَقِّ یعنی بحکمت محض است که هرگز بمقام مبالغه و فریب دادن نیست پس وعید الهی را هرگز بر مجرد تخویف و تهدید یا ترغیب
و تطمیع حمل نباید نمود وَاِنَّ الَّذِيْنَ اخْتَلَفُوْا یعنی و به تحقیق کسانی که در دل خود خیالات مختلف میکنند فِي الْكِتٰبِ یعنی در حق کتاب
الهی که آنچه در وی از تخویفات و تهدیدات و ترغیبات و تطمیعات است محض برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است
لَفِيْ شِقَاقٍۭ بَعِيْدٍ یعنی البته در مخالفت دور و دراز اند با اراده الهی زیرا که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم اراده فرموده

بدنی بسیار بیان میکنند و لذت طعم او هم از زبان خورندگان او مسموع میشود و در جامع بغدادی و دیگر کتب مفردات مینویسند که گوشت خنزیر
بری و اهلی زود هضم باشد و زود بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت بود و جالینوس گفته است موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند قومی که گوشت آدمی
خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد در لون و طعم و بو و این دلیل مشابهت و مناسبت او با مزاج انسان است انتهی پس گوشت خنزیر را از جمله طیبات
با معنی جهت خباثت باطنی او در رذالت اخلاق و تلطخ به نجاسات و دیگر قبایح مستثنی فرمودن ضرور افتاد پس حصر بلا تکلف صحیح است زیرا که حصر مطلق محرمات نیست بلکه
خبائث که بعضی از آن مذکور شدند از بحث خارج اند و در تحریم علیهم الخبائث داخل کلام مقصود در طیبات است و از آنها غیر ازین چهار چیز حرام نیست و
گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم لانه انما حرم علیکم من جملة الطیبات المیتة والدم ولحم الخنزیر الخ لا غیر هذه الاربعة فلا تضیقوا
علی انفسکم بترک ما سواها من الطیبات در اینجا باید دانست که مضطر را چنانچه در خوردن این چهار چیز رخصت است همچنان در دیگر چیزهای حرام هم رخصت است
و آنچه از امام شافعی رحمة الله علیه منقول است که اگر شخصی بسبب شدت مضطر شود او را نوشیدن شراب جائز نیست و اگر لقمه در گلوی او بند شود
جائز است که به شراب آن لقمه را فرو برد پس بظاهر این فرق مستبعد مینماید لیکن بعد از امعان نظر معلوم میشود که شراب دافع تشنگی
نیست بلکه زیاده تر موجب تشنگی میشود گو سرد باشد پس خوردن آن برای این غرض مفید نیست اگرچه شخص مضطر به ظاهر قوام او
که مانند آب است فریفته شده گمان می برد که تشنگی من بنوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز رقیق است پس
برای این غرض مفید خواهد شد و دافع اضطرار خواهد گردید و در مداوات به شراب و جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری
و مسلم موجود است وارد است که آن حضرت صلعم جماعه را از مستسقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و ظاهر است دیگر محرمات هم برین
قیاس اند اما تجربه و یا گفتن حکمای متدین شرط است و گفتن حکمای بی دین مثل نصاری و هنود کفایت نمی کند و همچنین فساق
از حکمای مسلمین و نیز باید دانست که نزد اکثر علما سوال خواه بزبان باشد یا باظهار حال مقدم است بر خوردن این چیزها بلکه سایر محرمات
و خوردن محرمات مقدم است بر خوردن مال غیر بی رضامندی او مثل غصب و دزدی و خیانت در امانت و رشوت زیرا که در
خوردن این محرمات ضرری به کسی عاید میشود و حق کسی تلف نمیگردد و سوزشی در دل کسی پیدا میشود و در
خوردن مال غیر بی رضامندی او ضرر هم بآن غیر میرسد و حق اسلام یا حق ذمه و عهد هم تلف میشود و دل او هم میسوزد خصوصا
مالی که بسبب دین فروشی و پوشیدن حکم حق الهی برای طمع فاسد دنیا کسب کرده میشود که به هزاران درجه حرمت او اشد و سخت
تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه اختیار و وسعت باشد و خواه حالت ضیق و عسرت حلال نیست و این
مردم که در حلت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها بحث میکنند و با مسلمانان درین باب بجدال و نزاع می آویزند اصلا از خوردن مال
غیر احتراز نمی کنند و مانند شیر مادر نوش مینمایند شاید از شدت غوایت این مالخوری حرام واقف نیستند یا دانسته نادانسته می انگارند حالانکه
ان الذین یکتمون ما انزل الله یعنی به تحقیق کسانیکه میپوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق و آن علم از
قبیل اسرار و دقایق نیست که عقل عوام بدریافت آن نرسد و فهم آن نتوانند که پوشیدن این قسم علم جایز بلکه واجب است بلکه آن علم را خدا تعالی
گردانیده است من الکتاب یعنی از کتاب متواتر مروج معمول به عامه خلایق تا از آن هدایت یابند پس درین پوشیدن هم مخالفت الهی بعمل آورند که او
تعالی هدایت مردمان و علم آنها خواسته است و ایشان گمراهی و جهل آنها خواستند هم حق خلق و اهل مذهب خود را تلف کردند که آنها را از هدایت و علم محروم داشتند و طرفه نیست که
این مردم برین دو خیانت اکتفا نمیکنند و یشترون به ثمنا قلیلا یعنی و خرید میکنند عوض تعلیم منزل من الله متاع اندک دنیا که در جنب آخرت هیچ محض است و این
خریدن ایشان بدو وجه قبیح است اول آنکه چون حکم منزل من الله مخالف غرض خود میباشد و در صورت اظهار آن حکم از زوال ریاست خود و قصور شیخی خود یا [illegible]
ضرر بی اقارب و عشایر و دوستان میهمان خود میترسند آن را برای حصول این طمع خود پوشیده میدارند و اصلا ظاهر نمی کنند دوم آنکه چون حکم منزل الله موافق غرض
مستفتی میباشد و خود را در بیان آن ضرری هم نمیرسد بدون گرفتن مالی یا نفعی بیان آن نمیکنند و روایت نمینمایند پس حال این مردم در مالخوری حرام که از اهل
و نذرانه و شکرانه نامیده میخورند بدتر است از حال مردارخواران و خونخواران و خوک خواران زیرا که نهایت کار آنها همین قدر است که چیز نجس

بیان مداوات بشراب و جمیع محرمات

وبنیاد راست وعده در ثواب وعذاب وحکیم مطلق در احکام وقادر بر نسخ شرائع وادیان وبر فرستادن رسولان از هر قبیله وبر قوم که خواهد
وبر نازل کردن کتابها بهر لغت که خواهد اعتقاد کنید وشما این اعتقاد ندارید وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی ونیز ایمان آورد بروز آخرت بوضعی
که احوال آن روز از کتب الهی واز زبان پیغمبران او معلوم شده نه باعتماد بر شفاعت اسلاف خود ونه آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت
وحسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر ورقیق پندارند وگمان کنند یا در ثواب امحض برای خود وبرای فرقه خود خاص
پندارند وَالْمَلَائِكَةِ یعنی ونیز ایمان آورد بفرشتگان که بندگان فرمان بردار خدا اند ونا مرضی او هیچ نمیکنند وآنها را دشمن نباید داشت
که محبوبان خدا اند ومطیعان او ودر تخمین حق آنها افراط وغلو نیز نباید کرد چنانچه هنود واهل جاهلیت میکردند ومی گفتند که اینها باستقلال
تدبیر عالم می کنند وبمنزله دختران خدا اند وَالْكِتَابِ یعنی ونیز ایمان آورد بکتب الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود وبلغت
خود یا غیر لغت خود وموافق احکام شریعت خود یا ناسخ آن واین ایمان حاصل نمیشود مگر چون آن کتاب را از تحریف وتبدیل لفظی ومعنوی
وتاویلات فاسده وتوجیهات باطله برای سخن پروری خود یا برای اغراض دنیوی وطمع مال وجاه وتقرب سلاطین وامرا محفوظ دارد ورتبه
آن را از آن بلند داند که بعوض چیزی آن را بها نهد ومبتذل سازد وَالنَّبِيِّينَ یعنی ونیز ایمان آورد بهمه انبیا ع م از حضرت آدم ع م گرفته تا زمان
خود بی تفریق وسبب تعصب شما بعضی انبیا را کشتید مثل حضرت شعیا وحضرت زکریا وحضرت یحیی وحضرت عیسی علیهم السلام را بزعم خود
وبعضی را تکذیب وانکار کردید ودر پی کشتن افتادید وسحر کردید وزهر دادید وجنگ برخاستید مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین
وافضل انبیا ع م است پس کسی که باین نوع ایمان آورد وباین چیزها گرویده اعتقاد خود را درست کرده دل خود را از لوث جهل مرکب وفساد
معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدئی است که ذات پاک خداوندی است ومعادی است که روز آخرت است چون ایمان بخدا آورد وبروز
آخرت تصدیق کرد مبدء ومعاد خود را بطریق اجمال از معرفت پیدا کرد اما او را دانستن مرضیات خداوند خود که در روز آخرت بکار آید ونامرضیات او تعالی
که در آن روز مضر ومهلک شوند از دانستن بی گرویدن پیغمبران تا از زبان ایشان مرضیات ونامرضیات خداوند خود را بشناسد لابد است واگر پیغمبران ع م
موجود نباشند بکتابهای الهی همراه پیغمبران ع م نازل شده رجوع آرند واز آنجا حل عقیده خود نمایند وچون کارخانه پیغمبری ونزول کتاب بتوسط فرشتگان است
ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب وپیغمبران ع م است وچون پیغمبران را نیز اصالة احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان بپیغمبران ع م
هم کرد پس چون مکلف این همه چیزها را بدل وجان قبول کرد وچون تصدیق دیگر ذمه او بود ادا کرد اما حالا او را شاهدی برین تصدیق خود باید گذرانید زیرا که تصدیق
کار دل است بر هر کس ظاهر نمی شود وعمده چیزی که شاهد برین تصدیق میتواند شد دادن مال است که در ته دل جا دارد وبدادن کمال گرویدگی ممکن نیست که کسی برای
کسی مال بدهد گو سلام وتعظیم وذکر وثنا به نفاق میتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار هم کرد وَآتَى الْمَالَ یعنی وداد مال را لیکن
نه در آن وقت که از آن مال بی پروا ومستغنی شده باشد که دادن او در آن وقت دلیل گرویدگی نیست بلکه عَلَىٰ حُبِّهِ یعنی باوجود دوستی آن مال که خود
هم بآن محتاج است وامید زیستن دارد وصحیح البدن است ومی ترسد که اگر این مال را بدهم محتاج وفقیر شوم باز آن مال را هم بکسی ندهد که از وی توقع منفعتی دارد بلکه محض
برای رضامندی خدا آن را صرف کند وبدهد ذَوِي الْقُرْبَىٰ یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد وهم صله رحم وهم دور از طلب عوض
زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که هرگز داده فریب خود را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر مفتوح میسازند
ونیز مردم دیگر هم این دادن را بخاطر نمی آرند وشخص را بآن مدح نمیکنند وصاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این گروه منظور
خاطر دهنده نمی تواند شد علی الخصوص که صاحب قرابت سلوک جفا کار باشد ولهذا در حدیث شریف که بیهقی ودیگر محدثین آن را روایت کرده وارد است که بهتر صدقه آنست که صاحب
قرابت خود را دهی که کاشح باشد یعنی [illegible] ونیز بیهقی روایت کرده است که مردم از آنحضرت صلعم پرسیدند که یا رسول الله آتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ چه معنی دارد فرمود که هر کس مال را دوست میدارد واز فقر میترسد وامید معیشت
آنست که آن مال را در وقتی دهی که در دل تو خیال عمر دراز وخوف فقر در دانش خطور کند ودر دست تنگی نه آنکه روح تو در حلقوم برسد آنوقت بگوئی که فلان را اینقدر بدهید وفلان را
اینقدر حالانکه آن وقت مال تو مال تو نیست مال دیگری شده ودر ترمذی ودیگر صحاح موجود است که خیر [illegible] است واهل قرابت خود را دادن دو چیز است هم خیرات وهم ادای حق قرابت وصله
است [illegible] راجع بسوی خدا باشد یعنی مال محض را برای دوستی خدا بدهد نه برای ادای حقی برخود مثل زکوة وکفارات مثلا زاید از قدر زکوة بدهد یا از اهل نصاب ندهد که زکوة در وی واجب نمی شود

پنهان پوشید از او تعالی محض فریب میدهد و تجهیل مینماید چنانچه اطفال را فریب میدهند و تجهیل می کنند این است حال کسانیکه در حق
کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانیکه مواعید کتاب را بالیقین محض برای ترسانیدن و دلیر کردن می فهمند و جزم باین معنی میکنند
برهمین یقین بنا کرده در تحریف و کتمان او رشوت گرفتن بر بیان احکام او جرات می نمایند پس نوبت اینها از حد مخالفت اراده الهی درگذشته
بعداوت و مقابله رسیده است که بلاشبهه سبب آمدن آتش است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
آن سابق عنقریب در آیت اولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون گذشته است دوباره آوردن همین مضمون درینجا بجز تطویل و تکرار
محض نمی نماید جوابش آنکه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد تکرار نیست در آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
جزای پوشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت دنیوی لهذا وعیدی که درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت سابق مذکور شده
اندیم برآنکه درین آیت توبه کنندگان را ازین فعل شنیع استثنا نفرموده اند بنا بر اکتفا بذکر آن در آیت سابقه دوم آنکه لفظ فی بطونهم درمقام
چه فایده دارد زیرا که خوردن نمیشود مگر در شکم اهل عربیت ازین سوال دو جواب نوشته اند یکی آنکه آوردن این لفظ برای دفع توهم مجاز است زیرا که
خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز مستعمل میشود میگویند که فلانی سرد خورده است و شلاق خورده است پس اگر این لفظ نمی بود محتمل میشد که
از لفظ یاکلون نار رسیدن آتش بپوست بدن ایشان چنانچه حال همه دوزخیان است فهمیده شود و مراد آن است که ایشان محض سوختن
در آتش معذب نخواهند شد بلکه اخگرهای آتش را درون شکم ایشان خواهند انداخت دوم آنکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی میگویند که شکم
سیر خورده باشد در مقابله اکل فی بعض بطنه پس با وردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان آتش را فهمیده شد چنانچه مال حرام را نیز شکم سیر میخورند و بقدر
ضرورت ازان اکتفا ندارند سوم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبرهم علی النار فهمیده میشود موقوف بر وجود صبر ایشان
است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلا صبر نخواهد بود چنانچه از آیات دیگر معلوم میشود جوابش آنست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن
آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن حرارت و بی پروائی ایشان در ارتکاب اسباب آتش بطریق تحکم تشبیه بصبر داده اند + چهارم آنکه ان مکسوره
در ان الذین اختلفوا فی الکتاب با مدخول خود جمله است و ان مفتوحه در ذلک بان الله نزل الکتاب با مدخول خود مفرد عطف جمله بر مفرد چه
قسم صحیح شود جوابش آنکه حرف واو در وان الذین اختلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس اشکال لازم نمی آید و بعضی
مفسرین ان مکسوره را درینجا بمعنی ان مفتوحه داشته اند و کسره او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف درین جواب ظاهر است و اگر علمای
اهل کتاب که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند بگویند که ما را شما چرا خریدار گمراهی و عذاب فروشنده هدایت و مغفرت قرار داده اید حال آنکه
اسباب ما چیزهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم و می کنیم لا اقل این قدر خود می بینید که ما در اوقات نماز متوجه بجانب قبله
میشویم و [illegible] قدر هم در مغفرت و هدایت کافی است گوئیم این همه غلط است زیرا که لیس البر یعنی نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند
شد ان تولوا یعنی آنکه بگردانید وقت نماز وجوهکم یعنی روهای خود را بی آنکه دلهای را بعقاید درست پاک کنید و از لوث بخل و حب
مال و بدعهدی و جزع و فزع تطهیر نمائید زیرا که نهایت این روگردانیدن آن است که توجه شما واقع میشود قبل المشرق یعنی جانب مشرق
اگر قبله شما از مکانی که در و نماز می خوانید بسمت مشرق باشد والمغرب یعنی و جانب مغرب اگر قبله شما از مکانی که درو نماز می خوانید
بسمت مغرب باشد و از توجه بمشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چه این کار مشرکان و آفتاب پرستان نیز میکنند اگر شما حقیقة روی خود را
بقبله می گردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میگردانید چون این نکردید معلوم شد که آن هم مقصود شما نبود چون حال مشرق و مغرب
که هر دو جهت مشهور اند و نزد جماعه کثیر از مشرکان و آفتاب پرستان معظم و قبله عبادت اند چنین است که روگردانیدن بآنها اصلا خوبی
و نیکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین ازین بدتر خواهد بود و لکن البر یعنی و لیکن نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است
روگردانیدن + من آمن بالله یعنی کسی است که ایمان آورد بخدا و ایمان بخدا حاصل نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانای
نهان و آشکار او و قادر بر هر چیز و زنده و مختار که مجبور کسی نباشد و پاک از حاجات و مغلوب محبت کسی نه و بی زن و بی فرزند و شنوا

سکان لازم نباید دوم آنکه این ظرف معطوف است بر ظرفی دیگر محذوف که متعلق والسائلین است یعنی والسائلین فی حوائجهم و فی الرقاب و سوال عام
از آنکه بزبان قال باشد یا بزبان حال و تحقیق این مقام آنست که مدار صحت عطف بر معنی است نه بر صورت لفظ و در اینجا بمعنی اختلاف جهت نیست زیرا که
رقاب و باسبق هر دو مصارف مال اند و معطی لهم فیهما و مکان دادن مال گو بحسب ظاهر این مدخول فی باشد و آنها نباشد و نکته در تغییر اسلوب آنست که درین
مصرف دادن با سیران و قرضداران معمول نیست بلکه مال را بکسانیکه اسیر کرده برده اند یا قرض خود می خواهند باید داد تا اینها خلاص شوند بخلاف مصارف
ماسبق که مال را بخود آنها باید داد این است شواهد ایمان حقیقی از روی بذل مال و ادای حقوق خلق که عند الله مقدم بر ادای حقوق الله اند بازمی باید که
حقوق الله را نیز کما ینبغی ادا نماید وَأَقَامَ الصَّلٰوةَ یعنی و راست استاده کنند نماز را بر وجه کمال زیرا که نماز عبادتیست شامل تمام اعضا
و اجزای آدمی را از باطن تا ظاهر و چون او راست کرد ادای حق الهی از هر عضو متحقق گشت پس از ادای حق بدنی که هر روز پنج وقت بر ذمه او واجب بود
فارغ گشت وَآتَى الزَّكٰوةَ یعنی و بدهد زکوة را که حق الهی بر ذمه مال است تا از ادای این حق نیز فارغ گردد گو حوائج خلق را بدادن مال در مصارف
ششگانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوة نام قدری معین است از مالی که بران سال کامل گذشته باشد بشرطیکه آن مال بحد نصاب رسد و حد نصاب نقره پنجاه و دو
توله است از نقره و هفت و نیم توله از زر و متاع سوداگری را از هر جنس که باشد بقیمت نصاب نقره یا نقره مشخص کرده زکوة باید داد و قدر واجب در زکوة این
چهلم حصه است اما مواشی و مزراعت که در زمین خراج نباشد پس در تفصیل آن طولی که در کتابهای فقه مسطور است و چون دادن زکوة را سوای دادن مال با قارب
و یتیمان و فقیران و مسافران و سائلان و بندیان شمردند معلوم شد که آن دادن غیر از دادن زکوة است بعضی از آن واجب یا فرض است مثل خبرگیری اقارب
که محرم است دارند و محتاج اند و مثل خبرگیری مسافر مضطر و صدقة الفطر و نذر و کفارات و قربانی و بعضی از آن مروت و مندوب لهذا مطالبه آن دادن از آن
کس هم می شود که زکوة بر او واجب نیست یا واجب است و ادا کرده است و همین است معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس رض روایت کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که در مال سوای زکوة نیز حقی است و این آیت تلاوت کردند و بخاری در تاریخ خود بروایت ابوهریره رض آورده که آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را که بعد از دادن زکوة حقی بر مال واجب میماند فرمودند آری و این آیت را تلاوت کردند که وَآتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهِ الآخر و آنچه از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ان الزکوة نسخت کل حق فی المال و لیس فی المال حق سوی الزکوة پس مراد آن است که حق مقدر سوای
زکوة چیزی نیست و این حقوق مذکوره او مقدر نیستند با آنکه حقوق خلق اند نه حقوق خدا و تکالیف که مذکور شد از ان قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم خواه برای
خود خواه برای خلق خود لازم فرموده است بی التزام ایشان با آنها نظر با آنچه بر ذمه مردم از التزام خود لازم می شود پس نیکوکار وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ
یعنی وفا کنندگانند بعهد خود خواه آن را با خدا بربندند نذری بر خود مقرر نمایند یا سوگندی بنام او بر کاری نیک بخورند خواه با خلق
عهدی بربندند یا امانت کسی را بگیرند یا بکسی وعده نیک کرده باشند که در همه این صورتها وفا واجب است از امانت و وفا می باید که در دل مصمم باشد إِذَا عَاهَدُوا
یعنی وقتیکه عهد بسته بودند پس اگر در آن وقت نیت وفا نبود و من بعد بسبب ملامت مردم یا طمع منفعتی وفا کرد این وفا معتبر نیست که انما الاعمال بالنیات
و همچنین اگر در وقت عهد بستن نیت وفا مصمم بود لیکن من بعد بسبب ناچاری و بی قصدی یا بخوف ظالمی وفا نتوانست کرد معذور است در موفیان محسوب
نمی شود و وفا بعهد هر چند بظاهر یک کار از کارهای نیکوئی می نماید اما در حقیقت شامل جمیع معاملات است که بنده را با خدا یا با خلق اتفاق می افتد
مثلا پیری و مریدی و شاگردی و استادی است بودن و پیغمبر بودن همه متضمن عهد الهی از جانبین است که لوازم این علاقه را کما هو حقها ادا نماید و همچنین
دخول در دین اسلام و شروع در طاعتی گویا بستن عهد است برای اتمام آن و لهذا کسانیکه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان
بیعت میکردند گاهی بر اطاعت حکم در عسر و یسر و خوشی و ناخوشی و گاهی برانکه کلمه حق بگویند هر جا که باشند و از هیچ کس در مقدمه دین نترسند
و نصیحت و پاس ننمایند و گاهی برانکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این چیزها بر ذمه آنها زیاده تر لازم می گشت حتی که بعضی از اصحاب صفه که بترک
دنیا و جمیع مال بیعت کرده بودند و در وقت مردن یک دو اشرفی از کیسه آنها برآمد مورد وعید شدید شدند و نکاح و وکالت و شرکت
و مضاربت و اکثر معاملات راجع بوفای عهد اند و بدون این خصلت محموده ادای حق هیچ معامله بر وجه شرع نمی توانند شد و لهذا این
خصلت را بتغییر اسلوب ممتاز فرموده و از فعل باسم آورده بیان فرمودند و این همه خصلتها که مذکور شدند از باب بر و نیکی تازه بشمار نشان داده ام

دو درکار دو درین صورت مغایرت این و دادن مال یا دادن زکوة که آینده مذکور است بر ظاهر میشود و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع بدادن مال است که از لفظ
آتی المال فهمیده می شود یعنی دادن مال را مکروه و شاق ندانسته بلکه مرغوب و محبوب دانسته و بخوشدلی داده و بهر تقدیر دادن اهل قرابت مقدم است
و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری فرستادن خوب نیست بلکه زکوة مال هر شهر را بمحتاجان همان شهر باید داد مگر آنکه زکوة دهنده را
اقارب در شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کنند و زکوة مال خود را بآن شهر فرستند و استحقاق اقارب ازین جا توان فهمید که مرتبه وراثت مال هم
ایشان راست علی حسب مراتب القرب و در صورت عدم وراثت وصیت برای اینها فرض بود در ابتدای اسلام و هنوز هم در ثلث مال مستحب است الاهم
پر آنکه فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است برای حصول ثواب بظاهر اطلاق آیت برین دلالت میکند که دادن مال اقارب عموما از قبیل بر و نیکی
است اما چون در یتیمان فقر و احتیاج شرط است از ینجا پی برده میشود که در اقارب هم شرط باشد و در لفظ بنابر ظهور قرینه مذکور نفرموده باشند
و تحقیق آنست که در اقارب برای حصول اصل ثواب بر و نیکی فقر و احتیاج شرط نیست که صله رحم میشود اگر خیرات نباشد و صله رحم هم در ثواب کم
صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی میشود که محتاج هم باشد و لهذا زکوة را و دیگر خیرات و کفارات را بدون فقر و احتیاج باقارب نتوان داد
والیتمی یعنی و بدهد آن مال را به یتیمان که بی پدران صغیر السن باشند خواه مردان خواه زنان زیرا که بسبب صغر و خورد سالی تلاش و کسب نمیتوانند
کرد و بسبب بی پدری کسی خبرگیر آنها نیست پس ایشان را با جمیع بنی نوع خود قرابت حکمی بهم رسیده است گویا جمیع مالداران را حق تعالی پدران آنها مقرر فرموده
و بهمین جهت و بجهت شدت احتیاج اینها متصل ذوی القربی مذکور شده اند والمسکین یعنی و بی مایگان که دخل آنها کمتر از خرج است گو کسبی می کنند
و راس المالی دارند و مراد از ینجا ازین فرقه جماعه اشخاص اند که سوال و اظهار حاجت نمی نمایند بقناعت و صبر و سکون میگذرانند بدلیل حدیث صحیح که
در صحاح وارد است لیس المسکین الذی ترده التمرة والتمرتان واللقمة واللقمتان انما المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن له فیتصدق علیه یعنی
مسکین آن نیست که بر در خانه ها می ایستد و یک لقمه و دو لقمه از هر خانه حصول کرده می برد بلکه مسکین آنست که بقدر کفاف حاجت خود مال نمی یابد
و کسی از حال او خبر ندارد تا باو خیرات برسد و بدلیل آنکه درین آیت سوال کنندگان را جداگانه مذکور فرموده اند پس مساکین جدای آنها باشند
وابن السبیل یعنی و بدهد آن مال را به مسافر راه گذر که خرج ندارد یا سواری و سایه ندارد گو در وطن مالدار باشد خصوصا چون مهمان شود که گویا سوال بزبان
حال می نماید و لهذا ابن عباس رض نظر باین خصوصیت ابن السبیل را بمهمان تفسیر فرموده اند چنانچه ابن ابی حاتم از ایشان روایت کرده که می گفتند ابن السبیل
هو الضیف الذی ینزل بالمسلمین والسائلین یعنی و بدهد آن مال را بسوال کنندگان خواه مسلمان باشد خواه کافر اگرچه حقیقت احتیاج ایشان
معلوم نمی شود اما چون ذلت سوال و عار گدائی بر خود گوارا کردند صریح دلیل حاجت ایشان شد که آدمی بی ضرورت این ذلت و عار را بر خود گوارا نمی کند و لهذا
در مسند امام احمد و ابو داود واقع است بروایت حضرت امام حسین ع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند للسائل حق وان جاء علی فرس و ابن ابی شیبه از سالم
بن ابی الجعد روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس مطوق بالفضة یعنی سائل را حقی است اگرچه سوار شده بر اسپ بیاید
و اسپ او را هیکلی نقره هم باشد و در ترمذی بروایت ام بجید که از بیعت کنندگان آنحضرت علیه السلام بوده روایت آورده که او گفت یا رسول الله سائل
بر دروازه من می آید و نزد من چیزی که قابل دادن او باشد موجود نمی شود فرمودند که هرچه موجود باشد بده و او را خالی مگردان اگرچه سم سوخته بز
گوسفند باشد و ابو نعیم از ابن عمر مرفوعا آورده که سائلی که بر دروازه بیاید هدیه خداست برای مرد با ایمان وفی الرقاب یعنی بدهد آن مال را
در خلاص کردن گردنها خواه بندیان و اسیران که مسلمانان باشند در دست کافران و ایشان مالی را داده آنها را از بند کافران خلاص کنند و خواه مقروضان
باشند که در دست قرض خواهان خود مقید شده اند و این کسان ادای قرض آنها نماید هرچند این مردم در خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص
شدن از قید مخلوقات محتاج بمال اند و درینجا علمای عربیت را اشکالی است قوی حاصلش آنکه فی الرقاب ظرف است و سابق ذوی القربی با معطوفات
خود مفعول به بود عطف ظرف بر مفعول به با وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق داده اند اول آنکه این عطف
محمول بر حذف فعل است به تقدیر و آتی المال فی الرقاب پس عطف جمله بر جمله است نه عطف ظرف بر مفعول به و همین طریق را صاحب کشاف در آیت
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اختیار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردانیده تا عطف ظرف زمان بر ظرف

از علمای عربیت در وجه آنکه اختلاف حرکت چرا مفید مبالغه در مدح و هجو می گردد گفته اند که اصل مدح و هجو از کلام سامع است زیرا که چون شخص
غیر خود را خبر میدهد که فلانے چنین کرد سامع غالباً بشنیدن نام او ویا مدح و ثنای او میکند و می گوید چه خوب شخص را ذکر کردی یا او چه عاقل است
وچه قابل است یا هجو و ذم او میکند بهمین طریق پس در وقت مدح و هجو متکلم میخواهد که خود را سامع قرار داده بهمین اسلوب سخن گوید بنابران اختلاف
اعراب دلیل مدح و ذم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مردویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابو ذر رض آمد و پرسید که ایمان
چیست ابو ذر رض این آیت تلاوت کرد و تا اخیر رسانید آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من نشد ابو ذر رض گفتند که شخصی پیش
حضرت صلعم آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت عم بر وی این آیت را تلاوت فرمودند او هم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت عم او را
فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان است که چون از تو نیکی سرزد شود در دل خود خوش شوی و امید ثواب آن داری
چون از تو بدی صادر گردد محزون و غمگین شوی و خوف عقوبت آن ترا در دل بهم رسد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده که هر که برین آیت
عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که هیچ چیز از تکلفات شرعیه از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم ترمذی
از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در خلوت آن کنی که در جلوت کنی و ابن عساکر از زید بن
رفیع آورده که ایشان را کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه میگوئید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آرند
زید بن رفیع گفت که باستقبال قبله و نماز و روزه فریفته نشوید نشنیده اید که خدا تعالی چه فرموده است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشر
ق والمغرب تا آخر آیه یعنی که ایمان خود را باین چیزها درست کرد مومن است و هر که بیکی ازین چیزها منکر شد کافر است و چون دانستید که بهتر
اقسام نکوکاری صبر است پس این خصلت را هرگز از دست ندهید خصوصاً در وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را
غضب انتقام از قاتل و اندوه فراق مقتول و شرمندگی کمال عجز خود در محافظت مقتول و لحوق ذلت باهم مجتمع شده طرفه حالتی پیدا کنید و در آن وقت
بے صبری کرده خواهید که انتقام برابر در قصاص نکنید بلکه بجای یک کس چند کس را بکشید و همراه قاتل پسر و برادر و خویشاوندان او را بقصاص
رسانید یا عوض زن مقتول اکتفا بر زن قاتله نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصے کشته باشد
اکتفا بر کشتن غلام گوارا نکنید و خواهید که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید یا ایها الذین آمنوا یعنی ای مردمان با ایمان مقتضای
ایمان شما همین است که آنچه بر شما از جناب الهی نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید کتب علیکم القصاص یعنی
نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون فی القتلی یعنی در مقدمه کشتگان پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و بسبب محبت و قرابت
خود یا علم و فضل و نسب و حسب و عدد و آزادگی و رذالت و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق باهم در کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید که در عوض یک کشته
چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را دخل خواهید داد مقدمه قصاص موقوف خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزد هر کس کشته خود
عزیز تر و گرامی تر میباشد چنانچه شما کشته خود را عزیز میدانید دیگران نیز برای اقارب و عزیزان خود همین قسم جانسوز میباشند
که گوارا نخواهند کرد که عوض کشته خود چند کس را از آن هلاک کنید پس الحر یعنی هر آزاد برابر است بالحر یعنی با آزاد دیگر گو از روی علم
یا نسب و جمال فضیلت داشته باشد مثلا یکی سید باشد و دیگر جولاهه و همچنین العبد یعنی هر غلام برابر غلام است بالعبد یعنی
با غلام دیگر و همچنین هر کنیزک برابر است با کنیزک دیگر اگرچه یک غلام چیله محبوب بادشاه باشد و دیگر خدمتگار مواشی دهقانی و یک کنیزک حرم خاص
بادشاهی باشد و دیگر بارکش کناسی و همچنین الانثی یعنی هر زن برابر است بالانثی یعنی با زن دیگر اگرچه یکی بیگم محل نشین شده و دیگر
مزدور کوچه گرد و درینجا باید دانست که مدلول این آیت همین قدر است که اهل ایمان را می باید بسبب علم [illegible] کشتن در مقدمه خون
بے صبری نکنند و از حد شرع در کشتن تجاوز ننمایند چنانچه اهل جاهلیت بعمل می آوردند که اشراف اطراف می گفتند که ما عوض غلام آزاد را
شما را خواهیم کشت و بعوض زن مرد را خواهیم کشت و بعوض یکی دو و سه را خواهیم کشت بعمل باید بلکه درین مقدمه مرد آزاد با مرد آزاد برابر است و همچنین غلام با غلام
و دیگر زن با زن دیگر و از جهت شرافت نسب و عمدگی ترجیح و تفضیل ندهید و بجای برابر چند کس نکشید و مفهوم مخالف این آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن

بر وجه عموم بیان فرموده وَالصَّابِرِينَ یعنی یاد کنید تمام صابران را که در حق ایشان عنقریب آیت وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ چه بشارت گذشته است
و هر کدام مرتبه نیکی اند خصوصاً چون صبر ایشان مستوعب ستوفی جمیع سختیها گردد پس صبر کنید فِي الْبَأْسَاءِ یعنی در شدت فقر مانند شما که از خوردن
رشوتها با وجود آنکه چندان احتیاج ندارید صبر نمی توانید کرد وَالضَّرَّاءِ یعنی و در مرض و درد و رنج و پرهیز مانند شما که از خوردن یک طعام اگرچه لذیذ و نفیس
بود به تنگ آمده گفتند لن نصبر علی طعام واحد وَحِينَ الْبَأْسِ یعنی و در وقت جنگ که هم قوای غله و آب هم ... دشمنان در حق
آنها و هم محنتها بدنی و بی خوابی و زخم تلف اعضا روی نماید نه مانند شما که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون گفتند
و چون کسی درین سه حالت صبر پیشه گرفت توان دانست که صبر او کامل است زیرا که مصیبت ها که بر آدمی می آید و وقت امتحان صبر میشود همگی سه قسم اند
اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمه آن درد و رنج و مرض و زخم و صدمات و بلیات اند سیوم هلاک جان که اکثر
هنگام خطور آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت و بهمین ترتیب ترقی دارند و نیز توان دانست که صبر این کس مخصوص برای
طاعت حکم الهی است و الا افراد بشر بحسب جراتهای مختلفه که در طبایع خود دارند بعضی ازین مصیبت ها پروا نمی کنند مثلاً بعضی مردم در
وقت جنگ اصلا بی جا نمی شوند و باندک مرضی که رو میدهد حواس خود را در می بازند و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم می باشند و از
نام جنگ تنشان زرد می کنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم بر آید می باشد الا مغلوب طاعت الهی بالجمله نیکوکاری
عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر یکی ازین اوصاف هم فوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اهل کتاب که جمیع این اوصاف
را فوت کرده باشند حتی که در ایمان بخدا آنقدر قصور کردند که عزیر و مسیح را پسران خدا اقرار دادند و یهودیان ید الله مغلولة گفتند و نصاری
بحلول و اتحاد رفتند و در ایمان بمعاد نیز همین قسم واهیات را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و گاهی
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبرئیل عم اند دشمن خود قرار دادند و عصمت ملایکه را از سر منکر
شدند و در ایمان بکتاب ... تفریق و تبعیض نمودند پاره را معتقد شدند و پاره دیگر کفر ورزیدند و همچنین ایمان بانبیاء عم نیز تا آنکه جماعه کثیر
را از انبیاء عم قتل کردند و دادن مال خود چه امکان که بدل آن دین را فروختند و آیات الهی را احکام او را العوض متاع قلیل دنیا از دست دادند
و نقض عهود خود عادت مستمره ایشان است چنانچه در سیپاره اول گذشت و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی عم بارها ظهور
میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزدلی ایشان در جنگ عمالقه باین حد انجامید اذهب انت و ربک
پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکوکاری چه قسم راست آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این اوصاف
را جامع اند وجهش ظاهر است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق او أُولَٰئِكَ یعنی جامعان این اوصاف
الَّذِينَ صَدَقُوا یعنی آن گروه اند که راست باز آمدند در اعتقادات وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی و آن گروه ایشانند متقیان
در اخلاق و اعمال پس در اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت اینجا باید دانست که
وصف صابرین را منصوب چرا آوردند حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تقاضا می
کند که این هم مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این را نصب علی المدح و الاختصاص میگویند چون صفتی را از جمله صفات چند مزید
شرافت و عظمت میخواهند که ممتاز کنند برای اشعار با امتیاز معنوی در اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدائد و معرکه های جنگ صفتی
است عمده این صفت را از ماسبق امتیاز دادن ضرور بود بنابران اعراب او را از اعراب ماسبق تغییر کرده از رفع بنصب آوردند
گویا چنین میفرمایند که ما خاص می کنیم صابران را بمدح عظیم و کمال نیکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خواهی که صفت های بسیار
را در مقام مدح یا هجو مذکور کنی پس مقتضای بلاغت آن است که اعراب آن صفات را مختلف آری و هر همه را بر موصوف خود یکسان
جاری نکنی زیرا که مقام مدح و هجو محل اطناب و مبالغه است و چون اعراب صفات مختلف گشت در معنی اطناب حاصل شد زیرا که کلام
در صورت اختلاف اعراب چنین می نماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف نشود مجموع یک جمله می گردد و بعضی محققین

انقیاد [illegible] رعایت برابری در کیفیت قتل [illegible] توبه شده [illegible] اگر شخصی [illegible] گشته باشد [illegible] [illegible]
نیز حرام است و مجتهدین اگر شخصی بچه صغیره را بلواطت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشمشیر زدن باید در حدیث منقول است بمفسده
دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم جهت برای تشفی خاطر وارثان مقتول جهارم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه کند و بر ترک توبه اصرار
نمود پس واجب کردن قصاص برا والتبه معقول است که عقوبتی است از جانب خدا عوض گناه او اما اگر از ته دل توبه نمود و بران ندامت کرد
بالیقین روجب کردن قتل او چه حکمت است ظاهر است که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جوابش آنکه توبه که عبارت از ندامت بر ماضی و عزم مصمم
بر ترک گناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمیتواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص میساختند هرگز حکم قصاص جاری
نمی شد هر قاتل بعد از قتل میگفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمیتوان گفت که دروغ گفتن از نزد خلق پیش می رود خالق خود از حال باطنی او خبردار
است زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کار است
و بعضی محققین گفته اند که حقیقت توبه در حقوق العباد آن است که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب حق را نیز راضی کند و راضی شدن صاحب حق
درینجا تسلیم النفس برای قصاص می تواند شد و نیز در واجب کردن قصاص بنا بر حکمت است اول در حق قاتل زیرا که چون اول بداند
که اگر من کسی را خواهم کشت عوض آن مرا خواهند کشت و عذر توبه مسموع نخواهد شد در کشتن او را مانع از خون ناحق خواهد گشت دوم در حق
وارث مقتول که تشفی آن غم کشیده ها و آفت رسیده [illegible] [illegible] عبرت گیرند و ازین قسم افعال شنیعه باز مانند سوم
معاوضه خون گرفتن واجب نیست پس اگر وارثان مقتول قاتل را خواهند دید که توبه بصحیح کرده است و توبه بصدق او بدان حاضر شدن نزد وارثان مقتول
و اعتراف بگناه خود نمودن و چاپلوسی و تملق با ایشان و مال دادن و کاری آنها را از خود راضی ساختن تمام میشود البته از سر خون او خواهند گذشت
و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال رغبت خواهند کرد یا منفعتی دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر خون قاتل عفو کنند در گذرند پس این را
است یکی آنکه تمام وارثان محض برای ثواب آخرت بی عوض مالی یا منفعتی قاتل را معاف نمایند درین صورت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر
این نعمت آنها بدل و زبان بجا آرد و هم برای آنها دعای خیر کند دوم آنکه بالکل معاف نکنند بلکه هنوز مطالبه دارند و این هنوز در شرع حنفی احکام صورت را
فمن عفی له یعنی پس هر که معاف کرده شد برای او **من اخیه** یعنی از خون برادر دینی خود **شیء** یعنی چیزی باین طریق که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی
نکردند و چون خون چیزی است که منقسم نمیشود تا حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی را نکشند ناچار درین صورت حکم شرع آنست که کشتنش ساقط شد و وارثانی که
عفو نکرده باشند حصه خود را از دیت بگیرند یا همه وارثان مقتول از سر خون در گذرند اما بمقابله مالی که از و گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده
از آن یا کمتر از آن درین هر دو صورت [illegible] [illegible] عهده قاتل مطلق بری الذمه نشود اما چیزی که حالا بر گردن او باقی ماند **فاتباع** یعنی [illegible]
است بر جهت مطالبه او باشد قبول کند اما **بالمعروف** یعنی بطوریکه در شرع مروج و معمول است در معاملات دعاوی بطوریکه [illegible]
مقتول بگوید که من از خون تو گذشتم بالشرط که پسر خود را غلام من سازی یا دختر تو زن من باشد یا شراب برای من بیاری [illegible]
یا برای من [illegible] بکشی یا راه زنی و دزدی کرده این قدر مال بیاری که این چنین شرطها مردود است درین چیز با متابعت مرسی او نباید [illegible]
بر ذمه قاتل **اداء** یعنی ادا کردن او بوی بعفو او قبول کرده است **الیه** یعنی بسوی وارثان [illegible] [illegible]
محروم سازند [illegible] [illegible] کند و ادا کردن هم باید که باشد **باحسان** یعنی بخوبی و خوش معلوکی و قبول [illegible]
و خلاف وعدگی و بر گردانیدن از میعاد مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای [illegible] دادن بجای حالی نانی زیرا که **ذلک** یعنی قبول عفو
خون از طرف وارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان نبود چه در شریعت آنها عوض خون خون [illegible] [illegible]
و در شریعت نصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسعه عظیم که اگر خواهید معاف کنید برای ثواب آخرت یا [illegible] اگر احتیاج باشد [illegible]
و اگر خواهید تشفی غیظ و کینه کشی منظور دارید تا **تخفیف** یعنی سبک کردن است تکلیف شرعی را بر شما **من ربکم** یعنی از
پروردگار شما **و رحمة** یعنی و مهربانی است از جانب هم بر قاتل که بعفو و چاپلوسی وارثان مقتول [illegible] [illegible]

و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد نیز عموماً مراد نیست بلکه در صورت گرفتن دیت زیرا که دیت مرد آزاد قریب دو هزار [illegible] و دیت زن آزاد
نصف این مبلغ و دیت غلام و کنیزک قیمت آنها است اما در صورت معاوضه خون بعوض این اتفاقی [illegible] نزد حنفیه آزاد را در عوض غلام توان کشت بشرطیکه
غلام مملوک او نباشد و مرد را عوض زن بالاجماع توان کشت و اگر مفسرین که [illegible] را بطریق [illegible] شامل مقتولان و قاتلان ساخته و برابر کردن مقتولان
با قاتلان مراد داشته اند درین مفهوم مخالف متردد میشوند بعضی شافعیان آنرا برمذهب خود دلیل می آرند و میگویند که آزاد را عوض غلام نباید
و حر را که مستقلا باین مخالف برین مذهب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد عکس این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون
بر زن را برابر زن دیگر فرمودند کنیزک و زن آزاد برابر شدند حالانکه اگر در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود در کنیزک و زن آزاد نیز فرق باید کرد
و مع هذا این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب درست نمی افتد و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمون
تتکافؤ دماؤهم [illegible] اگر چند کس در کشتن یک کس شریک شوند آن چند کس را در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن کسان قاتل آن یک کس
است غیر قاتل کشته نخواهد شد و همین است معنی قول امیر المومنین عمر فاروق رض که لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم و نیز باید دانست که از حکم
قصاص چند صورت خارج و مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر حربی را [illegible] که بالاجماع دران قصاص نیست و اگر ذمی یا مستامن را کشت اختلاف است نزد
شافعیه دران صورت هم قصاص نیست و نزد حنفیه [illegible] لیکن حدیث صحیح لا یقتل المسلم بکافر موید قول شافعیه است دوم آنکه مسلمانی مسلمانی دیگر را
را خطاً کشت و این دو طریق است اول آنکه خطا در معرفت کند و آن مسلمان را [illegible] بشکل و لباس یا همراهی کفار کافر دانسته بکشد دوم آنکه خطا در فعل
کند مثلاً تیری یا غلوله تفنگ را انداخته بود در میان گذر مسلمان افتاد یا [illegible] و کشته شد درین هر دو صورت قصاص نمی آید بلکه خون بها واجب
میشود چنانچه در سوره نساء مذکور است سوم آنکه پدر یا مادر پسر یا دختر یا نبیره و نواسه خود را بکشد که دران صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت
چهارم آنکه مالک غلام یا کنیزک خود را بکشد و درین صورت نه قصاص می آید و نه خون بها لیکن کفاره دادن برو لازم میشود باقی ماند درینجا
سوالی چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام کدام مردم اند اگر قاتلان اند برایشان واجب نیست که خود را خود [illegible] بلکه این فعل حرام است و اگر وارثان
مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع اند در آنکه اگر خواهند قصاص بگیرند و اگر خواهند عفو کنند بلکه عفو [illegible] بهتر است بدلیل والعافین عن الناس و اگر کسی
سوای این هر دو گروه است پس کدام است و مع هذا بر دیگری بالاتفاق در مقدمه خون هیچ چیز واجب نمیشود نه دادن دیت و نه گرفتن قصاص جوابش
آنکه قصاص عبارت از برابر کردن است و رعایت برابری در مقتولان بر همه مسلمین واجب است باین معنی که بقدر الطاقه در وجوب آن [illegible] شوند [illegible]
جایز نیست که دران وقت رعایت برابری نکنند قاتل را تسلیم نفس واجب میگردد یا رعایت برابری و وارث مقتول را نیز مطالبه برابری باید کرد
نه زیادتی و بادشاهان و حکام را نیز در کشتن برابری باید کرد پس مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بدون تائید حکام پیش نمیرود
بنابران میتوان گفت که مخاطب باین کلام حاکمان اند و پس دوم آنکه ظاهر آیت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون بها هم برابری رعایت
اما آنکه عوض خون خون گرفتن نیز [illegible] پس ازین آیت فهمیده میشود جوابش آنکه آری ازین آیت این مضمون فهمیده میشود دلالتی
که دلالت [illegible] و ضد خون میکند آیت دیگر است در سوره مائده منقول از توریت که النفس بالنفس و مع هذا میتوان گفت که مراد از برابری
که درین آیت واجب شده برابری در قتل است و برابری در قتل صفت قتل است [illegible] را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف
آن صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم وجوب قتل مفهوم گردید اما شرائط وجوب قتل مثل مطالبه وارثان خون و بودن قتل از جنس عمد
بلاشبهه و اکراه است سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلاً اگر قاتل بآتش سوخته
باشد او را هم بآتش باید سوخت و اگر در آب غرق باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده یا چشم برکنده یا گوش و بینی بریده
کشته باشد او را هم بهمین قسم باید کرد چنانچه در حدیث شریف بروایت بخاری وارد است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یهودی خبیث
دختر یکی را از انصار برای گرفتن زیور او فریب داده در خرابه برده سر او را به سنگ [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن یهودی را بعد از اقرار همین قسم
کشتن فرمودند و همین مذهب امام شافعی رح جوابش آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمی شود زیرا که فی القتلی فرموده اند نه فی

خدا محفوظ مانید و بیان آن رب بلا موجب هدم نکنید و خود را و غیر خود را از تلف نگاه دارید باقی ماند در اینجا بحثی چند اول انکه از روی قواعد دین
مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نمیکرد البته بموت خود می مرد زیرا که عمر مقدار او همین بود و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخوف قصاص باز
ماند ان کس البته بموت خواهد مرد اگرچه این شخص او را نکشد بنابر انکه هر وقتی که وقت قتل او قرار دهند همان وقت وقت موت اوست پس از مشروع
نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور توان کرد جوابش انکه حقتعالی هر چیز را سببی معین فرموده است که ان چیز در وجود و عدم تابع ان سبب میباشد
اگر سبب موجود شود ان چیز هم موجود شود و اگر سبب موجود نشود ان چیز هم موجود نشود و مشروعیت قصاص هم بهمین طریق سبب [illegible] سبب
خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و ان کس زنده می ماند مانند سایر اسباب و مسببات بلا تفاوت و هر که منکر اسباب شود مخالف
عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس قابل ملامت میشود و این قسم شبهات در سببیت جمیع اسباب می آید لیکن بمعرفت
سر قضا و قدر که سلسله اسباب و مسببات را باهم مربوط ساخته است مندفع میگردد دوم انکه این مضمون را قبل از نزول قرآن عربان می
دانستند و بعبارات مختلفه ازان تعبیر میکردند بعضی می گفتند که قتل البعض احیاء للجمیع و بعضی میگفتند که اکثروا القتل لیقل القتل و
همه عبارات مختصر تر عبارتی بود که بمنزله مثل در میان انها شائع بود که القتل انفی للقتل حقتعالی درین کلام اعجاز نظام عبارت مشهوره ایشان
را ترک فرموده این لفظ ارشاد کرد که فی القصاص حیوة بنابران علمای بلاغت در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته اند و خلاصه
سخنان آنها را جمع بده وجه میشود اول انکه ان مثل مشهور کلیه صحیح نمیشود زیرا که قتلی که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود دور کننده قتل نیست
از روی قصاص بلکه موجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور در هر دو جا قید اعتبار کنند و گویند القتل قصاصا انفی للقتل ظلما کلام
بسیار دراز میشود و آیت قرآنی بی تکلف ایمعنی را ادا میفرماید دوم انکه قتل قصاص که قتل ناحق را دور میکند ازین حیثیت میکند که قتل است بلکه ازین حیثیت
که قصاص است و این حیثیت از آیت معلوم میشود نه از مثل مشهور سیوم انکه غرض اصلی ادمی را در زندگی است و نفی قتل محض برای حصول زندگی
مطلوب میشود پس تصریح بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت است چهارم انکه تکرار لفظ بغیر ضرورت قبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده نه در آیت پنجم انکه حروف
ملفوظ آیت که اعتبار اختصار کلام بهمان حروف است در آیت ده حرف اند و در مثل مشهور چهارده پس عبارت آیت مختصر تر شد ششم انکه غالب در مثل مشهور اسباب
تخفیف واقع شده اند و این مخل سلاست ترکیب است و آیت باوجود کمال اختصار سبب و وتد و فاصله بهم دارد هفتم انکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی ان
میشود که یک چیز بعینه سبب انتفاع خود باشد و ان محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی از حیات گردانیده اند و هر دو بظاهر متغایر اند هشتم در آیت صنعت
تضاد در میان لفظ قصاص و حیات بکار برده اند و مثل مشهور از این صنعت خالی است نهم لفظ آیت مبارک است فال خیر ازان میتوان گرفت که مشتمل بر ذکر حیات است و
مثل مشهور کلام بدفال است که نفی را از هر دو جانب قتل احاطه کرده اند دهم انکه آیت مشتمل بر دو اسم و یک حرف است و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند
پس در آیتی یکبار آمده و در مثل مشهور دو بار و اگر تنوین را نیز شمار کنند حروف برابر میشوند لیکن زیادتی اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه انکه افعل التفضیل را چون بغیر لام و
اضافت استعمال کنند من تفضیلیه خواه مخواه مقدر میباشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل انفی للقتل من کل شیء پس اختصار کجا ماند بحث
سوم انکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب داشته اند و جانشینان او را تاکید
فرموده که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه بنابر همین سر میراث و وصیت را اجاری داشته که بعد از موت سبب بقای حیات خاندان و آثار او
و لهذا کتب علیکم یعنی نوشته شده است برای شما ای مسلمانان هرچند این حکم مقتضای ایمان نیست اول این حکم یا ایها الذین آمنوا اشعار خطاب کرده شد [illegible]
حیله هر انسان است و لهذا در همه فرقه ها مروج و معمول است اما بر شما لازم کرده شد اذا حضر احدکم الموت یعنی وقتیکه حاضر شود یکی را از شما موت و علامات او ظاهر شدن
گیرند از سقوط قوی داشتند او مرض بحدیکه طبیعت مغلوب گردد لیکن ان ترک خیرا یعنی اگر می گذارد مالی را که زاید از خرج تجهیز و تکفین و لوازم ماتم داری و ادای
قرض او باشد الوصیة للوالدین والاقربین یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قرابتیان باین طریق که مادر و پدر مرا این بدهید و فلان
قرابتی مرا این بدهید زیرا که معمول و مروج این است که چون شخص می میرد تمام مال او را زنان و فرزندان او متصرف می
شوند و مادر و پدر و دیگر قرابتیان را هیچ نمیدهند حال انکه در شرع برای مادر و پدر حقی مقرر است و بعضی قرابتان دیگر را

گرفتن راضی کرده زنده تواند ماند و هم بر وارثان مقتول که اگر احتیاج بمالی دارند می توانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند
حاصل کرد فمن اعتدی یعنی پس هر که تعدی کند بعد ذلک یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت این طریق که چند کس را عوض یک
کس بکشند یا غیر قاتل را بکشند یا قاتل را اول بعفو یا قبول دیت مطمئن کرده بکشند یا قاتل در ادای دیت سرتابی کند یا خلاف وعده نماید یا دیت تمام
ادا نسازد یا از قدر مقرر ناقص کند یا بجای سره ناسره دهد فله عذاب الیم یعنی پس او راست عذاب درد دهنده در آخرت و در حدیث
شریف صحیح بروایت بیهقی وارد است که هر که را بقتل یا بنقصان اندام از طرف کسی آفت رسیده پس وارث آن مقتول و صاحب آن جراحت
در سه چیز مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزی چهارم سوای این سه چیز خواهد پس بر دو دست او بگیرید و گردن
ندهید و اگر بالفرض تعدی کرده چیزی دیگر بعمل آورده فله نار جهنم خالدا فیها ابدا و نیز ابن جریر و دیگر محدثین روایت کرده اند
که آن حضرت صلعم میفرمودند که لا اعافی احدا قتل بعد اخذ الدیة یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بها
قاتل را کشت گو وارث آن قاتل معاف کرده باشد زیرا که خدا تعالی میفرماید فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم و اگر کسی
باز شما بخاطر بگذرد که درین احکام وجه تخفیف و رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جایز داشتن هم در حق قاتل بهر بالکلیست که او زنده ماند و هم
در حق وارث مقتول که کشته او باز نخواهد آمد ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بها که بالفعل
بسبب مال سعی بوارث مقتول بهم خواهد رسید و کارهای او روا خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سرزنش خواهد شد که آینده بر سر اصلاح باشد و خون
ناحق نکند اما در قصاص ظاهر نیست چه کشتن آدمی گویا هدم بنیاد ربانی است و معهذا تلف جان است که بعد از رفتن آن راه ترقی آخرت و
تحصیل ثواب آن سرا و تدارک مافات بالکلیه مسدود میشود و آنچه از منافع دنیوی بوجود انسان متوقع میباشد یکبار معدوم میگردد گوییم اگر تامل کنید
همه تخفیف و رحمت در ایجاب قصاص است اگر قصاص را واجب نمیکردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث
مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن دیت چرا قاتل را سبک می نمود و مقتول چرا بقوت و غلبه مطالبه مال میتوانست نمود و معهذا در قصاص اگرچه یک
جان میرود اما جانهای بسیار محفوظ می مانند و لکم فی القصاص حیوة یعنی و شما راست ای مسلمانان در مقدمه قصاص نوعی است از زندگی
که آن را نمیتوانید فهمید زیرا که قاتل را چون قصاص بکشند و او نفس خود را باطاعت فرمان خدا بوارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از لوث گناه
پاک برخیزد و از عذاب دوزخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز با او معامله عفو و رحمت واقع شود و روح و ریحان نصیب او گردد پس این
کشته شدن در حق او محض انتقال او از دار الآلام بدار الراحت گردد و مقتول را بسبب آنکه عوض خون او گرفته شد و کشتن او رایگان نرفت نام و جاه در پس
ماندگان حاصل شد و عزت او افزود و مثل مشهور است که ذکر الفتی عیشه الثانی و روح او را المی بسبب آنکه ناحق کشته شده بود نماند پس در عالم قبر
فارغ البال میگذراند و زندگانی آن بهانش تلخ و مکدر نمیشود و وارثان مقتول را هم عزت و جاه افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم
کم شد و تشفی غیظ حاصل گشت و قبایل و عشایر قاتل را امن و اطمینان از طرف وارثان مقتول بهم رسید و الا هر کرا می یافتند می کشتند چنانچه در
جاهلیت رسم بود و حالا هم در فرقه های جاهل مرسوم است که بعد از وقوع یکخون از طرفین خونهای بسیار تا قرنها و پشتها شده میرود و هر گروه از جانبین
از جانب دیگر مطمئن نمیشوند و زندگی هر دو طرف بکمال تلخی میگذرد و قصه مهلهل که عوض برادر خود کلیب تا چهل سال کشت تا آنکه قبیله بکر بن وایل
را قریب بفنا رسانید در تواریخ عرب مشهور است و علی هذا القیاس معمول افاغنه کوهستان و راجپوتان و دهقین است و سایر الناس را عبرت
و سرزنشی بهم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر که بسبب غلبه قوه غضبیه یا ثوران حمیت داعیه قتل ناحق در دل
خطور کند این عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواهد نیز زنده ماند پس مشروع فرمودن این حکم سراسر رحمت و باعث
حیات عامه خلایق است لیکن این نوع حیات را شما دریافت می کنید یا اولی الالباب یعنی ای صاحبان عقل خالص که در مغز سخن
میرسید و بر پوست آن قناعت نمیکنید و در بواطن حقایق نفوذ می نمایید و بر ظواهر امور اکتفا نمیکنید زیرا که عقلهای شما خالص از وهم اند و از قصاص سوای
اتلاف جان نمی فهمند و این حکم را مشروع نفرموده است مگر برای آنکه لعلکم تتقون یعنی شاید شما پرهیز کنید از افراط در غضب تا از غضب خود

و نیز از حضرت ام المؤمنین عائشه رض آورده که شخصی از ایشان پرسید که من می خواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است او گفت که سه هزار درم یا چهار هزار
فرمودند که اینقدر قلیل است و خدا تعالی ان ترک خیرا فرموده است این را برای عیال خود بگذار که همین بهتر است حال آنکه لفظ خیر در عرف عرب بر اطلاق
مال مستعمل میشود و در وصیت و میراث نیز در قلیل و کثیر جاری است این تخصیص را چه وجه است جوابش آنکه مراد این بزرگان آن است که وصیت مستحب برای
غیر وارثان وقتی باید کرد که مال بسیار باشد و وارثان با وجود وصیت مستغنی شوند والا وصیت خوب نیست که تلف حق وارث است نه آنکه لفظ خیر را موافق
عرف لغت تخصیص باین قدر کنند یا میراث و وصیت و هبه مقید باین قیود سازند سوم آنکه خوف در چیزی که مضمون الوقوع باشد و هنوز واقع
نشده باشد گفته میشود در اینجا وصیت واقع شد و بالیقین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح افتد جواب این بحث بدو طریق گفته اند یکی آنکه مرد [illegible]
در زندگی وصیت کننده خیال آنکه کار وصیت منصرم شود و نوشته خوانده و حضور شهود در میان آید از حال وصیت کننده از قرائن حالی و قالی دریافت کنند
که این مرد در وصیت خلاف شرع خواهد کرد و در همان هنگام آن وصیت کننده را فهمانیده او را از اراده ناصواب بگردانند و اگر کسانی که آنها را بوصیت نفع میرسد
یا وارثان که بآن متضرر میشوند در آن هنگام مناقشه و منازعت میکنند در میان هر دو جماعه باصلاح کوشند پس معنی خوف حقیقه در این صورت متحقق
شد و استعمال این لفظ بجا افتاد وجه صحتش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال فسخ آن وصیت قائم است پس یقین بوقوع آن وصیت از جا [illegible]
بعد از موت وصیت کننده وصیت متعین و متیقن الوقوع میگردد اما استعمال این لفظ را بر این حالت چه محمل باید نمود که ضرورتی نیست دوم آنکه خوف
در اینجا بمعنی علم است و در بعضی عبارات عرب هم خوف بمعنی علم مستعمل شده و در این صورت اشکالی نیست چهارم آنکه از این آیت معلوم شد که چنانچه
صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از اجانب هم چنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجانب باشد اما اقارب دو شرط است یکی آنکه فی
الحال وارث نباشند که لیاقت وراثت داشته باشند دوم آنکه محتاج بآن باشند نه مستغنی و قاعده عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام
وصیت حسب بیان دور دراز را از مال خود وصیت کرده میرفتند تا شهره آفاق شوند و اقارب در فقر و فاقه گرفتار میگذاشتند حق تعالی این آیت
را برای دفع این عادت شنیعه نازل فرمود و در این آیت ذکر محض اقارب اکتفا فرمود گویا چنین ارشاد شد که وصیت برای نزدیکان بمنزله فرض است و
برای اجانب بمنزله استحباب فرض را ادا ناکرده بمستحب دویدن کمال سفاهت است و بر همین تأکید و تقدیم محمول است قول ضحاک که من مات و لم یوص
لاقاربه فقد ختم عمله بمعصیة و قول طاوس که ان اوصی للاجانب و ترک الاقارب نزع منهم فرد الی الاقارب و قول حسن بصری و علاء بن
زیاد و مسروق و مسلم بن یسار که الآیة ثابتة و لیست منسوخة لان القریب قریبان قریب یرث و قریب لا یرث فالذی یرث فقد اعطی
الله حقه و الذی لا یرث فله الوصیة و قریب همین معنی از ابن عباس نیز منقول شده پنجم آنکه در هر جا در قرآن مجید قرابتیان را بلفظ ذوی
القربی و اولی القربی یاد فرموده اند مگر در مذکور وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شد در تغییر چه نکته است جوابش آنکه در مقام احسان و آدای
قرابت جمیع اقارب برابر اند هر یک را بقدر استحقاق او از احسان و حسن سلوک حصه باید داد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القربی مستعمل شد
و در وصیت و میراث هر که قریب تر است مقدم است و حاجب است بعید را پس در این مقام لفظ اقربین چسپان است تا ترجیح قرب قرابت در توت
آن مفهوم شود ششم آنکه لفظ اذا ما بعد خود را در معنی مستقبل میگرداند پس اذا حضر بمعنی [illegible] گشت و کتب فعل ماضی است تعلق فعل ماضی بزمان
مستقبل چگونه درست میشود جوابش آنکه اذا حضر به وجه تقدیم و تأخیر متعلق بوصیت است که بمعنی الایصاء است نه بکتب هفتم آنکه خطاب علیکم بجمیع
مسلمانان راست و اذا حضر احدکم الموت متعلق بوصیت پس لازم می آید که در وقت قرب موت یک کس بر همه مسلمانان وصیت فرض شود
و این معنی باطل است جوابش آنکه حکم یک کس غیر معین از جمیع بر سبیل بدل است متعلق بتمام آن جمیع است پس واجب شد [illegible] وصیت در
[illegible] از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان گردید علی سبیل البدلیة و این معنی صحیح است [illegible]
آنکه در این آیت دلیل است بر جواز اصلاح در میان دو کس که بتنازع و تجادل گرفتار شده باشند زیرا که تنازع و تجادل غالباً منجر بارتکاب
محظوری از محظورات شرع می شود پس اصلاح کردن در میان متنازعین از اول وقوع نامشروع رانیدن است و نیز در این آیت دلیل است
بر آنکه در هنگام مصالحه اگر شیب و فرازی در کلام واقع شود و تغییر و تبدیل قرار دادی لازم آید مضایقه ندارد و موجب گناه نمی شود [illegible]

نیز مثل جد و جده با وجود فرزندان حقی مقرر است اما این مردم باین حکم شرعی عمل نمی‌کنند و وصیت مرده را زیاده تر مؤکد میدانند و بعضی قرابتیان را که
حقی مقرر نیست نیز بحکم وصیت از ثلث مال چیزی رسانیدن مندوب و مستحب است تا توشهٔ راه آخرت باشد اما این وصیت باید که باشد بالمعروف
یعنی موافق طریق معروف شرع پس اگر تقصیر از قرابتیان خود محروم داشت و برای غنی وصیت کرد بطریق معروف نشد و همچنین اگر والدین را با بنی اعمام برابر
ساخت نیز بطریق معروف نشد بلکه هرکه را در شرع حصه مقرر است برای او زیاده از آن حصه مقرر کردن خلاف طریقه معروف است بهر حال چون
شخصی باین وضع وصیت کرد آن وصیت میشود حقاً یعنی حقی که لازم است جاری کردن او علی المتقین یعنی بر متقیان اگرچه فاسقان بآن عمل
نکنند و هیچ کس را تغییر و تبدیل در وی نمیرسد زیرا که مخالف شرع نیست فمن بدله یعنی پس هرکه تغییر و تبدیل کند در او خواه وارث مرده باشد
و خواه کسی که برای او وصیت کرده است و خواه شاهدان بعد ما سمعه یعنی بعد از آنکه شنیده باشد آن حق لازم را از وصیت کننده
اگرچه او را شاهد نگرفته بود فانما اثمه علی الذین یبدلونه یعنی نیست گناه او مگر بر آنان که تبدیل میکنند آن حق را نه بر کسی که
موافق اظهار آن حکم نماید یا فتوی دهد زیرا که ان الله سمیع یعنی بتحقیق خدا شنونده است قول وصیت کننده را و قول تبدیل کننده را
علیم یعنی داناست بکسی که تبدیل کرده است و بقدری که تبدیل کرده است اما این همه در صورتیست که در تغییر و تبدیل وصیت مصلحت شرعی ملحوظ
نباشد فمن خاف من موص جنفا یعنی پس هرکه ترسید از وصیت کننده میلی را بسبب جهل باحکام شرعیه [illegible] او اثما
یعنی یا صریح گناه را که دیده و دانسته غیر مستحق را مانند مستحق یا مستحق را محروم داشت یا حق او را ناقص کرد فاصلح بینهم یعنی صلح کرد در میان ورثات
موصی که متصرف مال مرده قائم مقام او اند و در میان کسانیکه برای آنها وصیت کرده است فلا اثم علیه یعنی پس هیچ گناه نیست بر او اگرچه
اصلح فی الجمله تغییر و تبدیلی در وصیت راه یابد زیرا که ان الله غفور رحیم یعنی بتحقیق خدا آمرزنده مهربان است کسانی که بنابر [illegible]
ارتکاب گناهان میکنند می آمرزد و می بخشد اصلاح کنندگان را که در آن تغییر و تبدیل نیتی محمود دارند چرا نیامرزد و چرا نه بخشد باقیماند درینجا بحثی چند اول
آنکه این وصیت که در آیت مذکور است ظاهر است که واجب بود لیکن حال آنکه وصیت هیچ گاه واجب میشود موافق شرع یا نمیشود مستحب و مندوب است
جوابش آنکه وصیت گاهی واجب هم میشود مثلا بذمه شخص قرض کسی باشد و تمسکی و شاهدی بآن قرض موجود نیست و در تمام این شخص را امانت یا حقی
نیست یا امانت کسی پیش این شخص و در مال این شخص مخلوط است و دو آن را واقف نیستند تا صاحب آن امانت پیدا شوند درین صورت وصیت بالاجماع
واجب میگردد و همین قسم وصیت حدیث صحیحین بروایت ابن عمر وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لایق نیست هیچ مسلمان را [illegible]
شب بیتوته گذرانیدن دو شب مگر آنکه وصیت او نوشته موجود باشد آری این وصیت که در آیت مذکور است حالا واجب نیست اما در ابتدای اسلام واجب
بود زیرا که احکام فرایض حصه های قرابتیان از مال مرده هنوز رائج و معمول نگشته بود مردمان تمام مال مرده را حق زن و فرزند او میدانستند و مادر و پدر و جد و
جده بلکه برادران نیز با وجود حضرات نورسته نمیدادند و وصیت مرده را در حق ایشان ضروری [illegible] وصیت را کردن
گویا یاد دهانیدن است [illegible] حالا که احکام فرایض مروج و معمول گردید و هر کس [illegible]
حاجت بوصیت کرده مرده نماند حالا حکم اینست که اگر قرابتیان مرده وارث میشوند موافق حصه‌های خود خواهند گرفت زیاده در حصه‌های آنها وصیت کردن
جایز نه نافذ میشود چنانچه در حدیث صحیحین وارد است که الا ان الله تعالی قد اعطی کل ذی حق حقه فلا وصیة لوارث و اگر قرابتیان بسبب [illegible] میراث نمیرسد مثل پدر یا مادر
مرده کافر اند و این مسلمان یا غلام و کنیزک اند و این آزاد یا بسبب وجود وارث دیگر محجوب اند یا آنها میراث نمیرسد مثل خواهر با وجود برادران و عم زادگان
پس در صورت وصیت برای آنها مستحب است اما از سوم حصه مال اگر سوم حصه مال آنها را داده نماید فبها والا هرقدر که برسد از آن بدهد و زیاده از آن حصه
[illegible] وارثان در وصیت حق [illegible] باید کرد و همین است حکم وصیت برای جمیع فقیران و مستحقان دیگر و دوستان و آشنایان [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] گفته اند که هرکه هفتصد درهم نگذاشت [illegible] ترک خیر [illegible] از حضرت
امیر المؤمنین [illegible] روایت کرده [illegible] در مرض موت [illegible] غلامان آزاد کرده [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] ترک خیر او وصیت [illegible] مال خود را [illegible]

داشتن روزانه در ایام روزه بر ایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم علیه السلام تا آخر شرائع که نصرانیت است بر همین وضع مانده آری در تعیین ایام روزه امتها
مختلف بودند بر حضرت آدم علیه السلام روزهای ایام بیض از هر ماه فرض بود و بر یهودیان روزه عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری ماه
رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند چنان مقرر کردند که در موسم ربیع پنجاه روزه عوض رمضان
ادا نمایند و برای تدارک این تغیر و تبدیل بیست روزه افزودند و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که روزه عبادتی است از نسلی
قدیم که هیچ امت از فرضیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم علیه السلام تا این دم این گمان نبرید که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم و ابن جریر روایت
کرده است که مسلمانان از همین لفظ پی بردند که طریق روزه را از اهل شرائع سابقه باید گرفت پس چنان قرار داد شد که موافق اهل کتاب خوردن و
آشامیدن را بعد از خواب هیچ توقف باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول بآیت آینده منسوخ شد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله ابن عمر
و ابن عساکر از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده اند بالجمله بر شما نیز این عبادت فرض کرده شده برای آنکه لَعَلَّکُمْ تَتَّقُوْنَ یعنی شاید که شما تقوی
پیش گیرید بدو جهت * اول آنکه مشق بند کردن نفس از مالوفات و مرغوبات خود حاصل کنند و چنانچه در روزه بحکم خدا از ضروریات معتاده باز می مانید
گو نفس شما تقاضای شدید کند هم چنین در سائر ایام از نامشروعات او تعالی هر چند مرغوب و محبوب باشند باز توانید ماند پس در فرض کردن این عبادت
ورزش حبس نفس از مقتضیات خود شما را حاصل گردد مانند ریاضت جانوران و اطفال که در ترک مالوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار
مقصود مشغول میسازند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و سوره قوه شهوت و غضب پیدا میشوند و این عبادت این هر دو چیز را می شکند زیرا که
مدار شهوت و غضب هر دو بر قوت مزاج و متانت روح است و روح از اغذیه و اشربه متولد میشود چون در تقلیل غذا و شراب بکوشید روح نرم
و رقیق گردد و طاقت اجرای شهوت و غضب نماند و بالاضطرار ترک این هر دو خصلت ذمیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده
شد اَیَّامًا مَّعْدُوْدَاتٍ یعنی روزهای چند شمرده شده که نه بسیار کم باشند تا تاثیری در کسر قوت شهویه و غضبیه نکنند زیرا که نفس
یکدو بار صدمه ترک مالوفات را بخاطر نمی آرد و از آن حسابی بر نمیگیرد و نه بسیار افزون که همراه کسر قوت شهویه و غضبیه اعتدال مزاج و قوتها
و عبادت را هم در شما نگذارد و بسبب آن از عبادات دیگر مثل نماز نوافل و سفر حج و جهاد و طلب علم و مطالعه کتب دین و عیادت مریضان و
مشایعت جنائز و سعی در حوائج اقارب و محتاجان باز مانید و در وجه تقوی شما قصوری واقع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکماه کامل
است زیرا که مدت یکماه مدت متوسطه است در میان مدت هفته که بسیار کم است و مدت سال که بسیار افزون است پس هنگام رعایت توسط همین
مدت را اعتبار کردن مناسب گردید و نیز ادوار حقیقیه که بر تجددات اوضاع آسمانی متفرع می شوند همگی سه دوره است اول دوره شب و روز
که وابسته بحرکت اولی است دوم دوره ماه که وابسته بحرکت قمر است سوم دوره سال که وابسته بحرکت آفتاب است و ورای این هر سه دوره
ها دوره های متعارفه دیگر مانند دوره هفته یا سال قمری دوره های حقیقیه نیستند بلکه از تکرار یک دوره حاصل میگردند و ازین ادوار ثلثه اگر دوره
شب و روز را اختیار میکردند دخول شب دوره لازم می آمد و معهذا یک دوره روز و شب بغایت قلیل است تاثیری ندارد مگر چون آن را تکرار کرده
شود و تکرار آن دوره بوجهی که در میان هر دو دوره فاصله باشد نیز تاثیری معتد به ندارد و تکرار متصل راجع بدوره دوم میشود یا مانند دوم و همچنین
دوره سال اگر قرار می یافت بسبب تبدیل فصول و اهویه و طول مدت موجب اختلال امزجه میگردید پس اختیار دوره دوم متعین شد و معهذا در تعیین
ماه سر دیگر هم هست که نزول قرآن اولا از لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده در مقامیکه مسمی است به بیت العزه پس مدت دوره حرکت
همان آسمان را درین عبادت که مناسبت تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از لفظ ایاما معدودات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند از مدت یکماه کامل متصل ازین لفظ چه قسم دریافت شد گوئیم که روزها که بیان آنها شمار کرده میشود و غیر از
شمار نام دیگر ندارند روزهای ماه است و روزهای هفته را نامهای آنها میشمارند نه باعداد پس لفظ معدودات بر آنها صادق نمی آید زیرا که در این لفظ اشعار است
بآنکه در نام آن روزها عدد هم معتبر است پس احتمال دیگر باقی نماند مگر روزهای ماه زیرا که تواریخ ماه است که باعداد بیان کرده میشود مثل دوم و سوم و چهارم و منتهای ذکر
عدد مدت تمام ماه است لا بعد از آن تمام ماه را بمنزله حد و آخر داده صحاحا یا کسورا میشمارند پس ذکر ایاما معدودات بعد از ذکر فقط گویا تصریح است بآنکه آن ایام ایام یکماه کامل اند

دروغ گفتن در سه جا درست است

شریف وارد است که دروغ گفتن در سه جا درست است اول در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ برای غافل کردن غنیم سوم در مقام راضی کردن زن خود لیکن شرط انست که بسبب دروغ گفتن نقض عهدی و عذری لازم نیاید و الا حرام میگردد + و هم انکه باجماع علما وصیت نافذ نمیشود مگر در سوم حصه مال و زیاده از سوم حصه وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن مستحب است زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت صلعم برای عیادت سعد تشریف برده اند او عرض کرد که یا رسول الله من مرد مالدارم و سوای یک دختر وارثی ندارم اگر امر فرمائید بدو حصه مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که بنیمه از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که بس سوم حصه مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حصه مال هم بسیار است اگر وارثان خود را مستغنی بگذاری تر[illegible] بهتر باشد از انکه وارثان خود را بگدائی بسپاری و نیز علما نوشته اند که اگر کسی را قصد وصیت باشد پس اصل ان است که قرابتیان ناوارث خود را مقدم کند و از جمله انها کسانی را که محرمیت دارند مثل خاله و عمه و خواهر برادرزاده و خواهرزاده و عم و خال و برادر مقدم سازد باز کسانی را که در شیر شریک اند باز کسانی که مصاهرت دارند باز کسانی را که موالات دارند یا کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حالت زندگی می کنند نیز همین ترتیب مرعی است و اگر یکی را از وارثان خود زیاده بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت وارثان دیگر است اگر تجویز کنند نافذ می شود و همچنین اگر زاید بر سوم حصه مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت وارثان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا میفرمایند که ازین هر دو حکم بفهمید که موذی را کشتن و سعی در زندگی بیگناه کردن چه نیکی دارد تا انکه وصیت مرده را بعد از موت بی تغیر و تبدیل جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم اوست مرضی الهی و پسندیده ان درگاه است پس **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مقتضای ایمان شما ان است که در پی کشتن نفس خود باشید که موذی راه دین است و سعی در زنده کردن روح خود نمائید که در اصل از عالم پاک و بیگناه است و لهذا **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ** یعنی فرض کرده شده است بر شما روزه که عبارت است از بند کردن نفس خود از خوردنی و آشامیدنی و جماع از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر راغب بهمین چیزها می باشد و امر غوب او ندادن در معنی کشتن است و بیشتر زمان رغبت او همان وقت است که از خواب بر می خیزد و شهوت او تر و تازه می باشد و حواس او کشاده هر چیز را می بیند و نام او را می شنود و تخیل میکند و آرزو مینماید و دیگران را از همجنسان خود می بیند که میخورند و می آشامند و باز نان اختلاط میکنند و نه وقت شب است که در انوقت هر کس در خواب غفلت مرده وار افتاده نه چیزی را می بیند و نه نام او می شنود و نه هم جنسان خود را گرفتن لذت ها مشغول دیده رغبت میکند و لهذا معمول طوایف انام است که در شب غیر از خواب شغلی نمیکنند اما جماع که در وقت خواب واقع شود پس عند التامل ان جماع مقتضای نفس نمیباشد که شکل و شمایل و لباس و زیور و ادا و حرکات زنان را دیده فریفته شده با انها مشغول شود بلکه ان جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را ممتلی میکند و این کس برای دفع ایذای ان امتلاء در انوقت تاریک که شکل دیوار از شکل پری ممتاز نمی نماید ان منی را بهر کیف در محلی میریزد و سبکی حاصل میکند و لهذا ان نوع جماع چون با حلال خود واقع شود از مطهرات است مانند استفراغ بول و براز که موجب جودت حال بروح اند نه موجب قوت نفس آری بعضی ناقص فطرتان میخواهند برای نفس پروری شب را روز کنند و بمشاغل چراغان و نعمات و تار تحریک نفس نموده کاری که بروز میتوان کرد بهتر از ان بشب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نکابت بی خوابی و کلال حواس و فتور عقل و محروم ماندن از استیفای لذات روز لازم این شغل است بنا برین امور شب را محل روزه نمی توان ساخت که بالطبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات و مستلزات است اگر انرا محل روزه قرار میدادند عبادت از عادت و حکم شرع از مقتضای طبع جدا نمی شد و برای همین سر نماز تهجد و وقت تلاوت و مناجات شب را قرار داده اند نه روز را علی الخصوص شبهای روزه را وقت آدای تراویح تا کمال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای دفع کلال روزه استراحت در عقب آن میخواهد اما می باید که در روزه خود بطریق هنود و صابئین خود در روا و بعضی فواکه و اثمار را و الیان را میخورند و می آشامند و بعضی از آنها در وقت شب از خوردن و نوشیدن امساک میکنند نه در روز شبیه می نامند چنانچه در دساتیر صابئین موجود است عمل نکنید که این طریق خلاف طریق شرایع الهی است بلکه روزه بر شما فرض شده است **كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ** یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بود ند از اهل شرایع و ادیان که مطلق خوردن و آشامیدن و باز نان

اگر شخصی برای نمودن مردم آن صورت ملفوظ کند میتواند شد بخلاف روزه که هیچ صورت محسوسه ندارد تا خلق بران مطلع شوند مگر بگفتن
خود روزه دار که من روزه دارم و در این گفتن او متهم است شاید برای شیخی خود دروغ گفته باشد پس باید عمل پیش نمرود و خلق را بآن شوق
و لیکن ترمذی و نسائی و بیهقی روایت کرده آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمایند که روزه دار را پنج بزرگی است اول آنکه نزدیک افطار یک دعا
او خواه نخواه قبول میشود دوم آنکه خاموش نشستن او بجای تسبیح گفتن دیگرانست خوابهای او همه تسبیح میکنند سوم آنکه هر عمل خیر او ثواب
مضاعف دارد مثلا نماز او و تلاوت و ذکر و خیرات دادن او از مردم بی روزه مضاعف است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه مستجاب است
پنجم آنکه گناه او معاف و در نسائی و حاکم بیهقی از ابو امامه روایت است که من گفتم که یا رسول الله مرا عملی بفرمایید که در و فایده عظیم باشد
فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عملی نیست و نیز در همین کتابها بروایت ابو عبیده آمده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که روزه
سپر دوزخ است مادامیکه آن روزه دار نه درد و طبرانی در اوسط بروایت ابوهریره رض در تتمه این حدیث آورده که مردم پرسیدند که یا رسول الله
دریدن روزه چه قسم میشود فرمودند به دروغ و غیبت و فحش و شور و مجادله و در ابن ماجه مرفوعا آمده که هر چیز را زکوتی است و زکوة بدن آدم
روزه است و در ترمذی و نسائی و ابن ماجه مرفوعا وارد است که چون بحضور روزه دار مردم بخورند می آشامند فرشتگان بر وی درود
میفرستند و استغفار میکنند و هر چند که بخوران او تسبیح مشغول میگردد و بزار و بیهقی بروایت ابوهریره رض از آنحضرت صلعم
آورده اند که دعای سه کس البته مستجاب است دعای روزه دار و دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث مشهور آمده که
هر که جوان باشد و شهوت جماع در خود یابد اگر مقدور نکاح یابد پس البته باید که نکاح کند و الا بخود روزه لازم گیرد که دافع شهوت تمام
است و برابر آن کوفتن رگهای خصیتین است و ابن ماجه و حاکم و بیهقی آورده اند که علیه الصلوة والسلام فرمودند که روزه دار را نزدیک افطار
دعائیست که هرگز رد نمیشود و بزار بروایت ابوهریره رض آورده مرفوعا که روزه داران را روز قیامت حوضی است که غیر روزه
داران بر آن حوض کسی وارد نخواهد شد و نیز بروایت ابن عباس رض آورده که آمده که آنحضرت صلعم ابوموسی را برای کاری در دریا
بودند ابوموسی در همین دریا در جهاز سوار بود و شب تاریک ناگاه ابوموسی و یاران او صدای از آسمان شنیدند که میگوید ای شما را از
حکم خدا خبر دهم که بر خود لازم فرموده آگاه کنم ابوموسی برخواست و گفت ای عزیز بگو تا مخالف میوزد و شراع کشتی
را برداشته ایم در چنین دریا چه قسم توقف کنیم و ترا حاجت توقف چیست هر چه میخواهی بگو که ما بجان و دل میشنویم صدا آمد که حق تعالی
بر ذات پاک خود چنین لازم فرموده است که هر که خود را برضای او در روز گرم تشنه دارد او را از تشنگی روز قیامت امان دهد
و همین قصه را ابن ابی شیبه و بیهقی از خود ابوموسی نیز روایت کرده اند و در ترمذی و نسائی و دیگر
کتب معتبره حدیث از زبان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت آمده که حق تعالی
حضرت یحیی پیغمبر علیه السلام را پنج چیز را حکم فرموده بود که خود هم بدان عمل نماید و
بنی اسرائیل را نیز بفرمایند تا موافق آن عمل کنند حضرت یحیی علیه السلام
بنا بر بعضی بنی اسرائیل در اظهار آن احکام توقف فرمودند
حضرت عیسی علیه السلام را امر شد که به حضرت یحیی عم
بگویند که خدای تعالی را شما را سلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم
الراحمین
تم تم تم
تم

اما سفر پایسته اگر شما را این وسوسه بخاطر راه یابد که این مدت مدت دراز است شاید بعضی را از ما بعد از شروع در روزه داشتن آن مدت مرض
پیش آید یا سفری ضروری رو دهد پس با چه قسم این عبادت سرانجام پذیرد پس بدانید که هر چند اصل فرضیت این عبادت بر همه شما است خواه مریض باشید
خواه مسافر اما فی الفور ادای فرض نیست مگر بر صحیحان غیر مسافر فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا یعنی پس هر که باشد از شما مریض مرضی که صوم او را ضرر
کند اَوْ عَلٰى سَفَرٍ یا سوار باشد بر سفر در راه روی و روزه بر وی شاق افتد و افطار کند فَعِدَّةٌ یعنی بر ذمه اوست شمار القدر روزها که از آن افطار کرده
باشد مِنْ اَيَّامٍ اُخَرَ یعنی از روزهای دیگر سوای آن روزهای شمرده شده که در روزه گرفتن آنها شروع کرده بود خواه آن روزهای دیگر پی در پی باشد
و خواه بفاصله و سه بار در این وقت که ابتدای اسلام است و مشقت روزه خوگرفته نیامده با وجودی که هیچ عذر از مرض و سفر نداشته باشید اگر بعضی را
از شما توفیق روزه نشود پس برای توسعه بدلی هم از روزه مقرر کرده ایم وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ یعنی و بر کسانیکه طاقت روزه دارند اما بسبب عادت
نمی توانند که یکماه کامل پی در پی روزه گیرند فِدْيَةٌ یعنی بدلی است و آن بدل طَعَامُ مِسْكِينٍ یعنی خوراک یک مسکین است در عوض هر روزه اگر پخته دهد
آن قدر دهد که هر دو وقت نان را بنان خورش شکم سیر بخورد و اگر خام دهد دو آثار گندم دهد که بعضی را از آن غذا کند و بعضی را مصالح غذا از روغن و هیمه و آب
و نمک و نان خورش و این بدل از آن مقرر شد که چون این کس خود برای خدا ترک طعام و آب و نمک نتوانست کرد باری اینقدر بکند که یک بنده خدا را که مسلمان
باشد از گرسنگی شب و روز نجات دهد و آن بنده مسلمان در بین هر عبادتی و طاعتی که بجا آرد حتی روزه آن روز در آن دخلی از این کس متحقق گردد و نوابی
در جریده اعمال او ثبت شود و نیز چون این مقدار را اجر خدا دادیس و بعضی از این مقدار که خوراک یک کس تواند شد خود را باز داشت و فی الجمله مشابهتی بروزه
پیدا کرد که حقیقت باز ماندن از خوراک یکروز است و این بدل حد اقل است والا فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی هر که به تکلیف در طاعت زیاده کند نیکی
با نکه زیاده از این مقدار بیک مسکین بدهد یا همین مقدار بچند مسکین دهد فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ یعنی پس آن بهتر است برای او تا نکه بر همین قدر در حق یک
مسکین اکتفا نماید زیرا که زیاده احسان موجب زیادت اجر است در شریعت وَاَنْ تَصُومُوا یعنی و آنکه خود روزه گیرید خَيْرٌ لَكُمْ یعنی بهتر است
برای شما از دادن فدیه روزه اگر چه زیاده از قدر واجب دهید اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی اگر هستید شما که میدانید فضیلت روزه و ثواب
آن را و آنکه در کسر شهوت و غضب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال که اصلا بر بدن مشقتی نمی آرد و اگر خواهید که فضیلت روزه و ثواب
آن را بیان زبان پیغمبر علیه السلام بشنوید در صحاح متواتر ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند هر عمل آدمی را ثواب مضاعف میشود یک نیکی را بجای
ده نیکی می نویسند و موافق آن جزا میدهند تا آنکه بعضی نیکی ها را بجای هفتصد نیکی شمار میکنند لیکن حق تعالی میفرماید که روزه از این حکم مستثنی است
زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب و مرغوبات خود را محض برای من میگذارد و روزه دار را دو وقت سرور و
فرحت او را حاصل میگردد یکی در وقت افطار دوم در وقت ملاقات پروردگار و بوی متغیر دهن روزه دار نزد خدا خوشبوتر از بوی مشک است
و روزه سپر است از آتش دوزخ و بیهقی روایت کرده است که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که معنی این حدیث چیست که کل عمل ابن آدم له
الا الصوم فانه لی و انا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنها است و معنیش آنست که چون روز قیامت در میان او
و خصمان او محاسبه واقع خواهد شد اگر بر ذمه او از حقوق خلق خواهد بر آمد از اعمال نیک او خواهند داد تا آنکه هیچ عمل نیک باقی نخواهد ماند چون نوبت بروزه
خواهد رسید حق تعالی روزه او را عوض مظلمه نخواهد داد و خواهد فرمود که این عمل را بگذارید که خاص برای من است و مظلمه باقی را خود متحمل خواهم شد
داخل حقوق به ثواب اصلی خواهد ساخت پس روزه همراه این شخص به بهشت خواهد برد و نیز در صحاح ستة بروایات متعدده وارد است که بهشت را هشت دروازه
است از آنجمله یک دروازه را ریان نام است از آن دروازه روزه داران داخل خواهند شد دیگری همراه ایشان نخواهد رفت و معنیش آنست که هر که از آن
دروازه در آید تشنگی از و دور شود ابد الآباد تشنه نخواهد شد و در ترمذی این خبر وارد است که هر که از آن دروازه خواهد آمد از شربتی خواهد نوشانید
خاصیت آن شربت این است که تشنگی را بالکلیه دور میکند و نیز در صحاح ستة بروایت متعدده وارد است که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب
ثواب روزه گیرد گناهان گذشته او معاف میشوند و بیهقی روایت ابو هریره رضی الله عنه مرفوعا آورده که در روزه ریا نمی تواند شد خدا تعالی میفرماید
که روزه خاص برای من است و من جزای او میدهم و معنیش آن است که هر عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و سایر صدقات و حج و جهاد صورت دارد که سو

از تحفه